

واژه‌نامه

کردی - فارسی

دکتر محمد تقی ابراهیم پور



منتدى اقرأ الثقافي

www.iqra.ahlamontada.com

منتدى اقرأ الثقافي

www.iqra.ahlamontada.com

واژه‌نامه

کردی - فارسی

دکتر محمد تقی ابراهیم پور

انتشارات ققنوس

تهران - ۱۳۷۳

انتشارات ققنوس

خیابان انقلاب. خیابان شهدای ژاندارمری. شماره ۲۱۵. تلفن: ۶۴۰۸۶۴۰

محمد تقی ابراهیم پور

واژه‌نامه کردی - فارسی

چاپ اول، ۲۰۰۰ نسخه، پاییز ۱۳۷۳

چاپ دیبا

حق چاپ محفوظ است

ISBN:964_311_012_5

شابک: ۹۶۴-۳۱۱-۰۱۲-۵

با سپاس از آقای دکتر داریوش مدی که در انتخاب تصاویر و آقای
عبدالرحمن شاهرخی که واژه‌های اورامانی و آقای سید
جلال‌الدین نظامی کورانه که واژه‌های کردی شمال را تصحیح
فرموده‌اند.

مؤلف

دیباچه

وقتی دو جلد کتابهای «دستور زبان کردی سنندجی» و «دستور زبان کردی» با فاصله یک سال منتشر شد، ابتدا نامه‌ای از آشنایی ندیده به دستم رسید. آشنا از آن جهت که ایشان را با آثارشان می‌شناختم. در نامه، ضمن اظهار لطف فراوان سؤالهایی مطرح فرموده و نشانی خود را به عنایت یکی از کردان سرشناس ساکن تهران منزل ایشان قرار داده بودند. برای اینکه استفساری از حال آشنای ندیده کرده باشم با تلفن از آن آقایی که قرار بود به مرحمت، واسطه مکاتبات و مذاکرات علمی قرار گیرند سؤالی کردم. ایشان منکر آن چنان روابطی شدند که نویسنده نامه به خود اجازه داده باشد، منزل ایشان را نشانی و آدرس خود قرار دهد و پاسخ تشکر و اعتذار مرا بدانجا کشانید که نام خود را جزو «اسماء عظام» و اسم بنده را «کاملاً معمولی» خواند و به این ترتیب چون نشانی دیگری از آشنای ندیده در دست نبود رابطه قطع شد.

زمانیکه واژه‌نامه «فارسی - کردی» منتشر شد جز معلمی در شهرستان سنندج که به آقای عبدالرحمن شاهرخی دوست صمیمی و همکار عزیز من گفت: «کار بیهوده‌ای بوده است زیرا تمام این واژه‌ها را ما خود می‌دانیم» و یکی دو نفر که نامشان در مقدمه کتاب بود و هر یک به گونه‌ای حرفی داشتند کسی به تأیید یا اعتراض برنخواست تا نامه‌ای از آقای عبدالحمید حسینی که با ماشین تحریر نوشته شده است و امضاء ندارد از آلمان رسید که چون دارای نکات فنی و علمی و احساسی بسیار جالبی بود مبنا و پایه دیباچه این کتاب قرار داده شد. مطالب و جملات آقای عبدالحمید حسینی را عیناً نقل کرده و به بررسی مختصر آن می‌پردازم.

در مورد مقدمه کتاب عرض بنده این است که مقدمه را خیلی خلاصه و در حقیقت با تعجیل نوشته‌اید. صرف‌نظر از بعضی تعارفات معمول در مورد معرفی دوستان اصولاً از مسئله رفتار کرده‌های مقیم تهران صحبتی به میان نیست خواننده با یک مسئله احساسی روبرو می‌شود مثلاً آنها از همکاری سرباز زده‌اند....

آقای حسینی عزیز، دست کم شما می‌دانید که آنها چگونه سرباز زدند و چگونه برای هر ۱۵ دقیقه کار صدها تومان مزد می‌خواستند «به نرخ رادیو و تلویزیون آن زمان» و چگونه بعد از آنکه تمام حقوق یک روز خود را می‌گرفتند با گفتن پانزده کلمه به عنوان خستگی خداحافظی می‌کردند و می‌رفتند. اینها گفتن ندارد، بهتر است و اجازه بدهید در همین حد بماند.

..... و فوراً حسینی برای جبران نقیصه راهی آذربایجان شده و گویشور پیدا و همراه خود آورده است. بعد مسئله دیگر خواننده با خود فکر می‌کند که چطور شده این جوان آشنا به تحقیق و تتبع هیچ با مؤلف همکاری نکرده است و فقط در یافتن گویشور، او را مساعدت نموده است....

حق با شماست، در این باره قصور به عمل آمده و به سخن کوتاه اکتفا شده است. شما دوست آشنا به تحقیق و تتبع نه تنها در یافتن گویشور کردی شمال کمک جدی و لازم را بعمل آوردید در کوشش چند سال آخر تدوین و تصحیح کتاب هم شریک بودید. هرگز شبهایی را که تا پاسی از آن با گویشورها سروکله می‌زد و شما همراه و همگام و همنشین بودید فراموش نمی‌کنم. آهنگ صدای شما در بیشتر نوارهایی که از آن جلسات گرفته شده دلیل و گواه بر حضور صمیمانه شما در کار تهیه واژه‌نامه است. اگر در این باب قصوری و در ادای احترام و پاس‌خگویی به زحمات شما کوتاهی انجام گرفته است از جان و دل معذرت خواهی می‌کنم.

... به عقیده من بهتر بود کتابی که با خون دل و تعذیب سالیان دراز خانواده تألیف شده است حق بود که خیلی با تفصیل از شیوه تحقیق، نحوه همکاری رفقا و چگونگی برخورد کرده‌های تهرانی سخن می‌رفت چون خواننده نا آشنا به تحقیق با خود فکر می‌کند چه خوب و آسان انسان فرهنگها

را بغل هم ردیف می کند و در برابر هر لغت، لغت کردی آن را یادداشت می کند و...

رسم ما منت گذاشتن نیست. روش تحقیق هم به سادگی در آن کتاب تشریح شده است. اگر کسی ادعایی دارد و می تواند فرهنگها را کنار هم بگذارد و از آن فرهنگی بوجود آورد، این گوی و این میدان. اگر از دست ما هم کمکی ساخته است به جان و دل در خدمتیم. داستان مردی است از آشنایان که وقتی می بیند چنین واژه نامه ای منتشر شده است می گوید: ناقص و ناتمام است.

شنونده جواب می دهد: شما کامل آن را بنویسید، امکانات فلانی هم در اختیارتان خواهد بود.

بعد از تفکری می گوید: آخر بیست سال طول می کشد. بنابراین هر کسی ادعایی دارد فرهنگها را کنار هم بگذارد.

... در صفحه پ نوشته شده حروف هجای «واکه» زبان کردی ۲۸

حرف اند. در زبان کردی فونیم ها ۳۶ فونیم می باشند. غالباً دیده می شود محققین کرد اگر آشنا به فرهنگ غرب و اسلام باشند بعوض صحبت از فونیم از حرف سخن می رانند و اگر آشنا به فرهنگ اروپایی باشند از کونسونات و اول صحبت می کنند و چندین مسئله را با هم در می آمیزند.

هجا با سیلاب ممکن است که از فونیم یا چندین فونیم ترکیب یابد مثلاً گفت یک واژه یک هجایی است و مرکب از ۳ فونیم می باشد. ولی «نا» در کردی به معنی آری یک هجای یک فونیمی می باشد. پس هجا را نمی توان به معنی حرف به کار برد. بعد واژه واکه را می بینیم که برای توضیح بیشتر معنی و مراد از هجا آورده شده است. واکه یک واژه ابداعی زبان شناسان ایرانی است که در برابر اول انگلیسی آورده می شود. پس این هم نمی تواند وافی به مقصود باشد.

بعد مسئله حرف، حرف شکل نویس نوشتاری فونیم های یک زبان می باشد و درست نخواهد بود که ما حرف را به معنی فونیم یعنی کمترین و کوتاهترین صوتی که ممیز معنی باشد به کار ببریم. ولی در هر حال فونیم های

کردی ۳۶ عدد می باشد و ۳۶ شکل نوشتاری هم دارد. البته مسئله همزه در کردی مورد بحث است به عقیدهٔ بیشینه محققین در کردی همزه نداریم تنها در سرآغاز برای زیبایی شکل نویس می شود.

بسیار خوب، در اینجا تمام آنچه را که یک زبان شناس دربارهٔ: حرف، فونیم، واکه، واژه و هجا گفته است آورده ایم اما اگر چنین می نوشتیم تکلیف آن محصل دبستانی که می خواهد از این واژه نامه استفاده برد چه خواهد بود؟ به هر حال من آمادگی دارم در خدمت جنابعالی این موضوع را همانطور که متذکر شده اید در یک کتاب جداگانه بررسی کنیم و انتشار دهیم.

... صفحه ج تقسیم بندی کردستان چه از نظر تاریخی چه از نظر اجتماعی چه از نظر زبان شناسی به این دو منطقه نادرست می باشد. سوران نام یکی از عشایر کرد در دوران حکومت فنودالهای کرد می باشد که در قرن نوزدهم در نواحی از کردستان در کردستان عراق حکومت کرده اند. و این اصطلاح نادرستی است که وسیلهٔ کردهای عراق و برخی از اروپائیان که معلومات خود را بیشتر از کردهای عراق کسب کرده اند رواج یافته است... پس چنین رواجی وجود دارد و نادرستی آن را باید تحقیق و بررسی عمیق نشان دهد. ... بعد کردی زازا، کردی بادیانان نیست بلکه یکی از گویشهای کردی گورانی یا اورامی است و این کردها را در قرن ۷ و ۹ هجری به محل سکونتشان در کردستان ترکیه امروزی در حوالی در سیم واورفه و خربوت کوچ داده اند....

جداً شما خودتان هم عقیده دارید که گویش به دینی همان اورامی است؟ این نظریه پرثقیل به نظر می آید. بهر حال اینگونه تقسیم بندی هم مرسوم شده است. بعلاوه همانطور که گفته شد هر نوع تغییر نیازمند بررسی و تحقیق کامل است و چنین است که به خود حق می دهم تا زمانی که تحقیقات کاملی به عمل نیامده و وضع قبایل و عشایر کرد در مناطق مختلف تعیین نشده است از همان روش قدیمی استفاده کنم.

... البته بر سر این مسئله (تقسیم بندی زبان کردی و تحدید محیط جغرافیایی هر یک از گویشها و تبیین پیوندی این گویشها با هم) نیازمند به

نوشتن کتابی جداگانه،....

درست است، کاملاً نیازمند است.

....اگر شما می‌خواستید حق مقدمه این فرهنگ پررنج را ادا کنید جا

داشت خیلی محققانه‌تر این مسئله را عنوان می‌فرمودید و حداقل ۶۰ صفحه از

مقدمه را به این مبحث اختصاص می‌دادید و تنها به ترجمه برخی از نظریات

ماموستا محمدخال اکتفا نمی‌فرمودید....

همانطوری که فرمودید اینکار یعنی تعیین وضع و موقعیت جغرافیایی و تقسیم‌بندی

زبان و تبیین پیوندی این گویشها نیازمند تحقیق زیاد و نوشتن کتابهای مختلف و متنوع است و

باید اشاره کرد که حتی ممکن است با یک یا دو نفر هم نتوان آن را انجام داد و کتابی که مورد

بحث است (واژه‌نامه فارسی - کردی) کتاب ریشه‌شناسی قوم کرد و زبان شناسی کردی نیست

اما برای اینکه اطلاعات مختصری هم داده شده باشد از آنچه مرسوم و معمول می‌باشد

اطلاعاتی جمع‌آوری و در اختیار گذارده شده است. بقیه مسایل دست کم با محتویات این

کتاب ارتباطی ندارند. اما استفاده و ترجمه نظریات ماموستا محمدخال، باید عرض کنم که هر

قدر این کتاب و اطلاعات شخص من مدیون جناب ایشان باشد (و این مقدار هم کم نیست.

بلکه بسیار زیاد است) در این باب از نظریات معظم‌الیه استفاده نشده است.

....البته این را بگویم که من معتقد هستم که ما زبانهای کردی داریم نه

زبان کردی، چون از نظر فونولوژی و مورفولوژی و سینتاکس به همان اندازه

کردی مکریان یا کرمانجی جنوبی با گورانی یا هورامی اختلاف دارد که با

زبان فارسی دارد یا کردی کرمانجی شمالی یا گورانی و فارسی....

و جان کلام اینجاست، اینجاست که می‌خواهم روی آن انگشت بگذارم. از پیش

می‌گویم که من یک پیر کرد هستم و در رگهایم چنان حرارتی از خون این نژاد موجود است

که تن و جان و مال خود را هر لحظه آماده فدا شدن در راه این قوم در مشت دارم، هر نفس که

فرو می‌برم با امید به رستگاری این قوم است و برمی‌آورم به امید نجات و فلاح آن، از بندهای

فقر و تیره‌روزی و نادانی و درماندگی.

اما این تشبیه به معنای آن ناسیونالیسم کورکورانه نیست که جان هزاران جوان در راه

آن فدا شده و می‌شود. بیست و پنجسال پیش روزی در یکی از پارکهای یکی از شهرهای

آمریکا قدم می‌زد. مردی پاکستانی یا هندی در حالیکه به کبوترهای آزاد دانه می‌داد و آنها را می‌خواند و به فرزند خود نشان می‌داد واژه «کبوت» را چند بار بر زبان آورد. «کبوت» نام آن پرنده بود که ما کبوتر می‌خوانیم و آن مرد به طور قطع یک اردو زبان بود. بعد از آن در این باره بسیار اندیشیدم. کتاب بسیار خواندم سپس در زبان پشتو تحقیق کردم. اما آشنایی بیشتری با زبان کردی داشتم. زبان مادریم بود پس به صرافت افتادم که از این جا شروع کنم و از این راه وارد شوم.

منهم از آن عده هستم که فکر می‌کنند. «زبانهای کردی وجود دارد» اما جایگاه زبان کردی کجاست؟ زبانهای فارسی، اردو، پشتو، گرجی..... از کجا آمده‌اند؟ آیا فارسی زبانی است وارد و زبانی و پشتو زبان جداگانه دیگری؟ وقتی برخلاف معمول فرهنگ مقایسه‌ای فارسی کردی را نوشتم با کمال تعجب دریافتم که اردو، پشتو، گرجی، فارسی و کردی، همه، گویشهایی از یک زبان مادر، از یک مادر عظیم و پر بار و ثمر که روزی پهنه‌ای وسیع از این عالم را زیر پوشش خود داشته است می‌باشند. بدون غلو، بدون افتخارجویی و فریابی باید گفت که این زبان از سند تا فرات و از شمالی‌ترین مناطق ساحلی خزر تا پایین‌ترین نقطه‌های دریاهای جنوب گسترده بوده و با آن صحبت می‌شده است. این زبان شاخه‌های فراوانی یافته است که اگر آنها را کنار هم قرار داده واژه‌های آنها را ریشه‌یابی کنیم، می‌بینیم که همه از یک ریشه و یک مادر هستند و هم اکنون هم جز از نظر فونولوژی، آنهم نه همیشه، با هم تفاوت چندانی ندارند. مشابهت این زبانها چنانست که آدم از میهن‌پرستانی که محضرشان همیشه از اشک به خاطر تفرق این نژاد و این زبان نمناک بود تعجب می‌کند چرا به این فکر نیفتادند و از راه یکنواختی زبانها، همگونی مردم این منطقه را به اثبات نرساندند و در جهت ایجاد یک حکومت متحد بدون اختلاف قومی و نژادی و مذهبی کوشش و تلاشی و اقدامی به عمل نیاوردند. پاسخ مشخص است. افغانستان با زبان رسمی پشتو، پاکستان با زبان رسمی انگلیسی و اردو و ایران با زبان رسمی فارسی و کردستان با ادعای اصالت زبان کردی و..... راستی هیچ به این فکر بوده‌ایم اگر این ملتها که زبان و تاریخ و سرنوشت و درد و رنج و شادی مشترک داشته و دارند زیر یک پرچم متحد شوند به اضافه آنها که در شمال و غرب و دورتر هستند و همه به این زبانها تکلم می‌کنند چه نیروی به وجود خواهد آمد؟ و استعمار و استثمار جهانی چه رنج و چه دشواری از وجود چنین نیروی عظیم خواهد برد؟ و حال به آنجا می‌رسیم

که دریابیم چرا زبان فلان و فلان در فلان و فلان مملکت رسمی شده است و ملتها جوانان خود را به خاطر تثبیت این تفرق به کشتن می دهند. متأسفانه شرایط سیاسی برای بحث بیشتری وجود ندارد، این زمان بگذار تا وقت دیگر.

خوشبختانه آقای عبدالحمید حسینی همراه نامه دومی - که متأسفانه از آن احساس اولیه تهی می باشد و قسمتی معترضانه - که در همین باب فرستاده اند - تقسیمات زبانشناسی و منطقهای محققانهای ترتیب داده و همراه فهرست فرهنگهای کردی ارسال فرموده اند که ضمن سپاس و تشکر فراوان عیناً نقل می شود. متذکر می شوم که شخصاً با این تقسیم بندی موافق نیستم و نمی توانم به سادگی گویشهایی لری و فیلی و بختیاری را در زیر نام زبان کردی تقسیم بندی کنم.

زبان کردی و گویشهای آن

زبان کردی یکی از زبانهای شمال غربی زبانهای ایرانی است و به اعتبار موقعیت جغرافیایی گویشهای کردی را می توان به پنج گروه تقسیم کرد.

۱ - کرمانجی شمالی : که گویشهای بادینانی، حکاری، بایزیدی، بوتانی، ماردینی، عمادیهای، هرکی، قامیشلی، ارفانی و جلالی را شامل می شود.

۲ - کرمانجی جنوبی یا کردی مرکزی : که شامل گویشهای سورانی، سلیمانیه ای، اریلی، اردلانی یا سنندجی، موکریانی یا موکری است.

۳ - گورانی : که شامل گویشهای زازا یا دملی و اورامانی است که اورامانی خود به دو گویش تخت و لهون تقسیم می گردد.

۴ - کلهری یا لکی : شامل گویشهای کرمانشاهی، سنقری، بیجار، کلیایی، قروه ای، کردی، خانقینی، مندلی، بدره ای و کوتی است.

۵ - لری : گویش لری را برحسب وضع جغرافیایی آن می توان در دو گروه اصلی تقسیم کرد.

۱ - گویش بختیاری : شامل گویش کردهایی است که در پشتکوه، شهرکرد، چهارمحال و بختیاری به آن تکلم می کنند.

۲- فیلی : که شامل گویشهای پیشکوهی، خرم آبادی و بروجردی است و گویش کردهای ساکن اطراف دزفول، مسجد سلیمان و خرمشهر را نیز می توان در ردیف گویشهای فیلی به شمار آورد.

در مورد تقسیم بندی گویشهای کردی تاکنون هر تقسیم بندی که به عمل آمده بر اساس موقعیت جغرافیایی این گویشها بوده است و اصولاً متکی به دانش زبانشناسی همگانی نبوده است. نخستین بار مورخ شهر کرد امیر شرف الدین خان بدلیسی برحسب اقوام و طوایف کرد گویشهای کردی را به چهار دسته تقسیم کرد: کرمانجی، گورانی، کلهری و لری.

مورخ معاصر کرد محمد امین زکی یک در «تاریخ الکرد و کردستان» ص ۳۱۹ گویشهای کردی را به سه گروه تقسیم می کند :

الف : بخش ایرانی شامل گویشهای سنندجی، کرمانشاهی و گویشهای گروسی و کالون عبدوی.

که به نظر ایشان این گویشها به گویش کردهای ارزروم بسیار نزدیک است و همچنین گویش کردهای تهران و خراسان.

ب : کرمانجی شرقی شامل گویشهای مکری و سلیمانیه ای.

ج : کرمانجی شمال غربی شامل گویشهای اریقان، ارزروم، بایزید، ارومیه، حکاری، شمدینان و کردهای شمال سوریه.

شیخ محمد خال در مقدمه فرهنگ خود «فرهنگ خال» گویشهای کردی را به شرح زیر تقسیم بندی می کند :

الف : زازا.

ب : کرمانجی (شمالی) شامل گویشهای حکاری، بایزیدی، بوتانی و شمدینانی.

پ : کرمانجی (جنوبی) شامل گویشهای سورانی، بابلنی، موکریانی، اردلانی، کلهری و گورانی.

ت : لری شامل گویشهای بختیاری لکی و فیلی.

پژوهشگر نامی کرد توفیق وهبی^۱ گویشهای کردی را به سه گروه تقسیم کرد :

الف : کرمانجی شمالی شامل گویشهای بایزیدی، حکاری، آشیتی، بوتانی، و بادینانی.
 ب : کرمانجی جنوبی شامل گویشهای مکرری، سورانی، سنهیی (سندجی) و سلیمانیه‌ای.

پ : کرمانشاهی شامل گویشهای کلهری، لکی و پشتکوهی.^۲
 پژوهشگر کرد عبدالرحمن محمدامین ذبیحی در مقدمهٔ فرهنگش «قاموسی زمانی کردی» گویشهای کردی را به سه گروه.

الف : کردی شمالی. ب : کردی مرکزی. پ : کردی جنوبی تقسیم می‌کند.
 ذبیحی در صفحهٔ ۵۵ همان کتاب یادآور می‌شود که گویشهای زازا و گورانی کردی هستند و هر دو به یک گروه گویشی تعلق دارند.

آنچه که در این میان به نظر نگارنده مایه تأمل و تعمق می‌باشد تقسیم‌بندی است که توفیق وهبی از گویشهای کردی به دست داده است که در این میان معلوم نیست. اصولاً ایشان

گویشهای زازا، گورانی و لری را کردی می‌داند یا اینکه مانند برخی از پژوهشگران اروپایی نظیر اوسکارمان، مورگنستیانه و مکنزی معتقد است که این گویشها را نباید در ردیف گویشهای کردی به شمار آورد. البته آلبرت سوسین یادآور می‌شود که هر چند گویش لری پیوندهای نزدیکی با کردی دارد ولی این پیوندهای مشترک دال بر این نیست که لری را جزو گویشهای کردی به شمار آوریم. در تقسیم‌بندی‌ای که توفیق وهبی کرده‌اند می‌توان تحت عنوان پشتکوهی، لری را استنباط کرد ولی ایشان اصلاً از گویشهای زازا و گورانی نامی به میان نمی‌آورند.

به جز گویشهای نامبرده، گویشهای کردی در دیگر مناطق ایران تکلم می‌شوند نظیر کرمانجی در دره گز و قوچان خاصکولی در منطقهٔ رحمت آباد رودبار و جابانی در اطراف دماوند و شبانکاره‌ای در اطراف شیراز. البته در کشورهای افغانستان، لبنان و اردن نیز در بعضی شهرها به کردی تکلم می‌شود که بیشتر با کردی کرمانجی شمالی در ارتباط هستند.

Wahaby Committee for the Advancement of Kurdistan-
 UK, April 1968, S.15]

۲ - Auch A.SOCIN Grundriss der Iranischen Philologie I, S.249

به عقیده نگارنده تمامی این گویشها براساس آواشناسی، واجشناسی و نحوشان کردی هستند. البته برخی از این گویشها در دو دهه اخیر به دلایلی تحت تاثیر زبانهای خلقهای همسایه قرار گرفته‌اند مثلاً در ایران که فارسی زبان رسمی و حکومتی کشور بوده است، خصوصاً در دوران پهلوی که اجازه نشر کتاب یا مجله و روزنامه به زبان کردی امکان نداشت زبان فارسی بر گویشهای لری تأثیر گذاشته است یا در ترکیه که اصولاً کردی صحبت کردن و سخن گفتن جرم بود طبعی است که زبان کردی تحت تأثیر زبان ترکی قرار گیرد.

واژه‌نامه یا فرهنگهایی که برای زبان کردی نوشته شده‌اند :

نخستین واژه‌نامه یا فرهنگ لغتی که برای زبان کردی تالیف شده است واژه‌نامه‌ای است که فردوسی کرد شیخ احمدخانی در سال ۱۰۹۴ هجری (۱۶۸۳ م.) به منظور تسهیل آموزش زبان عربی برای نوباوگان کرد از عربی به کردی تألیف کرد.

این واژه‌نامه مشتمل بر ۷۷۱ واژه کردی با برگردان عربی است و افزون بر این حاوی بیش از بیست جمله یا عبارت کردی است که مؤلف در ضمن واژه‌نامه با برگردان عربی آنها را آورده است. این واژه‌نامه تاکنون دوبار تجدید چاپ یافته است :

الف : یوسف ضیاءالدین پاشا در سال ۱۳۱۰ در پایان فرهنگش آن را چاپ کرده است. یوسف ضیاءالدین پاشا الخالدی المقدسی، الهدیه الحمیده فی اللغة الكردیه، استانبول، ۱۳۱۰ هـ - ۱۸۹۳ م.

ب : خاورشناس شهیر آلمانی لکوک در سال ۱۹۰۳ این فرهنگ را ضمن کتاب با ارزش «متون کردی» تجدید چاپ کرده است.

Le Ceq, Kurdische Texte, Berlin, 1903; T. I. II.

پ : در سال ۱۷۸۷ کردشناس ایتالیایی موریزیو گازرونی واژه‌نامه‌ای را از ایتالیایی به کردی (گویش کرمانجی - ماردین) انتشار داد. این واژه‌نامه حاوی پنج هزار واژه ایتالیایی کردی است و هنوز هم یکی از واژه‌نامه‌های سودمند کردی به شمار می رود.

Maurizio Garzoni, Grammatica e Vocabolario della lingua Kurda, Roma, 1787.

ت: فرهنگ احمدی

در سال ۱۲۱۰ هجری (۱۸۹۵ م.) شیخ معروف نودهی واژه‌نامه‌ای را از غربی به کردی به سبک نوبهار احمدخانی به نام «احمدی» انتشار داد که تاکنون به کرات در عراق تجدید چاپ شده است.

ث: فرهنگ کردی - فرانسوی

این واژه‌نامه تالیف پژوهشگر و کردشناس نامور روس آوگوست ژابا می باشد که در سال ۱۸۷۹ به دستور آکادمی روس فردیناندیوستی آن را چاپ و انتشار داد.

A. Jaba, Dictionnaire Kurde - Francais, St. Petresbourg, 1879

این واژه‌نامه حاوی ۱۵ هزار واژه کردی به فرانسه است. ژابا در این واژه‌نامه فقط به برگردان واژه‌ها بسنده نکرده بلکه واژه‌های کردی را از نظر ساخت (Stractur) و وجه اشتقاق (Etymologie) نیز بررسی و شرح کرده است. و امروزه یکی از باارزشترین و موثق‌ترین واژه‌نامه‌های کردی است که در مجامع علمی اروپا مورد استفاده اهل تحقیق می باشد.

این واژه‌نامه در سال ۱۹۷۵ در آلمان فدرال در شهر اورتا بروک تجدید چاپ شده است. ج: س. آ. ری در سال ۱۸۷۰ دستور زبانی برای کردی کرمانجی شمالی گویش حکاری نوشته و در پایان آن واژه‌نامه‌ای از کردی به انگلیسی داده است که ۶۰۰ لغت کردی را در بر می گیرد.

S. A. Rhea, Brief Grammar and vocabulary of the Kurdish Language of the Hakari district in [Journal of the American Oriental Society], New Haven, 1872. Vol. X.

ج: در سال ۱۸۹۰ - ۱۸۸۷. پریم و آ. سوسین در جلد سوم کتاب «مجموعه متون

کردی» واژه‌نامه کوچکی را از کردی به آلمانی انتشار داده‌اند که قریب ۲۰۰۰ واژه کردی را شامل می‌شود.

E. Prym and A. Socin, *Kurdische Sammlungen*, Abt I. II,
S. Pbg, 1887 - 1890

ح : در سال ۱۸۹۱ آ. یگیزاروف ضمن کتابی که در مورد ریشه نژادی کرد انتشار داده است، دو واژه‌نامه را نیز چاپ کرده است که یکی از کردی به روسی است و دیگری از روسی به کردی. واژه‌نامه کردی - روسی حدود سه هزار واژه و روسی - کردی شامل چهار هزار واژه است.

خ : فرهنگ کردی - عربی

در سال ۱۳۱۰ (۱۸۹۳) یوسف ضیاءالدین پاشا خالیدی واژه‌نامه‌ای را از کردی به عربی انتشار داد. این واژه‌نامه حاوی ۷۷۰۰ واژه کردی به عربی است. مؤلف در مقدمه این واژه‌نامه به اختصار درباره دستور زبان کردی کرمانجی شمال مطالبی را آورده است که برای شناخت زبان کردی و آشنایی به مبادی دستور زبان کردی بسیار سودمند است. در ضمن مؤلف در پایان واژه‌نامه برای آشنایی با ادبیات کرد اشعار و قصایدی را از شعرای مقدم و معاصر خود آورده و ضمناً فرهنگ نوبهار احمدخانی را نیز ضمن برخی از غزلیاتی که از احمدخانی نقل می‌کند تجدید چاپ کرده است. این واژه‌نامه برای بررسی لغات کردی کرمانجی شمالی یکی از منابع موثق و مهم کردی به شمار می‌رود.

(۱۴) سرچاوه‌ی ناوبراو، یوسف ضیاءالدین پاشا الخالیدی المقدسی، الهدیه الحمیدیه فی اللغة الكردیه، استانبول، ۱۳۱۰ هـ - ۱۸۹۳ م.

د : فرهنگ روسی - کردی

در سال ۱۹۱۶ ش. بازیل نیکتین کنسول روس در ارومیه، یک واژه‌نامه‌ای را از روسی

به کردی انتشار داد که بیشتر واژه‌های کردی را از گویش کرمانجی هرکی و حکاری برگرفته است و یکی از فرهنگهای موثق روسی به کردی است.

ذ. - در سال ۱۹۱۹ میسیونر آمریکایی ف. فاسوم در پایان کتاب «دستور عملی زبان کردی» واژه‌نامه‌ای را از کردی به انگلیسی داده است. واژه‌های کردی این واژه‌نامه مربوط به گویش مکرری است و حدوداً ۶۵۰ واژه کردی را شامل می‌شود.

L. O. Fossum, A practical Kurdish grammar, Minneapolis, 1919.

تا پایان جنگ جهانی دوم در زمینه واژه‌نامه نویسی کار مهمی انجام نگرفته است. لکن پس از پایان جنگ جهانی اول و پیدایش سازمانهای سیاسی کرد و اوج گرفتن نهضت ملی کرد، کردها خود به تدوین واژه‌نامه‌هایی مبادرت می‌ورزند که از جمله می‌توان به این واژه‌نامه و واژه‌نامه‌ها اشاره کرد:

۱ - سیاستمدار و محقق شهیر کرد جلادت بدرخان از ۱۹۳۰ به بعد با انتشار مجله‌ای به نام «هاوار - فریاد». بخشی از این مجله را تحت عنوان واژه‌نامه‌ک به واژه‌نامه و فرهنگ اختصاص داد و در این بخش بیشتر واژه‌هایی را می‌آورد و شرح می‌داد که اصطلاحات سیاسی و اجتماعی را در بر می‌گرفت.

۲ - علاءالدین سجادی که از ادبا و محققین نامی معاصر کرد می‌باشد در مجله «نزار» به بررسی و شرح لغات و اصطلاحات سیاسی و ادبی اهتمام ورزید.

۳ - شاکر فتاح در سال ۱۹۴۳ واژه‌نامه کوچکی را به نام «فرهه نگوک - واژه‌نامه‌ک» چاپ کرد.

تا پایان جنگ جهانی دوم کار مهمی در زمینه واژه‌نامه نویسی کردی انجام نگرفته است، مگر اینکه برخی از معلمین خود در حوزه کار فرهنگی‌شان اقداماتی را به عمل آورده باشند. از ۱۹۵۰ به بعد کار فرهنگ نویسی وارد مرحله جدیدی می‌شود و از این تاریخ به بعد است که واژه‌نامه‌های مهمی را کردها خود به جهان علم و دانش تقدیم می‌دارند، و از این جمله‌اند واژه‌نامه‌های:

رابر - رهبر :

تألیف گیومکریانی که در سال ۱۹۵۰ در اربیل بچاپ رسیده است. این واژه‌نامه از عربی به کردی است و شامل ۱۵ هزار واژه می‌باشد. و یکی از سودمندترین واژه‌نامه‌های کردی است که از عربی به کردی نوشته شده‌اند. و مؤلف در مورد شرح واژه و معنی لغات عربی بسیار عالمانه کار کرده و خصوصاً لغات عربی که بصورت واژه‌ای در کردی برابری ندارند.

کولکه زیرینه :

این واژه‌نامه نیز تألیف گیومکریانی است و در واقع یک واژه‌نامه تطبیقی است از کردی، عربی، فارسی، فرانسوی و انگلیسی ترکیب یافته است. مؤلف خود در سال ۱۹۶۶ این واژه‌نامه را تجدید چاپ کرده و بسیاری از کاسته‌ها را خود رفع کرده است.

فرهنگی مهاباد :

از واژه‌نامه‌های بسیار خوب کردی که گیومکریانی از کردی به عربی تألیف کرده است. این واژه‌نامه شامل ۳۰ هزار واژه است. اشکال عمده این واژه‌نامه در این است که مشخص نکرده واژه مربوط به کدام یک از گویشهای کردی است چون در ظاهر امر استنباط این است که باید این واژه‌نامه فقط واژه‌های گویش مکریان را که مهاباد مرکز آن می‌باشد شامل گردد در حالیکه فراوان واژه‌هایی از دیگر گویشهای کردی به آن راه یافته و به آن غنای کامل بخشیده است.

فرهنگ مردوخ :

واژه‌نامه‌ای از کردی به عربی و فارسی تألیف شیخ محمد مردوخ کردستانی، در سال ۱۹۵۶ در تهران چاپ شده است. این واژه‌نامه نسبت به دیگر واژه‌نامه‌های کردی دارای نواقص و کمبودهای فراوانی است و خصوصاً اینکه برای کردهای عراق و ترکیه و سوریه و اتحاد جماهیر شوروی قابل استفاده نیست. لکن از این جهت که مرحوم مردوخ خود از اهالی سنندج و مردی فاضل و دانشمند بوده است بیشتر لغات کردی اردلان را در این واژه‌نامه آورده است و خود این امر کمک بزرگی است به دیگر پژوهشگران کرد که می‌خواهند فرهنگ یا واژه‌نامه جامعی را برای زبان کردی تألیف کنند.

فره‌ه‌نگی خال :

این واژه‌نامه از کردی به کردی است که محقق کرد شیخ محمد خال آن را در سه مجلد تألیف کرده است. و به حق باید آن را نخستین واژه‌نامه کردی دانست زیرا که تمام واژه‌نامه‌هایی که تا قبل از این واژه‌نامه تألیف شده بودند دو یا چند زبانه بوده‌اند. مؤلف در شرح و معنی لغات شیوه عالمانه‌ای را پیش گرفته و غالباً برای تبیین و تفسیر لغات جملات و عبارات ساده‌ای را به عنوان شاهد آورده است.

این واژه‌نامه در سه مجلد چاپ شده جلد اول در ۱۹۵۹ جلد دوم در ۱۹۶۴ و جلد سوم ۱۹۷۴ انتشار یافته است.

فره‌ه‌نگی کوردی - عربی - فارسی :

این واژه‌نامه تألیف محقق کرد علاءالدین سجادی است که در سال ۱۹۶۲ به سه زبان کردی، عربی و فارسی چاپ و انتشار یافته است، مؤلف در سرآغاز به عنوان مقدمه مطالبی را در مورد دستور زبان و شیوه نگارش (خط یا املای) کردی به هر سه زبان نوشته‌اند که برای خوانندگان بسیار مفید فایده است. این واژه‌نامه، واژه‌نامه‌ای است موضوعی و مؤلف در ۱۷ بخش به شرح واژه‌ها پرداخته و بسیار عالمانه تدوین شده است.

فره‌ه‌نگا کوردی - فرهنگ کردی :

واژه‌نامه‌ای است از کردی به کردی (گویش کرمانجی شمالی) تألیف شاعر شهیر کرد جگرخوین، از این واژه‌نامه فقط دو مجلد آن به چاپ رسیده است و در مقایسه با واژه‌نامه‌هایی که قبل از این واژه‌نامه انتشار یافته‌اند از نظر پیروی کردن از یک اصول علمی و واژه‌نامه‌نویسی دارای کاستهای زیادی است ولی در هر حال یکی از واژه‌نامه‌های سودمند کردی است که در مورد گویش کردی کرمانجی به زبان کردی تألیف یافته است.

فره‌نگ کردی - ترکی :

در سال ۱۹۶۷ در استانبول محقق کرد موسی عنتر واژه‌نامه‌ای را از کردی به ترکی انتشار داد که مشتمل بر ده هزار واژه کردی کرمانجی است و مؤلف در مقدمه کتاب مطالب

مفیدی را در مورد آواشناسی کردی یاد آور شده‌اند.

Musa Anter, Ferhanga Kurdi - Turki, Istanbul, 1967.

فرهنگ کردی - فارسی :

یکی از واژه‌نامه‌های بسیار سودمندی است که از کردی به فارسی تألیف یافته است تدوین کننده این واژه‌نامه سرهنگ مراد اورنگ می باشد و مؤلف با استفاده از فرهنگهای کردی - انگلیسی توفیق وهبی از نظر توضیح و شرح واژه‌ها راه عالمانه‌ای را در پیش گرفته و به غنای فرهنگش افزوده است. از این واژه‌نامه دو مجلد انتشار یافته که مجلد اولش شامل ۶۴۰۰ واژه است و به سال ۱۳۴۷ در تهران چاپ و انتشار یافته است.

فرهنگی کوردی - عربی - فرهنگ کردی - عربی :

تألیف عالم محقق معاصر و نامدار کرد ملا عبدالکریم مدرس می باشد. این واژه‌نامه منظوم است و به سبک فرهنگ نوبهار بچوکان (احمدخانی) تدوین یافته است و برای آموزش زبان عربی از نظر فهم معانی و لغات بسیار سودمند است. و مؤلف آن را تحت عنوان «دو رشته» انتشار داده است.

فرهنگی زانیاری - فرهنگ علمی :

تألیف عبدالقادر برزنجی است که به سال ۱۹۷۱ انتشار یافته است. این واژه‌نامه بیشتر به منظور تشریح لغات علمی به کردی تألیف یافته است و در این زمینه نخستین فرهنگی است که از حد یک واژه‌نامه یک بیشتر فرارفته و لغات علمی زیادی را در بر گرفته است.

فرهنگی کشت و کال - فرهنگ کشاورزی :

تألیف معروف قره‌داغی است که به کمک فرهنگستان علوم کردی عراق به سال ۱۹۷۲/۷۳ چاپ و انتشار یافته است. این واژه‌نامه بیش از ۷۰۰۰ واژه و اصطلاح کردی را که بیشتر کاربرد کشت و کار و کشاورزی را دارند شامل می شود. این واژه‌نامه کردی به کردی است و یکی از بهترین واژه‌نامه‌هایی است که تاکنون توانسته لغات و اصطلاحات کشاورزی را

تشریح و گردآوری کند.

فرهنگ‌نگی زانیاری - فرهنگ علمی :

این واژه‌نامه تالیف کمال جلال غریب می باشد و در دو مجلد به سال ۱۹۷۴ در شهر سلیمانیه چاپ و انتشار یافته است. و از خیلی جهات شبیه فرهنگی است که عبدالقادر برزنجی انتشار داده است.

القاموس العلمی - فرهنگ علمی :

تألیف کمال جلال غریب است که به سه زبان عربی، انگلیسی و کردی تالیف یافته است. این واژه‌نامه یکی از فرهنگهایی است که مورد استفاده کامل دانشجویان و اهل تحقیق می باشد خصوصاً اینکه مؤلف با دادن اصل اصطلاحات به انگلیسی به تفهیم واژه‌ها و برابری عربی که در این مورد استعمال می شوند کار را برای اهل علم بسیار ساده کرده است. از این واژه‌نامه تاکنون دو مجلد آن انتشار یافته است. جلد اول آن در ۱۹۷۸ در سلیمانیه و جلد دوم آن در ۱۹۷۹ در بغداد در جلد اول مؤلف واژه‌ها و اصطلاحات انگلیسی را نیز با همان شیوه رسم الخط کردی معمول چاپ کرده ولی در جلد دوم به دلیل برخورداری از امکانات چاپی بیشتر با خط لاتین یعنی با املائی معمول انگلیسی چاپ کرده است.

قاموسی زمانی کردی - فرهنگ زبان کردی :

این واژه‌نامه که کامل‌ترین واژه‌نامه‌ای است که تاکنون تألیف یافته است، تألیف پژوهشگر و عالم بزرگ کرد محمد امین عبدالرحمن ذبیحی است. ذبیحی برای تألیف این واژه‌نامه رنج چندین ده ساله‌ای را بر خود هموار کرده و بسیار کوشش کرده است که واژه‌نامه‌ای را تألیف و انتشار دهد که پاسخگوی خیلی از مسایل لغوی زبان کردی در شرایط امروز باشد. ذبیحی برای تدوین این واژه‌نامه تمام گویشهای کردی را با آثار ادبی و تاریخی و فولکلوری که تاکنون به هر یک از این گویشها انتشار یافته است مبنا و اصل قرار داده است و سعی کرده که با پیروی از اصول علمی و زبان‌شناسی کاستهای موجود در دیگر واژه‌نامه‌ها را کامل کند و کمتر در واژه‌نامه‌اش راه یابد. در خیلی از موارد اشعار و امثال سائره کردی را

بعنوان شاهد جهت شرح لغات آورده است و در این خصوص از فرهنگ‌های کردی نیز سودشایانی برده است و بر غنای علمی فرهنگش افزوده است. مؤلف در مقدمه‌ای که بر جلد اول این واژه‌نامه نوشته است در یکصد صفحه از مسایلی صحبت به میان آورده است که تاریخ زبان کردی را برای هر خواننده‌ای روشن می‌سازد و این نخستین باری است که یک فرهنگ‌نویس کرد دست به چنین اقدام لازم و عالمانه‌ای زده است. تاکنون دو مجلد از این واژه‌نامه که شامل حروف «آوب» می‌باشد انتشار یافته است البته حرف «ب» آن هنوز کامل نیست و در واقع در بخش اول جلد سوم خواهد آمد. شادروان ذبیحی خیلی آرزو داشت که پیش از مرگ نابهنگامش فرهنگش به صورت کامل و آرزو کرده‌اش در اختیار جهان دانش و علم قرار گیرد لکن متأسفانه اجل مهلتش نداده و از تحقق بخشیدن به این آرزوی عملیش باز می‌ماند.

به دنبال انقلاب سوسیالیستی در اتحاد جماهیر شوروی به دلیل وجود یک اقلیت کرد زبان در آن کشور، بیش از پیش به توسعه و گسترش فرهنگ کرد توجه شد و در سالهای بعد از انقلاب محققین کرد و غیرکرد در شوروی واژه‌نامه‌های مختلف و سودمندی را انتشار داده‌اند، که ذیلاً به برخی از آنها اشاره می‌کنیم:

واژه‌نامه کردی - ارمنی در ایروان چاپ شد و دو سال بعد یعنی ۱۹۳۵ فرهنگ دیگری از ارمنی به کردی در ایروان چاپ شد.

در سال ۱۹۵۷ فرهنگ جدیدی از ارمنی به کردی انتشار یافت که مشتمل بر ۲۳ هزار واژه است. که از خیلی جهات بر دو واژه‌نامه پیشین فزونی و برتری دارد لکن در ضمن واژه‌های کردی خیلی از واژه‌های ارمنی یا روسی نیز ضبط شده که حتی کردهای ساکن در اتحاد شوروی نیز به کار نمی‌برند، یا اینکه برخی از پسوند‌های ارمنی را (ی، تی، چی) بدنبال واژه‌های کردی آورده‌اند و از ترکیب آنها واژه نادرستی را ساخته‌اند. که در واقع از اهمیت علمی فرهنگ کاسته است. این واژه‌نامه تألیف سمندی سیبند و آرامی چاچان می‌باشد و در هر حال یکی از واژه‌نامه‌های سودمند کردی است.

در همین سال (۱۹۵۷) دو واژه‌نامه دیگر انتشار یافت که یکی از کردی به روسی است

و تالیف دکتر ای. نو. فاریزوف^۱ و شامل ۳۰ هزار واژه می باشد و دیگری روسی به کردی است و تالیف دکتر چرکزی باکایف^۲ می باشد و مشتمل بر ۱۴ هزار واژه، که هر یک از این دو واژه نامه در فرهنگ کرد جای ویژه ای را دارند و بسیار سودمند می باشند.

در سال ۱۹۶۰ پروفیسور قنات کردویف^۳ که یکی از پژوهشگران و دانشمندان سرشناس کرد می باشد واژه نامه ای از کردی به روسی انتشار داد که مشتمل بر ۳۴ هزار واژه است و یکی از بهترین واژه نامه هایی است که تاکنون در مورد کردی کرمانجی انتشار یافته است. پروفیسور کردویف در خیلی از موارد برای شرح و معنی لغات جملات و عبارات و امثال کردی را به عنوان شاهد ذکر کرده است که بر غنای علمی این واژه نامه می افزاید. توضیحا باید یاد آور شد که تمام این واژه نامه ها بر اساس گویش کرمانجی تألیف یافته اند.

با اوج گیری جنبش های ملی و دمکراتیک کرد در سالهای ۱۹۶۰-۱۹۶۱ در مراکز خاورشناسی دانشگاه های اروپایی به فرهنگ و زبان و ادبیات کرد توجه بیشتری مبذول شد و تاکنون محققین کرد و اروپایی در کشورهای مختلف اروپای غربی به نشر واژه نامه های مختلف و سودمندی مبادرت ورزیده اند :

فرهنگ کردی - فرانسوی - انگلیسی :

این واژه نامه تالیف پژوهشگر فرانسوی مادام جویس بلو می باشد و در سال ۱۹۶۵ در پاریس انتشار یافته است. از کاستهای علمی این واژه نامه این است که برای معنی و توضیح دادن واژه ها شاهد نیآورده است و مضافا اینکه بسیاری از واژه های مورد لزوم را در بر نمی گیرد. ولی در هر حال یکی از واژه نامه های سودمند کردی است که به فرانسه و انگلیسی انتشار یافته است.

Joyce Blau, Dictionnaire Kurde - Francais - Anglais,
Paris, 1965.

۱ - ای. نو. فاریزوف - فرهنگ روسی - کردی - مسکو ۱۹۵۷

۲ - چ باکایف : فرهنگ کردی - روسی - مسکو ۱۹۵۷

۳ - قنات کردو - فرهنگ کوردی - روسی - مسکو ۱۹۶۰

فرهنگ کردی - انگلیسی :

این واژه‌نامه تالیف محقق نامی کرد توفیق وهبی و ادموندس می باشد که در سال ۱۹۶۶ در لندن جهت استفاده محققین و دانشجویان کرد انتشار یافته است. شیوه علمی که دکتر توفیق وهبی و ادموندس در تدوین این واژه‌نامه به کار گرفته‌اند آن را زبانزد خاص و عام کرده و می توان گفت مشهورترین فرهنگ کردی اروپا است.

این واژه‌نامه از نظر حجم بسیار کوچک است (۱۶۸ صفحه است) ولی از نظر محتوی بسیار بزرگ و ارزشمند است.

Taufiq Wahby and C. J. Edmonds. A Kurdish - English dictionary, London, 1966.

همبانه‌بۆرینه

در نوشتن این نوشته از کتاب «ووشه‌ی زمانی کوردی - واژه زبان کردی» تالیف دکتر عبدالرحمن حاجی معروف خصوصا در مورد فرهنگهایی که در شوروی انتشار یافته‌اند بسیار سود برده‌ام و بر خود لازم می دانم که در اینجا از زحماتشان تشکر کنم و موفقیتشان را در کارهای علمی بیشتر از درگاه لایزال و احدیت خداوندی مسئلت نمایم.

اما این کتاب

این کتاب دارای ویژگیهای است که باید از پیش آنها را آموخت تا در خواندن دشواری پدیدار نگردد.

دستور زبان کردی

حالات الفباء

حروف هجای زبان کردی آن چنانکه در این کتاب به کار گفته شده است، ۲۸ حرفند به ترتیب زیر : ئ - ا - ب - پ - ت - ج - چ - ح - خ - د - ر - ز - ژ - س - ش - ع - غ - ف - ق - ک - گ - ل - م - ن - و - ه - ی . تعدادی از حروف نامبرده با حفظ شکل خود دارای دو و

گاهی چند صدا هستند و در نتیجه تعداد صداها از حروف بیشتر می باشند.

- همزه که املاء آن بصورت «ء» می باشد در آغاز و وسط و آخر کلمه می آید. همزه در آغاز کلمه همراه الف جای (آ) را در زبان فارسی می گیرد مانند: «ناسن» آهن.
- همزه در آغاز کلمه بدون تغییر می آید مانند: (ئمسیر) اسیر و (ئیران) ایران.
- همزه در وسط کلمه گاهی بدون تغییر اجراء می شود مانند: (مئیسوس) مأیوس و (مئیسور) مأمور. در همین حال در برخی نقاط کردنشین همزه وسط به «ی» یا (الف) مبدل می شود مانند: (مئیس) مأیوس و (مئیسور) مأمور.
- «همزه آخر» که بیشتر در واژه‌هایی که از عربی گرفته شده‌اند می آید یا از تلفظ آن خودداری می شود یا آنرا بدل به «ی» می سازند یا به همان صورت اصلی اداء می کنند مانند همزه در اصطلاح (سوء استفاده) که (سوئیستفاده) و (سوویستفاده) گفته می شود.
- «الف» در آغاز کلمه به صورت همزه و در وسط و انتها به صورت الف نوشته و ادا می شود مانند: (ئدهب) ادب و (بازار) بازار و (گهلا) برگ.
- حرف «ح» با تلفظ عربی آن از بیخ گلو ادا می شود. گرچه تمایل شدیدی بین جوانان وجود دارد که آن را مانند تلفظ فارسی اجرا کنند.
- حرفهای «ت» و «ط» مشابه همدیگر تلفظ می شوند بنابراین فقط حرف «ت» به کار برده می شود.
- حرف «د» بدو صورت ادا می شود. مانند «د» در واژه (داد) و (دانا) اما حرف «د» در آخر واژه (داد) بیخ حلقی ادا می شود همچنین است حرف «د» در واژه (خدا) که به صورتی بین «د» و «و» اجرا می شود. این حال در لهجه اورامی بیش از سایر لهجه‌ها وجود دارد و با علامت «د» نشان داده می شود.
- هیچگونه اختلافی در ادای حرفهای «ز، ظ، ض، ذ» وجود ندارد، بنابراین کاربرد حرفهای «ظ، ض، ذ» زاید می باشد و فقط «ز» بکار برده می شود.
- همچنین اختلاف تلفظ «س و ث و ص» کاربرد «ث و ص» زاید است.
- «ف» حرفی است که با تماس دندانهای پیشین فک زیرین با قسمت داخلی لب زیرین اجرا می شود و شبیه «V» در زبانهای لاتین است.

- «ر» به دو صورت ساده و غلطان اجرا می شود که اولی با «ر» و دومی با «ر» نوشته می شود. «ر» در آغاز واژه ها همیشه غلطان است بنابراین زیر آن علامت گذاشته نمی شود.
- «ل» به دو صورت «ل» مانند آنچه در واژه (دل) در زبان فارسی وجود دارد مانند :
(مهل) پرنده و (لیمۆ) لیمو.

و «ل» مانند «ض» عربی کهن مانند : (بال) بال و (نالآ) پرچم.
- در کردی سنندجی موقعی که «ن» قبل از «گ» می آید، از بینی به صورت توأم اجرا می گردد.

- «و» به سه صورت نوشته می شود :
الف - «و» به جای ضمه در زبان فارسی بکار برده می شود مانند ضمه «ک» در واژه (کورْد) کُرد و (لوِر) لُر.

ب - «و» با صدای «W» در زبان فارسی لاتین مانند : (میوه) میوه و (کیو) کوه.
پ - «و» با قرار دادن علامت « ˆ » بر روی «و» بدل به علامت ضمه کشیده می شود مانند : (روّله) فرزند.

ت - «وو» مانند : (محموو) محمود، (بووک) عروس.

- «ی» نیز به سه صورت نوشته می شود :

الف - «ی، ی» به جای کسره ای که با صدایی فیما بین کسره و «ی» فارسی ادا می شود مانند : (که یف) کیف و (قه ید) قید.

ب - «ی، ی» به جای کسره کشیده یا یاء مجهول زبان فارسی بکار می رود مانند :
(شیر شیر و به لّی) پلی.

پ - «ی، ی» مانند : (پیر پیر و گیره) گیره.

حرکات و علامات «اعراب»

در نوشته کردی به جز علامت « ˆ » که برای جدا کردن حرف های مشابه روی آنها قرار داده می شود هیچگونه حرکت که با نشانه و علامت مشخص شود وجود ندارد. اعراب و حرکات با حروف نمایش داده می شود و این امتیازی است که نوشتار کردی نسبت به فارسی و

- تنوین با نوشتن «ن» مانند «مه‌آهن» مثلاً و «حه‌تمه‌ن» حتماً و تشدید با تکرار حرف مانند «که‌لله» کله نمایش داده می‌شود.

- کلماتی مانند عیسی و موسی و مصطفی که در فارسی و عربی با «ی» نوشته می‌شوند در نوشته کردی عیسا و مووسا و مسته‌فا نقش می‌شوند.

- تنها حرکتی که بدون کاربرد حرف در کتابت کردی وجود دارد و علامتی هم برای نمایش آن بکار گرفته نمی‌شود کسره کوتاهی است که بین حرفهای بدون حرکت در تلفظ وجود دارد بنابراین بدون ذکر مثال گفته می‌شود که فاصله هر دو حرف بی‌حرکت را کسره‌ای کوتاه پر می‌کند که نبودن علامت، نشانه وجود آنست.

با تشکر فراوان از جناب آقای دکتر عبیداله ایوبیان
که نام ماههای کردی با انتخاب ایشان انجام گرفته است.

ماههای کردی

در نواحی مختلف کردستان ماهها به نامهای مختلف خوانده می شوند و همچنانکه اقوام قدیمی این نامها را بنابه وضع و شرایط طبیعی موجود انتخاب می کردند در کردستان نیز چنان شده است و هر ماه نام خود را از وضع طبیعی آن موقع سال گرفته است. بیشترین اقوام کرد ماههای رومی را به عنوان نام رسمی بکار می برند اما در کنار آن از بردن نام انتخابی خود نیز کوتاهی نمی ورزند. چنان پیداست که در پهنه کردستان با اختلاف آب و هوای موجود گاهی بر سر نامگذاری ماهها اختلافهایی موجود بوده است یا نام ماهها نزد یک قوم برای دیگر اقوام نا آشنا بوده است بنابراین نامهای رومی را به عنوان ماههای رسمی انتخاب کرده اند. شکی نیست که این موضوع به گذشته ای بسیار دور مربوط می شود چنانکه از ظهور اسلام به بعد نام ماههای عربی نیز مرسوم و معمول گردیده و همچنین در این اواخر نام ماههای فارسی.

نام ماههای کردی

۱ - نوَسان - که همان ماه فروردین است و «خاکه لیوه» و «ناخه لیوه» و «نهوروز» نیز خوانده می شود. در تعبیر این ماه می توان گفت که «نو» به معنای نو و تازه «سان» به معنای مانند، چون، وقت و زمان می تواند باشد. بنابراین برحسب نو شدن سال، اولین ماه آن «نو» «تازه» «زمان نو» «روز نو» نامگذاری شده است. هم اکنون «سا» و «سات» و «سان» در زبان کردی به معنای وقت و زمان است.

بنابراین «زمان نو» نام ماه اول سال خواهد بود. این ماه با «آدار» رومی و «حمل» عربی مطابقت دارد.

۲ - گولان - شکی نیست که «گول» همان گل زبان فارسی است و فصل گل نیز دست کم در منطقه خاورمیانه اردیبهشت ماه است. اما بحث بر سر «ان» است که گاهی علامت جمع است. زمانی قیدی برای فراوانی در مکان مانند «کوساران» به معنای کوهستانها که نه تنها به معنای جمع کوهسار است بلکه معنای کلی تری در جهت تفهیم فراوانی کوه در منطقه‌ای از آن مستفاد می گردد. و زمانی دیگر قیدی برای زمان به تعبیر دیگر وقتی گفته می شود «گولان» یعنی زمانی که گل فراوان است. بنابراین به هر سه تعبیر فوق، گولان فصل زیادی گل است. این ماه همان «نيسان» رومی است و «ثور» از بروج عربی و نامهای دیگر آن «بازمه‌ران» و «بانهمه» می باشد که برای هر کدام نیز تعبیراتی موجود است.

۳ - زهردان - ماه خرداد است ماه زرد شدن و رنگ برگرداندن طبیعت از سبزی به زردی، زمان زردی، زردی زیاد... بهر حال نامهای دیگر آن هم «جوزهردان» و «به خته‌باران» است. «بخته‌باران» به آن دلیل که در این فصل گهگاه باران می بارد، «بخته‌باران» و در زبان رومی «ایار» و جوزا در برجهای عربی.

۴ - پهران - یکی از معانی «پهرین» پریدن رنگ و عطر گیاهانی است که در زمان سبزی، مطبوع احشام بوده و آنرا می خورند اما زمانی که رنگ و عطر آنها می پرد آنرا دوست ندارند و نمی خورند. اینگونه علفها مانند «کما» بهاری بوده و در این ماه رنگ آنها به زردی می گراید و عطر آنها می پرد. با توجه به اینکه کردها مردم چشم‌داری بوده و هستند نامگذاری ماه چهارم به این نام بی‌مسمی نیست. این همان ماه خرداد است که «حزیران» «رومی» و «سرطان» از برجهای عربی است. نامهای دیگر آن «پوش‌پهر» و «باران‌پران» است.

۵ - گیران - ماه پنجم سال است نام دیگر آن «چله‌هاوین و خهرمانان» است که معنای چله تابستان نام رومی آن «تموز» و مطابق «اسد» می باشد.

۶ - سوران - نامهای دیگر آن «نوخشان» و «گه‌لاویر» و «جوخینان» است. معادل شهریور ماه فارسی و «آب» رومی و «سنبله» عربی. معانی «سنبله» و «خهرمانان» و «نوخشان» یکی هستند و «سوران» می تواند از معانی کامل شدن تابستان یا تمام شدن رشد غلات که خود نیز همان معنی کامل را می دهد و سرانجام رنگ گرفتن میوه‌ها گرفته شده باشد.

۷ - بهران - ماه هفتم است معادل مهر، فارسی و «ایلول» رومی و «میزان» عربی. ماه

ثمر و بر و بهره و میوه و ماه جمع و تفریق حاصل و محصول. نامهای دیگر آن «ره‌زهر» یعنی زمان ثمر درخت مو و «میوه گه‌نان» است.

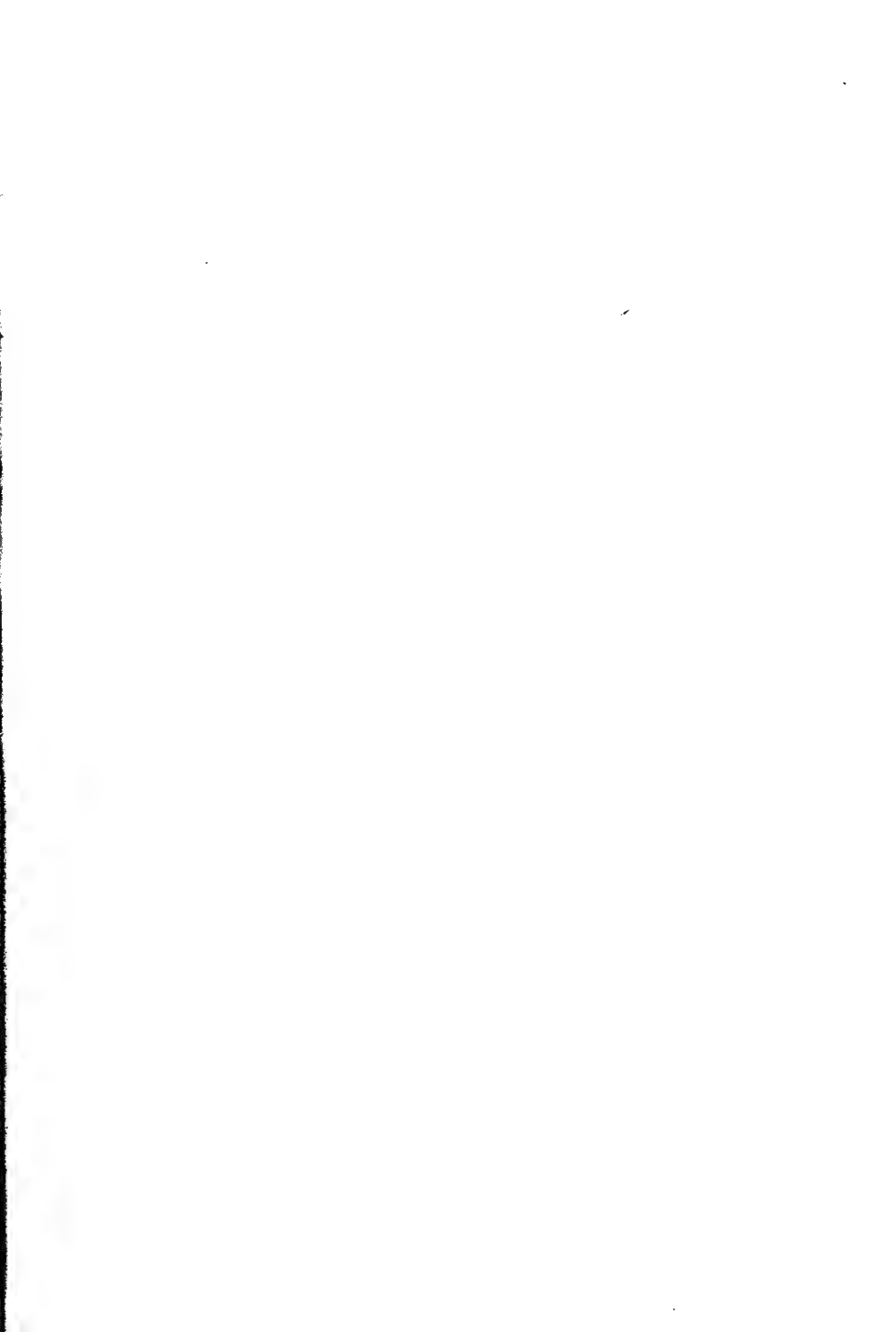
۸ - وهران - دقیقاً معنای خزان و ریختن و فرو ریختن از آن برداشت می‌شود. نامهای دیگر آن هم به همین معنای باشند مانند: «خه‌زان» و «خه‌زه‌ل‌وهر» و «گه‌ل‌آریزان» و سرانجام «که‌وبووار». این ماه معادل آبانماه فارسی و تشرین اول رومی و عقرب از بروج عربی می‌باشد.

۹ - ساران - معادل «قوس» از بروج عربی و «تشرین ۲» از ماههای رومی و آذر ماه فارسی. نامهای دیگر آن «سه‌ر‌ماوه‌زه» و «هوسار» و «خوسار» است که همه از کلمه سرما و پژ‌بمعنای شبنم یخ زده گرفته شده‌اند.

۱۰ - به‌فران - ماه دهم، ماه برف، ماه فراوانی برف، ماه اول زمستان است، معادل دیماه فارسی و «کانون‌ا» رومی «جُدی» از بروج عربی. نامهای دیگر آنهم از زیادی برف حکایت دارند مانند «به‌فرانبار» که معنای انبار برف، یا زمان باریدن برف از آن استنباط می‌شود.

۱۱ - به‌ندان - به همان معنای «بندان» در زبان فارسی. راه‌بندان، یخ‌بندان، آب‌بندان و همه بدلیل سرمای ماه یازدهم سال یا ماه دوم زمستان. از نامهای دیگر آن: «رئ‌به‌ندان» یا راه‌بندان است و «به‌ندانه». معادل «کانون ۲» رومی است و «دلو» از بروج عربی.

۱۲ - پُولان - پُولان در برخی لهجه‌های کردی به معنای کومه و آلونک و پناهگاه آمده است. و چون نام دیگر این ماه «که‌وبووار» به معنای گذار کبک یا گذر کبک است می‌توان گفت که گذر کبک و شکار کبک و کومه و آلونک ارتباط معنایی با هم داشته باشند. نامهای دیگر آن «ره‌شان» و «خو‌هه‌ل‌کَرین» و «ره‌شه‌مه» است. معادل ماه «شباط» رومی بوده و اسفند ماه فارسی و «حوت» از بروج عربی بر آن مطابقت دارند.



نشانه‌های کوتاه شده

ا.	اسم	ص.	صفت.
اص.	اسم صوت.	ص شغ.	صفت شغلی.
افا.	اسم فاعل.	ص فا	صفت فاعلی.
امص.	اسم مصدر.	ص مصد.	صفت مصدر.
امصند.	اسم مصدر.	ص مفع.	صفت مفعولی.
امف.	اسم مفعول.	ص نسب.	صفت نسبی.
ح اض.	حرف اضافه.	ق.	قید.
ح مصد.	حاصل مصدر.	م.	مصدر.

ضمنا برای مشخص کردن گویشها نیز این نشانه‌ها بکار رفته است :

با.	بادینان.
ز.	زازا.
هـ.	اورامی.

و «نک» کوتاه شده «نگاه کنید» می باشد.



نابروو : ا. آبرو، اعتبار، جاه، قدر،

شرف، عرض، ناموس.

نابروو بردن : م. آبرو بردن، رسوا

کردن.

نابروو تکان : نک. نابروو بردن.

نابروو تکانو : ص مف. بی آبرو،

آبرورفته، رسوا.

نابروو چوون : م. آبرو رفتن،

بی آبرو شدن.

نابشار : ا. آبشار.

نابشخوهر : امر. آبشخوار، آبشخور،

ظرف آبخوری حیوانات.

نابلوقه : ا. محاصره.

نابووری : ا. اقتصاد، پس انداز.

ن : ز.

نا : آ.

نا : آقا.

نا : آری، بلی، البته، کلمه استفهام.

ناثل : (ز). ناروا، ناشایست، ستم، ظلم.

ناثل بوون : م، (ز). زور گفتن، ناروا

کردن، ستم روا داشتن، ظلم کردن.

ناپ : ماه هشتم سال.

ناپا : آبائ، اجداد، پدران.

ناباد : ص. آباد، معمور، دایر، برپا.

نابادی : ا، ح مصد. آبادی، آبادانی،

ده، روستا، قریه.

نابجی : ا. آبجی، خواهر بزرگ،

همشیره.

ثاته‌شی : ص. نسب. آتشفام، آتشین، نام
برای گل سرخ تند.

ثاته‌گ : ا. دامنه کوه.

ثات و نه شغال : آت و آشغال، لوازم
اضافی، زیاده، آشغال.

ثاته‌ك : ا. پهلو، طرف، جنب، نزدیک.

ثاتی : طلا، زر.

ثاجاخ : ص. آشکار.

ثاجار : ا. بن، ریشه.

ثاجگی : ص. (ز). بغیل، حسود، لثم.

ثاجور : ا. آجر.

ثاجورفرش : آجر فرش.

ثاجیل : ا. آجیل

ثاجیل خوه‌ری : امر. آجیل خوری.

ثاجیل فروش : افا. آجیل فروش.

ثاچار : ا. آچار، کلید.

ثاخ : ا. (ز). خاك.

ثاخ : صت. آخ، آه، وای، افسوس.

ثاخافتن : نك. آخه فتن.

ثاخایوك : ص. (ز). متفرعن، خود

بزرگ‌بین، متکبر.

ثاخ‌بان : امر. (ز). بام اندود، گل

اندود، گل اندوده روی بام.

ثاخ پؤل : (ز). لگد مالی گل به منظور

پروردن و آماده کردن جهت اندودن

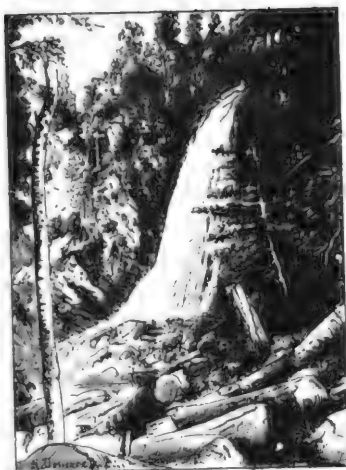
بام و غیره.

ثاخر : ص. آخر، دیگر.

ثاخر : ص. آخر، پایان، فرجام، پسین،

سرانجام، انتها، آخرسر، عاقبت.

ثاخر‌ثاهای : م، (ه). به پایان رسیدن،



ثابشار

ثاپ : ا. (ه). مادر.

ثاپؤ : ا. (ه). خاله، خواهر مادر، در

برخی گویشها عمو.

ثاتاج : ص. محتاج، نیازمند، ندار.

ثاتاجی : ا. مصد. احتیاج، نیاز.

ثاتر : ا. آتش.

ثاتوون : ا. (ز). تون، آتشدان حمام، گلخن.

ثاته‌ران : ا. هذیان.

ثاته‌ش : ا. آتش.

ثاته‌ش‌په‌ره‌س : افا. آتش پرست، گبر،

زردشتی.

ثاته‌شخان : امر. آتسخانه، آتسخانه

سماور یا حمام، تون، گلخن، کوره.

ثاته‌شکده : امر. آتشکده.

ثاته‌شگا : ا. آتشکده، آتشفگاه، کوهی

در جوانرود.

ثاته‌شه‌ك : ا. آتشك، كوفت.

ثاته‌شی : ص. آتشی، عصبانی.

گفتن.

ناخه‌فتن : م، (ز). حرف زدن، صحبت

کردن، گفتگو کردن.

ناخی : ص نسب. گلی، سفالی، سفالین.



تمام شدن، بانجام رسیدن.

ناخرسدر : ص. آخر، پایان، فرجام.

ناخر که : ا. پشه خاکی.

ناخرمین : ص. آخرین، پسین، واپسین.

ناخرهاتن : م. به آخر آمدن، تمام

شدن، سر رسیدن.

ناخرهت : ا. آخرت، دنیای دیگر،

سرای دیگر.

ناخرین : نک. آخرمین.

ناخسبات : دو هفته آخر چله زمستان.

ناخله : ا. حلقه، دایره، هاله.

ناخله‌دان : م. حلقه زدن، حلقه بستن.

ناخله و یك : ا. تابه.



ناخیاگ : ص. مملو، پر، پر شده با

زور و فشار.

ناخیاوان : ا. خیابان.

ناخیژ : ا. خیز، جست، نیم خیز.

ناخیژ کردن : م. خیز برداشتن، بلند

شدن از جلو پای کسی.

ناخیه : ا. آخیه، اخیه، میخ آخور.

ناد : ا. جزیره.

نادا : نک. ناپ.

نادان : ص، (ز). زمین آباد، زمین

قوی، پر برکت، آباد.

نادرهس : آدرس، نشانی، نشان.

ناده : ا. وچین.

نادهر : ص. اصیل، نجیب.

ناده کردن : م، (ز). پاك کردن، تمیز

ناخلیف : ق، (ز). زمانیکه گل و گیاه

تازه سر از خاک در می آورند، اواخر

زمستان و اوایل بهار.

ناخنین : م. تپاندن، پر کردن با فشار،

چپاندن.

ناخو : ق. از ادات استفهام و تمنی آیا

می شود؟ آیا، آیا ممکن است؟

ناخور : ا. آخر، آخور.

ناخوران : هرج و مرج.

ناخووت کرن : م، (ز). جوشاندن،

پختن.

ناخ و دووخان : نک. ناخ.

ناخوون : ا. ملا، آخوند، استاد.

ناخ هه‌لکیشان : م. آه کشیدن، آه

کردن.

نادهم : ۱. آدم، بشر، انسان، بنی آدم.

ناده مخور : ص. آدم خوار.

ناده می : ص. نسب آدمی، آدمیزاد.

نادجی : (ه). ضمیر اشاره. آنها.

نادیسا : ض. آنها، ایشان.

نار : ۱، (ه). آتش.

نار : ۱، (ز). آرد.

نارا : علامت اسم فاعل مانند در : «به

زم نارا».

نارا : میدان.

ناراستن : م، (ز). به فراموشی سپردن،

بشت گوش انداختن.

ناراسته کردن : م. آراستن، بزرگ

کردن.

ناراسته می : ح. مصد. آراستگی.

نارام : ۱، ص. آرام، راحت، نرم،

یواش، آهسته، قرار، سکون.

نارام بیون : م. آرام شدن، راحت

شدن، قرار گرفتن.

نارامش : امصد. آرامش، آسایش،

فراغت، راحت، صلح، ایمنی، سکون.

نارامگا : امر. آرامگاه، قبر، گور،

محل آرام.

نارام گرفتن : م. آرام گرفتن، ساکن

شدن، تسلی یافتن.

ناران : ص. زمین نرم هموار، درد و

آزار.

ناراندن : م. آزرده، اذیت کردن.

نارایش : ۱. آرایش.

نارایش : نک. آرایش.

نارایشگر : ص. شغل. آرایشگر، دلاک،

سلمانی.

نارایشگا : امر. آرایشگاه، دلاکی،

سلمانی.

نارخه یان : ص. مطمئن.

نارد : ۱. آرد

نارد اوئز : ۱. آردی که چانه خمیر

روی آن انداخته می شود.

ناردن : م، (ه). آوردن.

ناردو روژ : ۱. آردوله، آرتوله.

ناردو : ۱. حریق، سوخت، سوزش.

نارده شان : نک. نارد اوئز.

نارده مشار : ۱. خاكاره.

نارده وا : نک. ناردو روژن.

نارده ی : م. آوردن.

نارده ینه : ۱. اختراع.

نارزنیک : ۱. زنج، چانه.

نارزه ن : ۱، (ز). چاه زنگدان، چانه.

ناروی : ۱، (ز). آرزو، خواهش، کام،

مراد.

نارسم : ۱، (ز). زکام، سرماخوردگی.

نارفته : ص. ویران، خراب، بافته ای که

تار و پود آن پیدا شده باشد، وارفته.

نارگا : امر. آتشگاه، آتشدان،

آتشکده.

نارگون : ص، (ز). آتشگون، هر

چیزی که برنگ آتش باشد.

نارموش : ۱، (ز). ابریشم.

نارنگ : ۱. مرض احشام.

ثاره گرتھی : م، (ه). پر کردن، مملو

ساخن، انباشتن.

ثاری : آری، بلی.

ثاریخ : ا، (ز). زنجیری که اسب و

استر با آن بسته می شوند، کمند.

ثاریز : ا. گردنه‌ای در راه سنج به

مربوط.

ثاریکار : ص. فا. یاری دهنده.

ثارینج : ا. دمل زیر نعل.

ثارینوك : ا. په.

ثاز : ص. سالم، درست، راست.

ثازا : ص. آزاد، رها، ول، خلاص،

وارسته، فارغ، سالم، مستقل.

ثازا : ص. فرز، چابک، چالاک، جلد.

ثازابوون : م. آزاد شدن، رها شدن،

ول شدن، خلاص شدن.

ثازاد : ص. آزاد، رها، ول، خلاص.

ثازادانه : آزادانه.

ثازادخوا : افا. آزادیخواه.

ثازاده : ص. آزاده.

ثازادی : ح. مصد. آزادی، رهایی،

خلاصی.

ثازادیخوا : نک. ثازادخوا.

ثازار : ا. آزار، بیماری، ناخوشی،

عذاب، رنج، شکنجه، اذیت، آفت.

ثازارانندان : م. آزار کردن، اذیت

کردن، عذاب دادن.

ثازاردار : ص. بیمار، مریض، ناخوش.

ثازار سل : ا. بیماری سل.

ثازارسی : نک. نازار سل.

ثارو : ق. امروز.

ثارواره : ا. آرواره.

ثاروانه : ا، (ز). شتر ماده چهار ساله.

ثاروزیان : م. به هیجان آمدن.

ثاروو : ا، (ز). خیار.



ثارووشك : ا، (ز). عطسه.

ثاروی : نک. ثاروو.

ثارو گور : تعویض، عوض دکش،

معامله متقابل.

ثارهندن : م، (ز). داغ کردن.

ثاره به ستهی : م، (ه). پرور بستن.

ثاره‌دارای : نک. ثاره به ستهی.

ثاره‌زوو : ا. آرزو، خواهش، کام،

مراد.

ثاره‌زوومهن : ص. آرزومند، مشتاق،

در حسرت، شایق.

ثاره‌ق : ا. عرق، عرق بدن، مشروب

الکی.

ثاره‌ق‌چن : امر. عرقچین.

ثاره‌ق‌ده‌ردان : م. عرق کردن، عرق

ریختن، عرق ریختن از شرم.

ثاره‌قگیر : ا. عرفگیر، زیر پیراهن.

ثاره‌قه : ا، (ه). مهاری.



نازال

نازار کردن : نک . نازارانیدن .

نازاره باریکه : نک . نازار سل .

نازاره باریکه دار : مسلول .

نازا کردن : م . آزاد کردن ، رها

کردن ، ول کردن .

نازگار : ق . آزرگار .

نازآله : ا . سوخت ، سوخت زمستانی .

نازمایش : ا . آزمایش ، امتحان .

نازمایش : نک . نازمایش .

نازنگ : ا ، (ز) . خانه ای برفراز يك

قطعه سنگ .

نازوباز : ا . گناه ، تقصیر ، جرم ،

خلاف .

نازوخه : ا . آذوقه .

نازورده : ا ، ص . آزرده ، رنجیده .

نازوباز : نک . نازوباز .

نازوقه : نک . نازوخه .

نازهب : ص ، (ز) . عزب ، مجرد ، مرد یا

زن بی همسر .

نازهخ : ا . زگیل .

نازیز : ص . عزیز ، دوست داشتنی ،

گرامی .

ناژ : ا . آج ، برجستگیهای کوچک مانند

آنچه در سطح سوهان وجود دارد .

ناژاژک : ا . خمیازه .

ناژازی : نک . ناژاژک .

ناژال : ا . جسم و چهار پا ، مال .

ناژان : ا . پاسبان ، آزدان ، آجان ، پلیس .

نازاوآله : ا . شلوغی ، طغیان ، بلبشو ،

بی نظمی ، بهم ریختگی ، نابسامانی ،

هرج و مرج .

ناژدار : افا . آجدار ، آجیده .

ناژاوه : نک . ناژاوله .

ناژر : ا . خشم ، کین .

ناژنگ : ص . تلخ ، آژنگ ، برجین .

ناژنی : ا . سنا ، مله .

ناژنین : م . قطعه قطعه کردن ، سوزن

بسیار به چیزی زدن ، آجیدن .

ناژو : ح ، مص ، (ز) . بی گیری ، تعقیب ،

برداشتن رد پا .

ناژوتن : م . دخالت بی مورد کردن

، پریدن در کاری یا چیزی .

ناژوتن : م ، (ز) . گله را شبانه

چرانیدن .

ناژودان : م ، (ز) . هسی کردن الاغ ،

سیخونك کردن ، رانندگی کردن .

ناژووواژ : ص . پریشان ، شوریده ،

مضطرب ، سرگردان ، هاج و واج ،

متحیر ، سرگشته ، هاز .

ناژوین : م ، (ز) . پراکنده بودن ،

بی نظم بودن .

ناژهل : نك . ناژال.

ناژينه : ا، (ز). قاشقك آسيا.

ناس : ا. آس.



ناسا : پوندی که از برخی کلمات

صفت می سازد مانند: کلمه «ته ن

ناسا» یعنی تن آسا.

ناسا : آسا، پوندی که معنای شبیه و

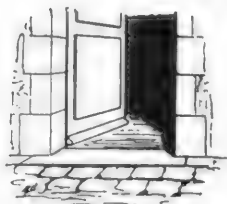
مانند به کلمات می دهد.

ناسان : ص، ق. آسان، راحت، سهل،

بدون اشكال.

ناسانه : ا. آستان، آستانه، درگاه،

كفش كن.



ناساو : ا، (ه). محل آماس، نقطه

تورم.

ناسایش : ا مص. آسایش، آرامش،

فراغت راحتی، آسودگی، سکون.

ناسایش : نك . ناسایش.

ناسایشگا : امر. آسایشگاه.

ناسایی : آسا، پوندی که معنای شبیه

به کلمات می دهد.

ناست : ا. محل، جا، مكان.

ناستان : نك . ناسانه.

ناستانه : نك . ناسانه.

ناستن : م. گذاشتن، بجای گذاشتن،

قرار دادن.

ناسته : ا. آستر.

ناسته م : ص، آهسته، یواش، آرام،

سبك.

ناسته ی : م. اجازه دادن.

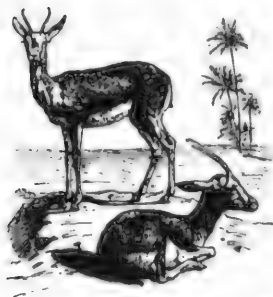
ناسرم : ا. زكام، سرماخوردگی.

ناسرمه : ا. چرم پهن و درازيست بسته

بپالان که روی كپل الاغ قرار

می گیرد، آشرمه، آدرمه.

ناسك : ا. آهو، جیران، غزال.



ناسمان : ا. آسمان.

ناسمان جل : ص مر. آسمان چُل، فقیر،

ندار، بی چیز.

ناسمان چته وره : امر. يك نوع بازی

بچه ها، آخاب مهتاب.

ناسمان و ريسمان : آسمان و ريسمان،

حرفهای بی ربط، چیزهای نامربوط.

ناسمانه : ا. آسمانه دهان، كام، سقف

دهان.

ثاسمانی : ص نسب. رنگ آبی آسمانی

منسوب به آسمان، آسمانی.

ثاسمین : ا. یاسمن، درختچه‌ای از تیره زیتونیان.

ثاسن : ا. آهن.

ثاستجاو : ا. ظروف مسی.

ثاسن دیک : امر. سیم خاردار.

ثاسن روبا : آهن ربا.



ثاسن فریقن : نک. ثاسن روبا.

ثاسنگهر : ص شغل. آهنگر.

ثاسنگه‌ری : ح مص. آهنگری، حدادی.

ثاسنی : ص نسب. آهنی، آهنین.

ثاسنین : نک. ثاسنی.

ثاسو : ا. افق.

ثاسو : ا. گردنه.

ثاسو : ا. شبح مانند، سیاهی شخص یا چیز از دور.

ثاسوگ : ا. سایه.

ثاسوگه : ضمیر، او.

ثاسوگه : افق.

ثاسووده : امف. آسوده، راحت، فارغ، فارغ‌بال، مطمئن.

ثاسه‌ر : ا. آستر.

ثاسه‌ی : (ه)، نک. ناستن.

ثاسی : ص. مشکل، سخت.

ثاسیاو : ا. آسیاب.

ثاسیاوان : ا، ص. آسیابان، استاد

آسیا، آسیاب استاد.

ثاسیاوانه : ا. مزد آسیاب، آسیابانه.

ثاسیب : ا. آسیب، صدمه، زیان، خسارت، آفت، بلا، نکبت، گزند.

ثاسین : ا. آستین.

ثاسیو : نک. ثاسیب.

ثاش : ا. آتش.

ثاش : ا. آسیاب.

ثاش : ا. لعاب، آहार.

ثاشاخه : ص. میوه کهنه و ریخته پای درخت.

ثاشانه : نک. ثاسیاوانه.

ثاشپه‌ز : افا. آشپز، طبخ، خوالیگر.

ثاشپه‌زخانه : امر. آشپزخانه، مطبخ.

ثاشتی : ح مص. آشتی، سازش، صلح.

ثاشتی دان : م. آشتی دادن، صلح انداختن بین دو یا چند کس.

ثاشتی کردن : م. آشتی کردن، سازش کردن.

ثاشچی : نک. ثاشپه‌ز.

ثاشخال : ا. آشغال، زباله، خاکروب، آخال.

ثاشخالدان : امر. آشغال‌دان، ظرف زباله، زباله‌دان.

ثاش خوه‌ری : امر. آش خوری.

ثاشدار : افا. لعاب دار.

ثاشدار : افا. نم دار.

ثاش رشته : امر. آش رشته.

ثاشرمه : ا. آشرمه، آدرمه.

ناشو پاشو : ص. آشفته در خواب

آشفته، درهم، خواب پریشان.

ناشوت : ا. بهمن ماه.

ناشوب : نک. ناشو.

ناشروب ته‌لَب : افا. آشوب طلب،

انقلابی، فتنه‌جو.

ناشروب کردن : م. آشوب کردن، فتنه

پیا کردن، در هم ریختن.

ناشروب گهر : ص‌فا. آشوبگر،

فتنه‌جو، شورش‌گر.

ناشروب گیر : نک. ناشوب گهر.

ناشووزن : ا، (ز). نخ پرگ.

ناش و لاش : ص‌م‌ر. آش و لاش، از

هم پاشیده، متلاشی، لت و پار، له و

لورده، درب و داغان.

ناش وه‌ستا : نک. ناسیاوان.

ناشه‌فان : نک. ناسیاوان.

ناشه‌وان : نک. ناسیاوان.

ناشی : ح‌م‌ص. ناداری، تهیدستی، فقر،

پریشان حالی، بینوایی، زحمت.

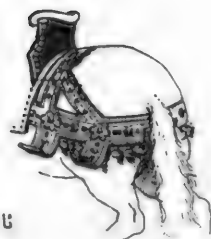
ناشیف کرن : م، (ز). وجین کردن.

ناشیکه : ا، (ز). زمین سخت.

ناشیو : ا. بلا. بدبختی، تصادف بد،

اتفاق بد.

ناشیانه : ا. آشیانه، لانه، آشیان.



ناشرمه

ناشغال : نک. ناشخال.

ناشغالدان : نک. ناشخالدان.

ناشفته : ا‌م‌ف. آشفته، درهم، پریشان،

شوریده، مضطرب، بی‌نظم.

ناشك : ا، (ز). معده.

ناشكار : ص. آشكار، روشن، آفتابی،

دیار، پیداء، علنی.

ناشکرا : نک. ناشکار.

ناشکرا بوون : م. آشکار شدن،

آفتابی شدن، روشن شدن.

ناش ماس : ا‌م‌ر. آش‌ماست.

ناش ماست : نک. ناش‌ماس.

ناشمای : م، (ه). نوشیدن.

ناشنا : ص. آشنا، آگاه، بلد، شناخته.

ناشنا بوون : م. آشنا شدن، شناختن،

بلد بودن، آگاهی داشتن.

ناشناس : نک. ناشنا.

ناشناسی : ح‌م‌ص. آشنایی، شناسایی،

معرفت، اطلاع، دوستی.

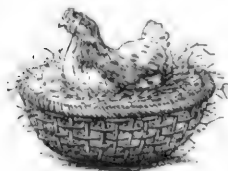
ناشناو روشنا : آشنا روشنا، آشنا.

ناشنایی : نک. ناشناسی.

ناشنایه‌تی : نک. ناشناسی.

ناشو : ا. آشوب، فتنه، طغیان، شورش،

انقلاب، ازدحام، حال بهم خوردگی.



نافشوژن : ا. نخ پرگ.

نافور : ا. گوزن.



نافهت : ا. آفت، بلا.

نافه رۆز : (ه). طلوع «بر آمدن» ماه

و خورشید و ستارگان.

نافهرم : آفرین، بارک الله، زه.

نافه رینه نده : افا. آفریننده،

پروردگار، ربّ.

ناف : ا، (ز). آب.

نافا : ص، (ز). آباد، معمور، دایر.

نافار : ا. پوست دباغی شده.

نافاری : ص. گمراه.

نافاهی : ا، (ز). آبادی، ده، روستا،

آبادانی.

نافخیز : ا، (ز). آبخیز، زمین آبخیز،

آب جاری از زمین آب خیز، آبرا.

نافدانک : ا، (ز). ظرف آب.

نافدهف : ا، (ز). ترموس، فلاسک،

قمقمه.

نافدهل : ا. دراج نر.

نافدین : م، (ز). تلافی کردن، کیفر

دادن، تقاص گرفتن.

نافرومهند : ص، (ز). آبرومند.

ناشیر مت : ا. اشاره، گوشه، کنایه.

ناشیر مت کردن : م. اشاره کردن،

گوشه زدن، کنایه زدن.

ناغا : ص، ا. آغا، آقا، ارباب.

ناغا بانو : امر. نام پارچه ای، آغا

بانو.

ناغزونه : ا. سگک.

ناغزه : ا. مشوک، فیلتر سیگار.

ناغله ویک : ا، (ز). ماهی تابه.



ناغوز : ا. مالک، آغوزه، آغز.

ناغول : ا. آغل، جای شبانه حشم.

ناغه : نک. ناغا.

ناغه بانو : نک. ناغا بانو

ناغهَل : نک. ناغول.

ناغهیی : ح مص. آقایی، بزرگواری.

نافتابه : ا. آتابه.

نافتاو : ا. آفتاب، نور خورشید، روز

آفتابی.

نافتا و گهر دان : ا. لبه کلاه، آفتاب

گردان، سایان.

نافتاوه : نک. نافتابه.

نافتاوی : ص نسب. آفتابی، روشن،

آشکار، ظاهر.

نافتووش : ص، (ز). کسی که زیاد در

کار مردم دخالت می کند، فضول.

نافر : ا، (ز). آخور.

نافرهت : ا. نام عمومی برای زنان و

دختران.

موضوع، با خبر، متوجه.

ناگادار : نک. ناگا.

ناگا کردن : م. آگاه کردن، اطلاع

دادن، خبر کردن.

ناگاه : نک. ناگا.

ناگاهی : ح مصد. آگاهی، اطلاع، خبر،

پلیس مخفی.

ناگر : ا. آتش.

ناگر بار : افا. آتشبار.

ناگر بازی : آتشبازی.

ناگر به س : امر. آتش بس.

ناگر پاره : ص مر. آتشپاره زرنگ،

چابک، موزی.

ناگر پهره س : افا. آتش پرست، گبر،

زردشتی.

ناگرتی به ربوون : م. آتش... در

افادن، آتش گرفتن.

ناگرتی بهردان : م. آتش... انداختن،

آتش زدن.

ناگر چوون : نک. ناگرتی به ربوون.

ناگر خوش : ص مر. خوش صحبت،

شیرین زبان.

ناگر خوش کهر : فته.

ناگردان : امر. آتشدان، منقل.

ناگردان : امر. آتش زدن، آتش در

انداختن.

ناگردان : م. آتش کردن اسلحه.

ناگر دانك : (ز). آتشدان، منقل.

ناگر روشن کردن : م. آتش روشن

کردن، آتش زدن، بلوا پا کردن.



ناقه دل

ناقری : ا. بیراهه، بیراه.

ناقریز : ا، (ز). آبریز.

ناقرمیش : ا، (ز). ابریشم.

ناقری : ا، (ز). آبخیز، آبزا.

ناقریم : ا، (ز). چشمه بهاره.

ناقرهن : ا، (ز). شناگر، ملوان.

ناقس : ا، ص، (ز). آبتن.

ناقشور : ا. پس آب.

ناقشیز : ا، ص، (ز). آب گل آلود.

ناقشيله : ا. آبوره.

ناقشینه : ا، (ز). شیشه، شیشه آلات.

ناقگیر : ا، (ز). آبگیر، محل جمع

شدن آب.

ناقی : ص نسب، (ز). آبی، کشت آبی.

ناقیتن : م، (ز). پرت کردن، انداختن،

دور انداختن.

ناقیر : عده زن.

ناقید : ا. شیر غلیظ.

ناقیتی : ا. عقیق.

ناکار : ا. کردار، اخلاق.

ناکام : ا. انجام، سرانجام، پایان،

خاتمه، انتهی، فرجام، غایت، عاقبت.

ناگا : ص. آگاه، مطلع، آشنا، دانا به

ناگر کرده‌وه : نک. ناگر روشن کردن.

ناگر کوزتین : افا. آتش خاموش کن، آتش نشانی.

ناگر گرتن : م. آتش گرفتن.

ناگر گوشك : ا، (ز). چاه زنخدان، چانه.

ناگر گه‌شه‌و‌کهر : افا. آتش به پا کن، آتش افروز، آتش روشن کن.

ناگر گیان چوون : م. آتش به جان افتادن.

ناگر نانه‌وه : نک. ناگر روشن کردن.

ناگر وُك : ص فا، (ز). آشوبگر، آتش به پا کن، فته. دو رو، دغل.

ناگره : ا. آشك، کوفت.

ناگره‌کلی : ح مص. آتش بازی.

ناگروان : ص. آتشان، تون تاب.

ناگری ژیرکا : ص مر. آتش زیر کاه، مزور، متقلب، آبزیرکاه.

ناگرین : ص نسب. آتشین، آتشی.

ناگوردی : ا. سوخت.

ناگه : ق، (ه). آنجا

نال : ا. بلندترین انگشت دست.

نال : ا. رنگ سرخ، سرخ، گلی.

نال : ا. آل، موجودی خیالی که زن تازه زارا اگر تنها بماند صدمه می زند.

نال : ا. کرنک، رنگی برای اسب.

نالآ : قلم.

نالآ : پرچم، علم، بیداخ.

نالآخ : ا. وجین، علف هرز.

نالاستن : م، (ز). لیسیدن.

نالامت : ا. سرماخوردگی، زکام.

نالآن : م. پیچ خوردن دو چیز بهم، پیچیده بهم.

نالاندن : م. باد دادن، تاب دادن، پیچ دادن دو چیز به همدیگر.

نالآو : ا. الو، گرما، حرارت.

نالایش : ا مص. آرایش، آلودگی، ناپاکی.

نالایش : ا. آرایش.

نالایش : ا. شب‌نشینی.

نالایشت : آرایش، آلودگی.

نالایی : ص. رنگارنگ، متنون.

نال بوونه‌وه : م. کند شدن دندان در نتیجه خوردن ترشی.

نالتوون : ا. طلا، زر.

نالخواج : ا. انگشت اشاره.

نال‌دوژ : امف. مطلقاً، طلا دوزی شده.

نالشت : ا. شبنم یخ زده، پُر.

نالشت : تعویض، عوض، بدل.

نالشك : ا. سرماریزه، پُر.

نالش ویرش : داد و ستد.

نالف : ا. علف، علق.

نالفته : خو گرفته، اهلی.

نال‌فجار : ا، جار، علفجار، کلش جار، مرتع.

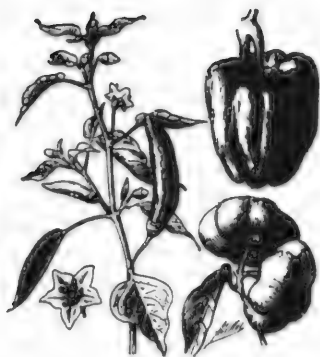
نالک : ا. علف.

نالگ : تورم غدد لنفاوی در نتیجه زخم

و عفونت در اعضا.

نالو : ا. دایی.

نالته فورهنگی



روی.

ثالی خهیر : ص مر. عاقبت بخیر.

ثالیشک : نک. نالشت.

ثالیک : ا، (ز). علیق، علف، نواله‌ای

که به حیوان داده می شود.

ثالیور : ا، (ز). سیب سرخ.

ثالیکار : ص فا. یاری دهنده.

ثالین : م. پیچ خوردن.

ثالینک : ا. پیچک.



ثام : ا، (ز). مادر.

ثاماده : ص. مهیا، آماده، حاضر، کمر

بسته.

ثالوز : ص. عصبانی، عصبی، آتشی،
آزرده.

ثالوز برون : م. عصبانی شدن، آتشی
شدن.

ثالوزی : ا. عصبانیت، خشم.

ثالوش : ا. معد. خارش.

ثالوو : ا. آلو.

ثالوو : نک. نالگ.

ثالووالا : نک. نالایی.

ثالووبالوو : ا. آلبالو.

ثالیوبول : ص. انگور ترش و شیرین.

ثالووچه : ا، (ز). آلوچه، آلو.

ثالووده : ص. آلوده، ناپاک، گند.

نالتمیز، چرکین، کثیف، نجس، بدنام.

ثالوده بوون : م. آلوده شدن، گرفتار

شدن، مبتلا شدن.

ثالوز : ا، (ز). غم، غصه، رنج،

اندوه.

ثالوشه : ا، (ز). فک.

ثالووگور : نک. ناپرو و گور.

ثالووله : ا، (ز). کوچه تنگ و باریک.

ثالوونهک : ا. آلونک، گبر، کومه، خانه

کوچک.

ثاله : ا. بیماری جلدی خانمهای آبستن

که پوست لك می گیرد.

ثالته : ا. فلفل سیاه.

ثالته فورهنگی : ا. بیار، فلفل سبز.

ثاله که : ا. تراخم.

ثالیه : ا. امید، آرزو.

ثالی : ا، (ز). طرف، جانب، وجه،

ناماده بوون : م. آماده شدن، مهیا شدن.
 ناماده کردن : م. آماده کردن، مهیا کردن، حاضر کردن.
 ناهاس : ا. آماس، ورم، باد، خیز، خامیاد.
 ناهاس کردن : ا. آماس کردن، ورم کردن، باد کردن، باد آوردن.
 ناهان : م، (ه)، آمدن.
 ناهان : ا. امان، زنده، پناه.
 ناهان : ظرف مسینه.
 ناهانج : ا. هدف، مقصود، نشانه، مقصد.
 ناهانج : قوم و خویش.
 ناهانت : ا. امانت، سپرده.
 ناهاننه : ا، (ه)، مرسوم، باب، معمول، مد، مد روز، تازه در آمده.
 ناهباز : ص. همباز، همقد و همسن، همبازی.
 ناهراز : ص. همراز.
 ناهسر : ص. همسر.
 ناهشو : آمد و شد، آمد و رفت، نشست و برخاست، معاشرت.
 ناهقه : ص، ا. دچار، درگیر، مبتلا، گرفتار، مواجه، گلاویز.
 ناهك : ا. عمه.
 ناهوچاری : ا. اندرز، نصیحت، پند، آموزش.
 ناهور : ا. خیش.
 ناهورزیده : امض. آزموده، عفو شده،

بخشوده.
 ناهوژا : ا. عموزاده.
 ناهوژاژا : ا. فرزند عموزاده.
 ناهوژاگ : نك. ناموزا.
 ناهوژگار : ص، ا. معلم، آموزگار، ناصح.
 ناهوژن : امر. زن عمو.
 ناهوژیاری : نك. ناموچاری.
 ناهوش : ص، خاموش، آرام.
 ناهوخته : امض. آموخته، آموزش یافته.
 ناهووزش : امض. آموزش، تعلیم.
 ناهووزشگا : امر. آموزشگاه، مدرسه.
 نام و شو : نك. نامشو.
 نامه : ا. مادر.
 نامهد : ا. شانس، اقبال، آمد، شگون.
 نامهد کردن : م. آمد کردن، شگون داشتن.
 نامهد و شود : نك. نامشو.
 نامه رزیان : م. آزموده شدن، عفو شدن، بخشیده شدن.
 نامهو : نك. نامهد.
 ناهیار : ص. یاور، همکار.
 ناهیان : ا. مایه، مایه خمیر، مایه ماست و پنیر.
 ناهیته : امض. آمیخته، قاطی، درهم.
 ناهیر : ا. ابزار.
 ناهیزش : امض. آمیزش، اختلاط، معاشرت، مباشرت.
 ناهیزن : ا. مایه ماست و پنیر.
 نان : ا. آن، جذابیت.

بی خانمان، سرگردان، خانه بدوش.
 ناواره یی : ح مص. آوارگی،
 سرگشتگی، دریدری، خانه بدوشی،
 سرگردانی.
 ناواز : ا. آواز، نغمه، آهنگ، آوا،
 صدای بلند.
 ناوازننگ : ص. نام به بدی در رفته،
 شهرت بد، بدنام، بدنامی.
 ناواز خوهندن : م. آواز خواندن.
 ناواز خۆتین : افا. آواز خوان، خیاگر،
 خواننده.
 ناوازه : ا. آوازه، شهرت، معروفیت.
 ناواژ : ص. برگشته، از این رو به آن
 رو شده (لیاس).
 ناواق : ص. گشاده، باز، پهن، وسیع.
 ناوا کردن : م. آباد کردن.
 ناوال : ص. رفیق، دوست.
 ناواله : ص. گشاده، باز.
 ناوان : نک. ناباد.
 ناوان : ا. هاون.



ناوان : ص. گشاد، پهن، زیاد، باز،
 وسیع.
 ناوانته : ص. مفت، مجانی.
 ناوانی : نک. ناوادانی.
 ناوایی : نک. نابادی.

ثانه : گانه مانند در: «دوانه» یعنی
 دو گانه.
 ثانه : (ه). آن.
 ثانه : ا. مادر.
 ثانقه س : عدا.
 ثانگو : ا. آونگ.
 ثانه شا : ض، (ه). ضمیر. آنان، آنها.
 ثانیسک : ا. آرنج.
 ثانیسک : نک. ثانیسک.
 ثانیشا : نک. ثانه شا.
 ثانین : م، (ز). آوردن.
 ثاو : ا. آب.
 ثاو : مئی.
 ثاو : لعاب ظروف لعابی، لعاب آتش.
 ثاوا : نک. ثاباد.
 ثاوا : ص. گشاد، وسیع.
 ثاوا بوون : م. غروب کردن آفتاب.
 ثاوات : نک. ثاره زوو.
 ثاواته خواز : نک. ثاروه زوومهن.
 ثاواتی : امف. خواسته، به آرزو
 خواسته، درخواست شده.
 ثاوادانی : ح مص. آبادانی، عمران،
 آبادی.
 ثاوار : ا. آوار، دیوار خراب شده.
 ثاوار : ص. آبدار، میوه آبدار.
 ثاوارتن : م. جدا کردن.
 ثاوارته : ص. جدا، مستثنی، تنها،
 منفرد، منفصل.
 ثاوارخانه : امر. آبدارخانه.
 ثاواره : ص. آواره، دریدر، سرگشته،

ناوباره : محل عبور آب از بالا به پایین،
ناوسمان.

ناوباز : افا. آب باز. غواص، ملوان،
شناگر.

ناوبه‌ن : ص. ا. آب بند، سد كوچك،
استقاء.

ناوبه‌ندی : ح مصد. آب بندی، «بستن»
معبّر آب.



ناوبه‌ن

ناوبه‌نی : نك. ناوبه‌ندی.

ناوبوون : م. آب شدن، حل شدن، آب
شدن جامدات در نتیجه حرارت، آب
شدن از خجالت، فروختن و از سر باز
کردن.

ناوپاش : امر. آب پاش.



ناوپال : امر. كفگیر، وسیله پالایش
مایعات.

ناوپرژین : م. آب پاشی کردن.

ناو پژاندن : نك. ناو پرژین.

ناویژ گنای : (ه)، نك. ناوپرژین.

ناوپرژین : نك. ناوپرژین.

ناوپشانن : نك. ناوپرژین.

ناو په نگ : امر. آبیگیر، تالاب، گودال
بزرگ.

ناوتال و سولّ : ص. آب تلخ و شور،
کنایه از زشت و زیبا.

ناوته‌لا : آب طلا.

ناوته‌نی : ح مصد. آب تنی، شنا، مله.

ناوته‌نی کردن : م. آب تنی کردن، شنا
کردن، مله کردن.

ناوجز : ص. زخم آب کشیده، زخم
آلوده و چرك كرده.

ناوجو : امر. آبجو.

ناوچاودان : م. چشم چرانی کردن.

ناوچاو سه‌نن : م. آب چشم از کسی
گرفتن، ترساندن.

ناوچك : ا. آب چك، قطره آب كه
می چكد.

ناوچلاو : ا. آب چلو، ابریس، آشام،
آشاب.

ناوچنین : م. آب گرفتن، عصاره
گرفتن.

ناوچوړ کردن : م. چلانیدن، آخرین
قطره آب پارچه‌تر را گرفتن، خشك
کردن.

ناوچوون : م. آب رفتن، کوتاه شدن
پارچه در نتیجه خیس شدن.

ناوخانه : امر. آبخانه، مستراح، مبرز،
مبال، خلا، ادبخانه.

ناوخوا : امر. آب نمك.

بالان از رده حشرات شاخه بند پائيان.

ناو دزهك : امر. كاغذ خشك كن.

ناو دو : دوغ.

ناودونان : ا. آب نبات با اسانس نغا.

ناودوخه يار : امر. آبدوغ خيار.

ناوده سخانه : نك. ناوخانه.

ناودهل : ا. دراج نر.

ناوده م : ا. آب دهان، تفت، خدو،

بزاق.

ناوده نگ : ص مر. همصدا، هم آواز.

ناودیده : ص مر. آب دیده، متاع آب

دیده، آهن آب دیده، آواریه

(اصطلاح بازار).

ناودیر : ص مر. آبیار، کسی که

زراعت را آب می دهد.

ناودیران : م. آب دادن، آب یاری

کردن.

ناور : ص. آبتن، آتش.

ناورا : ص. گرسنه.

ناورایی : ح مصد، (ه). گرسنگی،

جوع.

ناوردانه وه : م. واپس نگرستن، پس دادن.

ناور دوو : سوخت، سوختی.

ناورژاندن : م. آب ریختن، کنایه از

راهی بسوی بدی باز کردن.

ناورژانن : نك. ناورژاندن.

ناوړوشنه و كهړه : ا. سنجاقك.

ناوړگ : ا. اجاق.

ناوړوو : ا. آبرو، شرم، حیا، عزت،

سنگینی، حیثیت اجتماعی.

ناوخورادنه وه : م. آب خوردن، آب

نوشیدن.

ناوخواه ری : امر. آب خوری، لیوان،

گیلاس.

ناوخیژ : امر. آب خیز، آبزا، زه زار،

خیزاب.

ناوداخستن : نك. ناودان.

ناودار : افا، ص. آبدار، پر آب، میوه

آبدار.

ناودار : افا. آبدار، کسی که چای

درست می کند.

ناودارخانه : امر. آبدارخانه.

ناوداری : ح مصد. اساس آبدارخانه.

ناو داشتن : نك. ناودان.

ناوداهان : ا. لباس بلند، ماکسی ژوپ.

ناودان : م. آب دادن، آب انداختن،

آبیاری کردن.

ناودانه وه : م. آب دادن شمشیر و

فلزات.

ناودر : ا. آبرفت، گنداب، زمینی که

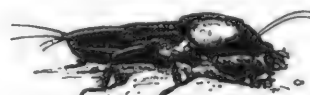
آب آن را بریده باشد، آشکفت،

آبکند.

ناودر که : نك. ناودر.

ناودز : نك. ناوجز

ناودزهك : ا. آب دزدك، قطره چكان.



ناوه دزهك : ا. حشره ای از دسته راست

ثاوړا : آبزا، آب خېزر، ژه زار،
خېزاب.

ثاوزان : م. توانستن، قادر بودن.
ثاوزاينه چاو : م. اشك در چشم گشتن،
آمدن اشك به چشم در نتيجه تأثر.

ثاوزاينه دهه : م. آب دهان راه افتادن،
آب از لب و لوجه راه افتادن.
ثاوزوونه : ا. زبانه، گل کمر.
ثاوزهنگي : ا. مهميز.



ثاوزياگ : ص. ا. ميوه نيم رس.
ثاوزينگ : ا. دم واپسين.
ثاوس : ص. ا. آستن.
ثاوسارک : ا. آب سرد کن، قطرات آبی
که در يخچالهای طبیعی کرم مانند در
اطراف برف پيدا می شوند که از آنها
در تابستان برای خنک کردن آب
استفاده می شود.

ثاوسان : م، (ه). ماسیدن، ورم کردن،
باد آوردن، آماس کردن.

ثاوساو : امف. متورم، آماسيده، باد
کرده، آب آورده.

ثاوسی : ح مص. آبستنی.
ثاوسی : ص. همسايه، جار.
ثاوشار : ا. آبشار.
ثاوشنگ : ص. ا. حیوانی که شیر آمده



ناوړوښته وکړه

ثاوړوو بردن : م. آبرو بردن، آبرو
ريزی کردن.

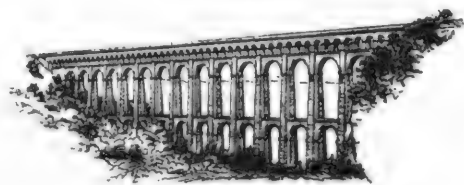
ثاوړووت : ص. آبسروت، اوروت،
مرغی که در آب گرم پرهایش را
کنده باشند.

ثاوړووت کردن : م. آبروت کردن،
اوروت کردن.

ثاوړوو چوون : م. آبرو رفتن،
بی آبرو شدن.

ثاوړوومهن : ص. آبرومند، شريف.
ثاوړوومهند : نک. ثاوړوومهن.

ثاوړوونکهره : نک. ثاوړوښته وکړه.
ثاوړو : ا. آبراهه، راه آب، آب رو.



ثاوړتيز : ا. آبريز، جایی که آبهای
اضافي بدان جا می رود. مېرز، مبال.

ثاوړتيز : نک. ثاوړتيز.

ثاوړهنگ : ص. مر. همرنګ.

ثاوړتشم : ا. ابريشم.

ثاوړ : ا. فهم، هوش.

ئاوله‌مه : ۱. تودلی، جنین حیوانات، بره تودلی.

ئاوماڵ : ص. هه‌خانه، هه‌سایه، هه‌مانده.

ئاومه‌ی : (ه)، نک. ئاورژاندن.

ئاومروار : آب مروارید، آب سفید.

ئاومجای : (ه)، نک. ئاورژاندن.

ئاونه‌دیده : ص. امر. آب ندیده، پارچه تازه شسته نشده.

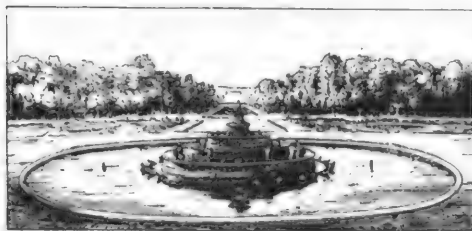
ئاونگ : ۱. آونگ، آویزان، انگوری که در پاییز به سقف آویزان کنند و در زمستان از آن استفاده نمایند.

ئاونگ : ۱. شبنم.

ئاونه : ۱. میله قلبان.

ئاونه‌وات : امر. آب نبات، تافی.

ئاونما : ۱. آب نما، حوض، استخر.



ئاوورکه‌رده‌ی : (ه)، نک. ئاودان.

ئاووسته‌بره : (ه)، نک. ئاودان.

ئاووگۆشت : ۱. طاس کباب، تاس کباب.

ئاو و تاو : آب و تاب.

ئاو و په‌نگ : آب و رنگ.

ئاو و گۆل : آب و گل.

ئاو و هه‌وا : آب و هوا.

باشد.

ئاو‌قه : ص. ۱. دچار، درگیر، گرفتار، مواجه، مبتلا، گلاویز.

ئاو‌قه‌د : ص. امر. هه‌مقد.

ئاو‌قۆره : امر. آب غوره.

ئاو کردن : م. آب کردن، آب کردن جامدات، گذاختن.

ئاو‌که‌ش : افا. آبکش، کسی که آب می کشد، سقا، غذای شور که آب می کشد.

ئاو‌کۆل : ۱. آب جوش.

ئاو‌کیش : نک. ئاو‌که‌ش.

ئاو‌کیشان : م. آب کشیدن از چاه، آب کشیدن پارچه.

ئاو‌گرتن : م. آب گرفتن، عصاره گرفتن.

ئاو‌گۆشت : امر. آبگوشت.

ئاو‌گه‌ردان : امر. آبگردان.



ئاو‌گیر : امر. آبگیر، حوض تالاب، استخر، گودال پر از آب، غدیر.

ئاو‌گیری : آب گیری.

ئاو‌ل : ۱. دره کوچک.

ئاو‌لوی : ص. آبله‌گون.

ئاو‌لوت : ۱. آب بینی، چلم.

ئاو‌له : ۱. آبله.

ئاو‌له‌دن‌گا‌کوتان : م. آب در هاوون کوبیدن.

ئاوی : ص نسب. آبی، رنگ آبی.
 ئاوی : ص نسب. آبی، زمین آبی، کشت
 آبی، غیر دیم.
 ئاوی : ا، (ه). آب.
 ئاویار : ص مر. آیار.
 ئاویاری : ح مص. آیار.
 ئاویتن : م. پرت کردن.
 ئاویتنه : امض. آمیخته مخلوط، ممزوج،
 درهم، قاطی.
 ئاویتنه کردن : م. آمیختن، مخلوط
 کردن، قاطی کردن.
 ئاویتنه‌یی : ح مص. آمیختگی، اختلاط،
 نشست و برخاست، معاشرت.
 آویر : ا، (ه). آتش.
 ئاویرگا : امر، (ه). آتشکده، آتشگاه.
 ئاویره : امر، (ه). آتشک.
 ئاویره قوونه : امر. کرمک، اکسور.
 ئاویز : ا. نوعی زینت زن.
 ئاویز : ص. آویزان، آویخته.
 ئاویز : ا. بلور و آویزهای چلچراغ،
 منشور بلورین.



ئاویزان : ص. آویزان، آویخته، معلق،
 آونگ.
 ئاویزان کردن : م. آویزان کردن،

ئاووه‌ری : ا، (ه). آبخوری، لیوان،
 گیلان.
 ئاوه‌دان : نک. ئاباد.
 ئاوه‌دانی : نک. ئاودانی.
 ئاوه‌ر : ا. باور، یقین.
 ئاوه‌ر : ا، (ه). آخور.
 ئاوه‌ریس : ا. نوعی کرباس.
 ئاوه‌ز : نک. ناوز.
 ئاوه‌زی : ا. آب زاء، نمناک، زه‌زار، آب
 خیز.
 ئاوه‌زوو : ص. برگشته، این رو آن رو
 شده (لباس).
 ئاوه‌سوو : آب‌سود، آدم بی عار، نازا،
 بجه‌ای که در اثر تنبیه زیاد از تنبیه
 متأثر نمی شود، چرمی که در نتیجه
 ماندن در آب چفر شده است.
 ئاوه‌شی : ا. بیماری پستان حشم.
 ئاوه‌گی : ص نسب. آبکی، رقیق، تر،
 ضعیف، حیوانی که از گله خود دور
 مانده یا به گله دیگر رفته باشد.
 ئاوه‌ل : ص. همدم.
 ئاوه‌لا : نک. ئاواله.
 ئاوه‌لچنه : افا. آب چین، کاغذ آب
 خشک کن.
 ئاوه‌ل‌زاوا : ا، ص. باجناغ، هم‌ریش.
 ئاوه‌ل‌ناو : ا. صفت دستوری.
 ئاوه‌نوس : ا. آبنوس.
 ئاوه‌نیا : امر. آبست، آبسته.
 ئاوه‌ل کردن : نک. ئاودان.
 ئاوه‌ر که ردی : (ه)، نک. ئاودان.

ٹاہیر : ا، (ه)، آتش.

ٹاہین : م. آہ کشیدن، نالیدن.

ٹای : ص. آہ، آخ، آی.

ٹایا : از ادات استفهام. آیا.

ٹایاکو : نک. نایا.

ٹایساندن : م. افروختن آتش.

ٹایسه : ص. آیه، نزا.

ٹایل : ص. ستمگر.

ٹایله‌مەن : ا. سار.



ٹایەر : ا، (ه)، آتش.

ٹایەنە : ا. آینده، آتی.

ٹایەن ورە وەن : نک. نامشو.

ٹایەنە : نک. ناۆینە.

ٹایەنەنی : ح مص. آیینە بندی.

ٹایەنی‌دییق : ا. آیینە دق.

ٹایین : ا. آئین، آیین، رسم، روش،

معمول، شیوه.

ٹبلیس : ا. ابلیس، شیطان، اهرمن.

ٹتاعەت کردن : م. اطاعت کردن،

فرمان بردن، گردن نهادن.

ٹتحداد : امص. اتحاد، یگانگی،

پیوستگی، اتفاق، ائتلاف.

معلق کردن، آویختن.

ٹاویژە : ا. زمین آبی.

ٹاویشتن : م. دور انداختن، انداختن

پرت کردن.

ٹاوتینە : ا. آئینە، آینه، جام.



ٹاویە : گل اندود.

ٹاویە : ا، (ه)، آب.

ٹاویەدان : م. اندودن، گل اندود

کردن.

ٹاویەر : ا. کوهی در جنوب غربی شهر

سندج.

ٹاہ : آخ، وای، افسوس.

ٹاھار : ا. آھار.

ٹاھار دان : م. آھار زدن.

ٹاھستە : ص. آھستە، یواش، بی سرو

صدا، ساکت.

ٹاھستەگی : ح مص. آھستگی، کندی،

درنگ.

ٹاھۆ : ص. ننگ، صرع، دیوانگی.

ٹاھوو : ا. آھو، غزال، جیران.

ٹاھەرا : امر. کورہ راه.

ٹاھەك : ا. آھك.

ٹاھەنگ : ا. آھنگ، ترانہ، آواز.

ٹاھەلکەتشان : م. آہ کشیدن، آخ

گفتن.

برگزیدن.

نخراج : امص. اخراج، تبعید.

نخماس : امص. اغماض، چشم پوشی، گذشت.

نبدی : ض. (ه). او.

نرس : ا. ارث. میراث. مرده ریگ.

نرس بهر : ا. ص. وارث.

نرتراب : امص. اضطراب، وحشت، نگرانی.

نستراحت : امص. استراحت، آسایش.

آرامش، خواب.

نستران : ا. ترانه.

نستقبال : امص. استقبال، پیشواز.

نسته پل : ا. اصطل، طویله.



نستینک : ا. (با). زنبور قرمز.



نسرار : اصرار، بافشاری.

نُتفاق : امص. اتفاق، اتحاد، رویداد، هم

آهنگی، هم بستگی.

نُتفاق که فتن : م. روی دادن، اتفاق افتادن.

نُتفاقی : ص نسب. اتفاقی، تصادفی،

ناگهانی، غیر منتظره.

نُتکا : امص. انکاء، پشت گرمی، اعتماد.

نُتلیس : امص. انزجار، نفرت، دوری، گریز، اجتناب.

نُتمینان : امص. اطمینان، اعتماد.

نُتجماع : ا. اجتماع، گروه، جامعه، جلسه.

نُحاته : احاطه، دوره «کردن»، آگاهی زیاد.

نُحترام گرتن : م. احترام کردن، عزت نهادن، حرمت داشتن.

نُحترام نیان : نک. نُحترام گرتن.

نُحتنا : امص. اعتناء، توجه، دقت، ملاحظه.

نُحتیاج : امص. احتیاج، نیاز.

نُحساس : امص. احساس.

نُحسان : امص. احسان، نیکی، نیکوکاری، مرحمت، بخشش.

نُختراع : امص. اختراع، ابداع، نوآوری، خلق.

نُختساس : امص. اختصاص، تخصیص، خاص، ویژه.

نُختلاف : امص. اختلاف، نزاع، کشمکش.

نُختیار : امص. اختیار، قدرت، حق،

ثفتار : ا. افطار.

ثفتخار : امص. افتخار، نازش،

سرافرازی، مباحات.

ثفترا : امص. افتراء، تهمت، بهتان.

ثفتزاح : امص. افتضاح، رسوایی.

ثفللاس : امص. افلاس، فقر،

ورشکستگی، نداری، بی چیزی.

ثفلیج : ص. افلیج، فلج.

ثقبال : امص. اقبال، شانس، بخت،

بهروزی، نیکبختی.

ثقرار : نک. ثعتراف.

ثلهام : امص. الهام، کشف، مکاشفه،

ثم : ق. بلی، آری.

ثمتحان : امص. امتحان، آزمائش، تجربه.

ثمجا : س چی؟

ثنجا : سبس.

ثنتخاب : امص. انتخاب، گزینش،

انتصاب.

ثنتقام : امص. انتقام، تلافی، خونخواهی.

ثنتزار : انتظار، چشم براهی، چشم

داشت.

ثنساف : امص. انصاف، عدالت.

ثنتشار : امص. انتشار، گسترش، توزیع،

چاپ.

ثنکار : امص. انکار، تکذیب، رد.

ثوبال : ا. گناه، جرم، خطا، بزه.

ثوبه : ا. بورت، بیه، نوبه، اوبه.

ثوتوو : اتو.

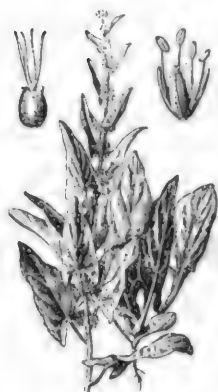
ثوناق : ا. اتاق.

ثوجاځ : ا. اجای، آسندان، کوره.

ثسرار کردن : م. اصرار کردن، پای

نشریدن.

ثسفهناج : ا. اسفناج.



ثشتبا : ا. اشتباه، خطا، سهو، غلط.

ثشتبا کردن : م. اشتباه کردن، سهو

کردن، خطا کردن.

ثشتیاق : امص. اشتیاق، تمایل زیاد،

حرارت در کار.

ثعتبار : امص. اعتبار، باور، اطمینان.

ثعتراز : اص. اعتراض، شکایت،

ناخرسندی.

ثعتراف : امص. اعتراف، تصدیق.

ثعتقاد : امص. اعتقاد، ایمان، عقیده،

باور.

ثعتماډ : امص. اعتماد، باور.

ثغفال : امص. اغفال، گول زنی.

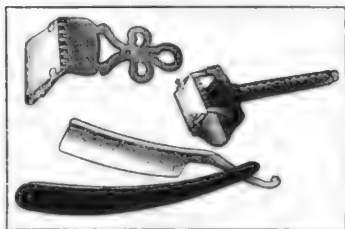
ثغفاده : ا. افاده، فیس، تکبیر، نخوت،

بیان مطلب، فایده رساندن.

ثغت : امص. افت، کاست، نقصان،

کاهش، ریزش.

ئوسا : ص. ا. استاد، معلم، دبیر،
آموزگار، ماهر، مدرس.
ئوساكار : ص. مر. استادكار.
ئوستره : ا. تیغ، مو تراش.



ئۆغر : نك. ئۆخر.
ئوف : نك. ناه.
ئوفت : نك. نفت.
ئوفتاده : امف. افتاده، زبون، فروتن،
كم رو، متواضع.
ئوفوق : ا. افق.
ئوفه : اوفه، بیماری مفصل خرگوشی
اسب.
ئوقره : ا. آرام، آرامش، استراحت.
ئوقره گرتن : م. آرام گرفتن، آرامش
یافتن، استراحت کردن.
ئوقیانووس : ا. اقیانوس.
ئوك : ا. گلو.
ئوگر : انس گرفته، انس گیر.
ئوگه : ق، (ه). آنجا.
ئول : ا. دین.
ئولاخ : ا. الاغ.
ئولاخدار : الاغدار، خرکچی، خربنده.
ئولاغ : نك. ئولاغ.



ئوتوو

كانون، مرکز دودمان، خاندان.
ئوجاخ كۆيەر : ص. مر. اجاق كور،
بلا عقب، نازا.
ئوجرهت : ا. اجرت، مزد، دستمزد،
پاداش.

ئوج : ا. قلم نى.
ئوخ : نك. ناه.
ئوخت : امص. انس، دوستى.
ئۆخر : ا. شگون.
ئوخۇن : آرامش.
ئۆخى : اوخش.
ئۆخىچ : نك. ئۆخى.
ئودا : ا. مادر.
ئوده : نك. ئوتاق.
ئورخه : ا. يورتمه.



ئوردوو : ا. اردو، لشگر، اردوگاه.
ئوردهنگ : ا. اردنگ، لگد.
ئورت : ا. ارزش، اعتبار.
ئوريب : ص. اريب، كچ، منحرف،
قيجاج.

آرزومند.

ئونجه : ا. یونجه.

ئونس : امص. انس، الفت، خو، دوستی.

ئونس گرتن : م. انس گرفتن، خو

کردن، الفت پیدا کردن.

ئونیشک : ا. (با). گرّه.

ئووخ : نک. ناه.

ئووز : ص. لووس، نتر، از خود راضی.

ئووفه : نک. ئوفه.

ئووف : ا. لولو.

ئوولولولو : لولو، دیگ بسر.

ئوی : برای ندا بکار می رود.

ئوین : ا. فریب، مکر.

ئوین باز : ص.فا. مکار، فریب کار.

ئوبرهش : ص. زائیده بدون شیر.

ئهبزار : ا. ابزار، اسباب، افراز، وسیله

کار.

ئهبلق : ص. ابلق.

ئهبده : ا. ابد، پایان ناپذیر.

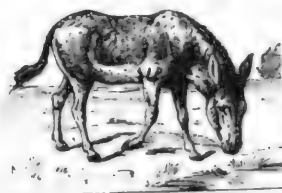
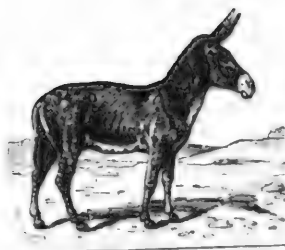
ئهپرهخ : ا. (ز). دلّمه.

ئهترهش : ا. زهره، یارا، جرئت.

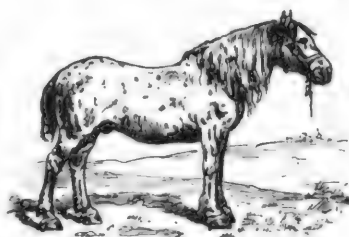
ئهتلهس : ا. اطلس، پریشان، دیا.

ئهتلهسی : ص. نسب. پارچه‌ای از اطلس.

ئهتلهسی : ا. گل اطلسی.



ئولاق : ص. اسب بد اصل، یابو.



ئولفت : امص. الفت، انس، دوستی.

ئولک : ا. میخ طویله.

ئولکه : ا. منطقه.

ئوهت : ا. امت.

ئوئی : ص. نسب. امی، نخوانده، عامی.

ئومید : ا. امید، آرزو، رجاء،

چشمداشت، توقع، انتظار.

ئومیوار : ص. مر. امیدوار، منتظر،

نه‌ته‌ر : ا. نشان، اثر.

نه‌خیه : نک. ناخیه.

نه‌ته‌و : امصد. عتاب، سرزنش، تندى،

نه‌دا : ا. ادا، ناز.

قهر، غضب.

نه‌دا : ا، (ه). مادر.

نه‌ته‌و کردن : م. عتاب کردن، سرزنش

نه‌داره : ا. اداره.

کردن، تندى کردن، قهر کردن.

نه‌دا کردن : م. اداء کردن، پرداختن،

انجام وظیفه کردن.

نه‌جر : ا. اجتر، پاداش، مزد، سزا،

نه‌جه‌ل : ا. اجل.

نه‌دا و نه‌توار : ادا و اطوار، ژست.

نه‌جنه‌بى : ص. اجنه‌بى، خارجى،

نه‌دوا : گفتار.

بیگانه، غریبه.

نه‌دهب : ا. ادب.

نه‌جیر : ص. اجیر، مزدور.

نه‌ده‌بخانه : نک. ناوخانه.

نه‌حمه‌ق : ص. احمق، نادان، گول،

نه‌دهب گرفتن : م. تعلیم یافتن، راه و

رسم یاد گرفتن.

سفيه، بى خرد، گاوريش، کالیوه،

نه‌ددى : بلى، آرى.

دنگ.

نه‌حمه‌قى : ح مصد. احمقى، گولى،

نه‌ر : «حرف ربط، حرف شرط»، اگر،

بى خردى.

علامت اسم فاعل.

نه‌حوال : احوال.

نه‌را ؟ : چرا؟

نه‌حوالپرسى : ح مصد. احوالپرسى.

نه‌رازل : اراذل، ناکسان، زبونان،

نه‌خ : کلمه نهى به زبان بچه.

فرومایگان، سفلگان.

نه‌ختان : فرصت.

نه‌راگیل : ص. آواره.

نه‌خترمه : ا. الاغى که در جنگ از

نه‌راهه‌نه : ص. درمانده.

دشمن گرفته شده باشد.

نه‌رباب : ص، ا. ارباب، سرور.

نه‌خته : ا، ص. اخته، خصى.

نه‌ربه‌کیفيله : امر. نفعنا کوهى.

نه‌خشال : نک. ناشخال.

نه‌رتش : ا. ارتش، قشون، نیروى

نه‌خلات : ا. اخلاط.

نظامى.

نه‌خلاق : ا. اخلاق، خلق، خوى.

نه‌رجمه‌ن : ص. ارجمند، شریف،

نه‌خله‌خ : ا. نیم تنه زنانه.

گرامى، عزیز.

نه‌خم : ا. اخم، ترش‌روى.

نه‌رجو : ا. امید، رجا.

نه‌خم کردن : م. اخم کردن، روت‌رش

نه‌رخه‌وان : ا. ارغوان.

کردن.

نه‌رخه‌وانى : ص نسب. ارغوانى.

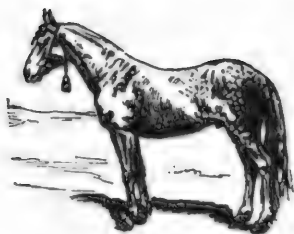
نه‌خموو : ص. اخمو، ترش‌رو.

نه‌رخه‌يان : مطمئن.

- نهره : ۱. زمین، خاک.
نهرز : نک. نهره.
نهرزاق : ۱. ارزاق، آذوقه، مواد غذایی، توشه.
نهرزان : ص. ارزان.
نهرزانجان : ص. ارزان فروش.
نهرزانی : ص. نب. ارزانی.
نهرزن : ۱. ارزن.
نهرفای : م، (ه). قاپیدن، چیزی را از دست کسی به زور گرفتن.
نهرک : ۱. زحمت، کار، کار سنگین، رنج.
نهره به رده ی : م، (ه). فرو بردن، فرو کردن.
نهره به سته ی : م، (ه). پروار بستن.
نهره پاته ی : م، (ه). زدن شاخ و برگ درختان.
نهره پرای : م، (ه). پایین پریدن.
نهره ج : ۱. مج دست.
نهره جنبه ی : م، (ه). قیمة کردن، قطعه قطعه کردن.
نهره پرووتنای : م، (ه). درخت را از میوه و شاخ و برگ لغت کردن.
نهره قچین : ۱. عرقچین، شب کلاه.
نهره قگیر : ۱. عرقگیر، زیر پیراهن.
نهره کوشنای : م، (ه). کور کردن (اصطلاحی در خیاطی و بافتی).
نهره گرته ی : م، (ه). گرفتن به زور، تسخیر کردن.
نهره مالآی : م، (ه). مالیدن.
نهره مانی : م، (ه). تجویز کردن، نشان دادن، راهنمایی کردن.
نهره نیای : م، (ه). گذاشتن، نهادن، روی زمین قرار دادن.
نهره نیشتن : م، (ه). نشستن.
نهره وار ناره ی : م، (ه). پایین آوردن، پایین کشیدن.
نهره وزیا : ص، (ه). پنخشن، متفرق،
- نهرزش : امص. ارزش، بها، قیمت، نرخ، منزلت، استحقاق.
نهرزن : ا، (ز). چانه.
نهرزینک : ا، (با). چانه.



- نهره وان : نک. نهره خوان.
نهره وانی : نک. نهره خوانی.
نهرهاز : ۱. تپه کوچک، سربالایی.



اسب

معالج، وسايل كار.

ئەسپاوبازى : امر. اسباب بازى.

ئەسپاوكار : امر. اسباب كار، افزار،

ابزار.

ئەسپايى : ص. آهسته، يواش، آرام.

ئەسپتاليم دان : م. اسب تعليم دادن.

ئەسپدەوانى : ح. مص. اسبدوانى.

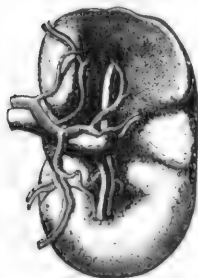
ئەسپشى : ا. شيش.



ئەسپىنگ : ا. شنگ.

ئەسپۆن : ا. چوك، اشنان.

ئەسپوول : ا. سپرز، طحال.



گسترده.

ئەرەوسەى : م، (ه). گسترده،

انداختن، پهن کردن، از بالا به زمین

انداختن.

ئەرى : ق اثبات : بلى، آرى.

ئەز : ض، (ز). خمير، من، اول شخص

مفرد.

ئەزبىه : ا. ادويه.

ئەزمان : ا. زبان.

ئەزمانپەش : ص مر. بد زبان.

ئەژدا : نك . نایا.

ئەژدېها : ازدها.

ئەژمار : ا. شماره.

ئەژناسيا : ص، امف، (ه). شناخته شده،

مشهور، بنام، معروف.

ئەژنۆ : ا. زانو.

ئەژنەفتن : م. شیدن.

ئەژنەوا : افا. شنوا، مطيع، گوش به

زنگ.

ئەژنەوتن : نك. ژنەفتن.

ئەساس : ا. اساس، اصل، پى، بنياد،

پايه، بن، پيكره، شالوده.

ئەساسيه : ائائيه.

ئەساي : م، (ه). گرفتن، ستاندن،

خریدن.

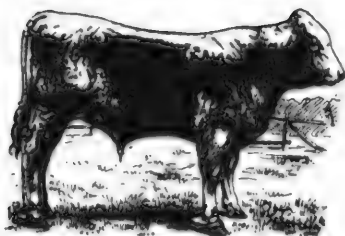
ئەسايەوه : م، (ه). پس گرفتن، باز

پس گرفتن.

ئەسپ : ا. اسب.

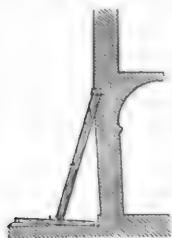
ئەسپاردن : م. سپردن.

ئەسپا : ا. اسباب، وسايل، لوازم،



گوساله

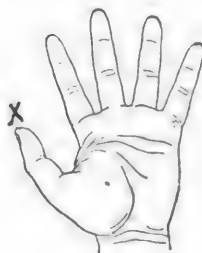
نه ستورک : ا. گرده نان.
نه ستون : ا. ستون، تیر، شمعک.



نه ستو نه زیرینه : امر. قوس قزح.
نه ستم : ص. سخت، دشوار.
نه ستی : ا. آهنی که به سنگ آبی رُنه زده می شود.
نه سته ی قیر : ص. نه زاء، نازا.
نه ستیر : ص. ا. آب بند، آبگیر، حوض.
نه ستیره : ا. ستاره.
نه ستیره شناس : ستاره شناس.
نه ستیره که : ا. ستاره سحر.
نه ستیل : نک. نه ستیر.
نه ستیو : ا. کفگیر بزرگ آتش.
نه سر : ا. اشک.
نه سرین : ا. اشک.
نه سکل : ا. دانه آتش.
نه سکوی : ا. ملاقه چوبی.

نه سپه : ا. سرخک.
نه سپه رده : ص. مف. سپرده، سپرده شده، سفارش شده.
نه سپه رزه : ا. اسپرزه.
نه سپره : ا. اسپرک.
نه سپه ریز : ا. مسافتی که اسب می تواند چهار نعل آن را بپیماید، میدان اسبدوانی، نام یک روستا در اورامان.

نه سپه ناج : ا. اسفناج.
نه سپه ناخ : نک. نه سپه ناج.
نه سپی : ا. شپش.
نه سپی کوژه : امر. انگشت شست.



نه سپتون : ص. مر. شپشو.
نه ستیری : ا. خار.
نه ستیرلک : ا. سریش.
نه ستیرین : م. سترون، خشک کردن.
نه ستینگ : نیش حشرات مانند زنبور و عقرب و غیره.
نه ستق : ا. پشت گردن.
نه ستونده که : ا. (ز)، گوساله.
نه ستوور : ص. کلفت.
نه ستوورایی : ح. مص. کلفتی.

نه سکه ناس : ا. اسکناس، پول کاغذی.

نه سکه نه : ا. اسکنه.

نه سلّحه : ا. اسلحه، جنگ افزار.

نه سه ر : ا. اثر، تاثیر، نوشته ادبی.

نه سه ل : ا. موجب، دلیل، علت.

نه سیر : ص. اسیر.

نه شته ها : امص. اشتها، میل.

نه شخال : ا. آشغال، آخال.

نه شره فی : ا. اشرفی.

نه شقه مه : ا. (ه). شکبه.

نه شکه فت : ا. اشکف، غار، آبرفت.

نه شکوّل : ا. کلون در.

نه شکه را : ص. آشکار، آشکارا.

نه شکه له : ا. اشکلک، اشکل.

نه شکو : ظرف سفالین.

نه شکه وت : ا. غار، اشکاف.

نه شئی : بایست، باید، لازم است.

نه شپای : می بایستی، بایستی.

نه عزا : ا. اعضاء، کارکنان، جوارح.

نه غز : امص. اخذ، به زور چیزی را از

کسی گرفتن، ستم.

نه غزه : امص. مشوک، فیلتر.

نه فتاوه : ا. آتابه.

نافتا و گگردان : ا. گیاه آفتابگردان،

گل آفتابگردان.

نه فرا : افزا.

نه فروز : ا. افت.

نه فسانه : ا. داستان، روایت،

سرگذشت، افسانه.

نه فسورده : ص. افسرده، ملول، مغموم.

نه فسووس : ا. افسوس، دریغ، حسرت.

نه فسوون : ا. افسون، جادو، سحر.

نه فسوون باز : ص. افسونگر،

جادوگر، ساحر.

نه فشان : افا. افشان، رونده، پراکنده.

نه فکه نه : افکن، آویزان مانند گلی که

از سقف آویزان است.

نه ف : ض، (ز). ضمیر، این، او.

نه فانه : ض، (ز). ضمیر، آنها.

نه فراز : سربالا، بالا.

نه فراز : ص. همراز.

نه فراز چوون : م. رو به بالا رفتن، بالا

رفتن.

افروو : ق، (ز). امروز.

نه فرین : م، (ز). پایین آمدن، پیاده

شدن.

نه فّه : (ز). این، فلان.

نه فّه روّز : ص. مغ. مطرود، رانده.

نه فّین : ا. عشق.

نه فّه هه : (ز). یارو.

نه فیهار : ض، (ز). او، این.

نه قاقیا : ا. اقاقی، اقایا.

نه قلم : ا. اقلیم، سرزمین، ناحیه.

نه قه ل : ص. تفضیلی، آقل، کمتر.

نه قیه : ا. عقیده، ایمان.

نه گره : ق. اینجا.

نه گریجه : زلف آراسته.

نه گهر : ح ربط، ح شرط. اگر.

نه گهرچی : ح ربط، ح شرط. اگرچه.

نه گیت : ص. دلاور.

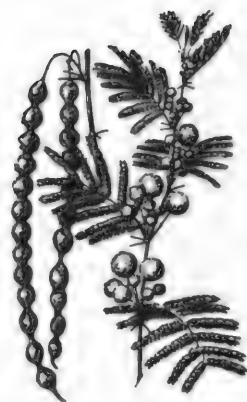
بلور، کریستال،
نمآسه : ا. شبنم یخ زده، پُر.
نملوات : ا. الواط، ولگردها.
نملوار : ا. الوار.
نملووجهللو : الوجلو.
نملووزه : ا. آلوچه، گوجه.



نملک : (ز). آل، موجودی خیالی که
زن تازه زارا صدمه می زند.
نملها : ا. آرزو، خواسته، خواهش،
هوس.
نملهنگه : ا. زبان کوچک.
نملهو : ا. عقاب.



نم : ضد. این.
نمها : ق. اما، ولی.



نمقایا

نملابهخته کی : ص نسب. اتفاقی،
تصادفی، الله بختکی.
نملامهت : ا. زکام، سرماخوردگی.
نملیهته : البته، حتماً.
نملحدد : ا. لحد.
نملمانه : ق. الان، حالا، اکنون.
نملف و بی : الفبا.
نملق : ا. حلق، گلو، گلوگاه.
نملقابی : ا. در بزرگ، دروازه.
نملقاویز : ص مف. آویزان شده،
آویخته، مصلوب.
نملقابی : نک. نملقایی.
نملقه : ا. حلقه، دایره.
نملقریز : ا. حلقه در، زنجیر در.
نملقه پیکان : م. حلقه زدن، بدور خود
مانند مار پیچیدن.
نملماس : ا. الماس.
نملماس تراش : ص مف. شیشه‌ای که
مانند الماس تراشیده شده باشد،

فراوان.

نهمار : ۱. انبار، مخزن.

نهمه : نک. نهم.

نهمان : ض. اینان، اینها.

نهمهك : ۱. پاداش نیکی.

نهمان : ۱. زنهار، پناه، امان، مهلت.

نهمه نه : آتقدر.

نهمان : نک. نهمار.

نهمسته : ق. حالا، اکنون، الان، الحال.

نهمانه : ض. اینان، اینها (در حالت معرفه).

نهمین : ص. امین.

نهمانهت : امص. امانت، وثیقه، سپرده،

نهمار : ۱. انار.

اعتماد، درستی، محموله پستی.

نهمارلو : امر. انارستان.

نهمانهتی : ۱. ص نسب. امانتی.

نهمازه : ۱. اندازه، میزان، مقیاس، گیل،

نهمجا : ق. حالا، بعد، این زمان.

پیمانه، مقدار.

نهمجاره : این دفعه.

نهمازه گرتن : م. اندازه گرفتن.

نهمجگه : نک. نه گره.

نهمام : ۱. اندام، تن، بدن.

نهم دیرو و دیرو کردن : این طرف و

نهموو : نک. نهموو.

آن طرف کردن، غلت زدن، لباسی را

نهمجام : ۱. انجام، پایان، فرجام، سامان.

پشت و رو کردن.

نهمجامه : ۱. لولا.

نهمر : ۱. امر، دستور، فرمان، حکم،

ابلاغ ماموریت.

نهمرو : ق. امروز.

نهمسال : ق. امسال.

نهمشهو : ق. امشب.

نهمن : امص. امن، آرامش.

نهموست : ۱. انگشت.

نهمنجین : م. چنجه کردن، خورد کردن،

قطعه قطعه کردن.

نهموسته چاو : ص مر. بسیار تاریک.

نهمجوده : ۱. انجمن.

نهموستیله : انگشتی، انگشتانه، حلقه.

نهمجه : ۱. چنجه، قطعه، چنجه.

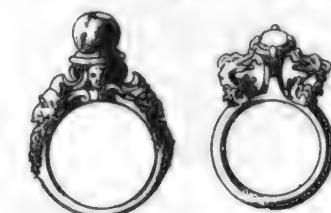
نهمجهت : ۱. بهانه.

نهمجیر : ۱. انجیر.

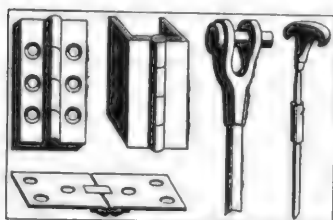
نهمدازه : نک. نهمازه.

نهمدازه گرتن : نک. نهمازه گرتن.

نهمدازه یار : امر. مهندس.



نهموو : ص. انبوه. پُریشت، پُرجمعیت،



نه‌نگوان : م. به هدف خوردن.
 نه‌نگوتك : ا. چونه خمير.
 نه‌نگوتن : م. وزيدن باد ملايم.
 نه‌نگوزه : ق. پيش از اين، قبل، آنگاه.
 نه‌نگوشته‌ري : ا. انگشتر، انگشتری،
 حلقه.
 نه‌نگوس : امر. انگشت.



نه‌نگوسه‌گه‌وره : ا. انگشت بزرگ،
 شست.
 نه‌نگوس شادت : انگشت شهادت،
 انگشت نشانه.
 نه‌نگوس‌نما : ص. مر. انگشت نما،
 معروف به بدی.
 نه‌نگيزه : ا. انگيزه، عامل تحريك،
 علت.
 نه‌نگيوه : سکون حروف.
 نه‌نوو : نک. نه‌ندوو.
 نه‌نوخته : ص. مف. اندوخته، ذخيره،
 پس انداز
 نه‌نه : ا. هوو.
 نه‌نه‌نارده‌ی : م، (ه). ابداع کردن، نو
 آوردن.
 نه‌نه‌زا : امر، (ه). پسر اندر، ناپسری.



نه‌نجير

نه‌ندام : ا. تن، بدن، اندام، جثه، جسم،
 کالبد، عضو.
 نه‌نداهمتی : عضويت.
 نه‌ندوو : ا. اندوه، غم، غصه.
 نه‌نده‌روون : ا. اندرون، داخل، درون.
 نه‌نديش : ا. اندیشه، فکر، خيال، بيم،
 هراس، ترس.
 نه‌نما : امص. انکار، ابا.
 نه‌نما کردن : م. انکار کردن، ابا کردن.
 نه‌نعام : امص. دَهِش، عطا، احسان،
 انعام، بخشش، مرحمتی، جايزه.
 نه‌نقراز : امص. انقراض، نابودی، انهدام،
 زوال، سقوط، سرنگونی.
 نه‌نقلاب : امص. برگشتگی، تغيير، تحول،
 انقلاب، شورش، سرکشی.
 نه‌نقه‌ست : عمدي.
 نه‌نك : ق. ص. اندك، کم، ناچيز،
 معدود، کوتاه.
 نه‌نگاوتن : م. تيراندازی و اصابت تير
 به هدف.
 نه‌نگو : ض. شما.

نه‌وگار : ص. افگار، پریشان، گرفتار،
مجرور، آزرده، زخمی.
نه‌ولاد : ا. اولاد، فرزند.
نه‌ولا : نک. نه‌ولاد.
نه‌وونه : اقتدر.
نه‌وه : ض. آن.
نه‌وه ئامای : م، (ه). آمدن، آمدن
مجدد، برگشتن.
نه‌وه پارایی : م، (ه). التماس کردن،
به تمنی خواستن.
نه‌وه‌ته : آنست.
نه‌وه جه : ا. احتیاج، نیاز، لزوم.
نه‌وه جه‌دار : امف. محتاج، نیازمند.
نه‌وه ساوای : م، (ه). ساییدن، له
کردن، پامال کردن.
نه‌وه‌ل : اول، نخست، آغاز، ابتدا،
اصل، مهم، یکم.
نه‌وه لالایی : نک. نه‌وه پارایی.
نه‌وه مه‌نه‌ی : م، (ه). ماندن، باقی
ماندن.
نه‌وه نده : نک. نه‌وونه.
نه‌وه‌ی : ق. آنجا.
نه‌ویگه : ق، (ه). اینجا.
نه‌وین : ا. عشق.
نه‌ویندار : ص. افا. عاشق.
نه‌ویته‌ها : ض، (ز). آن.
نه‌ها : نک. نه‌ری.
نه‌هریمه‌ن : ا. اهریمن، اهرمن، شیطان.
نه‌هل : ا. اهل، تبعه، ساکن، آرام.
نه‌هلی : ص نسب. اهلی، رام.

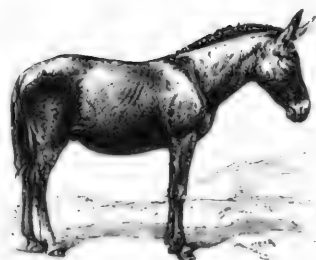
نه‌نی : ا، (با، ز). پیشانی.
نه‌نیش : نک. نه‌ندیش.
نه‌نیشک : ا. آرنج.
نه‌نیشه : نک. نه‌ندیش.
نه‌نیش کردن : م. اندیشیدن، اندیشه
کردن، فکر کردن، هراسیدن.
نه‌و : ض. او.
نه‌واره : نک. ناواره.
نه‌واگل : م. برگشت دادن، برگرداندن.
نه‌وان : ض. آنها، آنان، ایشان.
نه‌واندن : م. دوست داشتن.
نه‌وانه : نک. نه‌وان.
نه‌وباش : ا. اوباش، الواط، اراذل.
نه‌وج : ا. فراز، اوج، قله، نهایت.
نه‌وجا : پس.
نه‌وجار : دیگر.
نه‌ودنیا : ا. آخرت، دنیای دیگر، قیامت.
نه‌ورا : (ه). گرسنگی.
نه‌وره : آنجا.
نه‌وزار : نک. نه‌بزار.
نه‌وسا : ق. آنگاه.
نه‌وسار : ا. افسار.



نه‌ووه : ص. گرفتار، دچار.
نه‌ووک : ا، (با). گلو، ناحیه زیر گردن.
نه‌وکی : (ز). یارو، فلان.

کراهه نشین.	ئەهون : نک . نارام.
ئىجازە : امص. اجازە، بروانە.	ئەهونە و برون : نک . نارام گرتن.
ئىجازە خواستن : اجازە خواستن.	ئەى : حرف ندا. اى.
ئىجازەدان : م. اجازە دادن، رخصت دادن.	ئەى : ض. اين.
ئىجازە گرتن : م. اجازە گرفتن.	ئەيار : ماه پنجم سال مسیحی.
ئىجازە نامە : ا. اجازە نامە، پروانە.	ئەيارە : ا. عيار، پيمانە.
ئىجگار : ص. ق. بسیار، زیاد.	ئەياق : ص. دوست. همصحبە، رفيق، کيسە يکى.
ئىختيار : ص. پير، کهنسال، سالخوردە.	ئەياول : ماه نهم سال.
ئىد : ض. (ه). اين.	ئەير : ا. آتش.
ئىدى : نک . ئيتەر.	ئەيرگا : ا، (ه). آتسگاه، آتسخانە.
ئىرا : امص. ايراد، اعتراض، عيبجويى، انتقاد.	ئەيرۆ : آخ، آه، واى.
ئىران : ا. ايران.	ئەيرە : ا، (ه). آتشک.
ئىراد : نک . ئىرا.	ئەيرە کلى : امص. آتسبازى.
ئىراگرتن : م. ايراد گرفتن.	ئەيرە قوولە : امر. کرم شبناب.
ئىربار : ظروف خانگى.	ئەيزەن : ق. ايفأ، نيز، باز هم.
ئىرانه : نک . ئيرە.	ئەيزى : گویا، گویى، تو گو، گو.
ئىرۆ : ق. (ز). امروز.	ئەيزى چما : نک . ئەيزى.
ئىرە : ق. اينجا.	ئەيشوومە : ص. فا. آشوبگر، فتنە، بدقدم، بدشگون، دو بهم زن.
ئىزا : ح. ا. ازاء، بجای، در برابر، در مقابل، پاداش.	ئەين : ا. جمعه.
ئىزن : نک . ئىجازە.	ئەينە : ق. آنجا.
ئىزنک : ا. هيزم، هيمە.	ئەينى : ا. جمعه.
ئىزھال : امص. ا. اسهال، شکم روش.	ئەيە : ض. اين.
ئىزى : ا، (ز). تاب.	ئى : ض. (ه). اين.
ئىزگل : ا. اخگر.	ئىتر : ق. ديگر، ديگرى، يکى ديگر، چيز ديگر، نيز، همچنين.
ئىسا : ق. حالا، اکنون، الان.	ئىجا : (ه). نک . ئيتەر.
ئىسال : ق. (ز). امسال.	ئىجارە : ا. اجارە، کرايە.
ئىستا : نک . ئىسا.	ئىجارە نشین : افا، ص. مر. اجارە نشين،

تَیستَر : ا. قاطر.



تَیشک بوون : م. خشک شدن.

تَیشکچی : افا. کشیکچی، نگهبان.

تَیشهف : نک. تیشه.

تَیشهفه : ی. (ز). امشب.

تَیشهو : (ه)، نک. تیشهفه.

تَیفلیج : ص. افلیج.

تَیثار : ا. شامگاه، غروب، زمان غروب

آفتاب.

تَیتی : ا. حالت قبل از عمل استفراغ،

قی، استفراغ، غثیان.

تَیقلاب : مقداری از خرمن که قبل از

برداشت کامل کوبیده و تبدیل به نان

می شود.

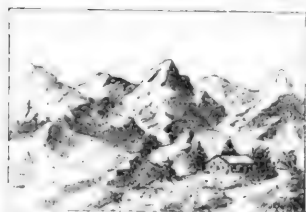
تَیک : ا. تخم مرغ.

تَیگره : ق. اینجا.

تَیگه : (ه)، نک. تَیگره.

تَیل : ا. ایل، طایفه، قبیله، خانواده.

تَیلاخ : ا. ییلاق، کوهستان.



تَیل جاری : ا.ر. هجوم، غارت، ده

بگیر.

تَیلچی : ا. ص. ایلچی، سفیر.

تَیلخی : ا. ایلخی.

تَیلَهک : ا. الک، غربال، مویز.

تَیلَهک کردن : م. الک کردن، غربال

کردن.

تَیست کردن : م. ایست کردن، متوقف

شدن، ایستادن.

تَیسقا : ا. استقاء، آب آوردن شکم.

تَیسقان : ا. استخوان.

تَیسک : نک. تَیسقان.

تَیسکان : ا. استکان.

تَیسک سۆک : استخوان سبک، آزاده،

فرز، چابک.

تَیسک قورس : ص. مر. گرانبهار،

سنگین، دیر چُنب.

تَیسلام : ا. اسلام.

تَیسیم : ا. اسم، نام.

تَیسه : نک. نیا.

تَیسهال : نک. نیرها.

تَیش : کلمه‌ای برای ابراز نفرت.

تَیش : ا. درد، رنج، آزار.

تَیشاره : ا. اشاره، علامت، ایما، تذکر.

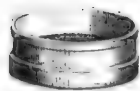
تَیشاگران : ا. تیفوس.

تَیشان : م. درد کردن.

تَیشک : ا. کسب، نگهبانی.

تَیشک : ص. خشک

تَیشکاوس : ا. پشت و پیش از باران.



ئېلەك

- ئېمسال : ق. امسال.
ئېمشەو : ق. امشب.
ئېمە : ض. ما.
ئېمىش : ا. ميوە، ئمر.
ئېنات : بدرفتارى.
ئېنان : م. آوردن.
ئېنجانە : ا. گلدان كاسە مانند.
ئېنجه و قىنجه : ادا و اطوار، قروفر.
ئېنە : ق. آنجا.
ئېنە : ض، (ه)، اين.
ئېنىشا : ض، (ه)، اينان، اينها.
ئېتوارە : ا. شامگاه، غروب، زمان
غروب آفتاب.
ئېتوہ : ض. شما.
- ئېليان : (ه)، لانه، آشيانه.
ئېم : ض. اين.
ئېما : ا. ايماء، اشاره، كناية، رمز.
ئېمام : ا، ص. امام، پيشوا، رهبر،
پيشماز.
ئېمامزادە : امر، ص. مر. امامزاده.
ئېمان : امص. ايمان، باور، اعتقاد.
ئېمچوون : ا، (ز)، يك دست نعل و
ميخ، يك سوار نعل و ميخ.
ئېمىرۆ : ق. امروز.



بابده



بابن

ب : ب.

با : ا. باد، ورم، آماس، نفخ.

با : ق اثبات. آری، بلی.

با : ا. باد.

با : ا. غرور، تکبر، باد.

با : ا، (ز). کوك خياطی.

با : ف حلی سگ و خوك ماده.

با : نا پروو : ص. آبرومند، با آبرو.

با : نا پروو : نك. با نا پروو.

با : ثه نگیو : ا. بادکش، راه باد،

سوراخی که باد از آن داخل و خارج

می شود.

باب : ا. پدر.

باب : ص. باب، مناسب، مرسوم، مُد،

معمول، شایسته.

بابا : بابا، پدر.

بابا پیاری : ا، ص، (ه). پدر اندر،
نایدری.

بابا ژه نی : ا، (ه). مادر اندر،

نامادری، زن پدر.

بابان : نك. باوان.

بابان : ا. نام قبیله ای از کردان که در

شهر زور کردستان ساکن هستند.

بابا و بایر : ا. آباء، اجداد، پدران.

بابده : ا، (ز). بادبزین.

بابلیچك : ا، (ز). انگشت كوچك دست.

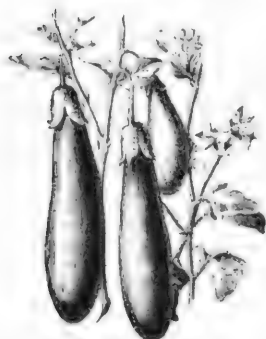
بابن : ا، (ز). بابونه، گل بابونه.

بابو : ا. پدر.

بابۆلە : ا. قنداق، هر چیز پیچیده در پارچه.
 باب و باپیر : نک. بابا و باپیر.
 بابوونه : ا. پایونه.
 بابەت : بابت، باره، مورد، بخاطر.
 بابەدەس : ص. مر. باد در دست، کم مایه، ندار، فقیر، بی چیز.
 بابە غەمرە : امر، ص. مر. کوتوله، آدم قد کوتاه، به عمر زیاد و به عقل کم.
 بابەلیسک : امر. گردباد.
 بابی : ص. نسب. بابی.
 بابینی : ا. زکام، سرماخوردگی.
 بابشکیو : ا. گل مژه.
 بابووسکه : ا. خاکستر کاغذ.
 بابووک : ا. کولاک.
 بابەي : ا. زکام، سرماخوردگی، جایمان، نزله.
 بابەي کردن : م. زکام گرفتن، سرما خوردن، جاییدن.
 بابەسیو : امر. پناه، محلی که باد نمی گیرد.



باج : ا. باج، خراج، مالیات، حق گمرک.
 باجان : ا. (ز). بادنجان.



بابی دان : م. تأییدن و باد دادن.
 باپیر : امر. جد، پدر بزرگ، نیا.
 باپیش : ا. (ز). چشم درد.
 باپیشک : ا. (ز). باد قبل از باران، باران.
 باپیٹف : ص. مر. لاف زن.
 باپیٹان : ا. تیمچه، نوعی غذا.
 باترۆك : ص. هه رزه، بی شرم، پروو.
 باتل : ص. انا، باطل، بی اثر.

باج سهفن : باج گرفتن، باج ستاندن.
 باج سین : ص. مر. ناجگر.

بادامچه : امصه، چقاله، چقاله بادام.

بادامسان : ا. بادامستان.

بادامی : ص. نسب. بادامی.

بادان : م. تاییدن.

بادان : باد دادن خرمن.

بادان : گوزیدن.

باداوه : ا. کولاک.

بادرو : ا. گل تاج خروس.



بادرز : ا. شکاف بسیار ریز و کوچک

که فقط باد از آن بتواند گذشت.

بادره‌نگ : ا. بادرنگ.

بادریاگ : امف. تاییده.

باد سورخ : ا. باد سرخ.

باد گیر : امر. بادگیر.

بادمجان : ا. بادمجان، بادنجان.

بادهرچوون : م. باد در رفتن،

گوزیدن.

بادهر کردن : م. باد در کردن،

گوزیدن.

باده‌وام : ص. مر. بادوام، محکم،

استوار، پاینده.

باج گرتن : نک. باج سه نن.

باجگه : ا. باجگاه، نواقل.

باجه‌وان : ص. باجگیر.

باجی : ا. خواهر، آبی، همشیره.

باجچاندن : م. جیم شدن، دک شدن،

دزدکی در رفتن.

باجک : ا، (ز). ذرت قرمز رنگ.

باجوره : حرف باور نکردنی، گزافه.

باجیک : ا، (ز). ارزن.

باحه‌یا : ص. باحیا، باشرم.

باخ : ا. باغ، موستان.

باخ برین : م. هرس کردن، پرخو

کردن.

باخ بریه‌ی : نک. باخ برین.

باخت : باخت.

باخته : ص. مف. باخته، شکست خورده،

مغلوب.

باخته : ا. باخت، آنچه در قمار بازند.

باخچه : امصه. باغچه.

باخسان : امر. باغستان.

باخ میو : امر. تاکستان.

باخوهر : امر. فاصله دو چیز، محلی

برای گذر هوا، باد خور.

باخه : ا. دسته گل و گیاه.

باخه‌ل : ا. بقل، جیب بقل.

باخه‌وان : ص. مر. امر. باغبان.

باد : ا. باد، غروز، بادار، منفخ.

باداروگ : ا، (ز). نوار پارچه‌ای باند.

باداک : ا. پیچک.

بادام : ا. بادام.



باجیک

بادهوان : ا. بادبان.

باراش لیگردن : م. کش دادن حرف،
دنباله حرف را گرفتن.
باراش هار : افا، ص. آسیابان، آسیاب
استاد.

بارام : ا. بهرام، مریخ.
باران : ا. باران.
باراناو : امر. آب باران که در یک جا
جمع شود.
باران بران : ق. زمانی از بهار که فصل
باران تمام شده است، ماهی از سال
(جوزردان).



بادیه

باران پتو : امر. باران سنج.
باران دا کردن : م. شروع شدن باران.
باران هاتن : نک. بارین.
بارانی : ص. نسب، ا. بارانی «لباس»،
بارانی، «روز بارانی».
باربوو : ا. کمک، مدد، یاری.
باربر : ص. ا. باربر، حامل، چهار پای
باربر.

بارپیچ : ا. بارپیچ، تسمه، ریسمان.
بارتهقا : برابر.
بارخانه : امر. بارخانه.
بارخستن : م. منزل کردن، بار
انداختن، در جایی اطراق کردن.
بارخستن : م. سقط کردن.
باردار : افا. باردار، آبتن، پر ثمر.
بارسایي : امص، ا. کُلفتی، زمین
برجسته، حجم.

بارسوکی : ح. مص. سبکباری.
بارش : امص. بارش.



بادهوه : ا. طوفان، سوز سرما و باد.
بادی : ا، (ز). بادیه.
بادههفا : نک. بادی ههوا.
بادی ههوا : ص. مر. باد هوا، سخن
بی پایه، حرف بی ارزش، گفته مفت و
بیخود.
بادیه : ا، (ز). بادیه.
بار : ا. بار.
بار : ا. بار، ثمر، میوه، آنچه در شکم
مادر است.
بار : ا. اجازه، رخصت، بار.
بار : ا. دفعه، مرتبه، کرت، بار.
بار : ا. کوچ.
بار : خرج فشنگ.
بار : ا. جوجه از مادر جدا شده بعضی
پرندهگان.
باراش : ا. بار آسیاب، مقدار جو یا
گندمی که به آسیاب برده می شود.

بارشت : نک. بارش.

بار فروش : افا. بارفروش.

بار کردن : بار کردن غذا.

بار کردن : بار کردن حیوانات.

بار کردن : کوچ کردن.

بارکه‌فتنگ : امف. بار افتاده، درمانده،

بی چیز، محتاج، بدبخت.

بارکه‌وتوو : نک. بارکه‌فنگ.

بارکیش : ص. بارکش، چهارپا، حمال.

بارگا : ا. بارگاه.

بارگیر : ا. یابو، اسب باری.

بارگیری : حمص. بارگیری.

بارلیو : ا. بار لب.

بارمته : امف. مرهون، ودیعه، بارمته،

گروگان.

بارمته‌نیان : م. گرو گذاشتن، گروگان

دادن.

بارن : ا، ص. باد ریخته، میوه از باد

ریخته.

بارنامه : ا. بارنامه.

باروشک : ا. باد و باران توام.

باروشه : ا. بادبزن.

باروکه : ا. مرغ یکساله.

بارونه : ا. باد رنگ.

باروو : ا. بارو، حصار، برج، قلعه،

دیوار، استحکامات.

باروو : ا. بارووت.

باروو : ا. قله.

بارووت : ا. باروت.

بار و بارخانه : نک. بارخانه.

بار و شار : ا. باری که از روستا به

شهر حمل می شود.

باره : ا. باره، دفعه، نوبه، کرت، نفع،

نصیب، قسمت، حق، موضوع.

باره : اص. بَع بَع، صدای بز و

گوسفند.

بارهاتن : م. بار آمدن، بزرگ شدن،

رشد کردن.

باره‌چه : ا. سهم، قسمت.

باره‌قه‌لآ : ا. آفرین، بارک‌الله، زه.

باره‌گا : نک. بارگا.

باره‌گی : باریگی، یابو، اسب باری.

باره‌ناز : ا. بار انداز.

باره‌نگ : ا. بارهنگ.



باره‌نگیفت : ص، (ز). کسی که مردم

را مسخره و عصبانی می کند.

باری : ق. باری مانند در: «باری به هر

جهت».

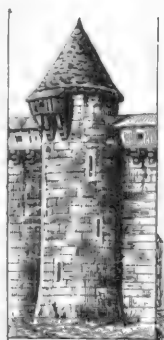
باری : ص نسب. باری مانند در «اسب

باری».

بارپسه : ا. فرقه که با باد می چرخد.

بار یقوش : ا. بایقوش، جغد، بوم،

بوف، کورومه.



باروو

- باریک : ص. باریک، نازک، لاغر، دقیق، قلمی، کم عرض. باریکایی : نک. باریکی. باریک بین : افا. باریک بین، نازک بین، کنجکاو، دقیق. باریکه : نک. باریکی. باریکه لا : نک. باره قلا. باریکه له : باریک به نسبت کم. بارین : م. باریدن، باران آمدن، برف آمدن، تگرگ آمدن، آمدن نزولات از آسمان. بارینه : ا. چرت، خواب. باریه : دیلم، اهرم. باز : ا. پرنده شکاری.
- باز : جست، پرش، خیز. باز : ص. باز، واز، گشاد. باز : علامت فاعلی مانند در «قمارباز». باز : ق. دوباره، باز. بازار : ا. بازار. بازار تیزی : بازار گرمی. بازارچه : امصف. بازارچه. بازار که ساتی : کساد بازار.
- بازار که ساتی : نک. بازار که ساتی. بازار که رمی : بازار گرمی. بازاری : ص نسب. بازاری. بازاریان : امر. بازدیدهای پیاپی، دید و بازدیدهای مکرر. بازاریان : امر. مسافه پرش. باز بردن : م. جهیدن، پرش کردن، خیز برداشتن. بازپه یزین : ا. جست، پرش، خیز. بازخواز : بازخواست، مواخذه. بازخواست : نک. بازخواز. بازد : جست، پرش، خیز. بازداشت : بازداشت، توقیف، جلوگیری، حبس. بازدان : م. مردن، تلف شدن، سقط شدن. بازددان : نک. باز بردن. بازده به ران : ا. شبی از بهار که دو دقیقه به طول آن افزوده می شود. بازدی : بازدید، ملاقات، کنترل. بازدهس : افا. بازرس، مفتش. بازپه : ا. کمانه، برگشت تیر پس از اصابت به هدف سخت. بازگ : ا. ابلق، نامی برای سگ.



بازرگان : ا، ص. بازرگان، تاجر،

سوداگر، کاسب.

بازگور : ا، (ز). امید، آرزو، یاری.

بازگوری : ا. کمک، مدد، یاری.

بازگه‌شت : بازگشت، عود، مراجعت.

بازمان : م. بازماندن، بجا ماندن، عقب

ماندن، واپس افتادن.

بازمه‌نه : امف. بازمانده، پس مانده،

عقب افتاده، بجا مانده.

بازن : ا. خلخال، دست بند زنانه.

بازور : ا. باشه، واشه، قرقی.

بازوو : ا. بازو.

بازووبن : ا. بازوبند.



بازی‌حه‌وايله

بازیچه : ا، امف. بازیچه، اسباب بازی.

بازی‌حه‌وايله : ا. بادبادک.

بازیگر : نک. بازی باز.

بازین : م. باختن، از دست دادن،

شکست خوردن، مغلوب شدن.

باژ : ا. باج.

باژار : ا، (ز). شهر.

باژاری : ص نسب. شهری.

باژو : ا. کشتی بادبانی.



باژیر : ا، (ز). بازار.

باژیر : ا، (با). شهر.

باس : امف. بحث.

باستورمه : ا. کالیاس، سوسیس.

باسک : ا. ساعد.

باسک : ا. محل، جایگاه، مکان ناپیدا.

باس کردن : م. بحث کردن.

باسک‌سه‌گ : امر. نوعی سگ که از

آمیزش سگ گله و تازی تولید

می شود.

باسک‌مه‌له : امر. شای کرال.

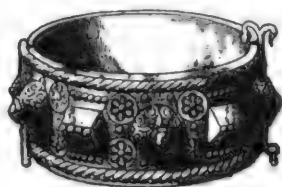
باسمه : ا. باسمه، مهر خرمن.

باسوخ : ا. باسلق.

باس و خواص : بازخواست، مؤاخذه.

باسورمه : نک. باستورمه.

باسوق : نک. باسوخ.



بازه : ا. ابلق.

بازه‌بران : ماهی از سال.

بازه‌له : ص. ا. پرنده‌ای که اولین پرواز

خود را انجام داده است.

بازه‌له‌بوون : م. جدا شدن پرنده جوان

از لانه.

بازهم : باز هم، دوباره، دو مرتبه،

بشرح ایضاً.

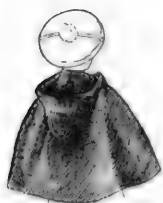
بازه‌نه : ص مف. باخته، شکست خورده.

بازه‌وان : افا. بازبان، میرشکار.

بازی : ا. بازی، ورزش.

بازی : ا، (ز). باز پرنده شکاری.

بازی باز : ص فا. بازیگر، بازی کن.



باشلوخ



- باسره : ا. مرتع، مرغ.
 باسوا : باسود.
 باسی کرن : م. ادا در آوردن، تقلید
 کسی را در آوردن.
 باش : ص. خوب، نیک، قشنگ، کافی.
 باشار : ا. چاره، تدبیر، درمان، راه
 حل، پادزهر.
 باشار کردن : م. چاره کردن، از پس
 چیزی یا کاری بر آمدن.
 باشارها تن : نک. باشار کردن.
 باشلوخ : ا. بارانی، کلاه بارانی.
 باشوکه : ا. باشه، واشه، قرقی.
 باش و بووش کردن : م. خوش و بش
 کردن، چاق سلامتی کردن.
 باشوولکه : نک. باشوکه.
 باشه : ا. قرقی، قوش، باشه، واشه.
 باشی : ص. سردار، سردسته، رئیس،
 سرور.
 باشی : ص. خوبی، نیکی.
 باشیلا : ص. (ز). آواره، ویلان،
 دریدر.
 باغ : نک. باخ.
 باغه : ا. کانوچو.
 باغه‌ل : ا. بغل. جیب بغل.
 بافت : ا. بافت. بافته، نسج.
 بافته : امف. بافته.
 بافته‌نی : ص. بافتنی.
 بافرو : بهتان.
 بافره : ا. کتیرای سفید.
 بافکار : افا. نساج، جولاً، بافنده.
 بافل : ا. آبشار.
 بافله : ا، (ز). نو مسلمان کهنه گیر.
 بافوور : ا. بافور.
 بافیایگ : امف. بافته.
 بافیش : لاف و خودستایی.
 بافین : م. بافتن، تنیدن، نساجی کردن،
 از خود ساختن، دروغ پردازی کردن.
 باف : ا. پدر.
 باف‌برا : امر. برادر پدری.
 بافشین : ا، (ز). خیمازه.
 باقه‌رینگ : ص. امف. باد ریخته، میوه
 باد ریخته.
 باقی : ا، (ز). بادام.

باق : ا. مع پا.

باقائن : م. مع مع کردن.

باقر : ا، (با). زنگ مس و فلزات.

باقله : ا. باقلا.

باقله‌وا : باقلاوا.

باقو : ص. ا. انجیر نارس.

باقوفه : ص. میوه نارس.

باقه : ا. باقه. بافه، دسته گیاه.

باقه باق : اص. بع بع.

باقه بهس : دسته بسته شده علف یا گندم و جو.



باقی : اف. ص. باقی، پایدار، مانده،

باقیمانده، حاصل، جاوید، نتیجه.

بالک : ا. بالک، بیم، ترس، اندیشه، هراس، پروا.

با کردن : م. باد کردن، نفخ کردن، ورم کردن، آماس کردن.

باکره : ص. باکره.

باکوزریک : امر. گردباد.

باکوفه : ا. (ز). میوه نارس، میوه کال.

باکوور : ا. شمال.

باکش : امر. بادکش، بادگیر، آلت حجامت.

باکش کردن : م. بادکش کردن.

باکف : ص. آجری که کاملاً بخته نشده و در آب و برود.

باگردین : امر. بام گردان، بام غلطان، سنگ بام.

باگژه : ص. مر. باد تند.

باگوردان : نک. باگردین.

باگونه : امر. ورم بیضه.

باگهر : ص. (ز). باد تند.

باگردین : نک. باگردین.

باگیر : امر. بادگیر.

بال : ا. بال پرندگان، بازوی انسان.

بالآ : ا. بالا، رشد، نمو.

بالآ : ا. بالا، زبر، بلندی، قله، قامت.

بالآ به رز : ص. مر. بالا بلند، قد بلند.

بالآ به رزه : انگشت میانی.

بالآ بولن : نک. بالآ به رز.

بالآ پوش : ا. بالا پوش، عبا، لحاف،

شل، پالتو.

بالآته نه : ا. بالآته.

بالآخانه : ا. بالاخانه.

بالآدهس : ا. بالادست، رئیس، برتر.

بالآر : ا. دیرک.

بالآ روان : ا. بالانما، آئینه بالانما.

بالآف : ا. (ز). لباسهای شستنی،

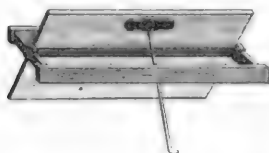
لباسهای چرکین.

بالافی : ا. (ز). طشت لباس شویی.

بالآ کردن : م. بالا کردن، قد کشیدن،

رشد کردن.

بالان : ا. تله آهنی برای حیوانات وحشی.



بالانما : نک. بالا روان.

بالآ نوین : نک. بالانما.

بالتوز : ا. (ز). خواهرزن.

بالته : ا. طعمه شکار.

بالته کنای : م. (ه). بال زدن، بال بال زدن.



بالنگ



باله

باله‌وازه : ۱. پرنده جوانی که پریدن آموخته است.

باله‌وان : نک. باله‌بان.

باله و گرتن : م. پرواز کردن، بال گرفتن.

بالیف : نک. بالش.

بالین : نک. بالش.

بالینه : حلقه پارچه‌ای نرم که زیر طبق روی سر گذاشته می شود.

بالپوز : ۱. شابندر، کنسول.

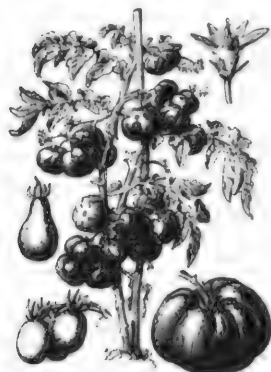
بالپوز خانه : امر، نک. کنسولگری، شابندر خانه.

بام : فام، بام، وام، دال به رنگ، گونه، شبه، نظیر.

بامبول : ص. امص. بامبول، حقه، دورنگی، تزویر، مکر.

بامجان : ۱. بادمجان.

بامجان‌مه‌زنه‌نگی : امر. گوجه فرنگی.



بامه‌زه : ص مر. بامزه، لذیذ، خوش طعم، خوش صحبت.

بامی : نک. بامیه.

بالدار : افا. بالدار، پرنده.

بالش : ۱. بالش. متکا، نازبالش، بالین.

بالشت : نک. بالش.

بالق : ص. بالغ، رسیده.

بال گرتن : م. بال گرفتن، پرواز کردن.

بالگه : نک. بالش.

باله‌می : ۱. شمع.

بالنده : نک. بالدار.

بالنگ : ۱. بالنگ.

بالو : ق. اقلا، حداقل، دست کم، کمترین.

بالوور : ۱. کون مرغ، تخمدان مرغ.

بالووک : ۱. زگیل.

بالووله : ۱. لقمه، تیکه، ساندویچ.

بالوین : ۱. هواپیما، طیاره.

باله : ص. آدم بله و احمق، ابله.

باله : اص. صدای بره و بزغاله.

باله : ۱. دستکش چرمی.

باله‌بان : افا. طبال، بالیان.

باله‌ته : ۱. نوبر، میوه نوبر.

باله‌ته‌پی : امص. بال بال زدن پرنده در حال مرگ یا سقوط.

باله‌شه‌نه : امص. بال زدن پرنده جوان.

باله‌شه‌نه : ۱، (ز). بالش کوچک.

باله‌شورپی : یک نوع بیماری پرندگان که بالها آویزان می شوند.

باله‌فری : امص. بال زدن، بال بال زدن.

باله‌فشی : نک. باله فری.

باله‌کریه : ۱. پارو.

باله‌نه : ۱. پرنده، بالدار، هواپیما.

بامیه : ا. بامیه.

بانگ هه‌لدان : م. گریستن با صدای بلند.



بانما

بان : ا. بام. پشت بام.

بانمهك : ص مر. بانمك، مطلوب.

بان : ا. بالا، رو، بالای هر چیز، زیر، فوق.

بانوو : ا. بانو، خانم.

بانوین : نك. بانما.

بان تلّین : امر. بام غلتان، سنگ بام، بام گردان.

بانہ : بانه، شهری در کردستان.

بانجیلّه : امصه. بام کوچک، مهتابی، بالکن.

بانہ : ا. مرتع بهاره چشم.

بان چوون : م. بالا رفتن، صعود.

بانہ گا : امر. شرمگاه، زهار، بین ناف و آلت تناسلی.

بانق : ا. بانگ.

بانہ هالّ : نك. بانه ناو.

بانگ : بانگ، آواز، صدا، فریاد، اذان.

بانہ مەدر : ماهی از سال.

بانگ : ص عالی. بالاترین، برترین.

بانہ ناو : بام اندود، اندود بام با گل.

بانگ دان : م. اذان گفتن.

بانہ ناو کردن : م. بام را گل اندود کردن.

بانگ کردن : م. صدا زدن، فریاد زدن.

بانگ بر آوردن.

بانی : افا. بانی، باعث، بنیانگذار.

بانگله واز : امر. جار، ندا، اعلام با صدای بلند، آواز.

بانی : ا. تختی سر کوه.

بانیره : امصه. بامچه، بام کوچک.

باو : ص. باب، مناسب، مرسوم، مُد، معمول.

بان گلیر : نك. بان تلّین.

بان گه ردان : بان تلّین.

باوا : ا. بابا بزرگ، جد «پدری و مادری».

بانگه‌واز : نك. بانگله‌واز.

بانگه‌واز کردن : م. جار زدن، اعلام

باواقۆرهت : آدم کوتاه قد.

کردن با صدا، ندا دادن.

بساوان : ا. اجداد، آباء، خانواده.

بانگ ویز : مؤذن.

باوه عه مره : ص. ا. کوتوله، آدم قد کوتاه .

باوه فا : ص. مر. باوفا، وفادار .

باوه قوژرت : نک. باوه عه مره .

باوه ل : ا. کیف دستی، چمدان .



باویشك : ا. خمیازه .

باویشك دان : م. خمیازه کشیدن .

باویلکه : گل قاصدك .

باهاتن : م. باد آمدن، وزیدن باد .

باهاوردگ : امر. امه. باد آورده .

باهوردن : م. آساس کردن، ورم کردن، باد آوردن، متورم شدن .

باهر : ص. بایر، لم یزرع .

باهر : ص. مات، متحیر .

باهره و بوون : م. مات شدن، متحیر شدن .

باهوش : ص. مر. باهوش، زیرك، هوشمند .

باهوو : ا. بازو .

باهوو : ا. تیر چوبی .

باهوو : ا. افت .

باهیث : ا. (ز). بادام .

بای : ا. کبریت .

بایجان : ا. بادنجان .

بایده بوور : باد مغرب .

بایر : نک. بایر، لم یزرع .

فامیل .

باوانی : ص. نسب. جهاز، جهیزیه .

باوا و بابیر : نک. باوان .

باو دیان : ص. باب دندان، مناسب .

باور : ا. باور، اعتقاد، عقیده، یقین .

باور کردن : م. باور کردن، معتقد بودن، یقین داشتن .

باوش : ا. آغوش، بغل، کنار .

باوش بیا کردن : م. آغوش کردن، بغل گرفتن .

باوش گرفتن : نک. باوش بیا کردن .

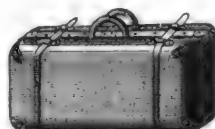
باوك : ا. پدر، بابا .

باو کردن : م. باب کردن، ابداع کردن، مُد کردن .

باو گهره بازی : جدال لفظی، مشاجره .

با و بۆران : امر. باد و بوران .

باول : ا. چمدان .



باوه : ا. (ه). طوفان .

باوه پیاره : ص. ا. ناپدری، پدر اندر، شوهر مادر .

بساوهت : ا. بابت، درباره، بجهت، بخاطر .

باوهی : نک. باور .

باوه ژن : ص. ا. زن پدر، نامادری .

باوهش : ا. آغوش .

باوهشین : امر. بادبزین .



بایه قوش

بای زه لام : امر. باد سرد.

بریدن.

بایس : افا. باعث، بهانه، موجب، سبب،

بچکولانه : ص. کوچولو.

لزوم.

بجووړك : ص. كوچك.

بایق : امص. بقاء، پایداری، وفا.

بخور : ص. بخور، زیاد خور، پر خور.

باینجانی : ا، (ه). گوجه فرنگی.

بخور بخور : بخور بخور، کنایه از

بایه : ا، بادیه، کاسه مسی،

دزدیدن و چاپیدن.

بایه خ : نك. بايق.

بخوز : ص. گاوی که هنگام کار

بایه قوش : ا، بایقوش، جغد، بوم، بوف،

بخواهد.

كو كومه.

بخوړوړ : ا، بخور.

بای ههوا : نك. بادی ههوا.

بختیری : ا، (ز)، بخاری دیواری.

بایی : ص نسب. بادی.

بایی : ا، نرخ، بهاء، قیمت، ارزش،

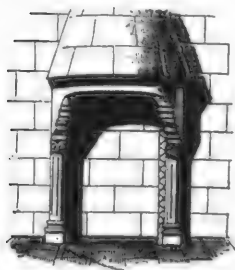
بجای، در عوض.

بایدہ : ا، لگن.

بت : ا، بُت.

بت پورهس : بُت پرست، مُشرک.

بتخانه : امر. بتخانه.



بتر : ح امص، (ز). برتری، رجحان.

بدو : ص، افا. سخور، پر گو.

بتر : ا، بد، اتفاق بد.

بدیکار : ص فا. بدهکار، مقروض.

بتری : ا، بطری.

بر : ا، دسته، قسمت، قال، بخش.

بتهو : ص، بتو، میان پر.

بر : ا، بی حساب، بدون وزن کردن،

بچران : م. پاره کردن، بریدن با

چکی.

قشار، قطع کردن.

بر : ا، وقت، فرصت.

بچرانندن : نك. بچران.

برا : ا، برادر.

بچرانن : نك. بچران.

برابهش : سهم مساوی. کسی که سهم

بچرك : ا، (ز). نان نازك، گرده

مساوی با دیگران از مال می گیرد.

روغنی.

براتووته : امر. انگشت کنار انگشت

بچریاگ : امف. بریده، قطع، پاره.

كوچك دست.

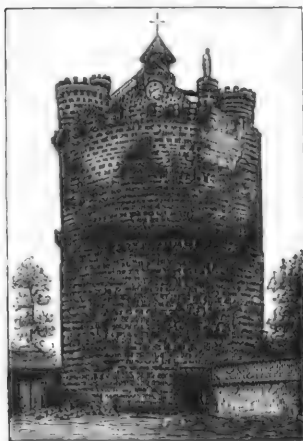
بچریان : م. گستن، پاره شدن.

برادهوړ : ا، برادر، دوست.

بچرین : م. پاره شدن، قطع شدن،

برازا : امر. برادرزاده.

برج : ا. ماه، برج.



برازازا : امر. فرزند برادرزاده.

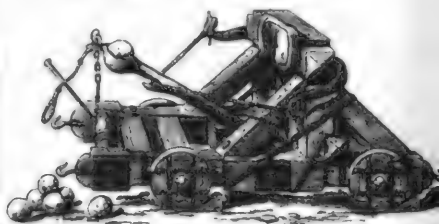
برازاڤا : برادر داماد، ساقدوش.

برازاڭگ : نك. برازا.

برازاوا : نك. برازاڤا.

برازه : ا. منجنیق، اهرم، چیزی که

شود با آن شیء سنگینی را جابجا کرد.



برج : ا. برج، بارو.

برجی پیره ژن : هفت روز سرد آخر

زمستان.

برد : بُرد.

بردان : م. جدا کردن، قسمت کردن.

بردن : م. بُردن.

بردن پیا : م. فرو کردن، فرو بردن.

برده نه سر : م. سر بردن، سر کردن،

گذراندن، طی کردن زمان.

برده نه وه : م. بردن، بردن در مسابقه و

قمار، باز پس گرفتن.

برژانن : م. بو دادن، کز دادن، روی

آتش ریختن.

برژانگ : ا. مژه، مژگان.

برژاو : امف. برشته، بوداده.

برژاو : ا. مژه، مژگان.

برژوَل : ا. مژه، مژه گل گندم و مانند

آن.

برازی : (ز)، فک. برازا.

براژن : ص نسب. زن برادر.

برآلوو : ا، (ه)، آلبالو.

برآله : امصف. برادر کوچک، تصنیف

«برا».

براهازگ : ا. بری از درخت بلوط.

بران : م. بریدن، پاره کردن، قطع

کردن.

برانه : امر. مستمری، باج و خراج.

برای باوکی : ص نسب. ا. برادر پدری.

برای دایکی : ص نسب. ا. برادر

مادری.

برایه تی : ح مص. برادری، اخوت.

برایی : نك. برایه تی.

برایک : ق. پیش، جلو رو.

بریره : ا. تیره پشت.

بریه ند : ا. سوهان.

بریه نگ : نك. بریه ند.



بریه ند

برژیاگ : امف. برشته، یو داده،

برس : ا. توان.

برس برس : بکش بکش.

برس چوونه بهس : م. گرسنه نشدن،

گرسنگی رفتن.

برسی : ص. گرسنه.

برسیه تی : ح مص. گرسنگی، جوع.

برشت : ا. مه. برش، تند، تیزی.

برشته : نک. برژاو.

برقین برقین : بچاپ بچاپ، بقاب بقاب.

برقندهره : ا. شغال.



برک : ا. قولنج کمر، لمباگو.

برک : ا. کلوخ، چیزی که بتوان به سوی

دیگر انداخت.

برک : ا، (با). حوض.

برک : ا. بوته خربزه و هندوانه و خیار.

برک : ا، (با). آروغ.

برک دادن : م. پرت کردن، دور انداختن

چیزی را برای کسی انداختن.

بر کردن : م. توانستن، قدرت داشتن

برای انجام کاری، توان رفتن.

برکه : ا. برکه، آب گیر.

برکه : ا. چوب دست.

برکه : ا. کلوخ، سنگ پاره، چیزی که

توان آنرا پرتاب کرد.

برکه برکه : ق. کم کم، اندک اندک.

برلیان : ا. برلیان.

برمه برم : اص. ناله آدم تب دار،

لرزیدن از تب مالاریا.

برن : م، (ز). بردن.

برناخ : ا. منخره، بینی، سوراخ دماغ.

برنج : ا. برنج.

برنجار : امر. محل کشت برنج پس از درو.

برنجه : ا. برنجه، برنج، نام فلزیست.

برنگ : نک. برینگ.

بر نووتی : ا. انقیه.

برو : ا. ابرو.

بروا : ا. باور، اعتقاد، عقیده، یقین.

بروا کردن : ا. باور کردن، معتقد

بودن، یقین داشتن.

برو به یوهسه : ص. مر. ابرو پیوسته.

برو وایی : ا. زهره، یارا، جرأت، توان،

قدرت.

برووز دان : م. بروز دادن، راز گفتن،

آشکار ساختن.

برووسکانن : م. جرقه زدن، زدن درد

موضعی، نبض درد.

برووسکه : اص. زنش، جرقه، اخگر.

برووسکه دان : م. نک. برووسکانن.

برووه لته کانن : م. ابرو تکان دادن به

علامت نهی از انجام کاری.

برویش : ا. گندم پخته دستاس کرده.

برویش کردن : م. پرت گفتن، زیاد

گفتن، مزخرف گفتن.

بره : ص. ا. چکی، دید بدون وزن

کردن.



برمك



برینگ

- بره پره : ق. کم کم، اندك اندك.
برهش : ص. (ز). فقیر، بی چیز،
مظلوم، ندار.
بره فان : ا، ص. (با). میانجی.
برهك : ا. آرہ.
بری : ق. گاهی، زمانی، قطعه‌ای،
عده‌ای، بعضی.
بریا : کاشکی.
بریا : امف. بریده، ناتمام، ناقص.
بریار : ا. پیمان، عهد، شرط.
بریگ : نک. بریا.
بریان : م. بریدن، قطعه شدن، پاره شدن
طناب و ریسمان، به پایان رسیدن، تمام
شدن.
بریان : ا. بریانی، بریان.
بریانهوه : نک. بریان.
بریا یوه : نک. بریان.
بریا یوه : (ه)، نک. بریان.
بریتی : امف. کنایه، پوشیده گویی.
بری جار : ق. گاهی، گهگاه.
بریس : امف. درخشش.
بریسکان : م. درخشیدن.
برشته : امف. برشته، بو داده.
بریقہ : امف. فروغ، درخشش.
بریقہ دار : ص. مر. درخشان.
بریکہ : نک. بریقہ.
بریکہ دار : نک. بریقہ دار.
برین : م. بریدن، قطع کردن، هرس
کردن، تمام کردن، پایان رساندن.
برین : م. بریدن، طی کردن، پیمودن.
- برین : ا. زخم، جراحت.
بریندار : امف. زخم‌دار، زخمی،
مجروح.
برینگ : ا. قچی پشم چینی.
برینه : ا. درد زایمان.
برینهوه : م. بریدن، قطع کردن.
برینهوه : م. بریدن، طی کردن.
بریہی : م. (ه)، بریدن، طی کردن.
بز : ص. چشم دریده.
بز : ا. لیخنه، زهرخند.
بزاف : امف. جنبش، حرکت.
بزان : ص. دانا، عاقل، خبره، آگاه.
بزدان : م. ترساندن، شکست دادن.
بزر : ص. گم، ناپیدا، غایب.
بزرکان : م. وارفتن از ترس، خراب و
دانه دانه شدن شیر و ماست و امثال
آن.
بزرگاو : ص. فا. وارفته، شیر بریده.
بزړوك : ا. (ز). جوش، جوش بدن و
پوست.
بزرگ : ا. سنگ مرجان.
بزگیر : ص. خسیس، لثیم.
بزلماجی : ا. نوعی گرده سرخ شده در
روغن.
بزله : ا. بزغاله.
بزما ته : ا. کبره زخم.
بزهار : ا. میخ.
بزهار وژ : میخ کوب.
بزهار کوت : ص. مر. پرثمر.
بزهاره : ا. میخچه.



بزن



بزن : ا. بز.
بزن مژ : امر. بزجه.
بزن مك : وسیله‌ای برای جلوگیری از
مکیدن پستان بز وسیله بزغاله.
بزنه کیفی : امر. بز کوهی.

بزی : ا. اسب و استر و الاغ چهارساله.
بزيسك : ا. شراره.
بزيشك : ا. (ز). گره.
بزيو : ص. فرزند، چالاك، چابك، زرننگ،
باهوش.
بژ : ص. زلف آشفته، موی سیخ شده و
راست.

بژار : ا. وجین.
بژارتقن : م. (ز). سرند کردن، بوجاری
کردن، پاک کردن، وجین کردن.
بژارد : ص. مف. پسند، ستوده، خوب،
مرغوب، مقبول.

بژاردن : م. پسند کردن، انتخاب کردن،
مقبول افتادن.
بژاردن : م. شمردن.
بژاردن : م. پرداخت تاوان.
بژاردن : م. وجین کردن.
بژاردنه‌وه : م. شمردن، پرداخت
کردن، وجین کردن.
بژار کردن : وجین کردن.
بژار کهر : اقا. کارگر وجین کار.
بژاره : ا. خیال و فکر هنگام خواب.
بژاره : ا. شماره.

بژوژ : ص. زیرک، کاردان، فرز.
بژوړك : نك. بژوژ.
بژوو : ا. بید، درخت بید.
بژووت : ص. نیم سوخته.
بژووتك : نك. بژووت.
بژووتن : نك. بژواندن.
بژووك : نك. بژوړك.
بژه : ا. لبخند، زهرخند، زرده خند.
بژه : ا. (ه). بژ.

بژهن : ص. آزاده، توانا، قادر، بزن،
نترس.
بژه‌له : ا. بچه خوك، بچه حیوانی که
تواند خود را اداره کند.
بژاره کردن : م. شمردن، شمارش
کردن.
بژال : ا. پوشال.
بژانگ : ا. مژگان، مژه.



بسه



بژوون

بژانن : م. انتخاب کردن، جدا کردن،
گزیدن.

بژبژه : ا. نوعی رطیل که برای حمله
روی پاها می ایستد.

بژکین : م. پراکندن.

بژل : ح استناء، بجز.

بژنیاگ : امذ. منتخب، انتخاب شده،
بر گزیده.

بژنین : نک. بژانن.

بژوولک : ا. مژه، مژگان.

بژوون : ا، (ز). جوالدوز.

بژوتین : ا. چراگاه غنی.

بژوین : ص. پاك، خالص، ناب.

بژی : ا. یال.

بژیو : ا. معاش، خوراك روزانه.

بس : ا. وجب.

بسبسوك : ا. كرم شب تاب.

بست : ا. وجب.

بستك : ا، (با). سیخ كباب.

بسته : ا. پسته.

بسته : ا. بشكن.

بسته لیدان : م. بشكن زدن.

بسك : ا، (با). زلف آراسته در جلو
پیشانی.

بسكه : ح مص، ا. خوشی، خنده،
شادی، شادمانی، روخوشی.

بسلمان : مسلمان.

بسمار : نک. بزمار.

بسماره : نک. بزماره.

بسه : ا. پسته.

بسیره : ا. غوره.

بستین : افا. خریدار، مشتری.

بستینه وه : افا. کسی که با آواز جواب

آواز خوان را می دهد.

بشكانن : م. گریستن آهسته.

بشكوژ : ا. دكمه پیراهن.

بشكوشك : ا. كاسه گل، غنچه.

بشیونه : ص فا. آشوبگر، فتنه، دو بهم
زن.

بشیوه : ا. آشوب، فتنه، طغیان، شورش،

انقلاب، ازدحام.

بشیوه کردن : م. آشوب کردن، فتنه

انگیختن، ازدحام کردن، بهم ریختن.

بعوك : ص. آدم بد تركيب.

بغور : ا. بخور.

بغووری : ا، ص نسب. خاکستری.

بقر : ا، (ز). تیر.

بفکی : ص. فاحشه.

بفه : منح بچه زبان باز نکرده از انجام

کاری.

بکړ : افا. خریدار، مشتری.

بگار : ا. گذار، گذرگاه، گذار.

بگاردن : م. سپری کردن، گذراندن،

ولو.

هضم کردن.

بلاو : اقا. مویه گر.

بگاره : گذشت.

بلاو بگونه‌وه : م. پراکندن، متفرق

بگردگ : امف. گذشته.

شدن، گسترش یافتن.

بگردن : م. گذشتن، عبور کردن،

بلاو کردنه‌وه : م. شایع کردن.

صرفنظر کردن، عفو کردن، قضا شدن.

گستردن، متفرق ساختن، ولو کردن.

بگره : فعل امر. بگیر.

بلاوه : امص. گسترش، تفرق، شیوع.

بگره : ق. گیرم، تقریباً، فرضاً، فکر

بلاوه دان : بلاو کرده‌وه.

کن.

بلبشو : ا. بلبشو.

بلّ : ا. زیاده از اندازه نرم.

بلبلّ : ا. بلبل.

بلاته : (ز)، نک. باله‌ته.

بلاټووک : ا. آلبالو.



بلج : ا. زالزالک.

بلج : نک. بلج.

بلّج : ص. بیفایده، سفیه، احمق.

بلّسک : ا. آهن یا چوبی که با آن نان از

تور کشند یا آتش‌تور بر هم زنند.

بلّق : ا. سحاب، حباب هوا در آب.

بلّق : ا. تاول.

بلمباس : ا. بززر.

بلمو : ا. پوزه بند.

بلنّ : ص. بلند، دراز، افراشته، مرتفع،

عالی.

بلنّد : (ز) نک. بلنّ.

بلنّدی : ص. نسب. بلندی، درازی، علوّ،

ارتفاع، عظمت.



بلاو : امف. پراکنده، متفرق، گسترده،



بلن بوونهوه : م. بلند شدن، برخاستن،
قد کشیدن.

بلن کردنهوه : م. بلند کردن،

برپا کردن، افراشتن، دزدیدن، دراز
کردن.

بلند بین : (ز)، نک. بلن بوونهوه.

بلور : ا. بلور، ظرف شیشه‌ای، نی لبک.

بلوسک : نک. بلسک.

بلوق : ا. تاول.

بلوق کردن : م، تاول زدن.

بلوک : ا. بلوک، منطقه، ناحیه.

بلوول : ا. قنوت، نی، نی لبک.

بلوول : ا. باقلا.

بلوی : ق. جز، سوی، بغیر از.

بلیت : ا. بلیط.

بلیتسه : ا. شعله، زبانه، گُر.

بلیمهت : ص. مسخره.

بلیمهت : ص. کاردان، توانا به انجام

هر کاری، نابغه.

بن : ا. بن، ریشه، زیر، بیخ.

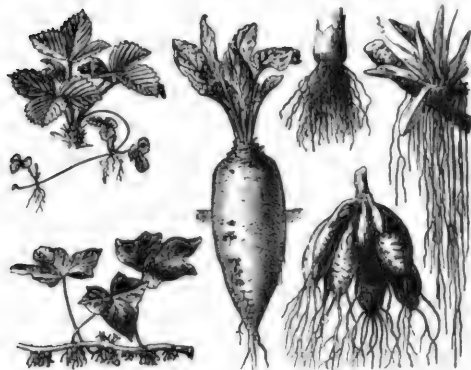
بن : ا. بکارت.

بناخری : ا. گلو، گلوگاه.

بناخه : ا. پی، بنیاد، اساس.



بلوول



بناخه



بلوول : ا. وافور.

بلویر : ا. قطعه چوبی میان تهی است که

وسط پای بچه گذارند تا ادرار را به

طرفی که زیر گهواره است رساند.

بله‌بل کردن : م. بلبل زبانی کردن،

زبان درازی کردن.

بلهت : ا. زالزالک.

بله ریزن : ا. یک‌تاز، بلربزن.

بله کناجچی : ص. مرد زن نما.

بنار : ا. دامنه کوهسار.

بناشت : درگیری لفظی.

بناغه : ا، نک. بناخه.

بناقاقه : نک. بناخری.

بناگویی : نک. بناگوچیکه.



بنچك

بناگوئیچکه : ۱. بناگوش.

بناو : ۱. درخت زبان گنجشك.

بناخل : ۱. بقل، دو طرف سینه، زیر بازو.

بناوهج : ۱. درخت زبان گنجشك.

بن بر : ص. ریشه کن.

بن بزوو : ۲. محل اتصال دم بدن حیوان.

بن بهس : ص. مر. بن بست.

بن پال : ۱. طرف، پهلو، کنار.

بن پژانن : م. برداشتن بکارت.

بنتاو : ۱. نهال.

بن تل : ۱. اولین گردو که بچه ها در

گردو بازی می اندازند.

بن تهك : نك. بن پال.

بنج : ۱. بیخ، بن، ریشه.

بنج داکوتان : م. ریشه کردن، ریشه

محکم کردن، مستقر شدن، ماندن.

بنجور : ۱. کنجکاو، پی گیر.

بنجوری : ح. مص. کنجکاو،

پی جویی، جستجوگری.

بنجوری کردن : م. کنجکاو کردن،

ریشه یابی کردن، پی جویی کردن.

بن جوو : ۱. کسی که پدرانیش کلیمی

بوده باشند.

بن چاخ : امر. قباله، بنچاق.

بنچك : ۱. بوته.

بن چل : ۱. پاچوش.

بن چینه : ا. پی، بنیاد، اساس.

بن خهرمان : کوزل، آنچه از خرمن بعد

از کوبیدن و برداشتن نکوبیده اضافی

می ماند.

بنداشت : ۱. گلگی.

بن دهس : ا. نك. بناخل.

بن زین : ۱. نمدزین، عرقگیر، نكلتو.

بنشهن : ۱. بنشن، غلات و بقولات که

بضرورت برای خانه خریداری

می شود.

بنك : ۱. بن، ته، پایین.

بنكاف : ا. (ز). گرداب.

بن کر : ۱. ته دیگ.

بن كوشك : ۱. زیرزمین، آشپزخانه.

بنكه : ا. (ز). ته مانده قالب صابون.

بن كهش : نك. بناخل.

بنگس : نك. بنگووس.

بنگووس : ۱. وجب، پهنای دست از

انگشت كوچك تا انتهای شت.

بنگووف : ا. (ز). آغل، محل

نگهداری حشم در زمستان.

بنگه : ۱. مفصل، بند.

بن گیری : نك. بنجوری.

روز برای دزدی شبانه.	بن لوق : امر. باجوش.
بنه گاه : امر. بنه گاه، قرارگاه، یورت.	بن مه غار : امر. غار، کنده.
بنه هال : امر. خاندان.	بنه : بنه، وسایل مختصری که در کوچ حمل و در منزل دیگر مستقر می شود.
بنه مهی : ا، (ه). غار، کنده ای برای جای دادن گوسفند.	بنه : ا. مقدار زمینی که در سال با یک جفت گاو کشت و زرع می شود.
بنه وان : ص. ا. کدبانو، بی بی، خانه دار، خانمی که مسؤول خانه است.	بنه : ا. گاوی که هنگام شخم در سمت داخل بسته می شود.
بنه و شيله : ا. چاتلاقوش.	بنه : کومه، پناهگاه مخفی صیادان.
بنه نگل : امر. زیر بغل.	بنه پیت : ا. کوزل، ته مانده خرمن، دستمایه کاسی.
بنیا : ا. بنیاد، پی، اساس.	بنه توّم : ا. ریشه، ریشه خانوادگی، مقدار گندمی که به زمین پاشیده می شود که سال آینده درو و برداشت شود.
بنیادهم : ا. بنی آدم، انسان، بشر.	بنه توو : نک. بنه توّم.
بنیام خوره : ا. اقا. آدم خوار.	بن چن : ص. مر. ریشه کن.
بنیچه : نک. بنج.	بنه چه : ا. نسل، ریشه خانوادگی.
بنیسك : ا. ته مانده قالب صابون.	بنه چیته : امر. پی، پی ساختمان، ریشه، ریشه فامیلی، اصل.
بنیسکان : ا. نعلبکی.	بنه خپ : نک. بناخر.
	بنه خه رمان : نک. خه رمان.
بنیسی : ا. بیماری سل.	بنه پوت : ا. پی، پی ساختمان، اساس.
بنیشت : ا. سفر، آدامس.	بنه فان : نک. بنه وان.
بنیشه : نک. بنه چه.	بنه قاقریّ : نک. بناخر.
بنیله : ا. مقدار کلشی از خرمن که هنگام کوبیدن هر بار زیر پای گاو انداخته می شود.	بنه کدار : ا. اقا. بنکدار.
بنیه : ا. بنیه، توانائی، قوه، نیرو.	بنه گردن : م. خانه کردن، در جایی اقامت کردن.
بوّ : ا. بو.	بنه گردن : م. یافتن.
بوّ : ازادات استفهام، چرا؟ برای چه؟.	بنه گردن : م. بررسی کردن دزد در
بوّ : محض، از برای.	
بوازو : ص. بوزده، خوراکی که حیوان	

- مقداری از آن را خورده و بقیه آن را بوخچه : ا. بقیه.
- بوزده است که نمی خورد، بوگرته. بوخمه : نک. بوغمه.
- بۆيا : بوی روغنی که در مجاورت هوا بو گرفته باشد. بوخوز : ص. ا. گاوی که هنگام کار می خوابد.
- بۆيلات : ا. بلای بزرگ، مرگ بزرگ. بوخوور : ا. بخور.
- خانواده. بۆدار : افا. بۆدار.
- بۆبهردانهوه : م. بوی بد دادن، بوی بد کردن. بۆدان : م. بۆدادن.
- بۆپرووز : بوی پارچه سوخته. بۆدانهوه : م. بۆدادن.
- بۆت : ا. ناوسمان، نا، درخت میان تهی. بۆدین : ا. بوی نا، بوی چال، بوی جری بدن.
- که آبرا از روی جوی و پستی زمین می گذراند. بۆ دووکهآ : ا. بوی دود.
- بوته : ا. بوته. بۆر : ا. مسابقه هنری مانند خط نویسی.
- بۆچال : ا. بوی نا، بوی رطوبتی که گندم از ماندن در چاه یا انبار می گیرد. بۆر : ح مص. گوشمالی برنده مسابقه هنری بازندگان را.
- بۆچرووك : ا. بوی چوبی سوخته. بۆر : خجل، شرم زده، دماغ سوخته.
- بۆچه؟ : از ادات استفهام. چرا؟ برای بۆران : ا. بوران، طوفان.
- چه؟ بۆچهقهوړ : نک. بۆچرووك. بۆراندن : م. نعره کشیدن.
- بۆچهکهوړ : نک. بۆچرووك. بۆرانی : ا. خوراکی از گوشت و بۆچه گه هوړ : نک. بۆچرووك.
- بۆچی : نک. بوچه. بادنجان و گوجه فرنگی. بۆرج : ا. برج، بارو، قلعه.
- بوحیان : ا. بهتان، تهمت. بۆرج : ص. بوك، میان خالی، میان تهی، مجوف.
- بوحشت : ا، (ز). بهشت، جان. بورده بار : ص مر. بردبار، صبور.
- بوخار : ا. بخار. بورمس : ص. ا. بزایلق.
- بوخاری : ا. بخاری. بۆره : اص. نعره، صدای گاو.
- بوختان : نک. بوختیان. بۆره : ا. زمین بایر.
- بوختیان : نک. بوختیان. بۆره : ق. دور، بداصل.
- بوخچك : امص. بقیه کوچك. بۆره پنه : امر. کلاغ سیاه و سفید.

بۆره پیاگ : ص. غیر اشراف، آدم معمولی.

بۆره پیاو : نک. بوره پیاگ.

بۆره خزم : امر. خویشاوند دور.

بۆره خویش : امر. خویشاوند دور.

بۆره سروار : ا. سوار ناشناس، سواد يك سوار از دور.

بوره قنه : ا. رنگ متمایل به خاکستری.

بوره ننه : اقا. بُرنده، تیز.

بۆری : ا. بوق، کرنا، شیور.

بۆری ژدن : شیورچی.

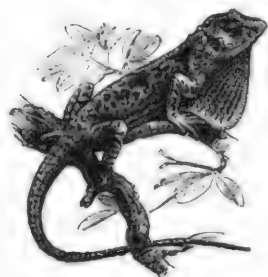
بۆریه : نک. بۆری.

بۆریه : ا. فرفره چوبی که بر زمین زنند تا بدور خود بگردد و صدا کند.

بۆز : ا. ابلق سیاه و سفید.

بۆزه : ص. سگ سیاه و سفید، کنایه از آدم آب زیرکانه.

بوزمه جه : امر. بُزمجه.



بۆزه ن : دارای شامه قوی.

بوزور گهوار : ص. مر. بزرگوار، شریف، نجیب، باشکوه.

بوزولماجی : ا. گرده سرخ شده در روغن.

بۆزۆ : نک. بواؤۆ.

بۆزه : نک. بواؤۆ.

بۆزه کردن : م. بوزده کردن.

بۆسار : ص. مر. دارای بوی ناخوش، بدبو.

بۆسان : ا. بوستان.

بوستان : نک. بۆسان.

بۆسۆ : ا. بوی سوخته، بوی پارچه سوخته.

بۆسه : ا. بوسه، ماج.

بۆسه خواردن : م. کمین کردن.

بۆسه گرفتن : نک. بوسه خواردن.

بۆش : ص. میان تهی، مجوف، میان خالی.

بوشکه : ا. بشکه.

بۆشناخ : ص. آدم بالا بلند چهار شانه.

بوغز : ا. بغض، کینه، خصومت، عداوت، گرفتگی گلو.

بوغمه : ا. گلو درد، نفرینی در جواب بموقع عصبانیت مانند «زهرمار» در زبان فارسی.

بۆق : ا. بخار.

بۆق : ا. بوق، کرنا، شیور.

بوقل : ا. میج پا.

بۆقله مروت : ا. بوقلمون.

بۆقله مروون : ا. بوقلمون.

بۆق مل : ا. ققا، پشت گردن.

بۆقه : اص. صدای گاو.

بۆقه ته : نک. بۆق مل.

بۆ کردن : م. بو کردن، بوی بد دادن،



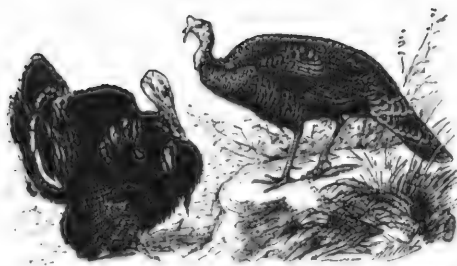
بوشکه



بۆق



بوم



بۆقله موت

گندیدن، بوی بد گرفتن.

بۆکر: بوی کز، بوی پشم سوخته، بوی

غذای ته گرفته.

بوکله: ا. عروسک.

بۆکلیشه: امر. بوی بد پا.

بۆگه: امر. بوی گند، بوی بد.

بۆل: ا. انگوردانه، دانه انگور.

بۆل: ا. زنگ گردن حیوان پیشرو.

بۆلاندن: م. غرزدن، غرغر کردن.

بولج: ص. بله، ابله، کم خرد.

بولخور: ا. مه.

بولسک: نک. بلسک.

بۆله: ا. غرغر، لُندُلند.

بۆله بۆل: نک. بۆله.

بۆله بۆل کردن: م. غرزدن،

غرغر کردن، لُندُلند کردن.

بۆله بۆل کمر: ص. فا. غرغرو.

بولهن: نک. بلن.

بوله نی: نک. بلندی.

بولی: نک. بلی.

بوم: ا. بوم، بایقوش، جغد.

بۆم: ا. بمب.

بۆماران: ا. بومادران، گیاهيست از

تیره مرکبان.

بۆماران: ا. بمباران.

بۆم چه ووگ: ا. بوی نا، بوی چال.

بۆم چه وه: نک. بوم چه ووگ.

بۆن: ا. بو.

بۆن پره: ص. فا. بویر، بویر.

بۆن پیدان: م. بودادن، نیمه برشته

کردن.

بۆن خوهشکه: ا. ریحان کوهی.

بۆن خوهشی: ص. مر. خوش بویی، بوی

خوش، خوش بو.

بۆندار: ا. فا. بودار.

بۆندان: م. بودادن.

بۆن کرن: م. بوکردن، بوی بد دادن.

بونگوس: ا. وجب.

بۆنماوی: امر. بوی نم، بوی نا.

بۆنه: ا. بهانه، دلیل، موجب، علت.

بوو: بود، وجود، هستی.

بووار: گذار، گذرگاه، گذار.

بسواردن: م. رنگ گرفتن پارچه از

پارچه دیگر آن چنان که دیگر پاک

نشد.



بولخور

بوواره : ا. فرصت، مجال.
 بوواره دان : م. نوبت دادن، اجازه دادن.
 بووش : ا. آب زیاد جاری.
 بوق : ا. پیاز تخم، پیاز سبزی که گل و بذر پیاز را بر سر دارد.
 بووك : ا. عروس.
 بووك : ا، (با)، لاله.



بوودینه

بووچكه لانه : ص. كوچك، كوچولو.
 بووچه لانه : ص. كوچولو.
 بووده له : ص. آدم بیکاره، ناتوان.
 بوودینه : ا. نعنأ، نوعی گیاه معطر.
 بوور : ا. آیش، زمین کاشته نشده.
 بوورانندن : م. آوردن و بردن.
 بوورانه وه : م. غش کردن و بیهوش شدن و ضعف کردن.
 بووردن : م. اغماض کردن، گذشتن، از تقصیر کسی گذشتن.
 بوورده وه : نک. بوورانه وه.
 بووردوو : ص. میوه ای که بیش از حد لازم رسیده و گندیدگی پیدا کرده است.
 بووزوو : ا. پارچه پشمی مخصوص که در محل بافته می شود و از آن لباس کردی (چوخه و رانك) درست می شود.
 بووژانه وه : زنده شدن گیاه پس از پژمردگی.
 بووسه : ا، (ز). کومه، اطاقکی جهت پنهان شدن شکارچی، پنهان.
 بووسه خواردن : م. پنهان شدن، قایم شدن.
 بووك : ا. عروسك.
 بووكا بارانئ : ا، (ز). قوس قزح.
 بووكك : ا، (ز). گل مژه.
 بووكله : ا. عروسك.
 بووكی : ا. عروسك.
 بوول : ا. خاکستر.
 بوولگا : امر. جای ریختن خاکستر.
 بووله ره : نک. بوومه له ره.
 بووله مر : امر. خاکستر گرم.
 بوولله : امر. هوای گرگ و میش.
 بووم : ا. بوم، متن، تاروپود، پروپی.
 بوومه له ره : ا. زمین لرزه، زلزله.
 بوومی : ص نسب. بومی، محلی.
 بوون : م. بودن، داشتن، شدن.

بوونه : ا. بهانه، دلیل، موجب، علت.
 بوونه قله : ا. بوم، جغد، بایقوش
 بووه کویره : ا. شب پره، پرنده شب
 کور.
 بوخت : امص. بهت، حیرت، خیرگی،
 درماندگی.
 بوهر : ا. (با). سهم، بخش، قسمت.
 بوهره : نک. بواژو.
 بوهن : ا. (ز). بو.
 بوهندار : نک. بوّدار.
 بوهشت : ا. بهشت، جنان.
 بوهور : ا. گذار، گذرگاه، گذار.
 بوهوست : ا. وجب.
 بووژ : افا. متکلم، گوینده، شاعر.
 بويسان : (ه)، نک. بوّسان.
 بوّیه : ا. واکس.
 بوّیه چی : ص. مر، امر. واکسی.
 بویه کردن : م. واکس زدن.
 به : با. مثال: «به توم وت» یعنی «به تو
 گفتم».
 به : با. مثال: «به پاره شته کرم» یعنی
 «پاپول چیز می خرم».
 به : بر.



به پاوه : ص. مر. سرپا، ایستاده، برپا،
 منتصب.
 به پرسیار : امف. مسؤول.
 به پرسیری : مسؤولیت.
 به په لاهار : ص. باعجله، تند، پرتوان،
 زیرک، عجول.
 به پیّ : ص. مر. تندرو، آدمی که تند راه
 به ثاوات گهیشین : م. به آرزو
 رسیدن.
 به ثاوا دان : م. بریاد دادن، به آب
 دادن، سری را نخواستگفتن.
 به ثاکام گه یانندن : م. تمام کردن، به
 انجام رساندن، پایان بخشیدن.
 به ثوک : ص. (ز). زشت، نازیبا، بد،

به جا : ص. بجاء، لایق، شایسته، درخور، سزاوار.	می رود.
به جارتکا : ق. یکباره، ناگهان، يك مرتبه، يك هو.	بهت : ا. بط.
به جووج : افا، (ز). پرگو، پر حرف، پرچانه.	به تاته : ا. بلیت.
به جهرگ : ص مر. دارای دل و جرئت، جگردار، آزاد، شجاع، دلیر، پردل.	به تار : ح مص. ینایی، بصیرت.
به جیّ : نک. به جا.	به تاره : ا. لینه، نیفه.
به جیگه : نک. به جا.	به تالّ : ا. ظرف خالی.
به جیگه ی گرتن : م. عوضی گرفتن، بجای.... گرفتن.	به تالّ : ص. آدم بیکار.
به جیگه هاوردن : م. بجای آوردن، گذاردن.	به تالیّ : ح مص. بیکاری، فراغ.
به جیّ مان : م. جاماندن. باقی ماندن.	به تان و پواچون : م. از کسی به دقت حرف زدن، از کسی تعریف کردن.
به جیّ ماو : ا. امف. مانده، باقی مانده، بجا مانده، ارث.	به تانه : ا. آستر، بنانه.
به جیّ هانین : نک. به جیگه هاوردن.	به تاویدت : ق، ص. بوژده، بخصوص.
به جیّ هاوردن : نک. به جیگه هاوردن.	به تر : بیشتر.
به جیّ هیشتن : م. جا گذاشتن، باقی گذاشتن.	به ترپیتر : ق. پریروز.
به جیّ هیتان : نک. به جیگه هاوردن.	به ترپیترار : ق. پیرسال.
به چ : جوجه پرنده.	به ترهف : ص. بد، خیلی بد، بسیار مریض، از کار افتاده، نزدیک به مرگ، انضاح.
به چک : ا. صورت، رو.	به تلاندن : م. از دست دادن، از دست دادن چیزها، هدر دادن.
به چکه : ا. بچه حیوانات.	به تلانه : ا، (ز). روز تعطیل.
به چنگ : ص مر. جاندار، زیر و زرنک، فرز، قوی.	به تلین : م. خسته شدن، واماندن، از پا درآمدن.
به چه : ا. بچه، کودک، طفل، فرزند.	به تویکلّ : يك کلمه به دو معنی.
به چه باز : افا. بچه باز.	به تهقهوه که فتن : م. نکردن کاری به دلیل شرمندگی، نکردن کاری به دلیل این که دیگران آن را فهمیده اند.
به چه دان : امر. رحم، زهدان، بچه دان.	به تهنگ هاتن : م. به تنگ آمدن، مجبور شدن، ناچار شدن.
	به تیه : ا. عبای نازك تابستانی.

به‌خت : ا، امف، مات، مبهوت، حیران.
به‌خته و بوون : م. مات شدن، مبهوت
شدن، سرگردان ماندن، حیران گشتن.

به‌حر : ا، بحر، دریا.

به‌حس : امص، یخت، جستجو، کنجکاو.
به‌حشت : ا، بهشت، چنان.

به‌خ : صت. به، به‌خ، به‌به، به‌خ‌به‌خ.

به‌خ : ص. خوب، نیک، زیبا.

به‌خ‌به‌خ : نک. به‌خ.

به‌خت : بخت، شانس، اقبال، نصیب،
طالع.

به‌ختان : بد شانس.

به‌خت‌رهش : ص. بدبخت، سیاه‌روز،
سیاه طالع، بد شانس.

به‌خته : ص، ا. گوسفند چهار ساله، قوچ.

به‌خته باران : نام يك ماه از سال.

به‌خته باران : باران اتفاقی مفید.

به‌خته‌ك : ا. یختك، کابوس.

به‌خته‌مام : ص مر. مردم امین،
راستگوی دلسوز.

به‌خت‌هله و گه‌ریان : م. بخت
برگشتن، بد شانس آوردن.

به‌خته‌نۆك : ص، (ز). بختیار، بخت‌دار،
خوش شانس.

به‌خته‌وهر : ص مر. بختیار، خوش
شانس، بخت‌دار.

به‌ختیار : نک. به‌خته‌وهر.

به‌خشان : نک. به‌خشش.

به‌خشای : (ه)، نک. به‌خشین.

به‌خشش : ا، امص. بخشش، گذشت،



به‌چ



به‌چك



به‌چكه

- داد، دهش، انعام، هدیه.
 به‌خشان کردن : نک. به‌خشین.
 به‌خشه‌نه : افا. بخشنده.
 به‌خشیاك : امف. آمرزیده، بخشوده،
 عفو، داده شده.
 به‌خشین : م. بخشیدن، آمرزیدن،
 گذشتن، عفو کردن، گذشت کردن،
 عطا کردن.
 به‌خوداهاتن : بزرگ شدن.
 به‌خوداهاتن : م. بخود آمدن،
 بیدار شدن.
 به‌خوژیو : ص. مر. آزاده، برپای خود
 ایستاده، استوار.
 به‌خوگردن : م. پروردن جانداران،
 بزرگ کردن جانداران، رام کردن
 حیوانات، نگهداری از کسی یا حیوانی.
 به‌خونازین : م. به خود بالیدن، به خود
 نازیدن.
 به‌خوهو بوون : م. به خود بودن،
 سر حال بودن، بیدار بودن.
 به‌خه‌به‌ر : ص. مر. بیدار، نخوابیده،
 آگاه.
 به‌خه‌ل : ا. بغل، آغوش، کنار، پهلو.
 به‌خه‌لی : ص. نسب. بغلی، چیزی که در
 بغل جای گیرد، بچه‌ای که به بغل
 گرفتن عادت کرده باشد.
 به‌خه‌م‌کردن : م. بار آوردن، بزرگ
 کردن، پروردن، از غم رها کردن.
 به‌خی : ا. آب گل آلود.
 به‌خیر : ص. بابرکت.
- به‌خیل : ص. بخیل، لئیم، حسود، کنس،
 تنگ چشم، ممسك.
 به‌خیلی : ح. مص. بخیلی، تنگ نظری،
 حسادت، کناست، امساك.
 به‌خیر کردن : نک. به‌خو کردن.
 به‌خیه : ا. بخیه، كوك.
 به‌خیه کردن : م. بخیه کردن، كوك زدن،
 دوختن.
 به‌د : ص. بد، خراب، پلید، مفسد.
 به‌دئه‌خلاق : ص. مر. بد اخلاق.
 به‌دئه‌خم : ص. مر. بداخم، اخمو،
 ترشرو.
 به‌دئه‌خمی : ح. مص. بداخمی،
 ترشروی، بدخویی.
 به‌دئه‌نیش : افا. بداندیش.
 به‌داخه‌و : متأسفانه.
 به‌دبه‌خت : ص. مر. بدبخت، بد شانس،
 سیه‌روز، بی اقبال، شوربخت.
 به‌دبه‌ختی : بدبختی، ادبار، شوربختی.
 به‌دبؤ : ص. مر. بدبو.
 به‌دبه‌ده : ا. بدیده، كرك، بلدرچین.

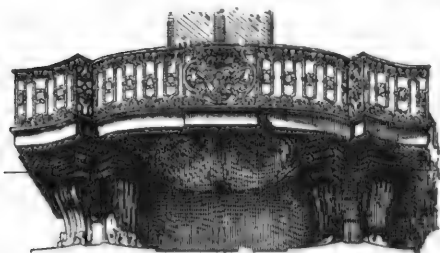


- به‌دبین : ص. افا. بدبین.
 به‌دپؤز : ص. مر. بدپوز، بداخم، متکبر.
 به‌دتوروم : ص. مر. بداصل، نانجیب،
 ناكس.

به دکار : ص مر. بدکار، بدعمل، شریر، مودی، فاجر، بدکردار.	به دته رکیب : ص مر. بد ترکیب، زشت، بدگل، نازیبا، بدچهره.
به دکردار : ص مر. بدکردار، بدعمل، بدکار، بدرقار.	به دته شک : نک. به دته رکیب.
به دگو : ص مر. بدگو، بدزبان، بددهان.	به دچیر : نک. به دته رکیب.
به دگوهان : ص مر. بدگمان، مشکوک، مظنون.	به دخو : ص مر. بدخو، بداخلاق.
به دل بوون : م. مورد پسند واقع شدن، در دل جای گرفتن.	به دخوا : افا. بدخوا.
به دل گرتن : م. بدل گرفتن، آزرده شدن، دلگیر شدن.	به دخواز : نک. بدخوا.
به دله غاو : نک. به دسر.	به دخوو : نک. به دخو.
به دههس : ص مر. بدمست.	به دخیال : ص مر. بدخیال، بدگمان.
به دناو : ص مر. بدنام.	به ددل : ص مر. بددل، بدنیت، کینه ور، کینه ورز.
به دنگین : نک. بدبخت.	به دپره سن : ص مر. بداصل، ناجنس، پست.
به دنما : افا، ص مر. بدنما، زشت، کریه، بدمنظر.	به دپره فتار : ص مر. بدرقار، بدکردار.
به دنهاد : ص مر. بدنهاد، بدسرشت.	به دپره قه : ا. بدرقه، مشایعت.
بدطیت، بدذات.	به دپره مه : ا. نوعی زنبور عسل که دارای جثه ای کوچکتر از زنبور عسل معمولی می باشد.
به دنیا هاتن : م. دنیا آمدن، تولد یافتن، متولد شدن.	به دزووان : ص مر. بدزبان، بددهان، فحاش.
به دواج : نک. به دگو.	به دزپره : ص مر. آدم گوشت تلخ، مردم نجسب.
به دودم : ص مر. نحس.	به دزیهو : ق. دزدکی.
به دوژ : نک. به دگو.	به دسورش : ص مر. بدسرشت.
به دهرد خواردن : م. بدرد خوردن، منفید بودن.	بدنهاد، بدطیت.
به ده ری : انزوا.	به دسهر : ص مر. بدسر، بدلگام، سرکش، چموش.
به ده سه لات : ص مر. بانفوذ.	به دعه سل : ص مر. بداصل، بدنهاد.
به دهق : امف. آراسته.	به دقه دم : ص مر. بدقدم، نامبارک، بدیمن.
به دهل : امر. بدل، عوض.	



بهرازه



بهرامای : م، (ه). طلوع، در آمدن،
نتیجه شدن.

بهرا بهر : نک. بهرا بهری.

بهرا بهری : نک. بهرا بهر.

بهرا ن : ا. گوسفندر، قوج.

بهرا نهبر : نک. بهرا بهر.

بهرا نهبری : نک. بهرا بهری.

بهرا نگه : ا. محل نگهداری گله.

بهرا نی : ص، ا. بیگانه، خارجی،

اجنبی.

بهرا و : ا. زمین پر آب.

بهرا و پشت : رو به پشت، این رو آن

رو.

بهرا و رد کردن : م. بر آورد کردن،

آزمودن، آزمایش کردن، محک زدن،

امتحان کردن.

بهده بئین : م، (ز). عوض شدن.

بهده لی : ص مر. بدلی، عوضی.

بهده ماخ : ص مر. بانشاط، سر حال،

مخوش حال، کینور.

بهده م : ص مر. زبان آور، خوش صحبت.

بهده ن : ا. بدن، تن، جسد.

بهدی : بدی، شرارت.

بهدیل : ق. باز، نوبت، کرت، دفعه.

بهی : ا. گلیم، جاجیم.

بهی : ا. طرف، سو.

بهی : ا. عرض، پهنا.

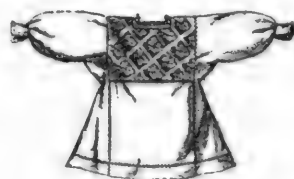
بهی : ق. جلو، پیش رو.

بهی : ا. زهار.

بهی : علامت قاعلی «په یغام بهر».

بهی : ا. ثمر، میوه، بر.

بهراثقین : امر. پیش بند.



بهی تیواره : ق مر. غروب، شامگاه.

بهی بهر : ص. برابر، مطابق، معادل،

ساوی، یکسان، همسنگ، همدوش،

مقابل.

بهرات : ا. برات، حواله.

بهرا ته : ا. لاشه مردار.

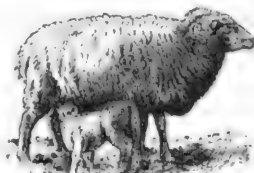
براده ر : برادر.

براده ری : ح مص. برادری، اخوت.

بهرا رده ی : م، (ه). در آوردن.

آیه نوشته و جهت تبرک با خود برگیرند، تعویذ.	بهراوه‌ژی : نک. بهراوېشت.
به‌به‌س : امر. مانع، سد، جلو گیرنده.	به‌رایي : قسمت جلو هر چیز.
به‌به‌ن : نک. به‌به‌س.	به‌رایک : ص. عالی. بالاترین، برترین.
به‌به‌یان : امر. بامداد، صبحگاه، شفق، پیش از طلوع.	به‌ر بادان : م. بر باد دادن، نابود کردن، از میان بردن، فنا کردن.
به‌بیژ : افا. پرگو، پرچانه.	به‌ربار : ص. ۱. الاغی که زمان بار گذاشتن بر آن رسیده باشد.
به‌پا : ص. مر. برپا، ایستاده، قائم.	به‌ربلاش : ۱. لنگ و قدیقه حمام.
به‌پا یوون : م. بر پا شدن، راه افتادن.	به‌بانگ : ر. افطاری.
به‌پاش : ا. ص. وارون، وارونه، برگشته، لباسی که از این رو به آن رو شده.	به‌بانگ کردنه‌وه : م. افطاری کردن.
به‌پاکردن : م. بر پا کردن، علم کردن، راه انداختن کاری.	به‌بزاری : امص. امتیاز، برتری، رجحان.
به‌پال : ا. (ز). پستی.	به‌برودی : ۱. ینگه.
به‌پرس : مسؤول.	به‌برووک : امر. زنی که با عروس بخانه شوهر فرستاده می شود، ینگه.
به‌پرسیار : مسؤول.	به‌ربووک : امف. بخیه باز شده، دوخته
به‌پهرج : ا. بهانه، عذر، عذر بی جا، دست آویز.	شکافته، پاره شدگی طناب، حیوان رها شده.
به‌پیچ : امر. واشر.	به‌ربوون : م. رها شدن، آزاد شدن، باز شدن بخیه، پاره شده طناب و مانند آن.
به‌پینگ : امر. پشته پا.	به‌ره‌ر : ا. دلاک، سلمانی، سرتراش.
به‌رتیش : ا. (ز). ناشتایی، پیش قلیانی، صبحانه.	به‌ره‌ره‌چکه : ص. افا. آفتاب‌رو، آفتابگیر
به‌رتیل : ا. رشوه.	به‌ره‌ره : ا. ماله کشاورزی، پاروی بهن مخصوص برف پاک کردن.
به‌رتیلانه : ا. هدیه داماد به عروس.	به‌ره‌ره کائی : نزاع، دعوا، جنگ تن
به‌رتیل خواردن : م. رشوه خوردن.	به تن، جدال لفظی، معارضه، ستیز، کشمکش.
به‌رج : ا. برج، مهمل خرج.	به‌ره‌ه‌ژن : ا. کاغذی که روی آن چند
به‌رجسته : امف. ص. برجسته، برآمده، بالا آمده، شخص بزرگ و مشهور.	

- به رجه وون : ا. منظره، چشم انداز.
 بهر جټنك : ا، (ز). روبنده.
 بهر چاقلك : ا، (ز). عینك.
 بهر چاوته ننگ : ص مر. تنگ چشم،
 خسیس، بخیل.
 بهر چاوته ننگی : ح مص. تنگ چشمی،
 خساست، بخیلی، تنگ نظری.
 بهر چاوتیر : ص مر. چشم سیر، چشم و
 دل سیر.
 بهر چاوكه : نك. بهر چاويله.
 بهر چاويله : امر. مگس پران.
 بهر چای : امر. زیر قلیانی، صبحانه،
 ناشتایی.
 بهر چه پ : افا. مخالف، دشمن، ضد.
 بهر چه سب : امر. برچسب، اتیكت.
 بهر خ : ا. بره.
- بهرد : ا. سنگ، حجر.
 بهردا : ق. جلو، پیش رو.
 بهردار : افا. مثمر، بردار، میوه دار.
 بهرداش : امر. سنگ زبرین آسیا،
 سنگ آسیا.
 بهرداشت : امص. برداشت.
 بهردان : م. ول کردن، آزاد کردن،
 رها ساختن، مرخص کردن.
 بهردان : م. بردادن، میوه دادن، مثمر
 بودن.
 بهردانی : ا. سنگلاخ.
 بهرداوټږ : ا. مسافتی که بتوان سنگی را
 به آن پراند، سنگ پران.
 بهردتاش : افا. سنگ تراش.
 بهردرکانه : امر. شیرینی لباس تازه و
 نو.
 بهردرگا : امر. آستانه، آستان.
 بهردل : امر. صبحانه، ناشتایی، زیر
 قلیانی.
 بهردل خستن : م. ناشتایی کردن،
 صبحانه خوردن.
 بهردوټه : ا. لانجین كوچك.



- به ر خستن : م. انداختن بجه، سقط جنین
 کردن.
 بهر خوارد : امص. برخورد، تلاقی،
 تصادم، تصادف.
 بهر خواردن : م. برخوردن، تلاقی
 کردن، بهم رسیدن.
 بهر خوان : امر. ص مر. چوپان، گله
 بره.
 بهر خوردان : م. طی کردن، بریدن راه.
 بهر خوردار : ص فا. برخوردار،



به ر کبب

بهردوگ : پوست زیر دنبه گوسفند.
بهرده : ص. برده، غلام، کنیز، بنده،
زر خرید.

بهرده نازه به : سنگ زور آزمایی.
بهرده نهستی : ا. سنگ چخماق، سنگ
آتش زنه.

بهرده نه موسیله : نگین انگشتری.
بهرده بار : ص. بردبار، صبور.
بهرده باران : امر. سنگسار، سنگ
باران.

بهرده پی : امر. سنگ پا.
بهرده چه خماخ : سنگ چخماق.
بهرده ریژ : سنگ فرش.
بهرده س : ا. پادو، شاگرد.
بهرده ساو : امر. سنگ چاقو تیز کنی.

بهرده شور کردن : م. سنگ شور
کردن، شستن دانه ها بگونه ای که
سنگ از آن جدا شود.

بهرده فانی : ا. فلاخن، قلابسنگ.
بهرده لآن : امر. ص مر. سنگلاخ.
بهرده م : ق. جلو، پیش رو.

بهرده موره : ا. مهر نماز.
بهرده موسیله : ا. نگین، سنگ
انگشتری.

بهرده ی : م، (ه). بردن.
بهردیل : ا. گوسفند نر سه ساله، قوج
سه ساله.

بهردیلی : (ز). عوض بدل.
بهرد کبب : ا. مهمیز.
بهردت خستن : م. بزیر کار کشیدن،

از کسی کار کشیدن، حیوانی را
به مهمیز کشیدن.
بهروز : ص. بلند، دراز، افراشته،
مرتفع، عالی.
بهرواخ : ا. دامنه، کمر کوه.

بهروایی : ص نسب. بلندی، درازی،
ارتفاع، برجستگی.
بهروایه تی : نک. بهروزی.
بهروز گهر : ص فا. برزگر، زارع،
کشاورز.

بهروزه بلتیس : ص مر. فضول.
بهروزه پابوون : م. بلند شدن، برخاستن،
از جلو کسی بلند شدن.

بهروزه پیرین : ح مص. بلند پروازی.
بهروزه چره : جبرجیرک.



بهروزه حه وایله : امر. بادبادک.
بهروزه رینه : ا. زیر جد.
بهروزه فرین : نک. بهروزه پیرین.

به‌رزه قانیه : ا، (ه). فلاخن، قلاب‌نگ.	به‌رفین : م، (ز). مردن در راه ناصواب.
به‌رزه و بسوون : م. بلند شدن، برخاستن، برپا ایستادن.	به‌رفاژی : ص. وارونه.
به‌رزه و گردن : م. بلند کردن، افراشتن، برپا کردن.	به‌رفانك : ا. پیش‌بند.
به‌رزه و لآخ : ا. چهار پای یا بلند مانند اسب و الاغ.	به‌رفق : ا. برق، درخشش.
به‌رزی : نك. به‌رزایی.	به‌رقلیانی : امر. صبحانه، ناشتایی، زیر قلیانی، پیش‌قلیانی.
به‌رزیلان : امر. شیر یا خط.	به‌رقلیانی گردن : م. صبحانه خوردن، ناشتایی کردن.
به‌رزین : امر. قاج زین، قسمت آهنی جلو زین.	به‌رقه‌رار : افا. پایدار، برقرار، دایر، برپا.
به‌رژنه : ا. مقداری کره‌ای که یکبار از يك مكك دوغ گرفته می‌شود.	به‌رقه‌رار گردن : م. برقرار کردن جیره یا حقوق برای کسی، برقرار کردن، دایر کردن.
به‌رستو : ا. یخه، یقه.	به‌رك : ا، (ز). گلوله، تیر.
به‌رسف : ا، (ز). پاسخ، جواب.	به‌رك : ا. پلاس، جاجیم.
به‌رسيله : ا. غوره.	به‌ركاز : ا، (ز). پنجره.
به‌رسینگ : نك. به‌رسینه.	به‌ركاو : ا. دامنه، كمر كوه.
به‌رسيله : ا. نوار چرمی که جلو سینه اسب را می‌گیرد که زین عقب نرود.	به‌ر كردن : م. از بهر کردن، حفظ کردن، به ذهن سپردن.
به‌رشكسه : امف. ورشكسته.	به‌ركو : نك. به‌ركوت.
به‌رشیو : ا. شام، عصرانه.	به‌ركوت : ا. قسمتی از خرمن غلات که پیش از تمامی خرمن کوبیده و برداشت می‌شود.
به‌رشیو : م، (ه). فرار کردن، در رفتن، گریختن.	به‌ركوسته : ص، (ز). مرد با ریش کم پشت.
به‌رغله‌وان : ا. چوپان گله بره.	به‌رغله‌وان : نك. به‌رغله‌وان.
به‌رغله‌وان : نك. به‌رغله‌وان.	به‌رغله‌وان : نك. به‌رغله‌وان.
به‌رف : ا، (ز). برف.	به‌رفخورك : ا، (ز). شبنم یخ زده.
به‌رفه‌شو : امر. برف همراه باران، برف و باران.	به‌رکه : ا. اطاق، خانه، يك طبقه از می‌شود.

خانه.

به رگه‌ش : ا، (ز). سینی.

به رگه‌ك : ا. نردبان، نردبام.

به بر كه نار : امف. بر كنار، كنار گذاشته

شده، معزول.

به رگه و تن : جلو افتادن.

به رگ : ا. كالا، لباس.

به رگ : ا. جلد كتاب و دفتر و غيره.

به رگ : ا. برگ درخت.

به رگ : ا. برگ كاغذ.

به رگ : ص نسب. پشین، قبلی، نخست.

به رگاز : ا. واحد طول برابر يك متر.

به رگایلكه : ا. دم جنبانك.

به رگ دروو : ص، ا. خیاط، درزی.

به رگرتن : م. ممانعت کردن، جلوگیری

کردن، جلو گرفتن، مانع شدن.

به رگرتن : م. پیشرفت بیماریهایی مانند

اكزما و باد سرخ.

به رگل گرتن : م. عقب انداختن.

به رگن : ا. پشم نرم، پشم بره تازه را.

به رگه : ا. مقاومت، توان، قدرت،

طاقت، قوت.

به رگه ده : ا. زهار.

به رگه ردان : امر. كاغذكاربن، كاغذكيه.

به رگه‌ش : ا. سینی بزرگ، مجمعه.

به رگه‌شت : امر. برگشت، مراجعت، عودت.

به رگه گرتن : م. طاقت آوردن، تحمل کردن.

به رگه گیر : ص فا. مقاوم، قایم، توانا.

به رگه‌ل : امر. گله بره.

به رگه‌می : ا، (ه). بلاغ اوتی.

به رگیر : ا، افا. مانع، رادع، سد.

به رگیری : ح مص. ممانعت، جلوگیری،

دفاع.

به رگین : ص نسب. پیشین، اولین،

نخستین.

به رهاخ : ا. كاغذ سیگار.

به رمالك : ا، (با). جاجیم.

به رماوه : ص مف. پس مانده، غذایی که

از پیش کسی مانده باشد، ته مانده.

به رهموم : امر. برموم، نوعی موم نرم که

زنبورها با آن منافذ کندو را

می بندند.

به رهمووسلدان : ا. زهار، قسمت زیر

ناف انسان. شرمگاه.

به رهمه‌زگه : ا. مقدار شیری که در يك

بار از يك شك گرفته می شود.

به رهمه‌غار : ا. آغل كنده، غار، كنده.

به رهمه‌مكانه : امر. بچه شیر خور.

به رهمه‌بتاوی : امر. تراس، ایوان.

به رهمیل : ا. بشكه.

به رهناف : ا. لقب.

به رنامه : ا. برنامه.

به رنوئژ : امر. امام مسجد، کسی که در

نماز جلو می ایستد، پیش نماز.

به رروار : ا، (با). کوهستان.

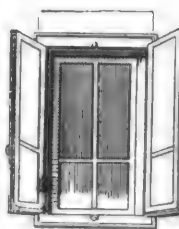
به روانك : ا. پیش بند بچه.

به رواپشت : رو به پشت، این رو آن

رو.

به رودووا : ق مر. پشت رو، يك به

دنبال يك، به دنبال هم، متواتر.



به ركاز



به ركه‌ك

بهره‌دووا خستن : م. عقب جلو کردن،
پس و پیش رفتن.
به‌روژ : نک. به‌به‌روچکه.
به‌روژوو : روزه‌دار، روزه.
به‌روش : ا. دیگ می.
به‌روفاژی : واژگون.
به‌روک : نک. به‌رستو.
به‌روو : ا. بلوط.
به‌روپوم : ا. بر و بوم، بوم و بر، زمین.
به‌روودار : ا. درخت بلوط.
به‌روهج : ا، (ز). تفنگ.
به‌روهستا : ا، (با). شاگرد، وردست.
به‌روهسپل : ا، (ز). آتشدان.
به‌ره : هوای خوش بعد از باران.
به‌ره : ا، (ه). در.

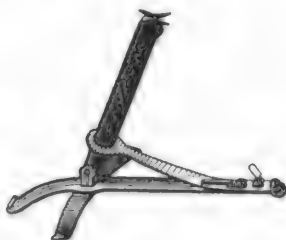


به‌ره : ا. جبهه.

بهره‌ج : ا. چاره.
بهره‌جفت : امر. آن اندازه از زمین که
زارع در يك سال می‌کارد، آن اندازه
بذر که زارع در يك سال جهت کشت
سالیانه بکار می‌برد.
بهره‌جووت : نک. بهره‌جفت.
بهره‌ژنان : روزه‌های پیش از هر عید
که به تدارک خرید و فروش و نو کردن
می‌گذرد.
بهره‌خهر : ص. مر. پستانداری که جنین
خود را چند بار سقط کند.
بهره‌دان : آشغال غلات که در نتیجه
بو جاری بدست می‌آید و دارای
مقداری دانه است که خوراک پرندگان
خانگی می‌شود.
بهره‌پهت : ا. دام، پای دام، تله.



به‌روهج



بهره‌زووانه : ا. گل کمر.
بهره‌زه : ا. اولین بچه يك زن.
بهره‌زه : آزاد، رها، خلاص، ول.
به‌رهزه کردن : م. رها ساختن، ول
کردن، آزاد کردن، خلاص کردن.
بهره‌ژان : امر. دردهای خفیف قبل از
زایمان.

به‌ره‌به‌ره : ق. اندک اندک، خورد خورد،
کم کم.
به‌ره‌به‌یان : نک. به‌ره‌بیان.
به‌ره‌بین : ا، (ه). نخ‌کی که در مشک و
انبان و مانند آن با آن بسته می‌شود.
به‌ره‌پو : ا. گلیم.
به‌ره‌تی : امص. کنایه.

- بهره‌ژای : م، (ه). قتل کردن.
 بهره‌ژه : ا. صمغ، چسبی مانند کتیرا.
 بهره‌زدنه : کره یکبار مشک زدن.
 بهره‌س : ا. يك نوع بیماری جلدی که رنگ پوست عوض می شود.
 بهره‌ستی : ا. سنگ آتش زنه.
 بهره‌فانی : ا. دفاع.
 بهره‌فانی : ا. فلاخن، قلاب سنگ.
 بهره‌ك : نک. به‌رستو.
 بهره‌ک‌ت : ح مص. برکت، افزایش، افزونی، فراوانی.
 بهره‌لآ : ص. آزاد، رها، مرخص.
 بهره‌لآ بوون : م. آزاد شدن، رها شدن، خلاص شدن.
 بهره‌لآ کردن : م. آزاد کردن، ول کردن، رها ساختن.
 به‌ره‌مال : امر. خاندان، خانواده.
 به‌ره‌مو : ا. بزغال‌ه یا بره‌ای که به مکیدن پستان مادر حتی با بسته شدن پستان عادت کرده است.
 به‌ره‌موّم : نک. به‌رموّم.
 به‌ره‌نه : افا. برّنده.
 به‌ره‌ندك : ا. پیشواز.
 به‌ره‌واژ : نک. بهره و پشت.
 به‌ره و ئیز بار کردنه‌وه : م. روبرو کردن، رو در رو قرار دادن.
 به‌ره‌وپشت : ص. وارون، وارونه، برگشته، لباسی که از این رو به آن رو شده باشد، پشت رو شده.
 به‌ره و پشت کردن : م. این رو آن رو کردن، واژگون کردن، پشت رو کردن.
 به‌ره و پیری : امر. پیشواز.
 به‌ره و خوار : ح مص. ا. سرازیری، سراسیمه رو پایین.
 به‌ره و خوار که : نک. به‌ره‌خوار.
 به‌ره و خواری : نک. به‌ره‌خوار.
 به‌ره و دووا : نک. به‌رودووا.
 به‌ره‌وژوور : ح مص. ا. سربالا، فراز.
 به‌ره‌وژوور بوون‌ه‌وه : م. سربالا رفتن، فراز شدن.
 به‌ره‌وژیر : نک. به‌ره‌خوار.
 به‌ره‌وژیر که : نک. به‌ره‌خوار.
 به‌ره‌ولیر : نک. به‌ره‌خوار.
 به‌ره‌ولیرایی : نک. به‌ره‌خوار.
 به‌ره‌وور : ا. تفنگ لوله کوتاه.
 به‌ره‌و بوون : م. رها شدن جمعی، هجوم بسوی مقصدی، ول شدن.
 به‌ره‌ه‌ف : امف. آماده، حاضر، مهیا.
 به‌ره‌ه‌لینه : ا. پیش بند زنان.
 به‌ره‌ه‌م‌هینان : م. فراهم کردن، بزرگ کردن بجه، کاری را به انجام رساندن.
 به‌ری : ا، (ه). باقلا.
 به‌ری : ص. بری، مبرا، بی گناه.
 به‌ریان : ا. گذرگاه آب و باد.
 به‌ری‌ده‌ست : امر. کف دست.
 به‌ری‌کرن : م. راه انداختن.
 به‌ری‌قان : میانجی.
 به‌ری‌قانك : ا، (ز). پیش بند بجه.
 به‌ری‌قانی : ا، (ز). شبان، چوپان.



به‌ری‌ده‌ست

افشاندن، بذر پاشی کردن.
بهزرك : ا. بزرگ، دانه گیاه کتان.
بهزم : ا. بزم، عیش، شادی.
بهزمرك : ا، (ز). کنه.



بهزمرك

بهزمگا : امر. بزمگاه.
بهزهتاو : امف. چوب یا چوبی ماندی که
برای دوام در چربی داغ فرو کرده
باشند.
بهزهك : برك، آرایش.
بهزهك : ا. زردی، یرقان.
بهزهوی پیا هاتن : م. دل سوختن به حال
کسی، برحم آمدن.
بهزهیی پیا هاتن : نك. بهزهوی پیا هاتن.
بهزیان : م. شکست خوردن، ترسیدن.
بهزین : نك. به زیان.
بهزین : نك. بهزتن.
بهزین : جنگبری الاغ.
بهزین : دویدن.
بهژ : ا. بر، قسمت خشکی زمین.
بهژا : ص. همن و سال.
بهژقین : م. له شدن.
بهژك : ا، ص. (ز). دیم، زراعت بدون
آب.

بهزین : پهن، عریض.
بهزینایی : ا. پهناء، عرض.
بهزیه چوون : م. گذراندن، سپری
کردن، براه انداختن.
بهزیه خه : ا. یخه اضافی، یقه اضافی.
بهز : ا. چربی، پیه، دنبه، چربی اندام
جانداران.
بهزا : ص. تندرو، چست، سریع.
بهزات : ص. باجرئت، پردل، جسور،
شجاع.
بهزاج : ح مص. دورویی، دوزبانی.
بهزاج کهر : ص. دورو، دوزبان، جغلی
کن.
بهزانندن : م. شکست دادن، ترساندن،
شکست دادن خروس دیگری را در
جنگ.
بهزتن : م. اطراق کردن، مقام گزیدن،
قرار گرفتن.
بهزچاو : امر. گوشت زیادی پلک چشم.
بهزدونهك : ص. ترسو، چشم ترس.
بهزدین : م. ترساندن، چشم ترس
کردن.
بهزور : ا. بذر، تخم.
بهزور : ص. ق. پنهان، غایب، غیب، گم.
بهزوبین : م. پنهان شدن، غایب شدن،
ناپدید شدن، گم شدن.
بهزوپاشی : ح مص. بذر افشانی، بذر
پاشی، تخم پاشی.
بهزور کرن : م. پنهان کردن، قایم کردن.
بهزروه شانن : م. تخم پاشیدن، بذر

بکند.

به ژن : ا. بالا، قد.

به ستیر : ا. (ز). قالی، فرش.

به ژن بلند : ص مر. بالا بلند، قد بلند.

به سلک : نک. به ستلوك.

به ژن کورت : ص مر. قد کوتاه، بالا

کوتاه، کوتوله.

به سوو : ا. سیو، بستو.

به ژی : ص، ا. زمین دیم.

بهس : ا. ص. فعل امر. بس، کافی،

بسنده، بسیار.

به سات : ا. بساط، فرش، وسیله، ملزوم.

به ست : ا. بست، مانع، سد.

به ستراو : نک. به ست.

بهستن : م. بستن، بند آوردن، قفل

کردن، سفت شدن مایعات بهر دلیل

مانند یخ زدن یا شیر هنگام پتیر شدن.

به ستنه وه : م. بستن، بستن حیوانات به

میخ یا یک چیز ثابت دیگر، بستن

گوسفند برای پروار شدن.

به ستوو : ا. قطعه چوب یا آهنی که با

آن نان از تنور برگیرند.

به ست : ا. امف، بسته، دسته.

به ستور : ا. بستر، رختخواب.

به ستوری : ص نسب. بیمار، مریض،

بتری.

به ستگی : ح مص. بستگی، پیوند،

قربانیت، خویشاوندی.

به ستلوك : ص، ا. راه یخ بسته.

به ستلهك : نک. به ستلوك.

به ستنی : ا. بستنی.

به ستی : ا. کبک دام، کبکی که در قفس

گذاشته و در دامگاه قرار می دهند تا

با خواندن کبکهای دیگر را به دام

به سه : نک. به ست.

به سه راجوون : م. سر رسیدن، سر

رسیدن ناگهانی بکاری یا گفتاری.

به سه راهاتن : م. اتفاقی بر سر کسی

آمدن.

به سه رهاات : ا. ص مف. سرگذشت،

قصه زندگی، آنچه بر سر آدم

می آید.

به سه راهاتن : نک. به سه راهاتن.

به سه رهو گرتن : م. گرفتن فاسق در

حال زنا بر سر زنی.

به سه زمان : ص مر. زبان بسته.

به سه زووان : نک. به سه زمان.

به سی : ا. (ه). کفگیر.



به سی

به سی : ص نسب. زندانی، حبسی، متحصن.
 به سیاگ : امف. بسته، در بسته، شیر
 بسته، محدود، بندی.
 به سیان : م. بسته شدن، قفل شدن،
 مسدود شدن.
 به سیاوه : نک. به سیاگ.
 به ش : ا. بخش، حصه، فال، قسمت :
 نصیب.
 به شاهوند : افا. قافیه.
 به ش به ش کردن : م. تقسیم کردن، فال
 فال کردن، قسمت کردن.
 به شکا : نک. به شکه.
 به شکایهك : نک. به شکه.
 به شکایه کوو : نک. به شکه.
 به ش کردن : م. بخش کردن، تقسیم
 کردن.
 به شکه : ق. کاشکی، کاش.
 به شکم : نک. به شکه.
 به شق : ص. نمودار.
 به شهر : ا. بشر، آدم، بنی آدم.
 به شهره : ا. بشره، ناصیه، پیشانی.
 به شهو کهر : افا. مقسم.
 به شینه وه : م. تقسیم کردن به نادرستی،
 تقسیم به نامیزانی و نامظمی.
 به عیجاندن : م، (ز). راست کردن،
 شق کردن.
 به عیجین : م، (ز). راست شدن، شق شدن.
 به عیث : ا، (ز). بادام.
 به عیث تهو : ا، (ز). چغاله بادام.
 به غهئ : ا. بغل، آغوش، کنار، پهلو.

به غه لی : ص نسب. بغلی، چیزی که در
 بغل جای گیرد.
 به غه یر : ق استثنا. بغیر، بجز.
 به قال : ص. فعل.
 به فرفر : ا. برف.
 به فراو : ا. آب برف، برف آب، آبی
 که برای خنك شدن در آن برف
 انداخته باشد.
 به فرفه چال : ا. یخچال طبیعی یا مصنوعی
 در کوه.
 به فرفه ژتله : ا. برف بسیار کم در
 سرای شدید.
 به فرفه سهر : ا. زمانی که برف نشسته و
 مانده باشد.
 به فرفه لو : امر. پاروی برف پاك
 کردن.
 به فرفه لوکه : ص مر. برف خشك بدون
 آب که با باد جابجا می شود.
 به فرفه هال : افا. کسی که در مقابل مزد
 کار پاك کردن برف را از کوچه و بام
 انجام می دهد.
 به فرفه ناز : ا. محدوده خانه، جایی که
 برف در آن ریخته می شود، مسافتی
 که برف پشت بام خانه در آن
 می تواند ریخته شود، حریم خانه.
 به فرفه : ص. بافر، باشکوه.
 به فرا : با هم.
 به ق : ا. کیک نر.
 به ق : ا. قورباغه، وزغ.
 به قال : ص، ا. بقال.



به فرفه لو



به ق

فایده افتادن، کهنه و پیر شدن.	به قالی : ح. مص. بقال.
به کهل : ص. مفید.	به قیه قوو : اص. بغفو، صدای کیوتر.
به کهل : ص. فعل.	به قتانندن : م. در کردن تیر، ترکانندن
به که لک : اف. مفید، قابل استفاده.	توپ و مانند آن، طی کردن راه با
به کهل هاتن : م. مفید بودن، بدرد	عجله.
خوردن، قابل استفاده بودن.	به قله : ا. بوقلمون.
به که یف : ص. شادمان، کیفور،	به قله مووت : نک. به قله.
خوشحال.	به قلیسۆك : ص. (ز). بسی آبرو،
به گ : ا. یک، بگ.	بی شرم، بی حیا.
به گزاده : ص. مذ. یک زاده.	به قنگا خستن : م. تأخیر انداختن.
به گزاهه رین : م. دعوا کردن با کسی،	به قو : ا. (ز). پارچ، مشربه، تنگ.
پریدن بکسی، عصبانی شدن سر کسی.	به قوواندا خستن : نک. به قنگا خستن.
به گزاه چوون : م. پریدن به همدیگر	به قهد : بقدر، باندازه، بمیزان.
تزع کردن، دعوا کردن.	به قهس : ق. مر. عمدی، عمدأ، دستی،
به گور : ص. نا. مقاوم، قوی، توانا،	با قصد قبلی.
قادر.	به قهم : ا. رنگ جوهری، رنگی که زود
به گهن : ص. مف. پسند، مورد قبول.	پاك شود.
به گیان هاتن : م. بجان آمدن.	به قه فاوه خه فتن : م. طاق باز خوابیدن.
به گیر : نک. به گور.	به قیه : نک. به خیه.
به گیر که وتن : م. گیر افتادن.	به کار : ص. کار آمد، توانا، قابل
به گیر وهستان : م. درد گرفتن نقطه ای	استفاده.
از بدن.	به کار خواردن : م. بکار آمدن، بدرد
بهل : ص. چیز نرم آویزان مانند گوش	خوردن.
سگهای شکاری و بعضی نژادهای بز.	به کار هاتن : م. نک. به کار خواردن.
به لا : امف. پراکنده، گسترده، پهن،	به کارهت : ا. بکارت.
متفرق.	به کام گه ییشتن : م. بکام رسیدن، به
به لا : ا. بلاء، آفت، مصیبت، بدبختی.	آرزو رسیدن.
به لاته : ا. لاشه مردار.	به کرووک : ص. (با). فضول، کسی که
به لایتیک : ا. (با). پروانه.	در کار دیگران دخالت کند، (کنایه).
به لاجه وی : ص. عجیب، شگفت آور،	به که ره منهان : م. غیر مفید شدن، از



به قو

به‌لکه : بلکه، شاید، ممکن است، اگر

اینطور بشود.

به‌لکه‌م : نک. به‌لکه.

به‌لک‌وو : نک. به‌لکه.

به‌لگ : ا. برگ.

به‌لگ : ا. (ز). صفحه، ورق.

به‌لگ‌ل‌ووت : ا. منخره، نرمی بینی.

به‌لگ و بن کردن : نابود کردن، بر باد

دادن.

به‌لگه : ا. برگه، مدرک، نشانه.

به‌لّم : ا. کلش برنج.

به‌لّمه‌ریشه : ص. کنایه به مردی که

ریش پر مو و پر پستی دارد، کنایه از

مرد احمق، گاو ریش.

به‌لّو چه : ا. گیاهی مانند چوبک.

به‌لّوکه : ا. چوچوله، کلی توریس.

به‌ل‌وو : ا. (ه). بلوط.



به‌لگ



به‌له‌باریکه : ص. مر. لاغر، آدم دراز و

باریک.

به‌له‌باقه : ا. يك نوع بیماری بز که مهلك

است.

به‌له‌به‌ل : ح. مص. زبان درازی.



به‌لاتیک

غریب.

به‌لاش : ص. مفت، مجانی.

به‌لاّف : ا. پراکنده، پریشان.

به‌لاّفوك : ا. نشریه.

به‌لاّگه‌ردان : ا. بلاگردان.

به‌لاّم : ق. لکن، لیکن، اما، ولی.

به‌لاّن : نک. به‌لاّم.

به‌لبوون : م. جنیدن، جلو رفتن.

به‌لچم : ا. (ز). برگ درخت.

به‌لّخ : ا. کپک، کفک، قارچ داخل

آبگونه‌هایی مانند سرکه، کثافت و

چربی روی پوست بدن.

به‌لّخه : ا. خوک‌نر، گراز.



به‌لشین : م. نک. به‌گزارچون.

به‌لغم : ا. بلغم.

به‌لك : ا. نرمی گوش، برگه گوش.

به له پا : ص مر. تندرو، بادپا، قاصد.

به له چهك : ا، ص. كدوى خشك.

به له د : ا. بلد، آشنا، ماهر، وارد به كار.

به له زووانه : ا. زبانه گل كمر.

به له سه : ص. ياغى، نافرمان.

به له فيره : ا. بيمارى اسهال.

به له ك : ا. سياهى، تارى، شيع، چيزى كه از دور پيداىست و معلوم نيست چيست يا كيست، لك، لكه.

به له كه به له ك : ا. ابلق. لك لك، رنگ برنگ، چيل.

به له گوژشك : ا، (ز). لاله گوش.

به له م : ا. قايق، بلم، دسته كشتى.



به ناڅ



به له نگاز : ص، ا. گدا، كسى كه گدايى مى كند.

به له نگازى : ح مص. گدايى.

به له نگازى كرن : م. گدايى كردن.

به لئى : ق. اثبات، بلى، آرى، درست است.

به لئى : ا. پيمان، عهد.

به لئى دان : م. پيمان بستن، عهد كردن، قرار گذاشتن.

به م : اص. بم، صدای كلفت مردانه.

به مبول : ا. دغل، ريا، مكر، حيله.



به ندوشك

به ن : ا. نخ، قتيان.

به ن : ا. مفصل، بند.

به ن : ا، (ز). بو، نفس.

به نا : ص. پنا.

به ناڅ : ا. نارون.

به ناڅ : ا، ص، (ز). درخت قوى و

سالم و پا برجا.

به ناو : ص قا. نامدار، مشهور.

به ناوهاوردن : م. بزرگ كردن، تعليم

دادن، بشمر رساندن.

به نبوون : م. ماندن، ايستادن، متوقف

شدن.

به نبوون : م. گرفتن چيزى از كسى با

دغل و دروغ.

به نپيلاو : ا. بند كفش.

به نتفهنگ : امر. بند تفنگ.

به نتهنگ : ص، (ز). كم ظرفيت،

عصبى، عصبانى.

به نجگهر : امر. جگر گوشه، پاره

جگر.

به نند : ا. بند، گير، گرفت، مفصل،

زنداد.

به ننداو : امر. جايى كه آب متوقف

شده، آب متوقف شده پشت سد.

به نندك : ا، (با). طناب پاره.

به ندوشك : ا. غنچه.

به ندوّل : ا. فتر ساعت.

به ننده : ا. بنده، برده، زر خريد.

به ندهر : ا. بندر.

به نده خزين : ا. بند شلوار نخى.

به‌نه‌ه‌ن : نک. به‌نه‌ن.

به‌نه‌دی : ص نسب. بندی، زندانی،

محبوس.

به‌ند یخانه : امر. زندان، محبس.

به‌ند تیر : ا، (ز). پرچم، بیرق، بیداخ.

به‌نژین : م، (با). عطسه کردن.

به‌نه‌وش : ا. بنفش.

به‌نه‌وشه : ا. گل بنفشه.



به‌نه‌وش : ح مص. بند کشی، فاصله

آجرهای نما را با سیمان پر کردن.

به‌نه‌وش : امر. بند کفش.

به‌نگ : ا. بنگ.

به‌نی : نک. به‌ندی.

به‌نی‌ئادهم : ا. بنی آدم، انسان، بشر.

به‌نیش‌ت : ا. ستر، آدامس.

به‌ور : ا. بیر.



به‌نگ : ص. منگ، گیج و گنگ.

به‌نگ : ا. نشان.

به‌نگ : ا، (ز). گاه، زمان، وقت.

به‌نگا : ا. آبرو، محل عبور آب.

به‌ن‌گوروا : امر. بند جوراب.

به‌نگه : ا. بند، مفصل.

به‌نه : نک. به‌نده.

به‌نه‌خوون : نک. به‌نده‌خوین.

به‌نه‌ر : ا. نک. به‌نده‌ر.

به‌وش : ا. چنگ، چهار شاخه کوچک

چوبی یا آهنی که برای کوبیدن فرش

هنگام ساختن بکار می رود.

به‌ون : نک. بوور.

به‌وه‌جاری : ح مص. بو جاری، پاک





به‌هك

کردن غلات با سرند.

به‌وه‌سیری : ا. بواسیر.

به‌ه : صت. به، به‌خ، زه، به‌خ‌به‌خ.

به‌ها : ا. بهاء، نرخ، قسمت، ارزش.

به‌هار : ا. بهار.

به‌هارات : ا. ادویه، چاشنی.

به‌هاربن : ا. بهاربنده، باره‌بنده.

به‌هاره : ص نسب. بهاره، منسوب به

بهار، بهاری.

به‌هاری : ص نسب. بهاری، بهاره.

به‌هانه : ا. بهانه، عذر، وسیله، دلیل،

علت.

به‌هانه‌کردن : م. بهانه‌کردن، دست

آویز کردن.

به‌هانه‌گرفتن : بهانه‌گرفتن، عذر

آوردن.

به‌هانه‌گیر : افا. بهانه‌گیر.

به‌هایی : ص نسب. بهایی، پیروان دین

بهاء.

به‌هبه‌ه : صت. به‌به، به‌خ‌به‌خ، آفرین،

احسنت، زه، زه‌ازه.

به‌هیتن : م. (با). ذوب کردن فلزات.

به‌هر : ا. بهر، قسمت، سهم، بخش،

نفع، سود.

به‌هر یار : (ز)، نکه. به‌هر.

به‌هرک : ا. (ز)، دریاچه.

به‌هر کردن : م. بهر کردن، بخش

کردن، تقسیم کردن، توزیع کردن.

به‌هره : ا. سود، نفع، بهره.

به‌هره‌دار : نکه. به‌هره‌ور.

به‌هروه : ص مر. بهره‌ور.

به‌هریز : ا. پرهیز، رژیم، امساک، حذر.

به‌هسك : ا. پشه.

به‌هه‌جانندن : م. بهیجان آوردن، تحريك

کردن، عصبی کردن.

به‌هه‌جوك : ص نسب. عصبانی، عصبی.

به‌هه‌شت : ا. بهشت، جنان.

بهی : ا. درخت به، میوه به.



بهی : ا. درخت بید.

به‌هیز : ص مر. قوی، توانا، قادر.

به‌هیف : ا. بادام.

به‌هیف‌ناژنگ : ص مر. ا. بادام تلخ.

به‌هیف‌تدرك : ص مر. بادام تر، چقاله،

چقاله.

به‌ی : ا. به.

به‌یاته : ا. روغن دنبه.

به‌یاته : بیات، مانده، کهنه.

به‌یاخ : ا. پرچم، علم، بیداخ.

به‌یاخدار : افا. پرچمدار، علمدار.

به‌یار : ص مر. بیدار، هشیار، نخوایده.

به‌یار : ا. زمین آبادی که کشت نشده

باشد.

به‌یازه‌وبوون : م. بیدار شدن، بهوش

- آمدن، از خواب برخاستن.
به یاری : ح مص. بیداری، هوشیاری.
به یاز : مجموعه شعر، دفترچه شعر،
بیاض.
به یازہ : ا. شاخه بریده و هرس شده.
به یان : ا. صبح، بامداد، پگاه.
به یانہ : امر. به دانه، دانه به.
به یانہ کی : نک. به یانی.
به یانی : ا. صبحگاه، طلوع آفتاب،
پگاه، بامداد.
به یوون : ا. گل بابون.
به یت : ا. داستان منظوم.
به یتن : م. گذاختن.
به یداخ : ا، نک. به یاخ.
به یرہم : ا. اهرم.
به یعانہ : ا. بیعانه، بول پیشکی.
به ی گران : ص مر. آبتن، حامله.
به ینتہ : ا. ایمان، عهد.
به ینتہ دار : افا. وفادار.
به ینہ خہ دا کیشان : م. بچه دیگری را
بزرگ کردن.
به ینہ کاچوون : م. توی هم رفتن، در هم
شدن، بهم لولیدن.
به ینہ کا دان : م. فسخ کردن، بهم زدن.
به ینہ کا دا کفتن : م. به هم اخت شدن،
به هم عادت کردن.
به ینہ ک گیشتن : نک. به ینہ ک گین.
به ینہ ک گیشتن : م. بهم رسیدن، ملاقات
کردن.
به ینہ ک و ہ : یا هم.
- به ین : ا. فاصله، بین، میان، میانه، وسط.
به ین شتواین : م. میانه دو کس را به هم
زدن.
به ینئی : ق. گاهی، زمانی.
بی : بی، بدون، علامت نفی.
بی : ا. بید، درخت بید.
- 
- بی : ا. بید، حشره بید.
بی آرام : ص مر. بی آرام، بی قرار.
بی ئارامی : ح مص. بی آرامی،
بی قراری.
بی ئازار : ص مر. بی آزار.
بی ئه ری و نه ری : بدون چون و چرا،
بدون آری و نه.
بیابان : نک. بیوان.
بیانک : ا. بهانه، عذر، وسیله.
بیانک هاوردن : م. بهانه آوردن، عذر
خواستن.
بیانوو : نک. بیانک.
بیانی : ص، ا، (ز). بیگانه، غیر، غیر
خودی.
بیوان : ا. بیابان، صحرا، کویر.
بیوان : از حال رفته، بیهوش.
بیوان بوون : م. از حال رفتن، بیهوش
شدن.

- بیوانی : ص نس. بیابانی، وحشی، غیر متمدن.
- بیای : م، (ه). یخ زدن، خشک شدن از سرما.
- بیبار : فلفل سبز.
- بیباسک : ص مر. بی جا و مکان.
- بیباگه : نک. بی باسک.
- بیباغ : ص مر، (ز). حرامزاده.
- بیباک : ص مر. بی باک، نترس، دلیر.
- بیبک : ا. مردمک چشم.
- بیبگار : ص مر. بی گذار، بی هوا، بی حساب.
- بیبن : ا. پشت بند، شال.
- بیبن : غیر باکره.
- بیبن : ص مر. عمیق، بسیار گود.
- بیبهؤر : نک. بی گذار.
- بیبهش : ا، ص مر. بی بهره، محروم.
- بیبهش کردن : م. عاق کردن، بی بهره کردن، محروم ساختن.
- بیبيله : ا. مردمک.
- بیبهن : ص مر. کم حوصله، کم ظرفیت.
- بیپهرکم : ص مر. بی مانع.
- بیپهروا : نک. بی باک.
- بیپیقان : ا، ص، ق. زیاده، بی اندازه، بی حد.
- بیتا : ص مر. بی تا، بی همتا.
- بیثار : نک. بهدیه ختی.
- بی تاَم : ص مر. بی مزه.
- بی تاو : ص مر. بی تاب، بی قرار.
- بی تاوان : ص مر. بی گناه، بی نقصر.
- بی تقاب : ص مر، (ز). ناتوان، ضعیف، افتاده.
- بی تهرهف : ص مر. بی طرف.
- بی ته شه : ص مر. ناتوان، ضعیف، افتاده.
- بی تهل : ا. بی سیم.
- بیج : ص. حرامزاده.
- بیجا : ق. بی جا، بی مورد، ناصواب، بی هنگام، بی سبب.
- بیجگه : نک. بیترگه.
- بیجی : نک. جا.
- بیجههت : ق. بی جهت، بی سبب، بی دلیل.
- بیچاره : ص مر. بیچاره، لاعلاج، نیازمند.
- بیجاووروو : ص مر. پررو، بی آبرو، بی حیا.
- بیچوون و چهرا : بدون چون و چرا.
- بیچرکه : ص مر. بی صدا، آرام، بی حرکت.
- بیچم : ا. شیوه، صورت، ظاهر.
- بیچوو : ا. نوزاد، بچه.
- بیچی : ا. بز و گوسفند جوان.
- بیچی فان : امر، (ز). شبان، چوپان.
- بیحال : ص مر. بیحال.
- بیحس : ص مر. بی حس، کرخت، خواب رفته، تنبل.
- بیحیا : ص مر. بی حیا، بی شرم.
- بیخ : ا. بیخ، بن، ریشه، ته، اساس.
- بیخیر : ص مر. ریشه کن.

بی‌دل و ده‌ماخ : ص مر. بی‌حال و
حوصله، بی‌دل و دماغ.
بی‌دوش : امر. ظرف شیر دوشی،
ظرفی که شیر در آن جمع می‌شود.
بی‌دوایی : ص مر. بی‌پایان، بی‌انتهای
ابدی.

بی‌دووندان : ص مر، (ز). نازا.
بی‌ده‌سه‌لآت : ص مر. بیچاره، عاجز،
نا توان.

بی‌دهم و پل : ص مر. بی‌زبان، بی‌سر
و زبان.

بی‌ده‌نگ : ص مر. بی‌صدا، خاموش،
ساکت، آرام، محرمانه، بدون وعده.
بی‌دین : ص مر. بی‌دین.
بیر : ا. چاه آب.

بیر : ا. یاد، فکر، هوش.
بی‌را : ص مر. ظالم، گمراه، منحرف،
بیراه.

بیراقل : ا. پاروی قایقرانی.
بیرچوون : م. فراموش کردن.
بیرخستن : م. یادآوری کردن، بیاد
آوردن.

بیرک : ا، (ز). خاک انداز بزرگ پهن،
پارو.

بیرکم : ا. قفس.
بیرکهنن : م. چاه آب کنندن، چاه آب
در آوردن.

بیرگ : ا. محل دوشیدن شیر گله.
بیرگا : ا. میله.
بیرگه : نک. بیرگا.



بیچی‌قان

بی‌خاسیدت : ص مر. بی‌خاصیت،
بی‌فایده، بی‌اثر، بی‌کاره.

بی‌خان و مان : ص مر. بی‌خانمان،
آواره.

بی‌خو : ص مر. بیهوش، بی‌حال.
بی‌خو : ص مر. بیخود، بی‌جهت، مهمل،
عبث.

بی‌خو بوون : م. بیهوش شدن، از حال
رفتن، از خود بیخود شدن.

بی‌خود : نک. بی‌خو.
بی‌خوست : ص مر. بی‌حرکت.

بی‌خه‌بیر : ص مر. بی‌خبر، بی‌خبر
و برکت.

بی‌خه‌یال : ص مر. بی‌خیال، بی‌فکر.
بیداد : ا. ص مر. بیداد، ستم، ظلم.

بیدار : ص مر. بیدار، هوشیار، زرنگ.
بی‌دره‌نگ : ق مر. بیدرنگ، فوری.

بی‌دزیه‌وه : نک. به‌دزیه‌وه.
بی‌دل : ص مر. بیدل، ترسو.



بیرکم



بیزمک

بیرمشک : ا. بیدمشک.

بیرنامه : امر. یادداشت.

بیروح : ص مر. بیروح.

بیتره : ق، (ز). ساعت برگشت گله برای

دوشیدن.

بیپدهق : ص. بی رمق، بی حال،

رقیق.

بیپهگ : ص مر. بی رگ.

بیرهو کردن : م. فکر کردن، یاد

آوردن.

بیرهواردن : نک. بیرختن.

بیرهوهز : افا. متفکر.

بیرهوهری : ح مص. یادآوری.

بیپتی : نک. بیپا.

بیری : نک. بیرگ.

بیز : ا. رنگ.

بیزات : ص مر. ترسو، کم دل و

جرئت.

بیزار : ص مر. بیزار، منزجر، متفر.

بیزاوهر : نک. بیزات.

بیزگ : ا. وبار.

بیزگهوان : افا. ویاردار.

بیزوان : ص مر. ا. لال، گنگ،

بی زبان.

بیزیگ : افا. منزجر، متفر.

بیزیان : م. بیزار شدن، منزجر شدن،

متفر شدن، دوری جستن، از چشم

افتادن، نفرت کردن.

بیزگه : ق استنا. بجز، بغیر از.

بیزنگ : ا. الک.

بیزنگ کردن : م. الک کردن، پاک

کردن غلات.

بیژمار : ص مر. بیشمار، بی حساب.

بیژوو : ص مر. حرامزاده.

بیژه : ادبیات.

بیژهک : صندوق آواز، گرامافون.

بیژهک : ص مر. زن کم شیر.

بیژی : ص مر. حرامزاده.

بیس : بیست.

بیسامان : ق مر. زیاد، یحد.

بیسان : ا. بوستان، مزرعه، محل کشت

صفی.

بیسانکهر : افا. زارع، صفی کار.

بیستراو : ص مف. شایعه، شنیده، شنیده

شده.

بیستن : م. شنیدن، شفتن.

بیستنهوه : م. دوباره شنیدن.

بیستوک : ا. تلفن.

بیسهر و بن : عمیق، بی سرو ته،

تاریک و نامعلوم.

بیسهر و پا : ص مر. بی سرو پا.

بیسهاد : بی سواد.

بیسهر و زووان : ص مر. بی سرو

زوان.

بیسهروشوین : گم و گور.

بیسیم : امر. بیسم.

بیش : ا. مالیات، باج، خراج.

بیشک : ا. گهواره.

بیشکه : ا. گهواره.

بیشومار : نک. بیژمار.

بیشو : ق مر. فراوان، زیاد، بی حد،
بی سامان.

بی شون : ص مر. بی نشان.

بیشه : ا. بیشه.

بی شهرم : ص مر. بی شرم، بی حیا.

بی شهرهف : ص مر. بی شرف.

بیشه لآن : امر. بیشه زار، درخت زار.

بی شنگ : بید مجنون.

بیعار : ص مر. بیعار.

بی عده ب : ص مر. بی ادب، گستاخ.

بی عیب : ص مر. بی عیب، پاک، ناب،
مبرا.

بیف : فرصت.

بی قاج : ا، (ز). دور از عقل، بی منطق.

بی فایه : ص مر. بی فایده، بیهوده،
عبث.

بی فریشک : ص مر. بیهوده، بی نتیجه،
بی مایه، بدون نفع.

بی فیه : ص مر. نازیبا، بد منظر، زشت،
بیهوده.

بیقل : ا، بینی، دماغ.

بیقه : ا، ص مر. مأیوس، ناامید.

بی قهرار : ص مر. بی قرار، نا آرام.

بی کار : ص مر. بیکار.

بی کاره : ص مر، امر. بیکاره، مهمل.

بی کهس : ص مر. بی کس.

بیکار : ا. مارمولک.

بی کوئل : ا. بید مجنون.

بی کول : ا. بید خودرو، بید سبدی.

بیگ : ا. پیاده شطرنج.



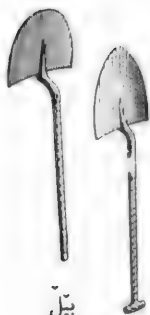
یگ



بیقل



بیکار



بیل

بیگار : ا. بیگار.

بیگاری : ح مص. بیگاری.

بی گاف : ص مر. ناچار، مجبور،
ناهنگام.

بیگانه : ص مر. بیگانه، غریبه، خارجی،
اجنبی.

بی گومان : ص مر. بیگمان، بدون
تردید، بی شک.

بی گوئی : ص مر. کسی که بحرف گوش
نمی دهد، متمد، نشوای عمدی،
ناشنوا.

بی گوئیچکه : نک. بی گوئی.

بی گهفی : ح مص. احمقی، ابلهی،
بی تصمیمی.

بیل : ا. بیل.

بیلآ : ا، (با). بالاخانه، طبقه بالای
خانه.

بیلچه : امص. بیلچه.

بیلداری : ح مص. بیلداری، پاییل.

بیلداری کردن : م. بیلداری کردن، پا

بیل کردن

بیلو : ا. چشمه بهاره.

بیله کو : ا. مر. خاکستر.

بیلیته : ا. (ز). ترش رو، اخمو.

بیم : ا. بیم، ترس، هراس.

بیباد : ص. (ز). ترش رو، اخمو.

بیمار : ص. مر. بیمار، مریض، ناخوش.

بیمارسان : ا. مر. بیمارستان، مریضخانه.

بی مایه : ص. مر. بی مایه، تهیدست،

دارای معلومات سطحی.

بیم ریس : نک. بیباد.

بی مزه : ص. مر. بی مزه.

بی مه ژگ : ص. مر. بی مغز، ابله، احمق.

بین : ا. بو.

بینا : ص. ف. بینا، بصیر.

بیناهی : ح. مص. بینایی، بصیرت، دید.

بینایی : نک. بیناهی.

بیندهو : ا. (ز). خرمن.

بینشت : ا. عطسه.

بینگ : ا. نفس.

بی نقیژی : ا. عادت ماهیانه زنان.

بی نمایی : نک. بی نقیژی.

بی نو یژی : نک. بی نقیژی.

بی نه وایی : ح. مص. بینوایی، فقر،

نداری، بی چیزی.

بی نیاز : ص. مر. بی نیاز.

بی نشان : ص. مر. بی نشان، گم،

گنم، ناشناس.

بینین : م. دیدن.

بی واده : ص. مر. ناخوانده.

بیوله تی : نک. به ده ختی.

بی وهخت : ق. مر. بی وقت، ناگهان،

بیه : موجود.

ناگاه، بی موقع.

بیوه : ص. ا. بیوه.

بیوهر : ص. نهزا، محروم بی بهره.

بیوهر کردن : م. عاق کردن، محروم

کردن، بی بهره کردن.

بیوه ژن : ص. مر. ا. مر. بیوه زن، بیوه.

بیوه فا : ص. مر. بی وفا.

بیوه قره : ص. مر. بی آرام، بی قرار.

بی هاوتا : ص. مر. بی همتا، بی مانند،

بی نظیر.

بی هوش : ص. مر. بیهوش، کند ذهن.

بی هوش بوون : م. بیهوش شدن، ضعف

کردن، از حال رفتن.

بی هونهو : ص. مر. بی هنر، بی کاره.

بی هووده : ص. بیهوده، بی فایده، مهمل،

بیخود، عبث.

بی هه متا : نک. بی هاوتا.

بی هنجیر : ا. کرچک.



بیہی : ص مر. بی توان، ناتوان، بیہی : ح مص، (ہ). ہستی، وجود.
ضعیف. بیہی : م، (ہ). بودن.



پا پاچینه

پ : پ

پا : پا، قدم، گام.

پا : ا. مرتبه، مقام.

پا : ا. ماشه، تفنگ.

پا : ا. پا، فرصت، امکان.

پا : ص. پا، همبازی.

پائنه وشار : ا. تخته زیر پای جولاکه با

فشردن آن دستگاه را بحرکت

می آورد.

پابه روی : ا، (ه). پاپوش، پیژامه،

شلوار.

پابه ن : امر، (ص مف). پابند، قید،

گرفتار، مقید، فریفته، مفتون.

پابووس : افا. پابوس، مشرف.

پا به پا : ق مر. پایا، همراه، برابر.

پا به پا کردن : م. پایا کردن، مسامحه

کردن، اهمال کردن، مردد بودن.

پا به رجا : ص مر. پا بر جا، ثابت،

استوار، محکم، دایمی، همیشگی.

پایتل کردن : م. بیل داری کردن، بیل

زدن.

پاپا : ا. پاپا، پدر بزرگ.

پاپاچینه : ا. پله، نردبان.

پاپاسی : ا. پاپاسی، پول خرد، پشیز،

پول کم ارزش.

پاپوژ : ا. ناو، کشتی جنگی.

پاپوش : ا. پاپوش، کفش، پای افزار.

بر قرار ترجیح دادن.

پاتال : ص. بیکاره.

پاتال : ص. کهنه، ژنده، پارچه یاره.

پاتناوه : ا، (ه). نوعی جوراب،

جوراب، پاتابه، چارق، مج بیج.

پاتک : ا. قفا، پشت گردن، گرم.

پاتن : م، (ز). سوزاندن، آتش زدن.

پاتوز : ا. ماشین درو.

پاتوق : ا. پاتوغ، پاتوق، پاطوق.

پاتول : ا. شلوار.

پاته ی : م، (ه). هرس کردن درخت.

پانهخت : ا. پایتخت، پاتخت.

پاتیل : ا. پاتیل، دیگ بزرگ دهان

گشاد.

پاتیل : ص. مست.

پاجقه کردن : م. ترجمه کردن،

برگرداندن از زبانی بزبان دیگر.

پاجوش : ا. پاجوش، شاخه نورسته از

بیخ درخت.

پاچ : ا. کلنگ دسته کوتاه.

پاچال : ا. پاچال، گودال زیر پا.

پاچرا : ا. پاچراغ، چراغدان، شبتیلی

قمار.

پاچرکتی : ص. آهسته، بی صدا،

سربجه رفتن.

پاچکه : امص. پاچه بز و گوسفند.

پاچکه : امص. پایه کوتاه، پایه کرسی.

پاچولک : ا، (ز). قداق، قداقه.

پاچه : امص. پای بز و گوسفند.

پاچه‌چی : افا. کله پاچه فروش، کله‌پز.



پاپوش دورس کردن : م. پاپوش

درست کردن برای کسی، ایجاد

مشکل کردن برای کسی، پرونده

سازی برای کسی.

پاپه جانی : ا. کفش بچه.

پاپه تی : ص مر. پابرهنه، پاپه تی.

پاپهل : ص. ا. برگ و شاخه ریخته.

پاپه نجه : ا. پله، نردبان.

پاپه ی : امص. پاپی، دنبال، اصرار،

تقیب، طالب.

پاپه ی بوون : م. پاپی شدن، دنبال

گرفتن، تعقیب کردن، طالب بودن.

پاپی : افا. جاسوس، مفتش.

پاپیا ساوین : م. زیر پا گذاشتن، پامال

کردن، چشم پوشی کردن، اغماض

کردن.

پاپیاگ : : امر، ص مر. پیاده.

پاپیا هاوردن : م. نک. پاپیا ساوین.

پاپیا هاوردن : م. فرار کردن، در

رفتن، فرار را بر قرار ترجیح دادن.

پاپیج : افا. پایج، مج بیج.

پاپیه وئیان : م. با پا چیزی را لغزاندن.

پاپیه وئیان : در رفتن، فرار کردن، فرار



پاتول

پاچه قولی دان : م. پا جلو پا گرفتن،

پا دانه به رپا : م. پا جلو پا گرفتن.

بشت با زدن.

پا دانه چهق : م. اصرار ورزیدن، يك پا

پاچین : ا. دامن، پاچین، نوعی دامن.

ایستادن، دو پا در يك كفش کردن.

پاچین : م. نُخت کردن درخت از شاخ و

پادانه گز : م. نك. پادانه چهق.

برگ.

پاداو : ا. دام، نوعی دام، كيك نری که

پاخته : ا. حيله، مكر.

در دام است و می خواند و كيكهای

پاخ : ا، (ز). كهنه پاره، پارچه كهنه.

ديگر با پدام می اندازد.

پاخر : ا. مس.

پادشا : ا. پادشاه، سلطان، امير.

پاخركهر : ص. شغل. مسگر.

پاده ره هوا : ص. مر. پا در هوا، ناآبست.

پاخروا : ص. مر، (ه). پابرهنه، پاپتی.

پادهو : ا. بادو، پیام رسان، شاگرد.

پاخستگ : ا. م. مانده، وامانده، خسته،

پار : ق. سال گذشته، يكسال قبل.

از پای افتاده.

پار : ا. كلاف دراز نخ يا ابريشم.

پاخستن : م. از پای در آمدن، واماندن

پاراو : ص. گس، پاراب.

در راه، خسته شدن از رفتن.

پارتیس : ا. نوعی پارچه، پاتیس.

پاخل : ا، (ز). بغل، جيب بغل.

پارچ : ا. پارچ، پارچ آب، ظرف

پاخوا : ا. توده‌ای از هر چيز، خرمن

آبخوری.

پاك نشده.

پارچ : نك. پاچ.

پاخه سوو : ا. ينگه، زنی که با عروس

پارچه : ا. پارچه، قماش.

به خانه داماد می رود.

پارچه فروش : ا. پارچه فروش.

پادار : امر. پادار، موجودی که پا

پاردوو : ا. پاردم.

دارد.

پارده : ا. خندق.

پادار : ص. مر. پايدار، برقرار، ثابت،

پارزونك : (با). پارچه پشمی، دست

باقی، پابرجا.

بافی که زنان ده‌نشین بدوش اندازند.

پاداش : ا. پاداش، مزد، سزا، مكافات،

پارزون : ا، (ز). بافته پشمی که برای

اجر، دستمزد.

صاف کردن شیر بكار می رود.

پاداشت : نك. پاداش.

پارسا : ص. پارسا، زاهد، پرهيز گار.

پادوا گرفتن : نك. پادانه گز.

پارس کردن : م. پارس کردن، عو عو

کردن.

پادان : م. پا دادن، امكان پيدا شدن،

پارستن : م. پرهيز دادن، پرهيز کردن،

موقعيت پديد آمدن، شانس آوردن،

اجتناب کردن، دوري ورزیدن،

فرصت پيدا شدن.

پاویان : م. التماس کردن، لایه کردن،

خواستن بالتماس.

پاریانهوه : نک. پاریان.

پاریژ : ا. پالیز، باغ، بوستان، جالیز،

مزرعه.

پاریژ : امص. پرهیز، اجتناب، دوری،

امساك.

پاریژ : امص. کمین، خف، آماده.

پاریژ چوون : م. کمین کردن، خف

کردن، آماده حمله.

پاریژقان : امر. پالیزبان، جالیزبان،

باغبان، بوستان بان.

پاریژکار : ص. فـا. پرهیزکار،

پرهیزگار، پارسا، متقی.

پاریژ کردن : م. پرهیز کردن، دوری

گزیدن، اجتناب کردن، امساك کردن.

پاریژگار : نک. پاریژکار.

پاریژنای : م، (ه). نگاهداری کردن.

پاریف : ص، ا، (ز). گوشت تنوری،

گوشت برشته در تنور.

پارین : ص. نسب. گوساله یکساله.

پارینه : نک. پارین.

پازگه : ا. چاله‌ای در میان بوستان که

محل استقرار شبانه پالیزبان است.

پاژ : ا. جزء، قسمتی از چیزی.

پاژنۆ : ا. پاشه، پاشه پا.

پاژنه : نک. پاژنۆ.

پاژنه کیش : ا. پاشه کش.

پاژه رهژ : ا، (ه). جوانه تازه برگ

گردو.

محافظت کردن.

پارس کرن : م. گدایی کردن.

پارسهك : ا. گدا، سائل.

پارسه‌نگ : ا. پارس‌نگ، پاس‌نگ،

پاهنگ.

پارشیتو : ا. سحری، غذایی که هنگام

سحر در ماه رمضان می‌خورند.

پارکه : ا. پارکه، دادگاه.

پارگویر : ا. گوساله یکساله.

پارگین : ص. نسب. جوی یا آبرو کنار

خندق.

پارۆ : ا. پارو.

پارۆ کردن : م. پارو کردن.

پارۆكله : ا. آشی که برای بچه نو پا

درست می‌کنند.

پارۆكه : ا، ص. بچه‌ای که تازه پا

گرفته.

پاروو : لقمه.

پارووگرتن : م. لقمه گرفتن.

پاروونه : ا. ماکیان دو ساله.

پاروونهك : ص، (ز). گوساله يك

ساله.

پاره : ص، ا. پاره، مندرس، ژنده،

شکافته، چاك، وصله پینه.

پاره : ا. پول.

پاره : امص. التماس، استدعا،

درخواست، لایه، درخواست عاجزانه.

پاره‌كه : ق. پارسال، سال پیش، يك

سال گذشته.

پاری : ا. لقمه.



پارۆ



پاروونه

- بازی : ص نسب. جزئی.
- پازینه : ۱. نخاله، باقیمانده غله، گندم و آشغال برای خوراك پرنده.
- پاس : ۱. گذرنامه، برگ عبور.
- پاسپورت : ۱. پاسپورت، تذکره.
- پاسار : ۱. پردو، لبه خارجی بام، قرنیز.
- پاسا کردن : م. سرپوش گذاشتن روی گناه کسی، بی جزا گذاشتن خطا.
- پاساری : ص نسب. بچه گنجشك پر در نیاورده، گنجشك لب بام.
- پاس کردن : م. پارس کردن سگ.
- پاسگه : نك. بازگه.
- پاسوخ : ۱. پاسخ، جواب.
- پاسوور : ۱. پاسور، يك نوع بازی با ورق، ورق بازی.
- پاسه : ق، (ه)، چنین، این گونه، این چنین، اینطور.
- پاسه بان : امر. پاسبان، پلیس، آژدان، آجان.
- پاسه وان : نك. پاسه بان.
- پاش : ق، بعد، پس، آخر.
- پاشاخور : ۱. ته مانده آخور اسب.
- پاشاراو : ۱. آبی که از حوض سرریز می کند، آبی که از پاشویه حوض می گذرد.
- پاشام : نك. پارشیو.
- پاشاو : پس آب، آبی که پس از خوردن یا آبیاری زمین زراعتی باقی می ماند.
- پاش به ن : ۱. خرجین، خرج، چیزی که به پشت اسب بسته می شود.
- پاش تهرلك : نك. پاش به ن.
- پاش تیلانه : امر. پاگشا، مهمانی خانه پدر داماد سی روز پس از عروسی.
- پاش خستین : م. عقب انداختن، به تأخیر انداختن.
- پاش خوانه : امف. پس مانده، مانده غذا پس از خورده شدن.
- پاشدا ما : نك. پاش خوانه.
- پاشدا هاقیتین : م. پس انداختن، عقب انداختن، به تأخیر انداختن.
- پاشقل : صرغه جویی.
- پاشکوز : نك. پاش به ن.
- پاشکویه ن : امر. خرجین بند، طناب یا نخکی که با آن خرجین به اسب بسته می شود.
- پاش کهوت : امر. پس انداز.
- پاش کهوتوو : ص مف. عقب مانده.
- پاش کهوتن : م. عقب افتادن، عقب ماندن.
- پاشگر : پسوند.
- پاش گهز : ص. پشیمان، نادم.
- پاشل : ا، (ز)، بغل، جیب بغل.
- پاشله : نك. پاش به ن.
- پاش ماشه : ۱. قسمت خارج کننده پوکه از تفنگ پس از تیراندازی.
- پاش ماوه : ص مف. بازمانده، مانده، باقیمانده، پس مانده، نیم خورده.
- پاش مله : امص. بدگویی، غیبت، پشت سرگویی.

- پاش مهنه : نك . پاش ماوه .
پاشوراو : نك . پاشاراو .
پاشويه ۱. پاشويه، شستن يا با آب نیم گرم برای رفع تب .
پاشويه ۱. پاشويه حوض، آب گردان حوض .
پاشه : امف . مانده ، باقیمانده .
پاشه بهره : ص مر . آخرين بچه خاواده ، آخرين ميوه بوستان .
پاشه خورج : نك . پاش بهرن .
پاشه گهفت : پس انداز، پس افت ، ذخيره .
پاشهَل ۱. دامن قبا و پيراهن دراز .
پاشه وهن : نك . پاش بهن .
پاشي : ق ، (ز) . پس از ، علاوه بر .
پاشياگ : امف . پاشيده ، درهم ريخته ، پراکنده .
پاشيف : نك . پاشيو .
پاشيتل : ح مص . لگدمال .
پاشين : ص ، ص نسب . آخرين .
پاشيو : نك . بارسيو .
پافشاري : ح مص . پافشاري ، اصرار ، ابرام .
پاقاوژ : اسب سگدست يا انساني که پاشنه يك پايش به پای ديگر می خورد .
پاقژ : ص ، ۱. مرتع ممنوع ، مرتع حفاظت شده ، پاك و پاكيزه .
پاقله : ۱. باقلا .
پاقلير ۱. گردوی تازه خارج شده از پوست سبز .
پاقولاغ : سم حيوانات دو سم ، دو سمی ها .
پاك : ص . پاك ، تميز ، خالص ، پاكيزه ، صاف ، ناب ، عفيف .
پاكار : ص ، ۱. پاكار ، دشتيان ، نوكر ، خدمتكار ، نوكر ، خادم ، پادو .
پاكايي : ق ، ۱. محل پاك .
پاك بوونهوه : م . پاك شدن ، تميز شدن ، خالص شدن ، تيرنه شدن .
پاكناو : نك . پاك .
پاكردن : م . پوشيدن پای افزار ، پا كردن .
پاكردن : م . کوتاه آمدن تير به نشانه .
پاك دامهن : ص مر . پاك دامن ، عفيف ، پرهيزگار .
پاكز : نك . پاقر .
پاكز دان : م . پاك كردن مرتع از علف با چیدن يا چرا ، پاك كردن پاچه و كله با سوزاندن موها .
پاكژ : نك . پاقر .
پاك كردن : م . پاك كردن ، تميز كردن .
پاكل : ص . آتش افروز ، محرك ، فتنه ، دو بهم زن .
پاكله : نك . پاكل .
پاك نيهه : ص مر . پاك نهاد .
پاكور : مجموعه گياه درويده و خرمن شده .
پاكوت : نك . پاشيتل .
پاكودان : م . درويدن با دست .
پاكوريه ۱. نوزاد ملخ .



پاقله

- پاکت : ا. پاکت.
- پاکه می : ح مصد. کوتاهی، ناتوانی، خستگی، ماندگی، قصور.
- پاکه نه : امر. کفش کن جایی برای گذاشتن کفش، بریده ای در دیوار.
- پاکه و بوون : م. پاک شدن، تیره شدن.
- پاکه و تهی : امف، (ه). خسته، افتاده، وامانده، بریده از خستگی..
- پاکه و کردن : نک. پاک کردن.
- پاکی : ح مصد. پاکی، تمیزی، خلوص، پاکدامنی، طهارت.
- پاکیزه : ص. پاکیزه، پاک، نظیف، طیب، طاهر، ناب، عقیف.
- پاکیشان : م. پاکشیدن روی زمین.
- پاکیشان : م. پاکشیدن از کاری، کنار رفتن، خود را کنار کشیدن.
- پاگ : ا، (ز). طویله، اصطبل.
- پاگا : ا. محل گذاشتن پا، گذار، آستانه.
- پاگرتن : م. پا گرفتن، توانایی بجه در راه رفتن، راه افتادن کار.
- پاگوشا : ا. پاگشا، مهمانی خانواده عروس و داماد پس از عروسی.
- پاگه : نک. پاگا.
- پاگه : نک. پاگ.
- پاگیر : امف. گرفتار، پای بند، مقید.
- پال : ا، (ز). تپه، تپه کوچک.
- پال : ا. پهلو، طرف.
- پالا : ا، (ه). کفش، چارق، پاپوش، پای افزار.
- پالآخ : ا. گوساله گاومیش.
- پالآخ : ا. خس و خاشاک.
- پالآدرانه : امر. پایمزد، حق القدم.
- پالاس : ا، (ز). پلاس، جل.
- پالآفتن : نک. پالآوتن.
- پالآهز : امر. پایمزد.
- پالآن : ا. پالان.
- پالآنچه : امصد. سنگ کوچکی که بین دو سنگ جهت نگهداری و استحکام گذاشته می شود.
- پالآوتن : م. صاف کردن، پالفتن.
- پالآوراز : ص فا، (ه). کفشدوز.
- پالآی : ا، (ه). نعلین.
- پالتاو : ا. پالتو.
- پالآخستن : دراز کردن، خوابانیدن روی زمین.
- پالآدان : م. تکیه زدن، تکیه دادن.
- پالآی دامین : امر. قسمت پایین دامن.
- پالآدانه وه : نک. پالآدان.
- پالآداینه : نک. پالآدامین.
- پالآدوو : ا. باردوم، پالدم.
- پالآدیم : ا. دامن.
- پالآشت : ا، (ه). متکا، بالشت، تکیه گاه.
- پالآشته : ا. پشی.
- پالآفته : امف. پالوده، صاف شده، تصفیه، پالایش شده.
- پالآکافتن : م. خوابیدن، دراز شدن، دراز کشیدن، به پهلو شدن.
- پالآکاهوتن : نک. پالآکفتن.
- پالآنگ : ا، (ه). پلنگ.



پالا

- پالو : ا. پهلو، کنار، دنده.
 پالو بهز : ص. فاء، (ز)، مددکار.
 پالووبه : ص. فاء، پشتیبان، مددکار.
 پالوودان : م. تکیه دادن، تکیه زدن.
 پالوده : ا. پالوده، فالوده.
 پالہ : ص. ا. کارگر، روزمزد، عمله، فعه.
 پالہ : ا، ص. شهر بزرگ.
 پالہ : ا، ص. شغل، (ه)، دروگر.
 پالہ کی : ا. بالکی.
 پالہنگ : ا. مہاری.
 پالہوان : ص. نسب، پهلوان، یل، نیرومند.
 پالہوان بازی : امر. کشتی.
 پالہوان کچل : امر. خیمه شب بازی.
 پالہوانہ : ا. شمعک، ستون.
 پالہوانی : ح. مص. پهلوانی.
 پالہودان : م. تکیه دادن، پشت زدن.
 پالہوی : سلسلہ ای از شاهان ایران، پهلوی.
 پالہوی : ا. نوعی کلاه لہدار.
 پالہ ہہنگ : امر. زنجیر پای زندانیان.
 پالئی : ا، (ه)، کفش.
 پالئی دان : م. بازدن.
 پالئین : ا. کنگیر، صافی.
 پالئوکہ : صافی.
 پامال : امف. پامال، پایمال.
 پامال کردن : م. پامال کردن، پایمال کردن، لگد مال کردن.
 پامالہ : امر. مالہ کشاورزی.
 پامز : امر. پامزد، پایمرد.
 پاموورہ : امر. پا آورجن، خلخال.
 پامہرہ : امر. بیل.
 پامیزہ : ا. مدفوع حشرات.
 پان : ص. پهن، عریض، پهنوار، گشاد، صاف، گسترده.
 پانا : ا. پهناء، عرض، وسعت.
 پانایی : ح. مص. ا. پهنایی، عرض.
 پان ہوونہوہ : م. پهن شدن، بخش و پلا شدن.
 پان پانوکہ کردن : م. طبق زدن زنان.
 پانتاو : ا. تختی بالای کوه.
 پانتول : ا. شلوار.
 پانجاری : ا. سیزی.
 پانجہ قولی دان : م. پا پشت پا گرفتن.
 پاندان : ا. قلم خودنویس.
 پانسد : پانصد.
 پانگزہ : پانزده.
 پانکہلہ : ص. مصف. پهن به نسبت کم.
 پان و پور : ص. پهن و بی قواره.
 پانہ : ا. پهنہ، ساخت، عرصہ، میدان.
 پانہ کلہ : نک. پان کہلہ.
 پانہ و ہوون : پهن شدن، بخش و پلا شدن.
 پانہو کردن : م. پهن کردن، بخش و پلا کردن، گستردن، انداختن چیزی مانند سفرہ.
 پانی : ح. مصف. پهنی، عرض، پهناء، گشادی.
 پانی : ا، (ه)، پاشنہ.
 پانی بہرز : ص. مر. کفش پاشنہ بلند

زنانه.

پایز : ا. پاییز.

پاتیر : ا. گوساله داخل دو سال.

پایزه : ص نسب. پایزه، پاییزی.

پاوان : ا. مرتع، محل جای چشم.

پایزه برا : امر، ص مر. دوستی گه گاه،

پاوانه : ا. پا آورنجن بجه.

دوستی که دیر به دیر دیده شود.

پاوروا : ص، (ه). پاپتی، پا برهنه.

پایزه ریتز : ص مر. میوه‌ای که سرمای

پاوسه‌ی : (ه)، نک. پا خستن.

صبحگاه پاییز آنرا ریخته باشد.

پاوشا : ا. شاه، پادشاه.

پایژی : تعبیر خواب.

پاوشک : ص مر. بد قدم.

پای کردن : تقسیم کردن، توزیع کردن.

پا و پل : دست و پا.

پایناز : ا. مدح، پیشکش، استقبال از

پاوه : ص، ا. مرتع ممنوع، مرتع

مهمان.

حفاظت شده. شهری در کردستان.

پایه : ا. پایه، درجه، رتبه، بنیاد.

پاوه به خت : ص مر. پا به بخت،

پایه بهرز : اقا. بلندپایه، صاحب مقام.

دختری که زمان شوهر کردنش رسیده

پایه دار : اقا. پایدار، برقرار، استوار.

است.

پایه ناز : امر. پا انداز، پای انداز،

پاوه پا کردن : م. پاپا کردن، درنگ

جاکش.

کردن، مردد بودن.

پایه نه : اقا. پاینده، دایمی، جاوید.

پاوه جیگه : ص. پابر جا، ثابت، استوار.

پاییز : ا. پاییز، خزان، برگ ریزان.

پاوه ره : ا، (ه). کفش، پای افزار،

پایین : ص، ق. پایین، پایین، زیر.

چارق، پاپوش.

پت : ا، (ز). نقطه.

پاوه مانگ : ص مر. پا بماء.

پتات : ص، (ز). زیادگوی پر رو و

پاوه ن : امر. پابند.

تهی مغز.

پاوه ند : نک. پاوه ن.

پتر : ص تقص. بیشتر، افزون تر، زیادتر.

پاوه ند : نک. پاوه.

پترؤ : ا. کیره، خشکی روی زخم.

پاوه یوه : ا. ینگه، زنی که با عروس به

پترؤخه : ریشه زخم.

خانه داماد می رود.

پترؤکه : نک. پترؤ.

پا هه ل خلیسکیان : م. لیز خوردن پا.

پته : ا. تلنگر.

پا هه ل گرتن : م. قدم برداشتن، تند

پتهو : ص. بتو، میان پر.

راه رفتن.

پیچ : ق، (ز). کم، کمی.

پایان : ا. پایان، آخر، فرجام.

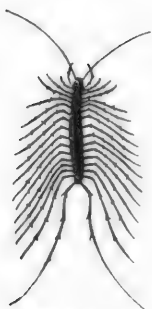
پیچانن : م. درگوشی گفتن، نجوی

پایته خت : ا. پایتخت.

کردن، به نجوی گفتن، آهسته گفتن.



پراسوو



پریه



پرته تال

پراسوو : ا. دنده.

پسرای : م، (ه). بریدن، بال گرفتن

پرنده، پر زدن، جهیدن.

پرایرهوار : م، (ه). پایین پریدن.

پر بار : ص. پُربار، پر ثمر، نتیجه بخش.

پربوون : م. پُر شدن.

پربُیژ : افا. وراج.

پر پشت : ص. پُریشت.

پریۆسه : ا، (ز). کبره، پوسته روی

زخم.

پریۆسه کرن : م. پوساندن.

پریۆله : ا. اوماج، رشته‌ای که با دست

بریده می شود، آش اوماج.

پریه : ا، (با). هزارپا.

پریه ی : ص. پُریر.

پرتاف : ا، امف. تند، عجله، تندى،

تعییل.

پرتاف کردن : م. عجله کردن، سرعت

داشتن.

پرتال : ا، (ز). قماش، پارچه.

پرتاو : نک. پرتاف.

پرتکه : ا. ذره، ریزه، خرده.

پرتووکائن : م. پوساندن.

پرتوکیاگ : امف. پوسیده، فرسوده.

پرتوکیان : م. پوسیدن.

پرته قال : ا. پرتقال.

پرچ : ا. گیس، زلف، موی بلند مردان.

پرچانن : م. بریدن، قطع کردن مو.

پرچن : ص نسب. ژولیده مو، موی دراز

و ژولیده.

پرچران : م، بُریدن، قطع کردن، قطع

کردن کلام، گسیختن.

پرچراندن : نک. پرچران.

پرچرائن : نک. پرچران.

پرچراو : امف. گسیخته، قطع، ناتمام،

بریده، پاره.

پرچرپر : قطعه قطعه، بریده بریده.

پرچریا : نک. پرچراو.

پرچریاگ : نک. پرچراو.

پرچریان : م. گسیختن، پاره شدن، قطع

شدن، ناتمام ماندن.

پرچرین : نک. پرچریان.

پچکۆله : ص. کوچولو.

پچکله : نک. پچکۆله.

پچووک : ص. کوچک.

پچه : ا. نجوی، درگوشی.

پچه پچ : نک. پچه.

پچین : م، (ز). اردنگی زدن.

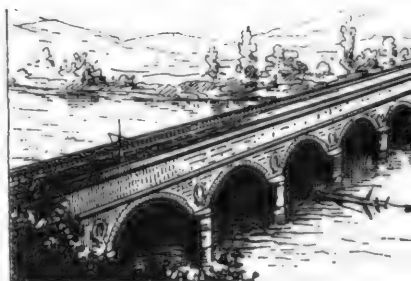
پخ پخ : کلمه‌ای برای ترسانیدن.

پخ کردن : م. سر بریدن، گرد بر

کردن، ذبح.

پر : ص. پُر، لبریز، زیاد، مملو.

پر : ا، (ز). پُل.



پرسای : م. (ه). پرسیدن، سؤال کردن، جويا شدن.	پرخن : ص نسب. کسی که در خواب سر و صدا می کند.
پرشش : امص. پرشش، سؤال، استفسار، استخبار.	پرخه : امص. خُر و پُف، خرناس.
پرس کردن : نک. پرسای.	پرد : ا. بل.
پرسوز : ص مر. پُرسوز.	پردژ : نک. پَدرهژ.
پرس وړا : نک. پرشش.	پردوخیان : م. کز دادن.
پرسه : ا. ماتم، عزا.	پردوو : ا. نی که روی بام اندازند و بر آن گل مالند.
پرسه دار : ص فا. ماتم زده، عزادار.	پړوو : ص. پُرو، بی ادب، جسور.
پرسیاری کردن : نک. پرسین.	پړزانگ : ا. مثانه، آبدان، کیسه ادرار بدن پستانداران.
پرسیدن، سؤال کردن، جويا شدن، استفسار کردن.	پړزک : ا، (ز). جوش صورت.
پرش : نک. پړژ.	پړزور : ص. پړ زور، نیرومند، قوی، شدید.
پرشانن : ترشح کردن.	پړزوله : ا. ریزه، ذره، خرده.
پرشانن : م. سوسو زدن ستاره ها.	پړزه : نک. پړزوله.
پرشنګ : ا. شعاع نور ماه و خورشید، سوسوی ستارگان، جرقه آتش.	پړزه : ا. نَفَس.
پرشه : ا. ترشح.	پړژ : امف. پراکنده، متفرق، بهم ریخته، بخش.
پرشه : اشعه ماه و خورشید.	پړژان : م. پراکندن، متفرق کردن، بهم ریختن.
پرشه کردن : م. ترشح کردن، سوسو زدن.	پړژاندن : نک. پړژان.
پړ کردن : م. پُړ کردن، انباشتن.	پړژ و بلاو : امف. درهم ریخته، به شدت پراکنده.
پړکیشی کردن : م. فرصت کردن، امکان پیدا کردن، جرئت داشتن.	پړژ و پړل : نک. پړژ و بلاو
پړگ : ا. لارو، نوزاد حشرات.	پړژه : ا. شک آب. پشنگ آب.
پړمانن : م. فر زدن، تنفس عطسه مانند حیوانات که برای پاک کردن بینی انجام می دهند.	پړژیاگ : نک. پړژ.
پړمایه : ص مر. پُرمایه، پرمغز، پرنگ، پرمعنی، مالدار، ثروتمند،	پړسا : ص فا. پړسا، جویا، جستجوگر، پی گیر.
	پړسان : نک. پرسای.

- برومند. پرووسقیاک : امف. بریده « شیر ».
- پرمه : اص. گریه به حق حق، گریه با صدای بلند.
- پرووسقیان : م. بریدن شیر.
- پرووسکه : ا. جرقه، اخگر.
- پرمه : اص. تنفس عطسه مانند حیوانات برای پاك کردن بینی.
- پرووکه : ص. آرام، نرم، آهسته « فقط در مورد برف و باران گفته می شود ».
- پرووکه پرووکه کردن : م. آرام آرام برف آمدن، نم نم باران آمدن.
- پرووکیاک : امف. پوسیده، بریده از خستگی، ناتوان شده از فعالیت زیاد.
- پرووکیان : م. از پا در آمدن، ناتوان شدن، بریدن از خستگی.
- پرووونای : (ه)، نک. پروان.
- پریسک : نک. پرووسکه.
- پریسکه : ا. بقچه کوچک.
- پریش : ا. ریز، ریزه، خرده، « برای ریزه های کوچکی از اشیائی مانند شیشه شکسته گفته می شود ».
- پریش پریش : ا. ق. ریز ریز، ذره ذره.
- پریکه : اص. صدای خنده.
- پریک و هوپ : اص. صدای بازی و خنده، خنده تادمانی.
- پز : ا. آلت تناسلی زن، کس.
- پزان : نک. پزانگ.
- پزدان : نک. پزانگ.
- پزگ : ا. نیفه، لیفه، محل گذراندن بند شلوار.
- پزلی : (ه)، نک. پزانگ.
- پزور : ا. (ز). اندرونه، دل و روده، امعاء و احشاء.
- پزیسک : ا. جرقه آتش.
- پرومند. پروم : اص. گریه به حق حق، گریه با صدای بلند.
- پرمه : اص. تنفس عطسه مانند حیوانات برای پاك کردن بینی.
- پرمیشك : ص. مر. عاقل، معقول، متفکر، دانا.
- پرنو : ا. دلیل، برگه، مدرک.
- پرووت : ص. شغل، (ز). کاسه گر، کوزه گر، سفال ساز.
- پرووکه : ا. هواپیما، طیاره.
- پرووسکه : ا. جرقه، اخگر.
- پرووانن : م. مالاندن، مالیدن، مالش دادن به منظور پاك کردن چیزی از چیز دیگر مانند پاك کردن گل خشك شده از لباس یا پاك کردن چشم از آلودگی داخل آن.
- پروپا : ا. پا، پروپا.
- پروپاتال : ص. مر. پوج، بی معنی، بی فایده، کهنه و از کار افتاده.
- پروپوشته : ص. مر. خوش پوش، لباس مرتب پوشیده.
- پروپوچ : ص. مر. پوج، بی معنی، حرف بی ارزش.
- پروپهشیو : ص. بسیار پریشان احوال.
- پروپیت : ا. وسائل خانه، اثاث.
- پرووزانن : م. کز دادن، به آتش سوزاندن سطح چیزی را.
- پرووزکاندن : م. بریدن، قطع کردن، گسیختن.

پزیشک: ۱. خار گوسفند.

پژ: ۱. قسمتهای نازک و مژه مانند گل

گندم و غلات و ذرت.

پژال: ۱. سرشاخه، سرشاخه خشک

افتاده روی زمین.

پژان: م. پراکندن، افشاندن، ریختن و

پاش کردن، متفرق کردن، پخش

کردن، بهم ریختن.

پژان: م. بکارت از دختری برداشتن.

پژاندن: نک. پژان.

پژانن: نک. پژان.

پژکوژ: ۱. غنچه.

پژگال: ۱. کار، فرمان، شغل،

مشغولیت، سرگرمی.

پژگنای: (ه)، نک. پژان.

پژگیا: ۱. امه، پراکنده، پخش، گسترده،

متفرق، بهم ریخته، پراکنده.

پژل: اصرار، ابرام.

پژلاندن: م. اصرار کردن.

پژمه: ۱. عطسه.

پژمین: م. عطسه کردن.

پژنجه: ۱. فرچه.

پژ و پژو: ۱. شاخ و برگ ریخته.

پژوو: ۱. (با)، یال.

پژوین: ۱. شال، پشت بند.

پژه: ۱. ترشح، قطراتی که ترشح

می شوند.

پژیاگ: نک. پژگیا.

پژی: (با)، نک. پژوو.

پس: ۱. پر.

پس: ص. الکن، دارای لکت زبان.

پسان: نک. پچران.

پساندن: نک. پچران.

پسپان: ۱. (ز)، وصله، پینه، قطعه

پارچه‌ای که برای وصله به کار

می رود.

پسپاندن: م. نجوی کردن، آهسته و

درگوشی صحبت کردن.

پسپستلی: ۱. (ه)، رطیل، عنکبوت.

پسپسک: ۱. (ز)، گربه، بچه گربه.

پسپژ: ص. عاقل، آگاه، وارد به کار،

باتجربه.

پستان: ۱. پستان.

پسترك: ۱. (ز)، نردبان.

پستوو: ۱. (با)، یخه، یقه، گریان.

پسته: ۱. پسته.

پسته پست: نک. پیجه.

پستهق: ص. (ز)، کشمش یا مویز

خراب شده.

پسک: ۱. (با)، گربه.

پسک: ۱. زلف.

پسک: ص. الکن.

پسکه: نرم و پنهان چون شکارچیان

رفتن.

پسکه پسک: نک. پسکه.

پس‌مام: ۱. (با)، پسرعمو.

پسوپسو: نک. پسکه.

پسه: ۱. پسته.

پسه: نک. پژگ.

پسیار کردن: (ز)، نک. پرسین.

پشت : ا. پشت، عقب، پس، نشیمن.
پشت : ا. پشت، پناه، پشتیبان.
پشت : ا. تبار، نژاد، نسب، دودمان.
پشت نهستور : ص مر. خاطر جمع.
پشت بین : نک. پشت بهن.
پشت بهن : ا. پشت بند، شال کمر.
پشت دان : م. پشت دادن، تکیه دادن، تکیه کردن.
پشت سووری : ح مص. پشت گرمی، اعتماد، اطمینان، استظهار.
پشت سهریهك : ق مر. پیایی، پی در پی، متوالی، پشت سرهم، پشت ریز.
پشتكار : امر. پشتكار، استقامت، پافشاری.
پشت كوور : ص مر. پشت كور، پشت بر جسته.
پشت گوئی خستن : م. پشت گوش انداختن، به فراموشی سپردن.
پشت گرمی : نک. پشت سووری.
پشتگین : آخرین، عقبترین.
پشت مازه : پشت مازه.
پشت ماسی : ص مر. گرده ماهی، خر پشته.
پشت میر : ص مر. پشتیبان، مددکار، کمک.
پشتوانه : ا. پشتوانه، اعتبار.
پشتووری : نک. پشت سووری.
پشت و پدها : ص مر. پشت و پناه، حامی، کمک، مددکار.
پشت وین : ا. چیزی که به کمر بسته شود، شال کمر، کمر بند.
پشته : ا. پشته، برآمدگی علف، خرمن علف.
پشته پا : امر. پشت پا.
پشته پادان : م. پشت پا زدن، روگرداندن، از خیر چیزی گذاشتن.
پشته سهروتن : م. غیبت کردن، پشت سر کسی حرف زدن، بدگویی کردن.
پشته فان : ص، (ز). پشتیبان، پشت و پناه، حامی.
پشته قهفاهتهی : م، (ه). خوابیدن به پشت.
پشتهك : امص. پشتك، معلق، وارو.
پشتهك : ا. پشتك، بیماری استخوان بالای سم اسب.
پشت مل : ا. گرم، پشت گردن، قفا.
پشتهو : ا. طابانچه، اسلحه کمری.
پشتهوان : نک. پشت بهن.
پشتهو روو : ق مر. پشت رو، وارونه، واژگونه.
پشتهو روو کردن : م. پشت و رو کردن جامه، وارونه کردن.
پشتهو کهفتن : م. به پشت افتادن.
پشتهو کهفتن : م. انکار کردن، رد کردن.
پشته ملئ : نک. پشت مل.
پشتی : ا. پشتی، متکا، بالش.
پشتی : ح مص. پشتیبانی، حمایت، مددکاری.
پشتی : ا، (ز). گرد کرده چیزی که بر پشت حمل شود.



پشتهو

پشتیر : ۱. طویله، اصطبل.

شورش، ازدحام.

پشتین : ۱. پشت بند، شال کمر، کمربند.

پف : ۱. پف، فوت.

پشتیوان : ص. مر. پشتیبان، طرفدار، حامی.

پفالوو : ص. مف. پف آلود، باد کرده، آماس آورده.

پشتیوانی : ح. مص. پشتیبانی، حمایت، مددکاری.

پف کردن : م. پف کردن، فوت کردن، ورم کردن، باد کردن.

پشقل : ۱. پشقل.

پف کریاگ : ص. مف. پف کرده، پفیده، ورم کرده، آماسیده، اسفنجی، منخلخل.

پشك : ۱. پشك، قرعه، قطعه.

پشك خستن : م. پشك انداختن، قرعه کشیدن.

پفلدان : ۱. مثانه.

پشكفین : م. شكافتن بغیه.

پفهل : نك. پف کریاگ.

پشكل : ۱. پشكل.

پف نم : امر. پف نم.

پشکین : م. بررسی کردن جیب و بغل.

پفیوز : ص. پیوز، قرمساق، بی رگ، بی غیرت.

پشکو : ۱. آتش دانه، دانه آتش.

پل : ۱. قطعه گوشت کباب، جنجه، چنجه.

پشکول : ۱. (ز)، پشکل.

پل : ۱. پل.

پشکول : ۱. کلون، قید چوبی که پشت در اندازند.

پل : ۱. پنجه، دست.

پشكهل : ۱. بشکل.

پل : ۱. بشکن.

پشو : ۱. نفَس.

پلار : امص. سرزنش.

پشکن : بازرس.

پلار کردن : م. سرزنش کردن.

پشك هاقیز : افا. مقسم، تقسیم

پلاس : ۱. پلاس، گلیم، جاجیم.

کنده، موزع.

پلاش : ۱. خاروخسک، سرشاخه خشک.

پشکین : بازرس.

پلانن : م. آغشته کردن، آلودن، غلطاندن.

پشی : ۱. گربه.

پلاو : ۱. پلو.

پشه : ۱. زه، زه کمان.

پلاوپالوو : امر. چلو صاف کن.

پشيان : م. پاشیده شدن، ترشح کردن

پلاوپیتو : ص. مر. پُر، خیلی پُر، ملو، آب.

پر کوبیده.

پشيله : ۱. گربه، بچه گربه.

پلپ : ۱. هسته، نطفه، ریشه.

پشيوه : ۱. آشوب، فتنه، فساد، تباهی،

پلپ بهستن : م. نطفه بستن، هسته پیدا

هياهو، غوغا، هرج و مرج، انقلاب،

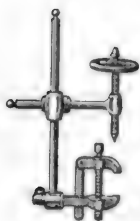


پشه

- کردن، ایجاد شدن.
پل پسکیان : م. دستاچه شدن.
پلیل : ص مر. قطعه قطعه، انجیده.
پلیل کردن : م. قیمه کردن، انجیدن.
پَلْتَرَك : ا. تلنگر.
پل ته قانن : م. بشکن زدن.
پلتیک : ص. پوشیده.
پلیج : نک. بهن.
پل دان : م. زدن بعضی از اعضاء مانند چشم.
پلک : ا. پلک.
پلک : ا. عمه، خاله.
پلکان : م. غلیدن.
پلکانن : م. غلتاندن.
پل لیدان : نک. پل ته قانن.
پلنگ : ا. پلنگ.
پل ویا : ح مص. توانایی، جریزه، زرنگی.
پل وپووش : ا. خار و خشک، سرشاخه خشک.
پلووچ : ص. کج و کوله.
پلووخ : ص. کیف، آلوده.
پلوور : ا. ناودان.
پلوور : ا. فلت، نیلک.
پلووسک : ا. ناودان.
پلوور ژهن : افا. نی زن.
پلووره : ا. چهار ضلعی چوبی یا کادری که زنبور شان عسل را در آن نگاه می دارد.
پلووره وارانہ : ا. (ه). قوس قزح، شده.
- رنگین کمان.
پل و لووت کهو : ص فا. بدعنت، اخمو، غرغرو.
پله : ا. فرصت، پا، وقت مناسب.
پله : ا. پله، مقام.
پله به ثاوا دان : م. کار را خراب کردن، موضوعی را بروز دادن.
پله پرتکی : شتابزدگی.
پله ترازیان : م. دو دل شدن، پشیمان شدن، از حرف خود پایین آمدن، وا دادن.
پله حهش : ص. گنده و بی شعور، ابله، احمق.
پله دان : م. پا دادن، فرصت پیدا شدن، امکان پیدا شدن.
پله زیقان : ا. شادمانی، خوشی.
پله کان : ا. پله، پلکان.
پله مه ته : ا. مه دستی.
پله نیان : م. تحریک کردن، فریب دادن، وادار کردن کسی به کاری.
پلیان : م. آلودن، آغشته کردن.
پلیزرک : ا. پرستو.
پلیس : ا. پلیس، پاسبان، شهربانی.
پلیشانده وه : م. له کردن.
پلیشاو : ص. له شده.
پلیکان : ا. پله، پلکان.
پن : ا، (ز). نقطه.
پن : ا. اردنگ.
پنجر : ا، (ز). سبزی، سبزی سرخ شده.



پله کان



پله مه ته



پنج و مور : لاف و گزاف.

پند : ا، (ز). کون، ماتحت، مقعد.

پند : ا، کنه.

پنداشت : امص. پنداشت، گمان، خیال.

پندر : ص، ا. تُرد، حالت قسمتی از بدن

که در آب مانده باشد.

پندرؤ : ا، مقعد.

پنر : نک. پندر.

پنژه : ا، عطسه.

پنکاف : ا، (ز). گلاب.

پنگر : نک. پندر.

پنگر : نک. بشکۆ.

پنگر کیش : امر. انبر، مقاش، آتش

گیر.

پنؤ : ا، لکه.

پنه : ا، میزی که نان قبل از گذاشتن در

تور روی آن پهن می شود.

پنه ناامای : م، (ه). اقرار کردن.

پنهان : ص، ق. پنهان، گم، ناپیدا،

نادیدار، مستور، مکوم.

پنه شیهی : م، (ه). طول کشیدن.

پنه یاوا : ص مر. نوکیسه، تازه به

دوران رسیده.

پنیؤز : (با). «رفتن» به جایی برای

چند لحظه.

پؤ : ا، بود.

پؤ : ا، سرشاخه.

پؤپ : ا، زلف، مو.

پؤپ : ا، کلاهک مرغ، تاج خروس،

زلف.



پنگر کیش

پؤپنه : ص. مرغ کاکل دار.

پؤپه : ا، قله کوه، بلندترین نقطه درخت.

پؤپه : ا، تاج خروس، کلاهک مرغ.

پوپه ره شه : ا، بیماری مرغ و خروس

که کلاهک آن سیاه می شود،

نیوکاسل.

پوپه ژمین : ا، پارچه سبکی که تابستانها

با آن می خوابند.

پؤپه شمین : نک. پؤپه ژمین.

پؤت : ص. کنف، کنفت، چین و چروک

برداشت.

پؤتلاک : ا، روسری، لچک، دستمال

سر.

پؤخ : ا، جوانه درخت پیش از ظاهر

شدن برگ.

پوخت : امص. پخت، یزش، طبخ.

پوخت و پهز : امر. پخت و پز،

طباخی، طبخ.

پوخته : امص. پخته، رسیده، با تجربه.

پوخته نی : ص. پختنی.

پؤخل : ص. کثافت، پلیدی.

پؤخین : ا، قاووت.

پۆس کهنه : ص مف. پوست کنده، رُک و راست.

پۆس گرتنه وه : نک. پوست کندن.

پۆس وراز : ص فا. پوستین دوز.

پۆسه : ا. پوست، پوسته.

پۆسه خانه : امر. پستخانه، چاپارخانه.

پۆس کهندن : م. پوست کندن.

پۆس کهنه : ص مف. رُک، راست، پوست کنده.

پۆسیان : م. پوشیدن.

پۆسین : ا. پوستین.

پۆسین : ا. پوشیدن.

پۆسین دۆز : نک. پۆس و راز.

پۆش : ا. بز سیاه گوش و سفید.

پۆشاک : ا. پوشاک، لباس، جامه، پوشیدنی.

پۆشان : م. پوشاندن، پوشیدن، پنهان داشتن.

پۆشانندن : نک. پۆشان.

پۆشانن : نک. پۆشان.

پۆشت : ا. پشت، عقب، پس، نشیمن.

پۆشته ژئی : ص مر. پُریشت.

پۆشته : ص. خوش لباس.

پۆشته گردن : م. پوشاندن لباس بتن برهنه و فقیر.

پۆشش : امص. پوشش، ملبوس، روپوش، جامه، ساتر.

پۆشه : نک. پۆشاک.

پۆشی : ا. سرپوش سر زنان، روسری.

پۆشین : پوشیدن، لباس بتن کردن.

پۆز : ص. پهن، عریض.

پۆز : ا. دراج.

پۆزاو : امص. منظم، مرتب، بجاء، جای گرفته، گنجانده شده.

پۆزت : ا. مو، زلف.

پۆرتک : ا. کلاه و سر بند زنانه.

پۆزنکه : امص. قسمت کوچکی از موی سر.

پۆرخز : ص مر. مرد بزرگ اندام نفهم.

پۆرگ : ا. برگ گل.

پۆریاگ : نک. پۆزاو.

پۆریان : م. گنجیدن، جای گرفتن، جابجا شدن.

پۆرین : نک. پۆریان.

پۆز : بز، حالت شخص.

پۆز : ا، (ز). بینی.

پۆزنکان : م. ریختن برگ از درخت، وارفتن اشیاء.

پۆز خه : امر. پوزخند، لبخند، زهرخند.

پۆزه : ا. پوزه، پوز.

پۆزه بهن : امر. پوزه بند.

پۆس : ا. پوست، چلد، پوسته، رویه.

پۆس : ص. ا. پیر، کهنسال، سالخورده.

پۆس : ا. قراول، کشیک.

پۆسانن : م. پوشاندن.

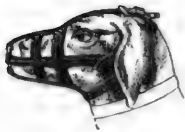
پۆست : ا. پوست، چلد.

پۆس کولوفت : ص مر. پوست کلفت، سخت جان.

پۆس کهنن : م. پوست کندن.



پۆز



پۆزه بهن



پۆشی

رساندن، از میان بردن دارایی، ساقط کردن.	پوځه : ا، ص. گوساله نر غیر اخته.
پووچهل : نک. پووج.	پوک : ا. پتک.
پووجه و بوون : م. پوج شدن، هیچ شدن، ساقط شدن.	پوکه : نک. پووک.
پووجپانهوه : م. پوج شدن، نابود شدن، هیچ شدن، ساقط شدن.	پول : نک. پشکو.
پووخک : ا، (ز). منگوله کلاه.	پول : ا. جمعیت، گله، رمه، دسته.
پوور : ا. خاله، عمه.	پولا : ا. پولاد، فولاد.
پووراز : امر. عمه زاده، خاله زاده.	پولاخوره : ص فا. لقبی برای مردم دلیر و آزاد.
پوورت : ا، (ز). مو، زلف، گیس.	پولانیا : م. تیز کردن وسائل کشاورزی مانند داس.
	پولآیین : ص نسب. پولادین، فولادی.
	پولگ : ا. کپک.
	پولگ : ا، (ز). باقلا.
	پولوو : نک. پشکو.
	پونزین : ا، (ز). چرت.
	پووار : ص، ا. درخت لخت از برگ.
	پوواز : ا. گوه، گوک، پواز.
	پسوان : م. ریختن میوه از درخت، ریختن برگ از درخت، ریختن.
	پوواو : امف. ریخته، برگ ریخته.
	پووت : ا. پوت، پوط، حلب.
	پووت : نک. پووج.
	پووتک : ا. کوفت، سفلیس، خوره.
	پوته گا : تهیگاه.
	پوتهل : نک. پووج.
	پووتین : ا. پوطین، پوتین.
	پووج : ا، ص. پوج، خالی، میان تهی، مجوف، بیهوده، پوک.
	پووجانهوه : م. تمام کردن چیز با ارزش، چیزی را بنادرست به اتمام
پووش : ا. خس و خاشاک.	
پووشال : ا. پوشال.	
پووشانه : مبلفی است که ارباب بابت چریدن حشم رعایا از خس و خاشاک روستا دریافت می کرد.	
پووش به قنگه : امر. سنجاقک.	
پووش به ی : ماهی از سال.	



پووش ديان : ا. خلال دندان.	پوونای : م، (ه). پوساندن.
پووش و پلاش : ا. اثاث خانه و منزل،	پوونك : نك. پوونگه.
خس و خاشاك.	پوونگه : ا. پونه، پودنه.
پووشه : ا. پوښه، دوسيه، پرونده.	پووه دای : م، (ه). نیش زدن، زدن
پووشه لآن : ا، ق. جائيكه خس و خار	پوويا : امف، (ه). پوسیده.
زياد باشد.	پوويان : م، (ه). پوسیدن.
پووشوو : نك. پووشی.	پووينه : نك. پوونگه.
پووشی : ا. پينه، پد، پود.	پویشی : ا، (با). پښه.
پووك : ص. پوك، تو خالی، میان تهی،	پوِيلانه : ا. هديه‌ای برای زن فارغ شده
مجبوف.	يا دختر شوهر کرده.
پووك : لته.	په پكه : ا. خرمن يا توده‌ای از هر چيز.
پووك : نك. پووكاوله.	په پكه : حلقه مانند، حلقه مار به دور خود.
پووكانته وه : نك. پووجانته وه.	په پكه بستن : م. حلقه بستن، حلقه زدن.
پووكاوله : باز كردن پنج انگشت رو به	په پكه دان : نك. په پكه به بستن.
شخص بعنوان عدم موافقت و حتی	په پكه مه ليچك : ا. پڼيرك.
نفرت.	په پلي دای : نك. په پكه به بستن.
پووكه : ا. پووكه فښنگ.	په پوو : ا. همد، مرغ سليمان، شانه
پووكه : ص، ا. برف كم آب.	به سر.
پووكه : ص، ا. گريه نرم، برف نرم.	په پووسليمانه : نك. په پوو.
پوويگ : ا، (ز). باد تند.	په پووله : ا. پروانه، كپلك «كرم جگر
پوول : ا. پول، وجه.	گوسفند».
پوول : ا، (ز). گودی سرشانه.	په پووك : نك. په پوو.
پوول پهره س : ص فا. پول پرست.	په پوولي : (ه). حلقه مار به دور خود.
پوول رهش : امر. پول سياه، پول خُرد.	په پوولي پيكاى : (ه).
پووله كه : ا. پولك، قلس.	نك. په پكه به بستن.
پووله كي : ص نسب. پولكي، مادی، پول	په پووكه ره : ا. مرغ حق.
پرست.	په په : ا. گرده بزبان بچه ها.
پووله كه ريتز : ص منف. پولك دوزی	په په رووك : ا. پروانه.
شده.	پهت : ا، ص. طناب پاره، قطعه طناب.
پوولي : نك. پشكو.	په تا : ا. نزله، زكام همراه با سينه درد،



په رپه روك

په خش : ص. پخش، پراکنده.
په خشان : م. پخش کردن، بخشیدن،
تقسیم کردن، پراکندن.
په خشه : ا. پشه.
په خشان کردن : نک. په خشان.
په خمه : ص. پخمه، بی دست و پا، دست
و پا جلفتی، کودن، ساده لوح.
په : ا. پر.
په : گو سفند سفید صورت سیاه.
په : ا، (ز). بال.
په : ق. کنار، دور.
په راسو : ا. دنده.
په راگنه : امف. پراکنده، متفرق، بهم
ریخته.
په راگنه کردن : م. پراکندن، پخش
کردن، متفرق کردن، پراگنده کردن.
په راننه وه : م. پراندن، به پرواز
در آوردن.
په راننه وه : م. زنی را از شوهر جدا
کردن و بقدر خود در آوردن.
په راویژ : ا. حاشیه، حاشیه پارچه و لباس.
په رپتین : م، (ز). پر کنندن مرغ و
پرندگان، پر کردن، آبروت کردن.
په رپه : ا. پرپر، بال بال، ورق ورق.
په رپه روك : ا، (ز). پروانه.
په رت : ص. پرت، بی معنی، دور از
ذهن، دور افتاده، منحرف.
په رتاو : ا. پرتاب.
په رت بوون : م. پرت شدن، افتادن از
بلندی، دور شدن از موضوع.

جریان آبی بینی، سرماخوردگی.
په تاته : ا. سیب زمینی.
په تپه تی : معالجه معمولی و محلی.
په ترؤ : ا. پوست خشک روی زخم.
په ترؤك : نک. په ترؤ.
په توك : ص. طناب پاره.
په ت کردن : م. دار زدن.
په تله : ا. بلنور، گندم پخته.
په تو : ا. نفس.
په توژت : ص، (ز). کهنه، فرسوده،
فرتوت.
په توو : ا. پتو.
په ته : م، (ه). نان درست کردن.
په ته : ا. پاس، اجازه عبور.
په تهر : ا. بلا، مصیبت.
په ته ری : ص. دیوانه، مجنون، خالص،
ناب، بی غش، مطلق.
په تیاره : ص. پتیاره، سلیقه.
په چه : ا. محل و جایگاه گوسفند.
په چه ته : ا. دستمال سفره.
په چین : م. غصه در دل انداختن.
په حتن : م، (ز). جوشاندن، پختن.
په حن : ص، (ز). پهن، عریض.
په حنی : ا، (با). پاشنه پا.
په خ : ص. پنخ.

په‌رت به‌ستن : نک. په‌رت بوون.

په‌رت دان : م. به‌رتاب کردن، انداختن.

په‌رت کردن : نک. په‌رت دان.

په‌رت‌گا : امر. په‌رت‌گاه.

په‌رتووک : ا. کتاب.

په‌رجان : ا. نک. په‌رجین.

په‌رجوو : ا. معجزه.

په‌رجیم : نک. په‌رجین.

په‌رج : ا. عذر، بهانه.

په‌رجانه‌وه : نک. په‌رج دانه‌وه.

په‌رج دانه‌وه : په‌رج کردن، برگرداندن

سر میخ.

په‌رج دایوه : (ه)، نک. په‌رج دانه‌وه.

په‌رج کردن : نک. په‌رج دانه‌وه.

په‌رچه‌فت : ا، (ز). آماس، ورم،

تورم، باد، خامباد.

په‌رچه‌فتن : م، (ز). متورم شدن، باد

کردن، آماس کردن، طبله کردن.

په‌رچه‌فتی : افا. متورم شدن، باد

کردن، آماسیده.

په‌رجین : ا. په‌رجین.

په‌رخاندن : م. له کردن، مالیدن به

زمین، ساییدن.

په‌رخاندی : امف. له، لگد مال، ساییده.

په‌رداخ : صیقل، جلا، پرداخت.

په‌رداخت : نک. په‌رداخ.

په‌رداخت کردن : نک. په‌رداخ کردن.

په‌رداخت کردن : په‌رداخت کردن،

تأدیه کردن، پس دادن، دادن.

په‌رداخ کردن : م. صیقل کردن، جلا

دادن، برق انداختن.

په‌ردک : نک. پردوو.

په‌ردوو : نک. پردوو.

په‌رده : ا. پرده، حجاب، ورقه، پوشش،

لایه، یک صحنه نمایش.

په‌رده‌چیای : م، (ه). فرصت داشتن،

امکان داشتن، وقت پیدا کردن.

په‌رده‌دیران : م. پرده دریدن، کنایه از

گفتن چیزی که نباید گفت، برداشتن

بکارت دختر.

په‌رده‌رهاوردن : پر در آوردن پرنده.

په‌رده‌هاوردن : مشتاق بودن، بسیار

علاقه‌مند بودن.

په‌رده‌ژ : ا. فرصت، فراغت، امکان،

فاصله زمانی، دسترس.

په‌رده‌ژی : نک. په‌رده‌ژ.

په‌رده‌ژیان : م. فرصت داشتن، امکان

داشتن، وقت پیدا کردن.

په‌رده‌ک : ا. معما، مَثَل.

په‌رده‌وژ : نک. په‌رده‌ژ.

په‌ردیژ : نک. په‌رده‌ژ.

په‌رسای : پرشش.

په‌رستار : پرستار.

په‌رستن : پرستیدن.

په‌رسوو : ا، (ز). زکام.

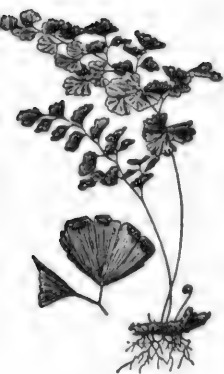
په‌رسی : نک. په‌رسوو.

په‌رسیاوش : ا. پر سیاوش.

په‌رسیلک : ا. پرستو.

په‌رش : امص. پرش، خیز، جست،

جهش.



په‌رسیاوش

په‌شت : ۱. نوعی غله گندم مانند دانه
ریز و قرمز رنگتر یا دو سر باریکتر
از گندم.

په‌رفه‌ری : نک. په‌روار.

په‌رک : ۱. ورق، برگ کاغذ.

په‌رکال : ح. معص. زیبایی.

په‌رکول‌ل : ۱. گوسفند صورت و گردن
سیاه پوزه سفید.

په‌رگم : ۱. بیساری صرع.

په‌رکه‌ندن : م. پَر کردن.

په‌رکه‌نه : امف. پَرکنده، آب‌روت،
اوروت.

په‌رگ : ۱. نخ پرگ.

په‌رگار : ۱. پرگار.

په‌رگین : ق. آخرین، آخرمین،
واپسین، فرجامین.

په‌رمیان : م. اطمینان کردن.

په‌رمیان : فرصت کردن.

په‌رۆ : ۱. پارچه کهنه، ژنده، کهنه پاره.

په‌روا : ۱. پروا، باک، بیم، هراس، ترس.

په‌روار : پروار، چاق، فربه.

په‌روار به‌ستن : م. پروار بستن.

په‌رواری : ص. نسب. پرواری، فربه.

پرواز : ۱. پرواز، طَیران.

په‌روانه : ۱. پروانه.

په‌رۆ بئی نو‌تِی : ۱. کهنه حیض، کنایه

از کسی که برای انجام کار بهر کسی

روی می آورد.

په‌روپئی : نک. پل و پا.

په‌روه‌دگار : ص. فا. پروردگار،

خداوند، رب.

په‌روه‌ده کردن : م. پروردن،

پروراندن، پرورش دادن، بار آوردن،

تربیت کردن.

په‌روه‌رش : امص. پرورش، تربیت.

په‌ره : ۱. ورق، برگ، صفحه.

په‌ره‌پا : ۱. پَرپا، کیوتر پَرپا.

په‌ره‌سار : ص. فا. پرستار.

په‌ره‌ستش : امص. پرستش، عبادت.

په‌ره‌ستن : م. پرستیدن، پرستش کردن،

نیایش کردن.

په‌ره‌شش : نک. په‌ره‌ستش.

په‌ره‌سین : م. پرستیدن، نیایش کردن،

عبادت کردن، پرستش کردن.

په‌ره‌که : ۱. دنده، قله سینه.

په‌ره‌که‌ر : ۱. حلاج.

په‌ره‌نه : ۱. پرنده، طیر، مرغ.

په‌ره‌وه‌ری : ق. سه روز قبل، پس

برپرواز.

په‌ره‌یز : ۱. پرهیز، دوری، اجتناب،

احتراز.

په‌ری : ۱. پری، از ما بهتران.

په‌ریژ : جار، جای درو شده گندم و

جو.

په‌ریژ : محل اختفای شکارچی.

په‌ریژ : نک. په‌رده‌ژ.

په‌ریژیان : نک. په‌رده‌ژیان.

په‌ریسای : نک. په‌ره‌ستن.

په‌ریش : نک. په‌ریشان.

په‌ریشان : ص. فا. پریشان، آشفته،

- ناراحت، زولیده، نامرتب.
- په‌ریشان بوون : م، پریشان شدن، آشفته شدن، نامرتب شدن.
- په‌رین : م. پریدن، جستن، جهیدن، پرواز کردن، رنگ رفتن، زدن چشم در اثر ضعف یا شادی.
- په‌رینه هه‌وا : م. جستن، جست زدن، په‌ز : ا. گوسفند.
- په‌ز : (با)، ا. گله گوسفند و بز. په‌زا : ص. فا. پزا.
- په‌زانن : م. پختن، آماده کردن. په‌زاو : ا. دومین آب کشت.
- په‌زه‌کیفی : ا. قوج و میش کوهی. په‌زیرایی : ح. مص. پذیرایی، مهمان نوازی، مهمانی.
- په‌زیره : ص. نان بیات. په‌زاره : ا. غم، غصه، اندوه، آشفتگی، پریشانی، ملالت.
- په‌ژک : ا، (ز). سرچوب و خاشاک که برای روشن کردن آتش بکار می رود. په‌ژم : (ه)، ا. پشم.
- په‌ژمورده : امف. پژمرده، پلاسیده، غمگین.
- په‌ژمین : (ه)، ص. نسب. پشمینه، پشمین، ساخته از پشم، پشمی.
- په‌ژیراندن : م. پذیرفتن، قبول کردن، شنیدن و قبول کردن.
- په‌ژئو : ص. فا. پریشان، مغموم، آشفته، غمگین.
- په‌ژیوان : ص. نادم، پشیمان.
- په‌س : ق. پس، بنابراین، بعد، عقب.
- په‌س : ص. پست، دنی، لئیم.
- په‌سا : ا. مایه.
- په‌ساخور : نک. پاشاخور.
- په‌ساگردن : م. مایه انداختن، مایه گرفتن.
- په‌ساو : نک. پاشاو.
- په‌سپۆر : (ز)، ص. زن پر حرف.
- په‌سپه‌سه‌گۆله : ا. نوعی عنکبوت درخت جنگجو که فاقد زهر است.
- په‌سپهنده : (ز)، ص. گمنام، بی ارج و حرمت.
- په‌ست : نک. به‌س.
- په‌ست : زمین پست، پایین.
- په‌سپتراره‌که : ق. سه سال پیش، پس پرار.
- په‌سپیره‌شه‌و : ق. سه شب قبل.
- په‌س‌پیره‌که : ق. پس پریروز، سه روز پیش.
- په‌ستا په‌ستا : ق. آهسته آهسته، نرم نرم.
- په‌ستاندن : م. فشردن، پرس کردن، درهم کوبیدن چیزهای پر حجم.
- په‌ستوو : ا. پستو، صندوق خانه.
- په‌ستی : ح. مص. ا. پستی، دنائت، پایینی.
- په‌س‌دۆزی : ح. مص. پس دوزی.
- په‌سه‌نه : ص. مف. پس مانده، باقی مانده، بجا مانده، عقب مانده.
- په‌سن : امص، (ز). مدح، ستایش.
- په‌سندان : م، (ز). مدح کردن، ستایش

کړدن

په سوفت : امف. پس افت، ذخیره،

پس انداز، اندوخته.

په سهك : ا. پستهك، نیم ته نمدی.

په سهن : ص مف. پسند، مورد پسند،

مطلوب.

په سه ناز : نك. په سوفت.

په سه ناز كړدن : م. اندوختن،

پس انداز كړدن، ذخیره كړدن،

پس اوفت كړدن.

په سهن كړدن : م. پسند كړدن.

په سیره : ا. غوره، قوره.

په سیف : (با)، ا. سرماخوردگی، زكام.

په شته مال : ا. لنگ.

په شك : ا. قطره.

په شم : ا. پشم.

په شمالوو : ص مف. پشم آلو، پرپشم.

په شمهك : ا. پشمك.

په شمینه : نك. په ژمینه.

په شوكان : م. آشتن، پریشان شدن،

مضطرب شدن، هاج و واج شدن.

په شوكان : م. دستپاچه شدن، مشوش

شدن.

په شوكاو : ص فا. آشفته، برسان،

نگران، مضطرب، هاج و واج.

په شوكه : آشتگی، دستپاچگی،

تشویش.

په شوکیان : نك. په شوكان.

په شوش : ص، (ز)، شل، وارفته، نرم.

په شه : ا. پشه.

په شه بهن : امر. پشه بند.

په شیل : ص. ویران، خراب.

په شیلاندن : م، (ز). خراب كړدن،

دیوار و خانه و مانند آن، تخریب.

په شیز : ا، ص. پشیز، غاز، سكه مسی.

په شیمان : نك. په ژویان.

په شیو : ص. غمگین، اندوهگین،

نگران، پریشان، آشفته.

په شیبوون : م. آشتن، نگران شدن،

هاج واج شدن.

په شپوه : نك. په شوكه.

په قاندن : م. له كړدن جاندار و میوه

زیر وزنه سنگین.

په قین : م. له شدن جاندار و میوه زیر

وزنه سنگین.

پهك : ا. قید، ترس، درماندگی، توان.

پهك خستن : م. عقب انداختن، ممانعت

كړدن، جلو گرفتن.

پهك كه فتگ : امف. مانده، بجای مانده،

خسته، درمانده، ناتوان.

پهك كه فتوو : نك. پهك كه فتگ.

پهك كه فتن : م. مقید بودن، واماندن،

درمانده شدن، ترسیدن.

پهك و پوز : امر. پك و پوز، وضع و

قیافه، ظاهر.

په كهړ : ص. پكر، افسرده، ناراحت.

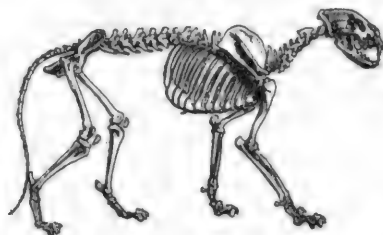
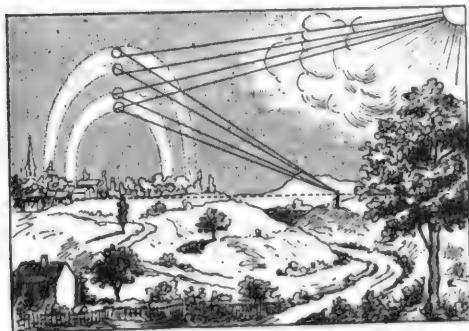
په گي : ا. كود گوسفند كه در طویل

مانده و روی هم انباشته و خشك شده

باشد.

پهل : ا. عضو، اندام.

پهل : ا. قطعه، تیکه.
پهل : ص. کسر، کم.
پهل : ا، (با). دانه آتش، آتش دانه.
پهل : ا، (با). پر.
پهل : ا. سنگ یا کلوخ به اندازه‌ای که بشود انداخت.
پهل‌اس : ا. پلاس، گلیم پاره، جاجیم پاره.
په‌لاش : نک. پلاو.
په‌لامار : ا. تکان، حمله، جنبش.
په‌لامار دان : حمله کردن، تکان خوردن
برای انجام کار، جنبیدن.
په‌لان : ا. استخوان.
شده جهت خوراك حيوانات.
په‌لخ : ا. بجه خوك و گوساله گاومیش.
په‌لخورد : ص. مر. نیم کوبیده.
په‌لخه : ا. کاس، خوك نر.
په‌لك : ا. زلف دراز، موی سر دراز.
په‌لك : ا، (ه). برگ.
په‌لك : پلك.
پهل کردن : م. تیکه کردن، قطعه کردن.
پهل کوتان : م. کورمال کردن.
په‌لکه : ا، ص. زلف دراز بافته.
پهل‌که‌رده‌ی : م، (ه). پسر در آوردن
برنده.
په‌لکه‌ره‌نگینه : امر. قوس قزح، رنگین
کمان.



په‌لپ : ا. بهانه.
په‌لپ : ا. ریشه، مغز، هسته.
په‌لپسباگ : امذ. آشته، حاج واج.
په‌لپ گرتن : م. بهانه گرفتن.
په‌لپ گرتن : هسته کردن میوه‌هایی
مانند بادام.
په‌ل‌په‌لان : کلوخ اندازی، سنگ
اندازی.
په‌لچقاندن : م، (ز). آسیاب کردن،
نرم کردن، مالیدن.
په‌لچم : ا، (ز). برگ و علف خشک
په‌لکه‌زیرینه : نک. په‌لکه‌ره‌نگینه.
په‌لگ : ا. پلك چشم.
په‌لگر : ا. انبر.
په‌ل‌گرك : ا، (ه). آتش گیر، مقاش،
انبر.
په‌لگ گوتیجکه : امر. نرمه گوش.
په‌لم : ا. آماس.
په‌لمان : م. آماسیدن.

یافن اشیاء، دست مالیدن.

په‌لنگ : ا. پلنگ.

په‌له‌وهر : ا. پرند.

په‌لیته : ا. خله.

په‌مبوو : ا. پنبه.

په‌مبی : ا. (با)، پنبه.

په‌مگ : ا. پنبه.



په‌له‌پری : تفنگ سر پر.

په‌موانه : امر. پنبه دانه، بذر پنبه.

په‌مورو : پنبه.

په‌مه : پنبه.

په‌مه‌تومه : نک. په‌موانه.

په‌مه‌دانه : نک. په‌موانه.

په‌ن : ا. موعظه، پند، اندرز، نصیحت.

آموزش.

په‌ن : ا. ننگ.

په‌نا : ص. ا. پناه، پناهگاه، حامی،

پشتیان.

په‌نابا : پناباد، سکه نقره‌ای معادل نیم

ریال.

په‌ناباد : نک. په‌نابا.

په‌نابردن : م. پناه بردن، مُلتجی شدن،

په‌لّوخ : ص. کثیف، پلید، گند.

په‌لّوشه : ا. گون، بوته سوخت تنور.



په‌ل و پّو : ا. شاخ و برگ، پر و بال،

دست و پای آدمیزاد.

په‌ل و کوت : ح مص. دستمالی.

په‌له : ا. اولین باران فصل.

په‌له : قطعه‌ای از زمین زراعتی.

په‌له : امص. عجله، شتاب.

په‌له‌پسکّی : ح مص. دستپاچگی،

آشفته‌گی، پریشانی، نابسامانی.

په‌له‌پیتک : نک. په‌له‌پیتکه.

په‌له‌پیتکه : ا. (ه). ماشه تفنگ.

په‌له‌پیتکه : ا. کلوخ، سنگ، آت و

آشغال.

په‌له‌دان : م. باریدن اولین باران مفید

فصل پاییز و آخرین باران مفید و

کافی فصل بهار.

په‌له‌فرتکّی : دست و پا زدن.

په‌له‌فرکّی : نک. په‌له‌لان.

په‌له‌قازّی : دست و پا زدن.

په‌له‌کردن : م. عجله کردن، شتاب

کردن.

په‌له‌گوتّی : حرکت دست کورها برای



په نجه

په نجه : ا. پنجه، دست، چنگ، چنگال.

په نجه : (ز). پایزه.

په نجه : ا. نیم تخت کفش.

په نجه ره : ا. پنجره.

په نجه شیر : ا. سرطان.

په نجه مریه م : په نجه مریم.

په نچ : ا، (با). چنگال، چنگ

درندگان، پنجه.

په ند : ا. پند، نصیحت، اندرز، موعظه.

په ن دان : م. پند دادن، نصیحت کردن،

اندرز دادن.

په ن دان : م. دختری را ننگین کردن،

بکارت دختری را برداشتن.

په نده مووش کردن : نک. په نگه مووش

کردن.

په نگاو : ا. گرداب، آب جمع شده در

یک جا.

په نگ خواردن : م. ماندن آب پشت

مانع، جمع شدن آب در یک جا.

په نگر : ا. دانه آتش، آتش دانه.

په نگر کیش : ا. انبر، مقاش، آتش گیر.

په نگل : نک. په نگر.

په نگل کیش : نک. په نگر کیش.

په نگله مووش کردن :

نک. په نگه مووش کردن.

په نگه مووش کردن : سکوت کردن از

غم و غصه، خوابیدن با غم و غصه.

په نه میاگ : افا. متورم، باد آورده،

آماس کرده، ماسیده.

په نه میان : م. آماس کردن، باد آوردن،

پناهیدن.

په نابه خوا : پناه بر خدا، معاذالله.

په نابه ر : افا. پناهنده.

په ناگا : امر. پناهگاه، مأمن.

په نام : آماس، ورم، باد، تورم، نفخ.

په نام : ص. ق. پنهان، مخفی، نهان،

محرمانه، غایب.

په نام نارده ی : م، (ه). آماس کردن،

ورم کردن، باد آوردن، متورم شدن،

نفخ کردن.

په نام کردن : پنهان کردن، قایم کردن،

مستور داشتن، مخفی کردن، نهان

ساختن.

په نامگا : امر. پناهگاه، مأمن.

په نام هاوردن : نک. په نام نارده ی.

په نام هاوردن : پناه آوردن، مخفی شدن

نزد کسی، ملجی شدن.

په نامه کی : ص. نب. پنهانی، محرمانه،

پوشیده، مستور، مخفی.

په ناوا : نک. په نابا.

په ناهنه : افا. پناهنده، ملجی.

په ن به سه را هاوردن : م. دختری را

ننگین کردن، به کسی بدگویی کردن،

آبروی شخصی را بردن.

په ن پی دریاگ : ص. مذ. دختر لو رفته،

کسی که تنگی بر او رفته باشد.

په نچ : ص. کرخ.

په نجه روی : ص. نب. پنجدری.

په نچ شه مه : ا. پنجشنبه.

په نجو له : ا. پنجول، پنجه، چنگال.

مورم شدن.

په‌یغام : نک . په‌یام.

په‌نه‌میان : خوایدن.

په‌یدا : نک . په‌یا.

په‌نه‌میگ : نک . په‌نه‌میگ.

په‌یدا کردن : یافتن، پیدا کردن.

په‌نه‌مین : نک . په‌نام‌هاوردن.

په‌ی دان : م. ورم کردن پی دست چهارپا

په‌نه‌ان : ص. ق. پنهان، مخفی، نهان.

در اثر فشار.

په‌تیر : ا. پتیر.

په‌ی‌ده‌رپه‌ی : ق. پی در پی، پیایی،

په‌تیره‌ک : ا. پتیرک.

مسلل، «مداوما».

په‌هن : (ز)، نک . پان.

په‌یر : ا، (ز). خوشه پروین.

په‌ی : ا. پی، عصب.

په‌یره‌و : ص‌فا، ا. پرو، مرید.

په‌ی : ح اض، (ه). برای، محض.

په‌یزه‌ن : ص‌فا. اسبی که دستی را

په‌ی : ا. بنیاد. اساس.

بدیگری می زند و زخم می کند.

په‌ی : ا. اثر، ردپا.

په‌یژه : ا. نردبان، نردبام.

په‌یا : ص. ق. پیدا، آشکار، هویدا،

په‌یغام : ا. په‌یغام، پیام.

مرئی، واضح.

په‌یابوون : م. پیدا بودن، پیدا شدن.

په‌یغام‌دان : م. پیغام دادن، پیام دادن.

په‌ی‌په‌ی : ق‌مر. پیایی، پی در پی،

په‌یغام‌هاور : ا، ص‌فا. پیغام آور،

آورنده پیغام.

متوالی.

په‌یغه‌هر : ا، ص‌فا. پیغمبر، پیغامبر،

رسول.

په‌یا کردن : م. پیدا کردن، یافتن،

په‌یقین : م، (ز). حرف زدن.

کسب کردن، بدست آوردن.

په‌یکار : ا. پیکار، جنگ، ستیز.

په‌یام : ا. پیام، پیغام.

په‌یکان : ا. پیکان، تیر.

په‌یام‌هر : ا، ص‌فا. پیغامبر، پیامبر.

په‌یکه‌ر : ا. بدن، پیکر.

په‌ی‌بردن : م. پی بردن، دریافتن،

په‌یمان : ا. پیمان، عهد، قرارداد،

متوجه شدن.

عهدنامه.

په‌یتا‌په‌یتا : پیایی.

په‌یمان‌بستن : م. پیمان بستن، عهد

په‌ی‌جو‌ری : ح مص. پی جویی،

کردن.

جستجو، تفحص، کاوش، تعقیب.

په‌یمان‌ه : ا. پیمان‌ه، کیل، مقیاس،

په‌ی‌جو‌ری کردن : م. پی جویی

اندازه.

کردن، تعقیب کردن

په‌ینجه : ا. نردبان، نردبام.

کاری.

په‌ینکه : ا. آردی که چانه خمیر روی

په‌ی‌حه‌سیان : (ز)، نک. په‌ی بردن.

آن باز کنند.

پیاده : ص. ۱. پیاده، پیاده نظام، یکی از

په یوه سه : امف. پیوسته، متصل، مداوم،

مهره های شطرنج.

همیشه، همیشگی.

پیاده بوون : م. پیاده شدن، از مرکب به

په یوه س کردن : م. پیوست کردن،

زیر آمدن.

چسباندن.

پیاده رهو : امر. پیاده رو.

په یوه ن : ۱. پیوند، اتصال، ارتباط،

پیاده کردن : م. از مرکب بزیر آوردن،

خویشی، ازدواج.

طرحی را به مرحله عمل رساندن.

په یوه ن لیدان : م. پیوند زدن.

پياز : ۱. پیاز.

په یین : ۱. پهن.

پيازوار : ۱. اشکبه.

په یینجه : نک. په یینجه.

پيازگ : ۱. بسته، بقیه کوچک.

په یینکه : نک. په یینکه.

پيازخو و گانه : امر. موسیر.

پی : ۱. بیه، چربی بدن جانوران.

پيازى : ص نسب. رنگ پیازی.

پی : ۱. پا.

پياسوين : م. مالیدن چیزی به چیزی.

پی : ۱۴۳.

پياسه : ۱. یاد.

پی : ۱. پایه، پایه کوتاه، پایه میز.

پياکاليان : م. بچه را تشر زدن.

پيا : ۱. مرد.

پياکيشان : م. چیزی را به چیزی

پيا : ۱. قاصد.

مالیدن.

پياگ : ۱. مرد.

پيا : ۱. نوکر، خدمتکار.

پياگ : ۱، ص فا. پیغامبر، قاصد، امر

پيا بردن : م. فرو بردن.

بر، فرستاده، نوکر.

پيا په ريگ : ص مف. ورپریده.

پيا گانه : ص نسب. مردانه، دلیرانه.

پيا په رين : م. ورپریدن، پریده بکسی،

پيا گه تی : ح مصد. مردانگی،

نزاع کردن با کسی.

جوانمردی، غیرت.

پيا چوون : ۱. فرو رفتن.

پيا گه ييشتن : م. سر رسیدن بکاری، به

پيا چوون : پی گیری کردن، دنبال

فریاد کسی رسیدن، رسیدن به خوردن

کردن، کاری را تعقیب کردن.

چیزی.

پيا چه قانن : م. فرو بردن، بزور و

فشار فرو بردن.

پيا گه يين : م. رسیدگی کردن.

پيا چه قين : م. فرو رفتن.

پيالہ : ۱. پیاله، جام، لیوان، استکان،

پيادان : م. آب در کاسه گرداندن.

فتجان.

پيامالين : م. مالیدن چیزی به چیزی.

پيادان : م. لگد زدن، اردنگ زدن.



په یوه ن

بیان : ا. جام مسین.

بیانوسان : چسباندن چیزی به چیزی.

پیاو : نک. پیای.

پیوانه : نک. پیایگانه.

پیاهوتی : نک. پیایگهتی.

پیاهاتن : م. تکرار کردن، دوباره

گویی کردن، دوباره خواندن.

پیاهاتهوه : م. دوره کردن.

پیاهه لچوون : م. از چیزی بالا رفتن.

پیاهه لخرتندن : م. لغز گفتن به کسی.

پیاهه لدان : م. اردنگی زدن.

پیاهه لسپاردن : م. چیزی را تکیه دادن.

پیاهه لشاخان : م. حرفهای ناخوش و

ریک به کسی زدن.

پیایه تی : نک. پیایگهتی.

پی بران : رسیدن سهمی به کسی.

پی بژیو : ا. معاش، نفقه.

پی بیگ : ا، (ز). مردمک چشم.

پی بوون : م. همراه داشتن.

پی پتلهک : نردبان، نردبام.

پی پتوه نان : م. در رفتن.

پیت : حرف النباء.

پیت : ا. برکت.

پیت : ا، (ز). شعله آتش.

پیتاک : جمع آوری اعانه.

پیتاوه : ا. نوعی جوراب، پاتابه.

پیتدانهوه : م. برکت کردن.

پیتک : ا، ص. کلوخ، سنگ ریز و

کوچک.

پیتکار : حروف چین.

پیتن : م. پختن نان.

پیته : ا. شتوک، پوسته برنج.

پیته بر : افا، ص فا. کرم گندم، آفت

گندم، چیزی که برکت از گندم ببرد.

پیته پیته : ق. مر. کم کم، اندک اندک.

پیتهک : ق. کم.

پیتهک : ا. جهاز عروس.

پیجامه : امر. پیژامه، پیجامه.

پیچ : ا. پیچ مربوط به مهره.

پیچ : ا. پیچ، تاب، انحنا، شکن،

پیچیدگی.

پیچ : ص. نادرست، ناراست.

پیچازی : ص. نسب. پیچازی، چهارخانه،

شطرنجی.

پی چال : نک. پاچال.

پیچانن : پیچیدن، پیچاندن، خم کردن،

جمع کردن، لوله کردن.

پیچانهوه : نک. پیچانن.

پیچاوپیچ : ص. پیچ، پر پیچ، پیچ پیچ.

پیچ تی کهفتن : نک. پیچ خواردن.

پیچ خاون : (ز)، نک. پیچ خواردن.

پیچ خواردن : م. پیچ خوردن، در هم

پیچ دان : م. پیچ دادن.

پیچراو : امف. پیچیده، خم گشته،

ملغوف.

پیچک : موسیر.

پیچک : ا. گلوله نخ.

پیچ کردنهوه : م. فرار، فرار پنهانی،

از خجالت دورشدن، از ترس گریختن.

پیچ وانه : ص. مر. معکوس، برعکس.



پیچ



پیچک

- پیچ و پهنا : راه کج و باریک.
 پیچوون : وارفتن، یکه خوردن،
 اندوهگین شدن، ناتوان شدن.
 پیچوون : م. طول کشیدن، مدت زمانی
 که برای انجام کاری می گذرد.
 پیچه : ا. پیچه، نقاب، روبنده.
 پیچهك : ق. (ز). كم، اندك.
 پیچهوانه : نك. پیچوانه.
 پیچی : ناراستی، نادرستی.
 پیچیاگ : نك. پیچراو.
 پیچه ساندن : م. گوشه زدن، اشاره
 كردن.
 پیخاس : نك. پاپه تی.
 پیخاوس : نك. پاپه تی.
 پیخوست : ص. مر. راه کوبیده، راهی
 که عبور از آن زیاد است.
 پیخوه : امر. قاتق، نان خورشت.
 پیخوش بوون : م. بجیزی دل خوش
 داشتن.
 پیخوله : امر. بجهای که تازه راه افتاده
 باشد.
 پیخوی : ا. توده ای از هر چیز، خرمنی
 که کوبیده ولی پاك نشده است.
 پیخهف : امر. لحاف، آنچه روی
 می اندازند و می خوابند.
 پیخنین : م. به کسی خندیدن.
 پیدان : م. دادن چیزی به کسی.
 پی داهاتن : م. عادت كردن به چیزی.
 پی دهشت : ا. تختی دامنه كوه.
 پییر : ق. (ز). پریروز.
 پیر : ص. پیر، كهنسال، فرتوت، مرشد،
 سالخورده، مسن.
 پیرار : ق. پیرار سال.
 پیراهه كه : نك. پیرار.
 پیرای شهوی : ق. (ه). پس فردا شب.
 پیرایی : امر. پیشواز، استقبال، پیشاز.
 پیر پنتك : ص. بچه بزرگ نما.
 پی رست : امر. فهرست.
 پیرسوز : ا. پیه سوز.
 پیروز : ص. مر. مبارك، فرخنده.
 پیروزه : ا. فیروزه.
 پیروك : ص. چین و چروك پوست در
 اثر آب.
 پیروو : نك. پیهیر.
 پیرهزا : ص. مر. زاده از پیر، از پیر زاده
 شده.
 پیرهژن : ص. مر. امر. پیرزن.
 پیرهشو : ق. مر. پریشب.
 پیره كه : ق. مر. پریروز.
 پیره هرد : امر. پیرمرد.
 پیرهه فوك : ا. (ز). عنكبوت، رطیل.
 پیرهه شووك : پیرهه شووك
 پی رهو كه : نك. پی خوله.
 پیری : ح. مص. پیری، سالخوردگی،
 كهنالی.
 پی ری : امر. پیاده رو.
 پی زانین : م. فهمیدن چیزی را، دریافتن
 سر نهان.
 پیژوك : ا. جوش صورت و بدن.
 پیژه : ق. اندکی از چیزی، کمی.
 پیزی : ا. مقعد، ماتحت، كون.



پیرهه شووك

پیشاندن : م. توری پختن سبب زمینی.	پیشان : م. خشت زدن.
پیشانگ : ص. پیشانگ.	پیشروتن : امر. کمر بند، شال کمر.
پیشامهد : امص. حادثه، واقعه،	پیس : ص. کثیف، آلوده، ناپاک، بد،
پیش آمد، تصادف، سانحه.	گند، پلید.
پیشان دان : م. نشان دادن.	پیس : ا. لك.
پیشانگا : امر. دیدگاه.	پیس : ص. جزای.
پیشانی : ا. پیشانی، جبهه.	پیس : ا. پوست، جلد.
پیشاو : ا. پیشاب.	پیساتی : امص. کثافت، آلودگی،
پیشاو : امف. چیزی که زیر خاکستر گرم	پلیدی.
پخته باشد.	پیسار : ا. خون حیض.
پیش بهن : امر. پیش بند.	پیش سپاردن : م. سفارش کردن.
پیش بینی : ح مصص. پیش بینی، عاقبت	پیش سیوری : امص. سفارش.
اندیشی.	پیشترك : ا، (با). پنجره.
پیش خری : امص. ص فا. پیش خر.	پیشته : ا. پوست حیوانات.
پیش خزمهت : ص مر. پیشخدمت،	پیشته خوش کردن : م. دباغی کردن.
نوکر، پیشکار، خدمتکار.	پیشته خوش کەر : ص فا. دباغ.
پیش خستن : م. جلو انداختن، پیش	پیس کردن : م. کثیف کردن، آلودن.
انداختن.	پیسو : ا، (ز). بوی سوخته.
پیش خور : امص. پیش خور.	پیسوژ : نک. پیر سوژ.
پیشخوان : امر. پیشخوان.	پیشه : ص، (ه). مانند، عین، مثل.
پیش خه و مهت : نک. پیش خزمهت.	پیس : نک. پیستی.
پیشدا : نک. پیش.	پیسیر : ا، (ز). جیب بفل.
پیشدا تر : ق مر. پیشتر، جلوتر.	پیسیره : ا. غوره.
پیشدار : ص فا. پیشدار، جلودار.	پیش : ا. غیظ، بغض.
پیشده سی : ح مصص. پیشدستی، سبقت،	پیش : ق. پیش، جلو، جلوتر، گذشته.
پیشی.	پیش ناخوړ : پیش آخور، آنچه از جلو
پیشده سی : ا. پیشدستی، میز کوچک	حیوان می ماند.
جلو دست.	پیشان : م. بغض کردن.
پیشرفت : پیشرفت، پیشروی، بهبود،	پیشان : م. پختن چیزی مانند
ترقی.	سبب زمینی زیر خاکستر.

پیشو: ص فاء پیشرو، مقدم، متکرر.
پیش فروش: امص. پیش فروش.
پیشفہ کرن: شناساندن، معرفی کردن.
پیش قلیانی: ا. صبحانه، پیش قلیانی.
پیش قہدوم: ص. پیش قدم، پیشرو،
پیش آہنگ.
پیشکار: ص. ا. پیشکار، ناظر،
سرپرست، نمایندہ.
پیش کر: نک. پیش خر.
پیش کراہا: امر. پیش کرایہ.
پیش کردن: م. غیض کردن، بغض
کردن، قہر کردن، بقی کردن.
پیشکۆ: ا. قاج زین.
پیشکھ: ا. (با). پشہ.
پیش کھردہی: (ہ)، نک. پیش کردن.
پیش کھش: امص. پیش کش، ہدیہ،
تعارف.
پیش کھوتن: م. پیش افتادن، جلو
افتادن، ترقی کردن.
پیشگا: ا. پیشگاہ.
پیش گرتن: م. جلوگیری کردن.
پیشگوو: ص فاء. پیشگو، غیبدان.
پیش مہرگہ: ص مر. پیش مرگ،
گشتی.
پیشن: ص نسب. اخمو، بد اخم، غرغرو.
پیشناہی: م. (ہ). پختہ شدن زیر
خاکستر گرم.
پیش نوہز: امر، ص مر. پیش نماز،
امام.
پیش نویس: ص فاء، امر. پیش نویس.

پیشنا: ص فاء، امر. پیشناہ، توصیه.
پیشوا: ص، ا. پیشوا، لیدر، رہبر،
امام.
پیش واردہی: نک. پیش کردن.
پیشواز: نک. پیرایی.
پیشور: امر. پاشورہ حوض، سنگ پا.
پیشولک: ا. صدف، گوش ماہی.
پیشوو: ا. (ز). پشہ.
پیشوہسہ: ا. سگ مگس.
پیشہ: ا. پشہ، کار، حرفہ، کسب،
شغل.
پیشہ: ا. استخوان.
پیشہ: ا. ہستہ، مغز ہستہ.
پیشہات: نک. پیشامد.
پیشہاتن: م. پیش آمد کردن، روی
دادن، اتفاق افتادن.
پیشہکی: ق. پیشکی.
پیشہور: ص. پیشور، کاسب.
پیشیاگ: امص. چیزی کہ زیر خاکستر
گرم پختہ شدہ است.
پیشیان: م. زیر خاکستر گرم پختہ
شدن.
پیشیل: ح مص. لگد مال، لگد کوب.
پیشی: ا. (با). پشہ.
پیشین: ق. پیشین، قلبی.
پیشینیان: ص نسب. پیشینیان.
پیف: ص، ا. پولک، میان تھی.
پیغاز: ا. پیاز.
پیفک: ا. پیفہ، پد، پدہ.
پیفہ: امص. مبتلی، گرفتار.

پیشکۆ



پیغاز

- پیقه دان : م، (ز). بستن چیز گشوده
مانند در.
- پیل : ا. کوهان گاو.
پیلّاف : ا، (با). پلو.
- پیشی : نک. پینک.
پیک : ح مص، ا. صلح، آشتی.
- پیکان : م. اصابت کردن، به هدف
رسیدن، به هدف زدن.
- پیلّو : ا. پلک.
پیلّو : ا. دانه آتش، آتش دانه.
- پی کردن : م. نکوهش کردن، سرزنش
کردن.
- پیکفه : افا. متحد، پیوسته.
پیکفه : ص، (ز). عمومی، همگانی.
- پیلّه : ص. گاوای که شاخهایش به طرف
پایین گشته باشد.
- پی کوره : ا. لارو ملخ، نوزاد ملخ.
پی کوره : افا. قاصد، پیغامبر، امربر.
- پیلّه گر : ص مر. بهانه گیر.
پیلّه وهر : ص مر، امر. پیلّه وهر، خرده
فروش، دوره گرد.
- پیک هاتن : م. جابجا شدن.
پیک هاتین : م. جابجا کردن.
- پی کافتن : م. مناسب بودن، شایسته
بودن.
- پی لی برین : م. پای از جایی کشیدن.
پی مهره : ا. بیل.
- پی کهنین : م. به کسی خندیدن.
پی که وتن : نک. پی کهفتن.
- پی نازین : م. به چیزی نازیدن، بالیدن،
فخر کردن.
- پی گرتن : م. پا گرفتن بجه.
پی گه یین : م. رسیدگی کردن.
- پی فاس : امر. شناسنامه.
پی فاسه : شناسایی.
- پیل : ا، (ز). موج.
پیل : ا. بل.
- پینجار : ا. گیاه، سبزی.
پینجار : ا. پواز.
- پینجه ینار : ق مر. پنج روز سال کسمه.
پینکی : ا. جُرت.
- پینگاف : ا. گام، قدم.
پی نوان : م. چیزی را به کسی نشان
دادن، نشان دادن به تهدید.
- پینوک : نک. پینکی.



- پینه : ا. پینه، وصله.
 پینه چی : ص فا. پینه دوز.
 پی نه زان : ص مر. سفله، کسی که به
 کار نیک دیگران ارج نمی گذارد،
 ناسپاس.
 پی نه زانین : م. سفله بودن، ناشناسی
 کردن.
 پینه و پهړو : ص مر، امر. وصله پینه.
 پیو : ا. لته.
 پیوار : ص. غایب، ناپیدا.
 پیواز : ا، (ز). پیاز.
 پیوان : م. پیمانه کردن، متر زدن،
 اندازه گرفتن.
 پیوانه : امر، ق مر. پیمانه، اندازه،
 کیل.
 پیوايوه : (ه)، نک. پیرایی.
 پیور : نک. پهیر.
 پی وشک : ص مر. بد قدم، قدم خشک.
 پیته وهاتن : م. آمد کردن، شگون
 داشتن، خوش قدم بودن.
 پیته و بوون : م. قوی بودن، سر حال
 بودن، خوش هیکل بودن.
 پیته و بوون : م. مبتلا شدن، دچار شدن،
 درگیر شدن.
 پیته و چوون : دنبال چیزی را گرفتن،
 تعقیب کردن، با چیزی رفتن.
 پیته و دان : م. گزیدن، زدن.
 پی ویس : ص مر. مایحتاج، لازم،
 واجب، آنچه که لازمست با آدم
 باشد.
 پی ویست : نک. پی ویس.
 پی هاتن : م. اقرار کردن، اعتراف
 کردن، مُقر آمدن.



ت : ت، ط.

ت : ضمیر مفرد مخاطب.

تا : ح اض. به معنی نهایت و انتها، تا، تا
آنجا، تا آن زمان.

تا : ا. تا، چین، قد.

تا : ص. مثل، مانند، عدیل.

تا : ا. يك لنگه بار.

تائسه : تاکنون، تا حالا، هنوز.

تاب : ا. تاب، توان، قدرت، نیرو.

تابار : امر. يك لنگه از دو لنگه يك بار.

تابان : ص. فا. روشن، درخشان، براق،
تابان.

تابوون : م. تا شدن، دولا شدن، روی
هم خوابیدن.

تابگه : امر. لنگرگاه.

تابه تا : ص. تابه‌تا، ناجور، لنگه به
لنگه.

تابیر : ا. تعبیر.

تاپاز : ص. بزرگ چنه، بلند قد.

تاپر : ص. مر. ته پُر، تفنگ ته پُر.

تاپو : ا. سیاهی، شبیح، سایه چیز یا
فردی از دور.

تات : ا. تاتار، نام قبیله تاتار.

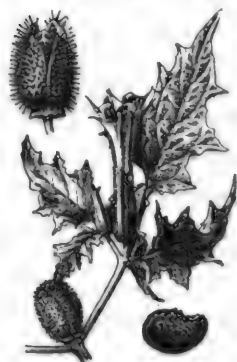
تا تا : نک. تات.

تاتک : ا. خواهر، خواهر بزرگ، باجی.

تاتک : ا، (ز). نمد.

تاتکی : ا، (ز). فرجی، جبه‌ای که از
نمد ساخته می شود.

تاتۆ : ا. (ه). پدر، بابا.
تاتوۆله : ا. تاتوره، داد توره.



تاراج کردن : م. تاراج کردن، به تاراج بردن.
تاراندن : نک. تارائن.
تارائن : تاراندن، فراری دادن، راندن، گریزانیدن، دریدر کردن، متفرق ساختن.

تار بوون : م. تار شدن، تاریک شدن.

تارچی : ص. فاء. تار زن.

تارچی : افا. مقسم، موزع.

تار دان : نک. تارائن.

تارژهن : ص. فاء. تار زن.

تارسه : نک. تاسه.

تارسه کردن : نک. تاسه کردن.

تارف : امص. خوش آمد گویی، تعارف.

تارف : ا. تعارف، پیشکش، هدیه.

تار کردن : نک. تارائن.

تارکون : م، (ز). تقسیم کردن، توزیع

کردن، بخش کردن.

تارم : ا. تارم، تارمی.

تارمایی : نک. تاپۆ.

تار و مار : ا. تار و مار.

تارنیان : نک. تارائن.

تارهت : امص. پاک، طهارت.

تارهت گرفتن : م. طهارت گرفتن، پاک

کردن.

تاری : نک. تاریکی.

تاریاگ : امص. رانده، تار و مار شده،

در به در.

تاریخ : ا. تاریخ.

تاریف : امص. تعریف، توضیح،



تاجریزی



تار

تاته شور : نک. ته ته شور.

تانی : ا. اعراب، زیر و زبر و پیش.

تاج : ا. تاج، دیهم.

تاجر : افا. تاجر، بازرگان، سوداگر.

تاجریزی : ا. تاجریزی.

تاجی : ا. تازی، سگ شکاری.

تاجیک : ا. تاجیک.

تاچه : امص. تاچه، تاپچه.

تاچین : ا. تهچین.

تاخت : ا. تاخت.

تاخت کردن : م. تاخت کردن، تاختن.

تاختگا : امر. تاختگاه.

تاخت و تاز : تاخت و تاز.

تاخه : ا. بسته برگ توتون.

تاخیر : تأخیر، درنگ.

تادانه : ا. لك چشم.

تار : ا. تار، ساز.

تار : ص. تار، کدر، تیره.

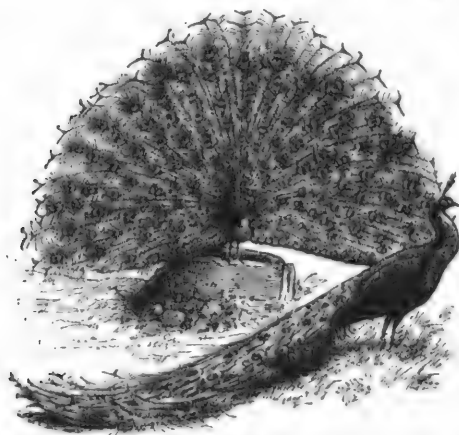
تاراج : ا. تاراج، غارت، یغما.

- توصیف، ستایش، وصف. تازه وارد : ص مر. تازه وارد.
- تاریف کردن : م. تعریف کردن، توضیح دادن، ستایش کردن. تازه وهوی : ص مر. تازه عروس، نو عروس.
- تاریک : ص. تاریک، تیره، تار، سیاه. تازه بی : نک. تازه گی.
- تاریکایی : ح مص. ۱. تاریکی، تیرگی، سیاهی، ظلمت. تازی : امص. تیزی، عزا.
- تاریک بوون : م. تاریک شدن، تیره شدن. تازی دار : ص فا. عزادار، عزابار.
- تاریک کردن : م. تاریک کردن. تازیله : ۱. بلغور.
- تاریک و روشن : ق مر. تاریک روشن. تازیه : امص. تیزی، عزا.
- تاریک و پوَن : نک. تاریک و روشن. تازیه دار : نک. تازی دار.
- تاریک و لیله : نک. تاریک و روشن. تازی : ۱. تازی، نوعی سگ.
- تاریک و نووتک : بسیار تاریک، تاریک و خلوت.
- تاریکی : نک. تاریکایی. تازه : ص. تازه، نو، جدید.
- تازه باو : ص. نک. تازه داهاتگ. تازه پیا که فتگ : ص مر. تازه به دوران رسیده. ندید بدید، نو کیسه.
- تازه پیا که وتوو : نک. تازه پیا کفتگ.
- تازه داهاتگ : ص مر. نو، نو ظهور، بدیع.
- تازه داهاور یاگ : نک. تازه داهاتگ. تازه قهلا : نک. تازه داهاتگ.
- تازه کار : ص مر. تازه کار، ناشی، بی تجربه. تاس : طاس، طشت کلان.
- تازه گی : ح مص. تازگی، نوی، طراوت. تاس : ص. تاس، طاس، سر بی مو.
- تازه نهفَس : ص مر. تازه نفس. تاسان : م. تاسانیدن، خفه کردن، نفس کسی را بریدن، مات کردن.
- تاسانیدن : نک. تاسان. تاسانن : نک. تاسان.
- تاس بردنهوه : م. به حال خفگی افتادن، تاس بردنهوه : ص مر. تازه نفس.





تاس کلاو



تاقس



تاق تاق کمره

- مات شدن، منو تماشای چیزی شدن.
تاسکلاو : ا. کاسک، کلاه جنگی،
کلاه خود.
تاسف : ا. تأسف، دریغ، افسوس.
تاس که باب : ا. (ز). تاس کباب.
تاس که چه له : امر. کرکس.
تاس که واو : ا. تاس کباب.
تاسنای : نک. تاسان.
تاسوخ : ص. ا. خوراکی نایاب.
تاسوق : نک. تاسوخ.
تاسووعا : ا. تاسوعا.
تاسه : ا. آرزوی دیدار، شوق دیدار،
دلتنگی برای دیدار کسی.
تاسه کردن : م. دلتنگ شدن برای
دیدار کسی، آرزوی دیدار کسی را
داشتن.
تاسه همن : ص. مر. آرزومند دیدار،
مشتاق دیدار.
تاسیباگ : ص. خفه، نفس بریده،
تاسیده، مات.
تاسیان : م. خفه شدن، نفس بریدن، مات
شدن.
تاش : ا. قطعه سنگ بزرگ.
تاشتئی : ا. (ز). ناهار، غذای نیمروز.
تاشه : ا. تراشه، تریشه.
تاشه کوچک : ص. مر. امر. تراشه
سنگ، قطعه سنگ کوچک.
تاشه و : ص. فا. تاشو.
تاشیباگ : امض. تراشیده.
تاشین : م. تراشیدن، اصلاح کردن
صورت، تیز کردن.
تاف : ا. (ز). روشنایی ماه و خور.
تاف : ا. رگبار باران.
تاف : ا. آبی که به سرعت از بالا به
پایین می ریزد.
تاف : امض. شدت، حدت، سختی،
صلابت.
تافته : ا. تافه.
تاقس : ا. (ز). طاووس.
تافه : امض. صدای گذر آب، صدای باد.
تافی هه یف : ا. مهتاب.
- تاق : ا. طاق.
تاق : ص. تنها، تك، تاك، منفرد، يكه،
طاق.
تاقانه : ص. ق. یکی یکدانه.
تاق تاق کمره : امر. مرغ حق.
تاقچك : امض. طاقچه.
تاقچه : ا. امض. طاقچه.
تاقم : ا. دسته.

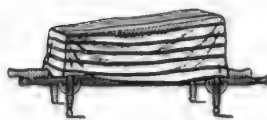
تاك و لو : ص مر. ناميزان، نامرتب، تابنا.	تاقمانه جفت : طاق يا جفت.
تاكه و بوون : م. تك شدن، جدا شدن، بريدن از جمع.	تاقمه : ا. نيم تنه.
تاك هيشتن : م. باز گذاشتن چيزهايي مانند در.	تاق نما : ا. طاق نما.
تا گوروا : ا. لنگه جوراب.	تاقه : ا. طاقه.
تال : ص. تلخ.	تاقهت : ا. طاقت، قدرت، توانايي، تاب، تحمل، نيرو.
تال : ا. تار، رشته.	تاقهت چوون : م. حوصله رفتن.
تال : ا، (ه). طحال، سپرز.	تاقهت گرتن : م. طاقت گرفتن، آرام شدن، تحمل كردن.
تالان : ا. تالان، غارت، تاراج.	تاقهت هاوردن : م. طاقت آوردن، تحمل كردن.
تالان و پرو : بزن و برو، وردار و برو، بجاپ و برو.	تاقى : امص. تلافى، انتقام، جبران.
تالانجى : اف. غارتگر، تالانچى.	تاقى : ا. آزمائش، امتحان، تجربه.
تالان كردن : تالان كردن، تاراج كردن، غارت كردن.	تاقى : امص. تحقيق، پژوهش، بررسى.
تالانه : ا. كرت.	تاقى كردن : تلافى كردن، جبران كردن، عوض دادن.
تالانى : ا. غنيمت، آنچه در تاراج بدست آيد.	تاقى كردنهوه : نك. تاقى كردن.
تالاو : ص مر. ا. تلخاب، ناگواري، محنت، مصيبت.	تاقيله : ا. عرقچين، شب كلاه.
تالاب : اف. طالب، خواهان، خواستگار.	تاك : ص. تك، تنها، منفرد، يكه.
تال بوون : م. تلخ شدن، رو قشرش كردن، اوقات تلخ شدن.	تاك : باز، گشاد، چيز بازي كه بتوان دوباره آن را بست مانند در.
تالبي : ا. طالبى.	تاكانهوه : م. جدا كردن، بُر زدن، تك كردن.
تالخ : ا. حدود، ثغور.	تاكانه : ص. يگانه.
تال داگريان : م. سرخ شدن در اثر عصبانيت.	تا كردن : م. تا كردن، تا زدن، دولا كردن، روى هم خواباندن.
	تا كردن : م. تا كردن با كسى، راه آمدن.
	تاك و تووك : تك و توك، يكي يكي، گاهى يكي، يك يك، تك تك.



تالبي

تالّع : ا. طالع.	تامه تيتك : (ز). خوردنی خوش مزه.
تالّع دیدن : م. فال دیدن.	تاميسك : ا. تبخال.
تالّع بين : ص. فا. طالع بين، فال بين، پیش گو.	تان : امص. طعن، کنایه، زخم زبان، سرزنش.
تالّك : ا. تلخك.	تان : تار مانند، در تار و پود.
تالّه : ا. تلخك.	تان : ا. لك چشم، لك قرنيه.
تالّه : ص. ا. بادام تلخ.	تان : ق. وقت، زمان، گاه.
تالّه : ا. (ه). طالع.	تانج : ا. تاج.
تالّه : ا. مازو.	تانجی : ا. تازی، سگ شکاری.
تالّه : گوسفند سفید سر خاکستری.	تان دهر كه فتك : ص. مځ. نخ نما.
تالّی : ح. مص. تلخی، ترش رویی، سختی.	تانشين : ص. مر، امر. تهنش، درد.
تاليم : امص. تعلیم، آموزش.	تان و پو : ا. تار و پود.
تاليم دان : تعلیم دادن، آموزش دادن.	تانوت : ا. اندوه، غم، غصه.
تام : ا. طعام، مزه.	تانوت : ا. سرزنش.
تام : ا. طعام، خوراك.	تانوت ليدان : م. سرزنش کردن.
تامازو : (طعم آرزو) آرزوی خوراکی.	تانه : طعن، کنایه.
تام دان : م. چربی در آش ریختن.	تانه : ا. لك چشم.
تام دان : م. (ز). زردوزی کردن.	تانی : م. توانستن، قادر بودن.
تامژاندن : م. آموزش دادن بچه شیري به خوردن غذا.	تاو : ا. توان، تاب، قدرت، نیرو.
تامژين : م. (ز). آغاز کردن بچه شیری به خوردن غذا.	تاو : ا. خم، جعد، پیچ، شکن.
تامسار : ص. (ز). خوردنی بدطعم و بد مزه.	تاو : ا. تابش، فروغ، گرما، حرارت.
تامل : ا. تأمل، درنگ، صبر.	تاو : ق. گاه، وقت، زمان، دم.
تامل کردن : م. تأمل کردن، درنگ کردن، صبر کردن.	تاوان : ا. تاوان، غرامت، وجه خسارت، عوض و بدل.
تام و پو : ص. مر. طعم و بو، مزه.	تاوان : امص. ا. تقصیر، گناه، کوتاهی.
تامووسك : ا. موی دم اسب.	تاوانن : م. آب کردن، ذوب کردن.
	تاواندن : نك. تاوانن.
	تاوان سه تن : م. تاوان گرفتن، غرامت گرفتن، خسارت گرفتن.
	تاوانتهوه : م. آب کردن، ذوب کردن.

تاوت : ا. تابوت، مرده کش.



تاوتاو : ق. مر. گه گاه، دمدم.

تاوتاوی : ص. نسب. دمدمی.

تاودار : ص. مر. تاییده، تابدار.

تاودان : م. تاب دادن.

تاودریاگ : ص. مف. تاییده، تاب داده.

تاوس : ا. طاووس.

تاوسان : ا. تابستان.

تاوسانی : ص. نسب. تابستان.

تاوسه نندن : سرعت پیدا کردن.

تاوش : امص. تابش.

تاوش : ا. توان، قدرت، نیرو، تحمل.

تاوشت : نک. تاوش.

تاوشت هاوردن : م. تاب آوردن،

تحمل کردن، طاقت داشتن، طاقت

آوردن.

تاوَل : ا. سیاه چادر.

تاوَله : ا. گشیز.



تایه

تاوله مه : ا. آتش گردان.

تاونیان : م. راندن، پی کردن، دنبال کردن.

تاوه : ا. تابه، ماهی تابه.

تاو هاوردن : نک. تاوشت هاوردن.

تاوه تا : نک. تابه تا.

تاوه ختی : مادام، تا زمانی، تا مدتی.

تاوی : ق. زمانی، لحظه ای، قدری از زمان.

تاویاگ : ص. مف. مذاب، گداخته شده، آب شده.

تاویانه وه : م. آب شدن، ذوب شدن، گداختن.

تاویر : ص. ا. سنگ بزرگ.

تاویدت : ص. ق. مخصوص، ویژه، اختصاصاً.

تاویه تی : ص. نسب. اختصاصی، ویژه.

تاویل : امص. تعبیر، توضیح، تفسیر، تاویل.

تایه تی : نک. تاویه تی.

تایچه : نک. تاجه.

تایفه : ا. طایفه، قوم، قبیله.

تایله : ا. تایله، داغدان، بنگلک.

تاینچه : نک. تاجه.

تایه : ا. دایه، تایه.

تایه : ا. خرمن علف خشک، علف خشک انباشته روی هم.

تبل : ا. (با). پنجه، انگشت.

تبلک : ا. انگشتانه.

تبل : نک. تبل.





ترپچه



ترپوکه

ترای : م، (ه). گوزیدن.

ترب : ا، (ز). آرامگاه، قبر، گور.

تربی : ا، (ه). شبی که زمستان در آن

شب دو نیم مساوی می شود.

ترپ : ا، ترب.

ترپچه : امص. تربچه.

ترپوکه : ا، شلم.

ترپه : امص. صدای پا، صدای افتادن چیز

نرم سنگین، صدای افتادن چیز تو

خالی.

ترت : ص. ترد، تر و تازه، لطیف.

ترته پان : ص. آدم تیل بیکاره.

ترته هانی : ا، (ه). آبدان، شاشدان،

مثانه.

ترخینه : ا. غذایی که از عینه درست شود.

ترس : ا. ترس، بیم، هراس، اندیشه،

وهم.

ترسانن : م. ترساندن، بیم دادن،

هراساندن.

ترسناک : ص. ترسناک، هراسناک،

مخوف، وحشتناک، مهیب، ترس آور.

ترسو : نک. ترسه نوک.

ترسه نوک : ص. ترسو، جیون، خایف.

ترسیان : م. ترسیدن، بیم داشتن،

هراسیدن.

ترش : ص، ا. ترش.

ترفال : ا. تقاله.

ترکه نندن : م. باد در کردن، گوزیدن.

ترلیدان : نک. ترکه نندن.

تورمه : ا. ترمه.

تجارت : امص. تجارت، بازرگانی.

تخل : ص. بد اخم و تلخ و ترش رو.

تری : ا. گوز.

تر : ص، ق. دیگر، غیر، علاوه بر این.

ترات : ا. چهار نعل.

ترات روین : م. چهار نعل رفتن.

تراو : ا، (ز). آبیگردان.

تراو : ا. آبخوری.

تراز : ا. تراز.

ترازو : ا. ترازو، میزان.

ترازو دار : ا. ترازو دار.

ترازو مسقال : ص مر، امر. ترازو

مقال.

ترازو و میزان : نک. ترازو.

ترازیان : م. جابجا شدن.

ترازیو : ص مف. جابجا شده، تغییر

اخلاق داده.

تراش : امص. تراش.

تراشکار : ص شغل. تراشکار.

تراشه : ا. تراشه، تریشه.

تراشین : م. تراشیدن.

تراف : کپل، لمبر، نشینگاه.

ترافان : م. قاپیدن، قاپیدن و در رفتن،

در بردن.

تراک : ا. بشقاب.

ترال : ص. تیل، سست.

ترانه : ا، (ز). بازیچه، مسخره.

ترانه بازی : ح مص. مسخره بازی،

مسخرگی.

تراو : ص. آبکی.

ترين : ص. گوزو.

تره قيان : م. خنديدن بجه.

ترنجانن : م. جا دادن با فشار، فرو

ترهك : نك. ترو.

کردن با فشار.

ترهك : ا. ترك، درز، شكاف.

ترنجه : ا، (ز). نردبان، نردبام.

ترهكانن : م. تركاندن، منفجر كردن.

ترنجه بين : ا. ترنجبين، ترنگين.

ترهك بردن : م. ترك برداشتن، ترك پيدا

ترنجه مين : نك. ترنجه بين.

کردن، ترك خوردن.

ترنجيان : م. گير كردن، جاى گرفتن با

ترهكه لكى : ص نسب. كار سرسرى، بار

فشار.

بدون باربندى و بسته بندى.

ترنگ : ص. آيكي، تر.

ترهكه هه لگرتن : نك. ترهك بردن.

ترنگ : ص. ا. مقام والا، پايه بلند.

ترهكيان : م. تركيدن.

ترنگ : ا. تلنگر.

ترههرو : ص مر. اسلحه خراب يى اثر.

ترو : ص. رسوا، بى آبرو، دامن آلوده.

ترهجه مين : نك. ترنجه بين.

ترو زى : ا. خيار چنبر.

ترو وراوى : ص مر. وراج، پر حرف،

پر چانه.

ترو قانن : م. كسى را وادار به تك و دو

ترو هيو : ص. كسى كه كار نابجا كند يا

کردن، از كسى كار بى مزد كشيدن.

ترو ل : ص. گوزو، تنبل.

حرف نابجا زند.

تروم : ا. اصل، نژاد.

تروى : ا، (ه). انگور.

ترومته : ا. ترمتا، قرقى.



ترووسكانن : م. چشم زدن، پلك زدن.

ترووسكانى : نك. ترووسكانن.

ترياك : ا. ترياك، افون.

ترووكانن : م. چشم باز كردن نوزاد،

ترياكى : ص نسب. ترياكى، افونى.

ماشه تفنگ بدون فشنگ را كشيدن.

تريان : ا. سبد بزرگ گود دهان گشاد.

ترووكه : ا. چشمك، چشم بهم زدن،

تريانه : ا. سبد.

طرقه العين.

تريت : ا. تريت، تريد.

ترووكه ترووك : چشم بهم زدن بى در

تريزه : ا. كون، مقعد، ماتحت.

بى، كم كم، اندك اندك.



ترياك



تقی

- تریسکه : ا. برق سانع از شیشه و بلور
هنگام تاییدن نور به آنها.
- تریشته : ا. تیشه.
- تریشقه : ا. آذرخش، صاعقه.
- تریفه : ا. گوشت حیوان مریض.
- تریقه : ا. قهقهه.
- تريک و هوړ: خنده و شادی.
- ترین : م. گوزیدن، باد در کردن.
- تزیه : ا، (ز)، تسبیح.
- تژی : ا. زور، نیرو، قدرت.
- تژی : ص. پر، مملو.
- تژی : ا، (ز)، پل.
- تژی : ا. خارپشت.
- تژی : ا، (با)، جفد، بوم.
- تس : ا. چس.
- تس دانه وه : م. چسیدن.
- تسن : ص فا، چسو، کسی که زیاد می چسد.
- تسهک : ا. نوعی کفش.
- تسی : ا، ص، (ز)، نان خالی، نان بدون نان خورشت.
- تش : ا، (ه)، ترش.
- تشت : ا، (ز)، چیز، شیء.
- تشرین ۱ : ماه دهم سال.
- تشرین ۲ : ماه یازدهم سال.
- تشکه ماسی : ا. نوزاد قورباغه.
- تف : ا. تف، بزاق، آب دهان، خدو.
- تفاق : ا. آذوقه، مصالح، اسباب کار.
- تقاله : ا. تقاله.
- تفت : ص، ا. مزه تلخ و ترش توام.
- تفک : ا، (ز)، سه پایه.
- تف کردن : م. تف کردن، خدوانداختن، آب دهان پرت کردن.
- تقل : ا. طفل، بچه، کودک، نوزاد.
- تفلیک : نک. تف.
- تفه رهوه ن : ا، (ه)، شاه توت، توت سرخ.
- تفه نگ : ا. تفنگ.
- تفه نگاوژ : قمر. تیررس، مدت زمانی که فشنگ در تفنگ گذاشته و آماده تیراندازی شود.
- تفه نگچی : صمر، امر. تفنگچی.
- تفه نگساز : تفنگساز.
- تقی : ا، (ه)، توت.
- تفینه وه : نک. تف کردن.
- تقر : ا، (با)، توت.
- تفلیک : ا، (ز)، دراج.
- تک : ا. چک، چکه، قطره.
- تکا : امص. التماس، شفاعت.
- تکا کار : افا. التماس کننده، شفاعت کننده، خواهش کار.
- تکا کردن : م. التماس کردن، شفاعت کردن، خواهش کردن.
- تکاندن : م. چکاندن مایعات، مایعات را به قطره ریختن.
- تکائن : نک. تکاندن.



تک تک : چک چک.

تلف : نک . تلف.

تکرار : امص. تکرار، دوبارگی، تجدید.

تلفار : نک . تلف.

تکرار کردن : م. تکرار کردن، دوباره کردن.

تلك : ا. قسمتی از يك خوشه انگور.

تل کردنهوه : م. غلاتندن. غل دادن.

تکه : ا. چکه، قطره.

تلو خوی : ص. بسیار شور، شوزی

شدید.

تکه کردن : م. چکه کردن.

تلوع : طلوع، آشکاری، پیدایش.

تکیان : م. چکه کردن، ترشح کردن.

تلوور : امص. خوابیده، افتاده، غل

نگر : ا. تگرگ.

خورده، گرد شده.

نگه : ص. ا. بزهر، بز ماده فعل.

تولوره و بوون : م. دراز کشیدن، غل

نگه گرفتن : جفت گیری کردن بز.

خوردن، گرد شدن، جمع شدن موقع

تل : غل مانند در «غل خوردن».

خواب.

تل : ا. قطعه سنگ.

تلووره و که فتن : م. دراز شدن،

تل : يك شاخه علف و گیاه.

خوابیدن، يك وری افتادن.

تل : مدفوع شل و آبکی حیوانات.

تلؤل : ا، (ز). گل، شل و گل.

تل : ا. سگ توله.

تلؤلک : ا. حلوی آرد برنج.

تلا : ا. طلا، زر.

تلووخ : ص، (ز). زن بسی حیا، زن

تلار : ص، (ز). تنبل، کاهل، بیکاره.

بی شرم، پتیاره، سلیطه.

تلان : ح مص. گردو بازی، تپله بازی،

تله قیاگ : امص. له، لهیده.

غلثیدن.

تله قیان : م. له شده، لهیدن.

تلانندن : م. غلاتندن.

تله و بوون : نک. تل بوونهوه.

تلاننهوه : نک. تلانندن.

تله و گردن : نک. تل کردنهوه.

تلاوتل : ص. مر. کج و راست، خم و

تلهی : ا. انگشت.

راست.

تلی : ا، (ز). دست، پنجه.

تل بوونهوه : م. غل خوردن چیزی از

تلیان پیه و : م. آلوده شده به چیزی

بالا به پایین.

گرفتار شدن، دچار شدن.

تلف : ا. تفاله، باقیمانده، باقیمانده

تلیاگ : امص. آلوده، گرفتار، دچار،

چیزی مانند میوه پس از آبگیری.

کنیف شده.

تلنای : (ه)، نک. تل بوونهوه.

تلیت : نک. تربیت.

تل دان : م. غلاتندن، غل دادن.

تلیر : غل.

تلم : ا. طلسم.

تَمَاق : ا، (ه)، آبخوری، لیوان.	تَلّیران : ح مص. تِلَه بازی.
تَمَعَن : ا. تومان.	تَلّیرَه و بُوون : نك. تل بوونه‌وه.
تَن : ص. تند، محكم، گران.	تَلّیرَه و كردن : نك. تل كردنه‌وه.
تَن : ا. مقعد، ماتحت، كون.	تَلّیز : ص. تره، آبكي، خيس خورده،
تَناز : ص، (ز). طناز، لوند.	آب بخود گرفته.
تَناور : ص، (ز). تناور، نیرومند،	تَلّیس : نك. تلّیز.
تومند، فربه.	تَلّیسیاگ : امف. خيس خورده مانند نرم
تَنراو : امف. بافته.	در آب مانده، سنگین از آب جذب
تَنوك : ا. قطره.	كرده، وارفته از اثر جذب آب.
تَو : تو، ضمير دوم شخص مفرد مخاطب.	تَلّیسیان : م. وارفتن در نتیجه جذب
تَو : ا. ورق.	آب، خيس خوردن بیش از حد.
تَو : ا. سرشیر.	تَلّیش : ا. قاج، ترك.
تَو : ا، (ز). كره.	تَلّیسیان : م. قاج خوردن، ترك برداشتن،
تَواشا : نك. تماشا.	پاره شده بر اثر فشار، تركیدن.
تَواشاچی : نك. تماشاچی.	تَلّیش بردن : نك. تَلّیسیان.
تَواشاخانه : نك. تماشاخانه.	تَلّیش تَلّیش : امر. قاج قاج، ترك ترك.
تَواشا كردن : نك. تماشا كردن.	تَلّیشناي : م، (ه). پاره كردن، قاج
تَواشایی : ص. تماشایی، دیدنی.	كردن، دریدن، تركاندن.
تَوانا : ص فا. توانا، نیرومند، قادر.	تَلّیسیاگ : امف. پاره، دریده، تركیده،
تَوانایی : ح مص. توانایی، نیرومندی،	قاج خورده، شكافه.
اقدار، قدرت.	تَلّین : م. گذاشتن، اجازه دادن، امکان
تَوانج : امص. سرزنش، ملامت، طعنه،	دادن.
عتاب، تشر.	تَلّینگ : ا. نیفه، خشتك شلوار.
تَوانین : م. توانستن، قادر بودن.	تَمَا : ا، (ز). طمع، امید، انتظار.
تَواو : ص، تمام، كامل، کلیه، همه،	تماشا : امص. تماشا، نظاره، نگاه، نظر.
درست، صحیح.	تماشاچی : ص مر، امر. تماشاچی،
تَواو بُوون : م. تمام شدن.	نظاره گر، تماشاگر.
تَواو كردن : تمام كردن	تماشاخانه : امر. تماشا خانه، تئاتر.
تَوْبَه : امص. توبه، بازگشت.	تماشا كردن : م. تماشا كردن، نظاره
تَوْبَه دَان : م. توبه دادن، متنبه كردن.	كردن، نگاه كردن، نظر انداختن.

توبه دادان : نک. توبه دان.

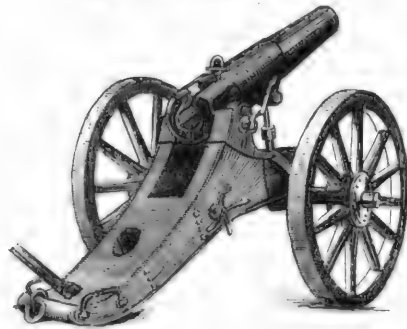
توبه شکنان : م. توبه شکن.

توبه کار : افا. توبه کار، بازگشته.

توبه کردن : توبه کردن.

توب : ا. توب بازی.

توب : ا. توب سلاح جنگی.



توب : ا. توب پارچه.

توبان : ح مص. توب بازی.

توبانندن : م. کشتن حیوانات حرام

گوشت، حرام کردن حیوانات حلال

گوشت، سقط کردن.

توبانن : نک. توبانندن.

توبای : نک. توبین.

توب توبین : نک. توبان.

توبچی : ص مر، امر. توبچی.

توبز : ا. توبوز، توبز.

توب قار : نک. توبان.

توب کهشی : م. توبی زدن راه آب را

برای باز کردن آب.

توبلاخه : ا، ص. هر چیز گرد یا گلوله

مانند، گلوله برف، چانه خمیر.

توبه له : ا. گلوله برف، گل و گچ که با

دست گرد شده باشد.

توبه له شربی : ح مص. گلوله برف بازی.

توبی : ا. توبی.

توبیاگ : امف. سقط شده، حیوان حلال

نشده.

توبیگ : ا. مردار، سقط، حیوان مرده.

توبین : م. سقط شدن، مردار شدن،

مردن حیوانات حرام گوشت.

توبیو : نک. توبیگ.

توت : ا، (ه). بوم، جغد.

توتکه : امص. آرامش، قرار، فراغت.

توتو : امر. ورق ورق.

توخ : ص. رنگ تند.

توخس : ص. تخس، شرور، چموش.

توخم : ا. بذر، تخم، نژاد، رسن.

توخماخ : ا. تخماق.

توخم سفی : ا. اسبرس.



توخن : ا. پیرامون، محیط، اطراف،

گرد، دور، «گرد کسی رفتن».

تو خوب : ا، (با). حدود، ثنور،

توروم : ۱. تخم، تخمه، رسن، نژاد،

جنس.

تورمهته : نك. ترومه.

تورمه : ۱. ترمه.

تورمه : ص. طلای ناب، طلای خالص.

تورپنا : ۱. گرز پارچه‌ای.

تورته : نك. ترومه.

تورهنج : ۱. ترنج.



تورهوان : افا. توربان، صیاد،

ماهی گیر.

توری : ح مص. گرفتن زبان، نیمه لالی.

توریان : م. قهر کردن.

توز : ۱. گرد، غبار، خاك، غبار.

توزال : ق. اندکی از چیزی، مقدار کم.

توز کردن : م. گرد و خاك کردن، فیس

و افاده کردن، دروغ و چاخان گفتن.

توز و دوومان : ۱. گرد و خاك، گرد و

غبار.

توزلانه : نك. توزال.

توزهلانه : نك. توزال.

توزئی : ق. کم، کمی، اندك، اندکی.

توزگ : ۱. سرشیر.

توزه : ۱. توشه.

حاشیه، اطراف.

توخمه : ۱. تخمه، تخم، نژاد، نطفه.

توخمی : ص نسب. تخمی، سیلمی، بد و

ناقص.

تۆر : ۱. تور.

تۆر : ۱. قهر.

تور : ص. کسی که تۆك زبانی حرف

می زند.

تؤراخ : ۱. مشک سفید مخصوص ماست

و دوغ.

تؤراغ : نك. تؤراخ.

تؤراغان : نك. تؤراغدان.

تؤراغدان : امر. خيك ماست، ظرفی

که خيك ماست در آن قرار داده

می شود.

تؤران : نك. تؤریان.

تؤراندن : م. به قهر کشیدن دیگری،

کاری کردن که دیگری قهر کند.

تؤراو : کسی که قهر کرده، قهر کرده.

توریه : ۱. توبره.

توربین : ۱. توبره.

تۆرتۆره : ص. (ز). تبیل و بیکاره.

تورش : ص. ترش.

تورش بوون : م. ترش شدن، ترشیدن.

تورش و شیرین : ص. مر. ترش و

شیرین.

تورشی : ح مص. ۱. تورشیان.

تورشیاگ : ترشیده.

تورشین : نك. تورشیان.

تورك : ۱. ترك.



توربین

تول : ۱. طوله سگ، سگ توله.	توعمه : طعمه.
تولاشه : ۱. تراشه، تریشه.	توغيان : طغيان.
تولوها : ۱. تلبه.	توف : امص. شدت، حدت، زور، سختی.
توله : امص. پاداش، سزا، کيفر، عوض.	توفال : ۱. توفال.
تولهك : ص. توك، پريخته.	توفال : نك. ترفال.
تولهكه : ۱. پيرك.	توفان : ۱. طوفان، توفان.
توم : نك. توخم.	توفانه : ۱. پشه.
توم : ۱. منی.	توفل : ا، (ز). پوست درخت.
توم : ۱. هسته، مركز، ريشه، مايه.	توفه : نك. توف.
تومات : ۱. گوجه فرنگی.	توفيق : امص. توفيق، تأيد.
توماتيز : نك. تومات.	توف : ا، (ز). بذر، تخم.
تومار : ۱. طومار.	توق : نك. توف.
توم كردن : م. تخم كردن، به تخم نشتن علفه و سزيجات.	توقانن : م. ترساندن، دل کسی را خالی كردن، پريدن به کسی، زهره کسی را آب كردن.
توموهشانندن : م. بذر پاشيدن، تخم كاشتن، بذر كاری كردن.	توفه : نك. توف.
تومه دانه : ۱. تخمدان، تخمدان گياهان.	توفيان : م. ترسيدن، زهره ترك شدن.
تومهز : توگو، گویی.	توفين : نك. توفان.
تون : ص. تند، سريع، سريع السير، زننده، چابك، تيز، كج خلق، فرز، چالاك.	توك : ۱. پوست خيار و پرتقال و مانند آن.
تون بوون : م. تند شدن، سريع شدن، عصبانی شدن.	توكل : نك. تو كول.
تونچك : ا، (ز). پرچم، علم، بيداخ.	توكول : ۱. پوست درخت و هندوانه و گردوی تازه و مانند آن.
تونند : نك. تون.	توكله و گرتن : م. پوست كندن «پوست ميوه ها و پياز و مانند آن».
تون روين : م. تندرو، بادپا، سريع السير، افراطی.	توكمه : ص. قرص، میان پُر، سنگين.
تونك : ص. توك، پراكنده، متفرق.	تول : پسر جوان رعنا.
تون رهو : ص. فا. بادپا، تندرو، سريع السير، افراطی.	تول : ا، ص، (ز). سگی كه بدنش كم پشم و پوست.
	تول : امص، (با). خيف.



تووتن

تووتی : ا. طوطی.
 تووتیا که ولّه : امر. کات کبود.
 تووجی : پخش کردن، تقسیم کردن،
 توزیع کردن، شایع کردن.
 تووچان : ا. پارچه‌ای که بذر جهت
 پاشیدن در زمین در آن ریخته می شود
 و به کمر کارگر بذر پاش بسته است.
 تووچائن : م. له کردن، پامال کردن،
 کوبیدن.
 تووداخستن : م. تخم پاشیدن، بذر
 پاشیدن.
 تووده : ا. توده، کود کرده، انباشته.
 تووده‌ر توو : ص.م. تودر تو، توبر تو.
 توور : ص. شرور، عصبی.
 توورانندن : نک. توورانن.
 توورانن : م. ریدن، گه زدن، ریق زدن.
 توور توور کاوه : ص. تر، آبکی.
 تووردان : م. پرت کردن، دور
 انداختن، انداختن.

تون و تیژ : ص.م. تند و تیز، فرز،
 چابک، چالاک.
 تونی : ح. مص. تندی، تیزی، سرعت،
 چابکی، چالاکي، فرز، خشونت.
 تونگ : ا. تُنگ، مشربه.
 تونگ : نک. تون.
 توو : ا. توت.
 توو : نک. توخم.
 تووا : ص. گوشت کارد زده شده،
 ورقه ورقه.
 تووا تووا کردن : م. ورقه ورقه
 کردن، کارد زدن گوشت.
 تووانا : ا. قدرت، نیرو، توان، توانایی،
 طاقت.
 تووتاگ : ا. قمری.



تووتان : م. چماتمه نشستن.
 تووتانن : م. با صحبت کردن کسی را به
 حرف آوردن.
 تووتک : ا. توله سگ، سگ توله.
 تووتن : ا. توتون، تنباکو.
 تووتنای : نک. تووتانن.
 تووته : ا. انگشت کوچک دست.
 تووته : نک. تووتک.
 تووته کۆلّه : نک. تووتک.



توورگی

توورك : ا، (ز). شغال.

توورگ : ا. تمشك.

تووره : ص. عصبانی، خشمگین.

تووره بـوون : م. عصبانی شدن،
خشمگین شدن.

تووره کانه : سهمی از خرمن که به
مباشـر داده میشود.

تووره کردن : م. عصبانی کردن،
خشمگین ساختن، از کوره بدر کردن.

تووره که : ا. توبره.

تووره یی : عصبانیت، خشم.

تووزان : م. لیز خوردن.

تووزان : م. سوختن دماغ، سوختن بدن
از اثر ضربه شلاق و مانند آن.

تووزانن : م. سوختن دماغ، سوختن
بدن از اثر ضربه شلاق و مانند آن.

تووزانه وه : نك. تووزان.

تووزیان : نك. تووزان.

تووز : ص. ا. سرشیرنازك.

تووز : ص. (ز). تیز، برنده.

تووسان : امر. توتستان، باغ توت.

تووسه ری : توسری.

تووش : ص. عصبانی، جنگجو.

تووش : ملاقات ناگهانی.

تووش بـوون : م. رو در رو شدن
ناگهانی، گرفتار شدن، دچار شدن.

تووشمال : ص. بی حیا، بی شرم،
سلیطه.

تووش هاتن : نك. تووشیار بوون.

تووشیار : ا. دچار، مبتلا، درگیر،

گرفتار.

تووشیار بوون : م. دچار شدن، درگیر
شدن، مبتلا شدن، ملاقات کردن
ناگهانی.

تووك : ا. پشم، مو، پر، آنچه به بدن
جانداران است.

تووكانن : م. تخمه شکستن.

تووك کردن : م. پسر در آوردن
برندگان، مو در آوردن حیوانات.

تووكن : ص. پُـرپشم، پرمو.

تووكنه : ص. پشم دار، پشمالو.

تووكه : ا، ص. باران یا برف نرم و كم.

تووكه تووك : ص. مر. نم نم، نرم نرم.

توول : امص. طول، زیادت، افزونی.

توول : ا. شاخه باریك و نازك درخت
که بریده و در دست باشد، تَرکه.

توولانی : ص. نسب. طولانی.

توول کیشان : م. طول کشیدن، درازا
کشیدن.

تووله : طوله سگ و بعضی حیوانات.

تووله مار : امر. بچه مار، نوزاد مار.

توولینه : ا. سبد بزرگ گود دهان
گشاد.

توومار : نك. توَمار.

توون : ا. تون، گلخن، آتشخان،
آتشدان.

توونا : امف. متفرق، پاشیده، ویلان،
پخش، پریشان.

توونا بوون : م. متفرق شدن، پخش و
ویلان شدن، از هم پاشیدن.

- توونکھ : تُنکھ، شورت، شلوار کوتاه، زیر جامه زنان.
- توونگ : ا. تُنگ. توونہ وان : اقا. توون تاب.
- توووه شانن : م. تخم افشاندن، بذر پاشیدن.
- تووه رِہ شہ : ص. ا. توت سیاہ، شاہ توت.
- تووه سوورہ : نک. تووہ رِہ شہ.
- توہین : امص. توہین، اہانت، خواری، خفت.
- تویتکھ خواردن : م. نشستن، آرام گرفتن، قرار گرفتن.
- توئیکھ گرتن : نک. توئیکھ خواردن.
- توئی توئی : اص. صدایی جهت آرام کردن گوسفند و بز هنگام دوشیدن.
- تویری : ا. شغال.
- تویشوو : ا. توشہ.
- توئیکلّ : نک. توکلّ.
- توئلّ : ا. پیشانی.
- توئلّاش : ا. تلاش، کوشش، سعی، جد و جہد، تَقلا.
- توئلّہ : ا. طویلہ، اصطبل، اغل، آغل.
- تہ : ا. تہ، بیخ، بن، ریشہ، انتہا، قعر.
- تہ : (ز). تو، ضمیر دوم شخص مفرد مخاطب.
- تہا : ص. ا. تباہ، خراب، نابود، ضایع، فاسد، باطل.
- تہبار : ا. تبار، نژاد، اصل، ریشہ، فامیل.
- تہ بارہ : ا. (ز). نشانہ جہت جدا کردن دو قطعہ زمین از ہمدیگر.
- تہ بانہ : ا. بام گردان، بام غلستان، سنگ بام.
- تہ برہعہ : امص. تبرئہ.
- تہ بریک : امص. تبریک، درود، شادباش، تہیت.
- تہ بۆ : ا. کنہ.
- تہ بوور : ا. (ز). چہار شاخ.
- تہ بہ تۆر : ا. تار عنکبوت.
- تہ بہ رۆک : امص. تبرک، خجستگی، میمنت.
- تہ بہق : ا. بیماری طبقہ گوسفندان.
- تہ بہق : ا. طبق.
- تہ بہقہ : نک. تہ بہق.
- تہ بہقہ : ا. طبقہ، درجہ، مرتبہ.
- تہ بہک : نک. تہ بہق.
- تہ بہنہ : ا. سوزن لحاف دوزی.
- تہ پ : اص. صدای افتادن چیز سنگین روی خاک نرم، تپ.
- تہ پ : ا. مدفوع بہن و پخش شدہ حیوانات.
- تہ پ : ا. تپہ.
- تہ پ : ح مص. حقہ بازی، نیرنگ بازی.
- تہ پ : اہ (با). بیماری صرع.
- تہ پ : ا. تودہ، مجموعہ، جمع شدہ ہر چیزی بر روی ہم.
- تہ پیال : ص. طبال، طبل زن.
- تہ پالدان : امر. جای نگہداری تپالہ.
- تہ پالّہ : ا. تپالہ، خشک شدہ مدفوع



تہ پیال

- حیوانات که برای سوختن بکار برده می شود.
- ته‌پان : قطعه چوب یا آهنی که درب روی آن می چرخد، پاشنه در.
- ته‌پاندن : م. تپاندن، طپاندن، چپاندن، چپاندن، فرو کردن به زور.
- ته‌پانی : نک. ته پاندن.
- ته‌پنچ : ا، ص. دیوار یا ساختمان خراب و صاف شده.
- ته‌پنچ کردن : م. خراب کردن ساختمان و صاف کردن آن.
- ته‌پ دانه‌سور : م. ریختن بر سر کسی، تسخیر کردن، سر رسیدن عمدی بر سر کار کسی.
- ته‌پسی : ا. بشقاب سوپخوری.
- ته‌پره‌ش : ص، (ز). حقه باز، دغل، کلک، نیرنگ باز.
- ته‌پش : امص. تپش، طپش، اضطراب، ضربان.
- ته‌پشو : ا. تیشه.
- ته‌پشو و : ا. توشه.
- ته‌پلّ : ا. طبل، دنگ، دمیک.
- ته‌پل : ا. اثر انگشت روی کاغذ یا هر چیز دیگر.
- ته‌پلّ زدن : نک. ته‌پال.
- ته‌پلّ کوای : م، (ه). طبل کوبیدن، طبل زدن، دنگ زدن.
- ته‌پلّ کوتان : نک. ته‌پلّ کوای.
- ته‌پلّ لیدان : نک. ته‌پلّ کوای.
- ته‌پلّوس : ص. درشت اندام و بیکاره، یغرو بیکاره.
- ته‌پله : کلاه تخت.
- ته‌پله : ا. طبله، برآمدگی گج دیوار در نتیجه برداشتن رطوبت.
- ته‌پله کردن : م. طبله کردن روکش دیوار.
- ته‌پله که کرده‌ی : (ه)، نک. ته‌پله کردن.
- ته‌پله کوّ : نک. ته‌پال.
- ته‌پله کوّ : شادی و شادمانی همراه با زدن طبل.
- ته‌پ و تل : صدا و حرکت بهم وابسته مانند صدای تفنگ و افتادن شکار.
- ته‌پ و توّز : امر. گرد و غبار، گرد و خاک.
- ته‌پوخ : ا. سکندری.
- ته‌پولکه : امص. تپه کوچک.
- ته‌پ و کوّ : صدا و حرکت بهم وابسته مانند زدن و رقصیدن.
- ته‌پولکه : امص. تپه کوچک.
- ته‌پ و نم : صدای و حرکت به هم وابسته مانند صدای باران و آمدن نرم نرم باران.
- ته‌په : ا. تپه.
- ته‌په‌ته‌پ : تپ تپ، تق تق.
- ته‌پیان : م. تپیدن، طپیدن، فرو رفتن.
- ته‌پین : نک. ته‌پیان.
- ته‌تافک : ا، (ز). نغنا.
- ته‌تک : ا، (ز). دستکش.
- ته‌تله میران : ا. توده نوزاد کرم.



ته‌پسی



ته‌پل

- ته تن : ا. رگل.
ته ته : ا. ماله چوبی کشاورزی.
ته ته : لله، نوکر مخصوص.
ته ته : ا. مجسمه خمیری یا گلی.
ته تور : ا. چاپار، نامه رسان.
ته ته شور : ا. تختی که مرده روی آن شویند.
ته ته له : ا. لوح.
ته ته له : ا. آن قسمت از گونه که زیر چشم قرار دارد و فاقد مو میباشد.
ته ته له کردن : م. بوجاری کردن غلات.
ته جره به : ا. تجربه، آزمایش، امتحان، آزمون.
ته جره به کردن : م. تجربه کردن، آزمایش کردن، امتحان کردن.
ته جه : ص. ا. بز نر، پیشرو گله.
ته جیر : ا. تجیر، پرچین.
ته حت : ا. کوه و کمر، سخنان.
ته حتیل : ا. امص. تعطیل، بیکار، روز بیکاری، وقفه.
ته حر : ا. طرح، ترکیب، شیوه، صورت، ظاهر.
ته حره : ا. (ز). صلوٰه ظهر، گرمای نیمروز.
ته حسیل : امص. تحصیل، آموزش، اکتساب، بدست آوری.
ته حسین : م. (ز). لغزیدن، لغزیدن پا.
ته حفیل : ا. (ز). هفت آب، با آب و گل شستن و هفت آب روی شسته ریختن.
ته حل : ص. (با). تلخ.
ته حلك : ص. (ز). سیاه فام، سیاه چرده.
ته حلی : ح مص. تلخی.
ته حویل : امص. تحویل، انتقال.
ته حه کوم : امص. تحکم، زورفرمایی.
ته حه مول : امص. تحمل، طاقت.
ته خار : ا. تفار، ظرفی که مایعات در آن ریزند.
ته خار : ق. وزنی معادل یکصد کیلوگرم.
ته خت : ص. تخت، صاف، هموار.
ته خت : ا. تختخواب.
ته خت : ا. صحن، کرسی، منبر کوتاه پایه.
ته ختان : ص. تختان، تختی، مکان صاف و تخت.
ته ختایی : نک. ته ختی.
ته خت بوون : م. تخت شدن، پُر شدن، راست و ریس شدن، چاق شدن.
ته خت رهوان : ا. تخت روان.
ته خته : ا. تخته، قطعه چوب پهن و مسطح.
ته خته : ا. تخته نرد.
ته خته پوټ : ا. موربانه.
ته خته پوټس : ا. تخته پوست.
ته خته پوټش : ص. سنگفرش، چیزی که با تخته بر آن سقّی ساخته شده است.
ته خته دهروز : لوح، تخته سیاه.
ته خته رهش : ا. تخته سیاه کلاس.
ته خته زه ننگ : امر. زنگ مدرسه.



ته خته پوټ

ته خته سر : تخته پاك كن.

ته خته نه رډ : امر. تخته نرد.

ته خته قاپو و : اسكان عشایر و ایلات.

ته خت و خاو : امر. تخت خواب.

ته ختی : ص نسب. تختی.

ته خده مه : ا، (ز). مقداری از خرمن

که قبلاً کوبیده و به مصرف می رسد.

ته خشان کردن : م. بخشیدن، دادن.

ته خشك : ا، (با). رف، بالا طاق.

ته خشه لاکوم : ا. تکان، حرکت،

جنبش، تکان تکان.

ته خفیف : امص. تخفیف، کاهش،

کاهش قیمت، آرامش، تسکین.

ته خم : مهمل اخم مانند در : نه خم و

ته خم.

ته خمین : امص. تخمین، بر آورد.

ته خمین لی دان : م. تخمین زدن،

بر آورد کردن.

ته خلیت : ا. نوع، گونه، جور.

ته خنك : ا، (ز). طبق.

ته خه : ا. دسته علف، باقه، بافه.



ته ی : ص. تر، مرطوب، آبیکی.

ته رابوون : م، (ز). از بلندی افتادن،

سقوط، مهجور ماندن.

ته رات : ا. چهار نعل.

ته ره خوم : از تراخم.

ته رار : ا، (با). آبخوری، لیوان،

گیلاس.

ته رازوو : ا. ترازو، میزان.



ته راش : نك. تراش.

ته راشتن : م، (ز). تراشیدن.

ته راف : ا، (ز). شاخه های اضافی

درخت انگور که در فصل بهار چیده

می شوند.

ته راف : ا. حجاب حاجز، گوشت داخل

شکم.

ته راف کردن : م، (ز). هرس کردن

درخت انگور.

ته راکرن : م، (ز). پرت کردن از بالا

به پایین.

ته رال : ص. اسب تیل، مرد تیل.

ته رای : تری، جای تر.

ته رابوون : م. تر شدن، خیس شدن،

آبیکی شدن.

- ته‌ریهت : امص. تربیت، پرورش، تعلیم.
 ته‌ریل : ا. سکندری.
 ته‌ریلین : م، (ز). سرسُم دادن اسب و
 الاغ، ناخن بند کردن اسب و الاغ.
 ته‌ریوش : ص مر. خوش لباس، خوش
 پوش.
 ته‌رتقول : ا، (ز). کرم آفت غلات.
 ته‌رت : ا. سرگین خشک شده.
 ته‌رتیب : امص. ترتیب، نظم، انتظام.
 ته‌رچک : ص. نازک، ظریف، جوان،
 شاخه تازه.
 ته‌رح : ا. نوع، جور، گونه.
 ته‌رح : ا. طرح، شکل، ترکیب.
 ته‌رح : ص. ا. هندوانه نارس.
 ته‌رحهک : ا. پشته خار، کوله خار.
 ته‌رحی : ا، (ز). لچک، سرپوش بانوان،
 روسری زنان.
 ته‌رخ : نک. ته‌رک.
 ته‌رخان : ص نسب. اختصاصی، ویژه،
 ممنوع‌الاستفاده برای عموم.
 ته‌رخون : ا. ترخون.
 ته‌ردهس : ص. تردست، چست، چالاک،
 ماهر، حاذق.
 ته‌ردهسی : ح مص. تردستی، جلدی،
 چالاک‌ی، زرنگی.
 ته‌ردهم : ص. خوش سر و زبان، خوش
 صحبت، خوش زبان.
 ته‌ردید : امص. تردید، شک، دودلی.
 ته‌رز : ا. طرز، طور، روش.
 ته‌رزمان : نک. ته‌ردهم.
- ته‌رووان : نک. ته‌ردهم.
 ته‌رزه : ا. جوانه، شاخه نازک، تگرگ
 ریز.
 ته‌رس : ا. پهن، مدفوع اسب.
 ته‌رسه‌بند : ص مف. دست بسته، کت
 بسته.
 ته‌رسه قول : ا. پهن، مدفوع الاغ.
 ته‌ر فروش : ص فا. سبزی فروش.
 ته‌رفک : ص، ا، (ز). طناب پاره، قطعه
 طناب.
 ته‌رفین : م، (ز). درد گرفتن چشم به
 دلیل افتادن جسم خارجی در آن.
 ته‌رک : ص. تیرقطرتر، درخت کلفت‌تر
 و نازک.
 ته‌رک : ترک، رها (کردن).
 ته‌رک : ا. ترک، پشت.
 ته‌رک بدن : امر. ترک بدن.
 ته‌ر کردن : م. ترک کردن، خیساندن،
 آب زدن، آب پاشیدن.
 ته‌رکه : ا. ترکه.
 ته‌رکیب : امص. آمیزش، اختلاط.
 ته‌رکیب : ا. نهاد، اندام، قیافه، ریخت.
 ته‌رگه : ا. شغل.
 ته‌رلآن : ص. شوخ و شنگ.
 ته‌رلآن : ا. نوعی باز شکاری با جثه
 بزرگ.
 ته‌رم : ا. لاشه، جسد، مرده.
 ته‌رن : ص. بیهوده، باطل.
 ته‌رنه : انتظار.
 ته‌روال : ا. کپر، اتاکی که با چوب و



ته‌رخون



ته‌رلان

تیره‌ف بوون : م. طرف شدن، مقابله کردن.

تیره‌فدار : ص. فا. طرفدار، حامی.

تیره‌قه : ا. ترقه.

تیره‌قی : امص. ترقی، رشد، پیشرفت.

تیره‌قی کردن : م. ترقی کردن، رشد کردن، پیشرفت کردن.

تیره‌کال : ص. زراعت آبی، آبی.

تیره‌که : ا. ارث، ماترک، پس مانده، مُرده‌ریگ.

تیره‌ماست : ا. کره، سرشیر.

تیره‌ماش : هیج و پوج، بیهوده، بی معنی.

تیره و توونا : ص. مر. متفرق، پراکنده، داغان، آشفته، درهم ریخته.

تیره‌هات : ا. ترهات، مهملات، بیهوده‌ها.

تیره‌ی : نک. تهرایی.

تهری : ا، (ز). دمجه، دم بز، دنبه گوسفند.

تهریان : سبد کوچک میوه.



تهریزه : ا. تهیگاه.

تهریف : ص. پلید، کثیف.

تهریقین : م، (ز). عصبانی شدن.

شاخ و برگ درست شود.

تیره‌نده : ص. نایاب، نوبر، نورس.

تیره‌تازه : ص. تر و تازه.

تیره‌تووشی : ص. گل و شُل، هوای بارانی، زمستان.

تیره : ص. تر، آبکی.

تیره : ص. ویلان، دریدر، پراکنده.

تیره‌بار : ا. تره‌بار، سبزیجات.

تیره‌بی : ا. بید، درخت بید.

تیره‌پیاز : ص. ا. پیاز تر، پیاز تازه.

تیره‌توو : ص. ا. توت تر.

تیره‌توولکاو : ص. تر، آبکی.

تیره‌تووله‌که : امر. ارزان، بدون بهاء، فراوان.

تیره‌تیزه : ا. تر تیزک.

تیره‌زووان : ص. مر. تر زبان، چرب زبان، خوش صحبت.

تیره‌زووانی : امص. فصاحت، تیز زبانی، زبان شیرینی.

تیره‌زه : ص. مر. زن بیارزا.

تیره‌س : ا. کافر.

تیره‌سال : ص. مر. تر سال، سالی که باران زیاد بارد.

تیره‌شوح : امص. ترشح، تراوش، ریزش.

تیره‌شوح کردن : م. ترشح کردن، تراوش کردن، ریزش کردن مایعات.

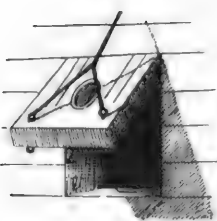
تیره‌ف : ا. طرف، جانب، سوی، جهت.

تیره‌ف : ا. طرف، مقابل، شخص مقابل، طرف تجاری.



تیره‌تیزه

- ته ریق : ص. شرمنده، خجل، منفعل.
ته ریقه و بوون : م. شرمنده شدن، خجل شدن، منفعل شدن.
ته ریقه و کردن : م. شرمنده کردن، منفعل کردن، خجل کردن.
ته ریک : ص. تنها، گوشه، خلوت، دنج.
ته ریک : ص. افا. معتكف، تنهازی، گوشه نشین.
ته ز : امص. چنډش، خواب اعضا، بی حسی اعضا.
ته زان : نک. ته زیان.
ته زاهور : امص. تظاهر، خودنمایی.
ته زیج : ا. تبیح.
ته زکهره : ا. تذکره، پاسپورت، گذرنامه.
ته زویر : امص. تزویر، حیل، مکر، ریا، فریب، حقه، دسیه، دروغ.
ته زی : ص. تفض. جسم بسیار سرد.
ته زیان : م. خواب رفتن اعضا، چنډش آمدن.
ته زیگ : عضو خواب رفته، بی حسی شده از سرما.
ته زین : م. بی حسی شدن اعضا در اثر سرما.
ته زیو : نک. ته زیگ.
ته زاندن : م. (ز). چلاندن، فشردن.
ته زگ : ا. (ز). پارچه کتانی.
ته زنای : م. (ه). تشنه شدن.
ته زنه : ص. (ه). تشنه.
ته زه : ص. دراز، بلند، بالا بلند، طویل.
- ته ژی : ص. (با). پر، ملو، آکنده.
ته ژی : ص. سیر، کسی که گرسنه نیست.
ته ژی کرن : م. پر کردن، آکندن.
ته سک : ص. کم بر، کم عرض، باریک.
ته سلیم : امص. تسلیم، اطاعت، تقدیم.
ته سلیم بوون : م. تسلیم شدن، مردن، مسلمان شدن.
ته سلیه : ص. تسلیم.
ته سمیم : ا. تصمیم، قصد، آهنگ، اراده، عزم.
ته سه : ا. (ه). سبب بزرگ محل، نگهداری نان.
ته سه : ا. لانجین، ظرف خمیر گیری.
ته سهل : ص. کامیاب، سیر، سیر و تیر.
ته سیق : امص. تصدیق، تأیید، گواهی، شهادت نامه، گواهی نامه.
ته سیق کردن : م. تصدیق کردن، گواهی دادن، شهادت دادن، تأیید کردن.
ته شای : ا. ایوان، روزن.
ته شت : ا. طشت.
ته شتیر : ا. (ز). بزغاله ماده.
ته شخه له : ا. جر، دبه.
ته شخه له کردن : م. جر زدن، دبه در آوردن.
ته شق : حدت و شدت سرما.
ته شقه له : نک. ته شخه له.
ته شقه له : ا. نیرنگ، حقه، کلک.
ته شقه له باز : ص. فا. کسی که جر



ته شای

ته عبت : امص. اختصاص، ویژه.
 ته عزم : امص. تعظیم، تکریم.
 ته عمیر : امص. تعمیر، مرمت، اصلاح،
 وصله پینه.
 ته عنه : امص. طعنه.
 ته عه جوب : امص. شگفتی، حیرت،
 تعجب.
 ته غار : تغار، لاوک.
 ته غار : ق. وزنی برابر يك صد كيلو گرم.
 ته غاراو : امر. ظرف آب پاره دوز و
 آهنگر.
 ته غه یور : امص. تغیر، عصبانیت، خشم.
 ته غیر : امص. تغیر، دگر گونی.
 ته غیر کردن : امص. تغیر کردن،
 دگرگون شدن.
 ته فاریک : ص فاء، (ز). خوش نشین
 دهات.
 ته فاهوت : امص. تفاوت، فرق، اختلاف.
 ته فتیش : امص. تفتیش، بازرسی.
 ته فتیک : ا، (ز). کُرک.
 ته فره روین : م. طفره رفتن، تعویق
 انداختن، تأخیر انداختن.
 ته فره قه : امص. تفرقه، اختلاف، نفاق،
 پراکندگی، جدایی.
 ته فره وتوونا : ص مر. متفرق،
 پراکنده، دربردار، پریان.
 ته فره توونا بوون : م. متفرق شدن،
 پراکنده شدن، پرت و پلا شدن.
 ته فره توونا کردن : م. متفرق ساختن،
 پرت و پلا کردن، پراکندن.

می زند، کسی که دبه می کند.
 ته شك : ا. نهاد، اندام، قیافه، ریخت.
 ته شك : ا. عار، ننگ.
 ته شك كه فتن : م. عار آمدن، از انجام
 کاری ننگ داشتن.
 ته شنی : ا. گاو.
 ته شوو : ا. تیشه.
 ته شوی : ا. تیشه.
 ته شویش : امص. تشویش، نگرانی،
 اضطراب، پریشانی، آشفتگی.
 ته شویق : تشویق، ترغیب، تشجیع.
 ته شه : نک. ته شای.
 ته شه خوس : امص. تشخیص.
 ته شهر : ا. تشر، توپ و تشر، پرخاش،
 عتاب.
 ته شهر لیدان : م. تشر زدن، پرخاش
 کردن، عتاب کردن.
 ته شه گور : امص. تشکر، سپاس، امتنان.
 ته شه گور کردن : م. تشکر کردن،
 سپاسگزاری کردن.
 ته شی : دوك دستی.
 ته شی : ا. تشی، خارپشت.
 ته شی رستن : م. رسیدن و تاب دادن
 نخ و پشم و پنبه به کمک دوك دستی.
 ته شیله : ا. نخ یا پشم رسیده که آماده
 کلاف کردن باشد.
 ته عارف : امص. تعارف، پیش کش،
 هدیه، خوش آمد.
 ته عام : ا. نمک.
 ته عام : ا. طعام، خوراك، غذا.



ته شوو



ته‌فر

ته‌قلیت دهر هاوردن : م. ادا در آوردن.
ته‌قنای : م. (ه). در کردن، تیر در کردن.
ته‌قویم : ا. قویم، گاه‌شمار.
ته‌ق و له‌ق : تق و لق، ناپایدار.
ته‌قه : ا. نر و ماده که مانند دگمه به لباس دوخته می‌شود.

ته‌قه : اص. تق، تق، صدای انفجار.
ته‌قه‌تی که‌فتن : م. متفرق شدن، پراکنده شدن.

ته‌قه‌دا که‌فتن : م. شایع شدن.
ته‌قه‌فیره : ا. اسهال.

ته‌قه‌ل : ا. کوك پارچه، بخیه.
ته‌قه‌ل به‌س : ا. ص. کوك شل.
ته‌قه‌ل دان : م. کوك کردن، بخیه زدن.
ته‌قه‌لوب : اص. تقلب، فریب، نادرستی، خدعه، دغلی.

ته‌قه‌ل لیدان : نک. ته‌قه‌ل دان.
ته‌قیان : م. ترکیدن «مواد منفجره».
ته‌قیله : نک. ته‌قله.

ته‌قیلین : م. (ز). لغزیدن، سر خوردن.
ته‌قین : م. ترکیدن، منفجر شدن، در رفتن تیر.

ته‌ك : ص. فرد، تك، تنها، یگانه.
ته‌ك : ص. عمیق.

ته‌ك : ا. پهلوی، لا، طرف، جانب.
ته‌کان : ا. تکان، حرکت، جنبش.
ته‌کان خواردن : م. تکان خوردن، جنبیدن، حرکت کردن.

ته‌کان دان : م. تکان دادن، جنباندن، به حرکت در آوردن، گردگیری کردن.

ته‌فریح : اص. تفریح، خوشی.
ته‌فشو : نک. ته‌شوئ.

ته‌ف : ا. (با). جمع، گروه، جمعیت.
ته‌ف : ح اض، (با). با.

ته‌فته فتيك : ا. (ز). کمانچه.
ته‌فر : ا. (ز). تیر.

ته‌فر : ح مص، (ز). شوخی، مسخره.
ته‌فن : ا. (ز). قالی و فرش در حال بافته شدن، تار عنکبوت.

ته‌فر : ا. (ز). تیر زین.
ته‌ق : اص. تق، تق.

ته‌قا : فرضاً.

ته‌قاس : اص. تقاص، انتقام، جزا.
ته‌قالا : اص. تقلا، کوشش، سعی، تلاش.

ته‌قالا کردن : اص. تقلا کردن، کوشش کردن، تلاش کردن.

ته‌قائن : م. الك کردن، جدا کردن دانه و سنگ از هم.

ته‌قائن : در کردن، تیر در کردن.

ته‌قه‌قان : ا. کفش چوبی.

ته‌قسیر : اص. کوتاهی، تقصیر، خلاف، گناه عمدی.

ته‌قسیر کار : ص مر. تقصیر کار، مقصر.
ته‌قسیم : ا. تقسیم، بخش، بهره، پشک.

ته‌قسیم کردن : م. تقسیم کردن، بخش کردن، پخش کردن.

ته‌قله : ا. عرقچین، شب کلاه.

ته‌قله : ا. معلق و وارو در شنا.

ته‌قلیت : اص. تقلید، بیروی، ادا.

ته کاندن : نک . ته کان دان .

انجام کار .

ته کائن : نک . ته کان دان .

ته گهر که و تن : م . تأخیر افتادن، عقب

ته کبیر : نکبیر .

افتادن .

تهك تهك : ق مر . تك تك، يك يك، تنها

ته گهره : ا . چرخ، لاستيك اتومبیل .

تنها .

تهل : ا . مفتول، سیم تلفن .

تهك دان : م . تکیه دادن، پهلو زدن، از

تهل : يك شاخه گل، يك .

پهلو به کسی نزدیک شدن، تکیه کردن .

تهل : يك تار مو، يك .

ته کلیف : ا . وظیفه، تکلیف، بلوغ .

تهل : امف . منتخب، برگزیده .

ته کمه : ا . نیم ته .

تهلا : ا . طلا .

ته کمتل : امص . تکمیل، اتمام .

تهلار : ا . تالار، بالاخانه .

ته کنای : م، (ه) . تکاندن .

ته لاسا بوون : م . از خود در رفتن،

تهك و ته نیا : تك و تنها .

خود را بزرگتر دیدن، بزرگی کردن .

تهك و تووك : تك و توك .

تهلاش : ا . تلاش، کوشش، سعی، تقلا،

ته کوروز : امف، (با) . آماده، مهیا .

جد و جهد .

ته که : تکیه، فشار برای تکیه به چیزی .

ته لافی : امص . تلافی، انتقام، جبران،

ته که : ص، ا . یکه، تنها، تك و یگانه .

تقاص .

ته که : ا . بز نر، بز پیشرو .

ته لافی کردن : م . تلافی کردن، انتقام

ته که بور : امص . تکبیر، غرور،

گرفتن، جبران کردن .

خودپسندی .

تهلاق : امص . طلاق .

ته که لتوو : ا . نمد زین .

تهلاق دان : م . طلاق دادن، جدا شدن

ته کیایره : م، (ه) . تکیدن، لاغر شدن .

مرد از زن .

ته کیه : تکیه، اتکا، اعتماد .

تهلاق سه نن : م . طلاق گرفتن، جدا

ته کیه : تکیه، خانقاه .

شدن زن از مرد .

ته کیه دان : نک . تهك دان .

تهلا کاری : ح مص . طلا کاری .

ته کیه گا : امر . تکیه گاه، پستی، پست و

تهلان : ص، ا . سخنان، کوه، ستیخ .

پناه .

تهلیریر : ص مر . برگزیده .

ته گبیر : نک . ته کبیر .

تهل به نند : ص مر . سیم پیچ، آک بند .

ته گه : بز نر پیشرو گله .

تهلخ : ص . تلخ، تیره، رنگ تیره .

ته گهر : ا . محور سنگ آسیا .

تهلسز : ا . بی سیم .

ته گهر : عقب اندازی کار، تأخیر در

تهلفیز : ح مص . شوخی، مزاح .

ته‌لفیس : نک . ته‌لفیز .	برمی‌دارند و بر آن شیون و زاری می‌کنند .
ته‌لق : طلق ، نایلون .	
ته‌لک : ا . دام ، پا بدام .	ته‌لیسم : ا . طلسم .
ته‌ل کردن : م . برگزیدن ، انتخاب کردن ، جدا کردن .	ته‌لیسه : بار سبکی که بر الاغ گذاشته می‌شود و بر آن نیز سوار می‌شوند .
ته‌ل لیدان : م . تلفن کردن ، تلگراف زدن .	ته‌لیسه : ص . ا . جوال کوچک .
ته‌لوار : نک . ته‌روال .	ته‌لیسه : ا . گاو جوان ، ماده گاوی که اولین شکم خود را آبستن است .
ته‌له : ا . تله ، دام .	ته‌م : ا . مه ، ابری که به زمین نزدیک شود و به آن نرسد .
ته‌له‌ب : ص . فعل ، حالت فعلی ، خواهان جنس مخالف .	ته‌م : ا . غم ، اندوه ، غصه .
ته‌له‌ب : ا . طلب ، وام .	ته‌م : ا . تاری چشم .
ته‌له‌بکار : ص . فا . طلبکار .	ته‌ما : طمع ، امید ، آرزو ، چشمداشت .
ته‌له‌به : ا . طلبه .	ته‌ماته : ا . گوجه فرنگی .
ته‌له‌به‌رد : نک . ته‌له‌س‌نگ .	ته‌مادار : ص . مر . آرزومند ، منتظر ، چشم انتظار .
ته‌له‌ب‌ه‌بین : م ، (ز) . خواستن ، طلب کردن .	ته‌هار : ا ، (ز) . رگ و بی .
ته‌له‌ته‌قین : م . باز ماندن دهان از تعجب .	ته‌هارتن : م ، (ز) . چاه کردن ، چال کردن ، پنهان کردن چیزی در زیر زمین .
ته‌له‌ته‌قین : م . رسوا شدن ، برملا شدن گناه کسی .	ته‌هاشا : نک . تماشا .
ته‌له‌سه‌نگ : ص . سنگ بزرگ ، قطعه سنگ بزرگ .	ته‌هاشاخانه : نک . تماشاخانه .
ته‌له‌ف‌بوون : م . تلف شدن ، نابود شدن ، مردن .	ته‌هاشا کردن : نک . تماشا کردن .
ته‌له‌کوچک : نک . ته‌له‌سه‌نگ .	ته‌ماع : نک . تما .
ته‌له‌که : ا . تلکه ، اخاذی .	ته‌ماعکار : ص . فا . طمعکار ، حریص .
ته‌له‌مشک : ا . تله موش .	ته‌ماع کردن : م . طمع کردن .
ته‌لانیان : روکش طلا .	ته‌ماکار : نک . تهمادار .
ته‌لیت : ا . لباسی از مرده که	ته‌ما کردن : م . طمع کردن ، آز ورزیدن .
	ته‌ماکو : ا . تنباکو ، توتون .

- ته مال : شکار نشان شده.
ته مبی : امص. تنیه، تأدیپ، مجازات.
ته متراق : ا. طمطراق.
ته متهم : ص. زمین سخت، سنگلاخ، پست و بلند.
ته مر : ا. تبر.
ته مر هندی : تبر هندی.
ته مرین : امص. تمرین، ورزش، تکرار، مشق.
ته مرین : م، (ز). سقط شدن، مردن حیوانات، تویدن.
ته مشك : ا. تمشك.
ته مكین : امص. تمكین، اطاعت، فرمانبرداری.
ته م : دوو : دم و دود.
ته موو : ا. کنار، بغل، جانب.
ته مووره : ا. تبور.
ته مووره ژهن : ص فا. تبور نواز.
ته مووشه : ا. تپوشه.
ته مهره : ا. بدشانی، بدآوری، واقعه، محنت، مصیبت، بلا، سختی، گرفتاری.
ته مهزی : ص، ا. دستمال ابریشم.
ته مهع : نك. تما.
ته مهل : ص. تیل، کاهل، تن آسا.
ته مه لوق : امص. تملق، چاپلوسی، چرب زبانی.
ته مهله : ا. پی دیوار.
ته مهلی : ح مصص. تنبلی، کاهلی، تن آسایی.
ته مهن : امص. تمهی، خواسته.
ته مهن : ا. عمر، مدت زندگانی جاندار.
ته می : نك. ته می.
ته میان : م. غم و غصه آدم را گرفتن، اندوهگین شدن، غمین شدن.
ته می بوون : م. تنیه شدن.
ته میز : نك. ته میس.
ته میس : ص. تمیز، پاك، پاکیزه.
ته میس کردن : م. تمیز کردن، پاك کردن، خالص کردن.
ته میسی : تمیزی، پاکی، پاکیزگی.
ته میشك : نك. ته مشك.
ته مین : ص. اندوهگین، غمگین، غصه دار.
ته ن : ا. تن، بدن، نفر، شخص، فرد.
ته ن : ص، (ز). تشنه.
ته ناباز : ص فا. طناب باز، بازی باز.
ته نابازی : ح مصص. طناب بازی.
ته ناف : ا. طناب، ریسمان.
ته نافاز : نك. ته ناباز.
ته ناف دان : م. طناب زدن، دار زدن.
ته نانه : ح اض. حتی، تا.
ته نانهت : نك. ته نانه.
ته نای : م، (ه). تیدن، بافتن.
ته نبوو : ا، (ز). گته.
ته نبوور : نك. ته مووره.
ته نه ته ن : تن به تن.
ته نبووری : ا. کاکل، زلف روی پیشانی.
ته نه کی : ا، (ز). توتون قلیان، تنباکو.



ته مر هندی



ته مووره



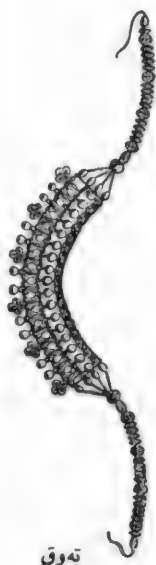
ته نبوو

ته‌نگاو : ص مر. تنگ آب، آب کم، آب کم عمق.	ته‌ن پۆش : ص فا، ا. تن پوش، جامه، لباس، پوشاك.
ته‌نگ دهس : ص مر. تنگدست، فقیر، تهی دست، بی مال، ندار.	ته‌ن په روهر : نك. ته‌مەل.
ته‌نك لای هه‌لچنین : م. به کسی سخت گرفتن، درها را به روی کسی بستن.	ته‌ننه : مطنه.
ته‌نگنا : نك. ته‌نگانه.	ته‌نخوا : ا. تنخواه، سرمایه، مال، ثروت.
ته‌نگه : ا. تنگه، باریکه، بُغاز، باب، کنده.	ته‌ن دان : م. تن دادن، تن در دادن.
ته‌نگ هاتن : م. تنگ آمدن، به تنگ آمدن.	ته‌ن دوروس : ص. تندرست، سالم.
ته‌نگه بهر : ص، ا. راه باریك سخت.	ته‌ندوروسی : ح مصد. تندرستی، صحت، سلامت.
ته‌نگه‌تاو : تنگ و تاب، التهاب، فشار عصبی، زمان سختی.	ته‌ندوور : ا. تنور.
ته‌نگه تیکله : ص مر. کم جنبه، آدم کم ظرفیت.	ته‌نراو : امف. تیده، بافته.
ته‌نگه‌لان : ح مصد. ا. تنگی، تنگه، باریکی.	ته‌نریاگ : نك. ته‌نراو.
ته‌نگه نه‌فهس : امر. تنگ نفس، نفس تنگی.	ته‌نزیل : ا. پارچه سفید نازك.
ته‌نگه‌وه‌ری : نك. ته‌نگی.	ته‌نشت : ا. کنار، طرف، پهلو، جانب.
ته‌نگ هه‌لچنین : م. کسی را در تنگنا قرار دادن.	ته‌نشت : ا. گوشه.
ته‌نگی : ح مصد. تنگی، کم وسعتی، کمی، فقر، باریکی.	ته‌نشت چوون : م. کنار رفتن.
ته‌نوور : ا. تنور.	ته‌نشت پروویشتن : م. معتكف شدن، گوشه نشین شدن.
ته‌نوور داخستن : م. تنور گرم کردن، آتش در تنور کردن.	ته‌نشده : دو طرف عمودی چهارچوبه در.
ته‌نووره : تنوره.	ته‌نك : ص. تَنك، کم پشت.
ته‌نووره کیشان : م. تنوره کشیدن.	ته‌نكار : ا، (ز)، گذار، معبر کم عمق رودخانه.
	ته‌نك كردن : م. تَنك کردن.
	ته‌نكه : ا. حلبی، پیت.
	ته‌نگ : تنگ اسب.
	ته‌نگ : ص. تنگ، باریك، كوچك.
	ته‌نگانه : ا. تنگنا، سختی، عسرت، تنگی، فقر، فشار.

ته‌نوره‌ی ناسیاو : تنوره آسباب.	ته‌وار : نک. تبار.
ته‌نوروی : ص. نب. توری.	ته‌وار : ص. شیر مت، حیوان سرمست
ته‌نورمه‌ن : ص. تنومند، درشت هیکل،	از سیری.
تناور، فربه.	ته‌وار : ا. باز ماده.
ته‌نوی : ح. مص. (ز). تشنگی، عطش.	ته‌واش : ا. (ز). روغن، چربی،
ته‌نه : ا. ته، بدن، ته درخت، اندام.	سر شیر.
ته‌نها : ص. تنها، مفرد، منزوی، مجرد،	ته‌واشا : نک. تماشا.
یکه، تک.	ته‌واشیر : ا. تابشیر.
ته‌نهایی : ح. مص. تنهایی.	ته‌واف : طواف.
ته‌نپوژ : ا. چوب دستی، چوبی که با	ته‌وان : توان، قدرت، طاقت، نیرو،
آن لباس شویند، چوبی که پهلوی بار	زور، تحمل.
گذارند تا جوال در اثر طناب پاره	ته‌وانا : ص. فا. توانا، نیرومند، قادر،
نشود.	قوی.
ته‌نه‌زول : امص. تنزل، کاهش، نزول،	ته‌وانایی : ح. مص. توانایی، نیرومندی،
کسر.	اقدار، قدرت.
ته‌نه‌فوس : امص. تنفس. دم و بازدم.	ته‌واو : ص. تمام، کمال، درست،
ته‌نه‌که : نک. ته‌نکه.	صحیح، بی عیب، رسا.
ته‌نی : ص. نب. تنی.	ته‌واو بوون : م. تمام شدن.
ته‌نئ : نک. ته‌نها.	ته‌واوی : تمامی، به کمال، کامل.
ته‌نیا : نک. ته‌نها.	ته‌وخ : ا. (ز). کنده‌ای در زیر زمین
ته‌نیابال : کسی که به تنهای کاری را	برای جا دادن حشم در زمستان، کنده،
انجام می دهد.	مردی «اصطلاحی برای گنده در زیر
ته‌نیاگ : نک. ته‌نراو.	زمین در اطراف کویر».
ته‌نیایی : ح. مص. تنهایی.	ته‌ور : ا. طور، حالت، چگونگی، طرز،
ته‌نین : ا. طنین، آواز.	گونه.
ته‌نین : م. تنیدن، بافتن.	ته‌ور : ا. تبر.
ته‌و : ا. گوسفند خاکستری رنگ.	ته‌ورات : ا. تورات.
ته‌وا : نک. ته‌با.	ته‌ورداس : ا. تبر داس.
ته‌وات : ص. (ز). آرام، سرخود،	ته‌ورزین : ا. تبرزین.
خون سرد، آزاد، برده‌بار.	ته‌وریزی : ق. يك من برابر سه كيلو.



ته‌ور



- ته‌وزاندن : م. آراستن، زینت کردن.
ته‌وزه : ح مص. شوخی، مزاح، مسخره.
ته‌وزه کرن : م. مسخره کردن، سر به سر گذاشتن.
ته‌وزیم : ص. لازم، واجب، ضروری.
ته‌وزم : فشار حرکت، نیروی اولیه.
ته‌وشوو : نک. ته‌شوی.
ته‌وفیر : ا. توفیر، فرق، تفاوت.
ته‌وفیر نیان : م. فرق گذاشتن، اختلاف نهادن، تفاوت قائل شدن.
ته‌وق : ا. طوق.
ته‌وق سمر : ا. فرق سر، آخرین نقطه سر.
ته‌وفیق : امص. توفیق.
ته‌وقه : ا. طوقه.
ته‌وقه‌ته : نک. ته‌وق سمر.
ته‌ومان : ا. (ز). تیان، شلوار کردی.
ته‌ون : ا. فرش در حال بافته شدن.
ته‌ونوکه : امص. تار عنکبوت.
ته‌ونه‌گر : افا. قالی باف، بافنده، فرش باف.
ته‌وه : ا. تبر.
ته‌وه‌ر داس : امر. تبر داس.
ته‌وه‌ر زین : ا. تبر زین.
ته‌وه‌رگ : ا. شبنم یخ زده، برف ریز صبحگاه سرد.
ته‌وه‌ره : نک. ته‌م‌ره.
ته‌وه‌زل : ص. بسیار تبل، لش، بیکاره.
ته‌وه‌سانن : م. بیزار شدن، دوری جستن.
ته‌وه‌سیانه‌وه : نک. ته‌وه‌سیان.
ته‌وه‌ش : ص. هیچ و پوچ، بی بهره.
ته‌وه‌ق : ا. ورق، ورق کاغذ.
ته‌وه‌ق : ا. طبق.
ته‌وه‌ق لیدان : م. طبق زدن.
ته‌وه‌قوع : امص. توقع، چشم داشت، انتظار.
ته‌وه‌کول : امص. توکل.
ته‌وه‌ل : ص. سرسری، آدم سرسری و بدون عمق.
ته‌وه‌ن : ا، (ه). سنگ.
ته‌ویل : ا. پیشانی.
ته‌ویله : ا. طویله، اصطبل.
ته‌هسن : ص، (با). لیز.
ته‌هسین : م، (با). لیز خوردن.
ته‌هیه : امص. تهیه، آمادگی.
ته‌هیه کردن : م. تهیه کردن، آماده کردن، فراهم آوردن.
ته‌ی : ص. رام.
ته‌یاخ : ا. تیرچوبی، چماق.
ته‌یار : امص. آماده، حاضر، مهیا.
ته‌یاره : ا. هواپیما، طیاره.
ته‌یاره‌ک : امص. تدارک، تهیه، آمادگی.
ته‌یاره‌ک دین : م. تدارک کردن، تهیه کردن، آماده ساختن.
ته‌یار کردن : نک. ته‌یاره‌ک دین.
ته‌یان : ا. کُلفت، خادمه.
ته‌یان : ا. تیان، دیگ بزرگ.
ته‌یچه : ا. آبکش.
ته‌یر : ا، افا. پرنده، بالدار.

تهی کردن : م. طی کردن، پیمودن.

تهی کردن : م. طی کردن، موافقت کردن بر سر قیمت کالا و دستمزد و غیره.

تهیوانه : ا. غذایی که از خانه داماد به خانه عروس در روز عروسی فرستاده می شود.

تهیهوو : ا. طیهو، تهیه.



تی : ص. تشنه.

تیا بردن : م. از میان بردن.

تیا تپو : ص. زن خواننده رقص.

تیا چوون : م. از میان رفتن، از بین رفتن، هلاک شدن، مردن.

تیارامان : م. متحیر ماندن.

تیا مان : م. درماندن در انجام کاری.

تیا ن : نک. تهیان.

تیا نچه : امض. دیگچه، دیگ کوچک.

تیا نه : نک. تهیان.

تیا نه سهر : ص. دیگ به سر، شبحی که بچه ها را از آن می ترسانند.

تی پیرین : م. تپاندن، فرو کردن با فشار.

تی بهردان : م. تحریک کردن سگ به درندگی، کسی را به جان کسی

انداختن.

تی بین : ص. عاقبت اندیش.

تیپ : ا. دسته پرده.

تی پیرین : م. پریدن در کاری.

تی پهستان : م. پر کردن با فشار.

تیت : ا، (ه). موی سر.

تیتال : ح مص. شوخی، مسخره، گستاخی.

تی ترنجانندن : م. چیزی را در چیزی با فشار جا دادن.

تی ته قانن : م. در رفتن از ترس.

تی چه قانندن : م. خلانیدن.

تیخ : ا. تیخ.

تی خزان : م. با فشار در محلی جا گرفتن، با فشار در محلی جا دادن.

تی خستن : انداختن چیزی در دیگری.

تی خورین : م. فریاد زدن سر کسی، نهیب زدن، غریدن.

تیر : ا. تیر تفنگ.



تیر : ص. سیر، غیر گرسنه.

تیر : نگاه خشم آلود، نگاه خشمگین.

تی را کردن : م. فرو کردن.

تیراو : ص. ا. سیراب.

تیراوی : ص. ا. زخم ناسور، زخم آب کشیده.

تیر بوون : م. سیر شدن.
 تیر جی : نک. تیرنج.
 تیر رهس : تیررس.
 تیر گیشان : م. تیر کشیدن، دردناک شدن زخم.
 تیرنج : ا. نوار، حاشیه، دامن قبا.
 تیره : ص. تیره، تاریک، گل آلود، ناصاف، غم گرفته.
 تیره : ا. تیره، قبیله، فامیل، طایفه.
 تیره چا : امر. تیره چاه، چاه.
 تیره چا دهر هاوردن : م. چاه کنندن.
 تیرهك : امصه. تیرك، دیرك.
 تیرهك : ا. چوبی که با آن نان از تنور گیرند، وَرَدَنه.
 تیره ناز : تیر انداز.
 تیره نان : ا. وردنه.
 تیری : ح مص. سیری.
 تیره چا : تیره چاه، چاه.
 تیز : نک. تیتال.
 تیزاو : ا. تیز آب.
 تیزانگ : ا. آبدان، شاشدان، مثانه.
 تیز پی کردن : م. مسخره کردن کسی.
 تیز : ا. نوک چاقو و سوزن یا هر چیز تیز.
 تیز : ص. تیز.
 تیزبین : ص. نا. تیزبین.
 تیزك : ا. (ز). آذرخش، صاعقه.
 تیزك : ا. نوزاد درنده.
 تیز کردن : م. تیز کردن.
 تیز و قون : تیز و تند.
 تیز هوش : ص. تیزهوش، هوشیار.



تیک بردن : م. فرو بردن چیزی در دیگر.
 تیک په راندن : انداختن چیزی بوسط چیز دیگر.
 تیک چوون : م. بهم خوردن، خجالت کشیدن.

تیک خراو : جور کرده، بهم افاده، هم آهنگ شده.

تیکدان : م. در هم ریختن، بهم ریختن.

تیکدای : نک. تیکدان.

تیکرا : ا. همه، تمام، کل، مجموع.

تیک کردن : م. ریختن، مایعی در ظرف، ریختن چیزی در چیز دیگر.

تیکله : ا. ظرف سفالی شکم بزرگ، خمره کوچک.

تیکمه : ص. پُر، مالا مال، مملو، لبریز.

تیکوتیان : م. پریدن وسط حرف یا کار کسی.

تیکوشان : م. کوشیدن.

تیکوشین : امص. کوشش.

تیکه : ا. تکه، تیکه، لقمه، قطعه.

تیکه پاره : ص. مر. تکه پاره.

تیکهَل : امص. آمیخته، مخلوط، قاطی.

تیکهَلَو : نک. تیکهَل.

تیکه پیکهَل : قرو قاطی.

تیکهَل کردن : م. آمیختن، مخلوط کردن، آمیزش داشتن.

تیکه لهف : (ز)، نک. تیکهَل.

تیکهَل میکهَل : قاتی پاتی، قرو قاطی.

تیکهَلی : امص. آمیختگی، اختلاط، معاشرت، درهمی، آمد و شد، آمد و رفت.

تیکه هاندن : م. فهماندن، آشنا کردن، نشان دادن، تجویز کردن.

تیکه هیشتن : م. فهمیدن، دانستن، آشنا شدن، به رازی پی بردن، دریافتن.

تیکه یاندن : نک. تیکه هاندن.

تیکه ییشین : نک. تیکه هیشتن.

تیکه ییشتی : ص. فا. دانا، فهمیده، آگاه.

تیکه یین : نک. تیکه ییشتن.

تیکه یریان : م. گیر کردن، گیر کردن چیزی در چیز دیگر، دعوا کردن.

تیکل : ص. چپ چشم، دوبین، احول.

تیکَلَا : ا. تیر چوبی.

تیکله : ا. پارچه باریک و نازک، نوار پارچه ای.

تیکله : ا. گره قالی.

تیکله گه : ا، (ه). کوله پشتی.

تیکماج : ا. تیماج، چرمی از پوست بز.

تیکمار : ا. تیمار، مداوا.

تیکمار کردن : م. تیمار کردن، مداوا کردن، مواظبت کردن.

تیکمچه : ا. تیمچه.

تیکن : ا. حرارت، گرما.

تیکن : ا. توان، نا، نیرو، قدرت.

تیکنگ : ص. تشنه.

تیکنگی : ح. مص. تشنگی، عطش.

تیکنو : ص. تشنه.

تیکلدار : ص. فا. تولدار، متولی.

تیکه ژاندن : م. دچار شدن کسی، بکاری که دوست ندارد، مبتلا شدن، دچار شدن، درگیر شدن.

تیکه شان : م. ریختن سر اموال برای غارت و به باد دادن.

تیکه گلان : م. دچار شدن کسی به



تیکله

کاری که دوست ندارد، مبتلا شدن،
سرفراز شدن در انجام کار.
درگیر شدن.
تیهلدان : م. اردنگ زدن.
تیهانین : م. پیشرفت کردن در کار،



ج : ج

جا : ا. جا، جای، مکان، محل.

جا : ق. دیگر.

جا : ق. وقت، زمان، گاه. «نهو جا».

جا : حرف ربط.

جاناسته ی : م، (ه). جا گذاشتن.

جانه یه : ا. اسفنج، مرزه کوهی.

جاجک : ا. سقز، آدامس.

جاجکه : نک. جاجک.

جاجکه تآله : امر. سقز طبیعی که از

درخت گرفته می شود و مرزه تلخ

دارد.

جاجکه خوشه : ص مر، امر. سقز

شیرین شده آماده جویدن.

جاجم : ا. جاجیم، جاجم.

جاجکه : نک. جاجک.

جاخ : ا. کیسه توتون.

جاخ : ا، (ز). دیوار چوبی.

جاخ : ا. آسایشگاه، آرامشگاه.

جادار : ص فا. جادار.

جادوو : ا. جادو، سحر، ساحری،

افسونگری، جادوگری.

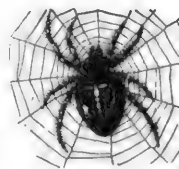
جادوگر : ص فا. جادوگر، افسونگر،

ساحر.

جاده : ا. جاده، راه، راه بزرگ.

جای : زار مانند «برنج جار».

جای : ا. جار، ندا، بانگ، فریاد، اعلام.



جالالوکه



جارچی



جاروو



جافری

- جار : ق. نوبه، دفعه، بار، کرت، فقره.
 جاران : گذشته‌ها.
 جاره جارئی : ق. گاهی، گه‌گاه.
 جار-جاران : گذشته‌های دور،
 گذشته‌های گذشته.
 جارجم : (ز)، نک. جاجم.
 جارچی : ص نسب. ا. جارچی، منادی.
 جاردان : م. جار کشیدن، اعلام کردن
 با صدا، جار زدن.
 جازو : ص. بیزار.
 جازبوون : م. بیزار شدن.
 جازو کردن : م. بیزار کردن.
 جارس : ص. پکر.
 جارکیشان : نک. جاردان.
 جارهاز : ا. جانماز.
 جاروبار : نک. جار به جاری.
 جاروو : ا. جارو.
 جاروه جارئی : نک. جار به جارئی.
 جاره : قسمتی از هر چیز که در یک بار
 بکار برده شود مانند مقدار معینی
 گوشت که در یکبار سرخ می شود یا
 قندی که شکسته و کلوخ می شود.
 جارئی : ق. گاهی.
 جارئی : ق. هنوز.
 جاری : ص. جاری، روان، گذران.
 جاری جاران : نک. جارجاران.
 جارتک : یک بار، یک مرتبه، یک دفعه.
 جارتیکان : ق. هنوز.
 جاریه : ا. جاری.
 جاسوس : افا. جاسوس.
- جاش : ا. کره خر.
 جاف : ا. قومی از کردان.
 جافری : ا. جعفری.
 جافی : ا. صمغ.
 جاکهش : ص فا. جاکش، قواد، پا
 انداز.
 جاکهشی : ح معص. جاکشی، پا اندازی.
 جاگه : ا، (ه). جا، مکان، محل.
 جالجالوکه : ا. عنکبوت.
 جام : ا. جام، قدح، کاسه.
 جام : ا. آئینه، آینه، شیشه بزرگ.
 جامانه : ا. عمامه کردی.
 جامباز : نک. جامقلی باز.
 جامتا : نک. جانتا.
 جامدانه : نک. جامانه.
 جامقلی باز : ص فا. متقلب، دسیسه باز،
 حقه‌باز.
 جاموآله : امصغ. کاسه کوچک، قدح
 کوچک.
 جامه‌دار : ص فا. جامه‌دار، نگهبان
 حمام.
 جامه‌دانه : نک. جامانه.
 جامه‌لوس : ص. شیرین زبان، زبان
 آور، خوش صحبت، چاپلوس.
 جامه‌مرگ : ا. کفن.
 جامتیر : ص، (با). جوانمرد.
 جان : ا. جان، روح، روان.
 جانانه : ص، ا. کامل، تمام، حسابی،
 جانانه، معشوق، محبوبه.
 جانباز : ص فا. جانباز.

جانب‌داری : ح مص. جانب‌داری،	جبه خانه : امر. زراد خانه.
طرف‌داری.	جه جال : ده جال.
جان په نا : ا. جان پناه، سنگر، پناهگاه.	جدهو : ا. بیماری جدوگاه اسب و الاغ
جاننا : ا. کیف دستی، صندوق ماندی	واستر.
از چرم که بدست گیرند.	جړ : ا. شیشکی.
جانشین : ص فا. جانشین، قائم مقام،	جړ : اص. جر، صدای پاره شدن پارچه.
خلیفه، ولیعهد.	جړ : ا. دغل، دبه.
جانفاس : ا. پارچه‌ای درشت باف مانند	جر : ا، (ز). همد، ندیم، هم‌نفس.
گونی.	جړاو جړ : جرواجر، جرجر.
جانفاس : ا، (ز). پارچه‌ای از ایریشم	جرپن : ص. آدم عجول و کم ظرفیت، گوزو.
ناب.	جرت : ص. هرزه، حرکت تند و تیز.
جانکوش : ا. شماس کلیسا.	جرتاو : ص، ا. چرك آب، آب کثیف،
جانگ : ا. کرباس.	پس آب.
جانگی : ا. شقیقه، میان چشم و گوش.	جرت و فرت : آمد و رفت با عجله و
جانماز : امر. جانماز.	هرزگی.
جانهور : ا. جانور، حیوان.	جرتیان : آمدن و رفتن تند و با عجله.
جانی : کره اسب، اسب جوان.	جرج : ا. نوعی موش بزرگتر از موش
جانپخانی : ا. جانی خانی، جوال	خانگی.
بزرگ.	جړچره : ا. جیرجیرک.
جاو : ا. کرباس.	جړجوو کانی : ص. آدم عصبی و کم
جاوگ : ا. کرباس.	ظرفیت.
جاوانانهوه : م. کرباس بافتن.	جرجه کوتیره : ا. موش کور.
جاوید : ص. ق. جاوید، پایدار،	جرد : نک. جرج.
جاودان، ابدی، پاینده، جاویدان.	جردهایشتن : م. شیشکی بستن.
جاویاگ : امف. جویده.	جرز : ا. جرز، ستون، پایه.
جاوین : م. جویدن.	جرم : ا. جرم، جسم، درد، زنگ
جاهیل : افا. جاهل، نادان.	دندان، تهنشت.
جاهیل : ص. جوان.	جرنگه : اص. جرنج، صدای زنگ و
جایز : افا. جایز، رواء، مجاز.	طاس و امثال آن.
جبه : ا. جبه.	جړواجړ : ص. پاره پاره.



جانی



جرج

جزوه : ۱. جزء، بخش، پاره، قسمت، اندك.

جزوه دان : ۱. جزوه دان.

جزه : کلمه‌ای برای نهی بچه از انجام کار.

جفاره : ۱. سیگار، جیگاره.

جفر : ۱. دایره، خط منحنی.

جفهره : ۱. سیگار.

جفت : جفت، نظیر، مانند، هم‌تراز، برابر، معادل.

جفت : چفت، کیپ، خوب بسته شده.

جفت : زوج، عددی قابل بخش بر دو.

جفت : زوج، نر و ماده، زن و شوهر.

جفت : دو گاو شخم.

جفت کردن : م. يك چیز را دو تا کردن.

جفت کردن : م. جفت کردن حیوانات

نر و ماده بهم، کشیدن حیوان نر بماده.

جفتگیری : جفتگیری.

جفته : ۱. جفتك، لگد حیوانات.

جفته : ۱. موجین، پنس، نك باریك.

جفته خستن : م. لگد انداختن، جفتك زدن.

جفته وه‌شانن : نك. جفته خستن.

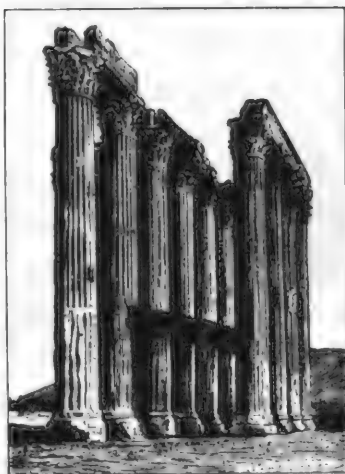
جفت یار : اقا. کشاورز، زارع، کسی

که با گاو زمین را شخم می زند.

جف : ۱. حرکت.

جفین : م. حرکت کردن.

جق : ص. مزه بد.



جرز

جر و جان‌ه‌وهر : حیوانات، وحوش، حشرات.

جر و جیاز : وسائل خانه، اثاث منزل.

جرو و که : اص. صدای جوجه.

جرهاتن : م. جر آمدن، دغل کردن در

بازی، از زیر بار تعهد بازی در رفتن.

جرتیان : م. آمد و رفت تند و با عجله.

جریکه : نك. جرو و که.

جریکه جریك : جيك جيك.

جز : کلمه‌ای برای نهی بچه از انجام کار.

جز : اص. جز، صدای سوختن گوشت و جسم زنده.

جزدان : ۱. کیف پول خرد.

جزم : ۱. جزء، بخش، مختصر، پایین رتبه.

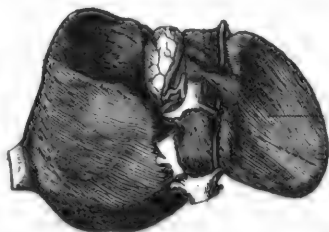
جزه : ۱. کفش زمستانی چکمه مانند.



جفته

جقه : ا. جقه.

جگهر : ا. جگر سیاه، کبد، جگر سفید، شش.



جگهرچی : ص نسب. جگر کی.

جگهرسوز : ص فا. جگر سوز، دردناک، جگر خراش.

جگهرسووتاو : ص مفا. جگر سوخته، فرزند مرده.

جگهرسووتیاگ : نک. جگهرسووتاو.

جگهرگوشه : امر. جگر گوشه، فرزند، باره جگر.

جگهره : ا. سیگار، بیگاره.

جگهرهک : امصفا. جگربریان، جگر سرخ شده.

جگهرهکی : نک. جگهرچی.

جل : ا. جل، لباس، پوشاک.

جل : ا. جل اسب.

جلد : ا. جلد، پوست، پوشش، غلاف، مجلد.

جلدان : ا. بقیچه، بنخچه، چهارقدی که زنان روی سر اندازند.

جلدروو : ص شغلا، ص فا. خیاط، درزی گر.

جل شتن : م. لباس شستن.

جل شور : ا. کسی که لباس را می شوید یا وسیله‌ای که با آن لباس را می شوید مانند دستگاه لباس شویی، گازر، کدین.

جلف : ص. جلف، سبک، خودنما.

جلک : ا. لباس، پوشاک.

جل کار : امر. لباس کار.

جل کوت : ا. چوبی که با آن لباس را هنگام شستن می کوبند، کدین.

جلگه : ا. جلگه، دشت، هموار.

جلهنبور : ص. حقه‌باز، دغل، نابکار، دور، دوگو.

جله و : ق. جلو، پیش، قبل.

جله و : ا. دستجو، لگام.

جله و : ا. توده، آشغال.

جله و دار : ص فا، ا. جلودار، پیشرو.

جله و شل کردن : م. جلو شل کردن، رها کردن زیر دستی به حال خود.

جله و کیش : نک. جلهودار.

جله و گرتن : م. جلو گرفتن، مانع شدن.

جلیتن : ا. چوگان، چوگان بازی.

جلیزقه : ا. جلیقه، جلقه، جلقه.

جلیز و لیز : اص. جلیز و لیز، صدای سوختن جسم زنده، آه و ناله.

جم : ا. تکان، حرکت، لرز.

جماد : ا، (ز). قبرستان، گورستان.

جمان : م. تکان دادن، حرکت دادن، جابجا کردن، جیباندن.

جماندن : م. تکان دادن، حرکت دادن.

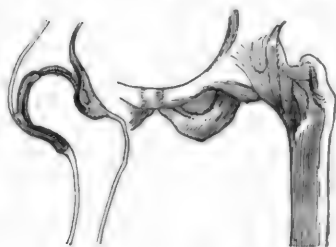
لرزاندن، جابجا کردن، جیناندن.
جمجمه : ا. جمجمه.



جمین : نک. جمس خواردن.
جن : ا. جن، پری.
جنازه : ا. جنازه، لاشه، نعش، تابوت
حاوی نعش مرده.
جنجک : مقدار کمی از چیزی.
جنجک : ق. اندکی از چیزی، مقدار
کمی از چیزی.
جنجک : ا. دانه مغز میوه.
جنجکان : ا. چهار زانو «نشستن».
جنراو : امف. ریز ریز، تیکه تیکه، قطعه
قطعه.

جمس : نک. جم.
جمس خواردن : م. حرکت کردن،
جابجا شدن، تکان خوردن، جنبیدن.
جمشرگ : ا. مع دست.
جمعه : ا. جمعه، آدینه.
جمک : ص. دوغلو، دو قلو.
جمکانه : نک. جمک.
جمکوت : امف. آکنده، انباشته، پر،
ملو، پر بودن محلی از جمعیت.
جمگه : ا. مفصل، بند.

جنس : ا. جنس، نوع، کالا، گونه.
جنکه : مقدار کمی از چیزی.
جنگز : ص. آدم عصبی، تند و تیز،
عصبانی، ستمه جوی.
جنوکه : نک. جن.
جننه : ص. جنده، فاحشه.
جنی : ص. (ه). جنده، فاحشه.
جنيانگ : نک. جنراو.
جنیقینه فیه : م. (ز). پریدن از خواب.
جنيک : نک. جانگی.
جنيو : ا. دشنام، فحش، ناسزا،
بد گوئی.
جنيو دان : ا. دشنام دادن، فحش دادن،
ناسزا گفتن.



جنيو فروش : ص. بد دهن، کسی که
دشنام زیاد می دهد.
جنین : م. ریز ریز کردن، قطعه قطعه
کردن، ریز کردن.
جو : ا. جو.

جم و جوول : نک. جم.
جمه : ص. آکنده از جمعیت، جایی که
از حرکت آدم یا جانور وول
می خورد.
جمیان : نک. جمس خواردن.



جو

شایستگی.

جۆر بوون : م. جور شدن، هم آهنگ

شدن.

جور کردن : م. جور کردن، يك

نواخت کردن، هم آهنگ کردن.

جورك : ا. توبره.

جورم : ا. جرم، جنایت، بزه، تقصیر.

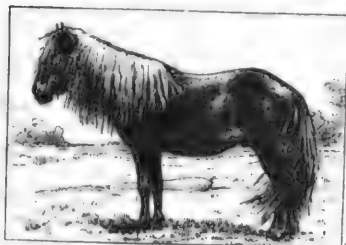
جورنه : ا. ظرف بلند می حمام.

جوره : ا. جره.

جۆرهاتن : م. جور آمدن، جور شدن،

هم آهنگ شدن.

جوره‌نه‌سپ : ص، ا. اسب کوچک.



جۆریان : م. اشتباه کردن لفظی، لغزیدن

زبان، تبق زدن.

جۆریای : (ه)، نک. جۆریان.

جوزوی : ق. اندك، كم، مقدار ناچیز.

جۆزهرد : ماهی از سال.

جوست و جۆ : امص. جستجو، طلب،

کوشش برای یافتن.

جۆش : امص. جوش، غل.

جۆش : ا. جوش، دانه ریز که بر پوست

بدن ظاهر می شود.

جۆش : ا. جوش شیرین، بی کربنات دو

سود.

جۆ : ا. جو، جوی مجرای آب.

جوال : م. جوال.

جوال مووتایی : ا. جوالی که از موی

بز درست شده است، جوال بزرگ.

جوامیر : ص. مر. جوانمرد، آزاده.

جوان : ص. زیبا، قشنگ، درست،

صحيح، ظریف.

جوانن : نک. جماندن.

جۆبار : امر. جوی، جویبار.

جوبران : امص. جبران، تلافی، اجر،

عوض.

جوتکه : ا. جفتك الاغ.

جوجمین : م، (ز). سقط شدن، مردن

حیوانات.

جوجوو : ا. جوجو، نامی برای حشرات

از زبان بچه، حشره گزنده.

جوخینکه : ا. خرمن.

جوخینکه : ا. حلقه دور ماه در شبهای

نیبه ابری.

جودا : ص. جدا، منفرد، برتر.

جۆدان : امر. جودان دندان اسب و

استر.

جۆدانه : نک. جودان.

جودایی : ح. مصد. جدایی، مفارقت،

بیگانگی.

جۆدرو : ق. مر. زمانی درو جو.

جۆر : ا. جور، گونه، قسم، مانند.

جۆر : ص، ا. جور، موافق، شبیه.

جۆراو : ا. جوراب.

جوربزه : امص. جوربزه، قابلیت،

جوش : ص. آجر زیاد پخته که مانند سنگ شده است.

جوش : جوش، لحیم، جوش الکتریکی.

جوشان : ص. فا. جوشنده، جوشان.

جوشانی : م. جوشاندن.

جوشانه : امض. جوشانده.

جوش خواردن : پیوستن دو چیز بهم آنچنان که جدا کردن آنها مشکل

باشد، لحیم شدن، جوش خوردن.

جوش خواردن : م. عصبانی شدن، از کوره در رفتن، جوش خوردن.

جوش دان : م. جوش زدن، غل زدن.

جوشش : امض. جوشش، جنبش، فعالیت، جوش.

جوشن : ص. جوشی، عصبی، عصبانی.

جوش لیدان : نک. جوش دان.

جوشیان : م. جوشیدن، غل غل کردن.

جوشیره : ا. جو سبز که تازه دانه کرده است.

جوفان : (ز)، نک. جوان.

جوگه : ا. جو، جوی.

جوگه له : امض. جوی کوچک.

جول : ا. گله کوچک بز و گوسفند.

جولآ : ص. ا. جولا، بافنده، نساج.

جولاندک : ا، (ز). گهواره.

جولایی کهر : ا. عنکبوت.

جوّم : ا. آبکند.

جوّمال کردن : م. پاک کردن جوی آب و قات.

جومگه : ا. مفصل، بند.

جوّن : نک. جتیو.

جونه : ص. جنده، فاحشه.

جوننه باز : ص. فا. جنده باز.

جونووب : ق. جنوب.

جوئی : ا. دنگ، هاون سنگی.

جوو : ا. یهودی، کلیمی.

جیوان : ص. جوان، نورسیده، تازه، کم تجربه.

جیوان : ص. زیبا، قشنگ، ظریف.

جیواناو : ا. عرق سرد بیماری یا مرگ.

جیوانکه : امض. جوان کم سن و سال.

جیوانکه له : جیوانکه.

جیوانه گا : ص. مر. گاو جوان.

جیوانمهرد : ص. مر. جوانمرد، رادمرد، دلیر، آزاده، کریم، سخی، بخشنده.

جیوانمهردی : ح. مص. جوانمردی، مردانگی، رادمردی.

جیوانو : ص. ا. مادیان جوان، کره اسب یکساله.

جیوانه : ا. جوانه.

جیوانه دان : م. جوانه زدن.

جیوانه مه : جوش صورت.

جیوانه مهرگ : ص. ناکام، جوانمرگ.

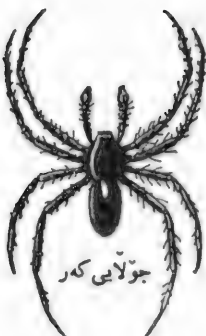
جیوانی : ح. مص. جوانی، شباب، بلوغ، کم تجربگی.

جوواو : ا. جواب، پاسخ، راه حل.

جوواو کردن : م. جواب کردن، ناامید



جولاندک



جولایی کهر



جیوانه

- ګردن، جواب ګردن، جواب ګردن
 ډګر مریض را.
 جووپړك : ا، (ز). آبدزدك.
 جووپړك : ښك. جفت.
 جووپړك : ا. موش.
 جړوت پوون : م. جفت ښدن، از فرد
 در آمدن، جفتګری ګردن.
 جووته : ا. جفتك، لګد.
 جووته وه شانون : م. جفتك انداختن،
 جفتك پرانندن، لګد انداختن حیوانات.
 جووتیار : ښك. جفتیار.
 جووچك : امصډ. پرنده كوچك مانند
 جوچه و ګنښك.
 جووچوو : ښك. جووچو.
 جووچه قوړه : ا. خورشی از مرغ و
 آبنوره.
 جووچه له : ا. جوچه.
 جووچكه : ا. دم.
 جووچكه له قی : ح مص. تملق،
 چابلوسی.
 جووچكه ناو ګه ل ګرتن : دم میان پا
 ګرفتن و مانند سګ فرار ګردن،
 ترسیدن.
 جووخین : ا. خرمن.
 جووپړ ګردن : م. ګرفتن چیزی از
 کسی به عتف یا در قمار.
 جووز : ا. ګوز.
 جووزان : ح مص، (ز). ګرد و بازی.
 جووزه : اص. صدای نازك.
 جووزه له : ا، (ه). نی لك، نی.
 جووق : ا. جوچه، دسته.
 جړوك : ا، (با). جو، جوی.
 جووكن : ص نسب. غرغرو، چنچ جیفو.
 جووكه : اص. جړيك جړيك، صدای
 جوچه، صدای نازك و مقطع.
 جووكه پړین : م. تكان دادن، چنپانندن،
 جابجا ګردن.
 جوولانن : ښك. جوولانن.
 جوولانن : م. تكان دادن، چنپانندن، چا
 به چا ګردن.
 جوولانن : ا. ګهواره، تاب.
 جړوك : ا. جوچه.
 جړولګ : ښك. جړلا.
 جړول : ا. تكان، حرکت، لرزه.
 جړوله كه : ښك. جوو.
 جړوله كړ : افا. چنپنده، متحرك.
 جړولپانه وه : م. تكان خوردن، حرکت
 ګردن، چنپیدن.
 جړوون : م. چویدن.
 جړوون : ا. هاوون سنگی، دنگ.
 جړوون : ا. دشنام، فحش، ناسزا.
 جړوون : جړو، موافق، شیه، هماهنگ.
 جړونګ : امص. قهر.
 جړونګ ګردن : م. قهر ګردن.
 جړوهاب : (ز)، ښك. جړواو.
 جړوځا : ص فا، چوینده، جړوا، پرستنده.
 جړوین : م. تكان خوردن، حرکت ګردن،
 چنپیدن.
 جړوین : ا. دشنام، ناسزا، بدګویی، فحش.
 جړوین دان : م. دشنام دادن، فحش

دادن، ناسزا گفتن.

جوین فروش : ص. بد دهن، کسی که

دشنام زیاد می دهد.

جه : ا، (ز). جا، مکان.

جه : ح اض، (ز). از.

جهباری : ا. نوعی کتیرا.

جهبه : ص. یاغی، نافرمان، سرکش.

جهبه : ص. مستی.

جهبه : بارو.

جهحشك : ا، (ز). کره خر.

جهجهنم : ا. جهنم، دوزخ، سقر.

جهخار : ا. غم، غصه.

جهخت : ق. جخت، اکنون، تازه، الان.

جهديد : ص. جدید، تازه، نو، مدرن.

جهي : ا. میخ پیچ.

جهي : ا، (ه). آبخوری سفالی.

جهران : نک. جهران.

جهراندن : نک. جهران.

جهرانن : فشردن، تنگ بستن، گرفتار

کردن، چیزی را با فشار در چیز دیگر

جا دادن، پیچ دادن چیزی در چیز

دیگر.

جهراره : ص. ا. جرار، جراره.

جهربادهر : ا. پیچ گوشتی.

جهربه : ا. چرخ، چرخ چاه.

جهرخهتوو : ا. آبگردان.

جهدا : ا. موش.

جهدان : نک. جهران.

جهدده : ص. یاغی، نافرمان، سرکش،

گردنه گیر.

جهرگ : ا. جگر، جگر سیاه، کبد.

جهرگسووتاو : ص مر. فرزند مرده.

جهرگقایم : ص مر. نترس، شجاع.

جهرگه : ا. جرگه، گروه، حلقه، زمره.

جهريان : م. گیر کردن، در فشار قرار

گرفتن.

جهريفك : ا، (با). جارو.

جهريمه : ا. جریمه، تاوان، مجازات

نقدی.



جهدره : امص. شدت، حدت.

جهدش : ا، (ز). خربزه.



جهدرهقه : ا. گرده.

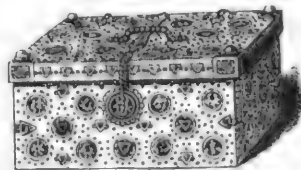
جهدجال : ا. دجال.

جهدحر : ا. زهر.



جهدا

- جهریمه کردن : م. جهریمه کردن، تاوان گرفتن.
- جهرزا : امص. جزاء، پاداش، سزا، جهریمه، تبه.
- جهرزه به : نک. جهرزه وه.
- جهرزه وه : ا. عذاب، شکنجه، رنج، آزار، عذاب.
- جهرزه وه : ا. قهوه جوش.
- جهریره : ا. جزیره.
- جهرژن : ا. جشن، عید.
- جهرژنانه : عیدی.
- جهرژن رهمه زان : ا. عید رمضان، عید فطر.
- جهرژن قورروان : عید قربان.
- جهرژن نه وروژ : عید نوروز.
- جهرسارهت : امص. جسارت، دلیری، جرئت، بی ادبی، گستاخی.
- جهرسه : ا. جسد، لاشه، اندام، بدن، جسم، تن.
- جهرسه د : نک. جهرسه.
- جهرسوور : ص. جسور، دلیر، بی باک، گستاخ.
- جهرعبه : ا. جعبه، صندوق.
- جهرفات : ا، (ز). محل اجتماع مردم.
- جهرفت : ا. کلاهک بلوط.
- جهرگر : نک. جگر.
- جهره فنگ : ص. جفنگ، مهمل، مزخرف، حرف مفت.
- جهرقی : ا. نوعی کتیرا.
- جهرل : ا. جمع، دسته، گله، جوخه.
- جهرلا : امص. جلاء، صیقل، درخشش، برق.
- جهرلاقی : ا، ص، (ز). شیر غلیظ.
- جهرلال : امص. جلال، جبروت، شکوه، فر، بزرگی، عظمت.
- جهرلالی : تیره ای از کردن مقیم آذربایجان غربی.
- جهرلاو : ص. جلد.
- جهرلب : جلب، احضار، توقیف.
- جهرلد : ص. جلد، تند، تیز، سریع، چابک.
- جهرلغه : ص. کار نادرست ناتمام.
- جهرلق : ا. جلب، استمنا بادست.
- جهرله : ا. گردن بند صدف یا گوش ماهی.
- جهرله : ا. گله کوچک گاو، چند گاو که بهم بسته شده باشند.
- جهرله : گله کوچک گاو.
- جهرله ب : ص. جلب، ناکس، پست، دون، نابکار.
- جهرله ب : گله حیوانات فروشی.
- جهرله بیچی : ص. ا. دلال حیوانات.
- جهرله و : جلب، ناکس، پست.
- جهرم : ا. جمع.
- جهرم : ق. اما، لکن، ولی.
- جهرم : ا، (ز). لنگه بار، کوله بار.



جه‌ماعت : ا. جماعت، گروه.	جه‌ندهره : ا، (ز). پارچه آهار زده.
جه‌مال : امص. جمال، زیبایی.	جه‌ندهك : ا، (ز). لاشه، جسد، بدن، تن.
جه‌مام : کوبیدگی و خستگی عضلات و مفاصل، بدن خام.	جه‌نگ : ا. جنگ، ستیز، رزم، پیکار، مخامصه، نزاع، کشمکش، نبرد.
جه‌ماوه‌ری : جمع آوری.	جه‌نگ زهر گه‌ری : جنگ زرگری.
جه‌مبله‌یی : ص، (ز). تباکوی تند.	جه‌نگ کردن : م. جنگیدن، جنگ کردن.
جه‌مچقاندن : م. زدن مایعاتی مانند دوغ.	جه‌نگه : ح مص. وفور، فراوانی، کثرت وقوع.
جه‌معیت : امص. جمعیت، گروه، جماعت، اجتماع.	جه‌نگه‌ل : ا. جنگل.
جه‌م کردن : م. جمع کردن، جمع بستن.	جه‌نگه‌لیان : ص مر. جنگلیان.
جه‌م و جور کردن : جمع و جور کردن.	جه‌نگه‌نه : افا، جنگنده.
جه‌مه‌د : ا، (ز). یخ.	جه‌نگی : ص نسب، ص فا. جنگی، ستیز‌گر.
جه‌مه‌دانی : امر. عمامه کردی.	جه‌نه‌ب : ا. روی، صورت، چهره.
جه‌مه‌دی : م. یخ بستن.	جه‌نیقاندن : م، (ز). تاراندن، تعقیب کردن و خسته کردن، دنبال کردن.
جه‌مه‌و بوون : م. جمع شدن.	جه‌نین : ا. جنین، نطفه.
جه‌مه‌و کردن : نک. جهم کردن.	جه‌واز : ا. جواز، پروانه، اجازه نامه.
جه‌میداندن : م. سرد کردن، یخ زدن.	جه‌وال : ا. جوال.
جه‌مین : ا. جبین، پیشانی.	جه‌واهر : ا. جواهر، گوهر.
جه‌نازه : جنازه، لاشه، نعش.	جه‌واهرنیشان : جواهر نشان، گوهر نشان.
جه‌نایه‌ت : ا. جنایت، گناه بزرگ.	جه‌وپر : ص، ا. پشم چین، کسی که پشم گوسفند‌ها را می‌چیند.
جه‌نتك : ا، (ز). توپره، جوال کوچک.	جه‌وت : نک. جه‌ت.
جه‌نجال : ا. جنجال، هیاهو، کشمکش.	جه‌ور : ا. جور، ستم، ظلم.
جه‌نجه‌ره : ا، (ز). چرخ چاه.	جه‌وز : ا. جوز.
جه‌ندهره : ا، (ز). پارچه آهار زده.	جه‌وسه‌ی : (ز). راه پر آمد و رفت.
جه‌ندهك : ا، (ز). لاشه، جسد، بدن، تن.	
جه‌نگ : ا. جنگ، ستیز، رزم، پیکار.	

جه وړك : ا، (با)، توبره، جوال.

جه وهره : ا، نك. جه بهره.

جه وههر : ا، عصاره.

جه وههر : ا، جوهر، مركب.

جه وههر : ا، جوهر، لياقت، استعداد ذاتي.

جه وهردار : جوهردار، با استعداد.

جه وهر ليمو : امر. جوهر ليمو، اسيد سترك.

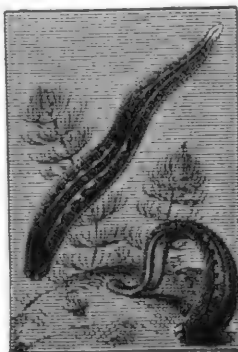
جه وون : ا، منظره.

جه هاز : جهاز، چهيزه، ساز و برگ.

جه هان : ا، جهان، گيتي، دنيا، عالم.

جه هان گهرد : ص فا. جهانگرد، سياح.

جه هخورك : ا، (ز)، زالو.



جه هر : امص. قهر، لج، كين، غضب.

جه هراوى : ص نسب. كينه توز،

عصباني، لوج.

جه هر كردن : م. لج كردن، غضب

كردن، قهر كردن.

جه هزه را : نك. جو زهره.

جه هت : ا، جهت، سبب، علت، طرف،

سوى، خاطر.

جه هيل : ا، ص. جوان.

جه يران : ا، آهو.

جى : ا، جا، مكان، مسكن، رختخواب.

جيا : ص. جدا، مُفصل، مستثنى.

جيا بوونه وه : م. جدا شدن، دور شدن.

جياتي : ح مص. جدائي، اختلاف.

جياتي : به جاي، به عوض.

جيا جيا : ق. جدا جدا، سوا سوا، يكي

يكي، عليه ده.

جيازي : نك. جه هاز.

جيا كار : ص مر. جدا گانه، منفرد،

عليه ده.

جيا كړدنه وه : م. جدا كردن، سوا

كردن.

جيا گانه : نك. جيا كار.

جيا مان : م. جدا ماندن، تنها ماندن،

عقب ماندن.

جيامه نهى : (ه)، نك. جيامان.

جياواز : نك. جيا كار.

جياوازي : نك. جياتي.

جياوه بوون : نك. جيا بوونه وه.

جياوه كردن : نك. جيا كړدنه وه

جيايي : نك. جياتي.

جى پرک : ا، آبدزدک.

جى بوونه وه : م. جا شدن، جا گرفتن.

جى به جى : ق. جابجا، تعويض، به

موقع، فوري، ناگهان.

جى به جى كردن : م. جابجا كردن.

جى پا : ا، جاي پا، رد، ردپا، اثر.

جى پرک : ا، (با)، موش.

- جی پئی : نک. جی پا. خفه کردن.
- جیت : ا. چلتوز، مدفوع پرندگان. جی که گفتن : م. جا افتادن، پا به سن و سال گذاشتن، تجربه یافتن.
- جی خستن : م. جا انداختن. جیگه : نک. جی.
- جی خوش کردن : م. جا خوش کردن، متوقف شدن در جایی به مدت زیاد.
- جیدا : ص. (ز). پا برجا، استوار، پایدار.
- جیدار : ا. وکیل، نماینده. جیدار اوهستان : م. پافشاری کردن.
- جیر : ا. ششکی. جیر : ا. جیر، لاستیک، جسم الاستیک.
- جیره : ا. جیره، سهمیه. جیره خوره : ص. فا. جیره خوار، وظیفه خوار.
- جیره جیر : اص. جیر جیر. جیر : ص. ا. خرمن کوبیده باد داده آماده.
- جیره : اص. وز، صدای زنبور و مگس. جیرن : نک. جهژن.
- جیقانن : م. جیج زدن، جیج کشیدن. جیقلدان : امر. چینه دان.
- جیقنه : ص. آدم جیج جینو. جیقنه : نک. جیت.
- جیقنه : اص. جیج، فریاد. جیک : ا. پاشه پا.
- جیکن : ص. نسب. کم ظرفیت، جیج جینو.
- جیکه : نک. جرووکه. جیکه برین : م. صدای کسی را بریدن،



جیلوق : ا. نیم خیز.

جیوه : ا. جیوه، زیق.

جیماگ : ص. م. مانده، جا مانده، عقب

جیه : لک. جی.

مانده، ارث.

جیهان : ا. جهان، دنیا.

جیه مان : م. جاماندن، عقب ماندن، پا

جی هیشتن : م. جا گذاشتن.

انداختن، از پا درآمدن، بریدن.

ج

ج : ج.

ج : ح ربط. چه.

چا : ا. جای.

چا : ق (ه). اشاره به دور، آنجا.

چا : مخفف چاك به معنی خوب.

چا : ا. چاه.

چابوك : ص. چابك، فرز، زرنگ،

چابك دست، ماهر، چیره.

چابوك سوار : ص مر. چابك سوار.

چابوون : م. بهبود یافتن، خوب شدن،

پیدا کردن صحت و سلامت؛

چاپ : ا. چاپ، طبع، نشر.

چاپ : ا. دروغ و دغل، زبان بازی،

حقه.

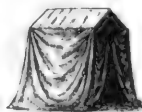
چاپ : ا. مهر خرم.

چاپالئو : ا. چای صاف کن.

چاپباز : ص فا. نیرنگباز، حقه باز،



- دغلکار، دروغگو، پشت هم انداز. **چاخ** : ا. قباله.
- چاپخانه : امر. چاپخانه.
- چاپ کردن : م. چاپ کردن.
- چاپ کردن : م. دروغ گفتن، حرف سر هم کردن.
- چاپلوس : ص. چاپلوس، متملق، کاسه لیس.
- چاپلوسی : ح. مص. چاپلوسی، تملق، چرب زبانی.
- چاپ لیدان : نک. چاپ کردن.
- چاپ مه‌نی : امر. آنچه چاپ شود، مطبوعات.
- چاپه : ا، (ز). کتری.
- چات : ا، ص، (ز). پارچه کهنه و ژنده، کهنه پاره.
- چاتکیش : ا. سنبه نخعی، میله تفنگ پاک‌کن.
- چاتول : آدمک، لولو سرخرمن.
- چاتوله : ا. چادر نازک و سبک که در بهار و پاییز زده می شود.
- چاچک : ا. سقز، آدامس.
- چاچوله : ا. حقه، حبله، نیرنگ، کلک، مکر.
- چاچوله باز : ص. فا. حقه باز، نیرنگ باز، کلک باز، دورو، دغل، مکار.
- چاچی : ص. ا. قهوه‌چی، آبدار.
- چاخ : ص. چاق، فربه، پرواری، گوشتالو.
- چاخ : ق. وقت، زمان، گاه.
- چاخ : ا. اسلحه.
- چاخان : ص. چاخان، حقه‌باز، شارلاتان، چاپلوس.
- چاخ کردن : م. چاق کردن، آماده کردن.
- چاخمه : ا. منگنه.
- چاخه سیوه‌ری : ص. مر. تن آسا، تن پرور، سایه پرورده.
- چاخه‌ویرون : م. چاق شدن، فربه شدن، بهبود یافتن.
- چادان : ا. چایدان.
- چادر : ا. چادر، خیمه.
- چادر نشین : ص. فا. چادر نشین.
- چادر هلدان : م. چادر زدن، برپا کردن چادر.
- چار : چاره، درمان، علاج، راه حل، مداوا.
- چار : ا. گوسفند سیاه گوش سفید.
- چار : چهار.
- چارانچه قیله : لاله.
- چارپایه : امر. چهار پایه.
- چارپی : امر. چهار پا.
- چارچاف : ص. مر. بُراق، هشیار.
- چارچهک : ص، (ز). مسلح، سلحشور.
- چارچیق : ا، ص، (ز). زمین پُر گل و لای.
- چاردار : ا، (ز). تابوت، میت‌کش.
- چارشو : ا. چادر سر زنان.
- چارک : ا. قیچی که با آن پشم گوسفندان چیده شود.

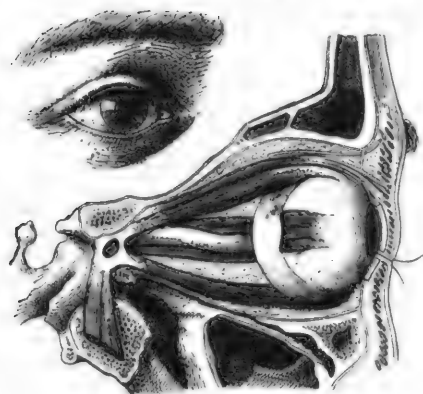


چاتوله

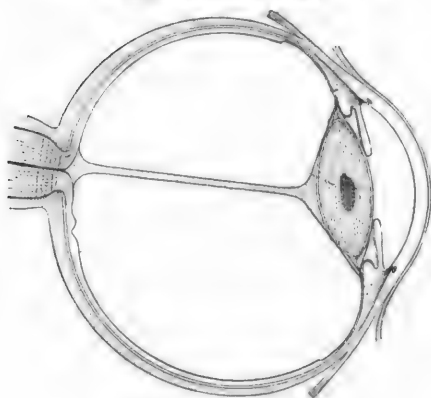


چارانچه قیله

چار کردن : م. چاره کردن، علاج کردن، درمان کردن، راه حل پیدا کردن.



چاروا : امر. اسب، چهار پا.
چاروادار : ص. فـا. چاروادار، چارپادار، مکاری، خربنده.
چاروه : ا، (ز). جفانه.
چاره : حالت، رنگ و رخسار.
چاره : نک. چارا.
چاره‌رهش : ص. بدبخت، سیاه بخت، سیاه روز.



چاره‌سهر : راه نجات، راه حل.
چاره‌ك : ا. چارك، چهار يك.
چاره کردن : نک. چار کردن.
چاره‌كه : ا. چارقده، بقچه، پارچه.
چاره‌گوشی : كه زنان بر دوش اندازند.
چاريجی : ا، (ز). چَرچی.
چاريك : (ز)، نک. چاره‌ك.
چارين : ا. رباعی.
چازوو : (ز)، نک. چاچوله‌باز.
چاش بسون : م. حیران ماندن، سرگردان ماندن، سرسوت زدن.

چاف : ا. کرباس.

چاف‌برچی : نک. چاوبرسی.

چافك : ا، (با). عینك.

چاف کردن : م. ادای کسی را در آوردن.

چاقوك : ا، (ز). مگس پَران.

چاقینووك : ز، ص. بدچشم.

چاق : ا، (ز). پا «ران و ساق».

چاقو : ا. چاقو.

چاشت : ق. چاشتگاه، میان بامداد و نیمروز.

چاشت : ا. صبحانه، ناشتایی، زیرقیلانی.

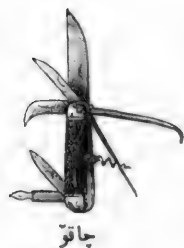
چاشت : ا. آش.

چاشت کهر : افا. آشپز.

چاشته‌ی : م، (ه). چشیدن.

چاشتی : ا، (ه). آش.

چاشنی : ا. چاشنی.



چاقو

- چاك : ص. خوب. جلد، زرنګ.
- چاك : چاك، شكاف، درز. چالّ ثمره كه وتهی : م، (ه). چال
- چاك بوون : نك. چابوون. افتادن، گود شدن.
- چاك بوونه وه : م. بهبود یافتن، خوب شدن.
- چاك چاك : امر. چاك چاك.
- چاك دان : م. چاك زدن، چاك دادن، چاك كردن.
- چاك كردن : م. خوب كردن، درست كردن.
- چاك كردن : نك. چاك دان.
- چاك كردن : كشیدن اسب به ماديان.
- چاكړ : ا. چاكړ، بنده، مخلص، نوكر.
- چاكل : ا. دوشاخه.
- چاكله : ص، ا. چادر كوچك، خانه كوچك.
- چاك و چوئی : ح مص. احوال پرسى.
- چاكووج : ا. چكش.
- چاكه : ح مص. خوبى، نيكويى، نيكو كارى، زيبابى.
- چاكى : نك. چاكه.
- چاكه ل : ا. چاك دامن.
- چاگه : ق، (ه). اشاره به مكان دور، آنجا.
- چال : ا. چال، چاله، گودال، حفره، سوراخ، گود، كنده.
- چال : ا، (ز). چوال.
- چالاو : امر. گودال، چاله آب.
- چالاو : نك. چالاو.
- چالاك : ص. چالاك، چست، چابك، چالندن : م. كشتن، كاشتن، تخم پاشیدن.
- چالّ تينگى : ا. گودى زير حنجره.
- چالّ داكه فتن : م. گود افتادن، چال افتادن.
- چالك : نك. چالاك.
- چالّ كردن : م. چال كردن، نهفتن زير زمين.
- چالّمه : ا. كيه توتون قليان.
- چالّ و چوّل : چال و چوله، پست و بلند.
- چالوتينگ : ظرف آب سگ.
- چاله : نك. چال.
- چاله بهفر : ا. يخچال طبيعى، دره اى كه زمستان برف در آن جمع كند و در تابستان برف را مورد استفاده قرار دهند.
- چاله قووت : ص، ا. حفره، سياه چال، گودى بيش از حد عميق.
- چاله كه : ا. خارپشت.



- چاندی : ا، (ز)، کشت و زرع.
چانکوج : ا، زنگ کوچ، زنگ حرکت.
چانن : نک. چاندن.
چانه : نک. چاگه.
چاو : ا، چشم، دیده، نظر، چشم زخم، امید.
چاوان : ح ربط، (ز)، چون، چونکه.
چاوانه : ا، چاه.
چاوئیشه : امر. چشم درد.
چاوباز : ص فا. چشم چران.
چاوبازی کردن : م. چشمک زدن، با چشم اشاره کردن، چشم چرانی کردن.
چاوباشقال : نک. چاوباز.
چاوبرسی : ص. چشم تنگ، چشم و دل گرسنه.
چاوبز : ص مر. چشم برجسته، چشم ورقلمبیده.
چاوبۆق : نک. چاوبز.
چاوبهسی : ح مص. چشم‌بندی، ساحری، شعبه‌بازی، افسونگری.
چاوبهنی : نک. چاوبهسی.
چاوبه‌یه کانیان : م. چشم بهم گذاشتن کنایه از خوابیدن یا مردن.
چاوبۆشان : م. چشم پوشیدن، اغماض کردن، گذشت کردن.
چاوپوش : ح مص. چشم‌پوشی، اغماض، کتمان.
چاوپیاخساندن : م. چشم گرداندن روی کتاب یا کاغذ برای خواندن سرسری.
چاوپئ کهفتن : م. دیدن کسی یا چیزی را.
چاوپئ کهوتن : نک. چاوپئ کهفتن.
چاوپیس : ص مر. بدچشم، چشم دریده، هرزه چشم، هیز.
چاوترس : چشم ترس، ترسیده.
چاوترووکائن : م. بهم زدن پلک، باز کردن چشم جانداران برای اولین بار.
چاوته‌نگ : ص مر. چشم تنگ، بغیل، حسود.
چاوته‌نگی : ح مص. چشم تنگی، آزمندی، بغل.
چاوتیر : ص مر. غنی، بی نیاز روانی.
چاوتیز : ص مر. تیزچشم.
چاوجنۆک : نک. چاوبرسی.
چاوجه‌پهل : نک. چاوپیس.
چاوجیل : ص مر. چپ چشم.
چاوحیز : ص. چشم چران، هیز.
چاوداخستن : م. چشم به زیرافکندن از شرم، چشم پوشیدن.
چاودار : ص مر. نگهبان، دیده‌بان، ناظر، مواظب.
چاوداشت : چشمداشت، توقع، امید.
چاوداگرتن : م. اشاره کردن به منع از انجام کاری با چشم.
چاودهرپه‌ریاگ : نک. چاوبز.
چاودیر : نک. چاودار.
چاودیری : ح مص. نگهبانی، دیدبانی.
چاورۆشنی : امر. چشم روشنی.
چاوروونی : نک. چاورۆشنی.
چاوزاق : نک. چاوبز.

تقلید.

چاوزیته و کردن : م. چشم غره رفتن.

چاولی دان : م. چشم زدن، چشم کردن،
نظر کردن.

چاوسوونك : نك. چاوپیس.

چاوسوور : ص. مر. آدمی که همیشه
عصبانی است، عصبی مزاج.

چاولی کردن : م. تقلید کردن از کسی.

چاوسوور : پشیان.

چاولی گهری : چشم هم چشمی.

چاوش : ا. چاوش، سردهسته، نقیب.

چاونه ترس : ص. ترس، آزاده.

چاوشاره کی : ا. قایم موشك، قایم
باشك.

چاونه زیر : ص. مسك، چشم تنگ،

بخیل، خیس.

چاوشور : ص. مر. چشم شور.

چاو نهیر : ص. مر. چشم به راه.

چاوقرتانن : م. چشمك زدن.

چاو و چله : چشم زخم، نظر بد.

چاوقرتکی : اشاره با گوشه چشم،
اشاره های عاشقانه.

چاو و راو : شیوع و پراکندگی حرف.

چاووگ : ا. سرچشمه.

چاوقوو جانن : م. بستن چشم، چشم
پوشی کردن.

چاووگ : مصدر.

چاوه : ا. سرچشمه.

چاوقووچانن : نك. چاوقووچانن.

چاوه چاو : نگاه کردن به اصرار،

جستجو نظاره به انتظار.

چاو کردنهوه : م. چشم باز کردن،
چشم باز کردن به کاری، مهارت
یافتن، آشنا شدن.

چاوه دووا : ص. فا. چشم به دنبال،

نگران.

چاوه پروان : ص. فا. چشم براه، متظر.

چاوکه : ا. چشمه.

چاوه پیتی : نك. چاوه پروان.

چاوگه : ا. سرچشمه.

چاوه ریگه : نك. چاه پروان.

چاوگه : کوره، محل آتش.

چاوهش : نك. چاوش.

چاوگه داکهفتن : م. عمیق شدن زخم.

چاوه قووله : امر. وبا.

چاوگه رم کردن : م. چرت زدن، چشم
گرم کردن، پستی رفتن.

چاوه ناز : ص. ا. چشم انداز منظره.

چاوگه رانن : م. چشم گرداندن.

چاوه نوار : نك. چاوه روان.

چاوگیران : نك. چاوگه رانن.

چاوه هل ته کائن : نك. چاوداگرتن.

چاولار : ص. مر. چپ چشم، آخول، لوج.
چاوله : ص. ا. نیم سوز.

چاوه هل گرتن : م. چشم برداشتن،

بی توجهی کردن، از چیزی بریدن.

چاویار : نك. چاودار.

چاولی برین : م. خیره به کسی یا چیزی
نگریستن، یاد گرفتن از راه چشم،

چاویشه : نك. چاویشه.

کشار.	چاويلکه : ا. عيڼک.
چرا : ا. چراغ، لامپا، فانوس، مشعل.	چای : ا. چای.
چراخ : ص. سرحال، آدم سرحال،	چای پالوو : نک. چاپالټو.
کشت و زرع خوب رشد کرده.	چایچی : نک. چاچی.
چراخان : امر. چراغان، چراغانی.	چایخانه : امر. چایخانه، قهوه خانه.
چراداگرسانن : م. چراغ روشن	چایدان : نک. چادان.
کردن.	چای ساف کون : نک. چاپالټو.
چرا ده سی : امر. چراغ دستی.	چایگ : ص. سرد.
چرا روشن کردن : نک. چرا	چایمان : امص. چایمان.
داگرسانن.	چایه : ا. مرتع، علف.
چراغ : ا، (ز)، نوچه، سوخته، شاگرد.	چایین : م. چاییدن، مریض شدن در
چراڅ : ا. باتلاق.	نتیجه سرماخوردگی.
چراکه ران : ق مر. هنگام غروب	چپاندن : م. نجوا کردن، در گوشی
آفتاب، مغرب.	حرف زدن.
چرا مووشی : امر. چراغ موشی.	چپانن : نک. چپاندن.
چپاندن : نک. چرین.	چه : ا. نجوا، حرف در گوشی.
چراو : ا، (ه). چراغ.	چت : ا. چیز، شئی، جنس.
چراووک : ا. چراغ مانند، چوب درازی	چتوڤ : (ز). چطور؟ چگونه؟
که سر آن در تاریکی روشن کرده و	چه جور؟
مانند چراغ از آن استفاده می برند.	چتوور : بزیک تا دو ساله.
چرپانن : م. دزدیدن، دزدیده گفتن.	چتیر : نک. چتوڤ.
چرپ و چاپ : دزدی.	چچک : با، ا. پستان.
چرپه : اص. صدای ساعت یا شبیه آن،	چچوړ : نک. چتوڤ.
صدای آرام پا.	چخ : اص. صدای رد کردن سگ.
چرپی : ا. تیرکی که درخت مو روی	چخه : نک. چخ.
آن انداخته می شود.	چپ : صدا.
چرتین : م، (ز)، بریدن و پاره کردن	چپ : گوینده و خواننده «پسوند».
پارچه.	چپ : دار و درخت سر درهم برده، بیشه
چرج : ص. پلاسیده، کف، کفت.	و جنگل پر و تاریک.
چرج هه لهاتن : م. پلاسیدن، کفت	چپ : ص، (ز). چیز لزج و چسبناک

چز : ا. نیش.	شدن، پژمردن، جمع شدن.
چزان : نک. چزانن.	چرچیان : نک. چرج هلهاتن.
چزانن : م. چزانندن : آزار دادن بسا گفتار، نیش زدن، گزیدن.	چرك : ا. چرك، كشافت ماده جراحت، آلودگی.
چزپئی دان : م. طول دادن كلام، حرف زدن زیادی.	چرك : ا. بوقلمون وحشی.
چزلیك : ا. جزغاله.	چرك : ا. شیره دوباره پخته و غلیظ شده.
چزوو : نک. چز.	چرکاندن : نک. چرکانن.
چزه : اص. صدای سرخ شدن گوشت.	چرکانن : م. (ز). کشیدن ماشه اسلحه، زدن پنبه.
چزه پیله : ا. عقب نه زیاد بزرگ و نه زیاد کوچک.	چرکن : ص نسب. چرکین، کثیف.
چزه لی ههستان : نک. چزه لی هه لسان.	چرکه : اص. صدای ساعت.
چزه لی هه لسان : فریاد ناگهانی کسی در آمدن.	چرمسی : ص. پژمرده.
چزیاگ : امف. گزیده.	چرمسین : م. پژمردن.
چزیان : م. گزیده شدن.	چرنووك : اثر ناخن روی پوست بدن.
چشت : نک. چت.	چرو : اص. چرا، تعلیف.
چشیت : ص. (ز). قرینه.	چرو : ا. جوانه، اولین نیش جوانه.
چفت : ص. تنگ و چسبان.	چرو چاو : ا. سرو صورت «کنایه».
چفت : ا. قلاب در.	چرووسان : م. لاغر و پیر شدن از کار زیاد و غم و غصه.
چفت : امف. چفت، بسته.	چرووك : ا. چروك، چین و شکن.
چفه : نک. چه.	چروکیان : م. چروك شدن، کسفت شدن، چین و شکن برداشتن.
چقات : ا. (ز). جمع، جمعیت، گروه، توده ای از هر چیز.	چروونهك : ا. (ز). ناودان.
چفیک : ا. (ز). گنجشك.	چره : خدا.
چق : ا. شاخه جدا شده درخت.	چره : بهم رفتن مردم در نتیجه فشار جمعیت.
چقاس : چند.	چره : یشه، درختزار.
چقر : ص. لزج.	چریکه : اص. چهچهه.
چقی : ا. گوژ، خمیده.	چرین : م. کسی را صدا کردن، بانگ زدن، خواندن، نامیدن.
چقل : ا. خار.	



چلچرا

- چک : ا. چك، قطره.
چك : ق. اندكى از چيزى.
چكاندن : نك. چكانن.
چكانن : م. چكاندن، چكانيدن.
چكمه ساو : ص. ا. دسته بزرگ علف مرتع با علف بلند و پر.
چكود : ص. خيس.
چكوله : ص. كوك.
چكه : نك. چك.
چكه له : نك. چكوله.
چكى : ق. كم، اندكى.
چكيان : م. چكيدن، چكه كردن.
چل : ا. شاخه درخت.
چل : ا. ضربان و نبض درد، زنش درد زخم و غيره.
چل : چهل.
چلاسك : ا. نيم سوز هيمه و چوب.
چلاك : ا. نهال.
چلانن : م. فشردن، چلانندن، فشردن و آب گرفتن.
چلاو : ا. چلو، چلاو.
چلاوو كه واو : امر. چلو كباب.
چلپانن : م. مكيدن پستان و سيله بجه، مكيدن با صدا.
چلپاو : ص. ا. لجن، منجلاپ، پس آب، آب كيف.
چلپ و ليس : لغت و ليس.
چلپه : اص. صدای ناشی از مك زدن.
چلچرا : ا. چلچراغ، چهلچراغ.
چلچنگ : امر. شانه.
- چلفره : ص. گوشت سرخ شده.
چلك : ا. چرك، كثافت، ماده جراحت، آلودگى.
چلكاو : ص. مر. چركاب، پس آب، آب كيف.
چلكاو خوه : ص. فا. گدا صفت.
چلكاو : ص. مر. چركاب.
چلك مهرده : ص. چرك مرده.
چلكن : ص. نسب. چركن، چركين، كيف، آلوده.
چلم : ا. مُف. آب بينى، چلم.
چلمسين : م. (ز). پژمردن گل و گياه، پلاسيدن.
چلمن : ص. نسب. چلمن، بى اراده، زودباور، ساده.
چلمه رده : ا. اهرم، تيرى كه پشت در گذاشته مى شود، ستون سقف.
چلمه له ته : ص. ا. مغز هسته ميوه نارس.
چلو : ا. برگ درخت بلوط كه براى خوراك زمستان حشم جمع آورى مى شود.
چلوسك : نك. چليك.
چلون : چطور؟ چگونه؟
چلونها : گه گاه، گاه گاه، اتفاقى.
چل و چلو : چوب و چفل.
چلووره : ا. آويزه بىخ.
چلووك : نك. چلكن.
چله : ا. چله.
چله بر : زمانى از سال كه لك لك به لانه اش باز مى گردد.



چنار

چله بووچك : چهل روز دوم زمستان.

چله پایه : ۱. تاب بازی.

چله پچووك : نك . چله بووچك.

چله پویه : ۱. بلندترین نقطه درخت.

چله خانه : ۱. چله خانه.

چله دار : بچه‌ای که سن آن از چهل روز کمتر است.

چله دان : ۱. سنگدان پرندگان.

چلهك : ص. شكمو، شكم پرست.

چله گه وره : چهل روز اول زمستان.

چله کیان : م. پریدن از خواب، پریدن از ترس ناگهانی.

چله کیابره : (ه)، نك . چله کیان.

چله ورج : از بیستم دیماه تا پنجم اسفند.

چله وه زئی : ۱. جزغاله.

چلیان : م. درست درآمدن کار، توانا بودن به انجام کار.

چلیس : نك . چلهك.

چلیسك : ۱. نیمسوز خوب.

چما : گویا، توگو، گویی.

چمانه یژی : نك . چما.

چمان : نك . چما.

چم چم : ۱. گیوه تخت چرمی.

چم چم : ۱. قاشق چوبی.

چمچمه : کفش چوبی.

چنار : ۱. چنار.

چنارسان : امر. چنارستان.

چناکه : ۱. چانه، زنج.

چناکه دان : م. پر حرفی کردن.

چناکه شکیاگ : ص. وراج، پر حرف، پرچانه.

چناکه لی دان : نك . چناکه دان.

چنچك : ص. ۱. دانه بوداده، دانه برشته.

چندراو : نك . چنراو.

چنراو : امف. بافته، تنیده، تاییده.

چنکی : زیرا.

چنگ : ۱. چنگ، چنگال، پنجه.

چنگ : ق. مشت، ظرفیت يك مشت.

چنگال : نك . چنگ.

چنگال : ۱. چنگال.

چنگانه : ۱. نوعی چنگال که با آن عسل از کوه در آورند.

چنگ کهفتن : م. به چنگ آوردن، به

چنگ افتادن.

چنگ گرتن : م. چنگ گرفتن، چنگ زدن.

چنگ مریه م : امر. چنگ مریم.

چنگنه : ا. نوعی کنه.

چنگۆل : نک. چنگ.

چنگه پۆپی : نزاع با چنگ و ناخن.

چنگه روو کۆی : امص. خساست،

فرومایگی، پستی.

چنگنه سه ره : ص مر. سرژولیده

«کنایه».

چنگه رینی : نک. چنگه روو کۆی.

چنگه کر ئی : امص. خساست، باچنگ و

زحمت بسوی هدفی رفتن.

چنگه وشکۆی : نک. چنگه روو کۆی.

چنۆک : ص. شکمو، چشم گرسنه،

شکمو چشم گرسنه.

چنه و : ق. چون، مثل، مانند.

چنه یی : ا، (ز). مهمل، بیهوده، بیمعی.

چنیا : نک. چنیاگ.

چنیاگ : امف. بافته، چیده، چیده شده

مانند میوه چیده شده از درخت.

چنیاگ : امف. بافته، تیده، تابیده.

چنیک چنیک : ا، (با). الوان، رنگارنگ.

چنین : م. باقن، تیدن.

چنین : م. چیدن «میوه».

چنین : م. بریدن و زدن سرشاخه دار و

درخت.

چنین : م. انتخاب کردن، گلچین کردن.

چنین : م. زدن، تراشیدن، چیدن «پشم».

چنینه وه : م. چیدن، ورچیدن، جمع

کردن «میوه از زمین».

چۆ : ا. چوب، چوب دستی.

چۆ : (ه). اشاره بدور، آنجا.

چو الوو : نک. چاله که.

چواله : ا. چغاله، چقاله.

چواله بادام : امر. چغاله بادام.

چۆبه چۆ : ص. مطابق، مطابق النعل

بالتعل، برابر.

چۆپ : ا. دروغ.

چۆپ چۆپان : زمانی از بهار که رشد

علف چنان باشد که شبانگاه چوبدستی

در آن اندازند و بامداد نیابند.

چۆپر : ص، (ز). کور، نابینا.

چوپوق : ا. چق، پپ.

چۆپی : ا. رقص چوبی.

چۆپیک : ص، (ز). نادان، بی شعور،

کم عقل، احمق.

چۆتاش : ص شفا. نجار.

چوتوره : ا. آشوب، اغتشاش.

چوچله : ا. چوچوله، کلیتورس.

چۆخ : نک. چۆخه.

چوختی : ص. آدم چفر و سخت جان.

چۆخک : نک. چۆخه.

چۆخه : ا. چوخه، چوخا، پارچه

مخصوصی است که از پشم تابیده

گوسفند بدست آمده و از آن چوخه

ورانک لباس مخصوص کردی درست

می شود.



چوپوق

چودهن : ا. چدن.

يك منبع.

چۆر : ق. ا. قطره، اندكى از مایعات.

چوريسك : ا، (با). جرقه.

چور : ا. پاسخ، جواب.

چوست : ص. چست، چالاك، زرننگ،

چور : ح مص. سیدی، سفیدی.

چابك، فرز.

چۆر برگردن : م. خشك كردن كامل،

چوشتير : نك. چتور.

تمام كردن مایعات.

چوغورد : دره با صفا، دره پر درخت.

چورت : ا. چرت.

چۆغه : نك. چۆخه.

چورت : ا. چرتكه.

چۆف : ا. چوب، چوبدستی.

چورت : ا، (ه). كلون، تير پشت در،

چۆق : ا. لرز.

كلن.

چۆقاندن : لرزاندن بیماری مالاریا یا

چورتان : ا، (ز). كشك.

ترس آدم را.

چورتان : م. ماشه تفنگ را كشیدن، لو

چۆقائن : نك. چوقاندن.

دادن، چیزی را ناخود آگاه بر زبان

چۆقل : ا، (ز). پا.

آوردن.

چۆقه : نك. چۆق.

چورتانندن : نك. چورتان.

چۆقیان : م. لرزیدن از لرز و تب

چورتانن : نك. چورتان.

بیماری مالاریا یا ترس.

چورت دان : چرت زدن.

چۆقین : نك. چوقیان.

چورتك : نك. چۆر.

چۆك : ا. زانو.

چورتكه : ا. چرتكه.

چۆك دان : م. زانوزدن، سر زانو

نشستن.

چورتم : ا. چرت، خواب کوتاه، غفلت.

چوكله : ا. چوب، قطعه چوب، قطعه

چورته : امص. حرکت، جنبش، تكان،

چوب كوچك.

لرزه.

چورخ : ا، (ز). چرخ چاقو تیز کنی.

چوكله شكائن : م. کارشکنی كردن.

چوكله شكین : ص. فا. آشوبگر،

چۆره : اص. صدای چك آب.

فته جو، دو بهم زن.

چۆره : تسلسل قطرات آب از يك منبع،

چوكله شكینى : ح مص. دو بهم زنى،

قطره قطره.

فته جویی، آشوبگری.

چۆریان : م. چكه كردن، چكیدن آب از

چوكله چزی : ح مص. آتش افروزی



چورخ

چۆنەر بریانی : ص، ا، لیو، چفندر پخته.

چۆنەیی : ص. پهلوان پنه.

چۆنیاتی : ح مص. چگونگی، کیفیت،

حال، وضع، چونی، ماهیت.

چوو : ا. میج یا.

چووار : چهار.

چووار : ص فا. چویدار.

چووار به بن : ا. رباعی.

چووار ئاینه : پیراهن ضد گلوله.

چووار بدن : ا. چهار بند.

چووار پا : ا. چهارپا.

چووار پاچکه : نک. چووارپایه.

چووار پالوو : امر. مکعب، چهار پهلوی.

چووار پایه : امر. چهار پایه.

چووار پهل : امر. چهار بند، چهار

دست و پا.

چووار پهل قهوی : ص مر. چهار بند

قرص، آدم قوی.

چووار پئی : نک. چووارپا.

چووار چاو : ص مر. اصطلاحی برای

مرد دوزنه.

چوار چاو : ص مر. کسی که بسیار

دقیق نگاه می کند.

چوار چاو : امر. سگی که بالای

چشمهایش لکهای چشم ماندی وجود

دارد.

چووار چه رخه : امر. چهار چرخه.

چووار چه قەل : نک. چووار پهل.

بعه، برپایی آتش کوچک.

چۆکه له : ص مص. کوچولو.

چۆگه : نک. چاگه.

چۆل : ص. خلوت، کویر، صحرا،

بیابان، خلوت صحرا.

چۆل بر : پیراهه روی، در غفا و خلوت رفتن.

چۆل بوون : م. خلوت شدن، خالی شدن.

چۆل چر : ص، ا. آواز تنهایی و خلوت.

چۆلگ : ا. خلوتگاه، آبدستخانه.

چۆل کردن : م. خلوت کردن، خالی

کردن، تهی ساختن.

چۆلگه : ا. دشت، بیابان، صحرا، خلوت

کویر، خلوتگاه.

چۆل و هۆل : ص مر. خلوت، کاملاً

خلوت.

چۆله چرا : نک. چراووک.

چوله که : گنجشک.

چۆله مه : ا. جناغ، استخوان جناغ،

گودی گلوله که از وجود استخوان جناغ

بوجود آمده است.

چۆلی : امص. خلوت، تنهایی، انزوا.

چۆم : ا، (ه). جو، جوی، خوب.

چوماق : ا. چماق، چوبدست، واحد

یموت، چوبدست.

چومه : ق، (ز). میج.

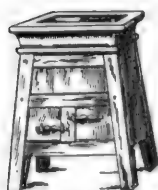
چۆن : نک. چلۆن.

چۆنکه : چونکه.

چۆنەر : چفندر.



چۆنەر



چووار پایه

چوارچه نگوټه : چهار چنگول.

چواره : نك. چوارنال.

چوار چټو : امر. چهار چوب.

چوار هه نكل : هر چیز خيك مانند كه

چوار خرت : امر. بز و گوسفند چهار

چهار قسمت اضافی داشته باشد،

ساله.

آدمی كه پرخورده باشد.

چوار دانگ : ص. مر. چهار دانگ،

چواریهك : چهار يك، يك چهارم.

اسب متوسط الاندام.

چواندن : م. قضا انداختن نماز.

چوارده : چهارده.

چوپ : (ز). تسلط، غلبه، زورگیری.

چواردیوار : ا. چهاردیوار.

چوون : م، (ز). جویدن.

چوار ږنگان : نك. چواررا.

چوچك ، (ز). قاشق چوبی.

چوار ږيان : نك. چوار را.

چور : ص. شل، لنگ.

چوار سوو : ا. چهار سو، چهار

چوز : نك. چوزه.

سوق، چهار راه، چهار سوك.

چوزانه وه : م. سوختن محل ضربۀ

چوار سووچ : ص، ا. چهار گوش،

شلاق، سوختن بینی در اثر تحريك.

چهار گوشه مربع، آدم تنومند.

چوزانه وه : نك. چوزانه وه.

چوار شانه : ص. مر. چهار شانه،

چوزه : ا. جوانه.

تنومند.

چوزه دان : م. جوانه زدن.

چوار شمهه : ا. چهار شبه.

چوزه ره : ا. جوانه نازك گیاه.

چوار فصل : چهار فصل.

چوزه له : نك. چوزه ره.

چوار قعد : ا. چهار قد.

چوگان : ا، (ز). عصا، چوبدستی.

چوار گزشه : نك. چوار سووچ.

چوله مه : نك. چول.

چوارلا : ا. چهارلا.

چوون : ح ربط. چون، وقتی، هنگامی.

چوارلَو : نك. چوارلا.

چوون : م. رفتن، طی کردن.

چوار مشقی : امر. چهار زانو.

چوونه خه : م. خواب رفتن، خوابیدن.

چوار مه شقی : نك. چووامشقی.

چوونه ژیر : م. اقرار کردن، زیر بار

چوار میخه : امر. چهار میخ.

رفتن.

چوارنال : امر. چهار نعل، تاخت.

چوونه سهر : م. سر آمدن، تمام شدن.

چوارنال کردن : م. چهار نعل کردن،

چوونه شوینه و : م. دنبال کسی یا گاری

چهار نعل رفتن.

رفتن.

چوونە قەرەولآ : م. قراول رفتن،	دست از هر چیزی، سلی.
بزخو کردن، سنگر گرفتن.	چە پانن : م. چاندن، تپاندن، انباشتن.
چوونەوہ : برگشتن، مراجعت.	چە پاو : ا. چپاول، غارت، تاراج، یغما،
چوونە یەك : م. هم رفتن، جمع شدن،	چپو.
تو هم رفتن.	چە پاو کردن : م. چپاول کردن، غارت
چوویی : (ز). گذشته، سبری شده.	کردن.
چوئی : ا، (ز). زخم.	چە پاو کەر : غارتگر.
چوئی شبیهی : م، (ه). غش کردن،	چە پ چە پ : ص. بیج بیج.
بیہوش شدن، ضعف کردن.	چە پ خول : ص مر. چپ چشم، احول.
چوئیدار : ص نسب، (ز). زخمی،	چە پک : ا. دسته، باقہ، باقہ.
زخمدار.	چە پ کوتان : م. کف زدن، دست زدن،
چوئشکە : گنجشک.	تأید، تصدیق.
چویک : نک. چوئشکە.	چە پ کوتانن : نک. چە پ کوتان.
چوئل : ص. اسب سگدست.	چە پکە : نک. چە پک.
چە : از ادات استفهام، چە، چی؟	چە پل : ا، (ز). بازو، دست.
چە : یکی از علائم تصغیر مانند	چە پلاو : نک. چە پاو.
«بازارچە».	چە پلە : اص. صدای دست به هم زدن.
چە : ح ربط، چە.	چە پالەر : ص. چپ دست.
چەبت : ا، (ز). کلاہک بلوط.	چە پلە ریزان : شادمانی و پایکوبی،
چە بوونی : نک. چوئیاتی.	دست زنی، کف کوبی.
چە پ : ا. چپ، مقابل راست.	چە پلە کوتان : نک. چە پ کوتان.
چە پ : ص. نادرست، ناراست، کج،	چە پلە لی دان : نک. چە پ کوتان.
معوج.	چە پلیدان : نک. چە پ کوتان.
چە پ : ص. وارونه، واژگون.	چە پوانە : ق. برعکس، برخلاف، از
چە پ : ص. چپ چشم، احول.	سوی دیگر، معکوس، وارونه.
چە پ : ص. آنکہ با دست چپ کار کند.	چە پ و چە وئیل : کج و کولہ.
چە پ : طرفدار مارکسیم.	چە پ و راس : چپ و راست، از همه
چە پالە : ا. کف دست، اندازه کف	طرف.

چه تاوه پروو : ص مر. بی شرم،

بی حیا، پروو.

چه تتی خستن : مانع به وجود آوردن.

چه تتی که وتن : مانع در انجام کاری

به وجود آمدن.

چه تر : ا. چتر.

چه تر کردن : م. چتر زدن، چتر کردن،

فیس و افاده کردن.

چه تره قه : ا. نوعی گرده.

چه تری : چتری.

چه تقه : ا. عمامه کردی، دستار عربی.

چه تلله موز : ص. حبله گر، زیرک.

چه تن : ص. دشوار، سخت.

چه تۆز : ص. کارد و چاقوی کند زنگ

زده.

چه توون : ص. فضول، پرگو، کسی که

در هر کاری اظهار نظر می کند.

چه ته : ص. ا. یاغی، گردنه گیر.

چه تیو : ص، ا، (ز). دختر یتیم، یتیمه.

چه ج : مخفف چنگال، دست بزبان بچه.

چه خماخ : ا. چخماخ، چخماق، فندک.

چه خماخه : ا. ساقه، سایقه، آذرخش.

چه خماق : ا. فندک.

چه خهر : ا، (ز). نشان، نشانی، نشان از

چیزی در راه مانند تابلو.

چه را : امص. چرا، تغلیف.

چه را گا : ا. چراگاه، مرتع، علفزار.

چه راندن : نک. چهراندن.

چه پوځان : م. کار کردن در نهان.

چه پوځ : ا. توسری.

چه پوځان : نزاع بادست، جستجو

بادست.

چه پوځله : ا. پنجه، دست، دست و پنجه

کوچک بچه حیوانات گریه سان.

چه په : نک. چه پله ر.

چه په : نک. چه پک.

چه په : ا. طشاپ یا وسیله ای که با آن

دستهای اسب را بندند.

چه په : پاروی قایق.

چه پهر : ا. چپر.

چه پهر : ا. چاپار، پُست.

چه پهر بدن : ا. پارچه ای که برای گرم

نگاهداشتن چپ و راست به سینه بسته

می شود.

چه پهل : ص. کشیف، آلوده، ناپاک،

نجس.

چه پهل : ص. تخم مرغ فاسد.

چه پهللی : ص نسب. نجاست، کثافت،

مدفوع، بدی.

چه په وانه : نک. چه پوانه.

چه پی : نک. چوپی.

چه ت : ا، (ز). کوزل، باقیمانده

خرمن، مانع.

چه تاره : ا، (ز). پارچه ایریشمین.

چه تال : ا. تکیه گاه برای تیراندازی، سه

پایه، دو شاخه.



چه تر



چه تری



چەرخ

- چەرانی : چراندن، چرانیدن.
چەرچی : چرچی، عطار، دوره گرد.
چەرخ : ا. چرخ، دوچرخه، فلك، ارايه، روزگار، دور.
چەرخان : نك. چەرخانن.
چەرخاندن : نك. چەرخانن.
چەرخانن : چەرخاندن، چەرخانیدن، چەرخ دادن.
چەرخ خواردن : م. چەرخ خوردن، به دور خود چەرخیدن، گشتن.
چەرخ دان : نك. چەرخانن.
چەرخ له چەمەردە راوردن : كناية از آزاراندن.
چەرخى : م. نسب. چەرخى، گرد، مدور، چەرخ كرده.
چەرخيان : م، نك. چەرخ خواردن.
چەرخين : نك. چەرخيان.
چەرداخ : ا. كبر.
چەردە : ا. چەردە، بام، فام، رنگ صورت.
چەرس : ا. چەرس.
چەرم : ا. چەرم.
چەرمىسى : م. پزمرده.
چەرمىسين : م. پزمردن.
چەرمقین : م. كنف و چين و چروكدار شدن بارچه.
چەرمگ : م. سفید.
چەرمگى : م. سفیدی، سیدی.
- چەرموو : نك. چەرمگ.
چەرمە : (ه)، نك. چەرمگ.
چەرمە چەقالتە : لاغر و بىر « كناية ».
چەرمە سەرى : م. كك كارى.
چەرمە لانه : م. كوچك و سفید مانند بچه.
چەرمە كۆ : ا. مشته، چەرم كوب.
چەرمیله : م. سفید گونە.
چەرمینه : ا. سفیدە.
چەرمینه : م. نسب. ساخته از چەرم، چەرمين.
چەرمەز : م. (ز). غذای لذیذ، طعام خوش مزه.
چەرمەس : ا. خشكبار.
چەرمەند : م. چەرمەند، بیهوده، یاوه، سخن بیمعنى، مەهل، مزخرف، چەرت و پەرت.
چەرمەندە : چەرمەندە.
چەرمەن و پەرمەن : چەرمەن و پەرمەن.
چەرمەن : م. چەرمەن.
چەرمەن : نك. چەرمەن.
چەسپ : ا. چەسپ، چەسپ.
چەسپان : چەسپان، تەگ.
چەسپان : م. چەسپاندن، چەسپانیدن.
چەسپانن : نك. چەسپان.
چەسپانك : چەسپانك، چەسپانك.
چەسپياگ : ا. چەسپیدە، متصل.
چەسپيان : م. چەسپیدن، چەسپیدن.
چەسپين : م. نك. چەسپان.
چەش : نك. چەشە.

چەشتن : م. چشیدن، متحمل شدن، مزه کردن، مز مزه کردن.	چەفتوور : ص. اربب، قناس.
چەشتە : نک. چەشە.	چەفتە : ا. چوب بست.
چەشتەخوهر : ص. فا. چشته خوار، چشته خور.	چەفتەپێز : حلقه در، چفته ریزه.
چەشکە : نک. چەشە.	چەفتەکەڵ : گاو چهار سال.
چەشکە کردن : نک. چەشتن.	چەفتەووړاسە : چپ و راست آهني يا جوبي.
چەشم ئه ناز : ا. چشم انداز، منظره.	چەفتی : ح. مص. کجی، ناراستی، نادرستی، چپی.
چەشم داشت : چشم داشت، امید، انتظار، امیدواری.	چەفیه : ا. عمامه کردی ابریشمین.
چەشمە : ا. چشمه.	چەق : ص. ا. قسمتی از گوشت که در اصطلاح رگ و پی گویند و نیازاست.
چەشمەکی : ا. عینک.	چەق : ا. وسط، میان، «چەق رینگە».
چەشن : ص. افا. نقش، مانند، مثل.	چەق : آدم مُصر، چفر از رو نرو.
چەشنی : ا. چاشنی.	چەقالە : ا. چقاله، چقاله.
چەشە : ص. مزه، طعم، لذت.	چەقآلته : ص. فرتوت، بیر و لاغر.
چەشە : ص. ا. حیوان شکاری «سگ یا باز» که شکار را خود می خورد.	چەقانی : م. فرو کردن، فرو بردن.
چەشە : ا. طعمه، طعمه دام.	چەقانه : ا. چفانه.
چەشە بوون : م. چشته خور شدن، چشته خوردن، از چیزی لذت بردن و باز در پی آن آمدن.	چەقاوه سوو : آدم مصر، چفر.
چەشەخوهر : نک. چەشتەخور.	چەقچەقە : ا. قاشقك آسیا.
چەشە کردن : م. نک. چەشتن.	چەقنای : نک. چەقانی.
چەشین : م. نک. چەشتن.	چەقۆ : ا. چاقو.
چەعف : ا، (ز). چشم.	چەقوگیش : ص. فا. چاقو کش.
چەعقك : ا، (ز). عینک.	چەقە : ص. حرف زور بی منطق.
چەغر : ص. چفر، چغل.	چەقەبی : بید خودرو.
چەفت : نک. چەپ.	چەقەچەق کردن : چانه زدن.
	چەقەخانە : ا. سالن سخنرانی، مجلس مشاوره.
	چەقەسوئی : پُر حرفی، وراجی، چانه بازی.

- چه قه سوو : ص. پر حرف، وراج، چانه باز.
- چه قه ل : ا. شغال.
- چه قه ل : ص. لاغر، ضعیف.
- چه قه ل : ا. پا، پایه.
- چه قه ن : ص. ا. زمین سخت و سنگلاخ.
- چه قه نه : چفانه، بشکن.
- چه قیان : م. فرو رفتن، تپیدن.
- چه قین : نک. چقیان.
- چه ك : ا. چك، سیلی، توگوشی، کشیده، تپانچه.
- چه ك : ا. چك بانکی.
- چه ك : ص. كفش پاره.
- چه كاندن : نک. چه کائن.
- چه کائن : م. مك زدن.
- چه کائن : م. نشردن ماشه تفنگ.
- چه كدار : ص. فا. مسلح.
- چه كمه : ا. چكمه.
- چه كنای : نک. چه کائن.
- چه كوچ : ا. چکش.
- چه كوش : ا. چکش.
- چه ك و پروش : داروندار، اثاث البیت.
- چه كه ره : ا. جوانه، دانه در حال سبز شدن.
- چه كه ره دان : م. جوانه زدن.
- چه كه ره شكین : ق. هنگام شخم زمین.
- چه كه ره كردن : م. جوانه زدن.
- چه كه ره هیتان : نک. چه كه ره كردن.
- چه كه نه : ا. اقا. مكنده.
- چه كه ور : ا. بوی سوختن چربی.
- چه كیت : ا. كت.
- چه ل : ا. نوبت.
- چه ل : ا. توان، امکان.
- چه لاخ : ص. اسب چابك و نا آرام.
- چه لاو : ا. آبگوشت، كله پاچه.
- چه لانن : م. چلانیدن، چلانیدن، فشردن، فشار دادن.
- چه لئك : ا، (ز). جوال كوچك.
- چه لئووك : ا. شلوك، چلوك، پوسته برنج.
- چه لووز : ص. گدای درزن، گدای زبان دراز، گدایی كه با صدای بلند گدایی میکند.
- چه لهك : ص، (با). چهار پای رهوار.
- چه لهم : ا. جناغ، دوشاخه چوبی.
- چه له مه : نک. چه لهم.
- چه له مه شكائی : جناغ شكستن.
- چه لهنگ : ادا و اطوار.
- چه لهنگ : ص، (ز). زیبا و تشنگ.
- چه لیان : م. توانستن، گنجیدن، جای گرفتن.
- چه م : ا. لم، راه، روش، چم و خم.
- چه م : ا. خم، پیچ و تاب.
- چه م : ا، (ه). چشم.
- چه م : ا. جو، جوی، جویبار.
- چه ماندن : نک. چه مانده.

چه مانده : تخم کردن، دوتا کردن.

چه ماو : خیار چنبر نازک.

چه ماوه : خم، خمیده.

چه میا : ا. چمبا، چامبا، برنج چمبا.

چه میال : ا، (ز). سربار، بار کوچکی که روی بار اصلی گذاشته می شود.

چه میل : ا، (ز). دست از شانه تا انگشتان.

چه میچک : ا. قاشق.

چه میچه : نک. چه میچک.

چه میچیر : ا، (ز). انگور سیاه.

چه مک : ا. مفهوم، معنی، مدلول.

چه موله : باز کردن انگشتها به علامت تفر روبه دیگری.

چه م و خد : چم و خم، راه و رسم.

چه موور : ص. حرف نشنو.

چه مووش : ص. چموش.

چه مه : کمان چوبی الك، قاب، الك، کمان و قاب دایره زنگی.

چه مه : ا، (ه). سرچشمه.

چه مه دان : امر. چمدان، جامه دان.



چه مه ره : ا. موسیقی عزا، شیون و گریه

دستجمعی زنان در عزا.

چه مه ره : ص. ا. چوب تری که دوسر

آن بهم رسیده باشد.

چه مه خه یار : امر. خیار چنبر.

چه مه ره لیدان : م. طبیل عزا زدن،

موسیقی عزا زدن.

چه مه ن : ا. چمن، سبزه.

چه مه نزار : امر. چمنزار، مرغزار، مرتع.

چه مه و دما : ح مصد. نگران، ناراحت، مشوش.

چه میا گه وه : امف. خم، خمیده، دوتا شده.

چه میانه وه : م. خم شدن، دولا شدن، خمیدن، کج شدن.

چه میله : ا، (ز). خیار چنبر نازک.

چه مین : نک. چه میانه وه.

چه ن : ح اض، ق. چند؟ قدری، اندکی، اندی، چقدر؟

چه ن : ا، (ه). سوزن.

چه ن : ا، (ز). چانه، زنج.

چه ناکه : ا. چانه، زنج.

چه ناکه میریا : ص، (ه). وراج،

پرحرف، روده دراز، پرچانه.

چه ناکه : نک. چه ناکه.

چه ناکه دان : چانه زدن، پرحرفی کردن، روده درازی کردن.

چه ناکه درتیر : نک. چه ناکه میریا.

چه نشتک : ا، (با). دستمال سفره،

بقچه ای که توشه در آن گذارند.

چه نته : ا. چته، کیسه.



چه میچک



چه میچیر



چه دهر



چه نی

چه وره : ص. بی حیا، بی شرم، فضول.
چه وره سان : ا. چربی که روی سنگ
چاقو تیز کنی مالیده می شود.

چه وره چلیک : چرب و کثیف، کثیف،
چرب و جیلی.

چه وری : ا. چربی.

چه وسان : م. خسته کردن، دواندن و از
پای در آوردن.

چه وگان : ا. چوگان.

چه ولگ : ص. راه شن ریخته شده،
ریگزار.

چه وهدنیا : ا. آخرت، آن دنیا، دنیای
دیگر.

چه وهل : مانده از آخور.

چه وهنر : ا. پختندر.

چه وویل : ص. کج، ناراست، خم.

چه هچه هه : اص. چهچه.

چه هره : نک. چار.

چه نچووز : ص. خسیس، لثیم.

چه ند : نک. چن.

چه ندان : ق. چندان.

چه ند وچوون : چند و چون، کم و
کیف.

چه نگ : ا. (ز). دست و پنجه آدمیزاد،
بال و پرندگان.

چه نگال : ا. چنگ، چنگول، چنگال.

چه نگهك : ا. چنگك، قناره، قلاب.

چه نه : نک. چه ناکه.

چه نه باز : نک. چه ناکه مریا.

چه نه وهر : نک. چه ناکه مریا.

چه نی : چقدر؟

چه نی : ا. (ه). سوزن.

چه نی : (ه). (با). در معیت، همراه.

چه نی : (ه). چطوری.

چه نی : (ه). چرا؟

چه و : ا. شن، ماسه، ریگ.

چه و : (با). چطور، چگونه، چرا؟

چه واشه : ص. سرگردان، گیج.

چه وت : نک. چپ.

چه وتانه وه : نک. چه مانده وه.

چه وته : راه کوهستانی.

چه وته کهل : نک. چه فته کهل.

چه وتی : نک. چفتی.

چه ودهر : ا. چاودار.

چه و : ص. چرب، روغنی، سنگین تر.

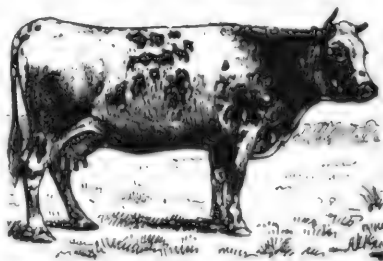
چه وره : ا. دستمال.

بکار می برند.	چی : از ادات استفهام، چه.
چیر پیالَه : ا. نعلبکی.	چی : (ا). اینجا.
چیرت : ا، (ز). مدفوع پرندگان،	چی : ص، (با). خوب.
چلفوز.	چیا : ا. کوه.
چیر قلیانی : امر. ناشتایی، صبحانه،	چیا : ص. سرد.
زیر قلیانی.	چیاگ : ص. سرد، هر چیز سرد.
چیر و به ری : (ا). آستانه، آستان.	چیا مان : نک. چایمان.
چیرۆك : ا. داستان، قصه، سرگذشت.	چیا مانی کردن : م. چایمان کردن،
چیر و میر : دوست و برادر.	سرما خوردن.
چیر و یجن : ا، (ا). دغله، آنچه پس	چایی : ا. کوهستان.
از بوجاری در طبق میماند، ته مانده	چی بوون : م. خوب شدن.
خرمن، دانه و ریزه سنگ جهت خوراک	چی بوون : چشته خور شدن.
پرندگان.	چیت : ا. چیت.
چیره : ص. چیره، مسلط، غالب.	چیت پهرده : نک. چنج.
چیره : ا. چهره، صورت.	چیت جا : ا. حجله.
چیره امص. چرا، تعلیف.	چی چك : گنجشك، جوجه مرغ.
چیره خور : ص مر، امر. زیرانداز،	چی چك : نک. چی چك.
فرش.	چیچكه : ا. نرمه گوش.
چیره بی : ا. صورتی.	چیچه : (ا). پستان.
چیر یله : ا. گنجشك.	چی چی له : نک. چیچكه.
چیشْت : ا. آش، غذای مایع پخته.	چنج : حصارنی.
چیشْتن : م. چشیدن، مزه کردن.	چیر : نشان خشم، نشان دادن دندان به
چیشْتَه : نک. چه شه .	علامت غضب، تقلید.
چیشْتَه نگاو : ق. جاشگاه، نزدیک ظهر.	چیر : ص. چیره، مسلط، غالب.
چیشْكه کردن : چشیدن، مزه کردن.	چیر : ق. زیر.
چيك : ا، (ز). لك چشم.	چیر : ا. دوست و برادر.
چی کردن : م، (با). خوب کردن، بهبود	چیر پی : ا. نی و سرشاخه که برای
بخشیدن، درست کردن.	پوشاندن بام خانه قبل از اندود کردن



چیل

چین کردن : م. چشته خور کردن، علفزار.
 خوراندن.
 چیلکه : نک. چوکلّه.
 چینه : ا. چین، آژنگ، نا.
 چینه : ا. چن، کثور چن.
 چینه‌چینک : ا. (ز). وشگون، نیشگون.
 چینهک : نک. چیروینچن.
 چینه‌کۆ : لعابی، ظرف لعابی.
 چینه : ا. چینه، دیوار گلی.
 چینه کردن : م. چینه کردن، برچیدن
 دانه وسیله پرندگان.
 چینی : ص. نسب. چینی.
 چینی بدن زهن : چینی بند زن.
 چیتو : ا. چوب.
 چیتوار : ص. فا. چوبدار.
 چیتوبه‌س : امر. چوب بست.
 چیتوبه‌مه : امر. چوب بنه.
 چیتوتاش : نجار.
 چیتوجه‌له : امر. چوب شکنجه.
 چیتوده‌سی : امر. چوبدستی، عصا.
 چیتوشه‌قه : امر. چوب زیر بغل.
 چیتوکاری : ح. مص. چوبکاری.
 چیتکله : ا. چوب. قطعه چوب، قطعه چوب
 کوچک.
 چیتوکوت : پر بودن محلی از جمعیت
 خارج از ظرفیت، کتابی، مملو، پر.
 چیتوته‌قتی : امص. جستجو، ریشه‌یابی،
 بی‌جویی.
 چیتودلّی : امص. (ه). گذشته، پیشتر.



چیل : ا. ماده بک.
 چیل : ا. (ز). قطعه سنگ.
 چیلان : قتل و کلد.
 چیلانگەر : چیلنگر، چیلانگر.
 چیلک : ا. چوب نیم سوخته.
 چیل کر : ص. کرچ.
 چیلکه : ا. هیسه، هیزم.
 چیلکه چنتی : جمع آوری پوش و
 پلاش، جمع آوری سرشاخه جهت
 آتش.
 چیلکه : ا. (ز). ماده گاو.
 چیلی : ا. بک ماده.
 چیم : ا. چمنزار، مرغزار، مرتع.
 چیمه‌ن : ا. چمن، مرغ، علف جار.
 چیمه‌نزار : امر. چمنزار، مرغزار.

ح



حاجی له قله ق

ح : ح

حاتور : ا، (ز)، چوب گچ کوب.

حاته : احاطه.

حاجت : ا، حاجت، نیاز، احتیاج.

حساجت : ا، وسیله، حساجت، اسباب منزل.

حاجی : حاج، حاجی.

حاجی بایف : (با)، ا، چقاله، چقاله.

حاجی ره شک : امر، پرستو.

حاجی له ق له ق : ا، لك لك.

حاجه : ص، ا، دوشاخه.

حادسه : انا، حادثه، اتفاق، واقعه، پیش

آمد تازه.

حازر : افا، ص، حاضر، آماده، مستعد،

موجود، مهیا.

حازر جوواو : ص مر، حاضر جواب.

حازری : ا، حاضری.

حاصل : ا، حاصل، نتیجه، خرمن، سود.



حاسل خیز : ص فا. حاصلخیز، بارور،
برومند.

حاش : ص، (ز). بی‌فایده، بی‌ثمر،
غیر لازم، غیر ضروری.

حاشا : ق، ا. حاشا، مبادا، هرگز،
انکار.

حاشا کردن : م. انکار کردن، منکر
شدن.

حاشیه : ا. حاشیه، کناره.

حافظ : افا. حافظ نگهبان، حارس، از
بردارنده.

حافظ : ص، ا. کور.

حاکم : افا، ص، ا. حاکم، فرماندار،
والی، استاندار.

حال : ا. وضع، کیفیت، سلامتی.

حال : ص، ا. سرخوشی، مستی، خلسه.

حالت : ا. وضع، کیفیت، سلامتی.

حالی بوون : م. حالی شدن، فهمیدن،
دریافتن.

حامله : افا، ص، ا. حامله، آبتن.

حان : ص. دنیا دیده، باتجربه.

حجران : ا، (ز). بلاء، مصیبت،
ناراحتی، محنت، درد و غم.

حجله : ا. حجله.

حرس : ا. حرس، آزمندی، غیظ.

حسن : امص. حسن، دریافت، درک،
ادراک، احساس.

حسکه : ا. تفنگ دست ساز، تفنگ
سرپُر.

حش : ا. خرس.

حشک : ص. خشک.

حشکه‌بهر : دیوار سنگی بدون ملات.

حفظ کردن : م. حفظ کردن، نگهداشتن.

حکمت : امص. حکمت، دانش، فلسفه،

معرفت، پند، اندرز، طبابت.

حل : ا. حل.

حل و گول : هدیه، هدیه عاشقانه.

حل حلی : ص. دمدمی، بی‌اراده.

حلیب : ص. مورد پسند، انتخاب شده،

منتخب.

حمام : ا. حمام، گرمابه.

حمامچی : افا. حمامی، گرمابه‌دار.

حوب : ا. حب، قرص، حبه.

حورس : ا. غیظ، حرص.

حورمهت : ا. آبرو، عزت، احترام،

حرمت.

حوری : ا. حور، حوری، فرشته.

حوزوور : امص. حضور، پیشگاه،

خدمت، نزد، درگاه، آستان.

حوزه یران : ماه ششم سال.

حوشتر : ا. شتر، اشتر.

حوشتر گهروو : ا. شتر گلو.



حوشتر گهروو

حوّل : ا. غول.

حوّل بوون : م. هاج و واج شدن، گنج شدن.

حول حولی : نک. حل حلی.

حولووک : ا. (با). آلو، آلوچه، گوجه، گوجه بهاره.

حولویسک : ا. (با). شیردان.

حولووک : ص. (با). صاف، نازک.

حوله : ا. پشکل شتر.

حولیچهک : آلو، آلوچه، گوجه بهاری.

حولی : ا. (ز). آلو، آلوچه، گوجه بهاره.

حولی : ص. (ز). صاف، نازک.

حونجی کردن : م. هجی کردن.

حونهر : ا. هنر.

حوود : ا. کاسه سفالین لب پریده.

حهبس : امص. حبس، زندان، محبس، دستاق، سیاه چال، ندامتگاه.

حهبه : ا. حبه، دانه، کلوخه.

حه بیشاندن : م. (ز). زیاد خوردن با عجله، تپاندن.

حه بی : ا. (ز). پنبه، پنبه نرزه.

حه پیش : ص. کت و گنده، احمق، کودن و قوی بنیه، درشت اندام و بی شعور.

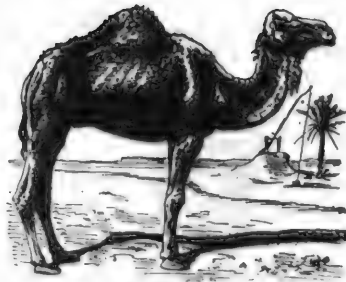
حه پلّوس : نک. حه پیش.

حه پۆل : نک. حه پیش.

حه په : اص. صدای سگ، وق وق.

حه په حه پ : نک. حه په.

حه په سان : م. سرسام گرفتن، بهت



حوشتر

حوشتر مرغ : ا. شتر مرغ.



حولویسک



حوشترهوان : ص. ا. شتریان، ساریان.

حوقوق : ا. حقوق، مواجبها، شهریهها، دعاوی، امتیازات، مزدها، مطالبات، عوارض.

حوقه : ا. حقه، فریب، شعبده، بامبول، مکر.

حوقه : ا. وزنه.

حوقه باز : ص. فا. حقه باز، فریبکار، شعبده باز، نیرنگ باز.

حوکم : ا. حکم، امر، دستور، فرمان.

حوکوومهت : امص. حکومت، دولت، فرمانروایی.

زەدە.	ناروا، ناشایست.
حەپەساو : سەسام گەرتە، بەت زەدە.	حەرامزادە : سەمەر، حەرامزادە.
حەپەنگ : سە. ئەدان، ئەفەم، احمق، بێ شعور.	حەربیلین : م، (ز). گەرە خۆردن، طناب.
حەببێ : غۆزە پنبە.	حەرف : حەرف، واژە، کەلمە، سەخن، گەنار، اختلاف، اعتراض.
حەتا : ح.اض. حەتێ، تا.	حەرمەندان : م، (ز). کەشێف کردن، آلودن.
حەتار : ا. گەج کوب «آدم».	حەره کەت : حەركەت، جەنبش، ئەکان، فعالیت.
حەتەم : سە. حەتەم، واجب، لازم، اجباری، قاطع، حەتەم.	حەره کەت دان : م. حەركەت دادن، بە فعالیت واداشتن، بە جەنبش درآوردن.
حەتەمێ : سە. نەب. حەتەم.	حەرهەم : ا. حەرم، زیارتگەه، حەرمسەر، اندرونی، بێت.
حەج : امص. حەج.	حەروی : ا. گەل.
حەجامەت : حەجامەت، خۆنگیری.	حەریر : ا. حەریر، ابریشمین، پریان.
حەجم : ا. حەجم، گەنجایش، ظەرفیت، اندازە.	حەریرە : ا. حەریرە.
حەچاندن : پەراس کردن سەگ، سەپە گری کردن زەنان.	حەریف : سە. حەریف، رەقیب هەمکار، هەم زور، هەمبارد، یار، هەم پیاڵە.
حەچ و لورور : وق و زوزە سەگ.	حەز : امص. حەز، لَذت، کەیف، عەیش، عەشر، خۆشگەذرانی، سەعادت.
حەچە : سە. ا. بَز نَر، بَز پِیش آهنگ گەل.	حەز کردن : م. حەز کردن، حەز بۆردن، لَذت بۆردن، کەیف کردن.
حەچەل : ا. گەیر، گەرفتاری، ورطە، مەلکە، مەرکە.	حەز لَی کردن : م. دوست داشتن، خۆش آمدن، عاشقانە.
حەد : ا. حەد، اندازە، مەرز، مەجازات شرعی.	حەژ : (با)، نەک. حەز.
حەدئە قەل : حەداقل، کەمتەرین، مەینیم.	حەژمەت : ا. غەم، غەصە، اندووە.
حەدەس : امص. حەدەس، گەمان، خەیاڵ، تەخمین، برآورد، فەرض.	حەسار : ا. حەصار، دیوار، قلعه، درز، بارو، بارە، نەردە.
حەراج : امص. حەراج، مەزایدە.	حەساندەوه : م. خەستەگی از تەن کەسی بەدر کردن، راضی شدن از گەذران
حەراوەت : ا. حەراوت، گەرمە، گەرمی، تەندی، تیزی.	
حەرام : ا. حەرام. مەنوع، غەیر مەجاز،	

کاری.

حسانن : نک. حساندهوه.

حساندهوه : م. کامیاب شدن، آسودن،

خستگی از تن کسی در رفتن، راضی

شدن از گذران کاری.

حساو : ا. حساب، شماره، علم

ریاضی، علم عدد.

حسبه : ا. حصه، تب روده.

حسین : ص. واله، شیدا، پاک باخته.

حستم : ص. دشوار، سخت.

حسحس : عس، شگرود.

حسرت : ا. حسرت، افسوس، دریغ.

حسوو : ص. خود.

حسد : ا. حد، رشک.

حسیا : ص. کامیاب، راضی، خوشنود.

حسیان : نک. حساندهوه.

حسیر : ا. حصیر، بویا.

حسیرباف : ا. حصیرباف.

حش : خرس ماده.

حشار : ا. پناهگاه شکارچی، کومه.

حشاردان : م. پنهان کردن، قایم

کردن.

حشت : (ز). هشت.

حشتی : (ز). هشتاد.

حشر : امص. حشر آمیزش، روز جزا،

رستاخیز، قیامت، نشست و برخاست،

معاشرت.

حشر و حله لا : داد و قال، فریاد و

فغان، شلوغی، هیاهو، کولی بازی،

هنگامه.

حشره لا : نک. حشروحه لا.

حشری : ص. نسب. حشری، شهوانی،

شهوت پرست.

حشهم : ا. حشم، دارایی، مال و منال،

موکب.

حشیش : ا. حبش، بنگ، چرس.

حشیفاندن : م. (ز). نوشتن.

حشیمت : توده مردم.

حفراران : هفت برادران.

حفت : هفت.

حفتا : هفتاد.

حفتار : ا. کفتار.



حفتاو : هفت آب.

حفتسین : هفت سین.

حفته : هفته.

حفته بیجار : ترشی هفته بیجار.

حفتی : (ز). هفتاد.

حفتی : (ز). هفته.

حف جوش : ص. مر، امر. هفت جوش.

حدف خوان : ا. هفت خوان.

حدف خدت : ص. مر. هفت خط، دورو،

دغلکار.

حفره نگ : ص. مر. هفت رنگ، چندرو.

حفره نگیله : ا. سز قبا.

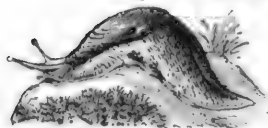


حشار

حەلاندن : م. ذوب کردن، آب کردن.
حەلانه‌قه : م. صاف کردن، پالودن.
حەلقه : ا. حلقه، دایره، گروه، اجتماع،
چنبر، دۆر.
حەلقەبە گوش : ص. حلقه بگوش،
برده، بنده، غلام.

حەلقەپینکان : م. حلقه زدن، حلقه بستن.
حەلقەدان : نک. حەلقەپینکان.
حەل کردن : م. حل کردن، گشودن.
حەلو : ا. آلوچه.

حەلووا : ا. حلوا.
حەلووکه : ا. آلوچه، گوجه.
حەلەبی : حلب، حلبی.
حەلەزوون : ا. حلزون.



حەلەسە : معرکه، غوغا، هیاهو،
هنگامه.

حەلەسی : نک. حەلەسە.
حەلەکس : اص. کیش، صدا برای
تحریک سگ به حمله.
حەلەلا : نک. حەلەسی.

حەلەلا کردن : م. غوغا کردن، هنگامه
پیا کردن، مرافقه راه انداختن.
حەلیم : ا. حلیم.

حەلیوچەک : (با)، نک. حەلووکه.
حەمال : ص. حمال، باربر.
حەمام : ا. حمام، گرمابه.
حەمامچی : انا. حمامی، گرمابه‌دار.



حەفک : ا، (با). گرده، پشت بام.
حەفی : ا. افعی، ازدها.
حەفیان : ص. پرخور، شکم باره.
حەق : ص. راستی، درستی، حقیقت.
حەق : ا. عدل، داد، انصاف، خدا،
بروردگار.

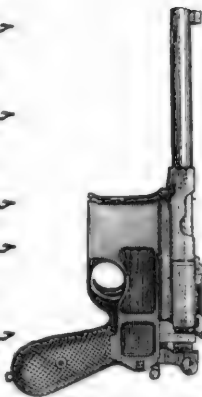
حەق : ا. حق، سزا، مزد، پاداش، سهم.
حەق : مالکیت، قانونی.
حەقەقەقەرە : امر. مرغ شب، مرغ
حق، شاهنگ.

حەقگیر : ص. مر. مزدبەر، مزدور.
حەقەوسەنن : م. حق گرفتن، تلافی
کردن، به پاداش رساندن.
حەقەوسیتن : ص. فا. انتقام گیرنده.

حەقیقەت : امص. ا. حقیقت، راستی،
درستی، واقعیت، خدا.
حەکایەت : ا. حکایت، داستان، قصه،
سرگذشت، افسانه.

حەکیم : ص. حکیم، دکتر، دانشمند،
فیلسوف، طبیب.
حەگال : ا. عقال.

حەل : ا. وقت، زمان، گاه.
حەلّال زاده : ص. مر. حلال‌زاده.
حەلان : ا، ص، (با). قطعە سنگ
بزرگ.



حه وتیر

حه مایه‌ل : ا. حمایل.

حه متز : ا. ص. (ز). الاغ کوچک زرننگ.

حه مکه : ا. همه، تمام، کل مجموع، گشت.

حه مله : ا. حمله، یورش، هجوم، تکه، شیخون.

حه مله کردن : م. حمله کردن، هجوم

بردن، یورش کردن.

حه موو : نکه. حه مکه.

حه مده شین : ا. مص. ترقی، پیشرفت، رشد نمو.

حه مده مزی : توی هم رفتن، جنگ و ه جدال لفظی.

حه می : نکه. حه مکه.

حه ن : ا. جا، مکان، نقطه.

حه نا : در حق، در مقابل.

حه نده ف : ا. (ز). تپه کوچک.

حه نهک : ا. (ز). گپ، گفتگو، شوخی، حرف.

حه وا : ا. هوا.

حه وادان : م. هوا کردن، پرت کردن، دور انداختن.

حه واق : ا. بلندی.

حه وال پرسی : ح. مص. احوال پرسی.

حه واله : ا. حواله.

حه واله دان : م. حواله کردن، حواله دادن.

حه واله کردن : نکه. حه واله دادن.

حه وانچه بوون : م. پرت شدن، معلق

شدن در هوا.

حه وایی : ص. نسب. هوایی.

حه وت : هفت.

حه وتا : هفتاد.

حه وته : هفته.

حه وته وانه : نکه. حهف براران.

حه وتی : ا. (ه). هفته.

حه وتیار : ا. کفتار.

حه وتیر : امر. هفت تیر، اسلحه کمرب.

حه وحو : ا. صدای سگ.

حه وز : ا. حوض، استخر، آبگیر، آب انبار.

حه وز خانه : امر. حوض خانه.

حه وزه : ا. حوزه، منطقه، قلمرو، مقر.

حه و سه‌آله : ا. حوصله، بردباری،

شکیایی، صبر، تحمل.

حه وش : ا. حياط، حصار.

حه وشي : نکه. حه وش.

حه وق : ا. (ز). پله، نردبان، گرفتاری.

حه وق بوون : م. گرفتار شدن.

حه ول : کوشش.

حه وله : ا. حوله.

حه ویا : حیا، شرمساری، آزر.

حه ویا چوون : م. بی شرم شدن.

حه ویته : ا. ص. جیغ، صدای نازک، فریاد زن عصبانی.

حه ویته : ص. آدم سرسری.

حه ویتنهک : ا. ص. جیغ، صدای نازک.

حه ویران : ص. حیران، سرگردان،

سرگشته، خیره، متحیر.

حه یزه : ا. ص. اسهال، شکم روش.



حیل

حیشی : بافته طناب مانند پهن، نوار.

حیل : ا. هل.

حيله : ا. حيله، مكر، فريب، حقه،
نيرنگ.

حيله باز : ص. فاء. حيله باز، حقه باز،
فريكار.

حين : ا. حين، گاه، وقت، زمان، لحظه،
آن.

حيوت : ا. ترس، بیم، هراس.

حه يزه ران : ا. خيرزان، نى.

حه يشو : نك. حه يا.

حه يف : امص. حيف، افسوس، دريغ،
ستم، جور، اتلاف.

حه يوان : ا. حيوان، جانور، جاندار.

حيجران : نك. حجران.

حيج : ص. ياغى، نافرمان.

حيز : ص. بد چشم، هيز.

حيز : ص. مفعول، نامرد.

حيشتر : ا. شتر، اشتر.



خ : خ

خا : خانم، خاتون، بانو، خاتو بانو.

خا : ص. پیروز، مظفر، منصور، عالی.

خا : ا. تخم مرغ، تخم پرنده.

خاپاندن : م. گول زدن، فریب دادن،

مشغول کردن و کاری را انجام دادن،

سر بچه را گرم کردن.

خاپوره : ح معص. خاک بازی بچه‌ها.

خاپورور : ص. منهدم، نابود، خراب،

ویران، پخش و پلا.

خاپه‌روك : ص مف. پس مانده، باقی

مانده، مانده از هر چیز.

خات : خانم، خاتون، بانو.

خاتر : ا. خاطر.

خاتر چه م : ص. خاطر جمع، دل

آسوده، بی تشویش، مطمئن، آسوده

خاطر.

خاتر گرفتن : به خاطر کسی کاری

انجام دادن.

خاتوون : نك. خات.

خاته : نك. خات.

خاج : ا. خاج، صلیب، چلیبا.

خاج : نك. خاج.

خاچرگان : ا، (ز). سه پایه آهنی، سه

پایه.

خاد : نك. خات.

خادم : ا. خادم، مستخدم، خدمتگزار،



خاج

خاریو : نک. خاراو.	نوکر.
خازبینی : نک. خازگینی.	خار : ا. خار، تیغ.
خازگار : ص. فا. خواستگار، طالب، خواهان ازدواج.	خار : ص. خوار، ذلیل، پست، سرافکنده، تحقیر شده.
خازگینی : ح. مص. (ز). خواستگاری.	خار : ص. کج، نامیزان، اریب.
خازها : مخصوصاً به ویژه.	خار : ا. غار، کنده.
خازی : ا. (ز). آرزو.	خار : ص. چپ چشم.
خاس : ص. خوب، نیک، نیکو، درست، صحیح، سالم، مفید، معقول، زیبا، قشنگ، پسندیده، ممتاز، بهبود یافته.	خاران : م. بختن کوزه و سفال در کوره، دباغی کردن چرم، آماده شدن برای انجام کار.
خاسه : ح. مص. نیکی، نیکویی، خوبی، نیکوکاری، احسان، مهربانی.	خاراندن : نک. خاران.
خاسه : ص. مخصوص، ویژه، خاص.	خاراو : ص. پخته، از کار در آمده، چرم دباغی شده، سفال پخته.
خاسه کی : ویژه، مخصوص.	خاربین : م. کج شدن.
خاسه و بوون : م. بهبود یافتن، خوب شدن.	خارج : ا. خارج، بیرون، برون.
خاسه یی : ویژه، مخصوص، خاص.	خارجی : ص. نسب. خارجی، اجنبی، بیگانه.
خاسی : نیکی، نیکویی، خوبی.	خارخار : ص. قطعه قطعه، پاره پاره.
خاسیه ت : ا. خاصیت، اسم، طبیعت، خوی.	خارسک : ا. زن گیر، زن مسیحی.
خاش : ا. (ه). قاج، قاش، پاره ای هندوانه یا خربزه.	خارش : امص. خارش.
خاشال : ا. آشغال.	خارشت : نک. خارش.
خاشخاش : ا. خشخاش.	خارکهن : ص. فا. خارکن.
خاشه : ا. گیاهی از دسته اسپر سها تیره پروانه وارن، اسپرس.	خارووف : ا. ص. (ز). کاسه سفالی لب پریده.
خافل : ص. غافل، نا آگاه.	خارووک : ا. (ز). کفش یا چارقی که از پوست گیاهان درست شود.
خافل بوون : م. غافل شدن.	خارن : م. نوشیدن.
خافلگیر : ص. فا. ص. مد. غافلگیر.	خاره ت : ا. غارت.
خافو : ا. کنار، دور، اطراف.	خاری : ح. مص. کجی، ناراستی.
	خارین : نک. خاران.



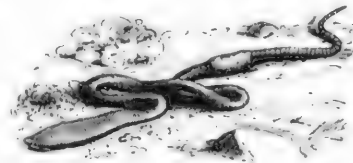
خاکشیر

خاف: ص، (ز). خام، نتابیده، مانند
ابریشم خام و مانند چرم خام.
خافک: ص، (ز). پاره، پاره پاره،
پاره پوره، ظرف لب پریده.

خافلو: ا. هوله.
خاك: ا. خاك، زمين، گرد و خاك،
سرزمين، ناحيه، منطقه، خشکی، قبر.
خاكبازی: ح مص، خاكبازی.
خاكريز: ص مف. خاكريز.
خاكسار: ص مر. خاكسار، ذليل،
فروتن.

خاك نشين: ص. خاكستر نشين،
بی مایه، فقير، ندار.
خاكشیر: ا. خاكشیر.
خاكوپا: ا. پناه.
خاك و خول: گرد و خاك، گرد و
غبار.

خاكه: ا. خاكه، خرد شده هر چیزی.
خاكه: پشه خاکی.
خاكه و هره: ا. کرم خاکی.



خاكه ليتو: ا. ماهی از سال.
خاكه ليتوه: زماني پس از زمستان و
آغاز بهار که علف تازه سر از خاك
در می آورد.

خاكه هشار: امر. خاك اره.
خاكه ناز: امر. خاك انداز.

خاکی: ص نسب. خاکی، زمینی، ارضی.
خاکی: ص. فروتن، فانی.
خاگ: ص. خام.
خال: ا. خال، لك، نقطه، تك خال، خال
ورق.

خال به لهك: گاهی به اردیبهشت ماه
گفته می شود.
خالدار: افا. خالدار.
خالس: ص. خاص، ناب، پاك، بی غم،
بی غش.

خال کوتان: م. خال کوبیدن.
خالوان: قوم و خویشان مادر.
خالو: ا. خال، خالو، دایی.
خالوزاگ: امر. دایی زاده، پسر دایی.
خالوژن: امر. زن دایی.
خال و میل: امر. نقش و نگار.
خال و میل رشتن: نقش و نگار زدن،
صورت را آرایش کردن.

خالی: ص. خالی، تهی، عاری، بلا
تصدی، اشغال نشده.
خالی کردن: م. خالی کردن، تهی
کردن، دزدیدن.
خالگا: امر. تهیگاه.

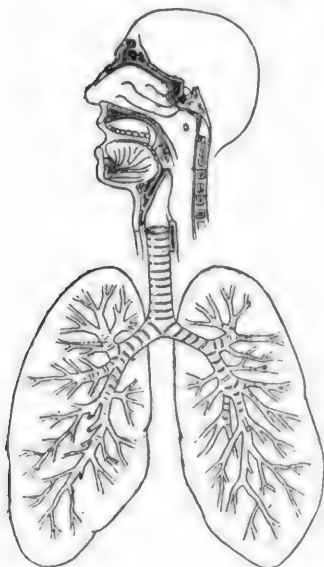
خام: ص. خام، نپخته، ناشی،
بی تجربه، نرسیده، نارس.
خام: ا. پاجوش، شاخه جوان پای
درخت.
خاما: دختر دم بخت.

خام با: امر. خام باد، ورمی که در
نتیجه کار نکردن در اعضا پیدا

می شود، ورمی که در نتیجه کار پس	خود.
از استراحت زیاد در اعضاء پدید	خانه خراب : ص مر. خانه خراب،
می آید، تکبر، غرور بی جا.	دریدر، آواره.
خاموش : ص. خاموش، ساکت، نابود،	خانه خراو : نک. خانه خراب.
بی فروغ، فرو خفته.	خانه خوئی : امر. خانه خدا، صاحب
خاموش کردن : م. خاموش کردن، فرو	خانه.
کشتن.	خانه خوئیگ : نک. خانه خوئی.
خاموشی : ح مص. خاموشی، سکوت،	خانه دار : ص فا، ص مر. خانه دار.
گنگی، بی زبانی.	خانه دان : نک. خاندان.
خامه : ا. خامه، سر شیر.	خانه زنا : ص مر. خانه زاد.
خامه : ا. قلم.	خانه شاری کردن : م. دست بسر
خامینه : ا، (ه). چارق.	کردن.
خان : ا. خان.	خانه قا : ا. خانقاه، خانگاه، دیر،
خان خانی : ح مص. خانخانی، ملوک	صومعه.
الطوائفی، دهره بیگی.	خانه گا : نک. خانه قا.
خاندان : ا. خاندان، خانواده، دودمان.	خانه گرومان : ص مر. بد گمان، مشکوک،
خاندانه : ا. محصل، شاگرد، مدرسه.	مظنون.
خانك : ا، (با). میز یا تخته ای که نان	خانه گئی : ص نسب. خانگی.
روی آن پهن می کنند.	خانه نشین : ص فا. خانه نشین، گوشه
خانگ : ا. خانه، منزل.	نشین، منزوی.
خانم : ا. خانم، زن، زوجة، خاتون،	خانه واده : ا. خانوار، خانواده،
همسر، عیال، مادر، بانو، فاحشه.	خاندان، اهل بیت، قایل.
خانم باز : ص فا. خانم باز، جنده باز.	خانوار : ا. خانوار.
خانوَچکه : امص. خانه کوچک.	خانی : ح مص. خانی، امیری.
خان و مان : ا. خانمان، طایفه، قبیله،	خانی : ص نسب. خانی مانند زراعت
دختر شوخ و شنگ.	خانی، یا منزل خانی.
خانوو : ا. خانه، منزل، محل سکونت،	خانی : ا. آشپز خانه.
سرا، بیت، دار، مأوی، اتاق.	خانی : ا، (با). خانه گلی.
خانه : نک. خانوو.	خاو : ص. خام، نتابیده مانند خامه و
خانه بگیر : گرفتن کسی را در خانه	ابریشم خام، شل.

خاوان : ا. م. گول زدن، خام کردن،	بیهوش، بی حرکت.
فریب دادن.	خت : اص. پشت، صدا برای راندن گربه.
خاوانن : نک. خاوان.	ختک : ا. گربه.
خاو بوونهوه : شل شدن، وارفتن.	ختکئی : ا. غفلت.
خاو پهپ : ص. مر. نخى که زیاد تابیده	ختکئی دان : م. غفلت دادن.
نیست.	ختلی : نک. ختکئی.
خاو کری : ص. پروار.	ختو وکه : ا. خواب اعضاء.
خاو خه یزان : زن و بچه، اهل و عیال.	خته : نک. خت.
خاوه : ا. مالیات و سرانه‌ای که به ناروا	ختی : ا. گربه.
گرفته شود.	ختی : ا. غفلت.
خاوه خاو : نرم نرم، آهسته آهسته،	ختیلکه : نک. ختکئی.
شل.	خجل : ص. خجل، شرمسار.
خاوهن : ص. صاحب، مالک، دارنده.	خجل : ص. نیمه کاره، ناتمام.
خاوهن مال : ص. مر. امر. صاحبخانه،	خجل : ص. مشغول، سرگرم.
خانه خدا، مالدار، ثروتمند.	خدووک : نک. ختکئی.
خاویر : ص. خواب و بیدار.	خدئی : ا. عادت، انس.
خاوین : ص. خالص، پاک، تاب، تمیز،	خیر : ص. گشاد، برای چیزهای گرد
بدون عیار.	مانند کلاه گفته میشود.
خاوینسی : ح. مص. پاکى، تمیزی،	خیر : ا. گرد، مدور، کره‌ای.
خلوص، طهارت.	خیر : ا. قله سنگ.
خایانن : م. زمان طول کشیدن انجام کار.	خیر : ا. بخته، گوسفند ز سه تا چهار
خاین : ص. خائن.	ساله.
خایه : ا. خایه، بیضه، تخم.	خیر : ا. سرایشی شی.
خایه و هایه : سر به سر، معامله بدون	خراب : ص. (ه). خراب، بد، ویران،
استفاده.	فاسد، تباه، ضایع.
خبره : ص. خبره، آگاه، مطلع، بصیر،	خرابی : ح. مص. خرابی، فساد، تباهی،
کارشناس، اهل فن.	بدی، ویرانی.
خبره‌یی : ح. مص. خبرگی، مهارت،	خرابیای : م. (ه). خراب شدن، فاسد
تخصص.	شدن، بد شدن، از کار افتادن، ویران
خپ : ص. ا. خپ، ساکت، بیصدا،	شدن، تباه شدن.

- خراب : نک. خراب.
 خراپه : نک. خرابی.
 خرابی : نک. خرابی.
 خراو : ص. خراب، ضایع، بد، ویران، تباه، مست، فاسد، لوس، شکسته، متروکه، اوراق، گند، ناسزا، ناشایست، دشنام.
 خراو کردن : م. خراب کردن، ویران کردن، تباه کردن، ضایع کردن.
 خراو و تن : م. بدگویی کردن، دشنام دادن، بدگفتن، فحش دادن.
 خراوه : ص. خراب، خرابه.
 خراوی : نک. خرابی.
 خرپ : ا. ریگزار، زمین سخت.
 خرپ : اص. صدای شکستن جسم سنگین مانند درخت.
 خرپه : اص. صدای نفس شخص خوابیده.
 خرت : ا. گرد، مدور، کره‌ای.
 خرت : ا. بز نر دو ساله.
 خرت : سال.
 خرتک : ا، (ز). میج، مفصل، مفصل میج.
 خرتکه : نک. خرتک.
 خرتول : ص. گرد، اصطلاحی برای آدم بسیار چاق.
 خرت و پرت : خرت و پرت، کاجار، کاجال، خرد ریز.
 خرت و مروت : گرد و گوشت آلود.
 خرتول : نک. خرتول.
 خرتوله : نک. خرتول.
 خرچه : ا. خربزه نارس.
 خرخال : ا. خلخال، پای اورنجن.
 خرخر : اص. خرخر.
 خرخر و وک : ا. تله.
 خرخره : ا. خرخره، قصبه‌الریه، نای، نای گلو.
 خرس : ا. خرس.
 خرسهک : ا. قالی خرسک.
 خرش : ص. نازا.
 خرشک : کرم موجود در خشکبار.
 خرفت : ص. خرفت، خرف، کودن، کند دهن، بیهوش، فساد عقل در نتیجه پیری.
 خړک : ا، (ز). پاره سنگ.
 خړ کردن : م، (ز). جمع کردن، سرهم کردن، فراهم آوردن.
 خړکهک : ا. پاره سنگ.
 خړمانن : م. چیزی را با صدا خوردن.



خرموتہ : ا. غضروف.	خزاندن : نک. خزانن.
خرمه : اص. صدای دهان هنگام خوردن	خزائن : م. لغزاندن، سردادن.
دانه یا سبزی یا قند.	خزای : م. (ه). خزیدن، لغزیدن،
خړندوول : ا. (ز). آغز، ماک.	سر خوردن.
خرنگ : اص. صدای بهم خوردن سکه.	خزگه : امر. لیزگاه، جایگاه لیز،
خرنگ : ص. زن زیبا.	سر سره.
خرنگه : اص. صدای زینت آلات زن و	خزم : ا. قوم، خویش، کس و کار،
اسب.	منسوب.
خړنووک : نوعی مازو.	خزمایه تی : ح مصد. قومی، خویشی،
خړوتلکه : ا. آبله.	نسبت، نزدیکی.
خړووسهک : ا. خړوسک، مرضی که	خز مهت : ا. خدمت، کار، مأموریت.
غالباً کودکان به آن مبتلا می شوند و	خز مه تکار : ص شغل. خدمتکار، نوکر،
سبب تورم گلو شود و صدای مبتلا	کلفت.
تغییر می کند.	خزن : ا. سنگچین.
خره : اص. صدای کاغذ، یا پوست	خزنای : (ه)، نک. خزانن.
خشک شده.	خزنه : افا. خزنده.
خره بهر : امر. قله سنگ.	خزریان : م. خزیدن، سربیدن،
خره سدنګ : نک. خره بهر.	سر خوردن، لیز خوردن.
خره فان : م. خرفت شدن بدلیل کبر سن.	خستن : م. انداختن، پرت کردن، دور
خره فیباګ : ص. خرفت، گول، ابله،	انداختن.
کودن.	خستنه وه : م. پس انداختن، زاییدن
خره فیو : نک. خره فیباګ.	حیوانات حرام گوشت.
خره کوچک : نک. خره بهر.	خستنه یهک : م. جور کردن، بهم
خری : خرید.	انداختن.
خړیکانندن : م. (ز). کشیدن چیزی بر	خشان : نک. خشانن.
روی زمین.	خشانندن : م. کشیدن آرام، لغزاندن،
خړیکین : م. (ز). لغزیدن، سر خوردن.	کشیدن روی زمین.
خرین : ا. بلغم، اخلاط.	خشانن : نک. خشان.
خز : ص. لیز، سرازیری لغزان.	خشت : ا. خشت.
خزان : نک. خزانن.	خشت برین : م. خشت زدن، خشت



خفتان

خشینهك : ا، (ز). انر كشيده شده

چیزی بر روی زمین.

خفتان : ا، (ز). قبا.

خلاف : ا. غلاف، جلد خنجر و شمشیر

و مانند آن.

خلاف : امص. غفلت، فراموشی، نادانی.

خلافاندن : م. غافل کردن، گول زدن،

فريب دادن.

خلافانن : نك. خلافاندن.

خلافناي : نك. خلافاندن.

خلافیان : م. غافل شدن، فراموش

کردن، گول خوردن، فريب خوردن.

خلالوچك : ا. خرخره،

قصه آریه، نای، گلوگاه.

خلالووك : نك. خلالوچك.

خلانه : ا. جای گودی که میوه‌هایی

مانند لیمو و پرتقال در آن نگاهداری

می شود.

خل بوونه‌وه : م. گرد شدن، غل

خوردن.

خلت : ا. تقاله، بلغم، اخلاط.

خل گردنه‌وه : م. گرد کردن، مدور

کردن.

خلنزه : ا، (ز). مارمولك.



خله تانن : گول زدن، فريب دادن.

مالیدن، خشت درست کردن.

خشت پیژ : ص فا. خشت زن، خشت

مال.

خشت پیژان : نك. خشت برین.

خشت مال : نك. خشت پیژ.

خشت مالین : نك. خشت برین.

خشتهك : ا. خشك.

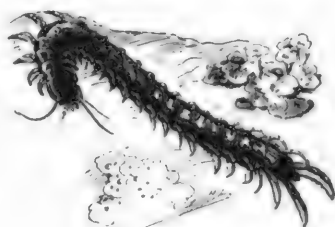
خشتی : ص نسب. خشتی، چهار گوشه.

خشر : ا، (ز). زر و زیور زنان و اسبان.

خشرووك : امص، (ز). خارش، خارش

اگر مایی بجه.

خشك : ا. هزار پا.



خشكه : نك. خشك.

خشكه : اص. صدای لغزیدن آرام چیزی

یا حیوانی.

خشل : نك. خشر.

خشنه : نك. خزنه.

خشناي : (ه)، نك. خشانندن.

خشه : اص. صدای بسیار آرام پا،

صدای لغزیدن آرام حیوان یا چیزی.

خشه‌خش : اص. خش خش.

خشیان : خزیدن، لغزیدن، سر خوردن،

سریدن.

خشیای : (ه)، نك. خشیان.

خله تاي : (ه)، نك. خله نانن.

خله تيا : امه. مغبون، فريب خورده.

خله تيان : م. گول خوردن، فريب خوردن، غافل ماندن.

خله تياي : (ه)، نك. خله تيان.

خله و بوون : گرد شدن، راه رفتن اشخاص فربه «كنايه»، گرد شدن در حركت مانند گرد شدن گلوله برف در حركت روى برف، غل خوردن.

خله و تله : كج و راست، رفتن مستانه.

خله و كردن : چيز گردى را به حركت در آوردن، غل دادن.

خلي : ا. قاقا، قاقالى لى.

خليچك : ص. (ز). آدم وارفته، آدم شل و بيحال.

خليره : ص. ا. گرد، مدور.

خليره و بوون : م. غل خوردن، گرد شدن، گلوله شدن در حركت.

خليره و كردن : م. غل دادن، گرد كردن، حركت دادن.

خليسكانن : لغزاندن، سراندن.

خليسكه : ا. پياز.

خليسكيان : لغزیدن، سرخوردن، ليز خوردن.

خليف : ا. (ز). كندو.

خليف : ا. پوست، جلد، غلاف، پوست مانده پس از دگرديسى حشرات و خزندگان.

خلينگه : ا. سرگين غلطان.

خمخمك : ا. (با). منخره، سوراخ بينى.

خناف : ا. (با). شب نم.

خانه وه : م. نرم خندیدن، خندیدن آهسته.

خنج و خوّل : ص. جمع و جور، كوچك و زيا.

خنج و منج : نك. خنج و وخول.

خنجوك : نك. خنجر.

خنجر : ا. خنجر، دشه.

خنجره : ا. سنگى كه در كنار قبر به علامت مرد بودن مرده قرار داده مى شود.

خنچگان : ح مص. نشسته زانو به بغل.

خنچكه : رفتن با ناز، سر پنجه رفتن. خنچه : نك. خنچكه.

خنكاندن : م. خفه كردن.

خنكانن : نك. خنكاندن.

خنكاو : ص مه. ا. خفه.

خنكياگ : نك. خنكاو.

خنكليين : م. (ز). شلیدن، لنگ زدن.

خنه خن : ص. آهسته، آرام، تمج مج.

خنيه وه : نك. خانه وه.

خو : خود.

خو : ا. خو، خوى، خصلت، عادت، خلق، رفتار.

خوا : خدا، خداى، آفريدگار، پروردگار، كردگار، يزدان، ايزد.

خوا : ا. نمك.

خواپه وهس : ص فا. خداپرست، متقى، ديندار.

خواجه : ص. خواجه، خصى.



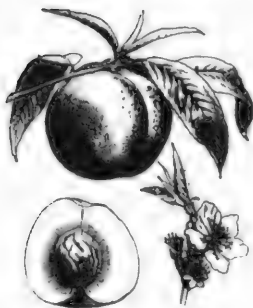
خنجر



خليف

خواجه به یار : امر. خواجه بیدار، کوبه، آهنی که جهت خبر کردن صاحب خانه به در کوبند.	خواز : ا. خوازه، خواسته، میل، آرزو، خواهش.
خواجه نشین : دو سکوی دو طرف دروازه که در گذشته محل نشستن دربان بوده است.	خواز بینی : ح مص. خواستگاری.
خواجه نظری : امر. خدا حافظی.	خوازتن : نک. خواستن.
خواداد : ص مف. خداداد.	خوازته منی : ا. عاریه.
خوادان : ا. نمکدان.	خوازگار : ص فاع. خواستگار، طالب زناشویی.
خوار : ص. خوار، پست، ذلیل، حقیر، بی اعتبار، خیف، تحقیر شده.	خوازگاری : ح مص. خواستگاری، طلب زناشویی، طلب، خواست، خواهش.
خوار : ص. کج.	خوازگه : امف. ا. خواسته، طلب شده، مال، ثروت، دارایی، آرزو، میل، مایملک.
خوار : پایین.	خوازمه منی : نک. خوازگاری.
خواردن : م. خوردن، آشامیدن، ساییده شدن، فرسوده شدن، تلف کردن.	خوازه : امص. خواهش، خواست، میل، رغبت، آرزو.
خواردنه وه : م. آشامیدن.	خوازه لۆك : ص مر. کسی که از مردم زیاد چیز بخواهد، بسیار خواه.
خواردنه س : ص مر. پایین دست، مقام پایینتر.	خوازین : م. خواستن، طلب کردن، به زنی گرفتن.
خواردنه منی : ص. خوردنی، خوراکی، قابل خوردن.	خواس : نک. خواست.
خوارزا : امر. خواهرزاده.	خواست : ا. خواست، میل، اراده، مثبت، انتخاب، قصد، آرزو، اشتیاق، تقاضا، ادعا.
خوارگ : پایینتر.	خواستن : م. خواستگاری کردن، به زنی گرفتن.
خوارگین : پایینترین.	خواسته منی : نک. خوازته منی.
خوارن : (ز)، نک. خوردن.	خواشناس : ص فاع. خداشناس.
خواروو : پایین.	خوارگرتوو : ص مف. گرفتار بلا شده، خدا غضب کرده.
خوار و بار : ا. خواربار، ارزاق، خوراکی.	
خواره مرئی : آشوب، آشفتگی.	
خواری : کجی.	

خوان : ا. خوان، طبق چوبی بزرگ. خو پرهس : ص فا. خودپرست، متکبر،
خواناس : نک. خواشناس. بخودخواه.
خوانچه : ا. خوانچه، طبق، سفره کوچک.
خوا نووس : ا. سرنوشت، مقدر. خوت : ص. خالی، تهی، آزاد، رها،
خوانه : ا. میز یا تخته‌ای که نان روی عاری.
آن پهن کنند. خوتا : خدا، خداوند، یزدان،
خوانه خوازه : خدا نخواست، خدای پروردگار.
نخواست. خو تراش : ا. مداد تراش.
خوانه کا : نعوذ بالله، خدای نخواست، خوتن : ص فا. غرغو، غرغری،
خدا نکند. خوت و خالی : نک. خالی. خوتو وکه : ا. غفلت.
خواوهن : خداوند، خدا، پروردگار، خوته : ا. غر، غرغ.
صاحب، مالک. خواوهند : نک. خواوهن. خوته خوت : نک. خوته.
خواهش : نک. خوایش. خوته خوت کهر : نک. خوتن.
خواهشت : نک. خوایش. خوته کردن : م. غرزدن.
خوایش : امص. خواهش، خواست، خوته کردن : م. اظهار صمیمیت کردن،
درخواست، میل، رغبت، آرزو، خود شیرینی کردن.
تقاضا، انتظار، تمنی. خوچوک : ص. (ز). کوچک.
خواه‌وری : امر. نمک سنگ. خو خ : ا. هلو.



خوا ای : م. (ه). خندیدن. خو پان : ص. ناامید، مأیوس.
خویزه : ا. نوکر. خو بین : ص فا. خودبین، مغرور،
متکبر، خودپسند. خو بهردان : م. جلو خود را رها کردن،
زیاده‌روی کردن. خو پارستن : م. دوری کردن، حذر
کردن، پرهیز کردن. خو پان : ا. (ز). خرابه، ویرانه.

خو خلا فکی : ح مص. خود مشغولی.
خو خور : ص فا. خودخور، غصه خور.

خود : خود.	خوراندن : م. خاراندن، خارانیدن.
خودا : نك. خوتا.	خوراندن : م. غريدن.
خوددار : ص فا. خوددار، خويشتندار، بردبار، شكياء، داراي كف نفس.	خورانگاز : ص مر. آفتاب سوخته.
خودداري : ح مص. خودداري، بردباري، شكيائي، خويشتنداري.	خورانن : نك. خوراندن.
خودداكوتان : مانند در جايي برخلاف ميل صاحب آن.	خوارو : آب جاري تند.
خودداگرتن : م. قايم شدن، پنهان شدن.	خواروا : ق، ا. مغرب، غروب، هنگام نشتن آفتاب، محل غروب آفتاب.
خوددان : (با)، نك. خاوون.	خورايوه : م، (ه). هين كردن، راندن اسب و استر و الاغ.
خوددان كرن : م، (ز). پروراندن.	خوراي : م، (ه). غريدن، تحكيم با صدای بلند.
خوددان مېشان : ص فا، ا، (ز). مهماندار.	خوړايي : ص، ا. مفت، مجاني، بيهوده.
خودداني مالتی : صاحب خانه، خانه خدا.	خوپه : ا. الهام، وحی.
خوداوون : نك. خوتا.	خورتووم : ا. خرطوم.
خودخوا : ص فا. خودخواه، خودپسند، متكبر.	خورج : ا. خرچين.
خوددزينه وه : م. از زير كار در رفتن، فرار كردن از مدرسه.	خورج ناواري : امر. خرچيني كه وسايل آبدارخانه در آن گذاشته می شود.
خوددئ : (با)، نك. خوتا.	خورجين : ا. خرچين.
خودی : ص. خودی، آشنا، خودماني.	خوړخوړ : اص. خرخر، صدای نفس سنگين.
خوړ : ا. خورشيد.	خورده گير : ص فا. خورده گير، ايرادگير، نكه گير.
خوپ : جاري، جريان تند آب.	خوپس : ا. طبيعت.
خوړا : ص. خودراي، بك دنده، سرسخت، خودسر.	خوپست : خودرو.
خوراك : ا. خوراك، غذا، طعام.	خورسك : طبيعي.
خوراكي : امر. خوراكي، خوردنی، قابل خوردن.	خورش : امص. غرش.
خوران : نك. خوراندن.	خورش كردن : م. غرش كردن.

خورشید : ا. خورشید.

خوره تاو : ا. آفتاب.

خور کهوتن : م. آفتاب زدن، طلوع

خورهم : ص. خرم، شاد، شادمان،

کردن آفتاب، برآمدن خورشید.

خندان، سرسبز، باصفا.

خورما : ا. خرما، رطب.

خور هه لات : ا. مشرق، لحظه طلوع

خورمالو : ا. خرما.

خورشید، محل غروب آفتاب.

خوری : ا. پشم.

خوریکه : ا. آبله.

خوریان : م. خورده شدن.

خوریان : م. خاریدن.

خورین : م. نهیب زدن، غرش کردن،

غریدن.

خورین : به خارش افتادن.

خورین : ا. ناشایب.

خورنشین : ا. مغرب، محل نشستن

خوز : ا. جای ماهی، خوابگاه زمستانی

خورشید.

ماهی.

خوروره : ا. کرمهای سفیدی که در

خوز گای : ق. کاش، کاشک، کاشکی.

میان گوشت و مواد غذایی مانده پیدا

می شوند.

خوزه گه : نک. خوز گای.

خوروش : ا. خروش، بانگ، فریاد،

خوزه : نک. خوز گای.

هایو، غرش.

خوزه بران : ماه ششم سال.

خوروشاندن : م. به هیجان آوردن، به

خوزی : ا. تف، آب دهان.

خروش آوردن، تحریک کردن.

خوسپ : ح مص. عیب جویی، هجو

گویی، غیبت، پشت سر گویی.

خوروشیان : م. خروشدن، فریاد زدن،

خوسپ کردن : م. بدگویی کردن از

غریب بر آوردن، بانگ بر آوردن.

خوروو : امص. خارش.

کسی، عیب جویی کردن، غیبت کردن.

خوپوو : ص فا. خودرو، هرز، علف

خوسپ ویژر : ص فا. عیب جو، غیبت

هرز.

کن.

خورووک : ا. غلغلک.

خوس : ا. فیس، افاده.

خوروهزان : ا. آفتابرو، آفتاب گیر،

خوس کرن : فیس کردن، افاده

مشرق.

فروختن.

خوپه : اص. صدای جریان آب.

خوسن : ا. دشنام، فحش، کلام بد.



خوسووسه ن : ق. خصوصاً، به ویژه، مخصوصاً.	شادمان، خرم، سعادتمند، دلشاد، سر حال.
خوسه : ا. غصه، غم، اندوه.	خوشحالی : ح مص. خوشحالی، شادمانی، بشارت، نیک بختی، سعادت.
خوسه دار : ص فا. اندوهگین، غمگین، غصه دار.	خوش خور : ص فا. خوش خو، خوش اخلاق، خوش خلق.
خوسهر : ص. خودسر، خودرای، گستاخ، کله شق.	خوش ده ماخ : ص مر. خوشحال، سر حال.
خوش : ص. خوش، گوارا، خوشمزه، شاد، شادمان، خرم.	خوش پرو : ص مر. خوشرو، خنده رو، مهربان، زیبا، خوشگل.
خوشا : خوشا.	خوش رهفتار : ص مر. خوشرفتار، نیکو کردار.
خوشاب : ا. نوعی کمپوت که با شکر و میوه های خشک درست می شود.	خوش رهو : ص مر. خوشرو، اسب و استری که در رفتن چابک است.
خوشاردنه وه : پنهان شدن، قایم شدن.	خوش زبان : ص مر. خوش زبان، شیرین زبان.
خوشاو : نک. خوشاب.	خوش زبوان : نک. خوش زبان.
خوش باور : ص. خوش باور، ساده، ساده لوح.	خوش عه زبان : خوش زبان.
خوش بوون : م. خوش بودن، شاد بودن، شادمان بودن، خرم بودن.	خوشك : ا. خواهر، همشیره، آجی.
خوش بوون : م. بالا گرفتن شعله آتش.	خوش کردن : م. افروختن آتش، شعله ور کردن آتش.
خوش بوونه وه : م. خوب شدن از بیماری، بهبود یافتن.	خوش كوك : ص، (ز). زیبا، خوشگل، قشنگ.
خوش بهخت : ص. خوشبخت، نیکبخت، سعادتمند، سعید.	خوشكه زا : امر. خواهرزاده.
خوش بهختی : ح مص. خوشبختی، نیک اقبالی، سعادتمندی.	خوشكه زازا : امر. بچه خواهرزاده.
خوش بهز : ص. چهار پای خوشرو، بادپا.	خوش لی هاتن : م. خوش آمدن از چیزی کسی را دوست داشتن.
خوش بتر : ص مر. خوش آواز.	خوش ناو : ص مر. خوش نام.
خوش بین : ص فا. خوش بین.	خوش مامه له : ص مر. خوش معامله.
خوشحال : ص مر. خوشحال، شاد،	خوش مهزه : ص مر. خوشمزه.



خوشه

- خوش و بیش : نک. خوش و بش.
- خوش و دشی : ح مص. احوال پرسی، چاق سلامتی، خوش و بش.
- خوش و یستن : م. دوست داشتن، عاشق بودن.
- خوشه : ص. چرم دباغی شده، بادام تلخ شیرین شده.
- خوشه : ا. خوشه.
- خوش هاتن : م. خوش آمدن، دوست داشتن.
- خوشه بوون : م. آماده شدن چرم و خیک و غیره.
- خوشه چین : ص فا. خوشه چین.
- خوشه خانه : ا. دباغ خانه.
- خوشه قیس : ص، (ز). عزیز، کسی که او را دوست دارند، محبوب.
- خوشه ویس : نک. خوشه قیس.
- خوشه ویسی : ح مص. عزت.
- خوشی : ح مص. خوشی، شادی، شادمانی، بهودی، عیش، عشرت.
- خوشیرین کردن : م. خود را شیرین کردن، خود را عزیز نشان دادن، خود را لوس کردن.
- خوف : ا. خوف، ترس، هراس، بیم، وهم.
- خوفروش : ص فا. خودفروش، خودنما، متکبر، خودپرست.
- خوکار : خودکار.
- خوگوشتن : م. انتحار کردن، خودکشی کردن.
- خوگوشی : ح مص. خودکشی، انتحار.
- خوگیشا نهوه : م. عضلات خود را کشیدن، خمیازه کشیدن.
- خوگر : خوگیر.
- خوگرتن : م. خود را گرفتن، خود را اخمو نشان دادن.
- خوگرتن : خو گرفتن، انس گرفتن.
- خوگورجه و کردن : م. خود را جمع و جور کردن، آماده شدن و لباس پوشیدن.
- خوگیل کردن : م. خود را به نفهمی زدن، خود را به ندیدن زدن، خود را به کوچه علی چپ زدن.
- خول : ص. خُل، ابله، احمق، دیوانه، مجنون، گیج، پریشان حواس.
- خول : امص. چرخ، چرخش.
- خول : ص، (ز). آدمی که به هر علت نتواند سر خود را بلند کند.
- خول : ا. خالک، خاکستر، گرد و غبار، خل و خالک.
- خولاسه : ق. خلاصه، مختصر، چکیده، منتخب، کوتاه شده، باری.
- خولام : ا. غلام، برده، بنده.
- خولامانه : ا. کاکل، زلفی که جلو سر باقی گذاشته می شد.
- خولاندنهوه : م. چرخاندن، چرخانیدن، چرخ دادن.
- خولانهوه : م، نک. خولاندنهوه.
- خول خواردن : م. چرخ خوردن، گرد خود چرخیدن.

- خول خوله : امر. فرفره، اسباب بازی
که بچه‌ها آنرا با نخ بر زمین کوبند و
بدور خود چرخند.
- خول دان : نک. خولاندنوه.
- خولق : ا. خلق، خوی، عادت، اخلاق.
- خولک : امص. تعارف، دعوت.
- خولک کردن : م. دعوت کردن، تعارف
کردن.
- خولکه : ا. دقیقه.
- خولوو : ا. هنگامه، مهمه، هلله،
جمعیّت انبوه، داد و فریاد.
- خولووپانن : م. بڭاك كشیدن، در خاک
کردن، غلطاندن در خاک.
- خوله پوت : ا. گردد و خاك، گردد و
غبار.
- خوله پوتی : ح مص. خاك بازی.
- خوله که : نک. خولکه.
- خوله کهوان : ا. تپه خاکی، محل جمع
کردن زباله، توده کود و زباله و خاك.
- خوله می : ص. ا. خاکستر گرم.
- خوله میش : ا. خاکستر.
- خولی : ا. (ز). خاکستر.
- خولیانوه : نک. خول خواردن.
- خولی گیل کردن : نک. خوگیل کردن.
- خوم : ا. خم، خمیره.
- خوم : ا. جامعه.
- خوماری : ح مص. خماری.
- خومالی : ص. خانگی، داخلی،
خانه ساز.
- خومانی : ص. خودمانی، خودی، آشنا.
- خوم خانه : ا. خمخانه.
- خومخورک : ا، ص. (ز). شکاف
زمین، زمینی که در اثر بی آبی ترك
ترك شده است.
- خوم شتویان : م. شایعه نادرست منتشر
شدن.
- خومه رهزه : ا. سبزقا.
- خومه شتوتنه : ص فا. فتنه گر،
آشوب گر.
- خومیزین : م. (ز). خاموش کردن
آتش، کشتن آتش.
- خوناف : ا. (با). شب نم.
- خوناف : ا، ص. (ز). نم باران، باران
ریز.
- خوناق : ا. خناق.
- خونجان : م. گنجاندن، جادادن، جابجا
کردن و جا دادن.
- خونجاندن : نک. خونجان.
- خونجانن : نک. خونجان.
- خونجیان : م. گنجیدن، جای گرفتن.
- خونجیلانه : ص. کوچولو، جمع و
جور.
- خونچان : نک. خونجان.
- خونچاندن : نک. خونجان.
- خونچانن : نک. خونجان.
- خونچه : ا. غنچه.
- خونچه کردن : م. غنچه کردن گل.
- خونچه کردن : استفراغ کردن، بالا
آوردن.
- خونچیان : نک. خونچیان.

خوڼدن : م. خواندن، آواز خواندن، درس خواندن.	خوول : (با)، نك. خول.
خوڼدنه وه : م. دوباره خواندن، دوره كردن.	خوون : ا، (ز). خون.
خوڼنمايى : ح مص. خوڼنمايى، خودستايى.	خووهرا : ص، (ز). پرخور، شكم باره.
خوڼوائن : م. خودنمايى كردن، خود را به رخ ديگران كشيدن، خود را نشان دادن.	خووهري : نك. خوزگايى.
خوڼووس : ا. خودنويس.	خووهستن : (ز). نك. خواستن.
خوڼوتين : ص فا. خودنما.	خووهستى : (ز)، نك. خوازگايى.
خوڼه وار : باسواد، سواددار.	خوويڅى : م. باخود گفتن، باخود حرف زدن.
خوڼيشان دان : م. خود را نشان دادن.	خوه : ا، (با). عرق بدن، خوى.
خوو : ا. خوى، خلقت، رفتار، كردار، عادت.	خوه : ا، (ز). خواهر.
خووراك : (ز)، نك. خوړاك.	خوهدان : م. عرق كردن.
خووز : ا. توان، قدرت، نيرو.	خوهر : ص، (ز). كچ، معوج، ناراست.
خووز : امر. شبنم.	خوهوړ : ا. خورشيد.
خووز : گوږپشت.	خوهړئاوا : نك. خوړاوا.
خووس : ص. خيس، مرطوب، تر، آب كشيده.	خوهړئاڼا : (ز)، نك. خوړاوا.
خووسان : نك. خووسانن.	خوهړاوا : نك. خوړاوا.
خووساندن : نك. خووسانن.	خوهړاوا بوون : غروب شدن، غروب كردن خورشيد.
خووسانن : م. خيسانندن، خيسانيدن، مرطوب كردن.	خوهړشت : ا. خورش، خورشت.
خووساوه : ص مذ. خيس خورده، تر.	خوهړشى : نك. خوهر.
خووسياگ : نك. خووساوه.	خوهړگرتن : گرفتن آفتاب، خور گرفت، كوف.
خووسيان : م. خيس خوردن، مرطوب شدن.	خوهړگير : ا. آفتاب گير.
خوويگ : ا. خوك، گراز.	خوهړنشين : نك. خوړنشين.
	خوهړه تاو : ا. آفتاب.
	خوهړاك : نك. خوړاك.
	خوهړاك خواردن : خوراك خوردن، خوردن، غذا خوردن.
	خوهړاك دان : م. خوراك دادن.

- خوہرہ زہرد : آفتاب غروب، غروب
گاہ، آفتاب زرد.
- خوہرہن : ص. ا. خورند، فراخور،
مناسب، درخور، شایسته.
- خوہرہ لآت : نک. خوہرہ لآت.
- خوہرہ لآتین : نک. خوہرہ کوتن.
- خوہش : ص. خوش، شادمان،
خوشحال، تندرست، نیکو، خوب،
خرم.
- خوہشاو : نک. خوشاب.
- خوہش ئاواز : ص. خوش آواز،
خوش الحان.
- خوہشایہن : ص. فا. خوش آیند، مقبول،
دلپذیر، پسندیدہ.
- خوہش بہ بخت : نک. خوش بہخت.
- خوہش بو : ص. مر. خوشبو، معطر.
- خوہش بین : ص. خوش بین، امیدوار.
- خوہش حال : نک. خوشحال.
- خوہش حساو : ص. مر. خوش حساب.
- خوہش خو : ص. مر. خوشخو، نیکو
اخلاق، خوش خلق.
- خوہش خوہراک : ص. مر. خوش
خوراک، پرخور، شکمبارہ.
- خوہش دہنگ : ص. مر. خوش صدا،
خوش آواز.
- خوہش نگین : ص. مر. خوش اقبال،
خوشبخت، نیک بخت.
- خوہش روو : ص. مر. نک. خوش روو.
- خوہش رفتار : نک. خوش رفتار.
- خوہش رہنگ : ص. مر. خوش رنگ.
- خوہش سوحبت : ص. مر. خوش
صحت، خوش زبان، خوش بیان.
- خوہش قلب : ص. مر. خوش قلب.
- خوہش قول : خوش قول.
- خوہش کوک : نک. خوش کوک.
- خوہش گہرہک بوون : م. دوست
داشتن، عاشق کسی بودن.
- خوہشگل : ص. مر. خوشگل، زیبا،
قشنگ، جمیل، خوش صورت.
- خوہش گوزہران : ص. مر. خوش
گذران، عیاش، تن پرور، بیعار.
- خوہش لی ہاتن : نک. خوہش گہرہک
بوون.
- خوہشہ زہ : ص. مر. خوشمزہ، گوارا،
لذیذ، مطبوع.
- خوہش ناو : نک. خوش ناو.
- خوہش نشین : ص. فا. خوش نشین.
- خوہشنوو : ص. خوشنود، خوشحال،
راضی، شاد، شادمان.
- خوہش و بیش : نک. خوشی و دشی.
- خوہشہ : چرم دباغی شدہ، بادام تلخ
شیرین شدہ.
- خوہشہ کردن : شیرین کردن چیزی
مانند بادام تلخ، دباغی کردن چرم.
- خوہشہ کردن : کسی را برای یک کار
غیر معمول آمادہ کردن مانند کسی کہ
آمادگی شنیدن دشنام را پیدا کردہ
دم نزنند.
- خوہشہ ویس : نک. خوشہ ویس.
- خوہشہ ویسی : نک. خوشہ ویسی.

خوه‌شی : نک. خو‌شی.	خو‌یسه : نک. خو‌یز.
خوه‌مانی : ص نسب. خودمانی، خصوصی، بی تعارف، آشنا، فامیلی.	خو‌یش : ا. خویش، قوم، خویشاوند، منسوب.
خوه‌ندن : م. خواندن، خواندن کتاب، خواندن آواز، قرائت کردن، مطالعه کردن، چهچه زدن، زمزمه کردن.	خو‌یشا یه‌تی : ح مصد. خویشاوندی، قرابت، نسبت.
خوه‌نه‌وار : باسواد.	خو‌یشک : نک. خوشک.
خو‌ه‌ه‌ل کردن : م. دامن بالا زدن، با تصمیم دست به کاری زدن.	خو‌یشی : نک. خو‌یشا یه‌تی.
خو‌ه‌ه‌لک‌یشان : م. فیس کردن، خود را بالا بردن، بخود بالیدن، بخود نازیدن.	خو‌یگ : ا. خداوند، صاحب، مالک.
خوه‌یشک : نک. خوشک.	خو‌یل : ص. چپ چشم، کج چشم، لوج.
خوه‌یشکه‌زا : نک. خوشکه‌زا.	خو‌ین : ا. خون.
خو‌ی : ا. نمک.	خو‌ین : قتل.
خو‌ی : ص. غایب، ناپیدا.	خو‌یناو : امر. خواناب، خوانابه.
خویا : ص. آشکار، پیدا.	خو‌یناو‌لین : ص مر. خونین، خون آلود.
خو‌یا بوون : م. پیدا شدن.	خو‌یناوی : نک. خو‌یناویلین.
خو‌یان : ص. آنان، آنها.	خو‌ین بایی : ا. خون بهاء.
خو‌یان : م. نک. خویا بوون.	خو‌ین‌بزاردن : م. خون بها پرداخت کردن.
خو‌یدار : ص فا. صاحب دار، چیزی که صاحب و مالک دارد.	خو‌ین جمان : بهار زمانیکه حیوانات فعل می شوند.
خو‌یدار : ص. نمکین، شور.	خو‌ین خوا : ص فا. خونخواه، منتقم.
خو‌ی دان : امر. نمکدان.	خو‌ین خوار : ص فا. خونخوار، ظالم، ستمکار.
خو‌ی‌پایی : ص، ا. مفت، مجانی، بیهوده.	خو‌ین‌خوایی : ح مصد. خون‌خواهی.
خو‌یرک : ا، (با). موریانه.	خو‌یندن : نک. خوه‌ندن.
خو‌یری : ص. لات، بیهوده، سرگشته، سرسری، لایبالی، به خود ریده.	خو‌یندگا : ا. مدرسه، محل خواندن.
خو‌یز : ا. شبنم یخ زده، پُر.	خو‌ینده‌وه : م. دوباره خواندن، دوره کردن.
خو‌یزا : نک. خوشگه‌زا.	خو‌ین‌رژاندن : م. کشتن، قتل کردن، سربریدن.
خو‌یس : ا. یخ.	خو‌ین‌ریژ : افا. قاتل.

خوئین سه‌رد : ص. خون‌سرد، آرام، بی‌رگ، بی‌حال، بلفمی مزاج.

خوئین شیرین : ص. خون گرم، کسی که به دل می‌نشید.

خوئین کردن : م. قتل کردن، خون ریختن، کشتن، کسی را به قتل رساندن.

خوئین کوزاندنه‌وه : م. قتل را پایمال کردن.

خوئین گرتن : م. خون گرفتن، حجامت.

خوئین گهرم : ص. سر. خون گرم، مهربان، بااحساس.

خوئین مژ : ص. فا. خون آشام، خونریز، بی‌رحم، سخت دل.

خوئنه‌خوئ : نک. خوئین خوا.

خوئنه‌وه سه‌ندن : م. قصاص گرفتن، تلانی خون را با خون کردن.

خوئنی : ص. نسب. خوئی، خوئین.

خوئیه‌تی : ح. مص. یگانگی، خودی‌گری، دوستی و رفاقت، آمیختگی.

خوئیه‌دان : م. عرق کردن.

خه‌بات : ا. (با). تلاش، کوشش، سعی، جد و جهد.

خه‌به‌ر : ا. (با). دشنام، ناسزا، فحش.

خه‌به‌ر : خبر، اطلاع، اخطار، روایت.

خه‌بت : امص. خط، خطا، اشتباه سهو، غفلت، کج روی.

خه‌به‌ر دهر : افا. کسی که خبر می‌دهد، جاسوس، خبرنگار.

خه‌پار : ا. وجین.

خه‌پراندن : م. (ز). آماده کردن زمین برای کاشتن.

خه‌پله : ا. گرده‌ای که از گندم ساخته شده است، گرده نرم که درست پخته شده است.

خه‌پوولئی : ص. مر. خسیس، لئیم، پول پرست.

خه‌ت : ا. خط، سند، فرمان، حکم، نوشته.

خه‌ت : ا. راه فکری، راه و رسم.

خه‌ت : فاصله بین دو نقطه.

خه‌ت : ا. مسیر، رشته، صف، ردیف.

خه‌ت : درز، اثر چیز سخت بر روی چوب و مانند آن.

خه‌تا : ا. خطا، سهو، اشتباه، نادرست، گناه غیر عمد، غلط.

خه‌تات : ا. مداد ابرو، وسمه.

خه‌ت دان : م. خط دادن، فرمان صادر کردن، رسید دادن.

خه‌ت دان : م. خط در آوردن، خط دادن، در آمدن موی ریش و سبیل در آغاز جوانی.

خه‌ت کیش : ا. خط کش.

خه‌ت کیشان : م. خط کشیدن.

خه‌تم : ا. ختم، پایان، انجام.

خه‌تم : مجلس ترحیم.

خه‌تم : هر بار خواندن قرآن.

خه‌تمی : ا. خطمی، گل خطمی، گیاهی از تیره پنیرکیان.

خه‌ته‌ر : ا. خطر، نزدیکی به هلاکت،



خه‌تمی

ریسک، دشواری، کار بزرگ،
مخاطره.

کشت شده است.
خه‌ته‌ل : ا. کرکس، لاشخور.



خه‌ته‌نه : خته.

خه‌ته‌نه سووران : ا. خته سوران.

خه‌ته‌نه گردن : خته کردن.

خه‌جالت : امص. خجالت، شرم،

شرمساری، خجلت، آزر، حجب،

کم‌رویی.

خه‌جالت دان : خجالت دادن، شرمسار

کردن.

خه‌جالت گردن : نک. خه‌جالت دان.

خه‌را : ص. دلیر، توانا، قادر، مسلط.

خه‌رات : ص. خراط.

خه‌راج : ا. خراج، باج، مالیات.

خه‌راش : ا. خراش، ریش، زخم،

خراشیدگی.

خه‌راشاندن : م. خراشیدن، خراش

دادن.

خه‌راوه : ا. خرابه، ویرانه.

خه‌رازی فروش : خرازی فروش،

خه‌راز، خه‌رازی.

خه‌رامان : ص. قا. خرامان، رونده با ناز

و تکبر.

خه‌ریه‌نده : ص. ا. قاطرچی.

خه‌ریا : ا. خریا.

خه‌رپشت : ا. خرپشته.

خه‌ریو‌نگه : پونه درشت.

خه‌رت : ا. وسایل خراطی، مته و کمان

و تیغه خراطی.

خه‌رته : ا. زمینی که در سال دو بار

خه‌رج : خرج، هزینه.

خه‌رج : ا. باروت فشنگ.

خه‌رج : حرف مؤثر واقع نشده.

خه‌رجی : ص. نسب. خرجی، نفقه،

معاش.

خه‌رده‌ل : ا. خردل.

خه‌رز : ا. (با). نوزاد و تخم ملخ و

حشرات، جفتگیری حیوانات.

خه‌رز : ا. شلاق راندن الاغ.

خه‌رکان : ا. خارش، خارش سینه و

بشت بچه‌ها.

خه‌رکۆل : ا. کره خر.

خه‌رگ : ا. گل.

خه‌رگۆلک : ا. گورخر.

خه‌رمان : ا. خرمن.

خه‌رمانان : ماهی از سال.

خه‌رمان سوور : ص. مر. خرمن کوبیده

آماده حمل.

خه‌رمانگا : ا. جای خرمن، خرمنگاه.



خه‌ردمل

خهریته : نقشه، نقشه جهان، اطلس.
خهریته : ا. جای باروت که شکارچیان
با خود به شکارگاه می بردند.

خهرید : خرید.

خهریدار : ص. خریدار، مشتری، خرید
کننده.

خهریک : ص. مشغول، سرگرم کار.

خه زانه : ا. خزانة، گنجینه، مخزن
جواهرات و پول، پرورشگاه گل و
گیاه، صندوق، گنج.

خه زن : ا. خواهر زن.

خه زووران : ا. خانواده زن، طایفه زن.

خه زووره : ا. پدر شوهر و پدر زن.

خه زه لوه : ا. ماه هشتم سال.

خه زیم : ا. زینت طلائی بینی زنان.

خه زینه : ا. خزانة آب.

خه س : ص. غلیظ، مایع غلیظ.

خه ساروت : ا. خسارت، ضرر، زیان،

خسران.

خه سان : م. اخته کردن.

خه سانن : نک. خه سان.

خه ساو : ص م، ا. اخته.

خه ست : نک. خه س.

خه سته : نک. خه س.

خه سته خانه : ا. بیمارستان، آسایشگاه.

خه سلته : ا. خصلت، خوی، صفت،

عادت.

خه سوو : ا. مادر زن، مادر شوهر.

خه سه : ص. خسته، مانده، از پا

درآمده، بریده، مجروح، آزرده،



خه گولک

خه رمان لوخه : ا. سهم فقیر از خرمن.

خه رمانه : ا. هاله ماه.

خه موورگ : ا. خر مهره، مهره آبی.

خه مه گهز : ا. خر مگس.

خه روار : ا. خروار، وزنی برابر ۳۰۰

کیلو گرم.

خه ره : ص. غره، مغرور، خودسر.

خه ره : ا. (ز)، خره، يك چین دیوار

چینه ای.

خه ره فان : م. خرف «خرفت» شدن به

علت پیری.

خه ره فاو : ص م. خرفت، خرف.

خه ره فیاگ : نک. خه ره فاو.

خه ره فیان : نک. خه ره فان.

خه رهك : ا. دوك.

خه ره كچی : افا. خر كچی، خربنده،

خریند، خرکدار.

خه ره كدار : نک. خه ره كچی.

خه ره مه : ا. خر نر.

خه ره نگهز : نک. خه ره مه گهز.

خه ری : ا. گل.



خه ره مه گهز

درمانده، فرسوده، بیمار، ناخوش.	خهفتان : ا. ناخدا.
خهسه خانه : ا. خسته خانه، مانده،	خهفتنگ : امه. خوابیده، خواب.
آسایشگاه، بیمارستان.	خهفتن : م. خفتن، خوابیدن، بخواب
خهسه کردن : م. خسته کردن.	رفتن، غنودن، آرمیدن، مردن،
خهسیاگ : نک. خهساو.	خسیدن، چرت زدن.
خهسیان : م. اخته شدن.	خهفتوو : نک. خهفتنگ.
خهسیس : ص. خسیس، دون، فرومایه،	خهف کردن : م. کمین کردن، خف
لثیم، پست، حقیر، ممسک، بخیل،	کردن، قایم شدن.
کس.	خهفنگه : ا. خوابگاه، پناهگاه.
خهسیسی : ح مص. خسیسی، دون	خهفه : ص. ا. خفه.
همتی، پستی، فرومایگی، بخل،	خهفه بوون : م. خفه شدن.
ممسکی.	خهفته : ا. غم، غصه، اندوه.
خهسیل : ا. قصیل، جوسبز.	خهفته تبار : ص. اندوهگین، غمگین،
خهش : ا. خهش، عیب، نقص.	غصه دار، غمناک.
خهشخاش : نک. خاشخاش.	خهفته خواردن : م. غم خوردن، غصه
خهشکاندن : م. لیز دادن.	خوردن.
خهشکین : م. لیز خوردن.	خهفه خان : امص. خفقان، خفگی،
خهشم : ا. خشم، قهر، غضب، غیظ.	اضطراب، تپش دل، تنگ نفسی.
خهشن : ص. خشن، تندخو، عصبانی.	خهفه کردن : م. خفه کردن.
خهشن : ص. درشت، زبر، زمخت،	خهفه گي : ح مص. خفگی، خفقان،
سخت.	فشردگی گلو، تنگی نفس، حالت
خهشن : ص. بی ادب، ناهنجار.	اختناق، گرفتگی، خاموشی.
خهشو : ص. ابله، احمق، منگ،	خهلات : ا. خلعت.
بی شعور.	خهلات : ا. کفن.
خهشه : ا. گاله، جوال، ماز، جوال	خهلاتی : ا. خلعت.
بزرگ.	خهلاس : امص. خلاص، رهایی،
خهشیم : نک. خهشو.	رستگاری، نجات، رها، آزاد، فارغ.
خهفاندن : م. خواباندن، خوابانیدن،	خهلاف : امص. خلاف، ناسازی،
خواب کردن.	ناسازگاری، سرپیچی، ناهمتا،
خهفانن : نک. خهفاندن.	برعکس، ضد، ناحق، دروغ،

انحناء، خمیدگی.

خه هبار : نک. خه قه تبار.

خه هخوار : ص فا. غمخوار.

خه م خوار دن : م. غم خوردن، غصه خوردن.

خه مخورک : نک. خومخورک.

خه م ره وین : ص فا. غم زدا.

خه مزه : ا. غمزه، ناز کرشمه.

خه هشه سه ری : ص. کار ناپخته، سرسری.

خه م کردن : م. خم کردن، کج کردن، خماندن، انحناء دادن.

خه مگین : ص. غمگین، اندوهگین، غمناک.

خه مل : ا. زیور آلات.

خه ملان : نک. خه ملاندن.

خه ملاندن : م، (ز). پیراستن.

خه ملانن : نک. خه مه لاندن.

خه ملیو : ص فا. آراسته، پیراسته،

رسیده، بالغ، بخود آمده.

خه مناک : نک. خه مگین.

خه هموور : ا. گوسفندی که صورت خال خال دارد.

خه مه خوره : ا. بوتیمار.

خه میلاندن : نک. خه ملاندن.

خه هیره : ا. خمیره، ذات، سرشت، طینت، روحیه.

خه مین : نک. خه مگین.

خه ن : ا. گردن.

ناشایست، نادرست، مغایر.

خه لال دیان : امر. خلال دندان.

خه لالو چک : ا. گلو، گلوگاه، حلق و حنجره.

خه لان : م، (ز). شکستن دست و پا.

خه لیان خوین : ص. غرقه در خون.

خه لیان خوین : نک. خه لیان خوین.

خه لف : ا. شاخه یکساله درخت.

خه لقی : امص. خلق، آفرینش.

خه لقی کردن : م. خلق کردن، آفریدن، ساختن، درست کردن.

خه لك : ا. آفریده، مردم، خلق، انسان.

خه لوز : ا. زغال، ذغال.

خه لوزان : ا، (ز). زغالदान.

خه لوهت : ص. خلوت، انزوا، جای خالی از اغیار، خوابگاه تنهایی، گوشه نشینی.

خه لوهت بوون : م. خلوت شدن، خالی شدن.

خه له : ا. غله.

خه لهف : ا. پوست درخت، جلد، غلاف.

خه له که : ا، (ز). حلقه.

خه له و دان : ا. غله، دانه، دخل، دخل و دان.

خه لیز : نک. خمس.

خه لیف : نک. خه لهف.

خه لیقه : ا. جانشین.

خه م : ا. غم، غصه، اندوه.

خه م : ا. خم، چین، شکن.

خه م : ص. خم، کج، منحنی، پیچ،



خه له که



خه نه



خه مه خوره

خه نازیر : ۱. خنازیر، سل غدد بناگوشی.

خه نان : ص. خندان، شکفته.

خه ناوکه : ۱. گردن بند.



خه ناووک : نک. خه ناوکه.

خه نهجر : ۱. خنجر.

خه ندهق : ۱. خندق، گنده.

خه نزراندن : م، (ز). کز دادن موی کله و پاچه برای پاک کردن.

خه نوک : ص. تازی پیر و ناتوان، آدمی که به دلیل ناتوانی قادر به انجام کاری نباشد و در موقع انجام آن خود را به نادانی و نفهمیدگی بزند.

خه نه : ۱. حنا.

خه نه : ۱. خنده.

خه نه به نان : حنا بندان، روزی که بیا و

دست عروس حنا می بندند.

خه نه ران : ص. ف. خندان، خنده رو،

شادان، متبسم، شکوفا، خندان خندان.

خه نه ق : نک. خه ندهق.

خه نیم : ص. هم شان، هم سنگ.

خه نیمه ت : ۱. غنیمت.

خه نین : م. خندیدن.

خه و : ۱. خواب، غفلت، استراحت،

چرت، قیلوله، تمدد اعصاب، اغماء،

خواب مغناطیسی، بیهوشی، طرف

صاف پرز جامه.

خه وار : ص. خواب آلود.

خه و آلو : نک. خه وار.

خه و بردنه وه : م. خواب در بردن، به

خواب رفتن.

خه و بینین : م. خواب دیدن.

خه و په رین : خواب از سر پریدن.

خه و پیا که فتن : م. بخواب رفتن،

خوابیدن.

خه و تن : نک. خه فتن.

خه و تنان : ق. موقع خواب شبانه.

خه و توو : نک . خه و پهرین .	احوال پرسى .
خه و ته قین : نک . خه و پهرین .	خه و هردان : م . خبر دادن ، اطلاع دادن ،
خه و دین : نک . خه فنگ .	آگاهی دادن ، خبر کردن .
خه و دتین : نک . خه و دین .	خه و هر کردن : نک . خه و هر دان .
خه و ره وین : نک . خه و پهرین .	خه و هرهو بوون : بیدار شدن ، بهوش آمدن .
خه و زپین : نک . خه و پهرین .	خه یات : ص . ا . خیاط ، دوزنده ،
خه و رگه : محل تجمع ماهی در زمستان .	درزی گر .
خه و وش : ا . دغله ، آنچه اضافه بر اصل در میان غله و دانه یافت شود .	خه یاته : ا . نخ قرقره .
خه و وش : ص . بیهوش .	خه یاتی : ح مصد . خیاطی ، دوزندگی .
خه و وگا : ا . خوابگاه ، محل خواب و استراحت .	خه یار : ا . خیار .
خه و گران : ص . سنگین خواب ، کسی که بزحمت از خواب بیدار می شود .	خه یار چه مهر : ا . خیار چنبر .
خه و گرتن : م . کسی را خواب گرفتن .	خه یارهك : خیارك ، تورم غده لنفاوی
خه و گه راننده وه : خواب باز گفتن ، خواب دیده شده را بیان کردن .	بیخ ران .
خه و مهت : ا . خدمت ، سرویس ، بندگی ، چاکری .	خه یال : ا . خیال ، گمان ، وهم ، اندیشه ،
خه و مه تکار : ص . خدمتکار ، نوکر ، چاکر ، مستخدم .	فکر ، تصور ، پندار ، قصد .
خه و ن : خواب .	خه یالاتی : خیالاتی .
خه و ن : نک . خه وار .	خه یانهت : امصد . خیانت ، عذر ، مکر ،
خه و وک : نک . خه وار .	نقص عهد ، بی وفایی ، نمک بحرانی ،
خه و وون : م ، (ز) . خواب دیدن .	نادرستی ، بی دیانتی ، دزدی ،
خه و نو وچکه : امصد . چرت ، خواب کوتاه .	بی عصمتی ، زناکاری ، عهد شکنی .
خه و هر : ص . ا . بیدار ، بیهوش ، هوشیار .	خه ید : ا . خشم .
خه و هر : ا . خبر ، اطلاع ، آگاهی .	خه یدین : م . خشمگین شدن .
خه و هر پرسى : خبر پرسى ،	خه یر : ص . ا . خیر ، نیکویی ، خوبی ،
	مال ، نعمت ، فیض ، برکت ، صواب ،
	سعادت ، بهی ، نیکی .
	خه یر : خیر ، نه ، نخیر .
	خه یرا : ص . خیر ، نیکوکار .
	خه یرا : نک . خه را .
	خه یرات : اجر . خبرات ، مبرات ،

صدقات، «جمع خیر».

خهیر کردن : م. خیرات کردن، حسنات کردن.

خهیر کردن : م. نفع بردن، سود کردن.

خهیره و مهن : ص. خیر، نیکوکار.

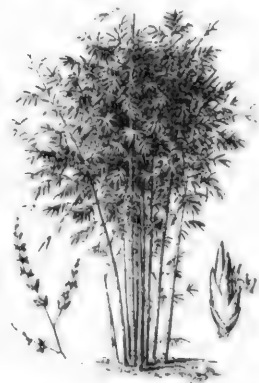
خهیر و ههلیزی : آن مقدار کره که از یک مشک در یک نوبت گرفته می شود.

خهیزان : ا. عائله، کوچ و کلفت، خانواده، اهل و عیال.

خهیزان بار : ص. عیالوار، کلفت بار.

خهیزان دار : نک. خهیزان بار.

خهیزه ران : ا. خیزران، نوعی نی.



خهیلی : ق. خیلی، بسیار، بسیاری، فراوان، جمعی.

خئی : خ.

خئی : ا. عادت، انس، الفت.

خئی : ا. نمک طعام.

خیابان : ا. خیابان.

خیوان : خیابان.

خئی پشنه : ص. چاق، تنومند، پف

آلود، فربه.

خیت : ا. خط، اثر جسم سنگین بر روی چوب و مانند آن.

خئی دان : م. عادت کردن، انس گرفتن، الفت گرفتن.

خئی داخستن : مأنوس شدن، انس گرفتن، عادت گرفتن.

خیر : خهیر، نیکویی، فضیلت، نعمت.

خیراو : ا. آبی که برای کسب ثواب در رهگذر گذاشته می شود که بیاشامند.

خیرته : گوسفند نر دو ساله.



خیر کردن : نک. خهیر کردن.

خیره : ص. خیره، سرگشته، حیران، متحیر و فرومانده، لجوج، سرکش، جور، سرسخت.

خیره سهر : ص. مر. خیره سر، خودسر، بی باک، گستاخ، لجوج، بی پروا، خیر و مهن : نک. خهیر و مهن.

خیر : ا. خیز، جست، جهش، پرش.

خیر : ا. ورم، برآمدگی.

خیر : خط، اثر جسم سنگین بر روی چوب.

خیزار : ا. ص. (ز)، اره بزرگ.

خئی زار : ص. نمک زار.

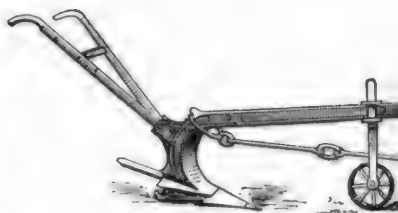
خیزان : ص. فقیر، ندار، بی چیز، مظلوم.

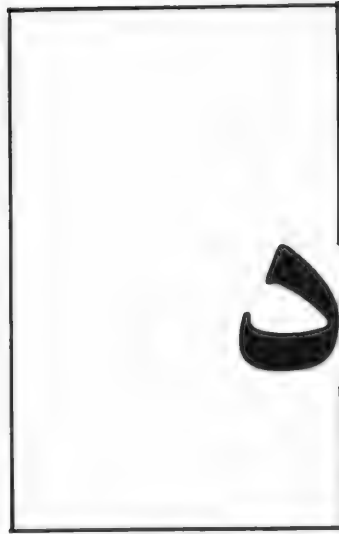
خیزان : نک. خهیزان.



خیلی

- خیزاو : ا. مد، مد دریا. خیزه : اص. صدای تنفس هنگام بیماری. خیزیان : م. جنبیدن، از جای کنده شدن، شوریدن، برخاستن، بلند شدن. خیسار : ا. (با). شبنم یخ زده، پَر. خیسسه کردن : م. براق شدن، چشم غره رفتن. خیش : ا. خیش.
- خیگه : ا. خیک، مشک. خیگز لکه : نک. خیکچه. خیل : (ز)، نک. خویل. خیل : ا. خیل، قبیله، طایفه، لشکر، جمع مردم. خیل و خوار : کوچ گرمسیر. خیل و ژورور : کوچ سردسیر. خیلی : ا. (ز). لچک، سرپوش زنان، روسری.
- خیم : ا. (ز). بن، بیخ، پی. خین : ا. خون. خیو : ص. ا. مالک، صاحب. خیو : ا. جن، شیطان. خیولکه : نک. خیکچه. خیوهت : نک. خیفهت. خیوه تگا : ا. محل استقرار، محل برپا کردن چاد.
- خیقه : ا. بیش برداشت خرمن. خیفهت : چادر. خیکچه : اص. خیکچه، خیک کوچک.





د : د

دا : ا، (ز). مادر.

دا : قید جهت بسوی پایین.

دائیان : نک. داهارودن.

داب : ا، (ز). طنابی که از موی دم

الاغ و اسب درست شده باشد.

دابارین : م. باریدن، ریختن زیاد چیز از

بالا، ریختن مردم بر سرکاری.

داباش : ا، (ز). بحث، بحث و گفتگو.

دابیر : امص. تسلط، تسخیر، گرفتن به

عنف، جدایی، غضب.

دابیر کردن : م. مسلط شدن، تسخیر

کردن، گرفتن به علف، جدا کردن،

غضب کردن.

دابیرین : م. مسلط شدن، تسخیر کردن،

گرفتن به علف، بریدن در اثر

کشیدگی طناب و غیره، غضب کردن.

دابگردن : م. گذشتن، عبور کردن، رد

شدن.

دابگیر : نک. دابر.

دابوون : م. پیدا شدن چاه بطور

ناگهانی، فرو رفتن چاه یا زمین.

دابه زانندن : م. پایین کشیدن سواری

از اسب، پایین کشیدن کسی از مقام،

پایین آوردن.

دابه زین : م. پایین آمدن، پیاده شدن،

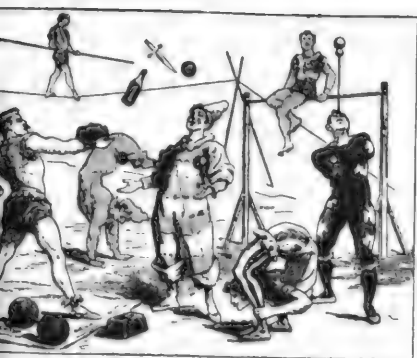
از کاری کناره گرفتن.

دابهستن : م. پروار بستن، چاق کردن

- حیوانات، فربه کردن.
دابه‌سته : ص. پروار، فربه، چاق.
دابه‌ش کردن : م. تقسیم کردن،
سرشکن کردن، توزیع کردن، بخش
بخش کردن.
دابه لاندن : م (ز). بلع کردن،
خوردن، فرو دادن.
دایژان : م. الک کردن.
دایژان : م. سوراخ سوراخ شدن در
نتیجه اثر خارجی مانند موریانه و غیره.
دایژان : م. بیختن، الک کردن.
دایین بوون : م. آرام گرفتن.
دایاچان : نک. دایاچین.
دایاچیاگ : امف. هرس شده، درخت
شاخه بریده، سر تراشیده.
دایاچین : م. هرس کردن، شاخه‌های
اضافی درخت را بریدن.
دایرووسقائن : م. میوه را با عجله از
درخت کندن، شاخ و برگ درخت را
به منظور تخریب ریختن.
دایژان : م. ریخت و پاش کردن،
نامرتب گذاشتن اشیاء.
دایژیان : نک. دایژان.
دایسکیان : م. تمکین کردن مرغ به
خروس، تسلیم شدن، اطاعت کردن،
مطیع شدن.
دایلوخان : م. کنده شدن پوست تاول.
دایوشین : م. پوشاندن خوابیده،
پوشاندن.
دایه‌رین : م. پایین پریدن.
دایه‌نه‌مین : م. خوابیدن از غم و غصه.
دایپتچان : م. پیچیدن، بردن آب چیزی
را.
دایپر : امر. مادر بزرگ.
دایپرک : امر، (با). ماما.
دایپرۆشک : امر. عنکبوت.
دایپره : نک. دایپر.
داتاشه‌راو : نک. داتاشیاگ.
داتاشیاگ : ص. مف. تراشیده، لاغر شده،
درخت هرس شده، سر تراشیده.
داتاشین : م. تراشیدن چیزی مانند چوب
رو به پایین، تراشیدن با تیشه.
داترووسکیان : م. هول شدن، ترسیدن،
از جا پریدن، یکه خوردن.
داترووسکان : م. پراندن، از خواب
پراندن، از جا پراندن، هول کردن،
ترساندن.
داترووسکیان : نک. داترووسکان.
داتلیشان : م. شکافتن از بالا به پایین،
جر دادن از بالا به پایین.
داته‌پین : م. فرو رفتن چاه و زمین و
مانند آن، نشستن با تبلی و خستگی،
نشستن به مدت زیاد به حرف زدن.
داته‌قاندن : م. ادای فریضه با عجله،
گفتن حرف و پیغام با عجله.
داته‌کاندن : م. تکان دادن چیزی رو به
پایین مانند خالی کردن باقیمانده سفره
جلو پرندگان.
داته‌کیان : م. لاغر شدن، از هستی
ساقط شدن، بی حیز شدن.

- داته کین : نک . داته کیان .
داته مه رکیان : نک . داته مه کین .
داته مه کین : م . تمر گیدن، نشستن با غم و غصه .
داته مین : نک . داته مه کین .
داج : ا، (ز)، مهر خرمن .
داجوین : م . جیبیدن، رد شدن .
داچاندن : م . بذر پاشیدن، تخم پاشیدن، کشت کردن .
داچله کائن : داترووسکان .
داچله کیان : م . ترسیدن از جا پریدن، ناگهان از خواب پریدن، بکه خوردن .
داچنین : م . چیدن چیزها در کنار هم، چیدن اشیاء روی هم، چیدن به طور منظم .
داچوړان : م . سرازیر کردن قطره های مایع از ظرف، ریختن آخرین قطره مایع از ظرفی به ظرف دیگر، آویزان کردن .
داچوړاندن : نک . داچوړان .
داچوړانن : نک . داچوړان .
داچوړیاگ : ص . آویزان، لب و لوجه آویزان .
داچوړیان : م . سرازیر شدن قطرات مایع از ظرف، آویزان شدن .
داچوون : نک . داته بین .
داچه قانن : م . باز کردن محل تنگ برای انجام عملی مانند باز کردن زخم برای تیمار و جراحی .
داچه قانن : م . فرو کردن چیز سخت مانند تیر چوبی و آهنی در زمین .
داچه قانن : م . کاشتن قلم درخت در زمین .
داچه قیاگ : ص . باز، باز شده .
داچه قیاگ : ص مف . فرو کرده، فرو رفته .
داخ : ا . داغ، علامت، نشانی، جای زخم .
داخ : ص . گرم، سوزان .
داخ : ا . غصه، اندوه، مصیبت .
داخ : ا . کوه .
داخ دار : نک . داخ دیده .
داخ دیده : ص مف . داغ دیده .
داخراو : ص مف . گسترده، دور انداخته شده، گم شده، بجا مانده .
داخریاگ : نک . داخراو .
داخزان : م . لغزاندن رو به پایین، سر دادن .
داخزین : م . لغزیدن رو به پایین، سر خوردن، خزیدن رو به پایین .
داخستن : م . گستردن، انداختن .
داخستن : م . گرم کردن تور یا حمام .
داخستن : م . بستن در .
داخ کردن : م . داغ کردن .
داخل : ا . داخل، درون، اندرون، تو، ورود، وارد .
داخل بوون : م . داخل شدن، وارد شدن .
داخ له دل : ص . داغ به دل، غصه مند، غم بدل، دل شکسته .
داخلیسکیان : نک . داخزین .

- داخل: علامت سوال. آیا شود؟ کی شود؟ می شود؟
- داخل: ص. فا. خواستگار، خواننده، خواستار.
- داخوران: م. خراب کردن دیوار و مانند آن.
- داخوریان: م. ترسیدن، بکه خوردن، دل فرو ریختن.
- داخوریان: م. ترساندن، از جا پراندن، دل خالی کردن، فریاد زدن سر کسی.
- داخورین: م. غریدن بر سر کسی، فریاد زدن از سر خشم، نهی زدن.
- داخوزان: م. پایین کشیدن، پایین آوردن.
- داخوزیان: م. پایین شدن از اسب، پایین آمدن از بلندی مانند منبر، پایین آمدن از مقام و موقعیت.
- داخوزین: نک. داخوزیان.
- داخ و دووخان: آه و افسوس.
- داخه کم: متأسفانه.
- داخی داخانم: متأسفانه.
- داخی گرانم: متأسفانه، با کمال تأسف.
- داخوم: نک. داخ.
- داد: ا. داد، عدل، انصاف.
- داد: ا. فریاد، فغان.
- داد: م. تراشیدن مداد، تراشیدن قلم، تیز کردن با تراشیدن.
- داد: ا. مادر بزرگ، تابه.
- دادان: پایین کشیدن درهای کرکره‌ای و پرده.
- دادخواز: ص. فا. دادخواه، مدعی، خواهان.
- دادخوازی: ح. مص. دادخواهی، تظلم.
- دادخواهی: نک. دادخوازی.
- دادران: نک. دادرین.
- دادروون: م. دوختن دو چیز بر هم، دوختن دو لبه یک پارچه به همدیگر.
- دادپهس: ص. فا. دادرس.
- داد ریگ: امف. شکافه، پاره شده.
- دادرین: م. پاره کردن از بالا به پایین، بریدن پارچه از بالا به پایین، شکافتن از بالا به پایین.
- دادکیشان: داد کشیدن، داد زدن، فریاد بر آوردن، نعره کشیدن.
- دادگه: امر. محکمه، دادگاه.
- داد نووس: ص. فا. ا. خداوند، پروردگار، دادرس.
- دادوشین: م. دوشیدن.
- دادوشین: اجحاف کردن، سوء استفاده کردن.
- دادوبسه: داد و ستد، معامله، تجارت.
- دادوبسین: نک. داد و به.
- داد و بیداد: داد و بیداد، فریاد، غوغا، هیاهو، شلوغکاری.
- دادووران: نک. دادروون.
- داد و فریا: نک. داد و بیداد.
- داده: ا. خواهر بزرگ، آجی.
- دادیی: ا. تابه.



دارباز

دارپزان : م. گنبدیدن و فرو ریختن،
پوسیدن و سوراخ سوراخ شدن، فرو
افتادن از کهنگی و پوسیدگی.

دارپزیان : نک. دارزان.

دارپزاو : امف. گنبدیده، فرو ریخته،
پوسیده، فرو افتاده.

دارپزیانگ : نک. داپزاو.

دارپزیا : نک. داپزاو.

دارپژان : م. فرو ریختن، آمدن باران به
شدت، ریختن هر چیزی به مقدار زیاد
از بالا به پایین.

دارپژیان : نک. دارپژان.

دارپسان : امر. درختستان، بیشه، جنگل.

دارپسان : حمله بردن، عجله برای انجام
کار، یورش بردن برای پایان دادن به
کاری.

دارسیواک : امر. چوب مسواک.

دارقان : افا، (با). هیزم شکن.

دارقهپان : ا. تیری که با آن دو نفر قبان
از زمین برگیرند.

دار : ا. دار، تیر، هیزم، چوبه دار.

دار : علامت فاعلی مانند «دار» در
واژه های چوبدار.

دارا : ص فا. دارا، دولتمند، ثروتمند،
دارنده، مالدار.

دارا بوون : م. دارا بودن، دارا شدن،
داشتن.

داراش : ا. لاشخور.

دارانهوه : م. افتادن به بیحالی، دو تا
شدن.

دارایی : ح مصص. دارایی،
ثروت، مکت، خواسته، مال، مایملک.

دارباز : ص فا. طناب باز، آکروبات.

داربیس : امر. داربست.

دارپاچ : امر. تیر داس، وسیله ای که با
آن ساقه های درخت با وارد آوردن
ضربه ببرند، داسکاله.

دارتاش : ص شغل، ا. نجار.

دارتاشخانه : امر. کارگاه نجاری،
نجاری.

دارتوفانه : امر. نارون.

دارتسل : امر. تیر تلفن، تیر برق، تیر
تلگراف.

دارچینی : امر. دارچین، دارچینی.

دارخورما : امر. نخل.

داردان : م. دار زدن، به دار آویختن،
اعدام کردن با چوبه دار.

داردهس : ا. چوب دستی.

دار دیله کانی : ا. تاب، تاب بازی
بچه ها.



داراش



دارخورما



داره ته قینه

دارووجان : ا. دانه ریز زرد رنگ

متمايل به سبز که در برنج يافت
می شود.

دارووخانه : ا. داروخانه، دواخانه،
دباخانه.

دارو و گرتن : م. واجبی بستن. ازاله
کردن مو با واجبی.

داره تهرم : ا. تابوت، نعش کش، مرده
کش.

داره ته قینه : امر. دارکوب.

داره دار : ص. مر. افتان و خیزان،
ناتوان سر پا ایستادن، ناتوان رفتن، کج
و راست رفتن.

داره را : ص. تیر پوش، خانه ای که
سقف آن ساخته شده است.

داره سمه : امر. دارکوب.

داره و گهر : افا. هیزم شکن.

دارهه لولوک : امر. چوب بلند بازی الک
و دولک، الک.

داریه انهوه : نک. دارانهوه.

داریزرگه : امر. قالب.

دارین : ص. نسب. چوبین، ساخته شده از
چوب.

دارینه : نک. دارین.

دارینه : ا. چلو صاف کن یا آبکش
ساخته از نی.

داژه نن : م. آویزان کردن، اوقات تلخ
بودن، آویزان شدن بینی از اوقات

تلخی و ناتوانی.

داس : ا. داس.

دارقه و اخ : امر. چوبه دار، دار.

دار کاری : ح. مص. کتک کاری.

دار کردن : م. هیزم شکن.

دارکونکهر : امر. دارکوب.

دارکه وه : امر. (ه)، دارکوب.

دارمیان : م. خراب شدن.

دارمین : نک. دارمیان.

دارنیان : م. درختکاری کردن، درخت
نشانندن.

دارنیزن : م. چیدن با عجله میوه از
درخت، لغت کردن درخت از شاخ و
برگ.

داروچکه : ص. ص. مف. آویزان،
آویخته.

دارو خانن : م. خراب کردن دیوار و
امثال آن، ویران کردن هر چیزی دیوار
مانند.

دارو دارسان : امر. درختان بیشه،
جنگل.

دار و درهخت : نک. دارودارسان.

دار و دهسه : امر. دار و دسته.

داروغه : ا. داروغه، کلانتر، مأمور
حفاظت شهر.

داروو : ا. دارو، درمان، باروت،
واجبی، نوره.

دارووتان : نک. دارووتانن.

دارووتانن : چیدن با عجله میوه از
درخت.

دارووتیاگ : امف. چیده شده، درخت
لغت شده از برگ و بار.

آویزان کردن چیزی از بلندی، شستن سر.

داش‌دیار : ا. صاحب خرج، مسؤول بته،

مسؤول خرج خانه.

داشک : ا. کره خر.

داشکائن : م. اصطلاحی در خیاطی به معنای کور کردن.

داشکان : تهیم، تقسیم کردن مالی بر چند نفر.

داش کهله‌رم : ا. کلم قمری.



داش‌وریگ : ص. مفر. شسته از بالا به پایین.

داش‌وریان : م. آویزان بودن.

داش‌وریان : م. شسته شدن با جریان آب.

داش‌ورین : م. شستن با جریان آب.

داش‌ورین : م. آویزان شدن.

داشی : ا. برادر بزرگ، برادر.

داشیلان : م. گرفتن خمیر، درست

کردن خمیر یا گل با دست یا با پا،

خمیرگیری کردن.

داغان : ص. داغان، متفرق، پریشان، از

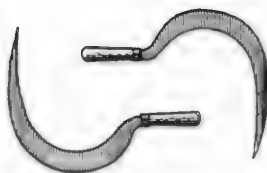
هم پاشیده، پخش، پراکنده.

داغان کردن : م. داغان کردن، متفرق

ساختن، از هم پاشیدن، پراکندن،

خراب کردن.

داغدار : نک. داغدار.



داس

داسپاردن : م. سپردن برای یافتن چیزی یا کسی.

داستان : ا. داستان، حکایت، افسانه، قصه.

داسخاله : امر. داسخاله، داس خاله، داسکاله، تبر داس.

داسره فتن : م. آرام شدن، آرام شدن درد.

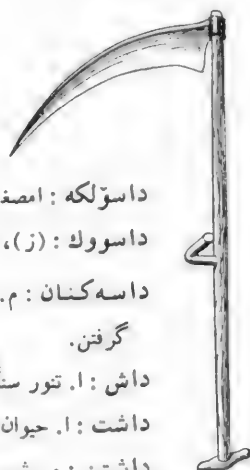
داسره‌وین : نک. داسره فتن.

داسرین : م. گرفتن بینی، فین کردن،

پایین کشیدن محتویات بینی.

داسک : ص. لاغر مانند نخ.

داس کهره‌نتوو : داس علف چینی.



داسولکه : امص. داس کوچک.

داسووک : (ز)، نک. داسولکه.

داسه‌کنان : م. آرام گرفتن، قرار گرفتن.

داش : ا. تور سنگ‌پزی.

داشت : ا. حیوان داشتی، ملک.

داشتن : م. شستن رو به پایین مانند

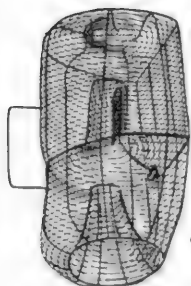
داس کهره‌نتوو

- دافرتانن : م. انداختن، حرفی را زودتر
از موقع بر زبان آوردن، هدیه و
پیشکشی را پیش از موقع لزوم دادن.
- دافرتانن : سقط کردن.
- دافله قانن : م. له کردن، له کردن با
دست.
- داف : ا. دام.
- دافه : امف. پرداخته، ادا شده.
- دافرچیان : م. خشک شدن و جمع شدن
در مقابل گرما مانند پوست در کنار
آتش، در این مورد بخصوص برای
آدمهایی که در گرما کار می کنند
گفته می شود.
- دافلشاندن : م. پاره کردن پارچه یا
مانند آن در جهت طول یا رو به پایین.
- دالک : ا. مادر.
- داکاسیان : م. آرام گرفتن بعد از
شیطنت و تلاش.
- داکتن : م. آویزان کردن.
- دا کردن : م. ریختن غذا از دیگ به
بادیه و بشقاب.
- دا کردن : آمدن باران شدید.
- داکوتان : م. کوبیدن میخ بر زمین،
فرو کردن با فشار.
- داکوتانن : نک. داکوتان.
- داکوتیاگ : ص. کوبیده مانند میخ
کوبیده یا شبیه آن.
- داکوتیاگ : ص. م. آدم کوتاه و قوی.
- داکوژان : نک. داکوژانن.
- داکوژانن : م. بستن و محو کردن و
- کور کردن به ویژه در خیاطی.
- داکوژی : امف. کوشش، جد، جهد.
- داکوژی : پشتیبانی، حمایت.
- داکوکین : م. کوشش کردن، تقلا
کردن، سعی کردن.
- داکویرانن : م. اصطلاح خیاطی، کور
کردن.
- داکه فتگ : ا. م. افتاده.
- داکه فتن : م. افتادن از بلندی، پرت
شدن، گسترده شدن.
- داکه نن : م. کندن رو به پایین.
- داکهوتن : نک. داکهفتن.
- داکهوتوو : نک. داکهفتگ.
- داکیشان : م. دراز کردن، انداختن
فرش و مانند آن، گستردن.
- داگا : ا. ننگ.
- داگرتن : م. پر کردن جوال و گونی
جهت بارگیری.
- داگرتن : زدن، کتک زدن.
- داگرتن : م. پایین آوردن چیزی از
بلندی.
- داگرتن : م. مشغول کردن به حرف.
- داگرتن : م. قایم شدن.
- داگرتهوه : م. محکم کردن دواره بار
و مانند آن.
- داگرتهوه : م. دوختن سر دو قطعه بهم.
- داگرتهوه : م. پر کردن با فشار مانند
پر کردن باروت.
- داگرسان : م. روشن کردن، آتش
کردن.

- داگریسان : م. روشن شدن، سرخ شدن
انسان به علت خجالت یا خستگی.
- دالده : ص. پشیمان، حامی.
دالده دان : م. پناه دادن.
- دالده هینان : م. پناه بردن، پناهنده
شدن.
- دالستن : م. لیسیدن.
دالک : ا. مادر.
- دالکان : م. چسباندن، وصل کردن.
دالکاندن : نک. دالکان.
- دالکه دزان : امر. مال خر، کسی که
اموال دزدی را می خرد.
- دالکیان : م. چسیدن، وصل شدن.
دالوچکه کردن : نک. داروچکه.
- دالوچکه کردن : م. آویزان کردن،
آویختن.
- دالوزکه : نک. داروچکه.
دالووت : نک. دار بهس.
- داله قاندن : م، (ز). تکه دادن چیزی به
چیزی.
- داله که رخوَر : ا. کرکس، لاشخور.
دالهُو : ا. منرسک، آدمک، لولو
سرخرمن.
- دالیت : ا. چوب بست، داربست.
دام : ا. دام، تله.
- داهاک : امف. وامانده، مانده،
درمانده، عاجز، مضطر، فرومانده.
- داهالان : م. جدا کردن چیزی از چیزی
مانند پوست درخت از درخت، جدا
کردن پوست تاول.
- داهالیاگ : ص مف. پوست کنده.
داهالیاگ : ص. بی آبرو، بی سرم،
بیجان شدن.
- داگریساگ : ص، امف. روشن، آتش
گرفته و گر گرفته.
- داگریاگ : سرخ شده از شرمندگی یا
بیماری یا خستگی.
- داگیران : م. سرخ شدن رو به دلیل
عصبانیت یا بیماری، گرفتن صدا در
نتیجه بیماری سرماخوردگی.
- داگیر : نک. دابر.
- داگیران : م. سنگین شدن در آغاز
بیماری، کیپ شدن گوش و بینی به
دلیل بیماری.
- داگیران : م. تسخیر کردن، متصرف
شدن، گرفتن به علف.
- داگیر کردن : نک. دابر کردن.
داگیریاگ : امف. پُر، مملو، انباشته.
- داگیریاگ : سرخ از شرمندگی و
بیماری.
- دال : ص، ا. خوشه انگور کم دانه،
گشاد، گشاد شده.
- دال : ا. عقاب.
- دال : ص. لاغر.
- دالاش : ا. لاشخور.
- دالان : ا. دهلیز، راهرو سربو شده.
- دالاندار : ص فا. دالاندار، سرایدار،
کاروانساردار.
- دالیر : ص مف. دالیر.
- دال بوون : م. لاغر شدن، ضعیف و
بیجان شدن.

- بی جا. شدن، شروع شدن.
- دامالیان : م. کنده شدن پوست در نتیجه سوختگی، کنده شدن پوست.
- دامالین : نک. دامالان.
- دامان : م. درماندن، واماندن، فرو ماندن، عاجز گشتن، مضطر شدن.
- داماو : نک. داماک.
- دامردگ : امف. فرو مرده، فرو افتاده، وارفته، تمام شده از نظر توش و توان، آتش فرو مرده.
- دامردن : م. آتش به خاکستر نشسته، فرو مردن، تمام شدن نیرو، خاموش شدن آتش.
- دامرکانن : م. آرام کردن و از حرکت انداختن کسی.
- دامرکیان : م. آرام شدن پس از درد و تلاش.
- دامووچانن : م. خم کردن چیزی مانند شاخه درخت، کور کردن اصطلاحی در خیاطی، دولا کردن، خماندن، چماندن.
- دامووچیاگ : ص. مف. خم، دولا، خم شده، دوتا شده.
- دامووسک : ا. موی دم اسب.
- دامه‌رزان : م. نک. دامه‌رزانن.
- دامه‌رزانن : م. برپا کردن «چادر»، شروع کردن، آغاز نهادن.
- دامه‌رزاو : ا. امف. مستقر، جاگیر، شروع شده، استخدام شده.
- دامه‌رزیان : م. جایگیر شدن، استخدام شدن، شروع شدن.
- دامه‌ن : ا. دامن، دامان.
- دامه‌نگیر : ص. فا. دامنگیر، گرفتار، دچار.
- دامه‌نه : ا. دامنه.
- دامی : ا. پیدام، دام، تله.
- دامین : نک. دامن.
- دامین‌گیر : ص. فا. دامنگیر.
- دان : ا. غله و بذر.
- دان : ا. دندان.
- دان : م. دادن، پرداختن.
- دانا : ص. فا. دانا، عاقل، دانشمند، فرزانه، عالم.
- دانار : نک. دانه.
- دانار دانار : نک. دانه دانه، دان دان.
- دان ئالّه و بوونه و : کند شدن دندان در نتیجه خوردن ترشی.
- داناژن : امر. خلال دندان.
- دانامه : ص. ا. فلفل نمکی، موی سیاه و سفید.
- دانان : م. گذاشتن، نهادن، هشتن.
- داناو : ا. آبیاری غلات هنگام دانه کردن.
- دانایی : ح. مصد. دانایی، آگاهی، وقوف، علم، معرفت، دانش.
- دان به خوداگرتن : م. دندان روی جگر گذاشتن، آرامش خود را حفظ کردن، خودداری کردن.
- دان پی‌دانیان : دندان به چیزی گذاشتن، اعتراف کردن.
- دان چیره و کردن : ادا در آوردن،

- شکلک در آوردن. **دانه‌ته هانه‌ت** : م. امانت دادن.
- دان دان : نک. دانار دانار. **دانه‌با** : م. باد دادن، باد دادن خرمن.
- داندوڤک : ا. دوغنه، ترخینه. **دانه بارشعق** : م. اردنگی زدن، کسی را جلو اردنگی گرفتن.
- دان ریچمو کردن : م. ادا درآوردن، نشان دادن دندان‌ها به علامت خشم.
- دانساز : ص. فا. دندان‌ساز. **دانه بریشکه** : امر. گندم برشته و بوداده.
- دان سپی‌بوونه‌وه : کنایه از شرم و حیا رفتن. **دانه به‌رله‌قه** : نک. دانه به‌رشعق.
- دانسقه : ص. نایاب، ممتاز، مخصوص، ویژه. **دانه تراز** : م. طراز کردن گوسفند و بز به این ترتیب که در مقابل نگهداری در یک فصل طراز گیرنده از شیر استفاده می‌کند.
- دانش : امص. دانش، علم، معرفت. **دانه دارقه‌واخ** : م. دار زدن، دار دانشتن : م. نشستن، قرار گرفتن، مستقر شدن.
- دانشمهن : ص. مر. دانشمند، عالم، فاضل، دانا، فقیه. **دانه دانه** : دانه دانه، دان دان، یک یک.
- دان کردن : م. دانه کردن غلات دانه‌ای مانند گندم هنگام رسیدن، دانه دانه کردن.
- دانگ : ا. دانگ. **دانه دانه کردن** : م. پس دادن، عقب زدن، وا زدن، باز پس دادن.
- دانگه : ق. مدت زمانی کوتاه، آنی. **دانه دووخه** : نک. دانه تراز.
- دانگه : ق. پایین، پایین دست. **دانه دهم** : م. چسباندن، دوختن، دو چیز را سر هم گره زدن مانند گره زدن دو سر طناب به همدیگر، تعدید کردن.
- دانوو : ا. (ز). دانه پخته کوبیده، بلغور. **دانه دوو** : امر. (ه). دوغنه، ترخینه.
- دانوو : ا. زلف تابیده. **دانه دوو‌واوه** : م. پس دادن، عقب زدن، وا زدن، باز پس دادن.
- دانو وشتاندن : م. دو تا کردن، قد کردن، خم کردن. **دانه دانه** : م. دانه تراز.
- دانو وشتان : م. دولا کردن، تازدن. **دانه** : ا. دانه، تخم و هسته میوه، حب، حبه، یکمقد از هر چیزی مانند میوه، عدد، شماره.
- دانه‌پوکه : ا. آشی از گندم و نخود و پاره‌ای غلات و حبوبات دیگر که برای بچه هنگام درآوردن پخته می‌شود.
- دانه‌پوکه : حالت خارش و التهابی که



داو

- نوزاد هنگام دندان در آوردن پیدا می کند.
- دانه ژتیریا : م. منکر شدن، انکار کردن.
- دانه سی‌داره : نک. دانه دارق‌واخ.
- دانه‌قه : نک. دانه دوواوه.
- دانه گولانه : آشی از گندم و نخود و پاره‌ای غلات و حبوبات دیگر که برای بچه هنگام دندان در آوردن پخته می شود.
- دانه نشان : امف. مرصع دانه نشان.
- دانه واندن : نک. دانه وانن.
- دانه وانن : م. خم کردن، پایین آوردن چیزی مانند شاخه درخت، پایین کشیدن.
- دانه‌وه : م. نبش کردن.
- دانه‌وه : پس دادن، برگشت دادن.
- دانه ویله : ا. غلات، حبوبات، دانه‌ها.
- دانه‌وین : م. خم شدن، دولا شدن.
- دانه‌هتیر : امف. دانه کوبیده.
- دانه هیړك : نک. دانه هیړ.
- دانه یهك : م. بستن، هم نهادن، بستن چیزهایی مانند کتاب.
- دانه یه‌کا : م. برهم زدن، بهم ریختن، مغشوش کردن.
- دانیان : م. نهادن، باختن، زمین گذاشتن، گذاشتن، به ارث گذاشتن، هشتن، جا گذاشتن.
- دانیایگ : ص. مفر. نهاده، گذاشته، هشته، باخته.
- دانیشتن : م. نشستن، ساکن شدن، قرار گرفتن، مستقر شدن.
- دانیشتوو : امف. نشسته، مستقر شده، جا گرفته.
- داین : (ز). نک. دانان.
- داو : ا. دام، تله، تور ماهیگیری.
- داو : ا. حقه، کلک، نادرستی.
- داو : ا. (ز). دامن.
- داو : ا. شست، بند انگشت.
- داوا : ا. دعوی، ادعاء، نزاع، ستیز، پرخاش، تظلم، دادخواهی، خواست، طلبکاری، مرافعه.
- داواخوار : ص. فا. خواستگار، خواهنده.
- داواکار : ص. فا. خواستار، خواهنده، طلبکار.
- داوا کردن : م. دعوی کردن، نزاع کردن، جنگیدن.
- داواکەر : ص. فا. خواستگار، خواهنده، خواهان.
- داو باز : ص. فا. حقه‌باز، کلک باز.
- دا و بسەت : داد و ستد.
- داو خواز : نک. داواخواز.
- داوخوازی : خواستگاری.
- داوته‌لەب : ص. مر. داوطلب.
- داودانیان : م. دام گذاشتن، تله نهادن.
- داوکه‌فتن : م. به دام افتادن.
- داودی : ا. گل داودی.
- داوگه : ا. دامگاه، محل گذاشتن دام.
- داول : ا. مترسک.
- داوانانه‌وه : نک. داودانیان.
- داونیان : نک. داودانیان.

داوه‌زین : پایین آمدن، پیاده شدن،
فرود آمدن.

داوه‌شان : نک. داوه‌شانن.

داوه‌شانن : م. پوساندن، پاره کردن،
پاره پاره کردن، تیکه پاره کردن،
فرسوده کردن.

داوه‌شاور : ص. امف. پاره پوره،
فرسوده، کهنه، تیکه پاره، پاره.
داوه‌شیایگ : نک. داوه‌شاور.

داوین : ا. دامن.

داوینه : ا. دامنه کوه.

داهاتگ : امف. ا. عادت شده، عادت

کرده، ابداع، نو، مد شده.

داهاتن : م. عادت کردن.

داهاتن : تازه درآمدن، مد شدن.

داهاتوو : نک. داهاتگ.

داهاوردن : م. ابداع کردن، نو آوردن.

داهاوردن : تراشیدن، شانه کردن.

داهوژ : ص. گشاد و بلند.

داهوژ : ا. مترسک، لولو سرخرمن.

داهیزران : م. سنگین شدن بدن در آغاز

بیماری.

داهیزران : وارفتن خمیر در نتیجه ماندن.

داهیزیان : نک. داهیزران.

داهیشتن : م. سر پا گرفتن بچه.

داهیشتن : آویزان کردن.

داهیلان : نک. داهیشتن.

داهیتان : م. اره کردن درخت از میان.

داهیتان : شانه کردن مو به منظور گرفتن

شپش.



داودی

داوود پیرونکل : ا، (ز). شانه‌به‌سر،
مهدد.

داورین : نک. دایر کردن.

داوهت : امف. دعوت، تشویق، ترغیب.

داوهت‌سهنن : م. دعوت کردن، دعوت
گرفتن.

داوه‌راندن : ا. ریختن دانه از بوته یا

میوه از درخت، ریختن دانه به هر

صورت به زمین، در زبان فارسی اگر

دانه از بوته بریزد یا کسی باعث

ریختن آن شود فقط واژه «ریختن»

بکار برده می‌شود. در حالیکه در

زبان کردی اگر دانه خود بخود بریزد

«داوه‌ریان» و اگر کسی باعث

ریختگی آن شود «داوه‌راندن» گویند.

داوه‌رانن : نک. داوه‌راندن.

داوه‌ریتس : ا. کرباس.

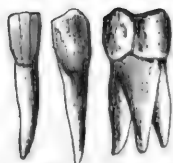
داوه‌ریان : نک. داوه‌راندن.

داوه‌زانن : م. پایین کشیدن، پایین

آوردن، پیاده کردن.



دپل



ددان

دایین : ا. دایه، تایه.

دبیت : (ز). باید، بایستی.

دپل : ا، (ز). انگشت.

ددان : ا. دندان.

ددان ثالّ بوونهوه : کند شدن دندان

در اثر ترضی.

ددان تیژ گردنهوه : دندان تیز کردن.

ددانه : ا. دندان، کنگره.

ددئی : ا، (ه). آبجی، همشیره، خواهر.

دی : ص، افا. درنده.

دی : ص، ا. زبر.

دراخه : ا، (ز). خرمن علف، دسته

بزرگ علف.

دراث : ا، (ز). شکاف دیوار.

دراث : ا، (ز). درهٔ پر آب و درخت،

چشمه سار.

دراث : ا. درهم، پول.

دران : ا، (ز). دندان.

دیان : نک. دیانن.

دیانن : م. دریدن، پاره کردن.

دراو : ا. چشمه سار، درهٔ پر آب، دره.

دراو : امف. پاره، دریده.

دراوسی : ا. همسایه.

دراوسی وهزن : ص. مر. کسی که در و

همسایه آزار باشد.

در دو وک : ص. فضول، زبان باز،

زرننگ.

درز : ا. درز، شکاف باریک، ترک.

درز بردن : م. ترک برداشتن، درز

بردن، شکاف برداشتن.

داهینان : بریدن سر شاخه و برگ
درخت.

دایان : ا. دایه، تایه.

دایر : ص، افا. دایر، آباد، معمور، برپا،
بکار.دایره : ا. دایره، دایره، بخش، قسمت،
حلقه، حدود، میزان، دایره
رنگی.دایره زن : ص. فا. دایره زن، کسی که دایره
می زند.

دایره لی دان : م. دایره زدن.

داک : ا. مادر.

دایکه دزان : نک. دالکه دزان.

دایکه مارانه : ا. نوعی مارمولک.

دایک و باوک والدین، پدر و
مادر.دایمه : ص، افا، ق. دائم، دایم، مداوم،
همیشه.

دایم : نک. دایمه.

داینه : نک. دایین.

دایین گیر : ص. فا. دامن گیر، دچار، مبتلا،
گرفتار.

دایونه : م، (ه). زدن، کوبیدن.

دایوه : امف، (ه). پرداخته، تادیه شده،
ادا شده.

دایه : ا. مادر، دایه، تایه.

دایه وه : م. پرداخت کردن، ادا کردن،
تادیه کردن، پرداختن.

دایین : ا. دامن، دامن.

دایین : ا. دامنه.

درز کردن : م. درز کردن، حرف از _ درنده : افا. درنده، سبع.

جایی به جایی رفتن. درنگه : اص. صدای افتادن چیز تو

خالی. دروژ : ص. ترشرو، بد اخم.

دروژ : ص. نتابیده، نخ و ابریشم نتابیده. درپنه : نک. درنده.

درشت : ص. درشت، زبر، خشن، دروژ : ا. دروغ.

ناهموار. دروژن : ص فا. دروغگو.

دروک : ا. خار، تیغ. دروست : نک. دروست.

درکافندن : م. بروز دادن، گفتن چیزی دروست : ص. درست، صحیح، سالم.

که نباید گفته می شد. بی عیب، کامل، امین، راستگو.

درکاوای : ص نسب. زمین پر از خار، دروستی : ح مص. درستی، راستی،

بوته پر از خار، هر چیز خاردار. صحت.

درکه : ا. اشاره. دروس کردن : م. درست کردن.

درکشم : ا. پرچم، نشانه کشور، آرم. دروشم : ا. پرچم، نشانه کشور، آرم.

دروشه : امص. درخشش، تابش، فروغ. دروشه : امص. درخشش، تابش، فروغ.

دروشیان : م. درخشیدن، تابیدن، نور دروشیان : م. درخشیدن، تابیدن، نور

افشاندن، پرتو افکندن. افشاندن، پرتو افکندن.

دروژ : ا. رخسار، صورت، روی، دروژ : ا. رخسار، صورت، روی،

دریچه. دروژ : ا. رخسار، صورت، روی،

درگافتن : ص مر. پر، مملو، کاملاً دروژ : ا. رخسار، صورت، روی،

پر، پر با تمام ظرفیت، پر تادر. دروژ : ا. رخسار، صورت، روی،

درگابوون : م. باز شدن زخم و دمل. دروژ : ا. رخسار، صورت، روی،

درگا کردن : نک. درگابوون. دروژ : ا. رخسار، صورت، روی،

درگه : گنده، کانال، دره. دروژ : ا. رخسار، صورت، روی،

درگه : ا. جزیره. دروژ : ا. رخسار، صورت، روی،

درمه : ا، (ز). انگل «کرم» شکم دروژ : ا. رخسار، صورت، روی،

گوسفند، استرنیلوز گوسفند. دروژ : ا. رخسار، صورت، روی،

درون : ا. نا، بوی نا، بوی نم و رطوبت. دروژ : ا. رخسار، صورت، روی،

درنائل : ا. آبرفت، ترعه، کانال، دروژ : ا. رخسار، صورت، روی،

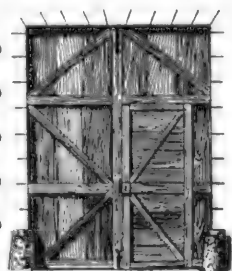
گنداب. دروژ : ا. رخسار، صورت، روی،

درنج : ا. دیو، شیطان، جن. دروژ : ا. رخسار، صورت، روی،

درهخت : ا. هرخت. دروژ : ا. رخسار، صورت، روی،



درکزه



درگا

دره‌خشان : ص فا. درخشان، تابان، تابنده، درخشنده.	دریسمه : ا. پاشنه بالایی در.
دره‌نگ : ا. درنگ، دیر، تأخیر، تأمل، آهستگی.	دریشک : ا، (ز). درفش کفاشی.
دره‌نگ کردن : م. درنگ کردن، تأمل کردن، تأخیر کردن.	دریغ : نک. دریغ.
دره‌نه : نک. درنده.	دریغ کردن : م. مضایقه کردن، دریغ کردن.
دره‌و : امص. درو.	دریله : ا. آبله مرغان.
دره‌وان : ص شغل، ا. دروگر.	درین : م. دریدن، پاره کردن.
دره‌وش : ا. درفش.	دریبه‌ی : (ه)، نک. درین.
دره و کردن : م. درو کردن.	دز : ص، ا. دزد، سارق.
دره و کهر : نک. دره‌وان.	دز : ا. قلعه، حصار.
دره‌وگهر : نک. دره‌وان.	دزده‌سک : ص مر، امر. شریک دزد، کسی که محل دزدی را شناسایی می‌کند.
دره‌وین : نک. دره و کردن.	دزراو : امف. مال دزدی، دزدیده شده.
دری : ا. خار، تیغ.	دزکه : نک. دزه.
دریاگ : امف. پاره، دریده.	دزکوشکه : امر. دزدگاه، محل دزدها.
دریاگه‌وه : امف. بسته، درسته.	دزگا : نک. دزکوشکه.
دریان : م. پاره شدن، دریده شدن.	دزگین : ا، (ز). دستجلو.
دریخ : امص. مضایقه، افسوس.	دزنده‌بر : ص مر. بی ارزش، بی قابل، نازبیا، بدرد نخور، چیزی که حتی به مفت نیارزد.
دریژ : ص. دراز، طویل، بلند، مفصل، طولانی.	دزه : ا. نگاه دزدکی و اشاره، ایهام، دزدکی، دزدانه، آهسته.
دریژا : ا، ح مص. درازا، درازی، طول، کشیدگی.	دزی : ح مص. دزدی، سرقت.
دریژ کردن : م. دراز کردن، طول دادن، کشیدن.	دزیایگ : نک. دزراو.
دریژ کولّه : ص، ق. درازا به نسبت کم.	دزیقه : نک. دزه.
دریژ کیشان : دراز کشیدن، خوابیدن.	دزی کردن : م. دزدی کردن، دزدیدن، سرقت کردن.
دریژه : نک. دریژا.	دزین : دزدیدن، سرقت کردن، دزدی
دریژی : نک. دریژا.	

کردن.

ناسزا گفتن، حرف بد گفتن.

دزیه‌ته‌نی : مال دزدیده شده، مال قابل

دش : ا. خواهر شوهر.

دزدیدن.

دش : ص. دژم، روترشی، غمگین،

دژ : قلعه، حصار.

چین دریشانی.

دشمن : نک. دژمن.

دشمنی : نک. دژمنی.

دشوار : نک. دژوار.

دشته : ا. دشته، کارد.

دفن : ا. (با). بینی، دماغ.

دقمری : ص. (ز). آدم بی سر و زبان.

دقن زوم : ص. (ز). خوش سر و زبان،

سرو زبان دار، زبان شیرین.

دک : ا. (ز). سکو.

دژ : ص. دژم، روترش، غمگین، چین

دریشانی.

دکین : ص. (ز). چرک مرده.

دگان : ا. دندان.

دژ : ا. چرک، کثافت.

دل : ا. دل، قلب، اندونه، شکم، جرأت.

دژایه‌تی : ح. مصد. دشمنی، تضاد.

دلآزار : ص. فا. دل آزار.

دژمانی : ا. دشنام، فحش، ناسزا، حرف بد.

دلآشوب : ص. فا. دل آشوب.

دژمن : ا. دشمن، خصم، عدو.

دلآوهر : ص. دلآور، شجاع، دلدار،

دژمنایه‌تی : نک. دژمنی.

دلیر.

دژمنی : ح. مصد. دشمنی، عداوت،

خصومت.

دلآباز : ص. مر. دلآباز، باصفا.

دلباش : ص. مر. (ز). یر دل، یر دل و

دژمین : نک. دژوین.

جرأت.

دژنان : ص. مر. نان کور، خیس، لثیم.

دل بردن : م. دل بردن.

دژوار : ص. دشوار، سخت، متکل،

صعب.

دل بردن : م. سیر شدن.

دل به جی هتیان : م. دل بجا آوردن،

دژوون : ص. (ز). کشیف، آلوده،

چرکین.

استعالت کردن.

دل به سته‌گی : ح. مصد. دل‌بستگی،

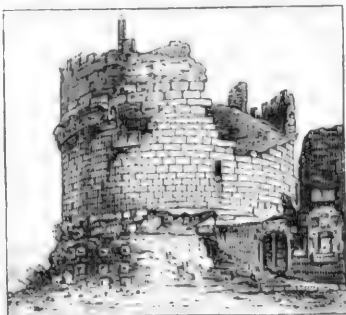
دژوین : ا. دشنام، ناسزا، فحش، حرف

بد.

علاقه، محبت.

دل پرووا دان : م. روا داشتن.

دژوین دان : دشنام دادن، فحش دادن،



دفن

- دلبر : دلبر، معشوقه.
 دل به یه کاهاتن : م. دل آشوب شدن،
 حال استفراغ پیدا کردن، دل به هم
 خوردن، دل به هم آمدن.
 دلپاکی : ح مص. پاک دلی، دل پاکی.
 دل پر : ص. دل پر، خشمگین،
 اندوهگین، غضبناک.
 دل پیچه : امر. دل پیچه، دل درد، شکم
 درد.
 دل پیته و بوون : م. چیزی را خواستن،
 عاشق چیزی بودن، دوست داشتن،
 عاشق کسی بودن.
 دل پیس : ص مر. بد دل.
 دل تهر : ص مر. خوش ذوق، اهل خنده
 و شوخی، شوخ، مرد زن پرست.
 دل تهنگ : ص مر. دلتنگ، اندوهگین،
 غمناک، ملول، افسرده.
 دل تیکه هلاتن : نک. دل به یه کاهاتن.
 دل جویی : ح مص. دلجویی،
 استمالت، نوازش، تسلی.
 دل چوون : م. دل رفتن، از حال رفتن
 بدلیل نگرستگی، ضعف.
 دل چه پهل : ص مر. دل چرکین، رنجیده،
 بد گمان.
 دل چه سب : ص فا. دلچسب، مطلوب،
 شیرین، دل پسند، دل پذیر.
 دل خواه و بوون : م. سست شدن،
 ضعف کردن، دل رفتن.
 دلخوا : ص. دلخواه، مطلوب، دلپسند،
 دل پذیر.
 دل خواز : ص مف. آنچه دل آرزو کند،
 دلخواه، مطلوب.
 دل خور : ص مر. دلخور، رنجیده،
 مغموم، رنجیده.
 دل خوری : ح مص. دلخوری،
 رنجیدگی، ملالت، غمگینی،
 آزرده گی.
 دل خواهش : ص. دلخوش، شاد،
 شادمان، مسرور، راضی.
 دل خواهش بوون : م. دل خوش بودن،
 شاد شدن، شادمان شدن، مسرور
 بودن.
 دل خواهشی : ح مص. دلخوشی،
 خوشحالی، رضایت.
 دل خهراش : ص فا. دلخراش.
 دل داخوریان : م. دل ریختن، دل فرو
 ریختن، ترسیدن.
 دلدار : ص فا، امر. دلدار، معشوقه،
 شجاع، پُر دل، دلیر، دلبر.
 دلداری : ح مص. دلداری، تسلیت،
 دلبری.
 دل داگهفتن : نک. دل داخوریان.
 دل رفیتن : ص فا. دلربا، معشوق،
 محبوب.
 دل روین : م. دل رفتن، ضعف.
 دل رهش : ص مر. سیاه دل، بد دل.
 دل رهق : ص مر. سخت دل، دل سخت،
 سنگدل.
 دل رهنج : ص معمر. دل آزرده، آزرده
 خاطر، رنجیده، محزون، ملول.

دلّ زینه : ص مر. دل زنده، بانشاط،
شادمان، هوشیار، دل آگاه.

دلّسار : نک. دل‌سرد.

دلّ سه‌رود : ص مر. دل سرد، ناامید،
بی‌رغبت، بی‌میل، افسرده، مأیوس.

دلّ سوز : ص فا. دل‌سوز، مشفق، مهربان
، غمخوار.

دلّ سوزی : ح مص. دل‌سوزی، شفقت،
مهربانی، غمخواری، تسلی.

دلّ سوژ : نک. دل سوز.

دلّ سووتان : م. دل سوختن بر چیزی،
اندوهناک شدن، مغموم شدن.

دلّ سووتاو : نک. دلّ سووتیاگ.

دلّ سووتیاگ : ص مف. دل‌سوخته،
مغموم، اندوهناک.

دلّ سووتیان : نک. دل سووتان.

دلّ سه‌خت : نک. دلّ رهق.

دلّ شاد : ص مر. دلشاد، خوش حال،
شادمان، مسرور، بانشاط، شاداب.

دلّ شکان : م. دل شکستن، ناامید
کردن، رنجاندن، آزرده کردن مأیوس
ساختن، ناامید کردن.

دلّ شکاندن : نک. دل شکان.

دلّ شکسه : ص مف. دل شکسته،
رنجیده، آزرده، ناامید، مأیوس.

دلّ شکیاگ : ص مف. دل‌شکسته، رنجیده،
آزرده، ناامید، مأیوس.

دلّ شکیان : دل شکسته شدن، آزرده
خاطر شدن، دل شکستن، رنجیدن.

دلّ فراوان : ص مر. دل بزرگ، پردل.

دلّ فرّین : نک. دلّ رقتین.

دلّ گرمول : نک. دلّ چه‌پل.

دلّ کریانه‌وه : م. دل باز شدن، از غم
رستن.

دلّ کورکان : م. آرزو کردن، شدیداً
آرزومند بودن.

دلّ کورکیان : نک. دلّ کورکان.

دلّ که‌نن : م. دل کنندن، دست
برداشتن، صرف‌نظر کردن، ترك کردن.

دلّ گران : ص. دل‌گران، نگران،
رنجیده، نومید.

دلّ گوشا : ص فا. دل‌گشای، مفرح،
دلگشا.

دلّ گهرم : ص. دل‌گرم، امیدوار،
متکی، مطمئن، آسوده.

دلّ گهرمی : دل‌گرمی.

دلّ گیر : ص فا. دل‌گیر، رنجیده،
دل‌تنگ، غمگین، اندوهناک، آزرده

خاطر.

دلّ گیران : م. دل‌تنگ شدن، ملول
شدن، غمگین شدن، اندوهگین شدن.

دلّ گیری : ح مص. دل‌گیری، دل‌تنگی،
غمگینی، رنجیدگی.

دلّ لیّ چوون : م. عاشق کسی شدن،
چیزی را دوست داشتن.

دلّ مایین : م. (ز). نک. دلّ شکان.

دلّ مردگ : نک. دلّ مرده.

دلّ مردوو : نک. دلّ مرده.

دلّ مهرده : ص مر. دل مرده، افسرده،
پژمرده، مأیوس، دلخور.

دل مہن : نک . دلگیر .	دلہ خوری : ا . دل لرزہ ، نگرانی .
دل نشین : ص فا . دل نشین ، دلہیز ، خوش آئند ، مطلوب ، مرغوب .	دل خورت : امر . قوت دل ، توان دل ، نیروی قلب .
دل نگہران : ص مر . دل نگران ، دل واپس ، نگران .	دلہ دووا : ص مر . دل واپس ، نگران ، مضطرب .
دل نہوایی : ح مص . دل نوازی ، مہربانی ، تسلی .	دلہ پاوکی : امص . دل دل ، تردید ، دودل .
دل نیا : ص مر . مطمئن ، آسودہ خاطر .	دلہ پاوکی کردن : م . دل دل کردن ، تردید داشتن ، دو دل بودن .
دل نیایی : ح مص . اطمینان ، آسودگی خاطر .	دلہ رہ پی : نک . دلہ خوری .
دل نیابون : م . مطمئن شدن ، آسودہ خاطر شدن .	دلہ کزہ : سوزس سر معدہ .
دل واپہس : ص مر . دل واپس ، نگران ، ناراحت ، آشفته ، ملول ، چشم براہ ، منتظر .	دلہ گوری : نک . دلہ خوری .
دل واز : ص مر . دل باز ، باصفا .	دلہ لہرزی : نک . دلہ خوری .
دل واپ : ا . قطرہ .	دلہ و دووا : ص مر . دل واپس ، نگران ، مضطرب .
دل واپی : ا . چکہ بام ، بام چکہ .	دل ہشتن : م ، (ز) . دل شکستن .
دل وڑہ : ا ، (ہ) . یک وری ، یک وری افتادن .	دل ہورہ : امص . دلہرہ ، اضطراب ، تشویش ، نگرانی ، دل واپسی .
دل ووقان : ص ، ا . دوست ، عزیز ، مہربان .	دل ہہ لشیویان : م . دل بہم خوردن ، حال استفراغ گرفتن ، دل آشوب شدن ، دل بہم آمدن .
دل ہاتن : م . دل آمدن ، دل آوردن ، راضی شدن .	دل ہہ لکہندن : م . دل کندن ، دل بر کندن ، گذشتن از چیزی ، صرف نظر کردن .
دل ہاتنہیہ کا : دل بہم خوردن ، استفراغ کردن .	دل ہتنانہ جی : م . دل بجا آوردن ، با کسی مہربانی کردن ، تسلی دادن .
دل ہاوردن : نک . دل ہاتن .	دلی : ا ، (ہ) . اندرون ، اندرونہ ، دل و رودہ .
دلہ تہ پی : ا . تپش دل ، دل لرزہ ، لرزش دل .	دلیر : ص . دلیر . شجاع ، بی باک ، دلاور ، گستاخ .
	دلی راسہ : ا ، (ہ) . میان ، وسط ، میانہ .

دملق : ا. گل خار.	دمهآ : ا. دمل، آبه.
دلی لنگا : ا. میان پا، آنچه میان دو پا	دمهآن : ا. دبلان.
اسب.	دندان : ا. (ز). دندان.
دلی هالی : ص. (ه). میان خالی،	دندك : ا. (ز). هسته میوه جات، مغز
مجوف، تو خالی.	هسته.
دم : ا. (ز). دم، زمان، وقت، گاه،	دندك : ا. (ز). دانه، آج، آژ.
لحظه.	دنگ : ا. دنگ، هاون دستی.
دها : ص. ا. آخر، پس، بعد، پایان،	دنیا : ا. دنیا، جهان، عالم، بسیار زیاد،
انجام.	کپهان، گیتی، کره زمین.
دها ناهاى : م. (ه). آخر آمدن، پایان	دنیا دیده : ص. مر. دنیا دیده، جهان
رسیدن، تمام شدن، بانجام رسیدن.	دیده.
دها جار : آخر سر، در پایان، سرانجام،	دنیا دیگ : نك. دنیا دیده.
بعد از...	دنباری : دنیا داری.
دهاره كۆل : ا. عقرب، كژدم.	دنباری : بره و بزغاله.
دهان كرن : م. (ز). اجاره کردن،	دو : ا. دوغ.
اجاره گرفتن.	دوان : م. سربسر گذاشتن، وادار
دهایی : ص. (ه). آخر، پسین،	کردن به حرف زدن.
واپسین، پایان، انجام، فرجام.	دوانه : ا. کیه دوغ، مشک دوغ.
دهامین : ص. (ه). آخرین، واپسین.	دوانه شه : ص. مر. دو آتیه.
دهك : ا. منقار، نك.	دوباره : ق. مر. دوباره، ایضا، دیگر
دهه : ا. (ه). دبه.	بار، مکرر.
دههك : ا. دبك، تبك، طبل، ضرب.	دوباره کاری : دوباره کاری.
دههك دایونه : م. (ه). دبك زدن، تبك	دوباره ویژی : دوباره گویی، تکرار
نواختن.	کلام.
دههك دریایگ : ص. مر. بی حیا، شکمو،	دوبر : ص. ا. مرمر خام.
شکم باره.	دوبر : ص. فا. نان بر، لشم، شوم.
دههك كوت : افا. کسی که دنبك	دوبه : ا. (ز). مواد زائد عمل.
می زند، طبال.	دوبه لگه : ص. مر. دوبرگه، دو برگ
دههك لیبدان : م. دنبك زدن، طبل	دانه ها هنگام آغاز رشد.
کوبیدن.	دوبه همدان : م. دو بهم زدن، میانه دو



دهاره كۆل



دهك



دوبه له



دوپایله

دوخوا : ا. آش دوغ.

دوڅخه : ا. طراز، دادن بز و گوسفند به

چوپان جهت استفاده از شیر در مقابل

نگاهداری و مواظبت.

دوڅین : ا. (ز). بند شلوار، کش تنبان.

دودوانك : ا. مصف. مشک كوچك.

دو دانه : نك. دوانه.

دودلّ : ص. دو دل، متردد، مردد،

بی تصمیم، بی ثبات.

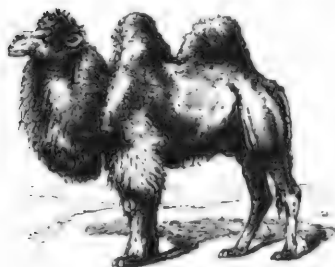
دودلّ بوون : م. دو دل شدن، تردید

داشتن، مردد بودن، تردید یافتن.

دودلّی : ح مص. دودلی، تردید.

دودوك : ا. (ز). فلوت، نی، نی لك.

دودووك : ا. دو كوهان.



دور : ا. دهل.

دور : ا. در، مروارید، گوهر، منشور.

دوراخ : ا. شیت، شبد.

دوراج : ا. دراج.

دوراجی : ا. قومی از اکراد.

دوران : م. (ز). باخستن، از دست

دادن.

دوراندن : نك. دوران.

دورد : ا. درد، رسوب، ته نشست.

كس را شكر آب كردن.

دوپ : ص. ا. پست، پایین، زمین پست، دره.

دوپا : امر. دوپا.

دوپایله : امر. کانگورو.

دوبهله : نك. دوبه لگه.

دوبشته : دو بسته.

دوبیّ : نك. دوپا.

دوت : ا. (ز). گردن بند.

دوت : ا. دختر.

دوتن : م. (ز). دوشیدن.

دوتهركه : دو پشته، دو تركه.

دوجین : ق. دوجین.

دوچار : ا. دچار، مبتلی، گرفتار،

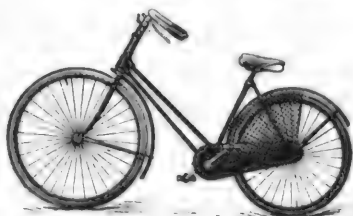
درگیر، مواجه.

دوچار بوون : م. دچار شدن، مبتلی

شدن، گرفتار آمدن، مواجه شدن.

دوچن : ص. نوج، چسناك، لزج.

دوچهرخه : امر. دوچرخه.



دوچاچه : ا. دو شاخه.

دوڅ : ق. کیفیت و چگونگی.

دوڅ : ق. زمان، شدت، حدت.

دوخوا : ا. دوغاب، آب آهك، شیر

آهك.

دوخشار : نك. دژوار.

شده، دست ساخت، ساخته شده.
دوروسی : ح. مصد. درستی، راستی،
کمال، صحت.

دوروش : ص. درشت، بزرگ، زبر،
زُخت، خشن، ضخیم، حجیم.
دوروشکه : ا. درشکه.

دو روو : ص. دورو، دغل، ریاکار،
دوزبان.

دورومان : دوخت، دوختن.
دوره گه : ص. ا. دورگ، دورگه،

جاننداری که از دو نژاد مختلف باشد.
دورهنگ : ص. مر، امر. دورنگ،
دورو.

دوریا : دو ریا، دو قران و دهشاهی.
دورپی یان : دوراهی.

دوریش : ا. (با). ساق پا.
دوژ : ا. آماج، هدف، نشانه.
دوژ کردن : م. (با). دعوا کردن، ادعا
کردن، خواستن.

دوزووان : ص. مر. دو زبان، منافق،
دورو.

دوزهخ : ا. دوزخ، جهنم.
دوزهق : نک. دوزهخ.

دوزهله : ا. نی لبک، نی، فلوت.
دوزین : نک. دوزینه.

دوزینه وه : م. پیدا کردن، یافتن.
دوژیاگ : ص. مف. پیدا شده، یافته شده.

دوژ : ص. برعکس، ضد، علیه.
دوژ : ح. مصد. دوری، مسافت، فاصله.

دوژمان : ا. دشنام.



دوراخ

دوردی : ا. قیچی، مقراض.
دورژنگ : ا. دوده، گرد و غباری که
از تار عنکبوت سقف های دود زده
آویزان می شود، کارتک دود زده.

دورمه : ص. قلبه، قلبه.
دورنای : م. (ه). باختن، از دست
دادن.

دورنج : نک. دورژنگ.
دورو : ا. دروغ، کذب، ناراست،
حرف نادرست.

دوروس : ص. درست، صحیح، سالم،
بی عیب، راست، کامل، درستکار،
امین.

دوروست : نک. دوروس.
دوروست بوون : ص. درست بودن،
درست شدن، صحیح از کار درآمدن،
تمام شدن، کامل بودن.

دوروسکار : ص. فا. درستکار، امین،
صحیح العمل.

دوروس کریاگ : ص. مف. درست



دوردی



دۆشاوه مژه

- دوژمن : نك . دوژمن .
 دوژمنایه تی : نك : دوژمنی .
 دوژمنی : نك . دوژمنی .
 دوژمن : ص . ا . دشمن ، عدو ، خصم ، مخالف .
 دوژمنه نی : ح مصد . دشمنی ، عداوت ، خصومت ، مخالف .
 دوژنه : ص مر . مرد دوزنه .
 دوژوار : ص . دشوار ، سخت ، گران .
 دوژه : ا ، (ز) . دوزخ ، جهنم .
 دوژنگ : ا . چین پیشانی ، اخم .
 دوژین : ا . دشنام ، ناسزا ، فحش ، فوش .
 دوژوین دان : م . دشنام دادن ، فحش دادن ، ناسزا گفتن .
 دوژوین فروش : ص فا . بد زبان ، کسی که دشنام زیاد می دهد .
 دۆس : ص . دوست ، یار ، رفیق ، عاشق ، معشوق ، همد ، مصاحب .
 دوساق : ا . زندان ، بند ، حبس .
 دۆسایه تی : ح مصد . دوستی ، آشنایی ، رفاقت ، هم صحبتی .
 دوسبه شه قی : ق مر ، (ز) . پس فردا شب .
 دۆست : نك . دۆس .
 دوسم : ص ، ا . دوسم .
 دوسر شه و : ق . پس فردا شب .
 دۆسی : ح مصد . دوستی ، رفاقت ، صمیمیت ، آشنایی ، هم صحبتی .
 دۆش : ا ، (ه) . گوشت ران و نزدیک دنبه گو سفند .
 دۆشا : ص . دوشا ، شیرده .
 دۆشاب : ا . شیر ، دوشاب .
 دوشاخه : نك . دوحاچه .
 دۆشاف : نك . دوشاب .
 دۆشانی : نك . دۆشا .
 دۆشاو : ا . شیر ، دوشاب .
 دۆشاوه مژه : ا . انگشت اشاره .
 دوش : نك . دوروش .
 دوشته : ص . درشته ، زبره ، قسمت دۆشاوه مژه .
 درشت از هر چیز .
 دوشك : ا ، (با) . سكو .
 دوشك : نك . دو دل .
 دوشمن : نك . دوژمن .
 دوشمه نی : نك . دوژمن .
 دۆشه كه : ا . تشك ، د شك .
 دوشمه : ق ، ا . دوشبه .
 دۆشین : م . دوشیدن ، سوء استفاده كردن .
 دوعا : امصد . دعا ، نیایش ، مدح ، ثنا ، تحیت ، درود ، نفرین .
 دۆغاو : نك . دۆخاو .
 دوغورمه : ا . غذایی از خیار و ماست و نان .
 دوفلیقانه : نك : دوحاچه .
 دوقللو : ص ، ا . دوغلو ، دوقلو ، توام ، دوتایی ، تومان .
 دوقهد : ص . دولا ، دوتا ، دوقد .
 دوكتور : ا . دكتر ، حكیم ، طبیب ، پزشك .
 دۆڭەشك : ا . دوعی كه از سابیدن ككك در آب بدست می آید .

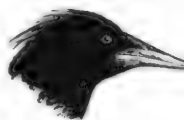
دوگمه : ا. دگمه، دکمه.	دوآلیان : ا. کندو، سیلوی محل
دوآل : ا. دره.	نگهداری دانه و غلات.
دولا : ص. سر. دولا، دوتا، مضاعف،	دوما : نک. دما.
خمیده، منحنی، دو برابر.	دومان : ا. گرد، خاک، غبار.
دولاب : ا. دولاب، طاق عمیق، دولابه.	دومانه : ا. لی لی، روی یک پا راه
دولا برون : م. دولا شدن، خم شدن،	(رفتن).
دوتا شدن.	دومبک : ا. نک. دمک.
دولایی : ا. لولا.	دومبک لیدان : نک. دمک لیدان.
دولآچه : ا. دولابچه.	دومبک لی دهر : نک. دمه ککوت.
دولآخ : ا. چاقچور.	دومدووک : ا. نک، نوک، متقار.
دولا کردن : م. دولا کردن، قد کردن،	دومیره کی : ص. آماده، براق، آماده
تا کردن.	حمه.
دولانه : ص. دولا، دو قد، تا، دوتا.	دومهآل : ا. دمل، آبه.
دولآچه : ا. دلو، دول، سطل.	دون : ا. پیه، چربی بدن حیوانات.
دولمه : ا. دلمه.	دون : ا. زانو، چهار زانو (نشستن).
دولر : دولر.	دوآن : ا. پیه سوز، چراغ قدیمی پیه
دولوره : نک. دولا.	سوز.
دولورنه : نک. دولا.	دوندووک : نک. دومدووک.
دولله : ا. لانجبین، ظرف سفالی بزرگ.	دونسوز : امر. پیه سوز، چراغ قدیمی
دولله دریژ : ا. بلندترین انگشت دست.	پیه سوز.
دولله دوآل : لرزش جنسی مانند ژله،	دونگ : ا. دنبه.
حرکت مایعی مانند خون یا چرک در	دونگلله فسه : ا. نوعی خروس که پر
زیر پوست.	بلندی بر دم دارد.
دولله مه : ص. نیم بند، حالت چیزی	دونیا : ا. دنیا، جهان، عالم، فک.
مانند ژله.	دوو : عدد، دو.
دوللی : ا. (ه). دنگ، هاوون سنگی.	دوو : ا. دود.
دولیان : ا. (ه). آبشخور.	دوو : ا. ردیا، پهی.
دولیان : نی آسیاب، چوب ناودان	دوو : ا. دم.
مانندی که آب آسیاب از آن	دووا : ق. ا. پس، بعد، پشت سر، عقب.
می گذرد.	دووا بران : ا. ریشه کن کردن.



دولایی



دولآچه



دومدووک

دووانگزه : عدد. دوازهده.

دووانگه : ۱. محل سخترانی، سالن
سخترانی.

دووانه : ص. مر. دو برگه، دوتایی،
دوقلو.

دوواوه چوون : م. عقب رفتن، پس
رفتن، کم کردن، کم شدن، واپس
رفتن.

دوواوه خستن : عقب انداختن، بتاخير
انداختن، پس انداختن.

دوواوه پوین : نک. دوواوه چوون.

دوواوه که فتن : م. عقب انداختن.

دوواي : م، (ه). بُر گویی کردن،
پُرچانگی کردن، زیاد حرف زدن.

دووايي : ص. آخر، تمام، انجام.

دووايي هاتن : م. آخر آمدن،
سر آمدن، پایان رسیدن، به انجام
رسیدن.

دووايي هاوردن : م. به آخر رساندن.

تمام کردن، از ریشه درآوردن، پایان
دادن، اتمام بخشیدن، به انجام رساندن.

دووايي هیټان : نک. دووايي هاوردن.

دووباره : نک. دوباره.

دووپریاگ : ص. دُم بریده، کنایه از
شیطنت و زبر و زرنګ بودن کسی.

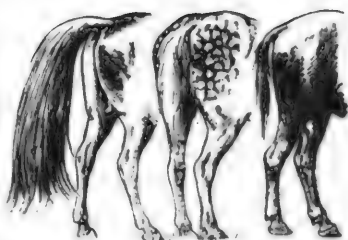
دوویاته : نک. دوباره.

دوویالکه : ۱. کانگورو.

دووپشت : ۱. عقب، کژدم.

دووېشک : نک. دووېشت.

دووپه لان : نک. دوحاچه.



دوو

دوواپراو : ریشه کن شده.

دووا بریاگ : نک. دووا پراو.

دووابه دووا : یکی پس از دیگری،
متوالی، یکی یکی.

دوواچار : بعد از... دفعه دیگر... پس
از... پس از این...

دوواخستن : م. عقب انداختن، تاخیر
انداختن، پشت سر انداختن.

دووا دووا چوون : م. عقب عقب
رفتن، یست پشت رفتن.

دوواردگ : ۱، (ه). قیچی، مقراض.

دوواردی : نک. دوواردگ.

دوواروژ : ۱. آینده، فردا.

دوواره : نک. دوباره.

دووازهده : عدد. دوازهده.

دوواکهوتن : م. عقب ماندن.

دوواکهوته : عقب افتاده.

دوواگین : ص. پسین، آخرین.

دووامان : م. عقب ماندن، پس ماندن.

دووان : نک. دوان.

دووان : عدد. دوتا، دوعدد.

دوواندن : نک. دوان.

دوواندهر : ص. خطیب، سختران.



دووپشك

دووپه‌له‌بوون : م. دو یرگه شدن گیاه

هنگام سبز شدن.

دووتا : ص. (ز). جدی، ساعی،

کرش، توانا، قادر، نیرومند، کاردان.

دووپکه : ا. دُم، دنباله.

دووخ : ا. دوک.

دووخان : آخ، واخ، افسوس.

دوخت : دوخت.

دووخه : نک. دوخه.

دووخین : ا. بند شلوار، بند تیان.

دوودک : ا. قلوټ، نی، نی‌لک.

دوودمان : ا. دودمان، طایفه، خاندان،

سلسله، قبیله.

دووده : ا. دوده.

دوودی : ص. نسب. دودی.

دور : ص. دور، بعید، پرت،

غیرمحمّل.

دوورادوور : ا. دور، دورادور.

دوورانده : امص. باخت.

دوورانندن : م. (ز). باختن، از دست

دادن.

دوورانندن : م. باختن.

دووراندهو : ا. باخته.

دووراندهوور : نک. دوورادوور.

دوورانن : م. دوختن.

دوورانه‌وه : م. دوختن پارچه یا لباس

شکافته.

دووربا : دورباد، مباد چنین شود، خدا

نکند، نکند چنین شود.

دووربتی : نک. دووربا.

دووربین : امر. دوربین.

دوورچر : صدایی از دور، بانگی از

دور، ناله‌ای از دور.

دوورخسته‌وه : م. کاری را به زمان

دورتری گذاشتن، عقب انداختن.

دوورده‌س : ص. مر. دوردست، دور،

دورافتاده.

دوورک : ا. لواشه، وسیله‌ای برای رام

کردن اسب و استر.



دوورکوژ و نژیک پووکاوټ : گندم

نمای جو فروش، زنی که از دور زیبا

باشد و از نزدیک زشت.

دوور که فتنه‌وه : م. دورافتادن. به‌دور

ماندن، بی اطلاع و آگاهی شدن،

محروم ماندن، اطلاعات خود را از

دست دادن.

دوور که وټنه‌وه : نک. دور که فتنه‌وه.

دوورکیشان : م. (ز). طول کشیدن.

دوورنای : م. (ه). باختن، از دست



دووربین

دووئسنگ : ا، (ز). نوعی ملخ که

دارای دم سخت می باشد.

دووک : ا، (ه). دوک نخریسی.

دووکان : ا. دکان، مغازه، محل کسب.

دووکاآندار : ص. فاء. دکاندار،

مغازه دار.

دووکایچ : ا، (ه). دوک نخریسی.

دووکله : ا. کلاف ریسمان خام.

دووکولیه : ا، (ه). دووکله.

دووکله : ا، (ه). دستگاه دست سازی

که «چیکه نه» هم خوانده می شود و

بنه را از پنه دانه جدا می کند.

دووکله : ا. دود.

دووکلهوتن : م. پی گیری کردن، تعقیب

کردن، دنبال کار یا کسی رفتن.

دووک : ا. دنبه.

دووکاسنه : ص. مر. زمینی که دوباره

شخم خورده باشد.

دووکرد : ا. جاجیم پنه ای.

دووکمه : ا. دگمه، دکمه.

دووکوه : ا، (ز). چوب دوشاخه ای که

با آن خار جمع می کنند.

دووکوپیان : م. پی جویی کردن،

تعقیب کردن، دنبال گشتن.

دوولا : نک. دولا.

دوولا زهن : نک. دوروو.

دوولانه : نک. دولانه.

دوولایی : ا. لولا.

دوولۆ : نک. دولۆره.

دوولۆره : نک. دولۆره.

دادن.

دوورنما : ا. دورنما، منظره.

دوورنوار : نک. دورین.

دوورنیازی : ا. کنایه، گوشه، اشاره.

دووروانه : نک. دوروبا.

دووری : ح. مص. دوری، جدایی،

غیت، مهجوری.

دووری کردن : م. دوری کردن.

دووریاگ : ص. مف. دوخته.

دوورین : م. وجین کردن، علف هرز

زمین.

دووز : ا. پارچه پشمی است که در

محل به پنه ای یک وجب بافته می شود

و با آن لباس کردی «چوخه ورائک»

درست کنند.

دووز : ا. دوز «بازی»

دووزله : ا. نی، نیلک، فلوت.

دووزی : م، (ز). قاش، قاج، قسمتی از

هندوانه یا خربزه.

دووژ : ا، (ز). دوزخ، جهنم.

دووژهنگ : نک. دوژهنگ.

دووسم : ص. ا. دو سم مانند گاو و

گوسفند.

دووش : ا. دوش، شیر آب.

دووشاخه : نک. دوحاچه.

دووشك : نک. دو دل.

دووشه مه : نک. دوشمه.

دووغه : نک. دوخه.

دووفاق : نک. دوحاچه.

دووڤ : ا، (ز). دم، دنباله.



دووش



دویرد

دوولونه : نک . دولونه .

دووله پان : نک . دوحاجه .

دوولاق : امر . مچ پیچ ، چیزی که به

ساق و مچ پا بسته می شود ، چاخچور .

دوومایی : ق . ا . آخر ، عاقبت ،

سرانجام ، پایان .

دوومایی ما : ص مف . پس مانده ، آنچه

از غذا مانده است ، مانده ، ارث ،

مرده ریگ .

دوومایک : نک . دووا .

دووماییکا : امف . (ز) . باقی ،

باقیمانده ، مانده ، بازمانده ، بجا مانده .

دوومایک ما : نک . دووماییکا .

دوومایک ماند : نک . دووماییکا .

دوومایک هاتن : م ، (ز) . آخر آمدن ،

تمام شدن ، پایان رسیدن ، بانجام

رسیدن .

دوومایک هافه یتن : م ، (ز) .

نک . دوواختن .

دووهوریی : ح مص . دورویی ، دغلی ،

دوزبانی .

دووهِیسه : ص مر . زمینی که دوبار

شخم خورده است ، زمینی که در یک

سال دوبار کشت شده باشد .

دوویا : (ز) . بایستی ، می بایستی .

دوویک دوویک : پایی ، متوالی ، پشت

سرمه ، دنبال هم .

دوهه واسی : دو عباسی ، چهار شاهی .

دوی : عدد ، (ه) . دو .

دویت : ا . دختر .

دویر : ص ، (با) . دور ، بعید ، پرت ،

غیرمحمّل .

دویرد : امر . قیچی ، مقراض .

دویردگ : نک . دویرد

دویردی : م . نشان کردن ، علامت

گذاشتن ، دیاری کردن .

دویساندن : م ، (ز) . پر کردن با فشار ،

انباشتن ، تپاندن .

دویشه و : ق مر . دیشب .

دویکه : ق مر . دیروز ، دی .

دوین : گفتن ، حرف زدن ، اظهار

کردن ، زیاد حرف زدن .

دویل : ا . قطعه سنگ .

دویل بدن : ص . سنگ فرش .

دوینه : ا . دوغینه .

دوینی شه و : ق مر . دیشب .

ده : عدد . ده .

ده : علامت تأکید مانند : « ده برو »

یعنی دبرو .

ده : علامت ماضی استمراری مانند :

« دهم خویتند » یعنی می خواندم .

ده : علامت مستقبل مانند « ده چم » .

دهبا : علامت تأکید و تأیید ، بالهستی .

دهبابه : ا . تانک .

دهبابه : جانور ، شبح .

دهباخ : نک . دهباحچی .

دهباخانه : امر . دواخانه ، داروخانه .

دهباغخانه : محل دباغی پوست .

دهباحچی : ص شغل . دباغچی ، کسی که

پوست دباغی کند .



ده بانچه

- ده باخ دان : م. دباغی کردن، خوش کردن پوست.
- ده باخ کردن : نک. ده باخ دان.
- ده بان : ص. آبداده، آب دیده، پولاد آب داده.
- ده بانچه : ا. طباچه.
- ده بده به : ص. ا. دید به، کبکبه، جلال، شکوه، آوا، آوازه.
- ده بر : ا، (ز). زیست، گذران.
- ده بلّاخ : ا. بچه شتر یکساله.
- ده بورور : ا. باد مغرب.
- ده بوش : ص. (ز). نوچ، لیز، لزج.
- ده به : ا. دبه، جر، دغل در معامله و بازی.
- ده به : ا. دبه، ظرف استوانه‌ای پلاستیکی دسته دار، فلاسک.
- ده به کردن : م. جر زدن، دبه کردن، دغل کردن در معامله و بازی.
- ده به ننگ : ص. دبنگ، گیج و گنگ، احق، خودخواه و فضول.
- ده بیش : (با)، نک. ده بوش.
- ده پ : ا، (ز). تخته، الوار.
- ده تیر : ا. ده تیر، اسلحه کمری.
- ده جالّ : ا. دجال.
- ده حبه : ا. جانور، درنده.
- ده حشک : ا، (ز). اسب و الاغ یک ساله.
- ده حلّ : ا، (ز). باغ، بوستان، درختان، گلزار، یش.
- ده خالّهت : اص. دخالت، مداخله، شرکت.
- ده خس : ص. (ز). خسیس، لیم.
- ده خسین : ا، (ز). حسادت، کینه.
- ده خلّ : ا. گندم، غله.
- ده خلّ : ا. دخل، درآمد، محل گذاشتن درآمد روزانه.
- ده خلّ و دان : غله، دانه، غلات، غلات و حبوباتی که از خرمن بدست آید یا بعنوان ذخیره جمع آوری گردد.
- ده خمه : ا. دخمه، کنده، غار.
- دهر : ا. بیرون، خارج.
- دهر : ا. سگ ماده، دلّ.
- دهر : ص. درنده.
- دهر نامه : ا. درآمد، دخل، مداخل، عایدی، شروع، آغاز.
- دهر نائین : م. در آوردن.
- دهر ابدان : م، (ز). کوتاه کردن لباس.
- دهر ابه : ا. در پهن چوبی یا فلزی دکان یا مغازه، در کر کره‌ای.
- دهر ازیّنک : ا، (با). آستانه، در گاهی، ورودیه.
- دهر اشقّ : ص. زن بی حیا، لقب تحقیر آمیزی برای زنان.
- دهر اهد : نک. دهر نامه.
- دهر انین : م. در آوردن، بیرون کشیدن، بیرون آوردن، خارج کردن.
- دهر او : ا. دره، درّه پر آب و چشمه سار.
- دهر اوسا : ا. همسایه، در و همسایه.
- دهر بات : ص. (ز). هم زور، هم وزن، کشتی.

دهربار : ۱. دربار.

دهرپه پانندن : م. بیرون کردن، بیرون

دهرباره : ح اض. درباره، درباب، در

انداختن، چیزی را از محل تنگ
خارج ساختن.

خصوص، راجع به ...

دهربان : ۱. دربان، حاجب، قاپوچی،

دهرپه پانن : نک. دهرپه پانندن.

نگهبان.

دهربایس : امض. دربايست.

دهرپه پین : م. بیرون افتادن، بیرون

دور بردن : م. دربردن، فرار دادن،

زدن، از محل خود درآمدن، مانند

چشم که از کاسه درآید، بیرون

قاییدن.

جهیدن.

دهرپی : ۱. شلوار.

دهرپین : م. آشکار ساختن گفته نهان

دهرته قین : ۱. کوبه در، آهنی که به در

به نا آگاه، کشف موضوع، کشف نهان

است و آیندگان با کوبیدن آن به در

و سر به ناخود آگاه.

ساکین خانه را باخبر سازند، خواجه

دهریک : ۱. (ز). جای باروت، چوب

میان خالی که در آن باروت ریزند.

بیدار.

دهرچاو : ۱. (ز). دستمال.

دور بر آوردن : م. گرفتن و دور

دهر چرائن : نک. دهر کردن.

انداختن، دور کردن، کنار گذاشتن.

دهرچک : ۱. (ز). زیر در، زیر

دهرپونه : ص. ۱. کوچه بن بست تنگ.

درگاهی.

دهرپه دهر : ص. مر. دریدر، سرگردان،

آ بی خانمان، خانه بدوش.

دهر چوون : م. در رفتن، فرار کردن،

دهرپه س : نک. دهر به ست.

دویدن، گریختن، در رفتن و جابجا

دهرپه ست : ص. مف. در بست، تمام،

شدن استخوان، جابجا شدن.

کمال.

دهرحه سین : م. (با). لیز خوردن، سر

دهرپه شه : امر. ماهی تابه.

خوردن، لیزیدن، سُریدن.

دهرپه ن : ۱. در بند، راه باریک، دره.

دهرخستن : م. بیرون انداختن، آشکار

دهرپیچه : ۱. دریچه، دریچه.

کردن، کشف کردن.

دهرپین : ۱. نخعی که با آن در مشك را

دهر خواز : ۱. درخواست، خواهش،

بندند.

تقاضا.

دهرپاچه : امر. درپاچه شلوار.

دهرخواز کردن : م. درخواست کردن،

دهر پو قین : م. بیرون افتادن، بیرون

تقاضا کردن، خواستن.

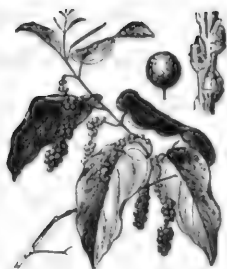
زدن، از محل خود درآمدن مانند چشم

دهر خور : ص. فا. در خور، مناسب،

که از کاسه درآید، بیرون جهیدن.

شایسته، سزاوار، موافق، لایق.

دهر خونه : ا. در دیزی سفالی.	سوزن زیاد به چیزی فرو بردن.
دهر خویتنک : ا. در دیزی چوبی.	دهر زیاپشت : ستون فقرات.
دهر د : ا. درد، رنج، آزار، زحمت.	دهر س : ا. درس.
دهر دان : م. بیرون ریختن، خارج کردن، بیرون انداختن، از زیر به بالا	دهر س خوهندن : م. درس خواندن، درس آموختن.
بیرون ریختن مانند بیرون ریختن محتویات چاه از درون آن.	دهر سوك : ا، (با). دستمال.
دهر داوی : ص. دردمند، بیمار، مریض، درددار، علیل، دردآلود.	دهر سهون : ص فا، ا. محصل، شاگرد
دهر د مهرده : نك. دهر داوی.	مدرس، کسی که درس می خواند.
دهر دمهون : ص مر. دردمند، درددار، دردناك، دردکش، دردآلود، بیمار، مریض، علیل.	دهر س وئژ : ص فا. استاد، معلم، دبیر، کسی که درس می دهد.
دهر دناك : ص. دردناك، دردآلود.	دهر شق : ا، (ز). قاب دستمال، دستمال ظرف شویی.
دهر دوو : ا. دهان بند، قطعه طناب یا نخ که با آن در مشك و خيك یا جوال را بندند.	دهر رفهت : ا. فرصت، امکان، زمان لازم.
دهر ده باریکه : امر. بیماری سل.	دهر رقه : ا، (ز). بیرون، خارج.
دهر ده دار : ص. درددار، علیل، بیمار، مریض، ناخوش، دردمند.	دهر رقه دان : م. بیرون ریختن.
دهر دی سهر : امر. دردسر، ناملایم، اشكال، سردرد.	دهر رقیل : ا، (ز). دو شاخه چوبی باربند اسب و استر.
دهر دی کاری : ص مر. درد بی درمان.	دهر رك : درك، اداراك، فهم، استباط.
دهر ز : ا، نك. دهر س.	دهر رك : ا. در، درگاه، درگاهی.
دهر زه : ا. کوله بار، پشته.	دهر كردن : م. بیرون کردن، خارج کردن، در بردن، بیرون انداختن.
دهر زه لو : ا، (ه). پشته علف، برآمدگی علف، خرمن علف.	دهر كریاگ : امف. رانده، بیرون شده.
دهر زهن : ق. دوجین.	دهر كریاو : نك. دهر كریاگ.
دهر زوی : ا. سوزن.	دهر كوانگ : امر. در گلی «سفالی»
دهر زوی ئاژن : ح مصد. سوزن کاری،	تور و منقل.
	دهر كوت : امر. کوبه در.
	دهر كه : ا. در، درگاه، درگاهی.
	دهر كه تن : م، (ز). آشكار شدن، برملا شدن، روشن شدن، پیدا گشتن، طلوع کردن، ظاهر شدن.



دەرمانک

دەر کەفتن : نک . دەر کەتن .

دەر کەوان : ص شغل، ا. دربان .

دەر کەوتن : نک . دەر کەتن .

دەر کیشان : م. در کشیدن، بیرون

آوردن، بیرون کشیدن .

دەرگا : امر. دریچه، در، دریچه‌ای از

حیاط به بیرون .

دەر گابین : نک . دەر دوو .

دەر گاخن : ص مر. پُر، مملو، لبریز .

دەر زیابشت : ستون فقرات .

دەرگا کردن : م. باز شدن دمل و آبه .

دەر گفانگ : نک . دەر کوانگ .

دەر گەوان : نک . دەر کەوان .

دەر گیر بوون : م. در گیر شدن، مبتلا

شدن، دچار شدن، گرفتار بودن .

دەر گیل : ا، (ز). در حصار نی .

دەر مال : ا. جلو در، حکومتی، پاله .

دەر مالّه : ص، (ز). پرواز، بسته،

جهت، چاق شدن، چاق، فربه .

دەر مالّه : ص. کسی که در خانه دیگری

می نشیند اما اجاره نمی پردازد و

بجای اجاره برای خانه خدا کار

می کند .

دەرمان : ا. دارو، درمان، باروت .

دەرمان خوهر کردن : م. دواخور

کردن، مسموم کردن، سم دادن .

دەرمانک : ا، (با). لفل سیاه .

دەرمانکاری : ح مص. مداوا، معالجه،

دوا دادن، بیمار .

دەرمان کردن : م. مداوا کردن، تیمار

کردن، معالجه کردن، درمان کردن .

دەر مه جیلّه : ا. در کوچکی که با ترکه

بید درست شود .

دەر مه نجیلّه : نک . دەر مه جیلّه .

دەر مه نه : امف. درمانده، عاجز،

فرومانده، ناتوان .

دەر نخون : در سفالی دیگ .

دەر وازه : ا. دروازه، در بزرگ .

دەر وازه وان : ص شغل. دروازه‌بان،

دروان، دربان، قابچی .

دەر وان : نک . دەر وازه وان .

دەر وزان : م. جمع کردن ته خرمن بس

از برداشت .

دەر ووم : کلمه‌ای مانند زهرمار در زبان

فارسی که در پاسخ حرفهای زشت و

سوالهای بی معنی گفته می شود .

دەر وو : امص. وسعت، گشایش .

دەر وو : نک . دەر بن .

دەر و بان : ا. در و دشت، خارج،

بیرون، صحرا .

دەر و بان کردن : م. در و دشت

کردن، بیا و برو کردن، خارج شدن

از چهار دیواری، آمد و رفت کردن،	دره.
گردش کردن، گشت و گذار زدن.	دهره‌قهت : توان و نیروی انجام کار.
دهر و دهشت کردن : م. در و دشت	دهره‌تهاتن : م. توانستن، قادر بودن،
کردن، گشت و گذار زدن، بیا و برو	نیرو داشتن.
کردن.	دهرهك : ا. دوزخ، درك، جهنم.
دهروون : ا. درون، داخل، میان،	دهره‌لنگ : ا. پاچه شلوار.
اندرون، تو.	دهرهو : نك. دهراو.
دهروون‌دار : ص. آدم دارای ظرفیت،	دهرهو : ا، (ز). دروغ، كذب، سخن
دروندار، آدم سرنگهدار.	ناراست.
دهروون : نك. دهره‌بن.	دهرههم : ص. در هم، مشوش، قاطعی،
دهرویش : ص. ا. درویش.	آمیخته، متفرق، پریشان.
دهره : نك. دهراو.	دهره‌یتان : م. در آوردن، بیرون
دهرهاتگ : افا. از کار درآمده،	آوردن، خارج کردن.
کار آمد.	دهرئ : (ه)، نك. درگا.
دهرهاتن : م. بیرون آمدن، در آمدن،	دهرئ : ا. بیرون، خارج.
خارج شدن، طلوع کردن.	ههریا : ا. دریا، بحر.
دهرهاترو : نك. دهرهاتگ.	دهریاچه : ا. دریاچه.
دهرهانین : دهرانین.	دهریایی : ص. نسی. دریایی، بحری.
دهره‌اوردن : م. بیرون آوردن،	دهریچه : امص. دریچه، در كوچك، در
در آوردن، نشان دادن، كسب کردن،	بیچه.
تولید کردن، نوشتن.	دهریختن : (ز)، نك. دهرختن.
دهرهاو‌یژران : م. دور انداختن، پرت	دهریده : ص. مر. بی شرم، بی حیا،
کردن.	گستاخ.
دهرهاو‌یشتن : نك. دهرهاو‌یژران.	دهریده : دریده، پاره، گسیخته،
دهره‌به‌گی : ا. خانمانی، ملوك الطوائفی.	شكافته، چاك.
دهره‌تان : امص. گشادی، گنجایش،	دهریزان : ا، (ز). جلو در، مدخل،
گشایش، وسعت.	در گاهی.
دهره‌تان‌دار : ص. فراخ، گشاد، وسیع.	دهز بینك : ا. خلخال، دستبند زینتی
دهره‌جه : ا. پله، پلکان، درجه.	زنان.
دهره‌ره : ص. ا، (ه). باغ آفتاب‌رو در	دهزگ : ا. نخ برگ.

دهزگا : ۱. دستگاه، دست، مجموعه، کارخانه، جهاز، کارگاه.	دهساندهس : ص. برابر، مساوی.
دهزگیر : ص فاء، ۱. دستگیر، دستگیره.	دهسانقهس : ق. عمداً، قصدی، از قصد.
دهزگیران : امر. نامزد.	دهسانواج : ص فاء، (ه). قصه گو، داستان گو، گوینده.
دهزگیرانه : (ه)، نک. دهزگیران.	دهسانویژ : نک. دهسانواج.
دهزگیره : امر. دستگیره.	دهساو : امر. آبدست، دست آب، آب مانده از شستن.
دهزمال : امر. دستمال.	دهساو دهس کردن : م. دست بدست کردن، دست بدست مالیدن، تأخیر انداختن، طفره رفتن.
دهزمایه : امر. دستمایه، سرمایه.	دهساویژ : نک. دهس ناویژ.
دهزوو : نک. دهزگ.	دهساویژ : امر. دستاویز، متمسک، بهانه، وسیله، دستجلو.
دهزووران : نک. دهزگیران.	دهس باد : ص. مر. باد دست، ولخرج.
دهزی : نک. دهزگ.	دهس باز : نک. دهس باد.
دهزیران : نک. دهزگیران.	دهس بازی : ح. مص. دست بازی، معاشرت با دست.
دهژ : ص. دج، زمین دست نخورده.	دهس باف : ص. مذ. دستباف.
دهس : ۱. دست، بازو، ید.	دهس باو : نک. دهس باد.
دهس : ۱. دست، نوبت، دفعه.	دهس پر : افا. کلاه گذار، دست بر.
دهس : ۱. توان، نیرو، امکان، فرصت، مهلت.	دهس پرین : م. سر کسی کلاه گذاشتن، قال گذاشتن، وعده بدون وفا دادن، قرض کردن و پس ندادن.
دهس : بازی.	دهس به ثاو گه یاندن : م. قضای حاجت کردن، دست به آب رساندن.
دهس : گروه، دسته.	دهس «دهست» به تال : ص. مر. بیکار.
دهس : مثل، مانند، شبیه.	دهس به جی : فوراً.
دهساژو : ح. مص. دستمالی شده.	دهس «دهست» به دهسا «دهستا»
دهس ناگر : آتش کم، آتش کمی که برای افروختن آتش نزرگ به کار رود.	دان : م، تفاعن، پشیمانی، دست روی دست زدن.
دهس ناوان : امر. دسته هاوان.	
دهس ناویژ : امر. قدرت حمله، توان حرکت «معمولاً برای اسب گفته می شود».	
دهسان : ۱. داستان، حکایت، قصه، سرگذشت.	
دهساندهس : ح. مص. دست به دست.	

دهس «دهست» به دهس «دهست» کردن : نک. دهساو دهس کردن.	دهس «دهست» په‌يا کردن : دست پیدا کردن، راه یافتن، دخالت کردن.
دهس بهر خستن : م. دست پیش انداختن.	دهس «دهست» پیس : ص. دست کج، دزد، کج دست.
دهس «دهست» به‌ردان : م. دست برداشتن، رها کردن، ول کردن، گذشتن.	دهس «دهست» پی کردن : م. شروع کردن، آغاز نهادن.
دهس «دهست» به زاخوا کردن : م. فریب دادن، گول زدن، وعده بدون اجراء دادن.	دهس «دهست» پیو گرتن : م. صرفه جویی کردن.
دهس «دهست» به‌ستن : م. دست بستن، مقید کردن، مانع انجام کاری از طرف کسی شدن.	دهس «دهست» پیو نیان : م. رد کردن، از سر باز کردن، هول دادن.
دهس «دهست» به‌سه : ص. مف. دست بسته.	دهست : نک. دهس. دهستار : ا. آسیاب دستی. دهستان : نک. ده‌سان.
دهس «دهست» به‌سه‌ر کردن : م. دست برکردن، سرگرداندن.	دهسته : ا. دسته، گروه، جماعت، حزب، قسمت، بخش، جوخه، تیپ.
دهس «دهست» به‌سینه : ص. مف. دست به سینه، برده، بنده.	دهسته : ا. دستگیره، میله، اهرم، کلاف.
دهس «دهست» به‌ن : ا. دستبند زینتی زنانه، دست برنجن.	دهسته‌ر : ا. مهر خرمین.
دهس «دهست» به‌نه‌زهر : نک. دهس به سینه.	دهس‌ته‌ریقانه : ا. سوغات، هدیه، ره‌آورد.
دهس «دهست» پاچه : ص. سر. دستپاچه، عجول، شتابزده.	دهس‌ته‌نگ : ص. سر. دست تنگ، تنگ دست، فقیر، بی چیز، تهیدست.
دهس «دهست» په‌رژان : م. دسترس پیدا کردن، فرصت یافتن، امکان یافتن، دست یافتن.	دهس «دهست» ته‌نگی : ح. مصد. تنگ دستی، دست تنگی، فقر، بی چیزی، تهیدستی.
دهس «دهست» په‌ورده : ص. مف. دست پرورده، دست پرور.	دهستی : ق. عمدی، قصدی. دهستی : ص. نسب. دستی، دست ساخت. دهس‌جهم : ا. دستجمعی، همگان.
	دهس «دهست» چن : ص. دستباف، ساخت دست.

دهس «دهست» په‌نج : امر. دسترنج، اجرت، پاداش، مزد.	دهس «دهست» چه پهل : ص. مر. دست کج، دزد، جیب‌بر.
دهس «دهست» ریژ : امر. رگبار تیر.	دهس «دهست» چین : ص. مر. دست چین، منتخب، برگزیده.
دهس «دهست» فروش : ص. فنا. دستفروش، پیلور.	دهس «دهست» خالی : نک. دهس به تال. ته‌نگ.
دهس قووجیاگ : ص. مر. خسیس، لثم، کسی که چیزی از دست نمی‌گذارد.	دهس «دهست» خواهش : ص. مر. دستخوش، زهی، آفرین، بارک‌الله.
دهس «دهست» قووجیاو : نک. دهس قووجیاگ.	دهس «دهست» خواهشانه : امر. دست خوش، دست لاف.
دهس «دهست» قهرز : امر. قرض، دست قرض.	دهس «دهست» خهت : امر. دست خط، نوشته، رسید، قبض.
دهس «دهست» کاری : ح. مص. دستکاری، مرمت، تعمیر، اصلاح.	دهس «دهست» دان : م. دست دادن، مصافحه کردن.
دهس «دهست» کوتا : ص. مر. فقیر، تنگ دست، دست خالی.	دهس «دهست» دان : م. فراهم بودن، آماده بودن، امکان داشتن.
دهس «دهست» کوتان : م. دست کوبیدن، با دست دنبال چیزی گشتن.	دهس «دهست» دروو : ص. مف. دست دوز، ساخت دست.
دهس «دهست» کورت : نک. دهس کوتا.	دهس «دهست» دریژ : ص. مر. دست دراز.
دهس کهفتن : م. بدست آوردن، پیدا کردن، یافتن.	دهس «دهست» دریژی : ح. مص. دست درازی، تجاوز، تجاوز.
دهس «دهست» کهوت : ص. به دست آمده، حاصل شده.	دهس «دهست» دوز : ص. مف. دست دوز.
دهس «دهست» کهم : م، ق. مر. دست کم، حداقل.	دهس «دهست» پوین : م. توانستن، امکان داشتن، قادر بودن.
دهس کیش : امر. دستکش.	دهس «دهست» پهس : ص. مف. دسترس، در دسترس، مقدور، ممکن.
دهس «دهست» کیشان : م. دست کشیدن، دست مالیدن، لمس کردن، دست درازی کردن به طمع، دست	دهس «دهست» پهسی : ح. مص. دسترسی، قدرت، توانایی، امکان.



دهس کیش

- برداشتن، صرفنظر کردن.
دهسگا : نک. دهزگا.
- دهس «دهست» گرتن : م. دست گرفتن، کمک کردن، نامزد کردن.
دهس گرویی : ح. مص. دستگیری، مدد، اعانت، یاری.
دهس گروویی : نک. دهس گرویی.
- دهس «دهست» گه‌یشتن : م. دسترس داشتن، توانستن، فرصت داشتن، وقت داشتن، امکان انجام کاری را داشتن.
دهس «دهست» گیر : نک. دهزگیر.
- دهس «دهست» گیر برون : م. دستگیر شدن، گرفتار شدن، توقیف شدن.
دهس «دهست» گیره : نک. دهز گیره.
- دهس «دهست» گیری : ح. مص. دستگیری، مدد، اعانت، یاری، گرفتاری، اسارت.
دهس لاختن : م. کم فروختن.
- دهس «دهست» لی‌کیشان : م. دست از چیزی کشیدن، از چیزی دست برداشتن، از چیزی گذاشتن، از چیزی صرفنظر کردن.
- دهس «دهست» لی‌هه‌ل گرتن : م. از چیزی دست برداشتن، از چیزی گذاشتن، از چیزی صرفنظر کردن.
دهسما : ا. دستمال.
- دهسما‌ل سرکه : امر. کلاغی، دستمال مشکی که زنان به سر بندند.
- دهسما‌ل شهرمه : امر. دستمالی که زنان با آن دهان و چانه پوشیده دارند.
دهسما‌لی کردن : م. دستمالی کردن، دستکاری کردن، دست زدن، دست مالیدن.
- دهسما‌یه : امر. دستمایه، سرمایه، مایه.
دهس‌مز «دهست‌مز» : امر. دستمزد، مزد، اجرت، حق‌الزحمه.
- دهس «دهست» نویژ : امر. وضو، دست نماز.
دهس «دهست» و پا کردن : دست و پا کردن، تقلا کردن، جنب و جوش کردن.
- دهس «دهست» و پاگیر : ص. مف. دست و پاگیر.
دهس «دهست» و پاه‌شانن : م. دست و پا زدن، تقلا کردن، کوشیدن.
- دهس «دهست» و پوخت : دست و پخت.
دهس «دهست» و په‌یوه‌ن : ا. پیمان، عهد، معاهده.
- دهس و دیم : نک. دمس نویژ.
دهس‌وور : ا. دستور، امر، فرمان، رخصت، اجازه، آیین، روش، برنامه.
- دهس‌وور «دهستور» دان : م. دستور دادن، فرمان دادن، امر صادر کردن.
دهس «دهست» و کرد : ساخت، کار دست، دستکار.

دهسه «دهسته» کردن : م. دسته کردن، جمع کردن، فراهم کردن.	دهس و مشتاق کردن : م. مصافحه کردن، دست دادن.
دهسه که شتی : امر. کرجی، قایق، کشتی کوچک.	دهسه : نک. دهسته.
دهسه لآت : ا. فرصت، امکان، قدرت، توان.	دهسه «دهسته» برا : دوستی که حالت برادر دارد، برادر خوانده.
دهسه موو : ا. دستبوی.	دهسه «دهسته» بوخچه : امر. بقیچه کوچک.
دهسه موو : ص. اهلی، دست آموز.	دهسه بهره : ا. ناوه، تاوه بنایی.
دهسه نازی : ح. مصد. دست اندازی، تعدی، تجاوز.	دهسه «دهسته» پاچه : نک. ده سپاچه.
دهسه نه : نک. دهسه لآت.	دهسه «دهسته» جلّه و : امر. دستجلو، انصار.
دهسه نه دار : ص. فا. توانا، قادر، کسی که می تواند کاری انجام دهد، کسی که امکان انجام کاری دارد.	دهسه «دهسته» چه می : ا. دستجمعی، همگانی.
دهسه وانه : امر. خلخال دست بچه.	دهسه «دهسته» چرا : امر. چراغ موشی، چراغ دستی.
دهسه «دهسته» و سار : انصار، دستجلو.	دهسه خوهیشك : خواهر خوانده.
دهسه «دهسته» و ناو : ص. مر، امر. راه سرازیری، سرازیری، شیب، سراسیمه.	دهسه «دهسته» دار : ص. فا. دسته دار.
دهسه هره : امر. اره دستی، اره کوچک.	دهسه داس : امر. تبر داس، داس کوچک.
دهس هه لبهس : ا. شایعه، حرف نادرست.	دهسه داو : امر. دام، دام اجتماعی.
دهس هل گرتن : م. دست کشیدن، دست برداشتن، گذشت کردن، ول کردن، صرف نظر کردن.	دهسه داینه : دست به دامن، خواستن، به التماس خواستن.
دهسه هه و سار : نک. دهسه و سار.	دهسه «دهسته» دز : امر. کسی که محل را جهت دزدی شناسایی می کند.
دهسه یاو : نک. دهس پرِس.	دهسه «دهسته» سپر : امر. دستمال.
دهسی «دهستی» : ص. دستی، دست.	دهسه «دهسته» قهرز : ا. قرض، دست قرض.
	دهسهك «دهستهك» : امص. دستك، دفتر، دفتر روزانه.



دهسه که شتی

- ساخت، عمداً، مصنوعی. دهغمهسه : ا. دهمسه، گرفتاری،
 دهسبار «دهستبار» : امر. دستبار، قریب، دردرس، خدعه.
 کمک، معاون، شاگرد. دهغهزار : ص. موجود «جاندار» یا
 دهسباری : ح مص. مددکاری، معاونت، نبات «لاغر، مردنی، بی برگ و نوا،
 شاگردی. درخت بی شاخ و برگ.
 دهسیسه باز : ص فا. محیل، مکار، دهغهلّ : ص. دغل، مکر، حيله، تباهی،
 دیسه باز. نادرستی، تقلب، قریب، حق، متقلب.
 دهسیسه کئی : ح مص. همدستی، دست دهغه لباز : ص فا. دغلباز، فریبکار،
 یکی. محیل، نادرست، متقلب.
 دهسیسه کئی کردن : م. دست یکی دهغهله : ا. مواد خارجی داخل جنس،
 کردن، همدست شدن. غل و غش.
 دهشت : ا. دشت، صحرا، بیابان، کویر، دهف : ا. دف.
 هامون، صافی. دهفتهر : ا. دفتر، کتابچه، اتاق کار.
 دهشتانی : نک. دهشتابی. دهفتهرچه : دفترچه، دفتر، کتابچه.
 دهشتابی : ح مص. صافی، همواری، دهفتهرخانه : امر. دفترخانه، دفتر، محل
 دشت، جای صاف. کار اداری.
 دهشتهوان : ص مر. امر. دشتبان، دهفتهردار : ص فا. دفتر دار و محاسب،
 پالیزبان. حسابدار.
 دهعبا : ا. جانور، شبح، جاندارى که دهفحه : ق. دفعه، مرتبه، کرت، بار،
 نام آن نا آشنا باشد. مرحله، گاه، هنگام.
 دهعوته : امص. دعوت، مهمانی، دهفر : ا. ظرف.
 تشویق، ترغیب. دهفك : ص مر. شکم گنده، پرخور.
 دهعوته کردن : م. دعوت کردن، دهف زهن : ص فا. دف زن، نوازنده
 خواندن. دف، قوال.
 دهعه جانی : عه جایات، کلمه ایست که دهفقه : نک. دهفحه.
 برای آدم نازیبا و زشت یا دیوانه و دهفك : ا، (با). بینی، دماغ.
 چل به کار می رود. دهفگم : امر. قسمت آهنی دهنه و
 دهغلّ : نک. دهغلّ. افسار، دهنه.
 دهغلّ و دان : نک. دهغلّ و دان. دهفه : ا. کمان، کمان الك، کمان دف و
 دهغمه : نک. دهخمه. دایره.

دهق : ا، (با). دهن، دهان.	کردن، صاف کردن.
دهقات : ا، (ز). رقص، پایکوبی، عروسی.	دهق گرتن : نک. دهق به ستن.
دهق درتژ : انا. پرگو، زبان دراز.	دهقل : ص، (ز). زمین سخت غیر قابل کشت.
دهقشور : ص مف. پس آب، آب مانده بعد از ظرف شویی.	دهقلووس : ص، (ز). معلق، پشتک وارو.
دهق کهنی : ا. پوزخند، زهرخند، لبخند.	دهقلووک : ا، (ز). مازو.
دهق گه نی : ص مر. بد دهن.	دهقنه : ا. آروغ زمستانی طلب.
دهقل : ا. نل.	دهقور : ا، (ز). گوسفندی که پشم نرم کرک مانند دارد.
دهق و دفن : لب و لوجه، پک و پوز.	دهقنه : ق، ا. دقیقه.
دهقه : ا، (ز). شتر نر.	دهک و دیم : پک و پوز، سر و سیم.
دهقمر : ا، (ز). براده آهن.	دهکروش : ا، (ز). گهواره.
دهقه ههرزه : ص مر. هرزه گو، برت و بلاگو، کسی که زیاد شوخی می کند.	دهگا : ا. آبادی، ده، روستا.
دهقی : ا، (ز). درختهای کوتاه نزدیک بهم.	دهگمه : گه گاه، اتفاقی، بندرت.
دهق : ا. قد، تا.	دهگمن : نک. دهگمه.
دهق : ص. صاف، شیک، زیبا.	دهگه دان : م. جفت دادن حیوانات.
دهق : ق. قد، اندازه، میزان.	دهگمر : ص. کار آمد، آگاه، توانا به انجام کار.
دهقاق : ا. آहार.	دهگهل : ا، (ز). شوخی، مزاج، مسخرگی.
دهقاق دان : م. آहार زدن.	دهگهل : ح اض. با.
دهقاقلی : ص مف. پارچه آहार زده.	دهگهل : ا. ناخدا.
دهقاو دهق : ص مر. برابر، معادل، مساوی، هم وزن، هم سنگ.	دهگهنهک : ا. کجک، چوب دستی.
دهقه به ستن : م. تا برداشتن، قد شدن، صاف شدن.	دهل : ا. ماده سگ.
دهق دان : م. صاف کردن، منظم کردن، تا کردن.	دهلاق : ا. دریچه، دربیجه، نورگیر.
دهق کردن : م. قد کردن، چهارقد	دهلاک : ص. دلاک، سلمانی، آرایشگر.
	دهلاک خانه : امر. سلمانی، دلاک خانه.
	دهلال : ص، ا. دلال.
	دهلالانه : دلالانه، مبلغی که بابت مزد



دهلیدومان



دهلنگ : ا. باچه شلوار.
دهلنگه لکراو : باچه ورمالیده.
دهلوش : ص. ناسپاس.
دهلوو : ص. فا. پُرگو، پرچانه، وراج،
زیادگو، غیاگر.
دهل و قهل : ص. مر. پُرو، دورو، زبان
باز.
دهله : ص. دله، هرزه، ولگرد، ول
رها.
دهله : ص. دزد، پرخور، شکمباره، چشم
چران.
دهله : ا. حیوان ماده.
دهله به با : ص. مر. ماده سگ فعل.
دهله دهل : حالت مایع یا ماده نرم زیر
پوسته سفت مانند آب در مشک یا دمل
رسیده.
دهله دیو : امر. غفرته، دیو ماده.
دهله سه : ا. قلب، فریب، حقه، مکر،

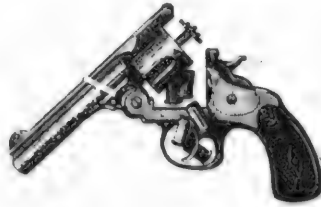
دلالت پرداخته می شود:
دهلآلی : ح. مص. دلای.
دهلآلت : ام.ص. دلالت، راهنمایی،
دلدار، هدایت.
دهلآندن : م. ترشح کردن، نشت کردن.
دهلآن : نک. دهلآندن.
دهلپ : ص. لباس گشاد یا گشاد شده،
گشاد، لباس جا انداخته.
دهلق : ا. طلق، نایلون، پلاستیک.
دهلقهک : ا. دلقک.
دهلقین : م، (ز). آبرو رفتن، بی آبرو
شدن.
دهلین : م. تراوش کردن.
دهم : ا. دهن، دهانه، دهان، لبه.
دهم : ا. دم آهنگری.

نیرنگ.
دهله شیر : لقبی کنایه آمیز برای زنان.
دهلهک : ا. قائم.
دهلهمه : ا. لخته، شیر لخته، پنیر تازه.
دهلیا : نک. دهریا.
دهلیالووش : ص. فا. پرخور، شکمباره،
شکم پرست. آزمند.
دهلیان : نک. دهلآندن.
دهلیقانی : ص. زن بی حیا، زن سلیطه.
دهلیدوومان : نک. دهلقک.
دهلیل : ا. دلیل، برهان، علت، مدرک،
سبب.

دهم : ق. لحظه، آن، دم.
دهم : ا. بخار.
دهماخ : ا. خُلق، عادت، شرایط،
حوصله، تمایل، ذوق.
دهماخه : ا. دماغه.
دهمادهم : دما دم، دمبدم، لحظه به لحظه.
دهمار : ا. رگ.
دهمار : ا. برگ توتون.
دهماردهر هاوردن : آزار دادن، اذیت

کردن.

دهمارده رهیات : نک. دهمارده رهاوردن.

دهمانچه : ا، (ه)، طپانچه، اسلحه
کمری.دهماندن : م. دمیدن، دمیدن کوره، پف
کردن.

دهمانن : نک. دهماندن.

دهماودهم : ق. مر. در حال، فی الفور،
آنی، بلافاصله.دهم بر : تمام کردن حرف بر سر
موضوعی مانند قیمت کردن و چانه
زدن و توافق بر سر معامله.دهم برونه تاق چرا : دهان از تعجب باز
ماندن.دهم برونه ته لای ته قیاس : دهان از
تعجب باز ماندن.

دهم بهدم : نک. دهمادم

دهم بهس : امر. دهن بند، دهان بند.

دهم بهن : نک. دهم بهس.

دهم بهیه گاهاتن : ناتوانی در حرف زدن
و گفتگو.دهم بیتن : دهان بند، دهن بند، طنابی که
با آن در جوال و کیسه را بندند.

دهم بوچهل : ص. مر. آدم بی دندان.



دهم بهس

دهم بوخت : امر. دم بختك، دم پخت.

دهم بیس : نک. دهم چهیل.

دهم تال : ص. مر. بد دهن، بد زبان،
ناسزاگو.دهم تهو : ص. مر. خوش صحبت، سر و
زبان دار، پُرچانه.دهم چهیل : ص. مر. دهان دریده بد
دهن، دهان آلوده، بد زبان، ناسزاگو.دهم چرو : امر. آجیل، چیزی که بعنوان
تقل خورده می شود.دهم چه رخندان : م. زیاد گفتن،
پرجاگی کردن، به حساب حرف زدن.دهم چهفت : ص. مر. کسی که می گوید
اما نه به حرف خود اعتقاد دارد و نه
به آن عمل می کند.دهم خاو : ص. مر. کسی که شل حرف
می زند.دهم خوه شانه : امر. شتل، شتلی،
مزدگانی.دهم دار : ص. فا. پُرو، پُرچانه، کسی
که زیاد حرف می زند، خوش صحبت.دهم داجه قاندن : دهان از تعجب باز
ماندن.

دهم دان : م. چریدن، خوردن.

دهم دان : م. حرف زدن.

دهم دپاو : ص. مف. ص. مر. دهن دریده،
بد زبان، کسی که نتواند حرف را

نگاهدارد، دهن لق.

دهم ده می : ص. نسب. دمد می، هردنبیل،
بی اراده، هوسران.

و لوجه.	دهم دریاک : نک. دهم دراو.
دهم و چاو : سر و صورت، صورت.	دهمهس : نک. دهم و دس.
دهم و دوو : دم و دود، دود و دم.	دهم رهش : ص مر. سق سیاه.
دهم و دهم : ق مر. قوری، آئی، ناگهان، بلافاصله.	دهم سوور : ص مر. گستاخ، پُرو، حاضر جواب.
دهم و دهس : نک. دهم و دهم.	دهم سووری : ح مصد. گستاخی، پُرویی، حاضر جوابی.
دهم و فلج : دک و دهن، لب و لوجه، پک و پوز.	دهم شیر : نک. دهم چه پل.
دهم و قهوجه : نک. دهم و فلج.	دهم قال : امص. مشاجره لفظی، مکابره، مناقشه، گفتگوی تند.
دهم و کاویژ : نک. دهم و فلج.	دهمقاله : نک. ده مقال.
دهمه : ا. به. لبه تیخ.	دهمک : ا، (ز). نک، نوك، مقار.
دهمه : ا. مشوك سیگار.	دهم کردن : م. دم کردن.
دهم هاتن به یه کا : ناتوانی در حرف زدن، کلمات را جویدن.	دهمکودان : م. سرزنش کردن، خجالت دادن، از صحبت باز داشتن کسی.
دهم هار : ص مر. زبان دراز، حاضر جواب، گستاخ.	دهم کونی : امر. دم کنی، سبد مسطحی که در پارچه پیچیده است و روی دیگ برنج برای دم کردن گذارند.
دهمه ته قی : ح مصد، (ه). گفتگو برای گذراندن زمان، گپ زدن.	دهم کیشان : م. دم کشیدن.
دهمه تریشته : قطعات کوچک چوب که از اثر تیشه بر چوب جدا می شود.	دهم گرتن : م. دم گرفتن، هم آواز شدن.
دهمه جاو : غذای جویده و بیرون داده شده.	دهم گهرم : ص مر. خوش زبان، خوش صحبت، دم گرم.
دهمه ی : ص. دمر، دمر و.	دهم لهق : ص مر. دهن لق، کسی که نمی تواند زبان خود را نگاهدارد.
دهمه رقویان : ا. شلوار کردی.	دهم ماقمان : دهان از تعجب باز ماندن.
دهمه روو : نک. دهمه ی.	دهمه نه : امر. دهنه، دهن نه، جای دهان گذاشتن در قلیان.
دهمه ریژر : ص مر. چاقو و کارد لب پریده.	دهم و پل : دک و دهن، پک و پوز، لب
دهمه سووان : امر. براده آهن.	
دهمه زهره رد کرده وه : م. تیز کردن کارد و چاقو و گاو آهن همراه با	

آبدادن مجدد.

دهم ههله : نک . دهم چه پهل.

دهمهق : ص. دمع، سر خورده، بور.

دهمیو : ق. دمی، گاهی، زمانی، وقتی.

دهمه قیره : نک . ده مقال.

دهن : ا. دنده.

دهمه قه یچی : تیکه پارچه، آنچه بعد از

خیاطی از پارچه باقی مانده و دور

انداخته می شود.

دهمه کوتی : ح مص. جستن خوراکی با

دهان وسیله بجه.

دهمه لاسکی : تقلید.

دهمه لاسکی کردن : م. ادای کسی را

در آوردن، تقلید در آوردن.

دهمه لقو پان : نک . دهمه رقو پان.

دهمه نی : سرما خوردگی، زکام.

دهمه و خوار : امر. چیز سرازیر، رو به

باین، سر باین یا بالا.

دهمه و پروو : ص. ق. واژگون، دمر و.

دهمه و نوخون : ص. ق. واژگون

برگشته.

دهمه و نوخون کردن : م. واژگون

کردن، برگرداندن، دمر و کردن.

دهمه وهر : ص مر. گستاخ، بُرگو،

اضافه گو، فضول، حاضر جواب،

سخنور.

دهمه وهری : ح مص. گستاخی، اضافه

گویی، حاضر جوابی، فضولی،

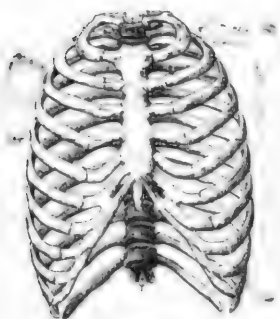
سخنوری.

دهم هه راش : نک . دهم هار.

دهم هه لبهس : ص مر. حرف از خود

در آمده، از خود ساخته، کلام بدون

ماخذ و مرجع.



دهندووک : ا. نُک، نوک، منقار.



دهندکی په میوو : امر. پنبه دانه.

دهنک : ا. دانه.

دهنک : ص. یگانه، یکتا.

دهنگ : ا. صدا، آواز، خبر، شایعه،

چو.

دهنگ بیژ : (ه)، افا. آواز خوان،

خواننده، خنیاگر.

دهنگ بر : ا. صدا خفه کن.

دهنگ خواهش : ص مر. خوش آواز.

دهنگ داپرین : م. کوتاه کردن حرف،

بریدن صحبت، تمام کردن کلام.

دهنگ دار : ص فا. خوش صدا،

صدا دار، پر سر و صدا، سر و صدا



دهوات

دهو : امص. دو «دویدن».

کن.

دهنگ دان : م. صدا دادن، شایع شدن،

دهو : ص. زود رنج، عصبی، حساس.

دهوا : ا. دوا، درمان، دارو.

دهوات : ا. دوات.

دهواخ : ص. دباغ.

دهنگ دانه وه : نک. دهنگ دان.

دهواخانه : امر. دواخانه، دباغخانه.

دهنگ دران : م. بلند کردن صدا، فریاد

دهواخچی : ص. شغل. دباغچی، کسی که

زدن، عربده کشیدن.

دهوآخچی : ص. بوست دباغی کند.

دهنگ دهرچوون : م. مشهور شدن، نام

دهواخی : ح. مص. دباغی.

آور شدن، بنام شدن.

دهوار : ا. چادر، چادر سیاه.

دهنگ دهرهاتن : م. حرف زدن در حال

دهوا : ا. علاج، چاره.

عصبانیت، فریاد زدن، بحرف آمدن.

دهوار : ا، (با). الاغ.

دهنگ زار : صدای ضعیف ناله مانند.

دهواره : ا. چاره، علاج، تلافی.

دهنگ کردن : م. دعوت کردن، صدا

دهوار بردن : م. علاج کردن، چاره

زدن، صدا کردن، کمک خواستن،

کردن، تلافی کردن.

فریاد بر آوردن.

دهواساز : ص. فا. داروساز، دواساز.

دهنگ گهریان : م. شایع شدن، چو

دهوافروش : ص. فا. دارو فروش، دوا

افتادن، حرف به گوش همگان رسیدن.

دهوار : ص. فروش، دواساز.

دهنگ نویسان : م. درنیامدن صدا،

دهوال : دزد شبگیر.

صدا در گلو خفه شدن.

دهوان : ص. مف. آبداده، شمشیر یا

دهنگ نیر : ص. مر. کسی که صدای

خنجر آبداده.

کلفت دارد، صدای کلفت.

دهوانچه : ا. طیانچه، اسلحه کمری.

دهنگ و باس : امر. شایعه، حرفی که

دهور : ا. دور، پیرامون، محیط، اطراف.

بر سر زبان افتد.

دهور : ا. دور، پیرامون، محیط، اطراف.

دهنگو : ا. شایعه.

دهور : ا. عصر زمان، دوره، گردش،

دهنگه شه : امص. مشاجره لفظی، نقار،

حرکت دورانی.

میانه شکراب.

دهور : ق. دفعه، نوبت، مرتبه، وهله.

دهنووس : امر. مکتوب، دست نویس،

دهوران : امص. دوران، عهد، زمان،

دست نوشته.

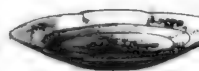
وقت، دوره.

دهنوك : ا. متقار، نُك، نوك.

دهوردان : م. دوره کردن، حلقه زدن

دهنه : ا. دنده.

ونرمی پوست تخم مرغ با زدن به دندان.	بدور چیزی، گردیدن به دایره.
دهویت : ص فا. دیوث.	دهور و پشت : اطراف، جوانب، دورور.
دهوین : ا، (با). دوغینه.	دهور وهر : نک. دهور و پشت.
دهه : عدد. ده.	دهوره : امص. دوره، کناره، گردش.
دههشای : ده شامی، يك پناباد.	دهوره کردن : م. دوره کردن، دوباره خواندن، دور کسی را گرفتن.
دههولّ : ا. دهل.	دهوره گرفتن : م. دور چیزی را برای استحکام با چیز دیگر گرفتن مانند دور گیوه را با چرم دوختن.
دههیه : افا، (ز). درنده.	دهوری : ا. دوری، بشقاب، دیس، توگود، لب تخت.
دهی : دیاالله، گفته تحريك و تشویق.	دهوش : ا، (با). رد، اثر بآ، پی.
دهیر : ا. دیر.	دهولّ : ا. دهل.
دهیری : ص. دیوانه، سفیه، مجنون، احمق.	دهولّ : ا. دهل.
دهیز : ا، (ز). برگ و شاخه جهت خوراك حیوانات.	دهولّ ژهن : ص فا. دهل زن، کسی که دهل می زند.
دهيسان : ق. باز هم، ایضاً، مجدداً.	دهولّ کوتان : م. دهل زدن.
دهیلاخ : ا. بچه شتر.	دهولّت : امص. ا. دولت، حکومت، مال، مکت، ثروت.
دهیلاق : ص. دیلاق، قد بلند.	دهولّه مهن : ص مر. دولتمند، ثروتمند، توانگر، دارا.
دهیلهم : ا. دیلم.	دهولّه مهند : نک. دهولّه من.
دهیم : ص. دیم، پاریاب، فاریاب.	دهوه : ا. تپاله، مدفوع گاو.
دهیمزار : امر. دیمزار.	دهوه : نک. دبه.
دهیمهرو : نک. دهیمزار.	دهوهلّ : ح مص. سرگردانی.
دهیمی : ص نب. دیمی.	دهوهن : ا. بوته جنگلی، چوب و چگل.
دهیوس : نک. دهویت.	دهوهن به ناش : حرف بیهوده، گفتگوی بیمورد، مناقشه بر سر ناچیز.
دهیهك : ق. عشر، ده يك.	ده و یقاندن : م، (ز). آزمودن سختی
دهیار : ا. دیار، کس، کسی.	
دئی : ا. ده، آبادی، روستا.	
دیار : ص. ا. آشکار، روشن، معلوم، نمایان.	
دیار بوون : م. معلوم شدن، پیدا شدن،	



دهوری

آشکار شدن، هویدا شدن.	دیخوون : ا. بند تنبان، نخ شلوار، بند شلوار.
دیارگه : امر. مظهر، جای آفتابی شدن قنات.	دید : ا. دید، بینائی، بصیرت، بینش، تخمین، برآورد.
دیاری : ا. هدیه.	دیدار : امص. دیدار، ملاقات.
دیاری : ح مص. نشانه گذاری، علامت گذاری.	دَیدَك : ا، (با). طحال، سپرز.
دیاری دان : م. پیدا شدن کسی از دور، هویدا شدن، آشکار شدن.	دید و بازدی : دید و بازدید.
دیاری کردن : م. نشانه گذاشتن، تعیین کردن، نشان کردن.	دیده : ا. چشم، دیده.
دیاری کریاگ : ص مف. معین، تعیین شده، منتخب، علامت گذاشته شده، نشانه گذاری شده.	دیده بان : ص. دیدبان.
دیان : ا. دندان.	دیده گاه : امر. دیدگاه، نقطه نظر.
دیان شاش : ص مر. دندانهایی که از همدیگر فاصله زیادتر از حد معمول دارند.	دیده وان : نک. دیده بان.
دیان کلّیل بوون : کلید شدن دندانها.	دیده نی : ص. دیدنی، قابل دیدن، زیبا، مرنّی.
دیان کِشان : م. دندان کشیدن.	دیر : ق. دیر.
دیان لی تیژ کردن : چشم طمع به چیزی دوختن.	دیر : ا. سطر.
دیانه : ا. دهانه، دهنه، لگام، لجام.	دیراختیز : ص مر. تبل، تن پرور.
دیانه چیرئی : دندان قرچه.	دیران : م. گنجایش داشتن، ظرفیت داشتن.
دیانه یووکئی : نک. دیانه چیرئی.	دیررهس : ص مر. دیررس.
دیای : م، (ه). دیدن، تماشا کردن، نظاره کردن.	دیر کردن : م. دیر کردن، طول دادن.
دیباچه : ا. دیباچه، مقدمه.	دیرگا : امر. دیرگاه، دیر وقت.
دیهگ : ا. دنگ برنج کوبی.	دیرهخت : نک. دیرگا.
دیتن : م. دیدن، نگاه کردن، نظاره کردن.	دیری : ح مص. دیری، تأخیر.
	دیریان : م. گنجیدن، جا گرفتن.
	دیرینه : ص نسب. دیرینه، دیرین.
	دیز : ص. دیزه، خردیزه، رنگی برای الاغ.
	دیزپا : ا. سه پایه دیزی.
	دیز داشه : ا. دش داشه، پیراهن شب.
	دیزگ : نک. دیز.



دیزه



دیکل

- دیزه : م. دیزه، ظرف سفالی شکمدار
جای پختن آبگوشت، ظرف سفالی
شکمدار جای ترشی و مربا و غیره.
دیزی : نک : دیزه.
دیزه : ا. مذهب.
دیس : ق. دوباره، ایفاً، مجدداً.
دیسان : نک : دیسا.
دیسک : ا، (با). لانجین، طشت سفالی.
دیسه : ا، (ز). قوج و میش کوهی.
دیش : ا. اسباب و اثاث خانه، خرده
ریز.
دیشله مه : ص. ا. چای بدون قند.
دیف : ا، (با). دم.
دیتی : ا. دق.
دیتقت : امص. دقت، توجه، باریک
بینی.
دیتقت کردن : م. دقت کردن، توجه
داشتن.
دیکل : ا. خروس.
دیگه : ا. عمه، خاله.
دیل : ص. ا. اسیر، زندانی.
دیل : ا. سگ ماده.
دیلانی : ح مص. آواز بی خیالی.
دیلانی : ح مص. تاب بازی.
دیل باز : ص فا. کار آمد، آگاه، آشنا.
دیلک : نک. دیل.
دیلماج : ص. ا. دیلماج، مترجم.
دیلک : امص. شفاعت، از کسی چیزی
بخاطر دیگر خواستن.
دیلهار : ا، (ز). بزجه.
دیم : نک. دهیم.
دیم : ا. طرف، رو، روی، وجه.
دیم : ا. صورت، رخسار، چهره.
دیم : ا. صفحه.
دیماتی : ا، (ز). دهاتی، روستایی،
دهنشین.
دیمان : ا، (ه). رخسار، صورت،
طرح، چهره.
دیمانندیم : ق، (ه). پشت و رو،
واژگون.
دیمه وۆك : نک. دیمزار.
دیمه شوره : امر. سفیداب.
دیمهن : نک. دیمان.
دیمهك : ا، (ه). مهار.
دین : ا. دین، آیین، کیش، مذهب.
دین دار : ص فا. دیندار.
دینار : ا. دینار.
دیو : ا. دیو.
دیو : ا. طرف، جهت، رو.
دیو : ا. صفحه.
دیواچه : ا. دیباچه، مقدمه، سر آغاز.
دیواخ : ا. چادر قرمزی که به سر
عروس می کشند.
دیوار : ا. دیوار.
دیواره : ا. دیواره.
دیوان : ا. دیوان، محکمه، محل
حکومتی.
دیواندیر : ص مر. بی حیا، بی شرم،
بی آبرو، زبان دراز، گستاخ.
دیواندیر : این رو آن رو، این طرف

آنطرف، واژگون.	سقف آویزان می شود، کارتنگ دوده
دیواندیتو کردن : م. پشت رو کردن،	گرفته.
این طرف و آن طرف کردن، این رو و	دیوه لَوَکِه : ص مر. پهلوان پنبه.
آن رو کردن.	دیهایتی : ص نسب. دهاتی، روستایی،
دیوانه : ص. دیوانه، مجنون، شیدا.	ده‌نشین.
دیوجامه : امر. جامه شکار کبک.	دیهار : نک. دیار.
دیو دلّ : ص مر. دیو دل، قوی دل.	دیهار بوون : نک. دیار بوون.
دیوه‌دهر : ص مر. لباس کهنه سوراخ	دیه‌نی : ص. دیدنی، قابل دیدن، مرئی،
شده، سوراخ دیوار.	زیبا.
دیوه‌رژن : ا. دوده و گردی که از	دیه‌نی : دید و بازدید، دیدنی، ملاقات.



راهبر : ص شغل، پستی، نامه‌رسان.	ر : ر
رایبژ : نک. راویژ.	را : ا. راه، رهگذر، معبر.
رایبژگا : نک. راویژگا.	را : ا. رأی، انصاف، عقیده.
رایین : (با)، نک. رابوون.	را : ا. نوبت، توبه، بار، کرت، راه.
رابینین : م، (با)، امید داشتن به	رابردوو : امض. گذشته، سپری شده.
توانایی کسی، انتظار انجام کاری را	رابگار : ص فا. راهگذر، عابر،
از کسی داشتن.	گذرنده، مسافر، سیاح.
راپسان : م. آماده حمله شدن، براق	رابگردن : م. گذراندن، سپری کردن،
شدن.	وقت گذراندن.
راپسکان : م. قاپیدن، گرفتن چیزی از	رابواردن : نک. رابگردن.
کسی به ناگهانی.	رابوردن : نک. رابگردن.
راپسکاندن : نک. راپسکان.	رابورده : نک. رابردوو.
راپورت : ا. گزارش، راپورت.	رابوون : م، (ز). برخاستن، بلند شدن.
راپهراندن : م. از جا پراندن، چیزی را	راهبر : ص فا. رهبر، پیشوا، هادی.

راخوستین : م. (ز). پناه بردن، پناه گرفتن، پناهنده شدن.	به سرعت جابجا کردن، از خواب پراندن، ناگهان پراندن.
راخهر : ا. چیزی مانند فرش که در زیر پا اندازند.	راپهرموون : م. نک. راپسکان.
رادار : ص. فا. راهدار، کسی که راه را نگهداری کند.	راپهرین : م. پریدن ناگهانی، پریدن از خواب، چیزی را ناگهان جابجا کردن.
رادار : ص. ص. فا. راه گیر، سرگردنه گیر، باج گیر.	راپیچان : م. لوله کردن و بردن چیزی وسیله آب یا باد، پیچیدن و لوله کردن و بردن چیزی وسیله کسی، قاپیدن و بردن.
رادارانیه : امر. راه دارانه. پولی که بابت نگهداری راه از راه گذران گرفته می شود، باج.	راتله قان : م. جنباندن و تکان دادن چیزی مانند گهواره.
راداشتن : م. سرپا گرفتن بجه.	راتله قان : م. زدن مشک، تکان دادن مشک برای جدا کردن کره از دوغ.
رادان : م. دور انداختن، پرت کردن.	راتله قان : م. گرداندن آب در ظرف برای شستن و پاک کردن.
رادووکه و تن : م. رفتن زن بدنبال مرد.	راتوو : ا. جیره، جیره بطلاب علوم دینی، وظیفه، ماهیانه، جیره غذایی.
رادوونان : م. تعقیب کردن، پی گرفتن، دنبال رفتن.	راتووخوهر : ا. فا. جیره خوار، وظیفه خوار، حقوق بگیر.
راده : ق. اندازه، مقدار.	راته کاندن : م. تکان دادن ناگهانی، لرزاندن ناگهانی.
رادیو : ا. رادیو.	راجیه : ا. تیر، تیر چوبی.
رار : سگ و لگردد.	راچله کان : نک. راپهراندن.
رار : ص. چیز پخته، چیز بسیار پخته.	راچه ناندن : نک. راپهراندن.
راړا : ص. راه راه، خط خطی.	راچه نین : نک. راپهرین.
راړا : ص. رای رای، کسی که هر دم بر رأی دیگرست.	راخستن : م. پهن کردن، گستردن، انداختن چیزی مانند فرش بر روی زمین.
راړهف : نک. راپهرو.	راخوپرین : م. غریدن، سر کسی نهیب زدن، سر کسی فریاد کشیدن.
راړهرو : ا. راهرو، گذرگاه، معبر، راه.	
راز : ا. قصه، داستان، راز، قصه نهان، حرف پوشیدن، سر.	
رازان : م. آراستن، پیراستن، زینت کردن، آرایش کردن.	
رازان : م. خوابیدن، دراز کشیدن.	

رازاندن : نک. رازان.

رازاندنهوه : نک. رازان.

رازانن : نک. رازان.

رازاه : امذ. آراسته. پیراسته، آرایش شده.

راز کهر : ص. فا. داستان گو، قصه گو، داستانرا.

رازناي : (ه)، نک. رازان.

رازوئژ : نک. راز کهر.

رازی : ص. خشنود، راضی.

رازیانه : ا. رازیانه.



رازیانگی : نک. رازاه.

رازینهر : ص. شغل. آرایشگر.

راژه : نک. راجه.

راژه‌نندن : م. جنباندن گهواره، زدن مشک.

راژه‌نین : نک. راژه‌نندن.

راس : ص. راست، درست، مستقیم،

درستکار، امین، صحیح‌العمل،

حقیقت، صریح، میزان.

راس : ص. راست، سیخ، سیخ شده.

راسا : ص. ا. راسا، صافی، هموار، تخت، راسته.

راسایی : ص. نسب. صافی، تختی، همواری، راستی.

راس بوونهوه : م. بر پای خاستن، راست شدن.

راسپاردن : م. فرستادن پیغام وسیله کسی به دیگری، پیغام فرستادن.

راسپارده : ص. فا. امر. پیغامبر، پیامبر.

راسپیر : ص. فا. راه سپر، ره سپر،

راه‌گذر، ره‌گذر، عابر، راه‌پیما،

کسی که راه می‌پیماید.

راسپیراو : نک. راسپارده.

راست : نک. راس.

راستال : ص. مر. راست گو، راست کردار.

راستایی : نک. راسایی.

راستا بیژ : ص. فا. راست گو، راست گوی.

راست کردن : نک. راست گوتن.

راست گردنهوه : م. راست کردن کجی.

راست گوتن : م. راست گفتن، درست گفتن.

راست گوژ : نک. راست بیژ.

راست گوتن : م. راست گفتن، درست گفتن.

راست وئژ : نک. راست گوژ.

راست وئژی : راست گویی.

راسته : نک. راسه.

راڱه : ۱. شکار.	راسته بازار : راسته بازار.
راڱ چي : ص شغل. صياد، شکارچی.	راسته پي : ص مر، امر. راه راست،
رافه : امص. شرح، بيان، توضيح.	راه مستقيم، راه درست.
رافه کړن : م. شرح دادن.	راسته قينه : راستي، راستي راستي، به
رافه کړی : ص مف. مشروح.	درستي.
رافه کهر : ص فا. شارح.	راسته ک : بالشتک چوبی که بر سر چوب
را کړدن : م. دويدن، فرار کړدن، در	بلندی است و با آن شهای تنور سنگک
رفتن.	پزی را صاف و يکخواخت کنند.
راکړن : م، (ز). در جایی ماندن،	راسته کی : نک. راسته قينه.
متوقف شدن.	راسته کينه : نک. راسته قينه.
راکشان : م. دراز شدن، خوابیدن، يک	راسته وانه : چیزی که از راست
وری خوابیدن.	بجراغد يا از راست باز شود.
راکشاندن : م. دراز کردن، خواباندن.	راسته وخو : ص. راست، راست و
راکشاو : امف. خوابیده، دراز شده،	حسينی، حرف بدون خلاف، حرف
آرام.	بدون رو در بایستی.
راکه تن : م، (ز). خوابیدن.	راسته و بوون : نک. راه و بوون.
راکه وتن : م. راه افتادن، آماده شدن.	راسته و گردن : راست کردن، شق
راکیشان : م. کشیدن، گرفتن و کشیدن.	کردن، سیخ کردن.
راگر : ص فا. چیزی که راه را بند	راس چوون : م. راست راه رفتن.
آورد، سد، راهزن.	راس روین : نک. راس چوون.
راگر : ص. رئیس ایل و خانواده.	راس ویز : نک. راست ییز.
راگرتن : م. راه گرفتن، بند آوردن	راسه : ۱. قطار، صف، راسته، راسته
بهر دليل و صورت مانند ساختن سد و	بازار.
گذاشتن سنگ تا گرفتن راه وسیله سر	راسه و بوون : م. راست شدن، بر پای
گرده گیر.	خاستن، بلند شدن، سیخ شدن.
راگوزهر : امر. راهگذر، گذرگاه،	راسه و گردن : نک. راسته و گردن.
راه، معبر.	راسی : ح امص. راستی، درستی،
راگوزهر : ص فا. رهگذر، عابر،	حقیقت، واقعیت.
گذرنده.	راسی : ص. راساء، صافی، دشت،
راڱه : (ه). راهگذر، گذرگاه، راه.	راستی.

راگه یاندن : م. فهماندن، تفهیم کردن.	راعی : ا، (ه). تخم مرغ راهنما، تخم
راگه یاشتن : م. رسیدگی، رسیدن به چیزی، رسیدگی به کاری یا چیزی.	مرغی که برای هدایت مرغ در محل تخم گذاری قرار داده می شود.
راگه یین : ص فا. پیغامبر، کسی که حرفی را از جایی به جایی می برد، مبلغ، شایعه ساز.	راهیار : ص فا. سیاستمدار، سیاس.
راگیر بوون : م. ماندن، متوقف شدن.	راهیاری : امص. سیاست، دیپلماسی.
راگیر کردن : نک. راگرتن.	ران : ا. ران.
رام : ص. رام، مطیع، فرمانبردار.	ران : ا. گله حشم و چهارپا.
راهال نیان : م. تعقیب کردن، دنبال شکار دویدن، تاراندن، فرار دادن.	راناو : ضمیر.
راهان : م، (ه). فکر کردن.	رانندن : م. راندن، هدایت کردن، راه بردن.
راهان : امص. اندیشه، تفکر.	رانك : ا. شلوار پشمی کردی.
راهان : امص. آرامش.	رانما : ص فا. راهنما، رهنما، راهبر، هادی، هدایت کننده.
راهان : م. اندیشیدن در آرامش، تفکر در آرامش.	رانموونی : ح مص. رهنمونی، هدایت، دلالت کردن، راه نشان دادن، رهنمونی کردن.
راهاو : افا. متفکر، اندیشمند، کسی که در آرامش فکر می کند.	رانه کی : ا. رانکی، پاردم، تسمه ای از پالان که درکنار ران یستور قرارگیرد.
رام بوون : م. رام شدن، مطیع شدن، سر براه گشتن، اطاعت کردن، تربیت گرفتن، گردن نهادن.	رانین : م. راندن.
رام کردن : م. رام کردن، مطیع کردن، تربیت کردن.	راو : ا. شکار، نخجیر، صید.
رامکه : نک. رامی.	راو : ا. مکر، حيله، تزویر، ریا.
راموز : ا، (با). ماچ، بوسه.	راوار : ص مر. رهوار، راهوار، تندرو، مقاوم در راه رفتن.
راموس : نک. راموز.	راوان : باعجله، باشتاب.
راموسان : م، (با). بوسیدن، ماچ کردن.	راوچی : ص شفا. شکارچی، صیاد.
راموسین : نک. راموسان.	راو کردن : م. صید کردن، شکار کردن، نخجیر کردن.
رامه : نک. رامی.	راوکه : نک. رامی.
	راوك : ا. کیسه ای که دانه انگور یا انار در آن ریخته و با فشردن عصاره میوه

- از آن خارج سازند.
راوکه‌ر : نک. راوچی.
راونان : نک. رامال‌یان.
راوینان : نک. رامال‌یان.
را و پروو کردن : م. دست به دست کردن، تأخیر انداختن.
را و پریس : تار و پود، ساخت، ساختمان.
را و ریو : کلک، حقه، تزویر، ریا.
راوه‌بیه‌ی : م، (ه). گنجیدن، جای گرفتن، جابجا شدن.
راوه‌ستان : م. ایستادن، سر پا ایستادن، متوقف شدن، ماندن، خوابیدن ساعت.
راوه‌ستاندن : م. سر پا نگاهداشتن، سر پا ایستادن، متوقف کردن، جلو گرفتن، نگهداشتن.
راوه‌ستار : امف، ص. ایستاده، متوقف، پایرجا، مانده.
راوه‌شان : م. تکان دادن، لرزاندن به تندی.
راوه‌شاندن : نک. راوه‌شان.
راوه‌ک : ا. کیه دوغ.
راوی : ص نسب. شکاری، حیوان شکاری، مانند تازی و باز.
راوی : ص فا. راوی، گوینده، روایت کننده.
راویار : رهگذر، عابر، گذرنده.
راویار : نک. راوچی.
راویچکه : آمد و شد، آمد و رفت.
راویچکه : تفکر، اندیشه.
- راویژ : ا. مشورت، گفتگو، پند، نصیحت، راهنمایی.
راویژ کردن : م. مشورت کردن، مصلحت اندیش کردن، راهنمایی کردن، پند دادن، نصیحت کردن.
راویژه‌ر : افا. مشاور، راهنما، کسی که راهنمایی می‌کند، کسی که طرف مشورت قرار می‌گیرد.
راویژگا : ا. مجلس شوری.
راویژیار : نک. راویژه‌ر.
راویستان : نک. راوه‌ستان.
راویشکه : نک. راویچکه.
راه : ا. راه، گذرگاه، رهگذر، معبر.
راهاتن : م. یاد گرفتن، آشنا شدن.
راهانین : نک. رام کردن.
راهبردن : م. راه بردن، گذراندن.
راهیژاندن : ناگهانی حمله کردن.
راهیشتن : م. سر پا گرفتن بچه.
راهیلان : نک. راهیشتن.
راهینان : نک. رام کردن.
راهی بوون : م. راهی شدن، راه افتادن، رفتن، عزیمت کردن.
رایاخ : ا. فرش یا چیزیکه زیر پا انداخته شود.
رایج : افا. رایج، جاری، روان، متداول.
رایخ : نک. رایاخ.
رایه : ا. توان، نیرو، شایستگی «این واژه در حالت نفی به کار رود».
رایه‌خ : نک. رایاخ.

رایه کهوتن : م. توانستن، قادر بودن،

شایسته بودن، توانایی داشتن.

رایه ل : ا. دستگاه یا چوب بست یا چهار

چوب قالی بافی، تیرپوش خانه.

رای : نک. راهی.

رای رایی : نک. دو دل.

ربه : ا. قفیس، ظرف اندازه گیری غلات

و حیوانات.

ربه نار : امر. رب انار.

ربیز : ا. ریواس.

رپان : م. روئیدن.

رپن : ا، (ز). دسته علف، دسته گیاه،

دسته گل.

رپن دان : م، (ز). ریشه کردن نباتات.

رتل : ا، (با). دگر، کیر.

رتووبت : ا. رطوبت، نا، نم.

رتووبی : ا. روباه.



رزق



ردین



رجرچین : م. تغییر رنگ دادن اندام در

نتیجه ضربه.

رجوا : ص. شایسته، روا، مباح، حلال،

سزاوار.

رجوا : نک. رجوا.

رجووادین : م. روا دیدن، شایسته

دانستن، مباح دانستن.

رجه : ا. نخ شاغل بنایی.

رج : ا. یخ، بسته از سرما، سرما.

رچان : م. یخ زدن، یخ بستن، منجمد

شدن از سرما.

رچان : یخبندان.

رچاندن : م. یخ زدن، سرما زدن.

رچه شکاندن : م. راه رفتن در یخبندان.

رچه کوتان : نک. رچه شکاندن.

رچیان : نک. رچان.

رچین : نک. رچان.

رچیو : ص. م. یخ بسته، منجمد شده،

بسته، منجمد.

رح : ا. روح.

روال : ص. پیر هوساز.

ردوز : ا، (ز). دوخت پارچه بعد از

بریدن.

ردین : ا. ریش.

رزان : م. ریختن برگ و میوه درخت.

رزاندن : م. ریزاندن، فرو ریختن، فرو

ریختن چیز پوسیده، ریزاندن میوه از

درخت.

رزائن : نک. رزاندن.

رزده : ا، (ز). حلقه در، زنجیر در،

آنچه با آن در از بیرون بسته شود.

رزق : ا. آذوقه، خواروبار، غذا،

خوراک، رزق.

رزق : ا. موش خرما.

رزگار : ص. فاء. رستگار، خلاصی	رژى : ص. ا. آش و غذای بدون روغن.
يابنده، رها شونده، نجات یافته.	رژياگ : نك. رژاو.
رزگارى : ح. مصد. رستگاری، نجات،	رژيان : نك. رژاڻ.
فلاح، خلاصی، رهایی.	رژين : نك. رژاڻ.
رژن : ا. راسته، صف، قطار.	رس : ص. ا. ريسه، دانه‌هایی از يك
رژن و ژيسان : م. صف بستن، قطار	جنس كه بهم بافته يا در کنار هم قرار
ایستادن، ريسه شدن.	داده شده باشد.
رژهك : ص. میوه ريخته و فاسد.	رس : ا. طناب، ريمان گردن سگ.
رژهل : ص. رذل، كنف، پست، خوار،	رست : نك. رس.
بی ارزش.	رستك : نك. رس.
رزياگ : امف. ا. میوه يا برگ از باد	رست کردن : م. ريسه کردن، نخ
ريخته، فرو ريخته.	کردن گردن بند و تسبیح.
رژيان : نك. رژين.	رست کردن : م. انداختن طناب بگردن
رژيانك : ا. رازيانه.	تازی برای بردن بشكار.
رژين : م. ريختن، فرو ريختن، فرو	رستگ : ا، (با). طناب.
ريختن چيز پوسيده، ريختن میوه از درخت.	رستگار : نك. رزگار.
رژيو : نك. رزياگ.	رستگاری : نك. رزگاری.
رژاڻ : م. ريختن، دور ريختن.	رستن : نك. رڙتن.
رژاندن : نك. رژاڻ.	رسته : ا. طناب.
رژاڻ : نك. رژاڻ.	رسته : ا. جمله.
رژانه يهك : م. در هم ريختن، قاتی	رستی : ا. بنياد، شالوده.
کردن، آميختن، رويهم ريختن،	رسق : نك. رزق.
مفشوش کردن، بهم زدن.	رسكان : م. بستن، انجماد، بستن در
رژاو : امف. ا. ريخته، در هم ريخته،	نطفه بستن و انجماد و يخ زدن گفته
آشفته، مخلوط، قاتی.	می شود.
رژتن : م. رشتن، ريسدن، بافتن.	رسكاو : امف. بسته، منجمد، يخ زده.
رژد : ص. خيس، لثيم.	رسكين : م. خون دماغ شدن.
رژدى : ح. مصد. خساست، تنگ چشمی،	رسگار : نك. رزگار.
لثامت.	رسگار کردن : م. نجات دادن، رها
رژى : ا. زغال، ذغال.	کردن، آزاد کردن، خلاص کردن.



رفین

بر تور زنند.
 رفین : م. پَر گرفتن پرنده در آسمان،
 پرواز پرنده در آسمان.
 رق : امص. لج، ستیزه، عصبانیت، کینه.
 رقاوی : ص نسب. لجوج، عصبانی،
 کینه‌ای، مبرم، گهگیر.
 رق جویین : م. عصبانی شدن، لج
 کردن، لجبازی کردن.
 رق گرفتن : م. لج کردن، عصبانی
 شدن، کینه بدل گرفتن.
 رقله سک : ص مر. لجباز، عصبی،
 کینه‌ای کینه‌توز.
 رقن : نک. رقاوی.
 رقه‌هستان : م. عصبانی شدن، تند
 شدن، کینه ورزیدن، لج کردن، لجوج
 شدن.
 رقه‌ه‌لسان : نک. رقه‌ه‌ستان.
 رلک : نک. رق.
 رلک : ا. طنبابی که برای نگاهداری
 به گردن بره بسته شود.
 رکاوی : نک. رقاوی.
 رلک دابردن : م. اصرار ورزیدن، لج

رسووا : ص. رسوا، ننگین، بدنام،
 بی آبرو، بی حرمت، مفتضح.
 رشاندن : نک. رژان.
 رشتن : م. رسیدن، بافتن.
 رشتن : م. سر مه بچشم کشیدن.
 رشتن : م. ریختن.
 رشته : ا. رشته.
 رشته تورش : امر. آتش رشته قرش.
 رشته فیره‌نگی : ا. رشته فرنگی،
 ماکارونی.
 رشته‌ی : م، (ه). رسیدن، بافتن،
 رشتن.
 رشفت : ا. رشوه، کود، مواد غذایی
 که بطور ممنوعی به زمین داده
 می شود.
 رشقمن : امص. ریشخند، تمسخر،
 استهزاء.
 رشقمن کردن : م. مسخره کردن،
 ریشخند کردن.
 رشك : ا. رشك، نوزاد و تخم شپش.
 رشکن : ص نسب. رشکین، کسی که
 رشك در سر و بدن دارد.
 رشتنه : ص، ا. باران نرم و مداوم.
 رف : نک. رقه.
 رفانن : م. قاب زدن، گرفتن و در رفتن،
 ربودن.
 رفاندن : نک. رفانن.
 رفرك : ا. چنگ، پنجه.
 رفه : ا. رف، طاقچه بالا.
 رفیده : ا. رفیده، بالشتکی که با آن نان

رہیاگ : ص. ویران، خراب.
رہیان : م. خراب شدن، ویران شدن.
رنك : ص. ا. کنگر جوان.



رنگال : ص. عل و شیرہ صاف شدہ.
رنگانہوہ : م. حرفی را تکرار کردن،
طول و تفصیل دادن بہ کلام.
رنگاو : ا. انگور کہ در سرکہ انداختہ
شدہ و ترش شدہ باشد.
رنگہ : ا. رندہ.
رنوو : ا. قطعہ بزرگ یخ یا برف.
رنهك : ا. قشو.



رنیاگ : امف. چیدہ، چیدہ شدہ با عجلہ.
رنین : م. درو کردن غلہ کوتاہ و کم
پشت، درویدن علف، چیدن میوہ از
درخت.

کردن.
رک گیر : نک. رقاوی.
رکن : نک. رقاوی.
رکھو : ا. قس.
رکھون : نک. رقاوی.
رکیف : ا. رکاب، مہمیز.



رکیف دوال : امر. بندر رکاب.
رکیتو : نک. رکیف.
رم : ا. نیزہ، زوبین.
رہان : م. خراب کردن، ویران کردن
ساختمان، ضایع کردن.
رہاندن : نک. رہان.
رہانن : نک. رہان.
رہباز : ص. فا. نیزہ باز، کسی کہ از
نیزہ و زوبین نیکو استفادہ کند.
رہبازی : ح. مصد. نیزہ بازی، اسب
تازی.

رہبیز : ا. ریواس.
رہیشک : ا. قابلمہ.
رمل : تازی چشم، سرگیجہ.
رمل : ا. شن، ماسہ.
رموودہ : ص. رام، خو گرفته، مطیع.
رمووزنات : افا، ا. معجزہ.
رمہ : اص. صدای افتادن چیز سنگین.

رښتڼه وه : نك . رښن .	رخسار .
رو : ا، ق، (ه) . روز .	روځ : ا . ساحل، كناره، كرانه .
رو : اص . كلمه‌ای برای بیان تأسف از مرگ عزیزی .	روخان : نك . روخانن .
رواس : ا . روباه .	روخانن : م . خراب كړدن، ويران كړدن .
روانين : م . نگاه كړدن، تماشا كړدن، نظاره كړدن، نگرستن .	روځانه : ا . رودخانه، نهر، رود .
روب : ا . رب، عصاره پختن ميوه‌ها .	روخسار : نك . روخ .
روت : ص . ا . چوبدستی بلند، تير، تيرك .	روخست : ا . رخصت، اجازه، پروانه .
روځيار : ا . خورشيد .	روخست دان : م . رخصت دادن، اجازه دادن .
روچن : ص، (ه) . روشن، تابناك، منور .	روخه : نك . روځياگ .
روچن : ا . پنجره كوچك رو به آفتاب، آفتاب گير، روزن .	روځياگ : ص . ويران، خراب، فرو ريخته .
روچنایی : ح مص، (ه) . روشنايي، پرتو، نور، درخشش .	روځيان : م . خراب شدن، ويران شدن، فرو ريختن .
روچنه : پنجره كوچك رو به آفتاب .	روډي : ا، (ز) . روده .
روچوون : م . فرو رفتن، فرو رفتن در آب يا زمين .	روژ : ا . كوك، كوك پارچه بعد از بريدن .
روچه : ا، (ه) . روزه .	روژگار : ا . روزگار، مجموعه روزها، جهان، گيتي، مدت .
روچه‌وان : ص فا . روزه‌دار .	روژي : ص نسب، ا . روزي، رزق .
روچی : نك . روچه .	روژ : خورشيد .
روچيار : ق، ا . روز، به طول روز، آزگار .	روژ : ق، ا . روز .
روح : ا . روح، جان .	روژاځا : نك . روژاوا .
روح چوون : م . ترسیدن، ضعف كړدن از ترس، رنگ پريدن از ترس، از حرکت افتادن از ترس .	روژانه : ا . روزانه .
روخ : ا . رخ، رو، روی، چهره،	روژاوا : ق . غروب، گاه غروب آفتاب، گاه فرو خفتن خورشيد .
	روژ بوونه وه : م . صبح شدن، روز آمدن، رفتن شب، طلوع آفتاب .
	روژ به سه‌بردن : م . روز بسر بردن،



روژگار پهره‌ست

روزنامه نگار.

روژنامه نویسی : ص. ف.ا. روزنامه نویسی.

روژناهی : نک. روچنایی.

روژنشین : نک. روژاوا.

روژنه‌گر : ا. (ز). نثار، جایی که آفتاب نگیرد.

روژوو : نک. روچه.

روژوو گرتن : نک. روژگ گرتن.

روژوو وان : نک. روچه‌وان.

روژه‌جووت : اندازه‌ای از زمین که در یک روز با یک جفت گاو بتوان شخم زد.

روژری : مسافتی که در یک روز یک نفر پیاده می‌تواند بپیماید.

روژهن : پنجره کوچک روشایی.

روژه‌ه‌لآت : ق. ا. مشرق، محل برآمدن آفتاب.

روژه‌ه‌لآتیی دوور : شرق دور، خاور دور.

روژه‌ه‌لآتیی نزیك : شرق نزدیک، خاور نزدیک.

روژی : نک. روزی.

روشن : ص. روشن، منور، نورانی، تابناک، درخشان، آشکار، ظاهر، مطلع، واضح.

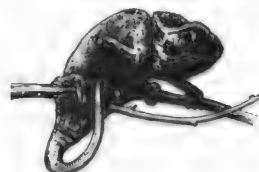
روشنا : نک. روشایی.

روشنا : ص. آشتا، دوست، یار.

روشنایی : ح. مصد. روشنائی، نور، پرتو، درخشش.

روز تمام کردن، روز پایان رساندن. روژ بین : (ز)، نک. روژ بوونه‌وه.

روژپهره‌ست : امر. آفتاب پهرست، جانوری از دسته مارمولکان رده خزندگان که زبان درازی دارد.



روژپره‌ش : ص. مر. سیاه روز، سیاه طالع، بدبخت.

روژپره‌شی : ح. مصد. سیاه روزی، سیاه بختی، بخت سیاهی.

روژ کردنه‌وه : م. نخوابیدن، شب خوابی تا صبح، شب‌را به‌روز رساندن با خوابیدن یا یخوابی.

روژگ : نک. روچه.

روژگار : نک. روزگار.

روژگار پهره‌ست : امر. گل آفتاب گردان.

روژگ شکانن : م. روزه شکستن، روزه گرفته را خوردن.

روژگ گرتن : روزه گرفتن.

روژگه‌وان : نک. روچه‌وان.

روژگیران : م. آفتاب گرفتگی، کسوف.

روژمز : ص. ا. روز مزد.

روژن : (ز)، نک. روچن.

روژنامه : ا. روزنامه.

روژنامه‌چی : ص. شغل. روزنامه‌چی،

روشن بونوهه : روز شدن، طلوع

کردن آفتاب، تمام شدن شب، روشن شدن.

روئتک : ا. اشک.

روئندان : ا. روغندان، جای روغن.

روئتک : ا، (با). اشک.

رونک : ا. پشمی که دومین بار در یک

فصل از گوسفند پرواری چیده شده.

روئن گرتن : م. روغن گرفتن.

رونیاس : ا. روناس.

رونیاسی : ص نسب. روناسی، برنگ

روناس.

روئیشتن : م. نشستن، قرار گرفتن.

رونی : (ز)، نک. روشنایی.

روئین : م، (با). نشستن.

روئین : م، (با). نگاه کردن، نگریستن،

دیدن.

روو : ا. رو، بالای، روی، چهره،

صورت، رخ، بیشرمی، طرف، وجه،

پرووی، صفحه.

رووار : امر. رودبار، چشمه سار.

روواس : ا، (ه). روباه.

رووال : ص. هرزه.

رووالهت : ا. ظاهر، صورت، صورت

ظاهر.

رووالهت باز : افا. متظاهر، مزور،

دورو.

رووان : م. سبز شدن و ریشه گرفتن

نباتات، نشو و نمای گیاهان.

روواندن : م. رویاندن، سبز کردن،

قلمه زدن.

رووانگه : ا. برج دیدبانی، نظاره گاه.

رووانه کردن : م. راهی کردن، روانه

روشن کردن : م. روشن کردن،

برافروختن، افروختن، آتش در

انداختن، آتش در میانه روشن کردن.

روشنی : نک. روشنایی.

روئتک : ا، (ز). موی ناحیه زهار.

روئی : ا، (ز). روباه.

روک : ص. رُک، صریح.

رو کردن : م. ریختن مایعی از ظرفی

به طرف دیگر.

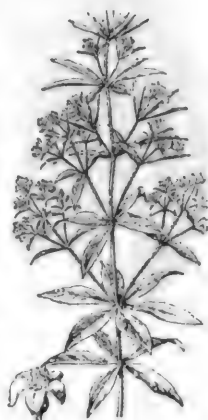
رو کردن : گریستن به صدای بلند از

پس مرده.

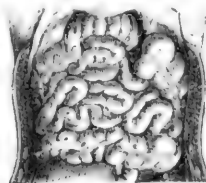
روکوهوتن : م. دراز کشیدن، خوابیدن.

روئه : ا. فرزند، اولاد، طفل.

روئه خوی : ا، (ه). روده.



رونیاس



روئه زا : ا. نوه.

رومه لهزا : رستاخیز، هنگامه.

روئن : ا. روغن، چربی.

روئتک : ص. روشن، شفاف، درخشان،

براق، منور، نورانی.

روئان : م. گذاشتن، هشتن، روی زمین

قرار دادن.

روئاهی : ح. مص. روشنایی، پرتو، نور،

درخشش.

کړد.	کنده شدن پر پرنده.
روواو : افا. سبز شده، ريشه گرفته، جا گرفته، مستقر.	رووت بوونه وه : م. لخت شدن، برهنه شدن، لباس را در آوردن، عاری از لباس شدن.
روواوه : ص. غلیظ، مایع قوام آمده.	رووترش : نک. روتال.
رووبار : ا. رودبار، جایی که رودخانه و نهر وجود دارد.	رووت کړدن : م. لخت کردن، برهنه ساختن، عاری از پوشش.
رووبه خوار : ا. سرازیر، روبه نشیب، رو به افول.	رووت کړدنه وه : نک. روت کردن.
رووبه پوو : ح اض. روبرو، رودرو، مقابل، مقابله.	رووت وپه تی : ص مر. لخت و پتی، لخت و برهنه، لُخت لخت.
رووبه نه : امر. روبنده، نقاب.	رووت و قووت : نک. روت و پتی.
رووپامایی : ح مص. دورویی، زبان بازی، حقه بازی.	رووتو بوون : نک. روت بوونه.
رووپوش : ا. روپوش.	رووته و کړدن : نک. روت کردن.
رووپهړه : ا. صفحه، يك طرف ورق کاغذ.	رووته : ص. ا. آدم لخت و بی نام و نشان.
رووپي دان : م. رو به کسی دادن.	رووته ختی : ا. روتختی، پارچه ای که روی رختخواب انداخته می شود.
رووت : ص. لخت، پتی، مطلق، عور، صریح.	رووتل : ص. لخت، برهنه، عور.
رووتال : ص. ترشرو، بداخم.	رووته لی : ح مص. لختی، بی برگی، برهنگی.
رووتاندن : م. کندن، کندن برگ درخت، کندن مو با دست، کندن پر برندگان، عاری کردن از مو یا برو برگ.	رووته ن : ص. زمین لخت و خالی از درخت و بوته و گیاه.
رووتانن : نک. روتاندن.	رووتی : نک. روتالی.
رووتانه وه : نک. روتاندن.	رووتیانه وه : م. لخت شدن، ریختن برگ درختان یا پر برندگان.
رووتاه : ص. لخت، برهنه، عاری شده از برو برگ.	رووتی کردن : م. رو کردن به کسی، رو آوردن به کسی، برای رفع نیازی بسوی کسی دست دراز کردن.
رووت بوون : م. لخت شدن، لخت شدن درخت از برگ و ثمره هر دلیل،	رووچك : ا. سروصورت، صورت، روی.

خراشیده شدن.	رووخان : نک. روخان.
رووشاندن : م. خراشانیدن، خراش دادن، زخم کردن، ریش کردن.	رووخاندن : نک. روخانن.
رووشانن : نک. رووشاندن.	رووخانه : نک. روّخانه.
رووشاو : امف. خراشیده، ریش، زخم.	رووخویش : ص. مر. خوشرو، زیباروی، خندان.
رووشکان : م. خجالت کشیدن، روزمین افتادن.	روودار : ص. مر. روودار، پررو.
رووشکاندن : م. خجالت کردن، روی کسی رازمین انداختن، شرمنده ساختن.	روودامالّراو : ص. مر. روودار، پررو، دریده، بی حیا، بی شرم.
رووئی : ا، (با). روباه.	روودامالّیاگ : نک. روودامالّراو.
رووئی : ا، (ز). روده.	روودان : م. روودان، رودان به کسی.
رووقایم کردن : م. رو گرفتن، پنهان شدن، روقایم کردن.	رووداو : ص. مف. ا. رویداد، رخداد، اتفاق، حادثه.
رووک : ا. خراش، زخم، ریش، اثر چیز نک تیز بر سطح صاف.	روودرژ : نک. رووتالّ.
رووگار : امر. روکار، روبنا.	رووده رواییسی : امف. رودربایستی، رودروایی، ملاحظه، شرم حضور.
رووگان : نک. رووشاندن.	رووپهش : ص. سیاه روی، بدکار، شرمنده، بدعمل.
رووکرانهوه : م. روباز شدن، پُروشدن، زبان در آوردن.	رووزهد : ص. مر. شرمنده، شرمسار، زردروی.
رووکردن : م. روکردن، شرم کردن، حیا کردن.	رووسپی : ص. مر. امر. روسپی، زن بدکاره، فاحشه، جنده.
رووککش : ص. فا. روکش.	رووسهری : امر. روسری، لچک، سرپوش.
رووکیان : نک. رووشان.	رووش : ص. شرور، متهور، جنگی.
رووکیش : نک. رووکش.	رووش : ص. بهم خورده، ریش ریش، پارچه یا بافته‌ای که تاروپود آن در حال جدا شدن است.
رووگرتن : نک. رووقایم کردن.	رووشالّ : نک. رووش.
رووگه : قبله.	رووشان : م. خراش برداشتن،
رووگهش : نک. رووخومش.	
روول : ا، (با). خرزهره.	
روولک : نک. روول.	



روول

روولکھن : (ز)، نک. رووخومش.	رووھن : نک. روئن.
روولہ : نک. روْلہ.	رووھلّ چہرخاندن : م. روی
روولّی نان : م. رونہادن، چیزی را از کسی خواستن، کسی را شفاعت کردن.	گرداندن، ابا کردن، نخواستن، قہر کردن.
روولّی وہر گئیران : م. روی گرداندن، از کسی بہ قہر روی گرداندن، لطف خود را از کسی بریدن.	رووھلّ مالآو : نک. روودامالآو.
رووم : ا. موی زہار.	روّھن : (ز)، نک. روئن.
روومہت : ا. آن قسمت از صورت کہ فاقد مو می باشد، برجستگی استخوان گونه.	روّھنی : (ز)، نک. روشنایی.
روومہت : ا، (ز). شرف، آبرو، حیثیت.	روہو بیہی : م، نک. روژ بوونہوہ.
روومہت گرتن : م. انداختن بند و نخ بصورت برای چیدن موہای اضافی.	روّیالّ : ص، (با). زمین سخت، سختان، جای سخت.
روومہت گیر : افا. بندانداز، زنی کہ صورت زنان دیگر را بند می اندازد.	روویت : (با)، نک. رووت.
روون : ص. روشن، شفاف، درخشان.	روویژ : ا. گمان، وہم، خیال.
روون : ا. روغن.	روویس : (با)، نک. رووت.
روونالک : نک. روْناک.	روویٹک : ا، (با). رودہ.
رووناہی : نک. روْناہی.	رووین : م. رفتن.
روون بوونہوہ : م. روشن شدن، طلوع کردن آفتاب، پایان یافتن شب، رسیدن روشنایی روز.	روویشتن : م. نشستن، جلوس کردن.
روونووس : امر. رووویس.	رہ : ح اض. از.
روویشتن : م. نشستن، جلوس کردن.	رہ : ا، (با). ریش.
رووہ : ا. نما، مساحت، صورت ظاہر.	رہ بہت : ا. مخفی گاہ شکار، کومہ.
رووہ : ا. طرف.	رہ بہق : ص. کامل، تمام، آزرگار.
رووہاتن : م. روآمدن، ترقی کردن، ظاہر شدن، پدید آمدن.	رہ بہن : ص. مجرد، مرد مجرد، تنہا.
	رہ پ : ص. سخت، سفت، شق، سخت و خشک.
	رہ پالّ : ص. کھنہ، پارہ، ژندہ.
	رہ پ بوون : م. سفت شدن، سخت شدن، شق شدن، راست شدن، چوب شدن.
	رہ پ کردن : م. راست کردن، سیخ کردن.
	رہ پہ : اص. صدای پا، صدای افتادن چیز

سنگین.

بینوا.

ره پهل : ا. بازی، ورزش.

ره جلّ : امف. شایسته، درخور، سزاوار،

ره پهلگا : امر. میدان بازی و ورزش،

لایق.

پارک، ورزشگاه.

ره جوان : ص. (ز). اسب و استر

ره پهلگه : ص مر. امر. راه کوبیده،

رهور.

راهی که آمد و رفت در آن زیاد

ره چهلک : ا. (ز). ریشه، ریشه

باشد، کوره راه.

خانوادگی، تبار، نسل.

رهت : امف. تعقیب.

ره حهت : امف. راحت، آسان،

رهت : ا. نوبت، دفعه، کرت.

آسودگی، آسایش، استراحت.

رهت : ص مف. آنچه که در دسترس

ره حهتی : ا. قیف.

باشد، دسترس.

ره حهتی : امف. فراغت، آسایش،

رهتاق : م. دواندن، خسته کردن، از پای

استراحت.

در آوردن.

ره خ : ا. دور، حاشیه، کنار.

رهتاندن : نک. رهتاق.

رهخت : ا. رخت، لباس، پوشش روی

رهتانی : نک. رهتاق.

زین.

رهتاو : امف. خسته، مانده، از جان

رهختوخواو : امر. رختخواب، بستر.

افتاده، بریده.

رهخته : ص. آماده، درست، سالم.

رهت دان : نک. رهتاق.

رهخس : امف. رقص، پایکوبی.

رهت کهفتن : م. بدام افتادن، در

رهخسان : م. رقصاندن.

دسترس قرار گرفتن، قابل دستیابی

رهخسان : م. رسیدن چیزی از جایی یا

شدن.

از کسی به طور غیرمنتظره.

رهتن : نک. رهتاندن.

رهخسین : م. رقصیدن.

رهتهوه : ا. ریشه، ریشه خانوادگی.

رهخش : ا. رخش، اسب رستم.

رهتهوی : ا. بره ماده یکساله.

رهخش : نک. رهخت.

رهتیاگ : نک. رهتاو.

رهخشان : ص فا. درخشان، تابان،

رهتیاو : م. خسته شدن، از پای در

تابنده.

آمدن، بریدن.

رهخنه : ا. ننگ، ایراد.

رهتیمانندن : م. پُر کردن چاه.

رهخنه : ا. راه آب، سوراخ، راهی در

رهتین : نک. رهتاق.

دیوار.

رهجالّ : ص. فقیر، بی چیز، ندار، گدا،

رهخنه : ح ممف. (ز). سستی،



ره حهتی

ره می، ملایمت.	رهزه لخوا : محض رضای خدا.
رهه : امص. رد، مردود، باز گردانی.	رهزه وان : نک. ره زفان.
رهه بیون : م. رد شدن، مردود شدن، برگشت داده شدن، عبور کردن، گذشتن.	رهزه یلّ : ص. رذل، پست، خوار، بی چیز.
رهه بیهی : (ه)، نک. رهه بیون.	رهه ژتن : م. رشتن، سرمه بچشم کشیدن.
رهه کردن : م. رد کردن، پس دادن.	رهه ژنه : ا. باران تند، رگبار.
رهه دووختن : م. بلند کردن زن وسیله مرد.	رهه ژوو : ا. زغال، ذغال.
رهه دوو کهوتن : نک. رادوو کهوتن.	رهه ژوی : نک. ره ژوو.
رهه دیمان : م. پر کردن، مملو ساختن، لبریز کردن.	رهه ژیاگ : ص. فا. چشم سرمه کشیده.
رهه ز : ا، (ز). موستان، باغ مو.	رهه سا : ص. گشاد، کامل، پهن، کافی، اندازه، متناسب.
رهه ز ا : ا. طرح، طرح صورت، سیما، چهره، اثری که شخص در دیدار اول برطرف مقابل می گذارد، راضی.	رهه سایي کردن : م. کافی بودن، اندازه بودن، متناسب بودن.
رهه ز ا تالّ : ص. مر. حالت و سیمای کسی که در اولین برخورد روی دیگران اثر نیکو نمی گذارد.	رهه سم : ا. رسم، یاسا، سنت.
رهه ز شیرین : ص. مر. حالت و سیمای کسی که در اولین برخورد اثر نیکو برطرف مقابل می گذارد.	رهه سهن : ا. ریشه، تبار، اصالت، خانواده.
رهه ز برین : م، (ز). پرخو کردن، بریدن شاخه های اضافی رز.	رهه سی : ا. رسید، قبض، دستخط.
رهه زهر : ماهی از سال، مهرماه.	رهه سیده : ص. رسیده، میوه رسیده، پسر و دختر به سن ازدواج رسیده.
رهه زفان : ص. شغل. رزبان، باغبان، بوستان، کسی که تاک پرورش می دهد.	رهه ش : ص. مشکى، سیاه.
رهه ژله : ا. نخاع شوکی.	رهه شاو : ص. مر، امر. سیاه آب، آب سیاه.
رهه زم : ا. رزم، ستیز، جنگ، جدال.	رهه شایی : امص. سیاهی، شبح مانند.
	رهه شایی داهاتن : م. آب سیاه آوردن چشم، تارک شدن و کور شدن چشم.
	رهه شباز : ص. ابلق سیاه و سفید.
	رهه شبازگ : نک. ره شباز.
	رهه شبازوو : نک. ره شباز.
	رهه شبام : ص. سیاه بام، سیاه فام، سیاه گون.

ره‌شباو : نک. ره‌شام.

ره‌ش بگير : انتخاب اتفاقی، نظری،

انتخاب نظری.

ره‌ش‌بوره : ص مر. رنگ قره نیله اسب

و استر.

ره‌ش بسوون : م. سیاه شدن، از نظر

افتادن.

ره‌ش بوونه‌وه : م. اصطلاحی است که

در موارد زیاد به کار برده می شود

مانند زمینی که از زیر برف در آمده

و رنگ اصلی خود را باز یافته است یا

فرونشستن و سیاه شدن تاولهای آبله یا

زغال شدن آتش، بطور کلی برای هر

تغییر رنگ به سوی سیاهی به کار برده

می شود.

ره‌ش به‌له‌ك : ص مر. ابلق سیاه و سفید.

ره‌ش به‌له‌ك : صف رقص زن و مرد يك

در میان.

ره‌ش پشوش : ص مر. سیاه پوش،

عزادار، عزا بار.

ره‌شتال : ص مر. سیاه فام، آدم تیره

رنگ.

ره‌شتن : نک. رشتن.

ره‌شتی : ا. دستمال سر، کلاغی.

ره‌ش خویتن : افا. آنکه قرآن به

نادرست خواند.

ره‌ش داگریان : م. سیاه شدن از اثر

آفتاب یا از غیظ و عصبانیت فرو

خورده.

ره‌ش داگریان : نک. ره‌ش داگریان.

ره‌ش راهاتن : م. گم شدن ناگهانی

اشیاء.

ره‌ش کار : نک. ره‌شام.

ره‌ش کردن : م. کسی که از نظر

دیگری انداختن.

ره‌شکه : ا. تور، تورگاه و علف.

ره‌شکه‌له : نک. ره‌شام.

ره‌ش که‌ووگ : ص مر. نیله سیر،

رنگ اسب.

ره‌ش که‌وه : نک. که‌ووگ.

ره‌شمال : ص مر. امر. چادر سیاه

افراشته.

ره‌شمه : ا. لجام ساخته شده از نخ،

کلگی نخی.

ره‌ش میو : ا، ص، (با). یاقوتی، انگور

زودرس.

ره‌شو بازگ : نک. ره‌شاز.

ره‌ش و تال : ص. اخمو، بدعنت،

عصبانی.

ره‌ش و پرووت : ص. لخت و عور،

لخت و پتی، برهنه.

ره‌شوکی : ا. نوعی تفنگ.

ره‌شوکی : ص نسب. عادی، عمومی،

غیر اختصاصی.

ره‌شو‌له : ا. سار.

ره‌شوه : نک. ره‌شمه.

ره‌شه : سیاه، قوی، زیاد.

ره‌شه شولآخ : امر. حیوان و حشم پا

بلند مانند اسب و استر.

ره‌شه با : باد تند شرق.



ره ریحان

- ره شه جوو : ص مر. کلیمی معتقد و مؤمن.
 ره شه خه یزان : عائله زیاد.
 ره شه دال : ص مر. عقاب سیاه.
 ره شه ریخان : ص مر. سیاه ریخان.
 ره شه سال : ص مر. سال سیاه، سال خشک و پر بلا، سال گرم، سال سختی.
 ره شه سیل : ص مر. سل پیش رفته.
 ره شهك : ص، ا. چرك نویس، پیش نویس، مسوده.
 ره شه گاور : گبر مؤمن و معتقد.
 ره شه گهور : نك. ره شه گاور.
 ره شه گهون : ص، ا. گون سیاه، نوعی گون.
 ره شه موسولمان : مسلمانی که به آئین خود معتقد و مؤمن باشد.
 ره شه مه : نك. ره شه می.
 ره شه می : ماهی از سال، ماه اسفند.
 ره شه و بوون : م. سیاه شدن، برگشتن رنگ و روی از خشم و غضب.
 ره شه ولاخ : نك. ره شه نولاخ.
 ره شه هله گه ران : نك. ره شه دا گریان.
 ره شهی : ص. رشید، دلاور، رستگار، دلیر، شجاع، خوش قد و قامت، هادی، راهنما، بالغ.
 ره شهی : ص نسب. سیاهی.
 ره شیله : نك. ره شوله.
 ره شینه : ا. سیاهی چشم، مردمك چشم.
 ره غنه : نك. ره خنه.
- رهف : دشنام به مقدسین اسلام.
 رهفت : روش حرکت، رفتار، گونه حرکت حیوانات.
 رهفتار : امص. رفتار، روش، رویه، سیر، کردار.
 رهفته نی : رفتی، گذشتی، مردنی.
 رهفك : ا. رف، طاقچه كوچك نزدیک سق.
 رهفكه : نك. رهفك.
 رهفه : نك. رهفك.
 رهفی : ا، (با). كنار، حاشیه، اطراف، دور.
 رهفیسك : ا. گودی زیر زانو.
 رهفاندن : م، (ز). شكست دادن دشمن.
 رهفوز : ا، (ز). ره، گله.
 رهفده : ا، (ز). ره اسب، گله سگ.
 رهفیاث : ص. غلیظ، قوام آمده.
 رهفین : م، (ز). تار و مار كردن لشكر دشمن، شكست دادن و تاراندن دشمن.
 رهق : ص. سخت، سفت، راست، سیخ، شق.
 رهقاله : ص. لاغر، مردنی.
 رهقان : ص. سختان، محل سفت و سخت، زمین سنگلاخ، كوه سنگی خشك.
 رهقاندن : م. كوبیدن آهن سرد یا نیمه سرخ، كوبیدن در، ضربه های كوچکی كه جهت شكستن چیزی زده شود مانند ضربه هایی كه بر شیشه پس از خط انداختن به شیشه می زنند تا بهتر

جدا شود.

استخوانی.

رهقائن : نک. رهقاندن.

رهقهلاتن : م. خشك شدن، سخت شدن،

رهقانهوه : نک. رهقائن.

منجمد شدن جاندار از سرما، خشك

رهقانه : نک. رهقائی.

شدن چرم در مجاورت آتش.

رهقائی : ص نسب. زمین سخت سنگلاخ.

رهقهلاتوو : ص مف. منجمد، خشك، یخ

رهقایی : ص نسب. سختی، سفتی.

زده، مرده از سرما.

رهق بردنهوه : م. یخ زدن، منجمد شدن

رهقهله : نک. رهقل.

جاندار از سرما.

رهقن : نک. رهقایی.

رهق بوون : م. سفت شدن، سخت

رهقنی : نک. رهقائی.

رهقهو بووگ : ص مف. خشك شده،

شدن، راست شدن، سیخ شدن، یخ

سفت شده، منجمد شده، یخ زده،

زدن جاندار از سرما.

مرده از سرما.

رهق بوونهوه : م. مردن از سرما، یخ

زدن.

رهقهو بوون : م. رهقهلاتن.

رهقشاندن : م، (ز). آب پاشیدن، آب

رهق هلهانن : نک. رهقهلاتن.

پاشی کردن.

رهق هلاتوو : نک. رهقهلاتوو.

رهققاندن : م. سنگ چین کردن.

رهقیاو : آدم لاغر و باریک و بلند.

رهق و تهق : ص مر. خشك، سخت،

رهقتهله : ا. کبره زخم، آب بینی خشك

لاغر، زمین بی حاصل، کوه بی دار و

شده.

درخت.

رهقین : نک. رهقان.

رهق و رهوال : نک. رهق و تهق.

رهقینه : برجستگی استخوان مع یا.

رهق و قیق : ص مر. لاغر مردنی،

رهقینه : ا. ترشح خشك شده بینی.

بی جان، ضعیف.

رهقینه : ا. غضروف.

رهق و وشك : نک. رهق و تهق.

رهگ : رگ.

رهقه : ا. لاک پشت آبی.

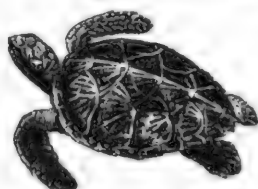
رهگ : ا. ریشه، رگ و ریشه.

رهگ داکوتان : م. ریشه کردن، ریشه

کوبیدن، بیخ گرفتن، ریشه گرفتن.

رهگهز : ا. رگ، ریشه، قبیله، فامیل،

تبار، ریشه خانوادگی.



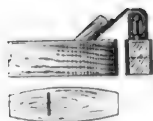
رهقه : ص. آدم لاغر و باریک و بلند.

رهه : امص. رم، گریز.

رهقهقل : ص. لاغر، بی جان، باریک،

رههواو : امف. رمیده، رم کرده، گریخته،

رهنجه پو: ص مر. کسی که زحمت	ترسیده.
بی نتیجه و به هدر رفته کشیده باشد.	رهمای: م. (ه). رم کردن.
رهنجیاگ: نک. رهنجاو.	رهم کردن: م. رم کردن.
رهنجیان: م. رنجیدن، دلگیر شدن،	رهمل: ا. شن، ماسه.
آزرده شده، دلخور شدن.	رهمل: امص. سرگیجه، ناتوانی در دیدن
رهنجیده: نک. رهنجاو.	به علت اختلال دید.
رهنجین: نک. رهنجیان.	رهمل کردن: م. سرگیجه و اختلال در دید.
رهند: ا. زمینی که در اثر سیل در	رهمل گرتنه‌وه: م. فال گرفتن، طالع
میل بوجود آمده باشد.	دیدن، رمل انداختن.
رهند: ص. رند.	رهمل گرتن: نک. رهمل گرتنه‌وه.
رهنده: ا. رنده.	رهمنای: م. (ه). رم دادن، تاراندن،
رهنگ: ا. رنگ.	ترساندن و فرار دادن.
رهنگ: ا. حبله، نیرنگ، فریب.	رهمووک: ص فا. رمو، رموک، جموش.
رهنگ: ص. قرینه، مشابه، برابر.	رهمه: ا. گله‌اسب.
رهنگ: ا. نقش، طرح.	رهمه‌کی: نک. ره‌شوکی.
رهنگذار: ص فا. رنگ دار، پُررنگ.	رهمهن: نک. رهماو.
رهنگال: نک. رنگال.	ره‌ن: ق، ا. مقداری کلش و غله درو
رهنگانندن: م. رنگ کردن، بازنگ	شده که جهت کوبیدن دور قسمت
کردن زیبا ساختن.	کوبیده خرمن گذاشته شود.
رهنگاو: نک. رنگاو.	ره‌نج: ا. رنج، مشقت، آزار، اذیت.
رهنگاو‌ره‌رنگ: ص مر. رنگ به	ره‌نجان: م. رنجاندن، آزدن، اذیت
رنگ، رنگ رنگ.	کردن، آزار دادن.
ره‌نگ په‌ریگ: ص مر. رنگ پریده،	ره‌نجانندن: نک. ره‌نجان.
رنگ رفته، کم رنگ شده.	ره‌نجانن: نک. ره‌نجان.
ره‌نگ په‌رین: م. رنگ بریدن، رنگ	ره‌نجاو: امف. رنجیده، آزرده، دلخور،
رفتن، کم رنگ شدن، تغییر رنگ	دلگیر.
دادن در نتیجه ترس و وحشت.	ره‌نجه‌ور: افا. رنجبر، کارگر، قُعله،
ره‌نگ په‌ریو: نک. ره‌نگ په‌ریگ.	زحمتکش، نوکر.
ره‌نگ دانه‌وه: م. رنگ دادن، رنگ	ره‌نج دان: م. رنج دادن، رنجاندن،
پس دادن.	آزدن، دلخور کردن، آزار دادن.



رهنده

رهنگ پڑاندن : م. رنگ ریختن، طرح زدن.	رهوان : ص فا. روان، جاری، در حال رفتن.
رهنگ پڑانن : نک. رهنگ پڑاندن.	رهوان برون : م. روان بودن، جاری بودن، درس را از حفظ دانستن، دانستن، جاری شدن.
رهنگ پشتن : نک. رهنگ پڑانن.	رهواندن : نک. رهواندنهوه.
رهنگ رهز : ص فا. رنگرز، رنگریز، نقاش.	رهواندنهوه : م. متفرق کردن، گشاد کردن، چیز تنگ، بیزار کردن.
رهنگ ریژ : نک. رهنگ ریژ.	رهوان کردن : م. روان کردن، جاری شدن.
رهنگ کردن : م. رنگ کردن.	رهوانن : نک. رهواندنهوه.
رهنگ گرتن : م. رنگ گرفتن، رنگ شدن.	رهوانهوه : م. روانه کردن، جاری ساختن، یاد گرفتن، از حفظ کردن.
رهنگوا رهنگ : نک. رهنگاو رهنگ.	رهوانن : نک. رهواندنهوه.
رهنگ و پیس : ساخت، ساخت و رنگ فرش.	رهوانه کردن : م. روانه کردن، جاری ساختن، راهی کردن، مشایعت کردن.
رهنگ و پروو : رنگ و رو، رنگ و روی.	رهوانهوه : م. باز شدن بند نیفه.
رهنگه : ا. رنده.	رهوانی : ح مص. روانی، جریان، سیلان، از حفظ دانستن، حاضر بودن.
رهنگه ق. شاید، احتمال دارد، ممکن است.	رهوت : نک. رهفت.
رهنگ هه ل بزرگان : نک.	رهوپروهه : ا. بلرینگ، روروه.
رهنگ پهرین.	رهوز : ا. راه پله، پله، نردبان.
رهنگین : ص. رنگین.	رهوسه : ص. سرخ، قرمز، گلی.
رهنه : ا. رنده.	رهوشت : امص. قاعده، یاسا، نظم، روش.
رهوا : ص. روا، شایسته، مباح، جایز، حلال.	رهوشن : نک. روشن.
رهوا بینن : م. روادیدن، شایسته دیدن، لایق دیدن.	رهوق : ح مص. کلفتی، درشتی، ستبر.
رهوا دین : نک. رهوا بینن.	رهوگ : رمه، گله.
رهوال : ص. (ز). نوخط، نوجوان، جوانی که تازه خط داده باشد.	رهوگه : ا. قرارگاه، قرارگاه دوم، محل استقرار.
رهوال : نک. رهجال.	رهگهوان : ص شفا. نگهبان رمه.
	رهونج : ا. قلنج، سرماخوردگی



رهوز

عضلات، خشک شدن اعضاء.	رههچك : ا. مویرگ.
رهونده : افا. رونده، عابر، رهگذر، روان، جاری.	رههرو : افا. عابر، مسافر، رهگذر.
رهوه : نك. رهوك.	رههگرتن : م. ریشه دوانیدن.
رهوهق : نك. رهوق.	رههنده : ص. دریدر، خانه بدوش، آواره.
رهوهکی : ص. نسب. رنه‌ای، گله‌ای.	رههوال : ص. مر. رهوار، اسب و استر خوش رفت.
رهون : افا. رهگذر، عابر، مسافر.	رههوان : نك. رههوال.
رهوهوان : ص. شغل. کسی که دانه‌های گردو را از درخت می‌تکاند.	رههه : ا، (ز). ریشه، نسل، اصل، سو، ریشه فامیلی.
رهویاگ : ص. منف. گشاد، باز شده، چیزی که قبلاً تنگ بوده و اکنون گشاد است.	رهههته : افا. رهنده، رهایی بخش.
رهویانهوه : م. گشاد شدن، باز شدن، اتساع یافتن.	رههیل : ص. ا. باران شدید و تند.
رهویتن : م، (ز). تراشیدن.	رههیلله : نك. رههیل.
رهویژهك : ا، (ز). قاشقك، چاقوی كمائی که وسط قاشق با آن تراشیده می‌شود، اسباتول.	رهی : ق. میزان، اندازه.
رهوین : نك. رهویانهوه.	رهی : ا. راه، معبر، رهگذر، محل عبور، راهگذر.
رهوینهوه : نك. رهویانهوه.	ریا : امص. ریا، دورویی، دوگویی.
رهه : ا، (با). رگ.	ریال : ا. يك قران و پنجشاهی، یکصد و بیست و پنج دینار، قرآن، ریال.
رهه : ا، (ز). بی.	ریان : م. ریدن.
رهها : ص. رها، آزاد، خلاص.	ریبار : ص. همراه.
رهها : ا. رگ.	ریبار : ا، (با). باغ.
رهها برون : م. رهاشدن، آزاد شدن، خلاص شدن.	ریباز : نك. ری.
رهها کردن : م. رها کردن، آزاد کردن، خلاص کردن.	ریبازگه : امر. مذهب.
رههبر : ص. فا. رهبر، پیشوا، قائد، بیس آهنگ.	ری بی : ص. فا. راه زن، کسی که راه بر دیگران گیرد، سرگردنه گیر.
	ری برین : م. راه زدن، راه ببریدن، سرگردنه گرفتن.
	ری برین : م. طی کردن راه، راه سپردن، راه بریدن.

رَیگار : افا. رهگذر، عابر، مسافر،
گذرنده.



رَیوار : نک. رَیگار.

رَی به زر : ص. راه گم کرده، گم،
گمشته.

رَی به دیسی کردن : راه بردن، آشنا
بودن، راه و رسم را دانستن.

رَیهر : نک. رهبر.

رَیهر : ا. باغچه، باغ کوچک.

رَیهر : نک. رَی پر.

رَی به رختن : م. کسی را به راه
بیمودن طولانی وادار ساختن.

رَی به رنان : م. راهنمایی کردن، راه
نشان دادن، هدایت کردن.

رَی به ندان : ح. مص. ا. راه ندان، بهمن
ماه.

رَیپ : ا، (ز). حقه، دغل، ریا، کلک.

رَیپ : امص. تکان، رَیپ، لرزه.

رَیپال : ص. کهنه، ژنده، پاره، پاره
پوش، ژنده پوش، لباس کهنه.

رَیپو : ص. فا. حقه باز، کلک باز،
دورو، دغلکار.

رَیپو : ا. قی چشم.

رَیپو : ص. آدم بیکاره، وارفته، تنبل،
ست.

رَی پی بردن : م. راه یافتن به چیزی،
پیدا کردن چیز پنهان.

رَی پی گرفتن : م. راه بر کسی گرفتن،
سر راه کسی قرار گرفتن، جلو کسی

را به نزاع گرفتن.

رَی پلنگه : ا. راه پله، نردبان، پله.

ریت : امص. تکانها، رَیپ، لرزه.

ریتال : ص. سیاح.

ریتال : ا. مدفوع گاو.

ریتک : نک. ریت.

ریتک ویتک : خرده ریز، اناث البت.
ریتکه : ا. مایه پتیر.

ریتن : م. رشتن، رسیدن.

ریتن : م. ریدن.

رَی تی چوون : م. جا گرفتن، گنجیدن،
راه یافتن.

رَیج : ا، (ز). جای پا، اثر پا، گذر،
عبور.

رَیچال : ا. مربا.

رَیچکه : ص. ا. راه باریک، باریکه راه.

رَیچکه : ا. صف، رج، ربه، قطار.

رَیچکه بهستن : م. صف بستن، قطار
بستن.

رَیچه و کردن : م. ادا در آوردن، دندان
نشان دادن، شکل در آوردن.

رَیخانه : ا. ریحان.

رَیخ : ا. ریگ، شن، ماسه.

رَیخ : ا. پهن، مدفوع گاو.

- ریخت : ۱. شکل، قیافه، ریخت، اندام.
ریخته : امض. ریخته، روان شده، قالب
گیری شده.
- ریزان : ص. آشنا، آگاه، وارد به محل.
ریزبون : م. چند چیز را مرتب کنار هم
قرار دادن، ریشه کردن.
- ریزن : ص. ریعو، بی جان، لاغر،
مردنی.
- ریخته : نک. ریخن.
ریخوَلَه : ۱. دم قیچی، بریده باریک،
پارچه.
- ریخوَلَه : ۱. روده.
ریخوَلَه نه ستووره : ۱. روده باریک.
- ریخوَلَه باریکه : ۱. روده کوچک.
ریخوَلَه کویره : ۱. روده کور.
- ریخه لَان : ۱. ریگزار.
ریخدا گرتن : م. گردن نهادن، طی
کردن راه طولانی، راه درازی را به
آرامی پشت سر گذاشتن.
- ری دان : م. راه دادن، جا دادن، محل
دادن.
- ریدهو : مفتی.
ری پهو : ۱. راهرو، راهگذار، معبر،
کوچه.
- ری پهو : افا. عابر، مسافر، راهگذر.
ری پئی : راه راه.
- ریژ : ۱. ص. ریز، کوچک، اندک، خرد.
ریژ : ۱. ریگ، شن، ماسه.
- ریژ : امض. حرمت، احترام، عزت.
ریژ : ۱. صف، قطار.
- ریژال : ص. ۱. قطعه کوچک پارچه.
ریژال ریزال : تیکه تیکه، قطعه قطعه،
اندک اندک.
- ریژان : ص. ریزبون : م. چند چیز را مرتب کنار هم
قرار دادن، ریشه کردن.
- ریژان : ص. آشنا، آگاه، وارد به محل.
ریژبون : م. چند چیز را مرتب کنار هم
قرار دادن، ریشه کردن.
- ریژ پناهوستان : ص. بستن، به صف
ایستادن، ریشه شدن.
- ریژ کردن : ریز کردن، خرد کردن،
تیکه تیکه کردن.
- ریژ کرده : کنار هم منظم قرار دادن.
ریژ لانه : ق. اندک، کم، مقدار کمی از
چیزی.
- ریژوَلَه : نک. ریژ لانه.
ریژ لی گرتن : م. کسی را حرمت
کردن، حرمت گذاشتن، حرمت
نهادن، احترام کردن، عزت گرفتن.
- ریژوَل لی نان : نک. ریژ لی گرتن.
ریژه : ق. اندک، کم، خرد.
- ریژه و یژه : خُرده ریزه.
ریژه و یژه : اندک اندک، کم کم، یواش
یواش.
- ریژه لانه : نک. ریژ لانه.
ریژه لوک : ص. ۱. سنگ نرمی که خود
به خود خرد شود.
- ریژه وُل : ۱. خرده نان.
ریژه ی : ق. اندکی، مقدار کمی.
- ریژه یك : نک. ریژه ی.
ریژ : ۱. بیماری جذام.
- ریژاف : ۱. (با). آبشار، محل ریزش
آب تند.

- ریژان : م. ریختن.
ریژاو : نک. ریژاف.
ریژگاو : ص. مر. کسی که بیهوده بدنبال
چیزی می رود.
ریژگه : ا. جای ریختن هر چیزی،
مزل.
ریژوو : ا. زغال، ذغال.
ریژه : ا. سنگی که شیشه از آن درست
شود، سلیکات.
ریژه‌ن : ص. مایه‌دار، پر برکت، دانه و
غله مغزدار.
ریژه‌و : نک. ریژه‌ن.
ریس : ص. پشمینه، پارچه پشمی.
ریس : نک. ره‌وق.
ری‌سپی : ص. مر. ریش سفید، بزرگ
آبادی.
ریستن : م. رشتن، بافتن، سرهم کردن.
ریسوا : نک. رسوا.
ریسک : ا. کلاف، کلاف نخ و طناب و
غیره.
ریس‌هل : گرم کردن، سبزی‌ای گردن،
کلفتی گردن.
ریس و گوریس : آسمان و ریمان.
ریسه : ا. ریه، صف، قطار.
ریسه : اطناب، تطویل، دراز کردن
حرف، طول دادن کلام.
ریسی : ا. گیاه و علف زمستانی احشام.
ریستن : م. رشتن، رسیدن.
ریش : ا. ریش.
ریشال : ا. ریشه قالی و بافتنی، آن
- مقدار از تارهای بافته که در نتیجه
کهنگی یا عدم مواظبت بیرون افتاده
است.
ریشالوک : ا. ترخون.
ریشاله : نک. ریشال.
ریشاندن : م. ریختن، پراکندن.
ریش‌باوا : امر. انگور ریش‌بابا.
ریشخون : امص. ریشخند، استهزاء.
ریش‌سپی : ص. مر. امر. ریش سفید،
بزرگ آبادی.
ریشگاو : نک. ریژگاو.
ریشه : ا. ریشه، بیخ، بن، ریشه
خانوادگی، نهال.
ریشه‌بربوون : م. تمام شدن، ریشه‌کن
شدن، ریشه برداشتن.
ریشه‌داکوتان : م. بن بستن، ریشه
گرفتن، بیخ پیدا کردن، ریشه‌دار شدن.
ریشه‌ده‌رهاتن : م. از ریشه درآمدن،
از خستگی از پا درآمدن.
ریشه‌کهن : امص. ریشه‌کن، از ریشه
درآمده.
ریشنگ : (با)، نک. ریشگار.
ریشنگ : ا. روده.
ریق : ص. چیز نرم لزج نامطبوع.
ریقنه : ا. جلفوز، مدفوع پرندگان،
فضله.
ریق و فیق : ص. لاغر، مردنی،
بی جان، ضعیف.
ریق‌ووله : ص. لاغر، باریک، بی جان،
ضعیف، مردنی.

- رِیک : ص. مهیا، آماده، راست و مستقیم، صاف.
- رِیک : ص. منظم، هموار، در یک خط، برابر، میزان از نظر قد و بالا.
- رِیکایی : امص. صافی، راستی، نظم.
- رِیک بوون : م. منظم شدن، راست و ریس شدن، همقد شدن.
- رِیک خستن : م. راه انداختن، راست و ریس کردن، منظم کردن، هم سطح کردن.
- رِیک کردن : نک. رِیک خستن.
- رئی کری : امف. فرستاده، پیغامبر، رسول.
- رِیک کهفتن : م. راه افتادن، فراهم آمدن، مهیا شدن.
- رِیک و سهی : م، (ه). فراهم کردن، فراهم آوردن، روبراه کردن، راه انداختن.
- ری کۆک : ص. ا. راه باریکه.
- رِیک و پِیک : ص. منظم و مرتب، درست و حبابی، میزان، خوش لباس.
- ریکه : اص. صدای کشیده شدن چیزی مانند قلم بر روی کاغذ و مانند آن.
- رِیک هاوردن : م. فراهم کردن، فراهم آوردن، مهیا ساختن، راه انداختن.
- رئی کهفتن : م. راه افتادن، عزیمت کردن.
- رِیکهوت : اتفاق، بر سبیل اتفاق.
- رِیکهوتن : نک. رئی کهفتن.
- رِیکهوتوو : امف. آماده، حاضر، مهیا، راه افتاده، آماده بکار.
- رِیکی : ص. نظم، ترتیب، برابری، تساوی، مساوات.
- رِیگا : ا. راه، معبر، گذر، راهگذر، کوچه.
- رئی گر : افا. راهزن، گردنه گیر، کسی که برای لغت کردن مردم راه بگیرد.
- رِیگه : ا. راه، راهرو، ممر، قلق، گذار، لم.
- رِیگه بردن : م. راه بردن، پیدا کردن، یافتن.
- رِیگه خستن : نک. رئی خستن.
- رِیگه کوتیره : ص. ا. کوره راه، راه باریک، مالرو.
- رِیگه کهفتن : م. راه افتادن، عزیمت کردن، رفتن.
- رِیگه گیر : نک. رئی گر.
- رِیگه و بان : در و دشت.
- رِیل : ا، (با). بیشه، جنگل، درختان.
- رِیل : ا. خزره.
- رئی له بهر چوون : م. راه پیمودن، راه طی کردن، راه بریدن.
- رِیله خو : ا. روده.
- رِیلی : ا. زالزالک.
- رین : ا. ریش.
- رین : م. ریدن.
- رین : م. عوعو کردن سگ.
- رینامه : برنامه.
- رینای : م، (ه). پاره کردن.
- رینج : ا. غده، تومور.
- رینک : ص. لاغر، ناتوان، ضعیف.

بی جان.

رئواس : ا. ریواس.

رینگه : ا. متینگ، تجمع مردم در يك جا.

رئوان : ص فا ص. راه دار، راهبان.

رئوال : ا. دنبال، عقب، پس.

رینگه دان : م. جمع، گرد آمدن مردم.

رئوال نیان : م. تعقیب کردن، دنبال

گذاشتن، پی رفتن، تاراندن.

رینگ : ا. لعاب آتش.

رینگانه وه : م. غر زدن، کش دادن

رئواله و نیان : نک. رئوال نیان.

حرف، تطویل کلام.

رئواو : ا، (ه). ریواس.

رینگه رینگ کردن : نک. رینگانه وه.

رئوشوین : ا. نقشه، طرح، پلان.

رینگه رینگ کهر : ص فا. کسی که

رئوهنگی : (ز)، نک. رینگار.

حرف را زیاد کش می دهد، کسی که

رئوه ریو کردن : نک. رینگه رینگ

حرف بیهوده زیاد می زند.

کردن.

رئئ نما : ص فا. راهنما، راهبر، پیشوا.

رئوی : ا. روباه.

رئئ نوین : نک. رئئ نما.

رئوی پیچ : حرکات چپ و راست به

رئئ نشان دان : م. راه نشان دادن،

ترتیبی که تعقیب کننده راه گم کند.

راهنمایی کردن.

رئوینگ : نک. رینگار.

رئو : ا. مکر، حقه، نیرنگ، ریا، فریب.

رئه : ا، (با). ریش.

رئوار : نک. رینگار.

رئهف : ص. همدم، هم صحبت، همراه،

رئواز : نک. رینگا.

رئوَن : ا، (ه). ریحان.



زاخوَن : ا. زاغه، کنده، محل زمستانی

احشام.

زاخوور : ا. اشکفت، کنده، غار.

زاخه : ا. زاغه، کنده، محل زمستانی

احشام.

زاخی : ا. زاغی، زاغچه، کشکرك.



زاد : ا. زاد، روزی.

زاد و وهلد : زاد و ولد.

زاده : نك. زا.

ز : ز

زا : ا. بچه، اولاد، فرزند.

زاب : ا. سكو

زات : ا. جرئت، زهره.

زات بردن : م. ترساندن، هراساندن.

زات چوون : م. ترسیدن، هراسیدن.

زات کردن : م. جرئت کردن.

زاخ : زاج.

زاخاو : امص. صیقل، جلا، پرداخت.

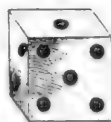
زاخاودان : م. آب دادن فلزات، روکش

کردن، پرداخت کردن.

زاخدار : افا. آبداده، جوهردار.

زاخو : ا. يك نوع پالتو.

زاخوران : امر. غارت و چپاول.



زار

- زار : ۱. دهان، دهن.
- زار : ۱. طاس تخته نرد.
- زار : اص. صدای گریه، زار.
- زار : پسوندی برای تعیین مشخصات محل مانند «گولزار» به معنای گلزار.
- زاراو : ۱. زهر، زهرابه، زهراب، زرداب، صفرا.
- زاراو : اص. اصطلاح.
- زاربتین : ۱. طناب یا نخى که با آن در مشک یا انبان بندند.
- زارخنده : ۱. زهرخند، خنده دردآلود.
- زار دِراو : ص. مر. دهن دریده، بی حیا، کسی که زیاد و بد حرف می زند.
- زارگا : ۱. شرمگاه، ناحیه زهار.
- زارنه‌روم : ص. زبان نرم، خوش زبان، خوش سرو زبان.
- زاریو : ۱، (ه). بچه، اولاد، فرزند.
- زاریوکه : نک. زاریو.
- زاریوکه : نک. زاریو.
- زاریوو : نک. زاریو.
- زاره : ۱. زرداب، صفرا، زهره.
- زاره : جرئت، زهره.
- زاره : ص. ۱. گندم نیم کوبیده.
- زاره ترهک : ص. مر. زهره ترك، ترسیده.
- زاری : اص. زاری، شیون، فغان، گریه به فریاد.
- زاریان : م. زار زدن، گریستن، گریه کردن، زاریدن، گریستن با صدای بلند.
- زارزا : نام تیره‌ای از قوم کرد.
- زاغ : ۱. خط، شیار، اثر حرکت جسم تیز بر چوب یا هر چیز سخت دیگر.
- زاغور : ۱. خط کش.
- زاف : اص. ضعف، سستی، ناتوانی، بیحالی، بیهوشی.
- زافا : ۱. داماد، شوهر دختر، شوهر خواهر.
- زاق : ص. مات، متحیر، دهان بازمانده از حیرت.
- زاق : ص. رنگ روشن به گونه‌ای که چشم را بزند.
- زاق و زووق : سرو صدا، زاق و زوق، صدای بچه.
- زالک : ۱. آغاز، مک.
- زاگی : نک. زا.
- زاگور : ۱. چماق، چوبدست.
- زال : (ز). عدد، هزار.
- زال : ص. غالب، مسلط، برتر.
- زال بوون : م. غالب شدن، مسلط شدن، تسلط یافتن.
- زالم : افا. ظالم، ستمکار، بیدادگر.
- زالمانه : ق. ظالمانه، بیدادگرانه، ستمگرانه.
- زالوو : ۱. زالو.
- زاله : ۱. زهره، دلیری، جرئت، شجاعت.
- زاللی : ح. مص. چیرگی، ستم.
- زام : ۱. زخم، جراحت، محل درد.
- زاما : نک. زافا.
- زامدار : ص. فا. زخم‌دار، مجروح.

زاهور : نک. زات.	زخمی، مضروب.
زاهور چوون : م. ترسیدن، زهره ترك	زامن : افا. ضامن، كفيل.
شدن، زهره تركیدن.	زامن بوون : م. ضامن شدن، ضامن بودن.
زاهور كردن : م. جرئت كردن، جرئت داشتن، شجاعت داشتن، دلیری كردن.	زانا : ص. دانشمند، دانا، عاقل، آگاه، متخصص، آشنا، فهمیده.
زاهر : افا، ص. ظاهر، آشكار، هویدا، روکار.	زانای : م، (ه). دانستن، فهمیدن، درك كردن، راه بردن، دریافتن. حالی شدن.
زاهر سازی : ح مص. ظاهر سازی.	زانایی : ح مص. دانایی.
زای : نک. زاخ.	زانس : امص. دانش، علم، فهم، معرفت، آگاهی.
زائله : نک. زاری.	زانست : نک. زانس.
زایه : افا، ص. ضایع، خراب، فاسد، گندیده، تباه، تلف، بی فایده، بیهوده، بی ثمر.	زانستگا : امر. دانشگاه.
زایه : نک. زا.	زانستی : ص نسب. علمی.
زایه بوون : م. ضایع شدن، خراب شدن، فاسد شدن، تلف شدن، گندیدن، هدر رفتن، تباه شدن، نابود شدن.	زانکو : مجمع علمی، مجمع دانشمندان.
زایه كردن : م. ضایع كردن، تباه كردن، نابود كردن، خراب كردن، فاسد كردن، به فساد كشاندن.	زانوو : ا. زانو.
زایه له : نک. زاری.	زانه خرو : افا. زبان آور، مضر.
زایین : م. زاییدن، تولید مثل كردن.	زانهو : نک. زانا.
زبان : ا. زبان.	زانیار : نک. زانا.
زبان پیس : ص مر. بددهن، بد زبان.	زانپاری : ص نسب. ا. فرهنگ، معارف.
زبان تال : ص مر. زبان تلخ، بد زبان.	زائین : م. دانستن، فهمیدن، درك كردن، راه بردن، دریافتن، حالی شدن.
زبان دریژ : ص مر. زبان دراز، فضول، حاضر جواب.	زاو : ص فا. زانو.
زبان گرتن : م. زبان باز كردن بجه.	زاوا : نک. زافا.
زبان گهستن : م. زبان گزیدن، زبان	زاوزوو : زاد و ولد، تولید مثل.
	زاوژی : نک. زاوزوو.
	زاوله : نک. زاده.
	زاوآلی : ح مص، (ه). بچگی، کودکی، طفولیت، حرکات بچگانه.
	زاوه : ا. ستاره تیر، عطارد.

گاز گرفتن به علامت پشیمانی و زبانه‌دو: م. به صدادر آوردن زنگ تعب. یا سکه و امثال آن.

زیر : ص. زیر، درشت. زرانی : ا. زانو.

زیران : ص. سنگلاخ. زراو : زہراب، زردآب، صفرا، زہرہ.

زیره : ص، ا، زیره، درشت تر.
زیرا : ا، زنا، آشفال، آت و آشفال.

زبلجی : ص شغل، ا. سپور، رفتگر. زراوتوقین : م. زهره ترك شدن،

زبلدان : امر. زباله دان. ترسیدن، زهره رفتن.

زبلگه : ۱. محل ریختن زباله.
 زراو چوون : م. زهره رفتن، ترسیدن.

زبیل : نک. زبل.
زرب : ص. زبر، درشت.

زیرک : ا. جوش صورت و بدن، کورک. زروباب : ا. پدر اندر، ناپدری.

زېږون : نېک . زېږون .
زېږون : ص، ا. سنگلاخ، درسته، قسمت

زت : ص، (ز). ضد، مخالف.

زج : ا. كه. زرباوك : نك. زرباب.

زخ : ا. شن و ماسه. زوبرا : ا. نابرداری.

زخدان : امر. شنزار. زریه : ص، ا. درشته، قسمت درشت تر

زرد : نک. زت. هر چیز کوبیده.

زور : ص، (ز). بزرگ، گنده، عظیم. زویی : ص نسب. زبری، درشتی.

زر : ص. درخت بی بر و ثمر. زریک : نک. زپرکه.

زر : ص. خرمن پاك شده، هر چيز پاك و زرتوله : ح مص، ا. شوخی، گستاخی،

خالص، ناب. سرپرست گذشتن.

زور : ص. خشك. زرتهدی چاو : برق چشم در تاریکی.

زړې : ا. طلا، زر. زړته ك : ص، (ز). کسی که از خود

زرار : ۱. زیان. بسیار تعریف کند، کسی که خود را

زراف: ص، (ز). نازك، باريك، خرد، از آنچه هست بيژنر نماياند، خالي بند.

ریز، ظریف. زرتی : ص. بیکاره، مهمل، ناتوان در

زیران : م. شایع شدن، شایع کردن، نام انجام کار.

در کردن، نام در آوردن به بدی. زرخوشك : ۱. خواهر مادری.

زپانندن : م. شایع کردن، شایعه زپخه سوو : ۱. نامادری یا ناپندری عروس

انداختن، بدنام کردن. یا داماد.

- زرداك : ۱. نامادری، زن بابا.
 زردايك : نك. زرداك.
 زړږي : اص. عرعر، صدای الاغ.
 زړږي كردن : م. عرعر كردن.
 زړږه : ۱. جفتچه، بازچه بچگانه.
 زړك : ص. ۱. خربزه نارس.
 زړكچ : امر. نادختری.
 زړكوي : امر. ناپسری.
 زړك و زړنگ : چست و چالاك.
 زړكه : نك. زړك.
 زړهام : ۱. برادر مادری پدر.
 زړم و كوت : اص. سروصدا، تلپ،
 تلپ، صدای آمد و رفت و كوبيدن
 پاها بر زمین.
 زړمه : اص. صدای بهم خوردن دو چیز
 توپیر، صدای محكم پا.
 زړنا : ۱. سرنّا.
 زړيان : ۱. كولاك، طوفان، برف و باد.
 زړيبار : زهزاري كه درياچه شده
 است، قسمتی از دره كه از آب
 چشمه سارها پر گشته است.
 زړي پوښ : ص مر، امر. زړه پوش.
 زړيچه : امص. درياچه.
 زړيشك : ۱. زرشك.
 زړيكائن : م. جيغ كشیدن، فرياد زدن
 با صدای بچگانه، فرياد كشیدن با
 صدای زیر.
 زړيكه : اص. جيغ، فرياد جيغ مانند،
 فرياد بچگانه.



زريشك



- زړنگ : ص. زړنگ، زيرك، باهوش،
 چالاك.
 زړنگاننه وه : م. بصدا در آوردن زړنگ
 و مانند آن.
 زړنگه : اص. صدایی كه از زړنگ بر
 می خیزد، صدایی كه از برخورد جسم
 سنگین بر مس تولید می شود.
 زړ و زړيل : امر. آشغال، آت و آشغال.

- زرينچكاو : امر. آب زخم، زردابه
 زخم و جراحت، چركابه.
 زړيوان : ص، ا. ناخدا.
 زړيوه : امص. برق، درخشش، تلوټلو.
 زړيويان : م. درخشيدن، برق زدن،
 متلوټو بډن، سوسو زدن.
 زړيه : ا. دريا.
 زسان : ا. زمستان.
 زستان : نك. زسان.
 زستانه وار : امر. چادر زمستاني.
 زستاني : ص نسب. زمستاني.
 زغرلك : ا، ص، (ز). سنگ ريزه، خرده
 سنگ.
 زفت : ا. زفت، صمغ حاصل از گياهان
 كه بر روى پارچه مالند و جهت مداوا
 بكار برند.
 زفر : ص، (ز). زبر، درشت.
 زفريان : م، (با). چرخ دادن،
 چرخاندن، گرداندن، بچرخ درآوردن.
 زفرووك : ا، (ز). فرفره، بازيجه بجهها
 كه با نخ بر زمين كويند و بگردانند.
 زفرين : نك. زفريان.
 زفستان : ا. زمستان.
 زفنگ : ا، (با). پناهگاه طبيعى
 كوهستاني، اشكفت، پاكندهاى كه بتوان
 به آن پناه برد.
 زق : ا. يژ، سرما ريزه.
 زقاو : زه آب.
 زقوم : ص، ا. تلخ، زهرمار.
 زك : ا. شكم.
- زك ټيشه : شكم درد، دل درد.
 زك بهردان : م. شكم چراندن، پر
 خوردن.
 زك پړ : ص مر. آبستن، حامله، باردار.
 زك پړى : ح مصد. آبستنى، باردارى،
 حاملگى.
 زك پى سووتان : دل به حال كسى
 سوختن.
 زك تير : ص مر. شكم سير.
 زك چوون : امص. اسهال، شكم روش.
 زك دړاو : نك. زك دړياگ.
 زك دړياگ : ص مر. شكمبار، شكمو،
 پرخور، كسى كه بيار مى خورد.
 زك دړياى : ص مر. گول، كسى كه فتن
 دارد، شكم پاره.
 زكر : ا. ذكر، ورد، دعا.
 زكزل : شكم گنده، پرخور.
 زك كردن : م. زاييدن، آبستن شدن،
 حامله شدن.
 زك لهوه پانندن : م. شكم چراندن، پر
 خوردن.
 زك لهوه پټن : نك. زك لهوه پانندن.
 زك ماك : ص، (ز). نقص مادرزادى.
 زكن : ص نسب. شكمو، پرخور، شكمبار
 زك وزا : نك. زاو زوو.
 زكووونى : ح مصد. (ز). شكم بارگى،
 شكموى، پرخورى.
 زكه پړو : ص مر. شكم باره، كسى كه
 براى خوردن تلاش زياد مى كند.
 زكه شور : اسهال، شكم روش.



زمانوڭ

- زكه ماسى : ا. استسقاء، آب آوردن
شكم.
زكيشه : ا. دل درد، شكم درد.
زگ : نك. زك.
زل : ص. بزرگ، گنده، چاق، كت و
كلفت، فربه.
زل بوون : م. بزرگ شدن، قد كشيدن،
بلند شدن، چاق شدن، فربه شدن، قوی
شدن.
زلچه : اص. صدای مایعی که جسم
جامدی در آن افتاده باشد.
زلحورت : ص. مر. تنومند، گنده، كت
و گنده، چاق، فربه، گامبو.
زلحول : نك. زلحورت.
زلزله : اص. غوغا، سرو صدا، شلوغی.
زلف : ا. زلف، گیس، موی سر.
زلقاو : امر. گل، لجن، لای، گل و
شل، باطلاق، باتلاق.
زلقاوی : (ه)، نك. زلقاو.
زلقه : اص. صدای مایع در ظرف
دربسته موقعی جسم شناوری در آن
افتد.
زلكویر : ص. مر. چشم نم نمی.
زلم : ا. ظلم، ستم، بیداد.
زلم کردن : م. ظلم کردن، بیداد کردن،
ستم کردن.
زلوویا : ا. زلویا.
زلووکه : یکدانه چوب کبریت.
زله : اص. صدای درهم، جیخ، صدای
زیر، غلغل، غوغا.
زلهورت : نك. زلحورت.
زماك : ا. قسمت سایه کوه، قسمت
آفتاب نگیر کوه، نثار.
زمان : ا. زبان.
زماندار : ص. فا. زبان دار، حاضر جواب.
زمانوڭ : زبان کوچک.
زمانه : ا. زبانه.
زمړق : ا، (ز). نیش، نیش حشرات.
زمړووت : ا. زمرد.
زمنان : ا. زمستان.
زمنای : م، (ه). آزمودن.
زمه : ا. سنبه، وسیله ای برای پاك کردن
لوله تفنگ.
زمهاری : ا. ذخیره زمستانی آرد.
زمهك : نك. زكماك.
زمهړ : نك. زمهاری.
زن : ا، (ز). زن.
زنار : ا، ص، (ز). سنگ بزرگ.
زنج : ا. کلبه، کپر.
زنج : ا. چانه.
زنجیر : ا. زنجیر، زره.
زنجیره بهستن : م. حلقه بستن، به دور
هم ایستادن.
زنجیره دان : نك. زنجیره بهستن.
زنچكاو : چرك و ترشح زخم.
زندوو : ص. زنده.
زنگرين : م. سقط شدن سنگ.
زنگل : ا، (ز). زنگوله، زنگ کوچک.
زنگیانه : ا. منجوق.
زواله : ا. زباله.



زوپا

زوان : ا. زبان.

زوبه رجده : ا. زبرجد.

زوپا : ا. بخاری.

زوپه : نک. زوپا.

زوتک : ا، (ز). ماهیچه مضیقه مخرج،

اسفکتر مقعد.

زوخ : ا. توان، توش، نیرو، قدرت، نا.

زوخال : ا. زغال، ذغال.

زوخالدان : امر. زغالدان، محل

نگاهداری زغال.

زور : ا. زور، فشار، قدرت، اجبار،

شدت، بیار، زیاد.

زورات : ا. ذرت.

بگیر.

زور بلتی : ص فا. زیاد گو، پرحرف،

پرچانه.

زور بوهاتن : م. زور آمدن به کسی،

فشار آمدن به کسی.

زور بوهیتان : م. زور آوردن بکاری یا

به کسی، ظلم کردن.

زوربه : ص تفض. بیش، بیشتر.

زور بیژ : نک. زور بلتی.

زورخانه : امر. زورخانه.

زورخوهر : ص مر. بسیار خور،

شکمو، شکم پرست، شکمبازه،

پرخور.

زوردار : ص فا. پرزور، قوی، ظالم و

ستمکار.

زورده : ا. خوشه گندم سبز و نارس.

زورزان : ص مر. دانا، فرزانه، دانشمند،

بیار دان، عاقل.

زور گووتن : م. پرگویی کردن،

پرگفتن، زیاد حرف زدن.

زورگیری : با زور گرفته شده، زور

گیر.

زورنا : ا. سرنا.

زورناژهن : ص فا. سرناژن.

زورمه : نک. زوربه.

زور هاوردن : نک. زورناردهی.

زورپت : ا. ذرت.

زوره ری : ص مر. پرپشم، پشمالو.

زوره زمی : ح مص. زور آزمایی، کشتی.

زوره کی : ق. زورکی، بافشار، باجبر.



زوران : ح مص. کشتی، زور آزمایی.

زور انباز : ص فا. کشتی گیر.

زوران گرتن : م. کشتی گرفتن، زور

آزمایی کردن.

زور ثاردهی : م، (ه). فشار آوردن،

زور آوردن، ظلم کردن، ستم کردن.

زور بگیر : ص مف. به زور گرفته، زور



زوڤ



زونپ

- زوری : ص نسب. زوری، وفور، فراوانی، زیادی.
- زوز : ص، (ز). پوك، مجوف، بدون محوى، میان خالی.
- زوزان : ا، (ز، با). یلاق، کوهستان.
- زوسان : ا. زمستان.
- زوف : ا. هزاریا.
- زوقم : ا. شنم یخ زده، هسر، پُژ.
- زوكام : ا. زكام، سرماخوردگی.
- زول : ص. حرامزاده، فرزند نامشروع.
- زولف : ا. زلف، گیس، موی سر.
- زولم : ا. ظلم، ستم، بیداد.
- زولهك : ا. مواد اضافی داخل غله، نخاله.
- زولهك : ص. ذرت بوداده‌ای كه كف نكرده و سفید نشده است.
- زونپ : ا، (ز). پتک سنگ شكنی.
- زونكاو : نك. زلقاو.
- زونگ : زمین پست كه آب در آن ایستاده باشد، زهزار، باتلاق، مرداب.
- زونگاو : نك. زلقاو.
- زوو : ق. زود.
- زوواله : ا. زیاله، آت و آشغال.
- زووان : ا. زبان.
- زووان باز : ص فا. زبان باز، دروغگو، چاخان.
- زووان به‌سه : ص مف. زبان بسته، كم حرف، كم رو، بی سروزیان.
- زووان پاك : ص مر. آدمی كه جز حرف نيكو نزنند و جز كلام شیرین و مفید بر زبان نیاورد.
- زووان پیس : ص مر. بدزبان، کسی كه بد می گوید و دشنام می دهد.
- زووان قال : ص مر. بدزبان، زبان تلخ.
- زووان خوهش : ص. خوش زبان، شیرین زبان.
- زوواندار : ص فا. زباندار، خوش سر و زبان، خوش صحبت، کسی كه خوب و بجا حرف می زند، فصیح، بلیغ.
- زووانداری : ح مف. فصاحت، بلاغت، زبانداری، خوش زبانی، خوش صحبتی.
- زووان دریژ : نك. زبان دریژ.
- زووان زان : ص فا. زبان دان، کسی كه به زبان دیگری غیر از زبان مادری آشنا باشد، کسی كه به زبان مادری خود آشنایی كامل دارد.
- زووان شری : ص مر. بدزبان، کسی كه زبان خود را نمی تواند نگاهدارد، کسی كه نمی تواند محرم اسرار باشد.
- زووان شیرین : ص مر. شیرین زبان، خوش صحبت، شیرین سخن.
- زووان گرتن : م. سرزبانی حرف زدن، تك زبانی صحبت كردن.
- زووان گه‌ستن : م. زبان گزیدن از تعجب و ندامت.
- زووانه : ا. زبانه، پواز، قطعه چوب یا فلزی كه در شكاف چوب بزرگتر گذاشته می شود تا گشوده شده و برای شكستن و قطعه شدن آماده‌تر باشد، گوه.
- زووانه بووچكه له : امر. زبان كوچك.

زه‌به‌ر : ق، (ز)، زیر، پایین.

زه‌به‌رجه‌د : ا، زیرج‌د.

زه‌به‌رده‌س : ص. مر. زبردست، قادر،

توانا، متخصص، خیره.

زه‌به‌ش : ا، (ز)، هندوانه.



زه‌بلاخ : ص. تنومند، قوی بنیه، گنده،

آدم چاق.

زه‌حف : ح. مص. ضعف، سستی،

ناتوانی، بیهوشی.

زه‌حف کردن : م. ضعف کردن، بیهوش

شدن، سستی یافتن، ناتوان شدن.

زه‌حفه ران : زعفران.

زه‌حمت : ا، زحمت، مشقت، مرارت،

سختی، دشواری، آزار، رنج.

زه‌خ : ا، ماسه.

زه‌خت : ا، سیخونک.

زه‌خم : ا، زخم، جراحت.

زه‌خم : ص. بزرگ، سترگ.

زه‌خماوی : ص. نسب. زخم‌دار، زخمی،

مجروح.

زه‌خمدار : زه‌خماوی.

زه‌خمه‌ك : ا، (ز)، بندرکاب، تسمه،

رکاب.

زه‌خم کردن : م. زخم کردن، مجروح

کردن.

زه‌خمی : نک. زه‌خماوی.

زوواو : ص، (با)، خشک، چیز خشک.

زووخ : ا، چرکابه، چرک و آب زخم.

زووخال : ا، زغال، ذغال.

زووخالدان : امر. زغال‌دان.

زووخاو : امر. زهرابه، مصیبت، غم،

محنت.

زوور : نک. زیر.

زوورپه : اص. صدای گریه و فریاد بچه.

زوورپه‌س : امر. انگور یا قوتی.

زوورپه‌س : امر، ص. مر. زودرس، پیش

رس.

زووسان : ا، زمستان.

زووشك : ا، عقرب، کژدم.

زووم : ا، (با)، قرارگاه تابستانی،

چادر تابستانی.

زوهرد : ص. نیم خشک، نیم رس.

زوهم : ا، چربی، روغن، دنبه، پیه.

زوهور : ص، ا، زمین آبزا، هزاره،

مرداب.

زویر : ص. دلگیر، دلخور.

زویربوون : م. دلگیر شدن، دلخور شدن.

زه‌ب : ص. خشک و سخت، چوب شدن،

سفت و سخت از خشکی.

زه‌بره قوون : امر. تخم مرغ.

زه‌بلوق : ص، (ز)، صاف، نازک و

ظریف.

زه‌بوون : ص. زیبون، خوار، خفیف،

سرافکنده، پست، ذلیل.

زه‌به‌ر : برتری، قدرت، توانایی،

خبرگی، تخصص، زور.



زه‌حفه‌ران

زرد شدن برگ درختان.	زه‌خمه : ا. نیم تنه، سوخمه.
زهرد کردن : م. نیم پز کردن غذای	زه‌خمل : ص. فا. قمارباز، دغلکار.
گوشتی، زرد کردن از ترس.	زه‌خیره : ا. ذخیره.
زهرد کریاک : امف. نیم پخته، نیم پز.	زهد و خورد : زد و خورد.
زهرد و زوال : ص. مر. زردانبو، رنگ	زهده : امف. زده، فرسوده، کهنه، دلزده،
زرد.	بی رغبت، متفر.
زهرد و سوور : ص. مر. رنگ به رنگ،	زهپ : ا. زر، طلا.
رنگ وارنگ، الوان، بجه پر خون و	زهپ : ا. (ز). زرد.
سالم.	زهپا : ق. بسیار کم، قلیل.
زهردوی : ا. نام تیره‌ای از اکراد.	زهپات : ا. ذرت.
زهردوی : ا. کهربا.	زهپافه : ا. (ز). روزن، سوراخ
زهرده : ا. لبختد، زهرخند، خنده ملایم.	کوچکی در دیوار جهت دیدبانی.
زهرده‌بی : نوعی بید.	زهپاندن : م. عرعر کردن.
زهرده‌پهر : ا. غروب هنگام، زمان زرد	زهپانی : ا. زانو.
شدن و کم شدن نور خورشید.	زهپاهی : ص. زردی، یرقان.
زهرده‌چو : امر. زرد چوبه.	زهپ : ا. ضرب، طبل، تنبک، دنبک.
زهرده‌خو : نک. زهرده.	زهپهژ : نک. زه‌به‌ش.
زهرده‌خنه : نک. زهرده.	زهپچی : ص. (ز). لاغر، ضعیف،
زهرده‌دوک : ا. خار، نوعی خار.	لاغر مردنی، زردانبو.
زهرده‌کهنی : نک. زهرده.	زهپخری : ص. مف. زرخرید، غلام،
زهرده‌کهنه : نک. زهرده.	برده، بنده.
زهرده‌لوو : ا. (با). زردالو.	زهپخه‌سوو : نک. زرخه‌سوو.
زهرده‌له : ا. میوه خشک شده، خشکبار.	زهرد : ا. صخره، پرتگاه.
زهرده‌له : ص. مر. رنگ زرد، زردانبو،	زهرد : ا. زرد.
لاغر و بیمار.	زهرداب : ا. زرداب، صفرا.
زهرده‌واله : ا. زنبور سرخ.	زهردالوو : ا. زردالو.
زهرده‌یی : ا. کهربا.	زهرداو : نک. زهرداب.
زهردی : زردی، یرقان.	زهردباو : ص. زردفام، زرد نزدیک به
زهردی : ا. کهربا.	زرد رنگ.
زهردینه : ا. زرده تخم مرغ.	زهردبوون : م. رسیدن جزو و گندم،

زهرزائيق : ا. الله كلنگ.

زهررف : ا. ظرف.

زهرق : ا. رزق و برق، برق، درخشش، تلوؤو.

زهړك : ا. پوست سبز گردو.

زهړك : ا. زرده تخم مرغ.

زهړكفت : ص م. زر كوب.

زهړكه تاؤ : نك. زهرده پير.

زهړكنى : (ز)، نك. زهردى.

زهړگ : ا. سيخ، ميله نازك آهنى.

زهړگال : ا، (با). چارق مويى، پاپوش مويى، زنگال مويى.

زهړگور : ص شغا. زرگر.

زهړناس : ص فا. زرشاس.

زهړناس : ا. سنگ محك.

زهړنگور : نك. زهرگر.

زهړنه قروته : ا. انگشت ميانين، بلندترين انگشت «دست».

زهړنيخ : ا. زرينخ، سولفورارستنيك.

زهړتيق : نك. زهړنيخ.

زهړوو : ا. زالو.

زهړه : ا. ذره.

زهړهاتن : م. به معنى عرعر كردن است اما به كسى گفته مى شود كه در نتيجه دارا بودن و سير بودن ياغى شده و اطاعت نكند.

زهړه بين : امر. ذره بين.

زهړه تال : ص م. بد چهره، كسى كه در ديدار اول اثر بد روى طرف مقابل مى گذارد، غير مقبول.

زهړهر : ا. ضرر، زيان، خسارت.

زهړهر دان : م. ضرر دادن، ضرر

رساندن، خسارت زدن، ايجاد خسارت.

زهړهر كردن : م. ضرر كردن، خسارتديدن، زيان ديدن.

زهړهر گهيانندن : م. ضرر رساندن، زيان زدن، خسارت رساندن.

زهړهر ياوناي : (ه)، نك. زهرهر گهيانندن.

زهړه شيرين : ص م. خوش گوشت، مقبول، كسى كه در برخورد اثر نيكو روى آدم مى گذارد.

زهړهك : نك. زهردى.

زهړهكهو : ا. كبك زرين، زرين كبك، نوعى كبك.

زهړهه سرهوه : امر. نامادري زن.

زهړيا : ا. دريا.

زهړيف : ص. زيبا، ظريف، قشنگ، مقبول، خوشگل، پسنديده.

زهړيفسى : امص. ظرافت، زيبايى، قشنگى، جذابيت، دلفريى، وجاهت.

زهړيفشان : ا. ناوى، كشتيان.

زهړيقين : م. خنديدن بچگانه، خنده و شادمانى كودكانه.

زهړپين : م. عرعر كردن.

زهعف : نك. زهحف.

زهعف كردن : نك. زهحف كردن.

زهعفه ران : نك. زهحفه ران.

زهعفه رانى : ص نسب. زعفرانى، زرد.

زهعيف : ص. ضعيف، سست، ناخوش،



زمل

بیمار، لاغر، بی جان.

زهغره : ا. آستر چرمی کلاه، فیلتر
سیگار، مشک.

زهغمل : ص. ا. آشنا، آگاه، بیدار،
هوشیار، مترصد، بُراق.
زهفت : نک. زفت.

زهقی : ا. (ز). زمین، مزرعه، خاک.
زهق : ص. چشم دریده، چشم ورقلمبیده،
چشم بیرون.

زهق : ص. قناس.
زهقه : ص. تلخ، ناگوار، زهرمار.
زهقه بووت : نک. زهقه.
زهقه بووت : نک. زهقه.

زهقه : اص. خنده، صدای خنده، صدای
خنده بچگانه.

زهکاو : امر. نیاز، باطلاق، مرداب،
زهزار.
زهکۆ : امر. نیاز، مرداب.
زهلوو : ا. زالو.

زهلووک : ص. لیز، سُره سرازیر.
زهله : ص. (ز). تنومند، بزرگ، گنده.
زهلیقاندن : م. (ز). چسباندن، وصل
کردن.

زهل : ا. نی، خیزران.
زهلال : ص. زلال، صاف، بی غش.
زهلام : ص. بالا بلند، قد بلند، رشد
کرده، رشد یافته.

زهلین : م. لغزیدن، سریدن، سر خوردن.
زهما : ا. (ه). داماد.

زهماخوا : امر. شیرینی دامادی.

زههاد : ا. ضیاد، مرهم.
زهمان : ا. زمان، عهد، دوران، وقت،
فصل، موسم.

زهمانت : ا. امه. ضمانت، کفالت.
زهماون : ا. عروسی، جشن ازدواج.
زهلان : ص. ا. بادتند.
زهلانندن : م. تحمیل کردن، قبولاندن.

زهمیل : ۱. زنبیل، سبد ساخته از نی.

زهمورهك : ۱. تنوره آشیاب.

زهمهر : ۱. تنه، لاش، جسد، بدن.

زهمهز : ص. ویران، خراب.

زهمهق : ۱. زنبق، گل زنبق.

زهمهن : ص. ۱. باد سرد جنوب.

زهمیل : نك. زهمیل.

زهمین : ۱. زمین، خاک، مزرعه، کشتزار.

زهن : امص. ظن، گمان، وهم، خیال.

زهن بردن : م. ظن بردن، گمان بردن.

حدس زدن، خیال کردن.

زهنهلهك : ۱. فتر ساعت.

زهنیل : نك. زهمیل.

زهنج : ۱. باتلاق.

زهنجهقیل : ۱. زنجیل.

زهنجیر : ۱. زنجیر، زره.

زهندهق : ۱. زهره.

زهندهق چوون : م. ترسیدن، زهره

ترکاندن.

زهندهك : ۱. (ز). چیزی که موقع کار

بیا بندند، زنگال.

زهنگ : ۱. زنگ، زنگوله.

زهنگ : ۱. آبرو، حیثیت.

زهنگ : ص. خالص، ناب، پاک.

زهنگال : نك. زهندهك.

زهنگ زران : م. آبرو رفتن، بی آبرو

شدن.

زهنگله : امص. زنگوله، زنگ.

زهنگن : ۱. نوعی کلنگ.

زهنگو : ۱. (ز). مهمیز.

زهنگوژ : ۱. زانو.

زهنگوژ : ۱. قطره، قطره عرق و اشك.

زهنگوژله : امص. زنگوله.



زهنگهته : ۱. زنبور قرمز.

زهنگه سووره : امر. زنبور زرد و قرمز.

زهنگهل : ۱. کلنگ.

زهنگیانه : ۱. منجوق، مهره ریز رنگی.

زهنهق : نك. زاله.

زهوت كـــــــردن : م. ضبط

کردن، نگهداشتن، نگاهداشتن، محفوظ

نگاه داشتن، توقیف کردن.

زهوتی : ص نسب. ضبطی، گرفته، توقیف

شده، ضبط شده، محفوظ، مصادره،

مصادره شده.

زهود : ۱. بیگار.

زهوزان : ۱. چادر یا قرارگاه تابستانی.

زهووك : ص. بسیارزا، مادهای که بسیار

می زاید.

زهوی : نك. زهمین.

زهوی و زار : کشتزار، زمین زراعتی،

مزرعه، زمین.

زهوین گیر : ص نا. زمین گیر.

زهوینه : ۱. متن، زمینه، سطح هر چیز.

زههاو : ۱. زهاب، آبی که از زه زمین

جاری شود.

زههر : ۱. زهر، سم.

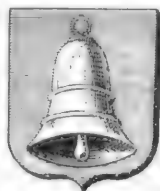
زههراوی : ص نسب. سمی، زهردار.



زهمق



زهنجهقیل



زهنگ

- زهر خنه : ا. زهر خنده، خنده از روی ختم.
- زهره ترهك : ص. مر. زهره ترك، ترسیده.
- زهیتون : ا. زیتون.
- زیاد : نك. زبا.
- زیادی : ح. مص. زیادی، اضافی.
- زیارت : ا. فیر، گور، مقبره، آرامگاه.
- زیارتان : امر. قبرستان، گورستان، مقبره.
- زیارتگا : امر. زیارتگاه.
- زیارتلان : نك. زیارتان.
- زیان : ا. ضرر، زیان، خسارت.
- زیان کردن : نك. زهره کردن.
- زیانه خورو : اف. زیان آور، مودی، مضر، مفسد.
- زیبا : ص. زیبا، قشنگ، خوشگل، ظریف، وجه، جمیل.
- زیب : سرمای اسفند ماه.
- زیبکه : ا. جوش صورت.
- زیبه : نك. زب.
- زیت : ص. هوشیار و آماده عمل، بُراق.
- زیتك : ا. (ز). لگد اسب و الاغ.
- زیتو و بوون : م. براق شدن، آماده حمله شدن.
- زنج : نك. زب.
- زنج : ا. ملك.
- زیخ : ص. (یا). زرننگ، هشیار، چابك، چالاک.
- زیخ : ا. شن، ماسه، سنگریزه.
- زیخه لان : ا. شنزار، سنگلاخ.
- زید : ا. (ز). مسكن، گور، استراحتگاه، آسایشگاه.
- زیده وان : ص. مر. نگهبان قبرستان.
- زیدیی : ح. مص. زیادی، وفور.
- زه یسان : ا. زیر زمین، سرداب.
- زه یسان : آستن، حامله، باردار.
- زه یسانی : ح. مص. آستنی، حاملگی، بارداری.
- زهین : ا. ذهن، یاد، هوش.
- زهین روون : ص. مر. باهوش، روشن ذهن.
- زهین کویر : ص. مر. کودن، گند ذهن.
- زئی : ا. زه کمان.
- زئی : ا. نهر، آب جاری از زه زمین.
- زئی : ا. راه، روش، اندازه.
- زئی : ا. حس.
- زئی : ا. زرشك.
- زیا : ق. زیاد، بیشمار، فراوان، بسیار، افزون.
- زیا بوون : م. زیاد شدن، زیاد بودن، بیشتر شدن، افزون شدن.
- زیاتر : ص. تقص. زیادر، بیشتر، افزونتر.



زیر: ۱. طلا، زر.

زیر: ص. زیر، خشن، درشت.

زیراف: ۱. آرد.

زیراف: ص. دور، بعید.

زیران: جاسوس.

زیراندن: م. جیغ کشیدن، فریاد کشیدن.

زیراو: ۱. زیر آب.

زیرباف: ص. م. زربافت، زربفت.

زیرکار: نک. زهرگر.

زیرگ: ۱. چرك بدن، چربی روی بدن، چرك.

زیره‌شان: زرافشان.

زیره: ۱. زیره.

هوشیاری.

زیره‌وان: افا. جاسوس.

زیرین: ص. نسب. زرین، طلائی.

زیرف: ۱. نقره، سیم.

زیرقار: ص. (ز). فقیر، ندار، گدا، بیچاره، مفلوک.

زیرقار: ۱. هزارپا.

زیرقاندن: م. جیغ کشیدن، فریاد کشیدن.

زیرقانی: نک. زیرقاندن.

زیرقاوله: ۱. نوعی مرغ ماهیخوار.



زیر

زیرقنه: ص. جیغ جیغو، کسی که با

صدای نازك حرف می زند.

زیر: ۱. (ز). موستان.

زیر: ۱. (ه). دل، قلب.

زیرلو: ۱. زیرلو.

زیرله: ۱. سیلی، کشیده.

زیرلی: نک. زیر.

زیرن: ۱. زیرن.

زیرنات: ۱. (ز). ظلم، زور، ستم.

زیرناتکار: ص. فا. ستمکار، ظالم، زورگو.

زیرنات: ۱. زندان، محبس، حبس.

زیره: اص. صدای گریه بچه، جیغ، فریاد بلند.

زیره: نک. زیره.

زیره‌فان: ۱. ص. (با). پاسبان، نگهبان.

زیره‌ك: ص. زیرك، باهوش، زرنگ، ناغلا، چابك، چالاک.

زیره‌لئی: هه‌لسان: م. جیغ کشیدن، فریاد از کسی بلند شدن.

زیره‌کی: ح. مصد. زیرکی، باهوشی، زیره‌کی.



زیر

زینگوو : نک. زیندگ.	زینانی : ص نسب. محبوس، زندانی.
زینگی : ح مص. زندگی.	زیندگ : ص. زنده.
زینه : ص. زنده.	زیندوو : نک. زینگ.
زینه چال : زنده به گور.	زیندوی : ح مص. زندگی.
زینه گی : ح مص. زندگی، حیات،	زینده : نک. زیندگ.
هستی، عمر، زندگانی، زیست.	زینده به گور : ص. زنده به گور.
زینه مال : نک. زینده مال.	زینده گانی : ح مص. زندگانی، حیات،
زینی : ص، ا. تپه کوچک.	عمر، معاش.
زینی : ص، ا. تیغ تیز.	زینده گی : نک. زندوی.
زیو : ا. نقره، سیم.	زینده مال : ص مر، امر. حشم، چهارپا،
زیوار : ا. زهوار، لبه، کناره، حاشیه.	مال.
زیوانن : م. جنباندن، تکان دادن،	زینده وان : ص مر. زندانبان.
حرکت دادن.	زین کو : ا. قاج زین.
زیوه : امص. جنبش، حرکت، لرزه.	زینگ : ص. زنده.
زیوین : ص. ساخته از نقره.	زینگان : ا. زندان، محبس.
	زینگانی : نک. زینده گانی.



ژ : ژ.

ژاژ : نی.

ژ : ح اض، (با). از.

ژاژ روون : ا. آردوله، آرتوله.

ژار : ص. فقیر، مفلوک، محتاج، تنگ

ژاژک : ا. سقر، آدامس.

دست، لاغر، ناتوان.

ژاژکه : نک. ژاژک.

ژار : ا. زهر.

ژاژه لآن : امر. نیزار.

ژار : ا. زنگ سیگار که در چوب

ژاکان : م. مجاله کردن، پژمرده کردن،

سیگار جمع می شود.

کفت کردن، چین دار و کثیف کردن.

ژاراو : ا. زهرابه، زهراب.

ژاکاندن : نک. ژاکان.

ژاربر : پادزهر.

ژاکانن : نک. ژاکان.

ژاردار : ص. فا. زهردار، سمی.

ژاکاو : ص. مف. مجاله، کفت، پژمرده.

ژارقه ننگه : زنگ سیگار که در چوب

ژاکیاگ : نک. ژاکاو.

سیگار می ماند.

ژال : نک. ژار.

ژاری : امص، (ز). فقر، بینوایی،

ژاله : ا. خرزهره.

لاگری، ناتوانی، نداری.

ژان : ا. دلدرد، شکم درد، درد.

- ژان بژاژدنهوه : م. دردگاه گاه قبل از زایمان گرفتن.
- ژاندار : ا. ژاندارم، امنیه.
- ژانندن : م. زدن مشک برای جدا کردن کره از دوغ، جنباندن گهواره.
- ژان کردن : م. دلدرد گرفتن، شکم درد گرفتن.
- ژان گرفتن : م. درد زایمان گرفتن.
- ژانور ژوور : درد گاه گاه پیش از زایمان.
- ژانه زراف : ا، (ز). بیماری سل.
- ژاویا : ص. م. جویده.
- ژاوین : م. جویدن.
- ژای : یا.
- ژبل : بجای.
- ژبو : ح. اض، (ز). برای، خاطر.
- ژبهو : ح. اض، (ز). برای، بخاطر، بجای.
- ژبهو کردن : م. از حفظ کردن.
- ژبهوهف : برابر هم، رودرو.
- ژبهش : ا، (ز). خریزه.
- ژبیر کردن : م، (ز). از یاد رفتن، فراموش کردن.
- ژبیر چوون : م. از یاد رفتن.
- ژدیتلا : پس فردا.
- ژژوو : ا. خارپشت.
- ژژزی : ا. خارپشت.
- ژلووق : ص. ا. شلوغ، شلوغ، جنگالی، جنگال، پرسرو صدا.
- ژلووقانندن : م. شلوغ کردن، بهم زدن، درهم ریختن، سرو صدا کردن.
- ژلووقانن : نک. ژلووقانندن.
- ژلووقاو : امف. آشفته، درهم ریخته.
- ژلووقاو : امر. گل و شل.
- ژلیوان : م. بهم ریختن، آشفته کردن، بهم زدن.
- ژلیوانن : نک. ژلیوان.
- ژلیوه : ح. مص. آشفتگی، درهم ریختن.
- ژلیویان : م. آشفتن، درهم ریختن، بهم خوردن، توی هم رفتن.
- ژمارتن : م. شمردن.
- ژماردن : نک. ژماردن.
- ژماره : ا. شماره، شماره، عدد، نمره.
- ژماریار : اف. محاسب، حساب کننده، حساب رس.
- ژمیره : نک. ژماره.
- ژن : ا. زن، عیال، زوجه، زوجه.
- ژنانه : ص. نسب. زنانه.
- ژناوژن : کسی که خواهر یا دختر خود را به زنی به کسی می دهد و خواهر یا دختر او را به زنی می گیرد.
- ژنانین : م. زن گرفتن، زن دادن و زن گرفتن دو خانواده.
- ژن باز : ص. فا. زن باز، مردی که زن بسیار دوست دارد.
- ژن باف : امر. نامادری، زن پدر.
- ژن برا : امر. برادر زن.
- ژن به ژن : نک. ژناوژن.
- ژن خواستن : م. زن گرفتن.
- ژن خواه يشك : امر. خواهر زن.

ژنك : نك. ژن.	ژۆماره : نك. ژماره.
ژن كانئ : ص مر. خاله ژنك، مردى كه	ژووان : ا. پيمان، عهد، قرارداد.
مانند زنان رفتار كند.	ژوور : ا. بالا، زير، فوق.
ژن واژن : نك. ژناوژن.	ژوور : ا. اطلاق، خانه.
ژن و منالدار : ص مر. زن و بچه دار،	ژوور : ا، (ز). غوره، قوره.
عيالوار، متأهل.	ژوور دابردن : م. نك. ژووردا كردن.
ژن و ميتردايه تى : رابطه زناشويى.	ژوورگ : ص تفض. برتر، بالاتر.
ژن هانين : نك. ژن هاوردن.	ژوورگين : نك. ژوورين.
ژن هاوردن : م. زن گرفتن، ازدواج	ژووروو : نك. ژوورگ.
كردن مرد.	ژوورى : نك. ژوور.
ژنه يى : ص. ا. يوه زن.	ژووژانين : م. زنده كردن، از
ژنه فتن : م. شنيدن، شفتن، استماع	پژمردگى در آوردن، از سستى و
كردن.	سرمازدگى در آوردن.
ژنه وا : ص فا. شنوا، حرف شنو،	ژووژك : ا. خارپشت.
شونده، سميع.	ژووژوو : ا. خارپشت.
ژنه وايى : ح مص. شنوايى، سامعه.	ژووژيان : م. زنده شدن، از پژمردگى
ژنه وتن : نك. ژنه فتن.	در آمدن، حال آمدن، از سستى و
ژنه وين : نك. ژنه فتن.	ضعف نجات يافتن.
ژنه هتيان : نك. ژن هاوردن.	ژووژى : نك. ژووژك.
ژنباگ : بته.	ژوووشك : نك. ژووژك.
ژنيتى : ح مص. زنانگى.	ژووفان : ص. پشيمان، نادم.
ژۆ : ح امص. (با). براى، به خاطر، از جلو.	ژوولان : م. جنبانندن، حركت دادن،
ژۆر : ا، (با). بالا، بالادست، زير،	لرزاندن، بحركت در آوردن.
فوق.	ژوولّه : امص. جنبش، حركت، تكان.
ژۆرداچوون : م. تپيدن، فرورفتن.	ژوولباگ : چروكيده، مجاله، درهم،
ژۆردا كردن : م. تپاندن، فرو كردن.	پريشان، آشفته.
ژۆرداهاتن : م، (ز). ريختن، ريختن	ژووليان : م. آشفتن، چروكيدن، مجائه
برگ درخت در پاييز، ريختن ميوه و	شدن، كفت بودن.
مانند آن.	ژووم : ا. زمان، وقت، گاه، دوره،
ژۆرين : ص عالى. برترين، بالاترين.	فصل.

ژهندن : م. زدن مشك، جنباندن مشك

حسټ گرفتن كره.

ژهنگ : ا. زنگ فلزات و سيگار.

ژهنگاوى : ص. نسب. زنگ زده.

ژهنگ لى دان : زنگ زدن فلزات.

ژهنكن : نك. ژهنگاوى.

ژهنكه سووره : زنبور قرمز.

ژهنگ هاوردن : م. زنگ آوردن،

زنگ زدن، زنگار گرفتن، اكسيده

شدن.

ژهنگ هه ل هاوردن : نك. ژهنگ

هاوردن.

ژهنگ هيتان : نك. ژهنگ هاوردن.

ژهنن : نك. ژهندن.

ژهنوو : ا. زانو.

ژهنى : ا، (ه). زن، عيال، زوجه.

ژهر : ا. زهر، سم.

ژهراوى : ص. نسب. زهر آلود.

ژى : ح. مص. زندگاني، معيشت، آنچه با

آن بتوان زيست، گذران.

ژى : ص، (ز). ديگر، ديگرى.

ژى : ا. زه، وتر.

ژيان : م. عمر كردن، زيستن، زندگاني

كردن، گذراندن، قيمت داشتن،

ارزيدن، ارزش داشتن، بدرد خوردن.

ژياندار : ص. فا. جاندار، زنده، جانور.

ژيانندن : م. معاش به كسى دادن، غذا

به كسى دادن، از كسى تيمار و

پرستارى كردن.

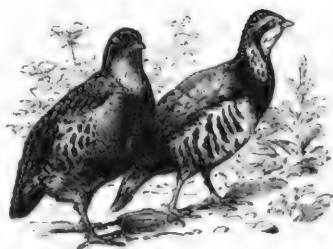
ژيانن : نك. ژياندن.

ژه : ا، (ز). زه، وتر.

ژه به ژ : ا. هندوانه.

ژه حر : ا. زهر، سم.

ژه ره ژ : ا. كيك.



ژه قنه : تلخ و تند و ناگوار، زهرمار،

زهر، زهرمار، پاسخ به سوال

بى ادبانه.

ژه قنه بروت : نك. ژه قنه.

ژه قنه مروت : نك. ژه قنه.

ژهك : ا. ماك.

ژه م : ا. يك نوبت غذا، يك وعده غذا.

ژه م بور دوو : حالت تمايل بخوردن

زياد در دوره نقاهت بيمارى.

ژه مهن : نك. ژه م.

ژه مهن : ا. مقدار كره اى كه دريك نوبت

از يك مشك گرفته شود.

ژه مهن بگردگ : نك. ژه مهن بور دوو.

ژه ن : علامت فاعلى.

ژه ناى : م، (ه). بستن، قتل كردن.

ژه ناى : م، (ه). زدن مشك.

ژه نندن : م. نواختن، زدن ساز.

ژه نندن : م. بستن، قتل كردن.

ژئ بـوون : م. جدا شدن، دور شدن، مجزا شدن.

ژیر : ص. هوشیار، عاقل، دانا، کاردان.

ژیر : ا. زیر، تحت، پایین.

ژیرئووی : ا. زیر آبی.

ژیر بـوونـهـوـه : م. عاقل شدن، آرام شدن بجه پس از گریه.

ژیر پیآله : ا. زیر استکان، نعلکی.

ژیر جـلهـگی : ح مصد. زیر جلگی، پنهانی، محرمانه، مستور، پوشیده.

ژیر خانـه : امر. زیر زمین، زیرخانه.

ژیر دهریایی : امر. زیر دریایی.

ژیر دـهـس : ص مر. زیر دست، پایین دست، فرو دست.

ژیر دـهـسی : امر. بشقاب، زیر دستی.

ژیر پـاخـهـر : امر. پارچه یا فرشی که گستراند و بر آن نشینند یا خوابند.

ژیر زریه : نک. ژیر دهریایی.

ژیر زووان کیشان : م. زیر زبان کسی را کشیدن، حرف از کسی که مایل به گفتن آن نیست در آوردن.

ژیر زهـمین : زیر زمین، زیرخانه.

ژیر زهوی : نک. ژیر زمین.

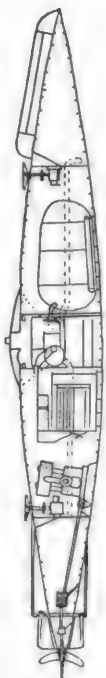
ژیر زهـوین : نک. ژیر زمین.

ژیر قلیانی : امر. زیر قلیانی، صبحانه، ناشتایی.

ژیر کراس : ا. زیر پیراهن، زیر پوش.

ژیر کـردنـهـوـه : م. آرام کردن بجه گریان.

ژیر کـۆـل : ا. بجه شیر.



ژیر دهریایی

ژیر که : ۱. خارپشت.
 ژیر که له : ص، امصه. جوان و عاقل.
 ژیرگ : ص نفض. زیرتر، پایین تر.
 ژیرگین : ص عالی، زیرترین،
 پایین ترین.
 ژیرمهاله : ص، ۱. کسی که در زیر زمین
 خانه دیگری می نشیند و بجای اجاره
 برای او کار می کند.
 ژیر و ژوور کردن : م. زیر و
 کردن، ویران کردن، زیر و زبر کردن.
 ژیره خور : نک. ژیراخور.
 ژیره و بوون : م. آرام شدن بجه پس
 از گریه.
 ژیره و کردن : م. آرام کردن بجه پس
 از گریه و ناآرامی.
 ژیری : ح مصد. عقل، دانایی، فهم،
 بیداری.
 ژیروو : ۱. خارپشت.
 ژی ژی : ۱. خارپشت.
 ژیشک : ۱. خارپشت.
 ژیقان : ص، (با)، نادم، پشیمان.
 ژیقانی : ح مصد. پشیمانی، ندامت.
 ژیل : ص، ۱. آتش خاموش، دانه آتش،
 آتش زیر خاکستر.
 ژیللاوک : ۱. شیردان، شکبه.
 ژیلک : ۱. شیردان.
 ژیله : ۱. غوره بسیار ریز که می ریزد.
 ژیلی : ۱. غوره، قوره.
 ژین : م. زیستن، زندگانی کردن، عمر
 کردن، گذران کردن، گذراندن.

شدن، متبحر شدن، با فهم شدن، عقل

گرفتن.

ژیوان : نک. ژیفان.

ژیوانی : نک. ژیفانی.

ژی هاتن : م. باتجربه شدن، کامل ژی هاتی : ص. نابغه، شایسته.

س

س : س

سا : ا. وقت، زمان، موسم.

سا : ا. سایه، آسمان صاف، شب بدون ابر.

سا : ص. دیگر، پس.

سابات : ا. آفتاب گیر، کپری که از برگ و شاخه درخت درست شده باشد.

ساباق : ص. ا. منطقه وسیع و باز، جلو باز، منظره.

سایت : افا. پابرجا، برقرار، پایدار، ثابت، بادوام، مدلل.

سابرین : ا. بز نر سه ساله که برای جنگگیری اختصاص داده شده باشد.

سابق : افا. سابق، گذشته، سپری شده، پیشین، قبلی.

سابلاخ : نام سابق شهر مهاباد.

سابوون : ا. صابون.

سابوونچی : ص شغل. صابون پز، کسی که صابون درست می کند.

صابون خانه : امر. صابون پز خانه، جای پختن صابون.

ساپ : ا، (ز). توده غلات.

سایتک : ا، (با). سقف.

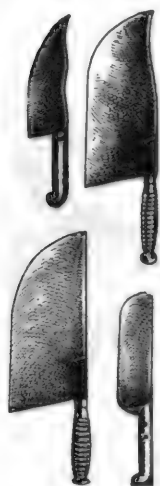
سات : ا. گاه، زمان، وقت، فصل، موسم.

ساتان : ا. شلوار، پاپوش.

ساتان : ا. ساتن، نوعی پارچه ابریشمی.



ساتان



ساتور

ساخی : ح مص، (ز). سلامتی، درستی، صافی، بی عیبی، تندرستی.

ساده : ص. ساده، بدون نقش، بی غل و غش.

ساده لوح : ص. ساده لوح، ساده.

ساده بی : ح مص. سادگی.

سار : ص، (ز). سرد.

سار : بصورت پسوند در آخر کلمات به معنی منطقه و فراوانی و (نك)

می باشد. مانند «کوهسار» یعنی

منطقه فراوانی کوه و کوهسار و مانند

«بوسار» یعنی بونك یا چیزی که بدبو

می باشد.

سارا : ص، ا. کویر، دشت، صافی.

سارانشین : ص فا. صحرا نشین.

سارد : ص. سرد.

سارداو : امر. سرداب، زیرزمین.

ساردایی : ح مص. سردی، پروت.

سارد بون : م. سرد شدن، پایین آمدن

درجه حرارت.

سارد بونوه : م. دلسرد شدن از

کاری، سرد شدن بدن به علامت مرگ،

سرد شدن، پایین آمدن درجه حرارت.

سارد و سړ : ص. سرد و بیحس، عمیقاً

سرد، سرد.

سارد و سه رما : فصل سرما.

سارد و گهرم : سرد و گرم، سرما

گرما.

سارده سندان : کلمه ای به جای

زهرمار.

ساتاندن : م. کوبیدن برنج، جدا کردن

پوسته از دانه برنج.

ساتور : ا. ساطور.

ساج : ا. ساج.

ساجی : نانی که روی ساج پخته شده

باشد.

ساجمه : ا. ساجمه.

ساحب : افا، ا. مالك، صاحب، دارنده،

خداوند.

ساحبی : ا. انگور ساحبی.

ساحب یانه : امر، (ه). صاحب خانه،

خانه خدا، میزبان.

ساحر : افا. ساحر، جادوگر.

ساحل : ا. ساحل، کناره، کرانه.

ساحیو : نك. صاحب.

ساحیو کار : ص مر. صاحب کار،

کارفرما، مباشر.

ساحیوما : ص مر. صاحب خانه، خانه

خدا، خداوند مال.

ساحیوی : نك. ساحبی.

ساحیوی غریب : ساحبی غریب،

نوعی انگور.

ساخ : ص. سالم، درست، صاغ،

بی عیب.

ساخت : امف. ساخت، درست کرده،

مصنوع، محصول.

ساختمان : ا. ساختمان، عمارت، بنا.

ساخت و پاخت : ساخت و پاخت،

بند و بست، زد و بند.

ساخته : نك. ساخت.

سارده سنگان : کلمه‌ای به جای
زهرمار.

سارده‌مندی : چیزی که در عرف عوام
سرد خوانده می‌شود.

ساردی : ح. مص. سردی، برودت.

ساروخ : ۱. سرپوش، لچک، پارچه‌ای
که زنان بسر بندنند، روسری.

ساره : ق، ا. فردا.

ساره‌ها : هنگام رها کردن بزغاله و بره
نزد مادران در بامداد و شامگاه جهت
خوردن شیر.

ساره‌وان : ص. شغل. ساریان، شتریان.

ساری : ح. مص. (با). سردی، برودت.

ساریژ : امص. التیام.

ساریژ بوون : م. التیام پیدا کردن.

ساز : ۱. ساز، آلت موسیقی.

سازان : م. ساختن و همراه شدن و

سازش با دیگری، هم آهنگ شدن.

سازاندن : م. راه انداختن، جور کردن،
مها شدن.

سازبوون : ساز شدن، کوک شدن،

آماده شدن، مها شدن، راه افتادن.

ساز به‌ند : ص. فا. کسی که نیکو ساز
می‌زند.

سازش : امص. صلح، سازش، اتفاق،
آشتی، پیوستگی.

سازشت : نک. سازش.

ساز کردن : م. ساز کردن، آماده

کردن، مها ساختن، راه انداختن.

سازگار : ص. فا. سازگار، سازشکار،

کسی که مدارا کند، موافق، هم
آهنگ، هم آواز.

سازگاری : ح. مص. سازش، مؤالفت،
هم آهنگی، هم آوازی، مدارا.

سازنده : افا. سازنده، تهیه کننده،
بانی، مخترع.

سازنده : ص. مطرب، چنده، آواز
خوان.

سازنه : ص. مطرب، آوازه خوان.

سازیان : نک. سازان.

سازین : نک. سازان.

ساغ : نک. ساخ.

ساغ بوونه وه : م. بهبود یافتن، خوب
شدن، سلامت خود را باز یافتن.

ساغ کردنه وه : م. درست کردن،

مرمت کردن، اصلاح کردن، بهبودی

بخشیدن.

ساغله‌م : نک. ساخ.

ساغی : نک. ساخی.

ساف : صاف، سطح.

ساف : ص. ۱. صاف، آسمان صاف،

آسمان بدون ابر.

ساف : ص. پاک، بدون غش، بی آرایش،
زالال.

ساف بوون : م. صاف شدن، بی غش
بودن، خالص شدن.

ساف بین : نک. ساف بوون.

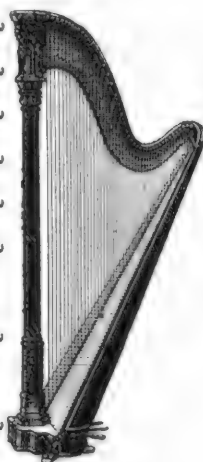
ساف‌بیهی : (ه)، نک. ساف بوون.

ساف کردن : م. صاف کردن، پاک

کردن، پالودن.



ساروخ



ساز



ساقه‌ته



ساكو

ساكو : ا. پالتو، عبا، روپوش.

ساكوْل : ص. عمیق، گود.

سال : ا. سال.

سالار : ص. سالار، سرور، رئیس،

فرمانده، شیخ، بزرگ قبیله.

سالان : سالیانه.

سالورد : درآمد سال، بخت و اقبال.

سالخور : ص. پیر، سالدار، کهن.

سالخوارده : ن. ک. سالخور، سالخورده،

مسن، کهنسال.

سالدار : ص. ف. معمر، سالدار،

سالدیده، پیر، مسن.

سالم : ص. سالم، درست، صحیح،

تندرست، بی‌عیب.

سالنما : ا. سالنامه، سالنامه.

سالووس : ا. سالوس، چرب‌زبان،

ریاکار، دورو، ریا، فریب، دغل،

تملق، متلق.

سالوغ‌گرتن : م. سراغ‌گرفتن،

جویای کسی شدن، خبر‌گرفتن از

کسی.

سالور : ص. فهمیده، عاقل.

سالووق : ا. کرك، موی نرم بدن

حيوانات.

سام : ا. واهمه، ترس، بیم، وحشت،

پروا، باک، وهم.

سامال : ص. ا. آسمان صاف بدون ابر.

سامال‌کردن : م. صاف‌شدن آسمان،

بدون ابر شدن.

سامان : ا. سامان، اسباب و وسایل،

سافی : ا. صافی، ابزاری برای صاف کردن مایعات.

سافی : ح. مص. ص. صافی، پاکیزه،

زمین صاف بدون برجستگی، سطح صاف.

ساف : ا. (ز). وهم، هراس، باک،

ترس، پروا، واهمه، وحشت.

ساف : ا. زکام، سرماخوردگی.

ساقا : ا. (با). نوزاد، بچه، علف تازه رسته.

سافار : ا. (ز). بلفور گندم.

سافار : ن. ک. سابزین.

ساقایی : نوزادی، کودکی.

سافدار : ص. ف. (ز). ترسناک، هولناک،

سهمگین، وحشت‌انگیز، مخوف.

سافی : ن. ک. سافدار.

ساق : ص. سالم، تندرست، صحیح، صاغ.

ساقو : ا. پالتو.

ساقول : ا. ساق‌پا.

ساقه‌ته : ا. ساقه.

ساقی : ح. مص. سلامتی، تندرستی، بی‌عیبی.

ساقی باقی : تعویض و سردادن، تساوی

و برابری اجناس در معامله.

ساقی و باقی : ن. ک. ساقی باقی.

سالك : ا. گوساله گاومیش.

ساكار : ص. ساده، بدون نقش،

ساده‌کار.

ساكو : ا. سكو، کوه بی درخت.

کالا، متاع، آراستگی، تهیه، تدارک، سانجول : ا. قلاده.	
مکان، محل، آرام، قرار، صبر، سانیه : ص، ا. ثانیه.	
دولت، ثروت. ساو : ص، ا. تیزی تیغ.	
سامان دار : ص. فا. ثروتمند، سر و سامان دار، مالدار. ساوا : نک. ساقا.	
سامان دان : م. سامان دادن، راه ساواق : سرمای سخت.	
انداختن، جور کردن، سر و سامان ساوار : ا. بلنور گندم.	
دادن، ترتیب دادن، آراستن. ساواله : ا. بزغاله.	
سام ناوهر : نک. سافدار. ساوان : نک. ساوای.	
ساهداری : نک. سافدار. ساوای : م، (ه). مالیدن، چیزی را به چیزی مالیدن، ساییدن.	
سام کردن : م. ترسیدن، هراس کردن، ساوایی : ا. حس لامسه.	
بیم برداشتن، وحشت کردن، هول ساودان : م. صیقل دادن، تیز کردن.	
کردن. ساور : ا. بلنور.	
ساهوتک : ا. سایه، شیع، چیزی که ساورین : نک. سابرتین.	
آدم را بترساند. ساورین : آش بلنور.	
سامانک : نک. سافدار. ساوشک : میوه خشک شده در سایه.	
سان : بصورت پسوند در آخر اسم به ساون : امر. صابون پزخانه.	
معنای محل برای چیز مخصوص و ساون پزخانه : ا. صابون پزخانه.	
فراوانی آن چیز مانند «گولسان» یعنی ساوهر : ا. بلنور گندم.	
گلستان و «کوسان» یعنی کوهستان و ساوه رین : نک. سابرتین.	
کوهسار. ساویاگ : ص. مذ. ساییده، نرم شده.	
سان : ا، (ه). خان. ساویان : م. ساییده شده، ساییده شدن.	
سان : ا. سان ورژه، تجمع. نرم شدن.	
سانا : ص. آسان، سهل، بدون اشکال. ساویلکه : ص. ساده لوح، ساده.	
ساناله : صاف شده، محل صاف شده ساوین : م. مالیدن، ساییدن.	
جهت خشک کردن میوه. ساوین : م. نرم کردن، ساییدن.	
ساناهی : (با)، نک. سانا. ساهمهک : ا. هیت.	
سانایی : نک. ساناهی. ساهی : ا، ص، (ز). آسمان صاف.	
سان به ستن : م. جمع شدن مردم. بدون ایر.	
سانجور : ا، (ز). دلدرد، شکم درد. سای : ص، ا. آسمان صاف، آسمان	

بدون ابر، شب صاف، سایه.	سبه : ص، ق. فردا.
سایلوح : ص مر. ساده، ساده لوح،	سبهی : نک. سبه.
کودن، ایله.	سبهی شقی : نک. سبای شوئی.
سایله : خوراکی از آرد سرخ کرده و پخته.	سبهینان : ا. بامداد، صبحگاه، صبح، طلوع هنگام، صبح صادق.
ساین قهلا : شاهین دژ.	سبهینه : نک. سبه.
سایه : ا. سایه.	سبهینی : نک. سبه.
سایه : امص. تهجی.	سپا : ا. سپا، لشکر، قشون.
سایه بان : امر. سایان.	سپات : ص. سپیدگون، سپیدفام، سفید فام.
سایه چور : ص مر. چشم و دل سیر، دست و دلباز، کسی که دیگری از وجود او برخوردار می شود.	سپارتین : م، (ز). سپردن، سفارش کردن.
سایه دار : ص فا. چیزی که سایه دارد مانند درخت و چتر و غیره، آدمی که دیگری از وجود او برخوردار می شود.	سپاردن : نک. سپاردن.
سایه قه : آسمان صاف بدون ابر، سافه.	سپارده : امف، ا. سپرده، تسلیم شده، امانت گذاشته شده، سفارش شده، سپرده بانکی.
سایه وان : نک. سایان.	سپاره : نک. سپارده.
سایه و شک : ص. خسیس، لئیم، چشم تنگ، چشم و دل گرسنه.	سپاس : ا. سپاس، تشکر، قدردانی، امتنان، حمد، ستایش.
سایه و شک : ص. کشمش سایه خشک، کشمش که در سایه خشک شده است.	سپاسالار : ا. سپهالار، فرمانده ارتش.
سایین : نک. ساوین.	سپاس و تن : م. سپاس گفتن، تشکر کردن، شکر بجای آوردن.
سبای شهوئی : ص، ق. فرداشب.	سپایی : آهسته، یواش، نرم، بطئی، آرام، بی سر و صدا، باوقار.
سبیح : ا. صبح، بامداد، پگاه.	سپر : ا. عقاب.
سبحانه : ا. صبحانه، ناشتایی، زیر قلیانی.	سپل : ا. طحال، سبرز.
سبحانه خواردن : م. ناشتایی کردن، صبحانه خوردن، زیر قلیانی خوردن.	سپلوت : ا. سگ.
سبحهینی : ص، ق. فردا.	سپلوت : ص. نجس، کیف.
	سپلوك : نک. سپلوت.
	سپله : ص. نمک بحرام، پست، فرومایه،



سپر

دون، ناکس، ناسپاس.

سپلی لاورگ : معنی تحت الفظی

«طحال شکم» است و معنای

محاوَره‌ای فارسی آن «میرزا

عبدالاضافه» و «زیب زیادی» و

«مزامح حضور» می باشد و به کسی

اطلاق می شود که بدون اینکه وجود

او لازم باشد همیشه حاضر است و

بدون اینکه او را بخواهند همیشه در

کنار آدم.

سپون : ا. چوبک.

سپه : ا، (ز). شپش.

سپه : ا، (ز). سگ.

سپهر : ا. سپر.



سپی



سپرده : نک. سپارده.

سپه‌ناخ : نک. اسفناج.

سپه‌هی : ص، (با). خوب، بسیار خوب.

سپی : ص. سفید، سپید.

سپی : ا. شیش.

سپیاث : ا. پودر، گرد سفیدی که زنان

بصورت مالد، سفیداب.

سپیان : ا. میش، گوشت گوسفند.

سپیاو : نک. سیاف.

سپهایی : ح مص. سفیدی، سپیدی.

سپیایی : نک. سیاهی.

سپیدار : ا. سپیدار، درختی از تیره

بیدها یا تنه سفید.

سپیده : ا، (ز). سفیده صبح، صبح

صادق.

سپتراو : نک. سپارده.

سپیکاری : ح مص. سفید کاری،

گچکاری.

سپیلک : ا. گل سفید، گل سر شور.

سپیناغ : ا. اسفناج.

سپیندار : نک. سیدار.

سپینه : ا. سفیده تخم مرغ، سفیدی

چشم.

سپیواش : ص. متمایل به سفید، سفیدفام.

سپتون : ص نسب. شپشو، کسی که شپش

زیاد دارد.

سپیه‌کوژه : امر. انگشت شست.

ستار : ا. آرام، قرار، توقف، سکون،

ثبات، استراحت.

ستار کردن : نک. ستار گرتن.

ستانه فِه : نك . ستاندن.

ستانك : ا، (با). زنبور سرخ.

ستایش : امص. ستایش، مدح،
آفرین گوئی.

ستر : ا، (با). نردبام، نردبان.

ستران : ا، (ز). آواز، ترانه، نغمه.

ستران بیژ : افاء، (ز). آواز خوان،
خواننده.

سترانقا : نك . ستران بیژ.

سترد : نك . ستر.

سترو : ا. شاخ.

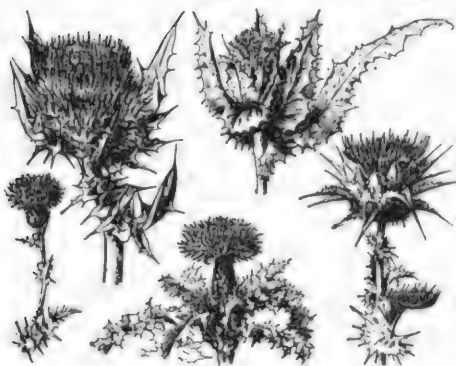
ستروَه : نك . سترو.

ستری : ا، (ز). بوته تمشک، خار.

ستری برک : ا، (ز). چوب دو شاخه‌ای

که با آن خار و تیغ جمع کنند.

ستری شینک : امر، خارشتر.



ستو : گواه، شاهد، گردن.

ستودان : م. گواهی دادن.

ستوور : ص. کُلفت، قطور، درشت،

ناهموار، ضخیم، ستر.

ستروث : ا. شهادت، گواهی.



سپدار

ستارگا : امر. قرارگاه، آسایشگاه،

استراحتگاه، محل استقرار.

ستارگرتن : م. آرام گرفتن، قرار

گرفتن، نشستن بعد از تلاش و

کوشش، در يك جا ساکن شدن، ثبات

یافتن، استراحت کردن.

ستاره : ا. نرده دور بام.

ستاره : ا. کومه و کپر.

ستاره : ا. ستاره.

ستاره : نك . ستار.

ستاف : ا. آفتاب.

ستان : علامت اسم مکان مانند

«کوردستان» کردستان.

ستاندن : م. پس گرفتن، باز گرفتن،

واستدن.

مکافات کردن، جبران کردن، انتقام کشیدن، مجازات کردن.	بی حس کردن.
سزاوار : ص. سزاوار، لایق، قابل، شایسته.	سرکه : ا. سرکه.
سزگ : ا. آب پتیر، آبی که بالای دوغ راکد می ماند، آبی که در کنار ماست می ماند.	سرکه یی : ا. پارچه ایست ابریشمین به رنگهای مختلف.
سس : ص. سست، تنبل، کاهل، نرم، ملایم، ضعیف، کم زور، بی دوام.	سرگ : نک. سرک.
سس بوون : م. سست شدن، لمس شدن، ضعف کردن، بی حس شدن.	سر میچ : ا. سقف، گوشه سقف.
سس : نک. سس.	سرنا : ا. سُرنّا.
سسته پهل : ص. مر. آدم سست و دیر جنب، ییحال، سست، تنبل، کاهل.	سرنکا : ا. مُتکا، بالش، نازبالش.
سستهك : ص. زمین سست بدون سنگ و عارضه.	سروه : اص. صدای نسیم، صدای باد ملایم، صدای ملائک.
سسستی : ح. مص. ملایمت، نرمی، ناتوانی، سستی، تبلی، کاهلی.	سروهت : ا. ثروت، مال، مکنت، دارایی، مایملک، دولت، هتی.
سسك : ا. سسك، سیره.	سروهت : آرامش بعد از درد.
سسسه : نک. سستهك.	سرهفتن : م. آرام شدن درد، تمام شدن درد، تسکین یافتن، آرام گرفتن.
سسسی : نک. سستی.	سرهوان : م. آرام کردن، تسکین دادن، آرامش بخشیدن.
سسغ : نک. سغ.	سرهوانن : نک. سرهوان.
سفارش : اص. سفارش، سفارشت، توصیه.	سرهوت : نک. سرهفت.
سفارشت : نک. سفارش.	سرهوت گرتن : نک. سرهفتن.
سفت : ص. سفت، سخت، محکم.	سرهوتن : نک. سرهفتن.
سفتاح : ا. دشت، اولین دریافت روزانه فروشنده.	سرهوین : نک. سرهفتن.
سفت بوون : م. سفت شدن، سخت شدن، محکم شدن.	سرتیش : سریش.
	سرین : م. پاک کردن یخی، فین کردن.
	سرینچك : ا. سنجد.
	سریوه : نک. سروه.
	سریه ی (ه)، نک. سرین.
	سزا : ا. کیفر، پاداش، اجر، مزد، جزا.
	جبران، انتقام، مجازات.
	سزادان : م. کیفر دادن، پاداش دادن.



سرینچك



سسك

سفتو : ص، (ز). بو گندو، متعفن، چیزی که بوی گند دهد.

سفتو سو : ا. درد و تورم و ناراحتی زخم و جراحت.

سفتو سو : ص. مر. پاك، پاکیزه، تمیز، نظیف.

سفتو سول : ص. سفت، خیلی سخت، محکم.

سفته : ا. سفته.

سفتی : سفتی.

سفر : ا. مس.

سفر : عدد. صفر.

سفره : ا. سفره.

سفره بر : ا. سوسک.

سفره ی فقیان : هشت ستاره ای که بین ستارگان عقرب و ترازو قرار دارند.

سفری : ص. نسب. می، ساخته از مس.

سفك : ا، (با). صفه، ایوان، بالکن.

سفکی : ح. مصد. سبکی، کم وزنی، بی وقاری.

سفله : نك. سپله.

سفلیس : ا. سفلیس.

سفن : ا، (ز). ریشه، پایه، پی، بن، بیخ.

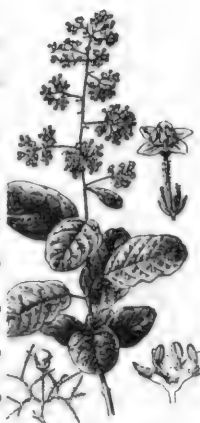
سفت : امص. صفت، کیفیت، چگونگی، چونی، عاطفه، خصلت، خوی.

سفی : ص. سفید، سپید.

سفیده : ا. سفیده، سپیده.

سف : ا. پاسخ.

سفته ه : ا، (ز). سر در خشی خانه.



سفلك



سفك : ا. جارو.

سقان : ا. استخوان.

سك : ا. شکم.

سکالآ کردن : م. درد دل کردن، از

زندگانی گفتن.

سکائن : م. چسباندن، وصل کردن،

اتصال دادن.

سکائن : م. دشنام دادن، ناسزا گفتن.

سك به ردان : م. شکم چرانی کردن،

پر خوردن، سور چرانی کردن.

سكپ : ا. پاشنه در.

سك پر : ص. مر. آبستن، شکم پر،

حامله.

سك پر بوون : م. آبستن بودن، حامله

بودن، شکم پر بودن.

سك چوون : م. اسهال داشتن، شکم

رفتن.

سكتين : م. سقط شدن، مردن حیوانات.

- سك دار : ص. آستن، شك بُر، حامله.
 سك دراو : ص مر. شك پرست، شكباره، پُر خور.
 سك روين : م. اسهال شدن، شك رفتن.
 سك زل : ص. شك گنده، شكباره، شك پرست، پُر خور.
 سكف : نك. سكب.
 سك كردن : م. آستن شدن، زاييدن، بچه آوردن.
 سكلّ : ا. دانه آتش، آتش دانه.
 سك مالك : ص مر. مادرزادی، نقص مادر زادی.
 سکن : ص. شكمو، شكباره، پُر خور، شك پرست.
 سك لهو پرين : ص فا. سورچران.
 سكور : ا. گردن
 سكورد : ا. گردن.
 سك و زا : زايمان، زاييدن، آبستی.
 سكووم : ا. رو، روی، صورت، رخسار، رخ.
 سكه : ا، (ز). گل ميخ، ميخ بزرگ.
 سكه : ا. سكه.
 سكه پو : ص. کسی که برای شك تلاش بسیار کند، شكمو، شكباره، پُر خور، شك پرست.
 سكه شوره : امص. اسهال، شك روش، اسهالی.
 سكهلّ : نك. سكلّ.
 سكه ليدان : م. سكه زدن.
 سكه نجه بين : ا. سکنجین.
 سكه نجه بين : نك. سكه نجه بين.
 سگيشه : ا. شك درد.
 سگار : ا. سيگار، سيگارت.
 سگين : م. جفت گیری سگ نر و ماده.
 سلّ : ص، (ز). حساس، عصبی، عصبانی.
 سلّ : امص. رم، فرار، ترس و فرار.
 سل : ا. مدفوع سگ و انسان و پاره‌ای حيوانات.
 سل : ا. بیماری سل.
 سلار : دراز کشیده روی زمین.
 سلار بوون : م. دراز کشیدن.
 سلّ كردن : م. رم كردن، ترسيدن و فرار كردن، رم خوردن.
 سلاّف : ا، (با). سلام، درود.
 سلام : نك. سلاّف.
 سلامه تي : نك. ساخی.
 سلاو : نك. سلاّف.
 سلّ بوون : م. عصبی شدن، عصبانی شدن، قهر كردن.
 سلّپ : ص. تنبل، كاهل، سست، بيكاره، دير جنب، لش.
 سل سه رد بوونه وه : م. مردن، سرد شدن.
 سل سه رد كردنه وه : م. كشتن، بقتل رساندن، سربريدن، خفه كردن.
 سلّله : ا. زر و زيوری كه زنان به خود آویزان كنند.
 سلّف : ا. تقاله، ته مانده، قسمت ته نشين شده هر چيز، درد.
 سلك : ا. دانه پياز و چغندر و هر چيز

مانند آن.

سمپوره : ا. سمور.

سل کردن : م. رمیدن، ترسیدن و

سمپیل : ا. سیل.

رمیدن.

سمپاره : ا. کاغذ.

سل که باب : ا، (ز). طاس کباب.

سمت : ا. گپل، گفل، لمبر، نرمی

سلورت : ص. بی غم، خونسرد.

نشینگاه، سرین.

سله مانهوه : م. رم دادن، واپس زدن،

سم تاش : نک. سم بر.

شو که کردن.

سمتول : نک. سمت.

سله میانهوه : م. رم کردن، واپس زدن،

سمته جوله : ا. استخوان لگن.

ترسیدن.

سله مینهوه : نک. سله میانهوه.

سلیمانی : ا. نام منطقه ای در کردستان

عراق.



سم : ا. سم.



سماته : ا. سنباده.

سماق : ا. سحاق.



سماق ده رهیئان : م. اگر به استری جو

خورانده شود و به استر دیگر که در

کنار آن بسته است جو داده نشود در

دهان استر دوم بیماری پدید گردد که

«سماق» خوانده می شود که در

فارسی (کام) یا (کوم) خوانده شود.

کام کردن، کوم کردن.

سماقه : ا. کام، کوم.

سمان : م. سوراخ شدن.

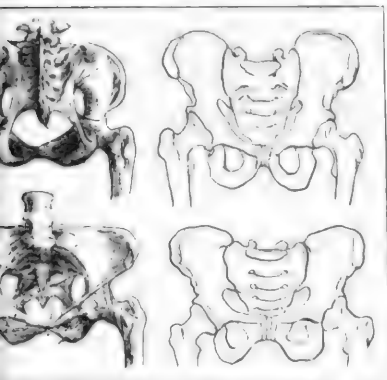
سماو : ص. مفا. سوارخ شده.

سم بر : ا. سمتراش، چاقوی مخصوص

بریدن سم.



سمیل



سم ته راش : نک. سم بر.

سمته کل : ا. کلوخ.

سم دار : ص. فا. سمدار.

سمپ سمر : بکش بکش، داد و قال،

بگیر بگیر، کشمش.

سمسار : ا. سمار.

سمقه : ا. مرز زمین زراعی، کیل،

کوز، برجستگی اطراف زمین برای

آبگیری.

سمکۆ : امص. سم بر زمین کوبیدن

حیوانات کوچک، روی دست و پا

خوابیدن حیوانات کوچک مانند بز و

گوسفند.



سنجی

- سمکول: نک. سمکول. سنجاق: نک. سنجاق.
 سمنج: ص. سمج، مُصر، کسی که زیاد اصرار و پافشاری می کند.
 سمق: ص فا، ا. قلم فلزی جهت سوراخ کردن فلزات نازک، سوراخ کننده، سنبه.
 سمورچکه: امصف. سم حیوانات کوچک.
 سموره: ا. سمور.
 سمه: نک. سمّ.
 سمه خرته: ص مر. مفتی برای خانمهای کوتاه و چاق، دختر کوچک و فربه.
 سمهر: ا، (ه). کاه.
 سمهری: ص، ا. کاه کهنه.
 سمه سا: ا. شکاف، درز، جایی که باد بتواند از آن بگذرد.
 سمه شله: ا. بیماری طبقه دو سمی ها.
 سمیل: ا. سیل.
 سمین: م. سوراخ کردن فلزات.
 سن: ا. سن، حشره ای از راسته نیم بالان که آفت گندم است.
 سن: ا. سن، عمر، سال.
 سنان: درد کشنده ایست که حیوانات به آن مبتلا می شوند و کلمه ای که بجای زهرمار و کوفت بکار برده می شود.
 سنتر: ص، (ز). بچه یتیم، بی کس، بچه محروم از پدر و مادر و کس و خویش.
 سنجاخ: ا. سنجاق.
 سنجاف: نک. سنجاف.
 سنجاندن: م، (ز). تنور آتش کردن، روشن کردن تنور.
 سنجك: ا، (ز). ظرف گلی کوزه مانند که در گهواره زیر بچه گذاشته می شود که ادرار در آن جمع گردد.
 سنجوق: ا، (ز). روده بزرگ.
 سنجهی: ا، (ه). عتاب.
 سندان: نک. سنان.
 سندم: امص، ا. اتصال آهن، جوش.
 سندم کردن: م. وصل کردن دو قطعه آهن به همدیگر، جوش دادن آهن.
 سندول: ا. هاون سنگی.
 سندووق: ا، (ز). صندوق، جعبه، یخدان، مجری.
 سندووقچه: امصف. صندوقچه، صندوق کوچک.
 سندووقخانه: امر، (ز). صندوقخانه.
 سندووقدار: ص فا، (ز). صندوقدار، محاسب.
 سنده: ا. کلوخ، گلوله گُل.
 سنسل: ا. ستون فقرات.
 سنعات: ا. صنعت.
 سنعاتکار: صنعتکار.
 سنك: ا. طناب و قلاده سگ، چیزی که سگ با آن بسته می شود.
 سنك کردن: م. طناب کردن سگ، بستن سگ با طناب.
 سنگ: ا. آخیه، اخیه، میخ آخر.
 سنگ: ا. سینه.

سنگ : ا. کرم انگل جهاز گوارش.
سنگ : ا. جوالدوز.
سنگان : نک. سان.
سنگ دانه پیشهوه : م. سینه جلو دادن،
داوطلب کاری شدن، پیشقدم شدن.
سنگک : ا. (ز). جوش بدن و صورت.
سنگ کوتان : م. سینه زدن، طرفداری
کردن از کسی، تعریف کردن از
کسی، پیرو کسی بودن و از او تمجید
کردن.
سنگه سنگ : ص. مر. آهسته کاری،
یواش یواش، آرام آرام، حرکت و
کار ملایم.
سنتان : نک. سان.
سنور : ا. حدود، مرز، حد، سرحد،
ثغور، منطقه.
سنوق : نک. سندووق.
سنوقچه : نک. سندووقچه.
سنوقخانه : نک. سندووقخانه.
سنوقدار : نک. سندووقدار.
سنورور : نک. سنور.
سنورورچه : ا. برگ تازه رسته گل و
گیاه، جوانه.
سنوبدر : ا. درخت صنوبر.



سوار بون : م. سوار شدن بر اسب و
استر و وسیله نقلیه، نشستن بر سر
کاری.
سوار چاک : ص. سوار خوب، چابک
سوار.
سوارخه : ا. سرشاخه و چوب برای
سوزاندن.
سوار کردن : م. سوار کردن، بر پا



سنهیی : ص. نسب. سندی.
سنهیی : ص. نسب. یاقوتی، انگور

کردن، راه انداختن، سر هم کردن.
سواره : ص، ا. سوار، سواره، در
حالت سواری.
سواری : ح مص. سواری.
سواغ : ا. اندود، اندود گل بر کف
اطاق یا سقف خانه یا هر جای دیگر،
کاهگل، بام اندود.
سواش : ا. آبشار، تافگه، محل گذر
تند آب.



سوان

سوال : ح مص. گدایی.
سوالک : ا. ظرف چوبینه آب سگ.
سوال کردن : م. گدایی کردن، دست
پیش این و آن دراز کردن.
سوال کهر : ص فا. گدا، فقیر، ندار،
بی چیز، بی مال.
سواله : ا. دسته علف یا گندم یا جو
درو شده.
سوالهت : ص، ا. سفالین، سفال، ظرف
سفالی.

سوآ : ص، ا. سوار، سواره، در
حالت سواری.
سوآغ : ا. اندود، اندود گل بر کف
اطاق یا سقف خانه یا هر جای دیگر،
کاهگل، بام اندود.
سوآش : ا. آبشار، تافگه، محل گذر
تند آب.
سوآل : ح مص. گدایی.
سوآلک : ا. ظرف چوبینه آب سگ.
سوآل کردن : م. گدایی کردن، دست
پیش این و آن دراز کردن.
سوآل کهر : ص فا. گدا، فقیر، ندار،
بی چیز، بی مال.
سوآله : ا. دسته علف یا گندم یا جو
درو شده.
سوآلهت : ص، ا. سفالین، سفال، ظرف
سفالین.



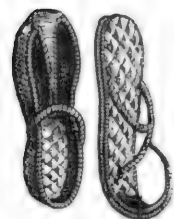
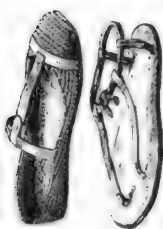
سوان : ا. سوهان.



سوآ

سوختن : م. سوختن، آتش گرفتن، گُر
گرفتن، آتش در افتادن، از میان رفتن.
سوته : ص. بی دین، بی ایمان، لامذهب.
سوته : ص. دامن آلوده، ننگین.
سوتهك : نك. سووتك.
سوتهى : (ه)، نك. سوْتن.
سوچایى : (ه)، نك. سوْتن.
سوحبت : امص. صحبت، گفتگو،
شوخی، مزاح، حرف.
سوحبت چى : ص مر. خوش صحبت،
شوخ، کسی که شوخی می کند.

سوخال : ا. زغال، ذغال.	سوړكه : ا. سرخك.
سوخالدان : امر. زغالدان، جای زغال، ذغالدان.	سورمه : ا. سرمه.
سوخت : ا. سوخت، ماده قابل احتراق.	سورمه : ا. نخ زری یا نقره‌ای جهت دوخت لباسهای زینتی.
سوخت : ص. آواره، بیجا و مکان، فقیر، درمانده.	سورمه‌دان : امر. سرمه‌دان.
سوخت بوون : م. فقیر شدن، لات شدن، بی چیز شدن.	سورمه‌یی : ص. نسبه سرمه‌ای.
سوخت کردن : م. غارت کردن، مال کسی را بردن، کسی را بی چیز کردن.	سورنا : ا. سرنا.
سوخته : ص. مبتدی، نوآموز، شاگرد.	سورنا ژهن : ص. فا. سرناژن، سرناچی.
سوخره گرفتن : م. بیگار گرفتن، کار بدون مزد از مردم گرفتن.	سورو : ا. کود، پهن، مدفوع حیوانات.
سوخمه : ا. نیم تنه، لباس کوتاهی که روی پیراهن پوشیده شود.	سوروش : ا. فطرت، نهاد، خوی، خلق، سرشت، طبیعت، طینت.
سوخمه : ا. داربست مو.	سوړه : ا. افا، بهانه، عذر نابجا، دست آویز، بازخواست، ایراد، سبب، باعث.
سور : ص. لیز، سر، سرازیری، شیب تند.	سوړه : ص. ا. بیگانه، غریبه، ناشناس.
سوړ : ص. قرمز، سرخ.	سوړه : ا. ناپسری.
سوراخ کردن : م. سراغ گرفتن، پی جویی کردن، دنبال گرفتن.	سوړه و توړه : اقوام و خویشاوندان ذوجین برای یکدیگر.
سوراغ گرفتن : نک. سوراخ کردن.	سوړیان : م. لغزیدن، سریدن، سرخوردن، لیز خوردن.
سوړان : ا. تیره‌هایی از کردن.	سوړیچك : ا. سرخك.
سوړانن : م. لغزاندن، سر دادن.	سوړین : سرین، کپل، کفل، لمبر.
سوړانی : م. آستین پیراهن جافی.	سوړ : سوز، شدت، حدت مانند در:
سوړ خواردن : م. لغزیدن، سر خوردن.	«سوړ سرما» یعنی سوز سرما.
سوړ سوړك : ا. مری.	سوړ : ا. سوز، گداز مانند در: «پی سوړ دل» سوز دل.
سوړك : ا. سرخك.	سوړ : علامت فاعلی، مانند «پی سوړ» یعنی بیه سوز.
سوړك : ا. ارزن.	سوړ : ا. کیف و شوق، حال درویشانه.
	سوړان : م. سوزاندن، آتش زدن.



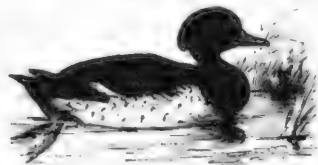
سۆل



سۆلّان

- سۆزش : امص. سوزش، سوز، گداز،
التهاب.
- سۆزمانى : ص. فاحشه، بى شرم،
رقاصه، چنده، بى حيا.
- سۆزه : نك. سوز.
- سۆزه كردن : م. آواز خواندن از سر
عشق، زمزمه عاشقانه سر دادن.
- سۆزىيان : م. سوختن، آتش گرفتن.
- سۆزىياو : امص. سوخته، آتش گرفته.
- سۆزى : ص. ق. فردا.
- سۆزى شهو : ص. ق. فرداشب.
- سۆژه : ا. كار بى مزد، شاكا، بيگار.
- سوس : نك. سست.
- سۆس : ا. سبوس.
- سوست : ص. سست، نرم، ملايم،
ناتوان، ضعيف، كم زور، تنبل،
بى دوام، كاهل.
- سۆسك : ا. سبوس.
- سۆسهن : ا. سوسن.
- سوغره كردن : م. بيگار گرفتن مردم،
كار بى اجر و مزد از مردم گرفتن.
- سوغين : ا. انجام، پايان، انتها، عاقبت.
- سۆفى : ص. نپ، ا. صوفى.
- سۆف : ا، (ز). سوز، حدت، شدت،
گران.
- سوقان : ا. استخوان.
- سۆك : ص. سبك، بى مقدار، كم وزن،
زود هضم، جلف.
- سوك دان : م. خود را از سر شهوت به
كسى مالايدن.
- سوكور : ا. گردن.
- سوكوم : ا، (ز). شكل صورت،
صورت ظاهر، قيايه، طرح و تركيب.
- سۆكى : ح مص. سبكى، بى وقارى.
- سۆل : ا. كفش، دم پايى، سربايى.
- سۆل : نك. سل.
- سۆل : ص. شور.
- سۆلاف : نك. سواف.
- سۆلان : ا. نژاد، ريشه، طايفه، سو،
اصل خانوادگى.
- سۆلان : ا. گلپر.
- سۆلاندنه وه : م. سوختن بينى، سوزش
بينى.
- سۆلاندنه وه : نك. سۆلاندنه وه.
- سۆلانه وه : نك. سۆلاندنه وه.
- سۆلّوكه : ا. ناودان، راه آب پشت بام.
- سۆلّح : امص. سازش، آشتى، صلح.
- سۆلّحانن : م. گنجاندن، جادادن، جابجا
كردن و تكان دادن براى جا دادن،
طراز كردن.
- سۆل دروو : ص. فا. كفشدوز، دم پايى
دوز، كسى كه كفشهاى سربايى
مى دوزد.
- سۆلك : نك. سۆل.
- سۆلك چى كهر : نك. سۆل دروو.
- سۆلّله : ا. بچه عقرب.
- سۆلّه : شعاع نور از دور، سوسوى
ستاره ها، شدت سرما و گرما.
- سۆلّه : سوزش بينى.
- سۆلّه : شعله آتش.

- سۆلكه : نك . سۆلكه .
سۆلكه كه : از جوشاندن دوغ با افزودن نمك ماده سفید رنگی كه حاوی مقدار زیادی پروتئین است به دست می آید كه خوراکی بسیار لذیذ و مقوی است .
سولیانوهه : م . سوختن بینی و دهان با مزه تند و بوی نامطبوع .
سۆلینه : ا ، (با) . تنبوشه ، تمبوشه ، مجرای سفالین آب .
سۆما : ح مص . بینائی ، بینایی .
سۆما : ا . افق .
سۆما : ح مص . روشنائی .
سۆمای چاو : نور چشم .
سون : ا . سن ، حشره‌ای از دسته نیم بالان كه آفت گندم است .
سۆند : ا . قسم ، سوگند .
سوندريك : ا . تابوت ، میت كش .
سونكه : ا . ته مانده صابون پس از شستو .
سۆنگه : امص . فراغت ، آرامش ، فرصت ، استراحت ، آسودگی .
سوننی : ص نسب . پیروان سنت و جماعت .
سوننی : ا . نیزه .
سۆنه : ا . مرغابی ، اردك .
- فایده ، نزول ، ربا ، ربح ، استفاده ، دخل ، منفعت .
سوواخ : نك . سوواخ .
سوواخ دان : م . گاهگل كردن ، اندود كردن ، اندودن ، اندودن گل بر كف اطاق ، پشت بام .
سوواخ دانهوه : نك . سوواخ دان .
سووار : نك . سوار .
سووار خاس : ص مر . چابك سوار ، سوار خوب ، کسی كه خوب سواری می داند .
سووال : نك . سوال .
سووال كردن : نك . سوال كردن .
سووال كهر : نك . سوال كهر .
سووان : نك . سوان .
سوواندن : م . سوهان زدن ، صاف كردن ، سوهان کاری كردن .
سووانهوه : م . ساییدن كشك و مانند آن ، ساییدن .
سووبا : ا ، (ز) . سلاح ، ملوان ، دریانورد .
سووباهی : ح مص ، (ز) . شناگری ، ملوانی ، دریانوردی .
سووپ : ا . دام ماهی ، تور ماهیگیری .
سووتار : ص ، (ز) . آدم سرسری .
سووتار : ص ، (ز) . عمیق ، گود .
سووتان : م . سوزاندن ، آتش زدن ، نابود كردن ، برباد دادن .
سووتاندن : نك . سووتان .
سووتانن : نك . سووتان .



سوو : ا . سود ، صرف ، نفع ، بهره ،

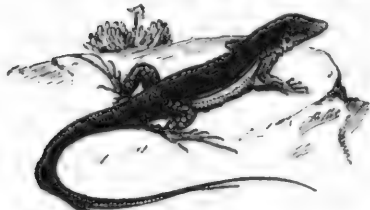
- سووتانهوه : م. سوختن مانند سوختگی بدن در مقابل آفتاب.
 سووتاو : امډ. سوخته، خاکستر شده، از میان رفته.
 سووتک : ا. خاکستر سیگار، خاکستر مانده از آتش کم مانند آتش سیگار.
 سووتوو : خاکستر، خاکستر مانده از سوختن اشیاء سوخته.
 سووته : نک. سووتاو.
 سووتهل : ص. ا. چیزی که یک طرف آن سوخته باشد.
 سووتهمهنی : سوختنی، چیزی که می توان سوزاند و از آن گرما گرفت مانند هیبه.
 سووتهنی : نک. سووتهمهنی.
 سووتیاگ : نک. سووتاو.
 سووتیان : م. سوختن، آتش گرفتن، ناپودن شدن.
 سووتیانهوه : م. سوختن بدن در اثر آفتاب یا مواد شیمیائی.
 سووجگهر : ا. جگر، جگر سیاه و سفید توام.
 سووج : ا. گوشه، پناه، کنار.
 سووج : ا. گناه، خلاف.
 سووچدار : ص. فا. گوشه دار.
 سووچدار : ص. نا، ص. گناهبار، مجرم، گناهکار.
 سووچنای : (ه)، نک. سووتیان.
 سووچیو : امر. کرسی، چهار پایه.
 سووخار : ا. شبنم یخ زده، پُر.
 سووخال : ا. زغال، ذغال.
 سووخوړ : ص. فا. رباخوار، سودخور.
 سووخوهر : نک. سووخوړ.
 سوود : نک. سوو.
 سوور : ص. پر، تمام، خالص، ناب.
 سوور : ح. مص. عروسی، مهمانی.
 سوور : ص. عصبانی.
 سوور : ص. گلی، سرخ، قرمز.
 سوور : ا. چرخ، دور، دایره.
 سوورافک : ا، (ز). سرخاب.
 سووران : بصورت پیوند به معنای شادی و برگزاری جشن بکار برده شود مانند «خهته نه سووران» یعنی شادی و جشن روز خته کردن پسر بچه.
 سووران : نک. سووران.
 سوورانچک : ا. مری.
 سوورانندن : نک. سووران.
 سوورانن : م. چرخ دادن، گرداندن، بگردش در آوردن.
 سووراو : ا. سرخاب.
 سوورباش : ص. ا. دشتبان، مباشر، نماینده ارباب در روستا، نماینده مباشر.
 سوور باو : ص. سرخ بام، سرخ فام، سرخ گون.
 سوور بلهتی : ا. زالزالک سرخ رنگ.
 سوور بوړ : ص. ابرش، رنگی برای اسب.
 سوور بوون : م. سرخ شدن، عصبانی شدن.

سوور بوون : م. غالب شدن، مسلط شدن.	نابود کردن، ناپدید کردن، مفقود کردن.
سوور پياز : ا، (ه). زنبور سرخ.	سوور گي : ا. دستگیره یا قفل پنجره از داخل.
سوور چك : ا. مری.	سوورم : ص. زمین سرخ بدون علف.
سوور خواردن : م. چرخ خوردن، به دور خود گشتن، گشت زدن، دایره زدن، گردیدن، گردش کردن، چرخیدن.	سوور ناك : ا. مری.
سوور دا گريان : م. سرخ شدن از خستگی یا بیماری یا عصبانیت.	سووره : نك. سوور.
سوور دان : نك. سوور ائن.	سووره بی : ا. سرخ بید، يك نوع درخت بید.
سوور سات : ا. سورات، خواربار، غله، وسایل معیشت.	سوور هت : ا. صورت، سیما، چهره.
سوورك : ا، (با). خزانه حمام.	سووره تی : ص، ص نسب. صورتی، رنگ صورتی.
سوورك : ا، (با). موریانه.	سووره موزه : ا. زنبور سرخ.
سوور كردن : م. سرخ کردن با رنگ.	سووره و بووگ : ص مف. سرخ شده، سرخ شده از عصبانیت، سرخ شده گوشت.
سوور كردن : م. يك كردن خرمن غله.	سووره و بوون : م. سرخ شدن گوشت در ماهیتابه.
سوور كردنه وه : م. سرخ کردن گوشت بر آتش در میان روغن.	سووره و بوون : م. سرخ شدن از عصبانیت و خجالت.
سوور كردنه وه : م. سرخ کردن انسان از خجالت و شرماری.	سووره و كردن : م. سرخ کردن، شرمندگی کردن.
سوور كه لهه : ص مر. سرخ فام، سرخ بام، سرخ گون.	سووره و كریاگ : نك. سووره و بووگ.
سوور كه ووگ : ص مر. ابرش، رنگی برای الاغ.	سوور هه لنگران : م. سرخ شدن از عصبانیت و خشم.
سوور كه وه : ص مر. ابرش، رنگی برای الاغ.	سووری : ح مص. ص نسب. سرخی، قرمزی.
سوور گوم : ص. گم، ناپدید، ناپیدا، غایب، بی نشان، مفقود، از میان رفته.	سوور یان : نك. سوور خواردن.
سوور گوم كردن : م. گم کردن،	سووریتی : نك. سووری.

سووسه لی : ص، ا. بز سیاه صورت

سرخ.

سووسه هار : امر. سوسمار.



سووسه ن : ا. سوسن، گل سوسن.

سووك : ص. سبك، كم وزن بى مقدار،

بى ارزش، كم ارج، آدم هرزه.

سووكيار : ص مر. سبكيار، فارغ البال،

خوشحال.

سووكره : ا. ديزى.

سووك كردن : م. سبك كردن، سبك

بار كردن، كم وزن كردن، بى مقدار

كردن.

سووكه : ص. چيزى كه حجم زياد دارد

اما كم وزن است.

سووكه : ا. ميله کوتاه آهنى كه براى

كوبیدن سجاده هنگام بافتن بكار

مى رود.

سووكه له : ص، امصاف. سبك وزن،

حجيم و سبك وزن.

سووكى : ح مص. سبكى، كم وزننى،

كم ارزشى، بى مقدارى، بى حرمتى،

هرزگى.

سول : ا، (ز). كنده، راه آب، محل

عبور آب تند، آبشار، ناسمان، منطقه

پر آب، چشمه سار.

سووريجه : ا. سرخك.

سووريچكه : ا. گلو، حنجره، گلوگاه.

سووريژه : نك. سووريجه.

سووريكه : سووريجه.

سوورينجه : نك. سووريجه.

سوورينچك : ا. مرى.

سوورينه : نك. سوورينچك.

سووزان : م. سوختن، سوزاندن، آتش

زدن، آتش در انداختن.

سووزانن : نك. سووزان.

سووزماننى : ص. فاحشه، جنده،

هرجائى.

سووزن : ا. جوالدوز.

سووزن ئاژن : ص. چيزى كه زياد

سوزن خورده باشد، سوراخ سوراخ.

سووزنهك : ا. سوزاك.

سووزنهنى : ص نسب، ا. پارچه ييكه با

سوزن كارى زينت داده شده است،

بقچه يا سجاده اى كه در حمام مورد

استفاده قرار مى گيرد.

سووزياگ : نك. سوتواو.

سووزيان : م. سوختن، آتش گرفتن.

سووزياو : نك. سوتواو.

سووزن : نك. سووزن.

سووزيان : نك. سوتوان.

سووزياو : نك. سوتواو.

سووسه : ا. حركت اندك باد از درز در

و شكاف ديوار.

سووسه : ا. شايعه مختصر.

سووسه : ا. حقه، تزوير، اشكال ادارى.



سووكره

سوولاڻ : ا. آبشار، محل آب تند.

سوڙه ڪه : نڪ. سوله ڪه.

سوولاوڪ : ا. ناودان.

سوڙه لووڪ : ص. مر. شور مزه ناخوش آيند.

سوولاوگه : نڪ. سوولاوڪ.

سوولڪ : ا. (ه). چارڻ.

سوڙيس : ا. سياهي، سايه، شيع از دور. سوڙيگه : ا. افڻ.

سوولڪ : ا. (ز). نوزاد، تازه زاء، بچه تازه به دنيا آمده.

سوڙيل : ا. سبيل.

سوولڪ : ا. (ز). ناودان.

سوڙين : م. سايدن، نرم ڪردن، تيز ڪردن تيغ.

سوولڪه : ا. ته مانده صابون پس از مصرف.

سوڙين : نڪ. سووند.

سوولگه : ص. سرازيري، سراسيب.

سوڙيند : نڪ. سووند.

سوولين : ا. (با). راه آب، زير آب.

سوڙيند خواردن : م. قسم خوردن، سوگند ياد ڪردن.

سوون : نڪ. سن.

سوڙيند دان : م. قسم دادن، سوگند دادن.

سوون : م. سايدن، نرم ڪردن.

سووند : ا. قسم، سوگند.

سوڙيڪه : نڪ. سوولڪه.

سووند خارن : م. قسم خوردن، سوگند ياد ڪردن.

سوڙيگ : نڪ. سووند.

سوونڪه : نڪ. سوولڪه.

سوڙيه : طشت سفالي.

سووهيل : ا. ستاره سهيل.

سوڙيه : ص. ق. فردا.

سووهين : ا. (با). طبق.

سوولاڻ : ا. آبشار، محل گذر آب تند.

سوويان : م. سايده شدن، صاف شدن، ڪند شدن.

سه : ا. (ز). سگ.

سه : عدد، سه، ۳.

سوويه : ا. طحال، سپرز.

سه : ا. (ز). سايه.

سها : ا. سابه.

سووهتن : م. (ز). سوختن، آتش زدن، نابود ڪردن، برباد دادن.

سه بارهت : ا. دليل، علت، باعث.

سووهون : ا. ترس، باڪ، بيم، هراس، وحشت.

سه بان : ا. (ز). پشت بام.

سه باي : ص. ق. فردا.

سووي : ص. ق. فردا.

سهير : ا. صير.

سوڙتهلي : ص. آدم سرسري، آدم بيخودي و سطحي.

سه برگه : ا. مدفوع گاو، تپاله.

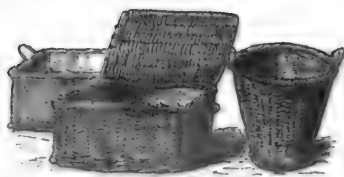
سه بزه : ا. سبزه.

سه بوون : باد گرم.

سوڙ : ص. شور.



سه بيل



سده ته : ا. سِد.

سدهیل : ا. چِق.

سدهیل خوهر : کسی که چِق می کشد.

سده پان : ص. ا. دشتبان، زارع، پالیزبان،

کسی که غلات را درو می کند و بابت

آن يك يازدهم از کل محصول

برمی دارد.

سده پاندن : م. تپاندن، طپاندن، با زور

فرو کردن.

سده پانی : ح. مص. دشتبانی، پالیزبانی،

بوستان بانی.

سده پت : تبت.

سده پک : ا. تیر چوبی.

سده پک : ا. چنگ، چنگ فلزی یا چوبی

که با آن قالی و بافتنی های دیگر

کوبیده شود.

سده پک : ا. گرده از سبوس برای خوراك

سگ.

سده پله : ا. گرده مخصوص سگ.

سده پؤل : ص. ساده، احقم، ابله.

سده پهل : نک. سده پؤل.

سده پهلک : ا. سرز، طحال.

سده ترنج : ا. شطرنج.

سده تل : ا. سطل.

سده تماندن : م. (ز). پَر کردن

چاه، کور کردن چاه، ویران کردن.

سده جره : ا. شجره.

سده چیتین : امص. (ز). تفتیش، بازرسی.

سده حرا : ا. صحراء، دشت، سبزه زار.

سده ح کرن : م. (ز). گوش دادن،

گوش فرا دادن.

سده حن : ا. صحن، عرصه، فضا، ساحت.

سده حن : ا. ظرف مسین شربت خوری

مانند که در حمام برای ریختن آب بر

بدن بکار رود.

سده حنچه : امص. سده حن کوچک.

سده حیح : ص. صحیح، درست، راست.

سده خت : ص. سخت، دشوار، خشن،

شدید، ظالمانه، محکم.

سده خت گرتن : م. سخت گرفتن.

سده خته و بون : م. سخت شدن، سفت

شدن، آزموده شدن، تجربه یافتن.

سده ختی : ح. مص. سختی، دشواری،

بدبختی، عذاب، ناگواری، مشقت،

محکمی، تندی.

سده ختیان : سختان، زمین سخت، قطعه

چرم.

سده خلّت : نک. سختی.

سده خناح : ا. محل و مسیر دشوار

کوهستان.

سده خور : ا. محتویات شکم حیوانات.

سده خوردان : ا. شکمیه.

سده د : عدد. صد، ۱۰۰.

سده دا : ا. صدا، صوت، آواز، بانگ.

سده دان : صدگان.

سده دری : ا. صدري، نوعی برنج.

سده ده : ا. صده، يك قرن.



سده تلّ

- سدهف : ا. صدف، دکمه‌های سفیدی که رنگ صدف دارند و در پیراهن از آنها استفاده می‌شود.
- سدهمه : ا. صدمه، آسیب، آزار، اذیت.
- سهر : ا. سر، کله، بالا، قله، رأس، اول، نخست، تک، رئیس، رهبر، نفر، حیوان، نوبه، نوبت.
- سهر : ص. بی ثمر.
- سهر : ا. سرا، خانه، منزل، محل استقرار.
- سهرایا : سراپا، تمام، به کمال.
- سهرازا : ص. ا. آزاد، آزاده.
- سهراسوی : سرکشیدن، سرک کشیدن.
- سهراسهر : ق. سراسر، همه، تمام، کمال.
- سهراسی : ا. سردرد، سرسام.
- سهراسیمه : ص. سراسیمه، آسیمه سر.
- سهراف : ا. صراف.
- سهراک : ص. (ز). رئیس، رهبر، پیشوا.
- سهرامهد : ص. مر. سرآمد.
- سهرانسهو : نک. سهراسه.
- سهرانگوتلک : ا. محل ریختن زباله و پهن.
- سهرانه : ق. ا. سرانه، فردفرد.
- سهراو : ا. سراب.
- سهراو : پیشاب، ادرار، مایع اطراف جنین.
- سهراو توقین : م. پاره شدن پرده جنین و خارج شدن مایعات درونی آن.
- سهراوهرد : ا. متشاء، آغاز، اصل، ابتدا، شروع، بنیاد.
- سهرایه‌دار : ص. قا. سرایدار، دربان.
- سهرئه‌میری : سرشماری.
- سهرئه‌ناز : امر. کناره، قالی باریکی که در اطراف اطاق انداخته می‌شود.
- سهرئه‌نجام : ا. سرانجام، عاقبت، پایان، بالاخره.
- سهرئیشه : ا. سردرد.
- سهرئیواره : ق. هنگام غروب.
- سهربار : امر. سربار.
- سهرباز : ا. سرباز.
- سهرباز : ص. مر. چیزی که سر آن باز است.
- سهرباز خانه : امر. سربازخانه.
- سهرباس : امف. ا. موضوع، مطلب، موضوع مورد بحث.
- سهربان : امر. پشت بام.
- سهربر : برش قسمت بالایی درخت یا تیر یا هر چیز دیگر.
- سهربراو : ص. مف. سربریده، درخت سر بریده.
- سهربریاگ : نک. سهربراو.
- سهربرین : م. سر بریدن.
- سهریزوت : امر. نیمسوز.
- سهریزوک : ص. مر. ناآرام.
- سهریلن : ص. سربلند، سرفراز، مفتخر.
- سهریلند کردنه‌وه : م. سربلند کردن، قیام کردن.
- سهریلندی : ح. مص. سربلندی، افتخار،

سهرپه سهر : ق، ا، سر به سر، برابر، مساوی.	سرفرازی.
سهرپه ش : سهمی است که پیش از تقسیم به سهام کنار گذاشته می شود.	سهر به : پیشوندی به معنی طرفدار و دوستدار.
سهرپه کلاوه : ا. زمانی که برف یا باران بشدت می بارد.	سهر به تالك : ص. مر. سر برهنه، سر بدون پوشش.
سهرپه گو به ن : ص. مر. ماجراجو، شر آشوب، آشوب طلب.	سهر به تال : نک. سهر به تالك.
سهرپه گو به نگ : نک. سهر به گو به ن.	سهر به خو : ص. مر. آزاد، آزاده.
سهرپه گیجه ل : نک. سهر به گو به ن.	سهر به خوبوون : م. آزاد بودن، مستقل بودن.
سهرپه هو ر : ص. مر. سر به مهر، بسته، ممهور.	سهر به خو یی : ح. مص. آزادی، آزادگی، استقلال.
سهرپه هه وه : امر. زنی که با وجود زن دیگر به عقد ازدواج مرد در می آید.	سهر به رز : نک. سهر بیلن.
سهر بیتشکه : امر. پرده ای که روی گهواره انداخته می شود.	سهر به رزه و کردن : نک. سهر بلند کردن.
سهر پآله : امر. سرکار گر، سر عمله.	سهر به رزی : نک. سهر بلندی.
سهر پایی : ص. نب. سرپایی، مریض بدون خوابیدن در بستر.	سهر به ره و خوار : امر. سرازیری، چیزی که در سرازیری باشد، چیزی که سرش رو به پایین باشد.
سهر پی : ص. مر. پُر، مملو، کاملاً پر.	سهر به ره و خوار کردن : م. سرازیر کردن، سر چیزی را رو به پایین نگاه داشتن.
سهر پیزوو : امر. محل انداختن کش تنبان.	سهر به ره و خوار بوون : سرازیر شدن، رو به پایین بودن.
سهر سپی : امر. ینگه، زنی که شب عروسی به منزل داماد می رود.	سهر به ره و ژوور : امر. سربالا، چیزی که سرش روبه بالا است، روبه بالا.
سهر پشك : بهترین سهم از سهام.	سهر به ره و ژیر : نک. سهر به ره و خوار.
سهر پوت : ص. مر. امر. سرسری، کار سرسری، ظاهر سازی.	سهر به ره و ژیر که : امر. سرازیری.
سهر پورت : نک. سهر پوت.	سهر به س : ص. مفا. سربست، سربسته.
سهر پوش : ا. سرپوش، لچك، چارقد.	سهر به ست : نک. سهر به س.
سهرپه تی : ص. مر. سر برهنه، برهنه سر.	سهر به سه : نک. سهر به س.

سره‌پره‌شت : ص. مر. سرپرست،

مسؤل، نگهبان، رئیس.

سره‌پره‌شتی : ح. مص. سرپرستی،

نگهبانی، ریاست، سروری.

سره‌پهل : ص. ا. انتها، انتهای شاخه،

فرمانده واحد رزمی.

سره‌پله : ا. ماهی از سال.

سره‌پهنجه : امر. سر پهنجه، پهنه پا،

پهنه دست.

سره‌پیچ : ا. عمامه، دستار، چیزی که

بسر بسته شود، محل اتصال لامپ و

سیم.

سره‌پیچانه‌وه : م. سرپیچی کردن، عناد

کردن، کاری را انجام ندادن، از

اطاعت سر برتافتن.

سره‌پیچی : ح. مص. سرپیچی، عناد.

سره‌پیل : امر. شانه، گرده، سرشانه،

پشت.

سره‌پیری : سر پیری.

سره‌پیه‌ونیان : م. سر گذاشتن و رفتن،

سرنهادن، کاری را بدون طرح و تفکر

شروع کردن.

سهرتا : ص. ا. میوه خوبی که سربار

گذاشته می شود.

سهرتا‌پا : ق. مر. سرتاپا، همگی،

جملگی.

سهرتا‌سهر : ق. سرتاسر.

سهرتاش : ص. فا. دلاک، آرایشگر،

سرتراش.

سهرتاشین : م. تراشیدن سر، اصلاح

کردن سر.

سهرتاق : ا. تیری که سرتاق در فاصله

دو دیوار انداخته شود.

سهرتقل : ص. مر. منتخب، جالب، نادر،

نایاب.

سهرتلیک : امر. قیف.

سهرتلیک : انگشتانه خیاطی.

سهرتوق : امر. سر شیر، خامه، قسمت

بالایی ظرف شیر و ماست.

سهرتوپ : سرتوپ پارچه، چند متر از

توپ پارچه که تمیزتر است.

سهرتوو : (با)، نک. سهرتو.

سهرتوی : امر. خامه و چربی روی

ماست.

سهرتویژ : نک. سهرتوی.

سهرتورز : امر. انتهای شاخه نازک

درخت و گیاه.

سهرتوریه : ص. مر. رئیس دزدان، سر

دسته دزدان.

سهرتول : نک. سهرتل.

سهرتنگ : ا. تنگ پشمین یا طنابی

که بعد از بار کردن الاغ بسته می شود.

سهرتندوور : امر. آشپزخانه، جایی

که تور در آن قرار داده شده است.

سهرتنوور : نک. سهرتندوور.

سهرتنشتز قرین : م. (ز). این طرف

و آن طرف کردن چیزی، این طرف و

آن طرف کردن.

سهرتیششت : امر. صبحانه، پیش قلیانی،

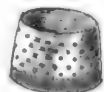
ناشتایی.



سره‌پیچ



سهرتلیک



ناراست، کسی که بر سر عهد و پیمان نیست.

سهرحامله : پابه ماه.

سهرحمام : امر. سرحمام، سربینه،

وسایل حمام، بینه حمام.

سهرحده : امر. سرحد، مرز.

سهرحده دار : ص. فا. سرحد دار،

مرزبان، حاکم مرزی.

سهرخان : ا. بالاخانه، بالاترین طبقه خانه.

سهرخستن : م. بالا انداختن.

سهرخستن : م. جفتگیری دادن الاغ نر

یا اسب به ماده آنها.

سهرخستن : شروع کردن به بافتن قالی و غیره.

سهرخو : ص. مر. چاق، سرحال، فربه.

سهرخو : ص. مر. خود سر، کسی که

سرزده بخانه مردم وارد شود، آزاد.

سهرخواردن : سرخوردن، ناامید شدن.

سهرخواردن : نام یا عنوانی توهین

آمیز است برای بجه‌هایی که قبل یا به

فاصله مدت کوتاهی بعد از تولد پدر و

مادرشان فوت کرده باشد.

سهرخوریان : م. آرزو کردن، تمایل

داشتن، در فارسی اصطلاحاً گفته

می شود: «تنت می خاره؟»، خاریدن

سر.

سهرخوش : ص. سرخوش، سرحال،

مست.

سهرخووشی : ح. مص. سرخووشی، مستی.

سهرتتی کردن : م. تلاش برای انجام

کاری، برداشتن یا خوردن چیزی تا

تمام شدن آن، تمام کردن مال و ثروت

با عجله و بی حساب.

سهرتیپ : ص. مر. امر. سرتیپ، رئیس

ایل، رئیس طایفه.

سهرتیل : ا. طناب چادر.

سهرجل : ا. رومفرشی، پارچه یا بافته یا

برزنتی که جهت حفاظت از باد و

باران روی بار انداخته شود.

سهرجهم : سرجمع، درجمع، گمل،

همه، تمام، باهم.

سهرجه‌نجالی : ا. مشغله، کار، کاسبی،

داد و فریاد، قیل و قال.

سهرچاوکه : امر. سرچشمه، منبع،

منشاء.

سهرچاوکه : نک. سهرچاوکه.

سهرچاوه : نک. سهرچاوکه.

سهرچل : امر. سر شاخه.

سهرچل : ص. مر. حرف نشنو، نشنوا،

یاغی، متمرد، کسی که کار را به انجام

نمی رساند.

سهرچلی : ح. مص. سربچی، تمرد.

سهرچوی : ا. چویی، نوعی رقص.

سهرچوی گیش : افا. کسی که

درصف رقص نفر اول است و به رقص

آهنگ می‌دهد.

سهرچولک : ا. کلاھک زانو، زانو.

سهرچه‌شمه : نک. سهرچاوکه.

سهرچه‌وت : ص. مر. نادرست،

سرخوشی : امص. تسلیت.
 سر خوشی و تن : م. تسلیت گفتن.
 سرخه و شکانتن : م. چرتی زدن، اندکی خوابیدن، پینکی رفتن.
 سرخبل : ص. مر، امر. رئیس ایل، رئیس طایفه.
 سرد : ا، ص. سرد.
 سرداب : امر. سرداب.
 سردار : ص. سردار، بزرگ، رئیس، سرور.
 سردان : م. سرزدن، دیدنی کردن، از کسی عیادت کردن.
 سردانه و اندن : م. سرخم کردن، اطاعت کردن، شرمند شدن.
 سرداو : نک. سرداب.
 سردهاوردن : م. شروع کردن، آغاز نهادن، پی ریزی کردن.
 سردهاوردن : م. سر را برای جستن شپش شانه کردن.
 سردهایتان : نک. سردهاوردن.
 سردر : چیزی که شخصی با دست خود برای خود درست می کند.
 سردروو : ا. کوک خیاطی.
 سردولکه : ا. نوحه، آواز و آهنگ شعر عزا.
 سردۆلك : کسی که بازی را شروع می کند.
 سردولکه بیژ : ص. اقا، نوحه خوان.
 سردهر چوون : م. آگاهی داشتن، اطلاع داشتن، آشنا بودن، بلد بودن.
 سردهر کردن : م. سر در آوردن از کاری، آگاهی پیدا کردن به کاری یا چیزی، اطلاع حاصل کردن از موضوعی، فهمیدن.
 سردهر هاوردن : نک. سردهر کردن.
 سردهر هیتان : نک. سردهر کردن.
 سردهری : ا. سرداری، لباس پالتو مانند قدیمی ایران.
 سردهسه : ص. مر، امر. سردهسته، رئیس، رهبر.
 سرده سیژ : ا. سردسیر.
 سردهق : ص. آک بند، دست نخورده، سالم.
 سردهم : لحظه گذشته ای که راجع به آن هم اکنون صحبت می شود.
 سردهمی : امص. موقت.
 سردهو بوون : م. سرشدن، کنایه از مردن، سرد شدن، بدن، پایین آمدن درجه حرارت چیزی.
 سردهی : ح. مص. سردی، برودت.
 سرپانن : عرعر کردن.
 سرپوشته : ا. برگه، دلیل.
 سرپوشته : ا. سر رشته، راه.
 سرپرهق : ص. آدم خشک سر، سرخشك، يك دنده، غیر منطقی.
 سرپیژ : ا. سرریز، آن چنان پر که بریزد.
 سرزازه کی : ص. مر. حرف سرسری، حرفی که از قلب نیست.
 سرزازی : نک. سرزازه کی.



سردهری

- سهرزه ده : ق. سرزده، ناگهانی، بی خبر.
- سهرزه ده : امر. خشت نیمه، خشتی که نیمی از آن شکسته باشد.
- سهرزنش : امص. سرزنش، ملامت، نکوهش.
- سهرزنشت : نک. سهرزنش.
- سهرزه وی : ا. سرزمین، مرزوبوم، ناحیه، منطقه، کشور، مملکت.
- سهرزین : ا. پارچه الوانی که روی زین کشیده می شود.
- سهرژماردن : م. سرشماری کردن، آمار گرفتن.
- سهرژماری : ح مص. سرشماری.
- سهرژمیر : ص فا. آمارگر، کسی که سرشماری می کند.
- سهرژمیری : نک. سهرژماری.
- سهرژنانی : ص مر. مرد زن نما، مرد با رفتار زنانه.
- سهرسام : امر. سرسام، بیماری صرع.
- سهرسامه : علامت تعجب، !.
- سهرسپاردن : م. سرسپردن، فرمان بردن، اطاعت کردن، مطیع گشتن، تسلیم شدن.
- سهرسکلی : ا. گرده ای که مستقیماً روی دانه آتش پخته باشد.
- سهرسلامه تی : امص. سرسلامتی، تلبیت، همدردی.
- سهرسم دان : م. سرسم زدن اسب و استر، سم بند کردن ستوران.
- سهرسوکور : امر. سرشانه، گرده، کول، پشت گردن.
- سهر سوورمان : م. متعجب شدن، گیج ماندن، گیج شدن، از تعجب سر به دوار افتادن، سرگیجه گرفتن.
- سهر سووک بوون : م. سرسبک شدن، برطرف شدن سردرد، بهبود یافتن از تب و سردرد.
- سهرسهختی : ح مص. سرسختی، لجاجت، پرتاقتی.
- سهرسهری : ص نسب. سرسری، نسنجیده، بی تأمل، سطحی، بیهوده.
- سهرشابه نهر : امر. سفیر، رسول.
- سهرشان : نک. سهرسوکور.
- سهرشان : امر. خط الرأس بلندترین نقطه کوه.
- سهرشان : امر. آن مقدار از زاد و توشه یا جنس که میتوان بر سرشانه حمل کرد.
- سهرشکین کردن : م. سرشکن کردن.
- سهرشووی : ص مر. سرافکنده، خجل، شرمنده، منفعل.
- سهرشیت : ص مر. مضطرب، هاج و واج، سرگشته.
- سهرشیر : ا. سرشیر.
- سهرشیتو : ص نسب. ا. افطاری
- سهرشیتوان : م. سرگشته شدن، هاج و واج شدن، سرگردان شدن، حیران شدن.
- سهرف : ا. صرف، سود، منفعت، ربا،

فایده.

به گم کردن.

سهرگز : امف. افسرده، مغموم،

سهرفراز : ص مر. سرفراز، سربند.

بی سروصدا، غمگین.

سهرفهراز بوون : م. سرفراز شدن،

سهرکلۆم : ص مر، امر. دری که کلون

سربند شدن.

آن انداخته شده باشد، دری که پشت

سهرفرازی : ح مصد. سرفرازی،

آن انداخته شده و بسته باشد.

سربندی.

سهرکۆ : امص. ملامت، سرزنش.

سهرقه : ا. صرفه، سود، فایده، نفع.

سهرکۆهار : ص مر. رئیس جمهور،

سهرفهجوویی : ح مصد. اندازه

پیشوله‌بزرگ قوم، رهبر.

نگهداشتن، صرفه‌جویی، پس انداز

سهرکۆنه : نک. سهرکۆ.

«کردن».

سهرکه‌تن : م، (با). پیش افتادن،

سهرقاب : امر. سرپوش قاب غذا.

برتری یافتن، از مرتبه پایین به بالا

سهرقال کردن : سرخود را شلوغ

رسیدن، جلو افتادن.

کردن، خود را سرگرم کاری کردن و

سهرکه‌ج : ص مر. سرکج، کج.

از انجام کار دیگر خودداری کردن،

سهرکه‌رده : ص مر. سرکرده،

حرفی را زدن که حرف دیگر زده

فرمانده، رهبر، رئیس.

نشود.

سهرکه‌شی : ح مصد. سرکشی،

سهرقه‌پاغ : نک. سهرقاب.

نافرمانی، عصیان، طغیان، شورش.

سهرقه‌ل : امر. بلندترین نقطه درخت.

سهرکه‌شی : سرکشی، بازرسی،

سهرک : ا، (ز). سیل، نشانه، هدف.

رسیدی.

سهرکاوان : امر. کوهساران.

سهرکه‌فتن : نک. سهرکه‌تن.

سهرکردن : م. شمردن، رسیدگی

سهرکه‌ل : امر. گردنه، بالای گردنه،

کردن، بازرسی کردن، سرکردن.

کله کوه.

سهرکردن : م. با کسی به سر بردن،

سهرکه‌لله : امر. کلگی.

سرکردن.

سهرکه‌وتن : نک. سهرکه‌تن.

سهرکردن : م. اضافه بودن وزن چیزی

سهرکه‌وتوو : ص مف. پیشرفته، مقام

بر دیگری.

بلند یافته، ترقی کرده، از حد طبیعی

سهرکردن : م. سرکردن تیر، اصابت

گذشته.

نکردن تیر به هدف به دلیل بالا زدن.

سهرکیش : ص فا. سرکش، یاغی،

سهرکردن به گۆما : م. نابود کردن،

نافرمان، عاصی.

سرزیر آب کردن، گم کردن، تظاهر



سهرکه‌لله

سهر گین : ص عالی، بالاترین، برترین، نخستین، اولین.	سهر کیشان : م. سر کشیدن، سر کشیدن.
سهر لهق : امر. سر شاخ، سر شاخه، شاخه های نازک درخت، بالاترین نقطه درخت.	سهر کیشی : ح مص. سر کشی، طغیان، نافرمانی.
سهر له شکر : امر. فرمانده لشکر، سر لشکر.	سهر گ : ص تفض. بالاتر، والاتر، برتر.
سهر له نوئ : ق، ص. از آغاز، از اول، دوباره، مکرر.	سهر گران : ص مر. سر گران، مغرور، ناراضی، ناخوشود، خشمگین.
سهر لی بادن : م. سر تکان دادن از تعجب، سر جنباندن از تعجب.	سهر گرفتن : م. سر گرفتن، انجام گرفتن کاری، امکان شروع کاری پیدا شدن.
سهر لی تیك چون : م. پریشان شدن، سر گشته شدن، سر گردان شدن، مات شدن، متحیر شدن.	سهر گوزه شت : نک. سهر گوزه شت.
سهر لی شیوان : نک. سهر لی تیك چون.	سهر گول : ص مر. سر گل، اولین و بهترین قسمت هر چیز.
سهر لی شیواندن : م. افکار کسی را پریشان کردن، سر گشته ساختن، فکر کسی را منحرف کردن، سر گردان کردن.	سهر گوم : نک. سوور گوم.
سهر لی شیواو : ص. سر گردان، حیران، سر گشته، گم و گبیج، گیج.	سهر گون : ص مر، امر. کد خدا.
سهر لی شیویاگ : نک. سهر لی شیواو.	سهر گورد : فدا، قربان.
سهر لی شیویان : نک. سهر لی تیك چون.	سهر گوردان : ص مر. سر گردان، سر گشته، متحیر، آواره، در بدر، ویلان.
سهر ها : ا. سرما، سردی، یروود.	سهر گورد بوون : م. فدای کسی شدن، قربان کسی شدن.
سهر ها بردگ : ص مف. سرمازده، سرما برده.	سهر گرم : ص مر. سر گرم، مشغول.
سهر ها بردن : م. سرمازدن، سرما بردن.	سهر گرمی : ح مص. سر گرمی، سر مشغولی.
سهر ما بردو : نک. سرما بردگ.	سهر گه فار : ص مر، امر. رهبر، پیشوا، بزرگ قوم، سر گروه، سردسته.
	سهر گه وره : نک. سهر گه فار.
	سهر گیجه : امص. سر گیجه، سر گردانی، حیرانی، دوار سر.

سرمازه‌له : امر. نوعی مارمولک.	در اطراف قالیهای بزرگ اتاق را پر
سهرما و سوله : زمان سرما و سردی و	می کند.
یخندان سخت در زمستان.	سهرنانه‌سهر : م. سربه سرگذاشتن،
سهرماوه‌زه : ماهی از سال.	کسی را دست انداختن.
سهرمایه : امر. سرمایه، دستمایه.	سهرنانه‌وه : م. کاری یا حرفی را آغاز
سهرمایه‌دار : ص. فا. سرمایه‌دار.	کردن.
سهرمک : ق. سرمجموع، همه،	سهرنانه‌وه : در ظرفی را گذاشتن.
سرجم، مجموع.	سهرنانه‌وه : سرنه‌ادن از غم یا تنگ
سهرمل : (ز)، نک. سهرسوکور.	دستی.
سهرمله : امر. سرگردنه، گیدنه گیر،	سهرناو : لقب، کنیه.
دزد، غارتگر.	سهرناو‌کانه : ا. هدیه برای تولد فرزند.
سهرمه‌س : ص. مر. سرمست، مست،	سهرنج : ا. نظر، دید، توجه، عنایت،
سرخوش، خوشحال، مغرور، متکبر.	تماشا، نگاه، بازرسی، دقت، ملاحظه.
سهرمه‌ست : نک. سهرمه‌س.	سهرنج دان : م. نگاه کردن، توجه
سهرمه‌ستی : ح. مص. سرمستی،	کردن، دقت کردن، ملاحظه کردن.
سرخوشی، غرور، تکبر.	سهرنجه : نک. سهرنج.
سهرمه‌سی : نک. سهرمه‌ستی.	سهرنجه‌دان : نک. سرنج دان.
سهرمه‌شق : امر. سرمشق، الگو، نمونه.	سهرنوخون : ص. مر. واژگون،
سهرمه‌شقانه : امر. هدیه شب عروسی	سرنگون، نگوناز.
از داماد به عروس.	سهرنگوم : ص. مر. گم، ناپدید.
سهرمه‌فره‌شی : امر. کُلفت، خادمه.	سهرنؤگه : ص. مر، امر. سرباسدار،
سهرمه‌قولات : ا. معلق، جستن به هوا	رئیس، عس‌ها، رئیس نگهبانان.
و دور زدن به طوری که با پا بر زمین	سهرنیان : نک. سهرنانه‌وه.
آیند یا سر بر زمین گذارند و با پا	سهرو : ا. سرو.
نیمدایره زنند به‌گونه‌ای که از طرف	سهروا : قافیه.
دیگر بر زمین خوابند.	سهرواز : ص. فا، ا. سرباز، سپاهی،
سهرمه‌لا : ص. مر. ارشد، مبصر، بزرگ	نظامی.
کلاس.	سهرواز : ص. مر. سرباز، گشاده،
سهرمیان : نک. سهرمایه.	نپوشیده.
سهرناز : ا. سرانداز، قالی باریکی که	سهرواز‌خانه : امر. سرباز خانه،



سهرو

سهر وژيژر كردن : م. زير و زير	پادگان.
كردن، واژگون كردن، زير و رو كردن.	سهرۆك : ص. ۱. نخست، سر، ليدر، پيشوا، رهبر.
سهر و ساخت : ح. مص. سر و ساخت، آشنایی.	سهرۆك وهزير : ۱. نخست وزير، رئيس الوزراء.
سهر و سهكوت : نك. سهر و بهچك.	سهر و و : نك. سرگ.
سهر و سههههه : امر. پي، قدم، اثر.	سهر و بهر : ص. مر. برابر، مساوی، اندازه.
سهر و سيما : نك. سهر و بهچك.	سهر و بهندبهستن : م. آماده كردن، مهيا كردن، راه انداختن.
سهر و گوڼلاك : نك. سهر و بهچك.	سهر و بهچك : امر. سر و صورت، رخسار، سر و سيما، قیافه.
سهر و مي : ص. مر. امر. دمرو، برو در افتاده.	سهر و پاچك : امر. كله پاچه.
سهر و ميقتن : نك. سهر و بهچك.	سهر و پورت : ص. نسب، ق، ص. سرسری، سطحی، کار بدون دقت، مختصر.
سهر و ميقتن : نك. سهر و بهچك.	سهر و پورتك : نك. سهر و پورت.
« كناية »	سهر و پي : نك. سهر و پاچك.
سهر و ناو كردن : م. از آن رو كردن چیزی مانند كيسه، در آوردن چیزی مانند جيب لباس از محل طبیعی خود.	سهر و تر : عر و تيز.
سهر و هر : ص. سرور، بزرگ، پيشوا، رئيس.	سهر و چاڭ : اين واژه با «سه رو بهچك» هم معنى می باشد و در موارد مختلف بكار می رود مانند «سهر و چاوى ماسى هاوردو» يعنى سر و صورتش باد كرده بود و «سهر و بهچكى كوتا» يعنى سر و صورتش رازد.
سهر و هري : ح. مص. سرورى، بزرگى، رياست، پيشوايى.	سهر و چاو : نك. سهر و چاڭ.
سهر و هستا : ص. مر. سراستاد، استاد بزرگ.	سهر و ژير : زيروو، زيرو زير.
سهر و يتره : امر. نظريه.	سهر و ژير بوون : م. زير و رو كردن، واژگون شدن، زير و زير شدن.
سهر و يتره قهولانن : م. نظريه دادن.	
سهره : ق. دفعه، نوبه، كرت، نوبت، وهله.	
سهره : ص. نه زياد پير نه زياد جوان، ميانسال، آدم باتجربه، زبده.	
سهره : قله خط الرأس، بلندترين نقطه هاى كوهستان، اوج.	

سهره : ا. پشرو گله.

به مقصدی می رود.

سهره : ا. گردویی که در بازی گردو

سهره پی : ا. سر راه، وسط راه.

بازی از آن به جای تیله استفاده

سهره سوو پی : نک. سهره خولی.

می شود.

سهره سهر : اص. عرعر، صدای الاغ.

سهره : مد.

سهره سهر نیان : م. سربه سر گذاشتن،

سهره : ا. اول، نخست.

اذیت کردن، کسی را دست انداختن.

سهره : اص. عرعر، صدای خر.

سهره شك : ص. (ز). اسب یا الاغ یا

سهرهات : ا. سرگذشت، واقعه،

استر سرکش.

حادثه‌ای که بر آدم می گذرد.

سهرهك : امصغ. اضافه وزن کمی که

سهرهاتن : م. اتفاق افتادن، روی دادن،

چیزی بر دیگری دارد، سرک.

اتفاقی بر کسی رخ دادن، از سر کسی

سهرهك : نک. سه روک.

اتفاقی گذشتن.

سهره گنجی : امصغ. سر گیجه، دوار سر،

سهره تا : ا. آغاز، مقدمه، دیاجه.

سرگردانی، تحیر.

سهره تاتکی : ح مصغ. سرکشی «از

سهره هر : ا. ماکیانی که دو سال دارد،

مصدر (سهره تاتکی کردن) یعنی

مرغ کامل، ماکیانی که جوجه و جوان

سرک کشیدن.

نیست.

سهره تایی : ص نسب. ابتدایی، اولیه.

سهره وهر : نک. سهر وهر.

سهره تیر : ا. پیکان.

سهره هقهست : ا. سرپارچه، تیکه

سهره خور : ص مر. بچه‌ای که قبل یا

پارچه، دم قیچی.

بلافاصله بعد از تولد یکی از والدینش

سهره ن : ا. سرند.

وفات کرده باشند.

سهره ناد : نک. سهره ناز.

سهره خولی : امصغ. سر گیجه.

سهره ند : نک. سهرن.

سهره نگا : ا. بالش، متکا، زیر سری.

سهره خهر : ص مر، امر. لحاف، آنچه

سهره نگرئی بوون : م. دمر افتادن از

موقع خواب آدم را برای محافظت از

درد و غم، دچار درد و الم شدن، از

سرما پوشاند.

رنج و تعب از پای در آمدن.

سهره خهر : امر. لولو سرخرمن، آدمک.

سهره نوئلک : ا. محل ریختن مدفوع

سهره خهر : ص مر. سرخر، مزاحم.

حیوانات.

سهره د : ا. سرند، غربال سوراخ

درشت.

سهره خوار : نک. سهره رهو خوار.

سهره و رو : کسی که پرسیان پرسیان



سهره مر



سهره د



سه عات



سه علب

خوار کردن.	سهرین : م. عرعر کردن.
سهره و خواره : نک. سهربره و خوار.	سهرین : (ه). سهرگین.
سهره و ژوور : نک. سهربره و ژوور.	سهرین : نک. سرنگا.
سهره و ژوور بسوونه وه : م. سر بالا رفتن، سر بالا راه افتادن.	سهرینجه : نک. سهرنج.
سهره ژوور کردنه وه : سر بالا کردن، سر بالا راه افتادن.	سهرینجه دان : م. نک. سهرنج دان.
سهره و ژوور کردنه وه : سر بالا کردن، سر بالا انداختن.	سهریوان : ا. توده ای از خاک و آشغال، تپه ای از کود، محل ریختن زباله.
سهره ژووره : نک. سهربره و ژوور.	سه عات : ا. ساعت.
سهره و ژیره : نک. سهربره و خوار.	سه عاب : ا. صبح، بامداد.
سهره و ستا : نک. سهره و ستا.	سه عابانه : ا، (ه). صبحانه، ناشتایی، زیر قلیانی.
سهره و لیژ : نک. سهربره و خوار.	سه علب : ا. ثعلب گیاهی از تیره تک لپه ایها.
سهره و لیژی : نک. سهربره و خوار.	سه غلّه ت : ح مص. سختی، مشقت، دشواری، رنج، محنت.
سهره و ناو : رو بداخل، سر به تو.	سه ف : ا. صف، رج، ریشه.
سهره و نوخون : نک. سهرنو خون.	سه فار : ص شغل، مسگر، رویگر، صفار.
سهره و نوخون کردن : م. واژگون کردن، سرنگون کردن، نگونسار کردن.	سه فاری : ح مص. صفاری، مسگری، رویگری.
سهره و نگوون : نک. سهرنو خون.	سه فان : ا. سله جبال.
سهره و گرد : ص، ا. قیم، وصی.	سه ف به سهی : م، (ه). صف بستن، ریشه شدن.
سهره و لگرتن : م. فرار کردن، رفتن بدون نشان، از بین مردم رفتن شخص به اختیار یا از قرض بدنامی.	سه ف پیکان : نک. سه ف به سهی.
سهره و ناردن : م. توصیه کردن، تهدید کردن، پیغام فرستادن، مطالبه کردن چیزی از کسی.	سه فته : امف. روی هم ریخته شده، انباشته.
سهری : (ز). قله، خط الرأس.	سه فته گردن : م. روی هم ریختن، روی هم قرار دادن چیزها.
سهریج : ق. بی پرده، صریح، پوست کنده، رك.	سه فحه : ا. صفحه، رو.
	سه فرا : ا. صفرا، زرداب.
	سه فرایی : ص فا. صفرا، بر.

سَهف گرتن : (ز). سَهف به ستن.

سَهفین : نَک. سَهفان.

سَهفوری : ا، (با). سَمور.

سَهقام : اَمص. سَکون، آرامش، نظم.

سَهقام دان : م. بَرقرار کردن نظم،

آرامش دادن، مرتب کردن.

سَهقام گرتن : م. آرام گرفتن، سر و

سامان یافتن، ساکن شدن.

سَهقت : ص، (ز). افلیح.

سَهقتبویون : م. تلف شدن و مردن

حیوانات حلال گوشت، سقط شدن.

سَهقاهه لَگرتن : م. خیس شدن زمین

بدلیل باران زیاد.

سَهک : ا، (با). سرکه.

سَهکار : ا، (ز). سبد بزرگ مخصوص

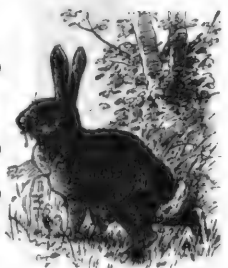
حمل انجیر.

سَهکار : ا. پالان.

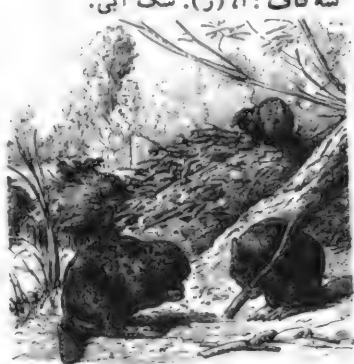
سَهکاف : ا، (ز). سَگ آبی.



سَهکار



سَهگ پستیکه



سَهکالا کردن : نَک. سکالا کردن.

سَهکتین : م. سقط شدن.

سَهکره : ا، (ز). ظَرف دوغ، کاسه

دوغ خوری.

سَهکسار : ا. میمون نر.

سَهکسار : سَگ مانند.

سَهکۆ : ا. سَکو، سَکوی.

سَهکوت : ا. شَکل، قیافه، سیما،

صورت.

سَهکوم : نَک. سَهر و به چَک.

سَهکَهت بویون : م. سقط شدن.

سَهکَه ماتّی : ص. مر. آدم سرسری، آدم

سطحی.

سَهگ : ا. سَگ.

سَهگاو : نَک. سَهکاف.

سَهگ پستیکه : امر. خر گوش یکساله.

سَهگسار : نَک. سَهکار.

سَهگلاو : نَک. سَهکاف.

سَهگلاوی : سَگلاوی، خطی از نژاد

اسب عرب.

سَهگ لور : زوزه مداوم سَگ.

سَهگ ماسی : ا. سَگ ماهی.

سَهگ مَهَرگ : ص. جان سخت،

زندگانی سخت.

سَهگ مَهَرگی : ح. مص. جان سختی،

دشواری در معیشت، اشکال

زندگانی، گذران سخت.

سَهگ مَه گَز : امر. مَکس سَگ.

سَهگوهَر : نَک. سَهگلور.

سَهگه ناز : امر. طاعون سَگ، بیماری

خطرناکی که باعث سقط شدن سَگها

می شود.

سَهگه ناس : نَک. سَهگه ناز.

سَهگیتی : سَگی، مانند سَگ زیستن،



سه له ف : امص. پیش فروش، سبز

فروش، سبز خرید، سلف :

سه له ف : ا. چهار نعل.

سه له ف کردن : م. چهار نعل تاختن.

سه له م : پیش فروش.

سه له مکار : ص شغل. پیش خر، سلفکار،

سبز خر.

سه لیته : ص. سلیطه، زن بد زبان، زن

زبان دراز، زن بی حیا.

سه لیلانك : ا، (ز). روروك، روروه.

سه لین : ا، (ز). لحد، سنگ لحد.

سه ها : امص. رقص، شادی، شادمانی،

پایکوبی.

سه ها ر : ا. بزجه.

سه ها کار : ص شغل. کسی که به شادی

و رقص مشغول است.

سه ها گه : ا. محل رقص و شادمانی.

سه ها ور : ا. ساور.

سه هتور : ا. ستور.

سه هسیر : ا، (ز). تفاله انگور آب

گرفته.

سه هوور : ا. سمور.

سه همت : ح مص، (ز). ایمنی، آزادی،

رهایی.

سه هور : ا. ثمر، بر، میوه، نتیجه.

سه هره : ا. آزار، علت، ناراحتی،

درد، آفت.

سه هندوك : ا. طناب یا زنجیر گردن

سگ.

سه مه نگول : ص. ا. گوه شکسته، کسی

کنایه از گذران بد.

سه ل : ا، (ز). قطعه سنگ.

سه لاره : ص. سالار زن، زن زیبای

خوش بیه، زن شوخ و شنگ.

سه لا قوچکان : نک. سه رمه قولات.

سه لان : ا. بالا، فوق، زیر.

سه لیه ند : راه سنگ چین شده.

سه لپاندن : م. بردن قایق با پارو، راندن

قایق با پارو.

سه لپی : ا. پاروی قایق رانی.

سه لت : ص. تنها، مجرد.

سه لته : ا. نیم ته.

سه لته زه لام : افا، ص. عابر، رهگذر

تنها، رهگذر غیر ملحق.

سه لك : ا. سر.

سه لك : ا. پیاز، پیاز گل.

سه لك : ا، (ز). سبد.

سه لك کردن : م. ریشه کردن نباتاتی

ریزتر که ریشه پیازی دارند.

سه لکه : نک. سه لك.

سه لکه مه ویزه : ا. نوزاد قورباغه،

کنفلیزك.

سه لمائی : ص شغل. سلمانی، آرایشگر،

دلاک.

سه له : ا. سبد، سبد گونه، سبدی از

ترکه های نازك، برگ.

سه له شیرك : ا، (با). سبد بزرگ برای

جا دادن ظروف.

سه له ف : ا. لگام.

سه له ف : ا. سود، ربا، ربیع.

گرفتن، عزت و احترام برای کسی
قابل شدن.

سه‌نگ‌لی نیان : نک. سه‌نگ‌لی نان.
سنگ و به رد نیان : م. گذاشتن سنگ
روی چیزی مانند پنیر برای گرفتن
آب، پرس کردن.

سه‌نگه‌ر : ا. سنگر، جان پناه.
سه‌نگه‌ره‌بندی : ح مص. سنگر بندی.
سه‌نگه‌سار : ا. سنگار.
سه‌نگه‌کی : ا. سنگکی.
سه‌نگه‌لا : اضافه وزن چیزی بر دیگری.
سه‌نگه‌لی : نک. سه‌نده‌لی.

سه‌نگ‌مه‌حه‌ك : ا. سنگ محك.
سه‌نگین : ص نسب. سنگین، وزین، ثقیل.
سه‌نگین : ص نسب. باوقار، با شخصیت.
سه‌نگین : دشوار، مشکل، فوق طاقت.
سه‌نگین : ص. گران، محترم، معزز،
باوقار.

سه‌نگینی : ح مص. سنگینی، گرانی.
سه‌نن : م. خریدن، گرفتن، به زور
گرفتن، باز پس گرفتن.

سه‌ننه‌وه : م. باز پس گرفتن.
سه‌نه‌ل : نک. سه‌ندل.

سه‌نه‌لی : نک. سه‌نده‌لی.
سه‌نه‌یوه : نک. سه‌ننه‌وه.

سه‌نیار : ص فا. خریدار، مشتری.
سه‌تیر : ا. مدفوع حیوانات، پهن.

سه‌تیر گا : نک. سه‌ریوان.
سه‌تیروانك : نک. سه‌ریوان.

سه‌وا : ق، ا. فردا، بامداد فردا، صبح.

که برجستگی استخوان لگن شکسته
دارد.

سه‌مه‌نی : ا. سمنی، سمنو.
سه‌ناهی : ق، ص، (با). آسان، سهل.
سه‌ندن : م. گرفتن، خریدن، پس
گرفتن.

سه‌نده‌ل : ا. صندل، دم پایی، سرپایی.
سه‌نده‌لی : ا، (ز). صندلی.
سه‌ندیلکه : ا، (ز). گنجشك.
سه‌نگ : ا. سنگ، صخره، وزنه.

سه‌نگ : ق، ا. مقدار معینی از آب،
سنگ.

سه‌نگ : ا. اعتبار، آبرو، احترام.
سه‌نگ : ا. مانع.

سه‌نگا : (ه)، نک. سه‌رنگا.
سه‌نگاتی : ص، ا. مقدار، اندازه،

معادل، میزان، وزن، هم سنگ، هم
اندازه.

سه‌نگانن : م. وزن کردن سبکی و
سنگینی چیزی با بلند کردن.

سه‌نگاران : ح مص. سنگاران.
سه‌نگ تراش : ص فا. سنگتراش،

حجار.
سه‌نگ دادن : م. زیادی وزن چیزی

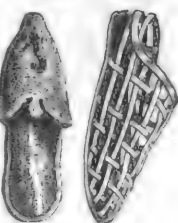
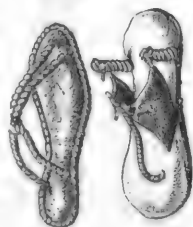
روی يك طرف یا چیز دیگری افتادن
مانند سنگ مکعبی که وزن آن روی

يك گوشه افتاده باشد یا دیواری که
بدلیل صاف و مستقیم نبودن به يك

طرف متمایل شده باشد.
سه‌نگ‌لی نان : م. حرمت کسی را



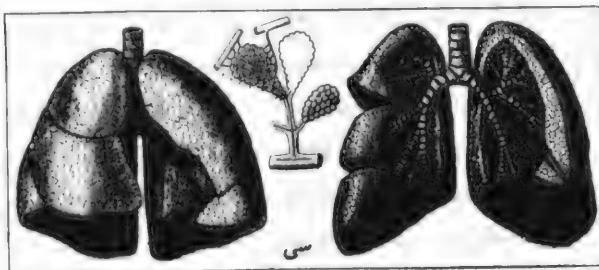
سه‌نده‌لی



سه‌ندل

- سه‌وا : ا. سواد، توانائی به خواندن و نوشتن.
- سه‌وا : ا. سودا، گاز کربنیک در آب.
- سه‌واد : ا. سواد.
- سه‌وادار : ص. قا. باسواد، سواد دار.
- سه‌واده : ص. رهگذر تنها، مسافر تنها و بی آذوقه.
- سه‌واکهر : ص. شغل، سوداگر، تاجر، بازرگان.
- سه‌وداگر : نک. سه‌واکهر.
- سه‌وداگر : نک. سه‌واکهر.
- سه‌واله : ا. دسته گندم درو شده.
- سه‌وچیان : م. گنجیدن، جا گرفتن، جا فادن با جایجا کردن.
- سه‌ودا : ا. سوداء.
- سه‌وداگری : ح. مصد. سوداگری، تجارت، بازرگانی، خرید و فروش.
- سه‌ودایی : ص. نسب. سودایی.
- سه‌ور : ا. صبر، بردباری، تحمل، مقابل جنت.
- سه‌ور : ا. پهن، مدفوع حیوانات.
- سه‌رو کردن : م. صبر کردن، بردباری ورزیدن.
- سه‌ورگا : ا. نک. سه‌ریوان.
- سه‌ورو : ا. پهن، مدفوع حیوانات.
- سه‌ور هاتن : م. صبر آمدن، يك عطسه کردن در حال اخذ يك تصمیم.
- سه‌ورقل : (ه)، نک. سه‌ورو.
- سه‌وز : ص. سبز.
- سه‌وزبون : م. سبز شدن.
- سه‌وز خړ : م. خریدن غله و دانه و هر چیز سبز شدنی قبل از موعد، سلف.
- سه‌وز فروش : فروش محصول قبل از رسیدن، سلف.
- سه‌وزه : ا. سبزه، چمن، گندم گون.
- سه‌وزه کوژ : ا. سبز قا.
- سه‌وزه‌لان : ا. سبزه‌زار، چمن‌زار، مرغزار.
- سه‌وزه‌لانی : ح. مصد. سبزی و سبزه‌زار.
- سه‌وزی : ا. سبزی خوردن و آش و غیره.
- سه‌وزی قاورمه : ا. خورش قورمه سبزی.
- سه‌وقات : ا. سوغات، ره‌آورد.
- سه‌وك : ا، (با). گرده نان.
- سه‌ولان : ا. گلپر.
- سه‌ول : نک. سه‌ولان.
- سه‌وه : ا. کوزه، سیو.
- سه‌وه‌ته : ا. سید.
- سه‌ویك : ا، (ز). گرده نان.
- سه‌ویل : ا. پپ، چیق.
- سه‌ویل : ا، (ز). کوزه.
- سه‌وین : ا. ظرف «کاسه، بشقاب، سبد، بقچه».
- سه‌هم : ا. سهم، نصیب، قسمت، بخش.
- سه‌هنده : ا. قا. ناشوای عمدی، بچه‌ای که گوش به حرف نمی دهد، خودسر.
- سه‌هول : ا. یخ.
- سه‌هولاو : ا. آب یخ.
- سه‌هول په نان : ا. یخبندان.

- سه‌هولخانه : امر. یخچال طبیعی.
 سه‌هون : نک. سه‌هنده.
 سه‌هوند : ا. سبزه، سبزه‌زار، ساحل
 پُردرخت، سایه جنگل و یشه.
 سه‌هنده : نک. سه‌هنده.
 سه‌هنه : نک. سه‌هنده.
 سه‌ی : ا. صید، شکار، نخجیر.
 سه‌ی : ا. سگ.
 سه‌یا : صیاد، شکارچی.
 سه‌یاق : با، نک. سه‌کاف.
 سه‌یدا : ص. ا. استاد.
 سه‌یدک : ا. چله زمستان.
 سه‌یر : امص. سیر، تماشا، سیاحت،
 گشت، گردش، مسافرت.
 سه‌یران : نک. سه‌یر.
 سه‌یران کردن : م. تماشا کردن، تفرج
 کردن، گردش کردن، مسافرت کردن.
 سه‌یرانگا : امر. تماشاگاه، تفرجگاه،
 گردشگاه.
 سه‌یر کردن : نک. سه‌یران کردن.
 سه‌یر که : ص. ا. تماشاچی،
 تماشاگر.
 سه‌یزان : ا. زیرزمین.
 سه‌یقان : (ز)، نک. سه‌یا.
 سه‌یقان : ا. چتر، سایان، چادر.
 سه‌یوان : سایان، چتر.
 سه‌یلان : ص. ویلان، آواره، در بدر.
 سی : ا. ریه، شش، جگر سفید.
 سیا : ص. سیاه.
 سیاتالّه : ص. سیه چرده، سیه فام، سیه
 بام.
 سیاتالّه : ص. سیاه طالع، بدبخت،
 سیاه روز.
 سیا چاره : بدبخت.
 سیار : ص. یار، مددکار، کمک، یار،
 یاری دهنده.
 سیار : ا. شاگرد.
 سیار : ا. برجستگی در زمین صاف.
 سیار یوون : م. عاصی شدن،
 بیزار شدن، از کسی یا کاری بریدن،
 عاجز شدن.
 سیار کردن : م. عاجز کردن، سیار
 کردن.
 سیازه ندووق : ص. آدم سیاه چرده
 لاغر اندام.
 سیا سال : ص. مر. سیاه سال، خشکال.
 سیالی : ا. (ه). خوراکی از آرد و
 روغن و اندکی شکر.





سیاوه



سیاه



سیه

سیاهال : ۱. سیاه چادر از موی بز.

سیان : عدد. سه، ۳.

سیانکه : ۱. گل و شل، گل.

سیاو : ص، (ه). سیاه.

سیاوله : ۱. سیاه دانه.

سیاون : ۱. بز.

سیاها : ۱. سیاه.

سیایوه : امص، (ه). استراحت،

آسایش.

سیایی : ح مص. سیاهی، تیرگی، شبح مانند.

سیینه رد : امر. سیب زمینی خاکی.

سیینه‌رد : نک. سینه رد.

سیهر : ۱. سایه.

سیّ به روّ : ۱. تب و نوبه سه یک.

سیبه‌نده : ۱. ناحیه بین دو کپل که در انتهای ستون فقرات قرار دارد.

سیپ : ۱. مخفیگاه شکارچی، کومه.

سیپاره : امر. سی پاره قرآن، سی جزء قرآن.

سیپالّ : ص، ۱. پارچه پاره، لباس ژنده، ژنده.

سیّ پالوو : امر. سه گوشه، بلور.

سیّ پایه : ۱. سه پایه.

سیّک : ۱. (ز). سه پایه‌ای که مشک بر روی آن گذاشته و زده می شود.

سیه : نک. سیپ.

سیپه : ۱. درجه تفنگ که برای دقت

سافت تنظیم می شود، سه پایه تفنگ.

سیّ پهره : ۱. شیدر.

سیهدل : ۱. موج.

سیّ پیّ : نک. سی پایه.

سیّناف : ۱. (با). آفتاب.

سیّنافک : ۱. (با). سایه آدم.

سیتکه سلّو : امر. گل مرّه.

سیتل : ۱. (ز). دیگ مسی.

سیته : ص، ۱. طاب پاره.

سیچکه سلّام : نک. سیتکه سلّو.

سیخ : ۱. سیخ.

سیخ : ۱. شبنم یخ زده، پُژ.

سیخ : ۱. سیخ.

سیخاخن : م، پُر کردن با فشار،

انباشتن، ملو کردن، تپاندن.

سیخن : ص. لجوج، گهگیر.

سیخناخ : ص. پُر، ملو، انباشته، زیاد پُر.

سیخناخ کردن : نک. سیخناخن.

سیخوار : پُژ، شبنم یخ زده.

سیخوور : ۱. محتویات شکم حیوانات.

سیّ داره : ۱. دار، چوبه‌دار.

سیّ ده‌ری : ۱. سه دری، پنجره سه پارچه.

- سیر ص: (ه)، سیر، جاندار غیر گرسنه.
سیر: ا. سیر.
سیراج: ا. دوغ را در خمره‌های بزرگ ریخته و بتدریج آب آن را گرفته و بمدت زمان کوتاهی می جوشانند حاصل غذائست مقوی و از پروتئین غنی می باشد.
سیرکۆ: ا. دنگ سنگی برنج کوبی.
سیره: ا. چرم خام، چرم خام قطعه قطعه، پاره چرم.
سیرۆچکه: ا. حنجره، حلق گاه.
سیره: ا. سن، عمر، زمان معینی از عمر.
سیره کۆ: ا. سنگ صاف گردی که به دست گیرند و سطح زمین و اتاق را با آن اندوده صاف کنند.
سیره هۆزه: ا. زنبور سرخ.
سئ ریان: ا. سه راهی.
سئزۆ ق: ا. فردا.
سیس ص: پژمرده.
سیسرك: ا. سوسك.
سیس عههه: ا. سوسنبر.
سیسۆله: ص. پژمرده، زردانبو، لاغر.
سیسه له: نك. سیۆله.
سیسه ماز: نك. سیۆله.
سئ سووچ: ا. سه گوشه، سه پهلوی.
سیسیاگ: نك. سیس.
سیسیان م: پژمردن، پژمرده شدن.
سئ سیخه: نك. سئ پالوو.
سئ شەش: ا. هیجده روز اول بهار.
سئ شەهه: ا. سه شنبه.
سئ شەوو: ا. سه شنبه.
سئغه: ا. صیغه.
سئف: ا، (ز). سب.
سئف: ا. سب.
سئفۆ: ص، (ز). متعفن، گندیده، بدبو.
سئفزه مینی: ا. سبزمینی.
سئفزه مینی: ا. سئفزه مینی.
سیق: ا. معده.
سیك: ا، (ز). سرکه.
سیك: ا، (ز). گوز، مقعد.
سیکارو: ا. کارد، گزلیک.
سئ کوچکه: ا. سه سنگ که دور هم می گذارند و در میان آنها آتش می افروزند.
سیکه تۆره: ا. چینه دان، سنگدان.
سئ گوۆشه: ا. سه گوشه، مثلث.
سئ گووه: ا، (ز). چهار شاخ، پنجه آهنی.
سیل: ا. بیماری سل.
سیل: ا، (با). ساج.
سیل: نك. سیل.
سیلاخ: ا، (ز). ماسه، شن.
سیلاو: ا. سیلاب.
سیلاوی: ص. نسب. ملول.
سیلک: ا. نوعی چهار شاخ چوبی.
سیل کردن: م. دق کردن.
سیل کردن: م. پاک کردن زنگ از



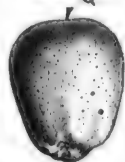
سیر



سیس عههه



سئف



اشیاء قلزی خانه.	سینه ها : ا. سینما.
سیلکه : ا. خر نر.	سینی : ا. سینی، مجمعه.
سیلگا : ا. سیلگا، سیل.	سینیک : (با). دوری، بشقاب گود.
سیله : ا. ورودی محله، ابتدای برزن.	سیو : ا. سیب.
سیله : ا. لاک پشت.	سیواخ : ا. اندود.
سیّله : ا. سنگ پهنی که به جای ساج از آن استفاده شده و بر آن گرده پخته می شود.	سیواك : ا. مواء.
سیمورغ : ا. سیمرخ.	سیوان : ا، (ز). چتر، سایان، چادر.
سیمگل : گل سفیدی که بجای گچ از آن استفاده شود.	سیورسات : ا. سورات.
سیتج : ا، (ز). پرچین خار باغ.	سی و دوو کردن : م. دو دلی کردن، مشکوک کردن.
سینچکه : ا. جوش، جوش صورت، جوش بدن.	سیّوه : ا. سایه، جایی که آفتاب نمی گیرد، نثار.
سینچکه سلاو : ا. گل مژه.	سی وه پو : ا. تب و نوبه سه روز در میان.
سینگ : ا. سینه، آغوش، بقل.	سیوه زه مینی : ا. سیب زمینی.
سینگ : امص. لج، ستیزه.	سیوه نگ : نک. سی بهنده.
سینه : ا. سینه.	سیوی : ص، (ز). یتیم، بی پدر.
سینه بهره : امر. سینه بند.	سیوی : ا، (با). یتیم، یسر، بی مادر.
سینه بهن : امر. سینه بند.	سیوی : نک. سیوی.
سینه پالوو : امر. سینه پهلوی، ذات الجنب.	سیویاگ : امف. ساییده، صاف شده، صاف.
سینه پوش : امر. سینه پوش.	سیویان : م. ساییده شدن، صاف شدن.
	سیّ یهك : سه يك.

ش

ش : ش

شا : ا. شاه، پادشاه، سلطان، مَلِك.

شا : تماشاکن.

شا : خوشا، نیکا، طوبی، زه.

شاباز : شاهباز، نوعی باز سفید،

برنده‌ای از دسته شکارچیان.

شابازی : ح مصد. شاهبازی، تردستی،

چیره دستی.

شاباش : ا. شاباش، تبریک، تهنیت، پول

و نُقل و گُل و غیره که در جشن

عروسی بر سر عروس و داماد نثار

می کنند.

شاباش کردن : م. ریختن پول و نُقل و

گُل و غیره بر سر عروس و داماد یا

عزیز و آشنایی که در صف

رقصندگان نفر اول است.

شابلال : ا. بزرگترین پر هر پرنده، شاه

پر.

شابست : ا. میله آهنی که با آن نان از

تور گیرند.

شابوو : ا. جغد، بوم.

شابك : ا، (ز). چوغا، قسمت بالاتنه

چو خاورانك «لباس کردی».

شابه‌نهر : ا. سفیر، کنسول.

شابه‌نده‌رخانه : امر. سفارت،

کنسول‌گری.

شابه‌نهر : نک. شابه‌نهر.

شاپلیته : ا. چوبی که سر آن را پارچه



شاپه سەن

اسب است، گه.

شاخاندن : م. فریاد زدن، هوار کشیدن،

جیغ زدن، نعره کشیدن، داد زدن
ناگهانی.

شاخاو : ۱. اثر چنگ و ناخن بر روی
پوست بدن.

شاخدار : ص. فا. شاخدار.

شاخستان : امر. کوهستان.

شاخ کردن : م. سربا بلند شدن اسب و

مادیان، گهگیری کردن.

شاخ و زبهرگ : امر. شاخ و برگ،

زواید، حواشی.

شاخ و داخ : امر. کوهستان.

شاخه : ۱. شاخه درخت و گل.

شاخه : ۱. فریاد، جیغ، صدای بلندی که

از چیزی مانند شکستن چوب بلند

می شود.

شاخه : ۱. فرع.

شاخی : ص. نسب. کوهی.

شاخی : ص. نسب. شاخی، ساخته شده از

شاخ.

شاد : ص. شاد، شادمان، خوش،

خوشنود، مسرور، خرم، خوشحال.

شاد بوون : م. شاد شدن، خرسند

شدن، خرسند بودن، خوشحال شدن،

شادمان بودن.

شادمان : نک. شاد.

شادمانی : ح. مصد. شادمانی، شادی،

خوشی، خوشحالی.

شاده نوئیز : امر. انگشت شهادت.

بسته و نفت ریخته آتش زنند و جهت

روشنایی به کار گیرند.

شاپه : (ز). آن مقدار برف که به نام

بهمن از کوه سرازیر می شود.

شاپه : ۱. سنگی که از فراز کوه به دره
غلتد.

شاپه : نک. شاپال.

شاپه سەن : ۱. گل شاه پسند.

شاپنۆز : ۱. پینه، وصله.

شات : ۱، (ه). پاچوش، شاخه یکساله
درخت.

شاتال : ۱. حمله، هجوم، به تندی به کاری

پرداختن، برگشتن به روی کسی.

شاتال دان : حمله بردن به کاری، نهیب

زدن به کسی، کاری را از دست کسی

قاییدن و خود به تندی انجام دادن.

شاتاندن : م. جیغ زدن، فریاد کشیدن،

زنانه بانگ زدن.

شاطر : ص. ۱. شاطر.

شات و شووت : شارت و شورت، سر

و صدای بی جهت، عصبانیت بی مورد.

شاتوو : امر. شاه توت.

شاته : ۱. نان مخصوص منطقه اورامان که

نازک بوده و بر ساج پخته گردد.

شاته : ۲. شاخ.

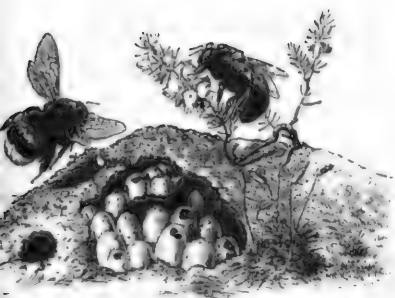
شاخ : ۱. کوه.

شاخ : ۱. شاخ.

شاخ : ظرف چوبی جای باروت که به

گرددن آویخته شود.

شاخ : ۱. نام حرکت سردست بلند شدن



شادی : نک. شادمانی.

شار : ا. شهر.

شارا : ا. آن مقدار از غله درو شده و

جمع آوری شده که هنوز به مقدار يك

خرمن نرسیده است.

شاران : گردو و بادام ریشه شده که

نخ از آن گذرانند و برای زمستان

نگاه دارند.

شاران گهر : ص فا. جهاننیده، سیاح،

جهانگرد.

شاران گهشت : نک. شاران گهر.

شاراوه : ص. ق. پنهان، نهان، قایم.

شار به دهر : امص. تبعید، نفی بلد.

شاردار : ص فا، امر. شهردار.

شاردن : پنهان کردن، قایم کردن.

شاردنه قه : (ز)، نک. شاردن.

شاردنه وه : شاردن.

شارده یقه : (ز)، نک. شاراوه.

شارسان : ا. شهر، شهرستان.

شارسانی : ص نسب. شهری، شهرستانی،

آشنا، آگاه.

شارستان : نک. شارسان.

شارستانی : نک. شارسانی.

شاروخ : ا. خیارچنبر بسیار نازك جوان.

شاره دئی : ا. شهرک، قصبه.

شاره زا : ص مر. آگاه، آشنا، مطلع،

بصیر، مستحضر.

شاره زایی : ح مص. آشنایی، اطلاع،

آگاهی.

شارزه رده وآله : امر. سوراخ زنبورها.

شاره گ : ا. شاهرگ.

شاره مروچه : امر. لانه مورچه ها.

شاره میروو : شهر موریانه.

شاره وان : نک. شاره دار.

شاره وانی : امر. شهرداری، بلدیة.

شاره و بهره : امص. تجارت، بازرگانی،

سوداگری.

شاری : ص نسب. شهری.

شاری : امر. شاهراه.

شاریاگ : نک. شاراوه.

شاریاگه وه : نک. شاراوه.

شاریگه : نک. شاری.

شارینه وه : نک. شاردن.

شازاده : امر. شهزاده، شاهزاده.

شازده : نک. شازاده.

شاژن : ص. زن زیبای کارآمد،

خانه دار، زن شاه، ملکه، شهبانو.

شاسوار : شهوار.

شاسه : ا. ماهی از سال.

شاسه لیم بازی : امر. طناب بازی، خیمه

شب بازی، آکروبات.

شاسه یوان : امر. خیمه شاهی، چادر

شاهی.

کار فوق‌العاده، کار نیکو.

شاگول : ا، (ز). کفش، پاپوش، پای

افزار.

شاگول : ا. چوبدستی.

شاگرد : ا. شاگرد، محصل، طلبه.

شاگردانه : امر. شاگردانه،

شاگردانگی.

شاگونج : امر. شاه لوله، گول، تنبوشه

بزرگ.

شاگردانی : شاه‌گردانی، موقعی که

کشوری به هر دلیل بدون شاه می‌شد

و کسی مدعی تاج و تخت نبود در

روز معینی که همه مردم شهر در

میدانی جمع می‌شدند شاه را با به

پرواز در آوردن باز «پرنده شکاری»

انتخاب می‌کردند، بدینگونه که بر

سر هر کس که می‌نشست او را شاه

می‌کردند.

شاگه‌شکه : ا. پنجه، پنجه باز به علامت

نفرت به روی کسی گذاشتن، پوک.

شال : ا. شال.

شالاور : نک. شاتال.

شالورور : ا. بلبل.

شالیار : ص. مر. پیر، مراد، مرشد،

بزرگ.

شالیگا : امر. شالیزار.

شالینه : ا. گلیم، پشمبافت.

شام : ا. شام.

شامار : ا. اژدها.

شامبوز : ص. دانا، عاقل، آزاده.



شاه‌لیم‌بازی

شاش : ص. غیرسفت، شل، پوک.

شاش : ص. با فاصله، فاصله‌دار مانند

دندانهایی که از هم فاصله دارند.

شاش : ا. ادرار، پیشاب.

شاش خاپین : کسی که از راه دین و

دیانت مردم را می‌چاپد.

شاشک : ا، (با)، چیزی که مردها به سر

بندند، عمامه.

شاش کردن : م. شاشیدن، ادرار کردن.

شاشیک : نک. شاشک.

شاف : ا. شیاف.

شاف هه‌لگردن : م. شیاف گذاشتن،

شیاف برداشتن.

شاقا : ا، (با، ز). گام، قدم، پا.

شاقاو : نک. شاقا.

شاقول : ا. شاغول.

شاقروت : ا، (ز). شاخه بریده یا

افتاده درخت گردو.

شاقهل : ا. قواره، اندام، هیکل.

شاقه‌لدار : ص. مر. تنومند، قوی.

شاکار : امر. شاهکار، کار بزرگ،



شالور



شانه

شام خواردن : م. شام خوردن، غذای

شب را خوردن.

شام کردن : نک. شام خواردن.

شامی : ا. شامی.

شامی : ا. هندوانه.

شامیروو : ا. ملکه موریانه.

شان : کف، استخوان کف، شانه.

شان : ا. شان زبور عمل.

شان : ا. شان.

شانازی : فخر فروشی، بالیدن به چیزی

یا به کسی، نازیدن، خود بر کشیدن.

شانای : م، (ه). کاشتن.

شان دادن : م. خوابیدن اندک، دراز

کشیدن، اندک زمانی دراز کشیدن و

خوابیدن.

شانس : ا. شانس، اقبال، آمد، بخت.

شانشین : امر. شاه نشین.

شانو : ا. سن، تخته حوض، کرسی که

بر آن رقاصه ها می رقصند.

شان و باهو : امر. یال و کوبال، قد و

تواره.

شانه : ا. شانه.

شانه کردن : م. شانه کردن.

شانه وه شان کردن : م. از این شانه به

آن شانه افتادن، چیزی را از يك شانه

به شانه دیگر انداختن، شانه تکان

دادن، هنگام رفتن شانه به شانه کردن.

شانین : م. پرت کردن، دور انداختن.

شاواز : نک. شاباز.

شاواش : نک. شاباش.

شاوَل : نک. شاقول.

شاه : ا. شاه، مَلِك، سلطان.

شاهانه : ق، ص. شاهانه.

شاهو : ا. شاه کوه، کوه بلند.

شاهه نشاه : ص مر، امر. شاهنشاه.

شاهنگ : امر. ملکه زبور عمل.

شاهی : ص، نب. شاهی، پادشاهی.

شاهین : ا. شاهین.

شاهینه ت : ص، (ز). خوشحال،

شادمان، سرحال، خوش کیف.

شایا : شاید، ممکن است.

شایان : ص فا. شایان، شایسته، سزاوار،

مُحِق، قابل.

شایانی : نک. شادمانی.

شایسته : نک. شایان.

شایسته یی : ح مص. شایستگی، لیاقت،

استحقاق.

شایسه : نک. شایان.

شایه ت : شاهد، گواه.

شایه تی : شهادت، گواهی.

شایه تی دان : م. شهادت دادن، گواهی

کردن، تصدیق کردن.

شایه د : نک. شایا.

شایه ر : افاء، ص. آوازخوان شادی،

آوازخوان عروسی.

شایه سه : نک. شایان.

شایه سه گی : نک. شایسته یی.

شایه ن : ا. ترازو.

شایی : نک. شادمانی.

شایی لَوغان : دهل، سرنا، رقص و

- شادمانی روز شادی.
شایین : ا. شاهین، ترازو.
شپرز : ص. شلخته، وارفته، نامنظم.
شپرزلو : نک. شپرز.
شپرزه : نک. شپرز.
شپرزه کردن : م. درهم ریختن، از نظم در آوردن، متفرق ساختن.
شپرزیاگ : ص. مر. درهم ریخته، از نظم در آمده، متفرق، مشوب.
شپك : ا، (ز). ماله جویی زراعتی.
شت : ا. چیز، شی.
شتن : م. شستن، پاك کردن، غسل دادن، شست و شو دادن.
شته وه : م. آبشور کردن، ریگشور کردن، دانه هارا برای ناب شدن با آب شستن، شستن، از گناه پاك کردن.
شتمهك : چیز و میز، اثاث و اسباب، وسایل.
شتووك : ا. آبی که روی دوغ می ایستد و آنرا گرفته برای معالجه آفتاب سوختگی به پوست می مالند.
شتین : ص. کسی که چشم به دست دیگران دارد.
شخارته : ا. قوطی کبریت.
شخوو : ا، (با). ص، مفت، مجانی، رایگان.
شر : ص. پاره، ژنده، پاره پوره، تیکه پاره.
شرپوش : ص. فا. ژنده پوش، پاره پوش.
شرتک : ا، (ز). شاخه نازك مو.
شرش : اص. صدای ریزش آب.
شرفانی : ا. گیوه.
شرقه : اص. شرقه، تراق، صدایی که در نتیجه برخورد دست با گونه به گوش می رسد.
شرك : ا. ناوسمان، ناو، ناودانی که آب را از طرفی به طرف دیگر برد.
شر کردن : م. شستن و کنار گذاشتن به معنای دشنام دادن و بد گفتن به کسی.
شر کردن : م. پاره کردن، پاره پوره کردن، دریدن.
شرن : ا. دندان اناب خوك.

شرنگه : اص. جرنگ، جرنگه.
شر و شیتال : ص. مر. پاره پوره، درب و داغان، تیکه پاره.
شرول : نک. شرپوش.
شر و و : ا. شر و و، سخنان بیهوده.
شره : نک. شر.
شرهق : ا. درز، شکاف كوچك، ترك.
شرهقان : م. درز بردن، درز پیدا کردن، ترك برداشتن.
شرهگر : ص. فا. میراث خوار، میراث بر.
شرهوپره : کهنه پاره، پارچه پاره و پوره، ژنده.
شریت : ا. طناب، طناب باریك.



شغاب



شَن

شریخاندن : م. صدا کردن رعد، رعد.

شریخاندن : م. شیهه کشیدن اسب.

شریخاندن : م. بلند فریاد کشیدن، داد زدن.

شریخان : نک. شریخاندن.

شریخه : اص. شیهه، صدای رعد.

شُر : ا. چرك زخم، زخمابه.

شست : ص. (ز). ست، شل، وارفته.

شست و شو : ا. شستن چیزی، غسل، شست و شو.

شست و شُودان : شست و شو دادن، شستن.

ششت : نک. شت.

ششتن : نک. شتن.

شغاب : ا. (ز). مه.

شغارته : نک. شخارته.

شفته : ا. شفته، گل آهک.

شفته رُئی : آبستنی زنی که هنوز بچه شیر می دهد.

شفتی : ا. (با). هندوانه.

شفره : ا. دندان انیاب خوك.

شَف : ا. ص. (با). محل پست و پایین، زمین چال.

شقاری : ا. (ز). کوره راه، راه باریکه.

شقان : ا. (ز). شبان، چوپان.

شقر : ا. (با). گوزن.

شقل : ا. (ز). کار، عمل، شغل.

شقن : (با). بزکوهی.

شقی : (با)، امف. خسته، مانده، بریده، وامانده.

شقاوته : نک. شخارته.

شقام : ا. (ز). سیلی، تپانجه، کشیده.

شك : ا. شك، گمان، ظن.

شكار : ا. شکار، نخبیر، صید.

شكار : ا. توده سنگ، زمین سنگلاخ.

شكارته : ا. مزرعه بسیار کوچک غله.

شكارگا : امر. شکارگاه.

شكاف : ا. شكاف، چاك، درز.

شكان : م. شكستن، كم و كسر شدن،

پایین آمدن نرخ، شكستن حرمت

دیگران، نقض کردن، خرد کردن.

شكاندن : نک. شكان.

شكاندنه وه : م. شكستن شاخه درخت

و مانند آن.

شكاندنه وه : م. شكستن جای، ریختن

جای از قوری میان استکان و دوباره

برگرداندن آن برای رنگ گرفتن

کامل جای.

شكانن : نک. شكان.

شكانه وه : م. شكستن شاخه، پژمردن،

پیر شدن.

شكاو : امف. شكسته، پیر شده، مغلوب،

ناتوان.

شكس : امف. شكست.

شكست : نک. شكس.

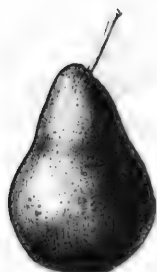
شكسه : نک. شكاو.

شكل : ا. شكل، چهره، صورت، سیما،

روی، ترکیب.

شكُو : ا. سكوه، شان، شوكت، جلال.

شكوفه : ا. شكوفه.



شکووک

شل بوون : م. شل شدن، سست شدن، نرم بودن.

شل بوونهوه : نک. شل بوون.

شلپ : ق. ظرفيت يك كف دست آب.

شلپ : اص. صدای افتادن چیزی در آب.

شلپاو : ا. گل و شُل.

شلپ و کورت : تلپ و تلوپ، با

سروصدا در گل راه رفتن.

شلپه : صدای افتادن چیزی در آب.

شلخه : ا. نوزاد زنبور عسل.

شلف : ا. (ز). سر خنجر، نوک کارد.

شلفه : ا. دندان انياب خوك.

شلقه : اص. صدای حرکت مایع در

ظرف نیم پر.

شل کردن : م. شل کردن، نرم کردن،

آبکی ساختن.

شلکه : قطعه گوشت لخم، نرمه ران

انسان و حیوان.

شلکینه : ا. غذایی که با تخم مرغ و

آرد بر سر ساج پخته شده و با کره و

شکر به عنوان دسر صرف می شود.

شلنگ : ا. تکان، حرکت، جنبش.

شل و شتِواو : ص. مر. شل و ول، شل

و بهم ریخته، سست و وارفته، پریشان،

آشفته.

شلوَقه : ا. (با). بارش باران و برف

توام.

شلوَق : ا. شلوغ، ازدحام، انبوه.

شل و فل : ص. مر. لخت، رخو،

بی حال، سست.

شکوَفیانهوه : م. شکفته شدن، شکفتن،

باز شدن شکوفه، لب به خنده گشودن.

شکووک : ا. (ز)، گلابی، امروء.

شکووک : ا. پوست چیزهایی مانند

میوه و گردوی تازه.

شکه : (ه)، نک. شك.

شکه بهر : ا. (ز). دیوار سنگی.

شکه س : نک. شکس.

شکه سست : نک. شکس.

شکه ستن : (ز)، نک. شکان.

شکه فت : ا. شکفت، غار، پناهگاه

کوهستانی.

شکه ف : ا. بادیه، کاسه، ظرف تو گود.

شکه فک : ا. طبق.

شکه لك : ا. (با). شکسته ظرفهای

سفالین.

شکه لوروک : نک. شکووک.

شکه نجه : ا. شکنجه، آزار، اذیت، عذاب.

شکه و : ا. کاسه، بادیه.

شکه وت : نک. شکفت.

شکیاگ : نک. شکار.

شکیان : نک. شکان.

شکیانهوه : م. شکستن چیزی مانند

شاخه درخت.

شگرد : ا. شگرد، فن، راه کار، روش.

شل : ص. شل، نرم، وارفته، سست،

آبکی.

شلال : ا. کوك خیاطی.

شلانه : ا. زردآلو.

شلانه کوت : امر. برگه زردآلو.

شلوق : نک . شلوق.

شلوق بوون : م. شلوق شدن، درهم

ریختن، آشفتن، انبوه جمعیت، فراهم آمدن.

شلوق کردن : م. ازدحام کردن،

شلوق کردن، درهم ریختن.

شلوقیان : نک . شلوق کردن.

شل و مل : ص. شل و نرم، شل و سست، وارفته.

شلوی : ص، ا. آب گل آلود.

شله : ا. شله، آتش شله.

شله پسته : ص مر. شلخته، سست، وارفته.

شله پین : م، (ز). لغزیدن، لیز خوردن.

شله تین : ص، ا. شل و نیم گرم.

شله خته : ص. شلخته، زنی که در کارهایش بی نظم باشد.

شله ژان : م. آشفتن، آشفته شدن، بهم خوردن حال طبیعی.

شله ژاندن : م. آشفته کردن، بهم زدن، درهم ریختن.

شله ژه : ص. شل، وارفته، سست، ناتوان، نامرد، بی اراده.

شله ژین : نک . شله ژان.

شله ژیو : امف. آشفته، مضطرب، پریشان، درهم ریخته.

شله قان : م. هم زدن، بهم زدن، زدن چیزی مانند مشک، تکان دادن مداوم.

شله قاندن : نک . شله قان.

شله قانن : نک . شله قان.

شله قاو : امف. ا. شلوع، پریشان، آشفته،



شلیر

مشک زده شده.

شله قباگ : نک . شله قاو.

شله قیان : م. بهم ریختن، زده شدن چیزی مانند مشک.

شله قین : نک . شله قان.

شلیتک : ا، (با). طباب.

شلیر : امر. لاله واژگون.

شلیقانن : م. له کردن، له کردن با دست، له کردن و صاف کردن.

شلیقیگ : ص. له، له شده، از هم پاشیده.

شلیل : ا، (ز). نوعی جو.

شلویه : ا. باد و باران، طوفان.

شلویان : م. درهم ریخته شدن، بهم شدن، بهم آمدن، مغشوش شدن، توی هم رفتن، درهم رفتن.

شماردن : م. شمردن، شماره کردن، عدد کردن.

شماره : ا. شماره، عدد، نمره.

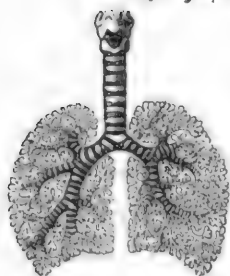
شماووک : (ز). دستبوی.

شمتن : ا. هنداونه.

شمتوو : نک . شمتن.

شمش : طحال.

شمش : جگر سفید.





شمشیر



شنگه بهی

شنگ : ۱. شنگ، گیاهی از تیره مرکبان
 - با برگهای متناوب.
 - شنگه بهی : ۱. (ز). بیدمشک.
 - شنو : نک. شناو.
 - شنه : ۱. صدای آرام باد، باد
 - ملایم، نسیم، وزش نسیم.
 - شنهفتن : م. شنیدن، استماع کردن.
 - شنهوار : ص. م. نیم کوب.
 - شنهوا : ص. ف. شنا، سمیع.
 - شنهوتن : نک. شنفتن.
 - شنیان : م. وزیدن باد ملایم.
 - شنیان : م. خندیدن و حرکات نوزاد.
 - شنین : نک. شنیان.
 - شنینهوه : خندیدن و حرکات نوزاد.
 - شو : ۱. نم، نا، رطوبت، آهار.
 - شوال : ۱. شلوار.
 - شوان : ۱. شیان، چوپان.
 - شوانانه : امر. مزد شیان، چوپان مزد.
 - شوانکاره : امر. شبانکاره، تیره‌ای از
 کردن جاف، دسته یا خانواده یا فردی
 که همیشه به شبانی مشغول باشند.
 - شوپ : ۱. برگه، اثر.
 - شوبات : ۱. ماه دوم سال کردی.
 - شوباو : ۱. شوربا، آش.
 - شوبه : ۱. (ز). ضعف و ناتوانی،
 بیهوشی از بیماری.
 - شوبه‌ریه : ۱. افاء، (ز). شناگر،
 غواص، آب باز.
 - شوپاژو : ص. ف. پی گیر، رد زدن،
 ردیاب.

شمشاد : ۱. شمشاد.
 شمشال : ۱. شمشاد.
 شمشال : ۱. فلوت، نی، نی لبک.
 شمشه : ۱. شمشه.
 شمشه کاری : ح. مص. شمشه کاری.
 شمشیر : ۱. شمشیر.
 شمشیره : ۱. قتل چوبی کلون در.
 شمشیره : ۱. سنگی که به علامت مرد
 بودن مرده کنار قبر گذاشته می شود.
 شمشک : ۱. (ز). کفش، پاپوش، دم پای.
 شملی : ۱. دو گردوی بهم چسبیده.
 شملی براکه : نک. شملی.
 شملی بهره که ت : نک. شملی.
 شمورتک : ۱. جزئی.
 شموروز : ص. چموش.
 شمه : (ه). ضمیر منفصل دوم شخص
 جمع، شما.
 شناس : انا، ص. شناس، آشنا.
 شناسانن : م. شناساندن، آشنا کردن،
 معرفی کردن.
 شناسایی : ح. مص. شناسایی، آگاهی،
 آشنایی، معرفت.
 شناسنامه : امر. شناسنامه، سجل.
 شناسیار : امف. شناخته، شناخته شده،
 معروف، مشهور، بنام.
 شناسیایگ : نک. شناسیار.
 شناسین : م. شناختن، بجا آوردن.
 شناو : ۱. شنا، شنو.
 شناوه : مزرعه کوچک غله.
 شنکی : ۱. چهار شاخ.

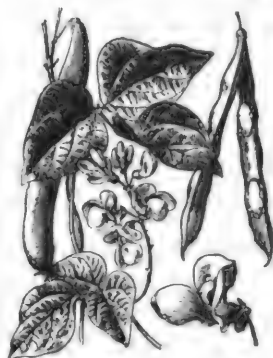
- شورگه : ا، (ز). ناودان.
شورشگر : ص. شورشگر، شوزشی،
انقلابی.
شوروا : ا. شوربا، آش ساده.
شورمهزه : ص مر. شور مزه.
شوره : چکه مداوم آب، ریزش مایعات
از ظرف بصورت قطره دایمی.
شوره : ا. شوره، شوره سر، شوره نمک
صحرا.
شوره بی : ا. درخت بید مجنون.
شوره زار : ا. شوره زار، نمکزار.
شوره زن : ص مر. زن بالا بلند زیا.
شوره کات : نک. شوره زار.
شوره و بووگ : ص مر. آویزان، معلق.
شوره و بوون : م. آویزان شدن.
شوریاگ : نک. شوروا.
شوریان : نک. شتن.
شورین : نک. شتن.
شورینه وه : نک. شوردنه وه.
شوست و شو : نک. شست و شو.
شوست و شودان : شستن، شستو
دادن.
شوسته : ا. جاده ساخته، شوسه.
شوسه : نک. شوسته.
شوش : ا. ریه، جگر سفید.
شوش : ا، (ز). هوش، ذکاوت.
شوش : ا، (ز). آبشار، جای ریزش
آب.
شوشتن : نک. شتن.
شوشی یه ههر : جگر سفید و سیاه.
- شوت : ا، (ه). شیر.
شوتک : ا. کمر بند.
شوتین : ا. شیر برنج.
شوتینه : ا. فرنی.
شوخ : ص. شوخ، خوش صحبت،
گستاخ، شاد، خوشحال، خوشگل.
شوخی : ح مص. شوخی، گستاخی،
بی جایی، مزاح.
شوخی باز : ص فا. کسی که شوخی
زیاد کند.
شودار : ص فا. نم دار، آهار دار.
شودان : م. نم زدن، آهار زدن، آهار
دادن.
شوری : ص. دراز، آویزان.
شور : ص. شور.
شوران : نک. شتن.
شوروا : امف. شسته، آب کشیده.
شوراوگه : امر. جایی که از آن آب
می ریزد.
شوراوه کردن : م. جاری شدن آب یا
مایعات از سوراخ چیزی مانند مشک،
ترشح و تراوش به مقدار زیاد.
شوربا : ا. شوربا، آش ساده.
شوربه : ا، (ز). شوربا، آبگوشت.
شورتک : نک. شوتک.
شوردن : نک. شستن.
شوردنه وه : م. شستن دانه غلات برای
جدا کردن سنگ و گرد و خاک.
شورش : امص. شورش، طغیان.
شورگه : ا، (ز). جای شستن در منزل.

شَوک : ا. گزانگبین.
 شَوکِه : ا. گزانگبین.
 شَوکِه : ا. بیماری برگ توتون که باعث
 ضعیف شدن آن می شود.
 شَوَل : ص. شور.
 شَوَلِه : ا. شعله، زبانه، فروغ، تابش،
 روشنی، افروزش.
 شَوَلَو : ا. مایع شور، آب شور، آب
 نمک.
 شَوَلِه کِه : جوال بزرگ.
 شَوَم : ا. شوهر.
 شَوَن : ا. رد، نشان، اثر.
 شَوَن : ا. جا، محل.
 شَوَن : ص. هم پشت، دو برادر یا
 خواهر که دنبال همدیگر به دنیا آمده
 باشند.
 شَوَناس : نک. شناس.
 شَوَن رَوین : م. دنبال رفتن، تعقیب
 کردن، پی گیری کردن.
 شَوَن گوم کردن : م. رد گم کردن.
 شَوَن کِه فتن : م. دنبال کسی راه افتادن،
 کسی را تعقیب کردن، از رد و اثر
 کسی رفتن.
 شَوَن گه ریان : م. تعقیب کردن، دنبال
 کسی گشتن، رد گرفتن.
 شَوَن نیان : نک. شَوَنویان.
 شَوَنه ویان : م. تعقیب کردن، دنبال
 کسی گشتن، رد گرفتن.
 شَوَن هه لَکَرْدَن : م. رد کسی را پیدا
 کردن، اثر پای کسی را یافتن.

شَوَفار : افا. جاسوس، فتنه، آشوبگر،
 آب زیر کاه.
 شَوَف : ا، (ز). شخم.
 شَوَق : شاخ به شاخ شدن بز و
 گوسفند، جدال بز و گوسفند با سر.



شَوَقاق : ا. شقاق، بیماری بخلق اسب.
 شَوَق دان : م. شاخ به شاخ و سر به
 سر زدن حشم به منظور جدال.
 شَوَقَل : ا، (ز). لوبیا.



شَوَق وه شانندن : م. شاخ زدن، سر
 زدن.
 شَوَق هاویشتن : نک. شَوَق وه شانندن.
 شَوَقِه لَهت : ا. کمد، سکویی در اتاق
 برای قرار دادن اشیاء.

شو : ا. شوهر.

شو : ا. شخم.

شوار : ح مص. پاکی، پاکیزگی، شتگی، یگنامی.

شوارای : م. فتردن، چلاندن.

شوال : نک. شال.

شوال پیس : ص مر. شلوار کشیف، زناکار، دامن آلوده.

شوان : ا. شان. چوپان.

شویرا : ا. برادر شوهر.

شوت : ص. صاف، نازک، زیبا.

شوتک : نک. شوتک.

شوتی : ا. هندوانه.

شوتی کهوله : ا. هندوانه نارس.

شور : ا. گوزن.

شورا : ا. قلعه، حصار، دیواری به دور آبادی.



شوراک : ا. باشویه حوض.

شورتان : ا. خیک.

شورک : ا. ص. کج.

شوره : نک. شورا.

شوره‌یی : ا. عیب، شرمساری، بدی، نقصان.

شوژن : ا. جوالدوز.

شووش : ا. شمش.

شووش : ص. رعنا، صفتی برای آدمهای زیبا، صاف، باریک.

شووش : ا. (ه). جگر سفید، ریه.

شووشو : ا. (ه). ریه، جگر سفید.

شووشو یه‌هر : جگر سفید و سیاه.

شووشه : ا. شیشه، لیوان.

شووشه‌بن : ا. آینه‌بند.

شووشه‌گر : ص. شغل، شیشه‌گر.

شو کردن : م. شوهر کردن، ازدواج

کردن، ازدواج کردن زن.

شوول : ا. کار، کسب، شغل.

شوول : ا. ترکه، چوب باریک و نازک.

شولاق : ا. شلاق.

شولاندن : م. تر زدن، ریدن، به کثافت کشیدن.

شولک : امص. ترکه کوچک.

شول کرن : م. کار کردن، عمل کردن.

شول‌کهر : امر، ص. شغل، عمله، کارگر.

شوله : ق. ظرفیت یک بیل گل.

شووم : ص. نحس، شوم، بدقدم.

شوون : (ز)، نک. شون.

شوونه‌وار : ا. اثر، ردپا، باقیمانده.

شوه‌ور : ا. ترکه نازک.

شوئل : ص. ا. زمین قناس، باریکه



شہپک

نامنظم.	زمین.
شہپک : ا. چوخوا، قسمت بالائے لباس کردی.	شوین : نک. شوں.
شہپک : ا. کلاہ ترکی.	شوین بہ شوین : بدنال ہم، پشت سر ہم.
شہپلاخہ : ا. سیلی، کشیدہ، تپانچہ.	شوین خستن : م. بہ دنبال ہم روانہ
شہپوکان : م. مشوش شدن، دستپاچہ شدن.	کردن، بدنال ہم فرستادن، ریسہ کردن.
شہپوکیاگ : افا. مشوش، مضطرب، دستپاچہ.	شوین کردن : م. جا کردن، جا دادن.
شہپوکیان : م. مضطرب شدن، مشوش شدن، دستپاچہ شدن.	شوین کہفتن : م. بدنال کسی افتادن، بہ دنبال کسی رفتن.
شہپول : ا. موج.	شوین کہوتن : نک. شوین کہفتن.
شہت : ص، (ز). جا انداختہ، گشاد شدہ.	شوینہزا : ا. محل تولد، مقطارأس.
شہت : ا. شط، رودخانہ، رودخانہ پر آب.	شویت : ا. شبت، شوید.
شہتاو : شط، رودخانہ.	شہ : ا. کرنگ، رنگی برای اسب.
شہتاو : آب زدن بہ زیر شکم اسب.	شہ : ا. شانہ.
شہترینج : ا. شطرنج.	شہ : ا. نم.
شہتل : ا. نشا.	شہباقہ : ا. دریجہ، دریجہ، آفتاب گیر، روزن.
شہتل جاپ : ا. خزانہ گل و گیاہ، خزانہ.	شہبق : ا. شفق، روشنائی بامدادی.
شہتلگا : نک. شہتل جار.	شہبق : ا. سوراخ بزرگ.
شہتورور : نک. شہتورور.	شہبق تیوون : م. سوراخ شدن، سوراخ شدن دیوار یا پارچہ و لباس.
شہتہ لدان : بستن بار یا ہر چیز دیگر بہ سفتی و تندی.	شہبق دان : م. شفق زدن، رسیدن روز.
شہخت : ص. فلج از دست.	شہبہیخرون : ا. شیخون.
شہختو : ص. تیل، کاهل، تن پرور.	شہبیک : ا. سیخونک.
شہختو : ص. قاملی، درہم، مخلوط.	شہبال : ا، ص، (ز). خوب و قشنگ، زیبا.
شہختہ : ا. یخ.	شہپ : ق. بہ ظرفیت یک مشت آب.
	شہپالہ : ا. کشیدہ، سیلی، کف دست.
	شہپریو : ص. شلختہ، وارفتہ، سست،

شہ خره : ا. نردبان دوطرفه مانندی که	شہ راو : نک. شراب.
بر الاغ گذاشته شده و با آن دسته‌های	شہ راو خانه : نک. شرابخانه.
غلات درو شده را به خرمن جا حمل	شہ ربه : ا. مشربه.
می کنند، پشته علف.	شہ ربهت : ا. شربت.
شہ خس : شخص، کس، آدمی، انسان.	شہ رفروتن : م. بهانه گرفتن، سبب
شہ خس : ا. مزار آدم بزرگ.	جنگ و نزاع فراهم آوردن، دنبال شر
شہ خسان : م. بهم خوردن سلامتی	و شور گشتن.
افراد، تغییر شکل اندام به دلیل	شہ رفروش : افا. بهانه گیر، شر
بیماری.	فروش، کسی که بدنبال شر و شور
شہ خساو : بیمار، مریض، کسی که	می گردد.
یکی از اندامهایش به دلیل بیماری	شہ روم : ا. شرم، حیا، آرم، انفعال،
گران تغییر شکل داده است.	خجلت، حجب، رودربایستی.
شہ خسین : نک. شہ خسان.	شہ رمسار : ص مر. شرمسار، خجل،
شہ خسیو : نک. شہ خساو.	سرافکنده.
شہ خف : ا. امف، (ز). اندود، اندود	شہ رمگا : امر. شرمگاه، زهار.
بام با گچ و گل.	شہ رمن : ص نسب. باحیا، حیادار،
شہ خهل : ا. سنگلاخ.	خجالتی.
شہ دار : ص فا. نمدار.	شہ رموک : نک. شہ رمن.
شہ ر : ا. شر، بدی، فساد، تباهی، فتنه،	شہ رمه : نک. شہ رم.
نزاع.	شہ رمه زار : ص مر. شرمسار، خجل،
شہ را : ا. باد گرم، شدت گرما.	متفل، سرافکنده، شرمند.
شہ راب : ا. شراب.	شہ رمه شکانی : ا. اولین هدیه‌ای که
شہ رابخانه : امر. شرابخانه، میخانه.	داماد یا خانواده داماد مستقیماً بدست
شہ رابردگ : ص مف. گرم‌ازده، گرما	عروس می دهند.
برده، گرما خورده.	شہ رمه‌نده : نک. شہ رمه‌زار.
شہ رابردو : نک. شہ رابردگ.	شہ رمیون : نک. شہ رمن.
شہ رابی : ص نسب. شرابی.	شہ رواال : ا. شلوار.
شہ رانی : ص نسب. افا. شر فروش،	شہ رواال پیس : نک. شوال پیس.
مرافعه چاق کن، کسی که زیاد نزاع	شہ رو شور : نک. شر و شور.
می کند.	شہ رپوپان : ا. نزاع، مراغه، ستیز،

جدال، بر سر همدیگر کوبیدن.
 شهره توپهَل : ۱. گلوله برف بازی.
 شهره جَنَبُو : ۱. جدال لفظی، دشنام دادن
 دو طرفه.
 شهره ده نووَل : ۱. جنگ ماکیان.
 شهره زَا : نک. شاره زَا.
 شهره شَوَق : ۱. شاخ زدن حیوانات
 بهمدیگر، جنگ حیوانات با سر.
 شهره قَوُج : نک. شهره شَوَق.
 شهره گه رَهَك : ۱. نزاع بچه های دو
 محل.
 شهره نگیز : ص فا. شرانگیز، مفسد.
 شهرس : عدد. شصت، ۶۰.
 شهرس : امر. باران شدید، شدت باران،
 باران تند.
 شهرست : نک. شهرس.
 شهرس تیر : ۱. باران، شصت تیر، مسلسل.
 شهرست کردن : م. باران بشدت باریدن.
 شهرسته : ۱. ماهی از سال.
 شهرسته باران : باران شدید.
 شهرش : عدد. شش، ۶.
 شهرش ناگر : امر. شش تیر، اسلحه
 کمری شش تیر.
 شهرش پالوو : ۱. شش گوشه، سدس.
 شهرش پهر : شش پر.
 شهرش تیر : نک. شهرش ناگر.
 شهرش دانگ : ۱. شش دانگ، تمام،
 کامل.
 شهرشده : ۱. ششدر، اصطلاحی در
 بازی نرد، ناامید، بیچاره.
 شهرشك : شش روز بعد از عید فطر که
 روزه گیرند.
 شهرش كلك : ص، ۱. شش انگشتی.
 شهرش گوشه : ۱. شش گوشه، سدس.
 شهرشو : نک. شهرش كلك.
 شهرشه : نک. شهرش كلك.
 شهرشه لَان : نک. شهرشك.
 شهرش يهَك : شش يك، يك ششم.
 شهره عموز : ا، ص، (ز). اسب
 سرکش.
 شهره عن : ا، (ز). بز ابلق.
 شهره : نک. شهره خره.
 شهرهفت : ص. چپ، کج.
 شهرهفتوور : ص. کج، قناس، اریب.
 شهرهفتی : ح مص. چپی، کجی.
 شهرهف : ق، ا. شب.
 شهرهفادی : ق، ا. پریشب.
 شهرهفترادی : ا، ق، (ز). پس پریشب،
 سه شب پیش.
 شهرهفشك : ا، (با). خیار چنبر تخم.
 شهرهفده : ا، ص، (ز). شبگرد.
 شهرهفوك : نک. شهره فیک.
 شهره فیک : ا، (ز). شب پره، خفاش.

 شهرهف کویر : ا، (ز). شب کور، کسی
 که به شب جایی را نبیند.
 شهرهفگیر : ص فا، (ز). شبگیر، شبگرد.
 شهرهفهم : ا. شبنم.

شَهَقَه : ا. آل، شَبَح مانندى که گویند	بر خوردهاى متعدد.
به سُر و قَت زانو مى رود.	شَهَق و شَب : ص. مر. شکسته، دَرَب و داغان، خُرد و خمیر.
شَهَقَه که دى : ق. ا. فردا شَب.	شَهَق و شَوَق : نَک. شَت و شَر، دو چیز
شَهَقِيلَکَه : ا. آواره.	سخت مانند آهن به همدیگر.
شَهَق : ا. لَکَد، اردنگى.	شَهَقَه زیلَه : ا. سِلی، تَپانجه، چَک.
شَهَق : ص. راست، سِیخ.	شَهَق کردن : م. شَهَق کردن، دو قطعَه
شَهَقار : اشکاف، ترک، درز.	کردن.
شَهَقاقِلوس : ا. خوره، جذام.	شَهَقَه کِیش : ا. فَا. کسى که اره بزرگ
شَهَقال : ا. کَفَش کهنه، کَفَش باره.	برای بریدن درخت بکار برد.
شَهَقام : ا. شاهراه، بزرگ راه.	شَهَقَه مِشار : ا. اره دو سر که دو نفر
شَهَقاو : ا. گام، قدم.	آن را مى کشند.
شَهَقاو : نَک. شَهَقام.	شَهَقِيلَه : ا. قطعَه چرمى که زنان به ران
شَهَق بردن : م. ترک برداشتن، درز	راست مى بستند و دوک دستى را روى
برداشتن، شکاف برداشتن.	آن به چرخش در مى آوردند تا چرم
شَهَق تى هَلْدان : م. اردنگى به کسى	از پاره شدن لباس جلوه گيرى کند.
زدن، لَکَد به چیزى زدن.	شَهَک : ا. گوسفند یکساله.
شَهَقَه : اص. صدای خوردن دو چیز	شَه کار : ا. مرغ، مرغزار، چمنزار.
سخت مانند دو قطعَه آهن به همدیگر.	شَه کال : نَک. شَه قال.
شَهَقَه : اره بزرگ.	شَه کان : اص. حرکت، جنبش، لرزش،
شَهَق کردن : م. شَت کردن، سِیخ	تکان.
کردن، راست کردن.	شَه کان خواردن : م. تکان خوردن،
شَهَق کردن : م. شَهَق کردن، دو قطعَه	بخود لرزیدن، حرکت کردن.
کردن.	شَه کانندن : م. تکان دادن، لرزاندن،
شَهَقَل : ا. مهر خرمن.	تکاندن درخت برای ریختن میوه.
شَهَقَل : ا. چاپ.	شَه کانن : نَک. شَه کانندن.
شَهَق لى دان : نَک. شَهَق تى هَلْدان.	شَه کاننده وه : م. تکان دادن، جنباندن،
شَهَقوَق : ص. پنهان، در پنهان،	تکاندن.
محرمانه.	شَه کاننده وه : م. تکان دادن، لرزاندن،
شَهَقوَق : ا. گلابى کوهى.	تکاندن.
شَهَق و پَوَق : اص. جرنجیدن، صدای	

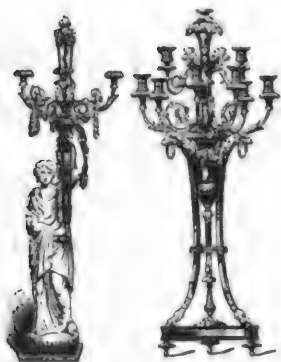
- شه گِر : ا. شکر.
 شه کِرۆک : شکر مانند، شیرین.
 شه کَشه کان : لرزش و تکان شدید.
 شه کَه مەر : ا. گوسفند ماده یکساله.
 شه کَه : ا. نوعی کلاه، کلاه ترکی.
 شه کَه ت : امف. خسته، وامانده، آزرده.
 شه کَه تی : ح مص. خستگی، واماندگی، آزرده گی.
 شه کَه راو : شکر آب، محلول آب و شکر.
 شه کَه راو : امص. کدورت، ملال، ملالت، شکر آب.
 شه کَه رَه پَتیر : امر. شکر پتیر.
 شه کَه رَخه ن : ا. شکر خند، خنده شیرین.
 شه کَه رَدان : امر. شکر دان، جای شکر.
 شه کَه رَشکاندن : م. شکر شکستن کنایه از حرف شیرین زدن.
 شه کَه رِ گری : گریه از سر شوق.
 شه کَه ری : ص نسب. شکر ی رنگ، شکر مانند.
 شه کَه شَهک : ا. تکان، تکان.
 شه کَه مەر : نک. شه مەر.
 شه کَه مَی : نک. شه کَه مەر.
 شه کَه تیر : امر. گوسفند نر یکساله.
 شه کَه کال : امر. گوسفند ماده زیر دو سال که هنوز نزاییده است.
 شه کین : ح مص. قاب بازی.
 شه گَه ل : امر. گله گوسفندان زیر دو سال.
 شه گین : نک. شه کین.
 شهل : ص. شل، لنگ، چُلاغ.
 شه لَخ : ا. تازیانه.
 شه لَخ کاری : ح مص. شلاق کاری، کتک کاری با شلاق.
 شه لاق : نک. شه لَخ.
 شه لالاه : ا. کوه خیاطی، بخیه.
 شه لاندن : م. غارت کردن، لخت کردن.
 شه لَتاخ : ا. نزاع، مرافعه، همه، غوغا، تعدی، تجاوز.
 شه لَتان : ا. شلیته.
 شه لَه ت : ا. سرمای پاییزی که میوه ها را سرما زده می کند.
 شه لَه ت : ا. شلیته.
 شه لَه ت : ا. سید بزرگ دهان گشاد که دو عدد آن بر الاغ گذاشته شده در آنها میوه می ریزند.
 شه لَه ت : ا. خمیزی که برای مداوا و رساندن بر دمل انداخته شود.
 شه لَخه : ا. نوزاد زبور عسل.
 شه لَهه : نک. شه لَخه.
 شه لغه م : ا. شلغم گیاهی از تیره صلیبیان با ریشه غده ای.
 شه لکه : ا. بیماری شلی بز و گوسفند و گاو که عامل آن ویروس می باشد «پیتن».
 شه لم : نک. شه لم.
 شه ل و پَه ت : نک. شق و شپ.
 شهل و شیت : ص مر. دیوانه، ابله، سفیه.



شهمانی

شهمتین : م. لغزیدن، سریدن.
شهمچک : ص. فا. حقه باز، فریکار،
دغلکار.

شهمچه : ا. کبریت.
شهمدان : امر. شمعدان.



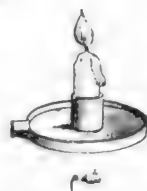
شهمزان : م. در هم رفتن و جمع شدن
چرم و مانند آن به علت گرما.
شهمزاد : ص. مر. جمع شده، کفنت
شده، جروک شده.

شهمزین : نک. شهمزان.
شهمسان : نک. شهمزان.

شهمشله : ا. شب پره، شب کور،

شهلوف : ا، (ز). خروس کوچک.
شهلوف : ص، (ز). حرامزاده.
شهلهم : نک. شهلغم.
شهلهمین : ص. نسب، ا. آشی که با شلغم
پخته شود.

شهللی : ح. قصه. شلی، لنگی، چلفتی.
شهلان : م. شلیدن، لنگیدن.
شهلک : ا. صافی شیر، شیر پالا،
پارچه‌ای که هنگام دوشیدن حیوان
روی ظرف شیر انداخته می شود تا از
افتادن کثافت در آن جلوگیری به عمل
آید.



شهم

شهلین : نک. شهلان.
شهم : ا. شمع.
شهم : ا. موم، بر موم.
شهم : ا. سایه، جایی که سایه است.
شهمار : ا. هزار پا.
شهمال : ا. باد شمال.
شهمالپا : ص. مر. اسب تندرو.
شهماله : فال زدن دختران از پشت در با
گوش دادن به حرف رهگذران در شب
شبه که اگر کلام نیکو بر زبان جاری
کنند فال نیکو و گر نه بد خواهد بود.

شهمالپا : نک. شهماله.
شهمامه : ا. دستبوی.
شهمانی : ا. شمعدانی.
شهمبووز : ص، (با). الاغ یا اسب یا
استر چموش.
شهمیه : ا. شبهه.
شهمی : ا. شبهه.



شهو بو

شهوارة : گرفتن پرندۀ در تاریکی با

نور چراغ، وقتی کسی در تاریکی
پایش به چیزی گیر کند گویند :
«شوارمتی».

شهواریبون : م. ندیدن چشم و سر در
گمی در تاریکی شب.

شهوآژو : چرای شبانه، تعلیف شبانه.

شهوآشینگ : ا. درخت بادام تلخ.

شهوآندهر : ا. چغندر.

شهو بو : ا. شب بو، گیاهی از تیره
صلیبیان.

شهوینند : امر. کلون، پشت انداز در.

شهو توور : نک. شفوور.

شهو جومعانه : ص نسب، ا. حسنات شب
جمعه، غذایی که شب جمعه بمنظور

خیرات اموات به مردم دهند.

شهو چرا : امر. گرم شب تاب.

شهو چهره : امر. شب چهره، آجیل،
چیزی که شیها بعنوان تغذی خورند.

شهو چهرهز : نک. شوچهره.

شهو خونی : ا. شیخون.

شهو خف : ا. لباسی که با آن
می خوابند، کسی که با او

می خوابند، لحاف.

شهو دتیر : ص مر. آیار شبانه.

شهو دتیز : ص، ا. شبیدیز، نامی برای
اسب.

شهو رهو : ص مر، امر. شبرو، داروغه،
دزد، راهزن.

شهو زمسان : امر. شب اول زمستان،

خفاش.

شهو مشه کویره : نک. شهمشه.

شهو مع : نک. شم.

شهو معدان : نک. شهمدان.

شهو مله : ا. جامدانه، پارچه‌ای که مردان
گرد بر سر بندند.

شهو مز : ا. شنبه.

شهو مز : ص. چموش.

شهو مرو : ا. شنبه.

شهو موله : ا. چراغ قیله، چراغ موشی.
شهو م : ا. شنبه.

شهو بازار : امر. شنبه بازار.

شهو تلینگه : ا. نوعی عسل وحشی که
به ندرت یافته شود.

شهو مد : ا. شمد.

شهو مدك : امضه، شمعك.

شهو مله کویره : نک. شهمشه.

شهو ن : ا. چهار شاخ، وسیله پنجه ماندی
که با آن خرمن کوبیده را باد دهند.

شهو کردن : م. خرمن کوبیده را برای
جدا کردن گندم از کاه به باد دادن.

شهو نگله : ا. دو گردوی بهم چسبیده.

شهو نگله بهره کت : نک. شهنگله.

شهو نگول : ص. شنگول، شاد، سرحال،
سرخوش، مست.

شهو نگه بی : امر. بید مجنون.

شهو نگه سووره : ا. زنبور عسل.

شهو نه : نک. شن.

شهو ق : ا. شب.

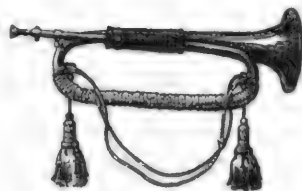
شهو ار : ق، ا. شانگاه، شب هنگام.

شه و نم : امر. شب نم.	شب چله.
شه و نوئژ : امر. نماز شب.	شه‌ورهن : امر. کلون.
شه‌ونه‌خوس : ص فا. شب بیدار، شب	شه‌وسکل : امر. قسمت نکویده خرمن.
نخواب، کسی که شب کار کند و	شهو سو : ق، ا. فردا.
نخوابد.	شه و سوو : ا. بامداد، بگاه، صبحگاه،
شه‌وگ : ا. شبق، سنگ شبق.	شفق، صبح زود.
شه‌وه : ا. آل، بختک.	شه‌وشین : ا، (ز). ترنج.
شه‌وه‌ر : ا. شبدر، گیاهی از تیره	شه‌وق : امص. شوق، ذوق، علاقه،
پروانه واران.	رغبت، اشتیاق، میل.
شه‌وه‌رگ : نک. شه‌وه‌ر.	شه‌وق : ا. برق، نور، فروغ.
شه‌وه‌زن‌گ : ص مر، امر. شب تاریک،	شه‌وق‌دار : ص. براق، پرفروغ،
شب تاریک که گویند از تاریکی دست	نورانی.
راه دهان را گم می کند.	شه‌و کار : ص فا. شبکار، کسی که شب
شه‌وه‌سار : شه‌ومه‌نه.	کار کند.
شه‌وه‌کی : ص نپ، ق. شبانه.	شه‌و کراس : امر. پیراهن شب.
شه‌وه‌کی : ا. بامداد، صبحگاه، صبح	شه‌و کلاو : امر. شب کلاه.
زود.	شه‌و کوژ : ص مر. شب کور، کسی که
شه‌وئ : (ه)، نک. شه‌وه.	شب نمی بیند.
شه‌وئ‌بین : م. خشک شدن غلات و دانه	شه‌و کوئژ : نک. شه و کوژ.
کردن بی‌موقع بعلت کم آبی.	شه‌وگا : نک. شه‌وار.
شه‌ویتانندن : م، (ز). سوزاندن، داغ	شه‌وگا : محل استراحت شبانه حشم.
کردن.	شه‌وگار : ق، ا. شبانگاه، شب هنگام،
شه‌ویلاک : ا. لئه.	آزگار، طول مدت شب.
شه‌ویلکه : ا. لئه.	شه‌وگر : ا. چراغان.
شه‌ویلگه : ا. لئه.	شه‌و‌گه‌رد : ص فا. شب‌گرد، دزد،
شه‌ویله : ا. لئه.	عس، راهزن، داروغه.
شه‌ه : ا، (ه). شانه.	شه‌وله‌وه‌ر : ا. چرای شبانه، تعلیف
شه‌هک : امص، (ز). شانه کوچک.	شبانه.
شه‌هکرن : م، (ز). شانه کردن، شانه	شه‌ومه‌نه : ص مر. شب مانده، بیات.
زدن.	شه‌ونشینی : ح مص. شب‌نشینی.

- شهله‌وند : ص. لوند، هرزه‌کار.
 شه‌هار : امر. هزارپا.
 شه‌همیر : ص. مر. شاه‌مرد، مرد
 آزاده، کارآمد.
 شه‌هن : ا. شانه.
 شه‌هین : ا، (ز). ترازو، میزان.
 شہیتانی : امص. شیطانی، جنایت.
 شہیتانی : ح مص. شیطانی، نافرمانی،
 شیطنت.
 شہیدا : ص. شیدا.
 شہین : م. شیه کشیدن اسب.
 شی : ا. کرنک، رنگی برای اسب.
 شی : ا. توان، توانایی، امکان.
 شی : ا. نم.
 شیارۆك : ا. خيك، شك.
 شياكه : ا. مدفوع گاو وحشم.
 شيان : م. گنجیدن، جاشدن، ممكن
 شدن.
 شياندن : م، (ز). روانه کردن، راهی
 کردن.
 شيابين : م، (ز). سقط شدن، تلف شدن
 حيوانات.
 شيپان : ا. چهار چوب در و پنجره،
 قالب.
 شيك : ا. آستانه، زیر در.
 شيپۆران : امص. دشمنی، خصومت،
 سیزه، نزاع.
 شی پتو : امر. نم‌سج.
 شیت : ص. دیوانه، مجنون، سفیه.
 شیتال : ص. ژنده، پاره، پاره پاره.
 شیتان : ا، ص. زمین نرم، نهرمه‌زمین.
 شیتانن : م. جیغ کشیدن، فریاد زدن با
 صدای زنانه.
 شیت بوون : م. دیوانه شدن، مجنون
 بودن.
 شیت خانه : امر. دارالمجانین.
 شه‌هله‌وند : ص. لوند، هرزه‌کار.
 شه‌هار : امر. هزارپا.
 شه‌همیر : ص. مر. شاه‌مرد، مرد
 آزاده، کارآمد.
 شه‌هن : ا. شانه.
 شه‌هین : ا، (ز). ترازو، میزان.
 شہیتانی : امص. شیطانی، جنایت.
 شہیتانی : ح مص. شیطانی، نافرمانی،
 شیطنت.
 شہیدا : ص. شیدا.
 شہین : م. شیه کشیدن اسب.
 شی : ا. کرنک، رنگی برای اسب.
 شی : ا. توان، توانایی، امکان.
 شی : ا. نم.
 شیارۆك : ا. خيك، شك.
 شياكه : ا. مدفوع گاو وحشم.
 شيان : م. گنجیدن، جاشدن، ممكن
 شدن.
 شياندن : م، (ز). روانه کردن، راهی
 کردن.
 شيابين : م، (ز). سقط شدن، تلف شدن
 حيوانات.
 شيپان : ا. چهار چوب در و پنجره،
 قالب.
 شيك : ا. آستانه، زیر در.
 شيپۆران : امص. دشمنی، خصومت،
 سیزه، نزاع.
 شی پتو : امر. نم‌سج.
 شیت : ص. دیوانه، مجنون، سفیه.
 شیتال : ص. ژنده، پاره، پاره پاره.
 شیتان : ا، ص. زمین نرم، نهرمه‌زمین.
 شیتانن : م. جیغ کشیدن، فریاد زدن با
 صدای زنانه.
 شیت بوون : م. دیوانه شدن، مجنون
 بودن.
 شیت خانه : امر. دارالمجانین.



شه‌پوور : ا. شپور.



شه‌یتان : ا. شیطان، دیو، اهریمن،
ابلیس.

شه‌یتان‌په‌ره‌س : افا. شیطان پرست.

شه‌یتان‌پی‌که‌نین : اولین جنابت نوجوان.

شه‌یتانۆکه : ا. ناخن شیطان، قالب
آهکی حلزون.

شه‌یتان‌له‌غاو : ا. مهار، مهار، مهار
که به بینی خرس و میمون می انداختند
و با آن آنها را به اطاعت
وامی داشتند.

شینک : ا، (با). شال، چیزی که به پشت بسته می شود.

شیت گیر : ص مف. تحریک شده برای انجام کاری، شیرگیر.

شیتوکه : ص. خل، نیم دیوانه، ابله، احمق، سفیه.

شیت ویت : نک. شیت.

شیته : ا. جیغ، فریاد زنانه.

شیتی : ح مص. جنون، دیوانگی.

شی تین : ص مر. ولرم، نیم گرم.

شیخ : ص، ا. مردپیر، بزرگ خانواده،

مرد بزرگ، خواجه، عالم.

شیخانه : ا. نوعی رقص.

شیخر : ص، ا. کارد تیز، چاقوی تیز.

شیخه ل : ا. دار و درختی که هرس شده

و برای بلند شدن شاخه های آنرا

بریده باشند.

شیخه ل کردن : م. هرس کردن،

شاخه های درخت را زدن.

شی دار : ص فا. نمدار، مرطوب.

شیر : ا. شیر، حیوانی از راسته

گوشتخواران تیره گربه سانان.

شیر : ا. شیر، مایع سفید رنگ که برای پرورش بچه در پستان حیوانات پستاندار تولید شود.

شیرا : ص فا. شیر، شیرده.

شیرازه : ا. شیرازه.



شیراژ : ا. ماده پروتئین داری که از

ته نشین شدن دوغ به دست می آورند.

شیرانه : ق، ص. شیرانه، مانند شیر، به

کردار شیر.

شیربایی : ا. شیربها.

شیر برا : ص مر. برادر رضاعی.

شیر برنج : امر. شیر برنج.

شیر بازونک : امر. شیر بالا، شیر صاف

کن، پارچه نازکی که برای جلوگیری از

دخول مواد خارجی هنگام دوشیدن

حیوان روی ظرف شیر اندازند.

شیر پاک : ص مر. آدم دست و دامن

پاک.

شیر پالوو : نک. شیر پازونک.

شیر پالوو : نک. شیر پازونک.

شیرتین : ص مر. ولرم، نیم گرم،

حرارتی برابر حرارت شیر تازه

دوشیده.

شیر په نجه : امر. سرطان.

شیر خشت : امر. شیر خشت.

شیر خواردن : م. شیر خوردن نوزاد.



شی کردنه‌وه : م. حلاجی کردن، زدن	شینایی : نک. شیناهی.
پشم و پنبه.	شین بوون : م. سبز شدن، رشد کردن،
شیکه : ا، (ز). خوک یکساله.	بزرگ شدن نباتات.
شیل : پسوندی که به آخر اسم آید و	شینده‌بی : ا. بیدمجنون.
آنها فاعل سازد مانند: «له‌قه‌شیل»	شین کردن : م. شیون کردن، زاری
لگد مال.	کردن، گریستن.
شیلافه : ا. شیردان.	شین کردن : م. رنگ کردن برنگ سبز
شیلاف : ا. پس آب.	یا آبی.
شیلان : ا. عتاب.	شینکه : ا. تفنگ سر پر.
شیلان : م. مالیدن، لگد مال کردن، با پا	شینکه : ص. ا. زمین ماسه‌ای سنگلاخ.
و به آرامی مالش دادن.	شینه : ا. نهال، باجوش، قلمه.
شیلاندن : نک. شیلان.	شینه‌لیدان : م. قلمه زدن، نهال کاشتن.
شیلانن : نک. شیلان.	شینه‌بی : ح مص. آهستگی، آرامی.
شیلانه : ا. زرد آلو.	شینیی : ح مص. عزاداری، پرسه، ماتم،
شیلوگه : نک. شوروگه.	سوگواری.
شیلوگ : نک. شیلانه.	شینیل دار : ص. فاء. عزادار، ماتم زده،
شیلای : (ه). شیلان.	سوگوار.
شیلک : ا. شلیک، صدای تیر، صدای	شیو : دره، جوی، آب باره، چشمه
خنده.	سار.
شیلیم : نک. شلغهم.	شیو : ا. آش.
شیلو : ص. آب گل آلود.	شیو : ا. شام، غذای شبانگاه.
شیلوو : نک. شیلو.	شیواز : ا. شیوه، روش نوشتن.
شیمی : ا، (ز). توت سرخ، شاه‌توت.	شیوان : م. بهم زدن، در هم ریختن،
شین : ا. رنگ آبی، سبز.	قاطی کردن، آمیختن.
شین : ا. شیون، گریه.	شیواندن : م، نک. شیوان.
شین : ص. نازیبا، زشت، اکبری.	شیوانن : م، نک. شیوان.
شین : م. رفتن، گذاشتن، عبور کردن.	شیواو : امف. مغشوش، آشفته، بهم
شین : ا. رد، اثر.	خورده، در هم ریخته.
شین : ص. (ز). زن زیبا، زیبا، قشنگ.	شیو کردن : م. شام خوردن.
شیناهی : ا. سبزه، سبزی.	شیوه : ا. شیوه، راه، روش، قاعده،

- قانون، طریقه، خوی، عادت، سبك. جیغ، ندبه.
- شیوه رد : ا. زمین شخم خورده. شیویاگ : نك. شیواو.
- شیوه ساز : افا. نقاش، تصویر گر، شیویان : م. منقلب شدن، بهم خوردن،
صورتگر. آشتن، در هم ریختن.
- شیوه کردن : م. کسی را دوباره شیه و کردن : م. حلاجی کردن، زدن
شناختن، کسی را یاد آوردن. پنه و پشم.
- شیوه ن : ا. شیون، زاری، گریه، ناله، شیّه : اص. شیهه.



ع : ع .

عابا : ا. عا.

عاج : ا. عاج.

عارنان : م. از هر چیزی بهر دلیل دست
برداشتن، از چیزی بد آمدن و از آن
دست کشیدن.

عاجز : افا. عاجز، ناتوان، کم زور و
توان.

عاجز : ص نسب. عصبانی، عصبی.

عاجز بوون : م. عاجز شدن، ناتوان
شدن، درماندن، به ستوه آمدن.

عاجز بوون : م. عصبانی شدن، عصبی
بودن.

عاجز کردن : م. عاجز کردن، به ستوه

آوردن، درمانده کردن.

عاجز کردن : م. عصبانی کردن،

خشمگین ساختن.

عادهت : ا. عادت، قاعده، رسم، یاسا،
سنت.

عادهت دان : م. عادت دادن.

عادهت کردن : عادت کردن، معتاد
شدن، خو گرفتن، آموخته شدن.

عار : ا. عار، عیب، ننگ، رسوایی.

عارهق : ا. عرق بدن.

عارهق : ا. عرق، الکلی.

عارهق چن : ص فا. عرق چین، نوعی
کلاه.

عارهق دهر دان : م. عرق ریختن، غرق

عرق شدن از گرما یا شرمندگی.	انجام، نتیجه.
عارق سوز : ص. م. عرق سوز، اندامی	عاقل : ص. افا. عاقل، خردمند، هشیار
که در اثر عرق بدن سرخی و حمرت یافته است.	زیرک،
عارهق کردن : م. بیرون آمدن عرق از بدن، خوی کردن.	عاقبیت : نک. عاقبت.
عارهق کردن : م. پرداختن پول و مال بدون رغبت.	عاقبیت به خهیر : ص. فا. عاقبت بخیر.
عارهق کردن : م. بیرون آمدن عرق از بدن در اثر شرمساری.	عاقبیت نه نیش : ص. فا. عاقبت اندیش.
عارهق کیشان : م. عرق کشیدن، درست کردن عرق از کشمش و مواد دیگر.	عال : ص. عال، عالی، خوب، نیکو، مناسب.
عارهق گرفتن : نک. عارهق کیشان.	عالوسال : ص. آهسته کار، کسی که به کندی کار می کند.
عارهق گیر : ص. فا. کسی که عرق می کشد، پارچه یا زیرپیراهنی که عرق را می گیرد.	عالف : ا. علف، خوراک دام.
عاریه تی : ص. نسب. عاریتی، موقتی، آنچه به عاریت ستانند.	عالف جاپ : ا. علف جار.
عازهب : ص. عذب، مرد یا زن مجرد.	عالم : افا. عالم، دانشمند، دانا.
عازهبه : ا. جوش جوانی، جوشهای صورت.	عالم : ا. عالم، جهان، کیهان، دنیا.
عازهو : نک. عازمب.	عام : افا. عام، تمام، همگان، همه را در برگیرنده.
عاسا : ا. عصا، چوبدستی، چوبدست.	عامباز بون : م. دچار شدن، مبتلا شدن، درگیر شدن، یخه به یخه شدن.
عاست : ا. جا، مکان، محل.	عان : ا. موقع، زمان، آن وقت، هنگام.
عاستهم : ص. آهسته، آرام، کند، بی صدا، بطئی، ساکت.	عایدی : ص. نسب. عایدی، درآمد روزانه.
عاسمان : ا. آسمان.	عایله : ا. عایله، زن و فرزند مرد.
عاشق : افا. عاشق.	عایله مهن : ص. عایله مند، کسی که فرزندان زیاد دارد.
عاشورا : روز دهم ماه محرم.	عاینهك : امص. عینك.
عاقبت : ا. عاقبت، پایان هر چیز،	عبادت : امص. پرستش، عبادت.
	عدد : شماره، عدد، شمار.
	عزرائیل : عزرائیل.
	عشق : امص. عشق، دوستی مفرط، محبت.

عشقبازی : ح مصد. عشقبازی.	عهده‌دار : ص فا. عهده‌دار، مسئول، مدیر.
عشوه : ا. کرشمه، ناز، غمزه.	عهبا : ا. عبا.
عفريت : عفريت، دیو، اهریمن، غول.	عهبری : ا، (ز). لچک، روسری زنان.
علم : امص. علم، معرفت، دانش.	عهبه‌س : ص. عبث، کار یهوده.
علت : ا. علت، دلیل، بهانه، ناخوشی، سستی، آفت، آسیب، قاعدگی زنان.	عهبه‌نووس : ا. آبنوس.
عوبورور کردن : م. عبور کردن، گذشتن، گذر کردن، رفتن، آمدن.	عهتار : ص. عطار.
عورزه : ا. عرضه، قابلیت، لیاقت، توانایی، نیرو.	عهتاری : ص نسب. ا. عطاری، عطارخانه.
عوزر : امص. عذر، معذرت، پوزش، بهانه، دلیل.	عهتر : ا. عطر.
عوزر خواستن : م. عذر خواستن، پوزش خواستن، معذرت خواستن.	عهجهب : امص. عجب، تعجب، شگفتی.
عوزر هاوردن : م. عذر آوردن، بهانه برای معذرت خواستن.	عهتفك : ا، (ز). قسمتی از يك خوشه انگور.
عوزور : نك. عوزر.	عهجهم : ا. عجم، فارس.
عولق : حال بهم خوردگی، حالت بالا آوردن، شروع استفراغ.	عهجهله : امص. عجله، تعجیل، تندی.
عومارهت : ا. عمارت، بنای مجلل، ساختمان.	عهجهله کردن : م. عجله کردن، شتاب کردن، تعجیل کردن.
عومده : عمده، مهم، برجسته.	عهجهنه : ا. اجنه، شیطین.
عومر : ا. عمر، سن، سال، طول زندگانی جاندار.	عهجیب : ص. عجیب، شگفت‌آور، غریب.
عومر کردن : م. عمر کردن، سال گذراندن.	عهجیب و غه‌ریب : عجیب و غریب، شگفت‌آور.
عومق : امص. عمق، ژرفا، گودی.	عهداب : ا. ترشحات زخم، چرك و خون جراحت.
عومووم : عموم، جمهور، همگی.	عهدالت : امص. عدالت، داد‌گری.
عوموومی : ص نسب. عمومی، همگانی.	عهدهب : ا. ادب، تربیت.
عومده : ا. عهده، کفالت، ذمه، پیمان.	عهده‌بخانه : ا. ادب‌خانه، مستراح، کنار آب.
	عه‌رابه : ا. عرابه، ارابه، گاری.
	عهربه‌ده : امص. عربده، فریاد.

ع‌ه‌ر‌ق‌ پ‌ر‌ا‌ن‌د‌ن : ن‌ک‌. ع‌ا‌ر‌ق‌ د‌ه‌ر‌د‌ان.
ع‌ه‌ر‌ق‌ ک‌رد‌ن : ن‌ک‌. ع‌ا‌ر‌ق‌ ک‌رد‌ن.
ع‌ه‌ر‌ق‌ گ‌رت‌ن : ن‌ک‌. ع‌ر‌ق‌ ک‌ی‌ش‌ان.
ع‌ز‌ا : ا‌. ع‌ز‌ا، س‌و‌گ‌، م‌ا‌ت‌م‌.
ع‌ز‌ا‌ب‌ار : ص‌ ف‌ا‌. ع‌ز‌ا‌ب‌ار، ع‌ز‌ا‌د‌ار،
س‌و‌گ‌وار.

ع‌ز‌ا‌د‌ار : ن‌ک‌. ع‌ز‌ا‌ب‌ار.
ع‌ز‌ا‌ گ‌رت‌ن : م‌. ع‌ز‌ا‌ گ‌ر‌ف‌تن، م‌ا‌ت‌م‌
گ‌ر‌ف‌تن، س‌و‌گ‌وار ش‌دن.
ع‌ه‌ز‌ا‌و : ا‌م‌ص‌، ا‌. ع‌ذ‌اب‌، ش‌ک‌ن‌ج‌ه‌،
ع‌ق‌وب‌ت‌، ص‌د‌م‌ه‌، ر‌ن‌ج‌، ا‌لم‌.
ع‌ه‌ز‌ه‌ت‌ : ا‌. ت‌رس‌، ب‌یم‌، خ‌وف‌، ه‌راس‌.
ع‌ه‌ز‌ه‌ت‌ : ا‌. آ‌ر‌ز‌و‌، ا‌م‌ید‌.
ع‌ه‌ز‌ه‌ت‌ی : ق‌. آ‌ر‌ز‌و‌م‌ن‌د‌ان‌ه‌، م‌ش‌ت‌اق‌ان‌ه‌،
خ‌وا‌ه‌ان‌.

ع‌ه‌ز‌م : ا‌م‌ص‌. ع‌ز‌م‌، ق‌ص‌د‌، ت‌ص‌م‌یم‌.
ع‌ه‌ز‌یز‌ : ص‌. ع‌ز‌یز‌، گ‌رام‌ی‌، م‌ح‌ب‌وب‌،
ا‌ر‌ج‌م‌ند‌.
ع‌ه‌ز‌یز‌ی : ا‌. پ‌یر‌ا‌ه‌ن‌ ش‌ب‌، پ‌یر‌ا‌ه‌ن‌ خ‌واب‌.
ع‌ه‌س‌ر : ا‌. ز‌مان‌، ر‌وز‌گ‌ار‌، د‌ور‌ه‌، ع‌ص‌ر‌،
ب‌ع‌د‌از‌ظ‌ه‌ر‌.

ع‌ه‌س‌ران‌ه‌ : ا‌. ع‌ص‌ران‌ه‌.
ع‌ه‌س‌ر‌ین‌ : م‌، (ز‌). ل‌ج‌ ک‌رد‌ن‌ ب‌ج‌ه‌، گ‌ری‌ه‌
خ‌ف‌گی‌ م‌ا‌ن‌د‌ ب‌ج‌ه‌.

ع‌ه‌س‌ک‌ه‌ری‌ : ا‌. ن‌وع‌ی‌ ا‌ن‌گ‌ور‌، ع‌س‌گری‌.
ع‌ه‌س‌ه‌ب‌انی‌ : ص‌ ن‌س‌ب‌. ع‌ص‌ب‌انی‌، خ‌ش‌م‌گ‌ین‌.
ع‌ه‌س‌ه‌ب‌انی‌ ب‌و‌ون‌ : م‌ ع‌ص‌ب‌انی‌ ش‌دن‌،
خ‌ش‌م‌گ‌ین‌ ش‌دن‌، از‌ ک‌ور‌ه‌ ب‌ه‌ د‌ر‌ ر‌ف‌تن‌.
ع‌ه‌س‌ه‌ب‌انی‌ ک‌رد‌ن‌ : م‌. ع‌ص‌ب‌انی‌ ک‌رد‌ن‌،
خ‌ش‌م‌گ‌ین‌ ک‌رد‌ن‌، از‌ ک‌ور‌ه‌ ب‌د‌ر‌ ی‌رد‌ن‌.



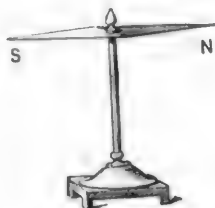
ع‌ر‌اب‌ه‌

ع‌ر‌ب‌ه‌د‌ه‌ ک‌ی‌ش‌ان : م‌. ع‌ر‌ب‌ه‌ ک‌ش‌یدن‌،
ف‌ری‌اد‌ ز‌دن‌.
ع‌ه‌ر‌ز‌ : ا‌م‌ص‌. ع‌ر‌ض‌، ا‌ظ‌ه‌ار‌، ب‌ی‌ان‌
ک‌و‌چ‌ک‌ر‌ ن‌س‌ب‌ ب‌ه‌ ب‌زر‌گ‌تر‌.
ع‌ه‌ر‌ز‌ : ع‌ر‌ض‌، پ‌ه‌نا‌، پ‌ه‌نی‌.
ع‌ه‌ر‌ز‌ی‌ل‌ : ا‌. ک‌ب‌ر‌ ک‌و‌چ‌ک‌.
ع‌ه‌ر‌ع‌ر‌ : ا‌. د‌ر‌خ‌ت‌ ع‌ر‌ع‌ر‌.



ع‌ه‌ر‌ع‌ر‌ : ا‌ص‌. ص‌د‌ای‌ الا‌غ‌، ع‌ر‌ع‌ر‌.
ع‌ه‌ون‌ : م‌، (ز‌). ع‌ص‌ب‌انی‌ ش‌دن‌، ت‌ن‌د‌
ش‌دن‌، از‌ ک‌ور‌ه‌ د‌ر‌ ر‌ف‌تن‌.
ع‌ه‌ر‌ه‌ب‌ : ع‌ر‌ب‌.
ع‌ه‌ر‌ه‌بی‌ : ص‌ ن‌س‌ب‌. ع‌ر‌بی‌.
ع‌ه‌ر‌و‌وس‌ک‌ : ا‌م‌ص‌. ع‌ر‌وس‌ک‌.
ع‌ه‌ر‌ق‌ : ن‌ک‌. ع‌ر‌ق‌.
ع‌ه‌ر‌ه‌ق‌چ‌ن‌ : ن‌ک‌. ع‌ا‌ر‌ق‌ چ‌ن‌.
ع‌ه‌ر‌ق‌ د‌ه‌ر‌د‌ان‌ : م‌. ع‌ا‌ر‌ق‌ د‌ه‌ر‌د‌ان‌.

- عه سلا : چادر و همه منضمات آن.
 عه شامات : انبوه جمعیت، جمعیت زیاد.
 عه شرفی : ۱. اشرفی، سکه طلائی که سابق در ایران رواج داشت.
 عه قاره : ۱. (ز). ته خرمن، آنچه پس از برداشت خرمن در زمین می ماند.
 عه قاره : ۱. عفو کردن، بخشیدن، بخشودن، آمرزیدن.
 عه قاره : ص. (ز). آواره، دربدر، خانه بدوش، خانه خراب.
 عه قفال : ص. سرگردان، آواره، درویش، بی خان و مان.
 عه قریه : ۱. عقبه.
 عه قل : عقل، هوش، ذکاوت.
 عه قیده : ۱. عقیده، ایمان.
 عه کاس : ص. ۱. عکاس.
 عه کاسی : ح. مص. عکاسی.
 عه کس : ۱. عکس، تصویر.
 عه کس خستن : م. عکس انداختن، عکس گرفتن.
 عه کس گرتن : نک. عه کس خستن.
 عه کس هه لگرتن : نک. عه کس خستن.
 علاج : امص. علاج، مداوای بیمار.
 علاج کردن : م. معالجه کردن، مداوا کردن.
 علا حده : علیحده، جداگانه، قطعه قطعه.
 علا ف : ص. علاف.
 علا قه : امص. دوستی، علاقه، بستگی، ارتباط.
 علا قه به بند : ص. فاء. علاقه بند.
 علا مهت : ۱. علامت، نشان، نشانی، داغ.
 علا وه : امص. علاوه، اضافی، افزونی.
 علیه کی : ۱. (ز). ظرف مسین ته دار.
 علتوش : ۱. (ز). کار بی ثمر، کار بی اثر.
 علو وجه لولو : الواط، مرزها.
 علّم : ۱. علم، پرچم، بیرق، بیدق.
 علّم : ۱. نشانی، نشان، محل تقسیم آب.
 علّم هدار : ص. فاء. علمدار، پرچمدار، بیدقدار.
 علّم کردن : علم کردن، برپا داشتن، برپا کردن، درست کردن.
 علّه نی : ص. نسب. علنی، آشکار، هویدا.
 علّیش : ۱. بوقلمون.
 علّیق : ۱. علیق، خوراک دام.
 علّیل : ص. علّیل، بیمار، مفلوج.
 عه هار : ۱. انبار.
 عه هار او : آب انبار، مخزن آب.
 عه هارت : عمارت، ساختمان، بنا.
 عه هار کردن : م. انبار کردن، انباشتن.



ع‌ن‌ت‌ر : ا. ع‌ت‌ر.



ج‌م‌ ک‌ر‌د‌ن‌.

ع‌ه‌م‌ار‌ه‌ پ‌و : ص. پ‌وس‌ید‌ه در ان‌ب‌ار،
غ‌ل‌ات‌ی ک‌ه ب‌ه د‌ل‌یل م‌ان‌د‌ن در ان‌ب‌ار
پ‌وس‌ید‌ه‌ان‌د‌.

ع‌ه‌م‌ار : ن‌ک‌. ع‌ه‌م‌ار.

ع‌ه‌م‌ام‌ه : ع‌م‌ام‌ه، د‌س‌ت‌ار.

ع‌ه‌م‌ه‌ن : ق‌. ع‌م‌د‌آ، از ق‌ص‌د، ب‌ه ا‌خ‌ت‌یار.

ع‌ه‌م‌ر : ا. ام‌ر، ف‌ر‌م‌ان، د‌س‌ت‌ور.

ع‌ه‌م‌ر ک‌ر‌د‌ن : م‌. ام‌ر ک‌ر‌د‌ن، ف‌ر‌م‌ان

د‌اد‌ن، د‌س‌ت‌ور د‌اد‌ن.

ع‌ه‌م‌م‌ه : ا. ان‌ه.

ع‌ه‌ن‌ت‌ی‌ک‌ه : ص. آ‌ن‌ت‌ی‌ک‌.

ع‌ه‌ن‌ن‌ه : ا، (ه). ک‌ون، م‌ق‌ع‌د‌.

ع‌ه‌و‌ام : ا. ع‌و‌ام.

ع‌ه‌و‌د‌ال : ن‌ک‌. ع‌ه‌ث‌د‌ال.

ع‌ه‌و‌ه : ا. ع‌ه‌د‌ه، ذ‌م‌ه، ک‌ف‌ال‌ت‌.

ع‌ه‌و‌ه : ا‌ص‌. ع‌و‌ع‌و، ع‌د‌ای س‌گ‌.

ع‌ه‌و‌ه‌ز : ا. ع‌و‌ض‌.

ع‌ه‌و‌ه‌ز ب‌و‌ون : م‌. ع‌و‌ض‌ ش‌د‌ن، ع‌و‌ض‌

ب‌و‌د‌ن‌.

ع‌ه‌و‌ه‌د‌ار : ص‌ ف‌ا. ع‌ه‌د‌ه‌دار، م‌و‌ول‌.

ع‌ه‌و‌ه‌ز د‌ان : م‌. ع‌و‌ض‌ د‌اد‌ن، پ‌اد‌اش‌

د‌اد‌ن، ا‌ج‌رت د‌اد‌ن، م‌زد د‌اد‌ن‌.

ع‌ه‌و‌ه‌ز س‌ه‌ن‌ن : م‌. ع‌و‌ض‌ گ‌ر‌ف‌تن‌.

ع‌ه‌د‌ : ا. ع‌ه‌د‌، پ‌ی‌م‌ان، ش‌ر‌ط‌.

ع‌ه‌د‌ : ا. ای‌ام، ز‌م‌ان، ع‌ه‌د‌، د‌ور‌ان‌،

د‌ور‌ه‌.

ع‌ه‌د‌ ک‌ر‌د‌ن : م‌. ع‌ه‌د‌ ک‌ر‌د‌ن، ش‌ر‌ط‌

ب‌س‌تن‌، پ‌ی‌م‌ان ب‌س‌تن‌، ع‌ه‌د‌ ب‌س‌تن‌.

ع‌ه‌د‌ و ز‌ه‌م‌ان : ع‌ه‌د‌ و ز‌م‌ان، ز‌م‌ان‌،

ز‌م‌ان‌ه‌، د‌ور‌ان‌.

ع‌ه‌یار : ع‌یار، ک‌یل، پ‌ی‌م‌ان‌ه‌، ا‌ن‌د‌از‌ه‌.

ع‌ه‌یار : ص‌. ع‌یار، م‌ح‌یل، ت‌ر‌د‌س‌ت‌.



ع‌ه‌م‌ه‌ل : ا. ع‌م‌ل، ف‌ع‌ل، ک‌ار‌.

ع‌ه‌م‌ه‌ل ک‌ر‌د‌ن : م‌. ع‌م‌ل ک‌ر‌د‌ن، ا‌ن‌ج‌ام‌

د‌اد‌ن، د‌ف‌ع ک‌ر‌د‌ن، ر‌ق‌ت‌ار ک‌ر‌د‌ن‌.

ع‌ه‌م‌ه‌ل‌ه : ص‌، ا. ع‌م‌ل‌ه، ک‌ار‌گ‌ر، ف‌ع‌ل‌ه‌.

ع‌ه‌م‌ه‌ل‌ه‌ات‌ن : م‌. ع‌م‌ل آ‌م‌د‌ن، آ‌م‌اد‌ه‌

ش‌د‌ن، ق‌وام آ‌م‌د‌ن، و‌ر‌آ‌م‌د‌ن خ‌م‌یر‌.

ع‌ه‌م‌ه‌ل‌ه‌ا‌و‌ر‌د‌ن : م‌. ع‌م‌ل آ‌و‌ر‌د‌ن‌،

ب‌ز‌ر‌گ‌ ک‌ر‌د‌ن، م‌واظ‌ب‌ت ک‌ر‌د‌ن‌.

ع‌ه‌ن‌اب : ا. ع‌ن‌اب‌.

ع‌ه‌ن‌ان : ا. ع‌ن‌ان، ل‌گ‌ام، ا‌ف‌س‌ار، د‌ه‌ان‌ه‌،

ز‌م‌ام‌، ل‌ج‌ام‌.

- عہ یار : ا، (ز)، پوست بز و گوسفند.
 عہ یار شیرک : (ز)، مشک.
 عہ یارہ : نک، عیار، کیل، پیمانہ.
 عہ یال : زن و فرزندان، عیال.
 عہ یالوار : ص، عیالوار.
 عہ یب : ا، عیب، نقص، نقصان.
 عہ یدار : ص مف، معیوب، عیدار، ناقص.
 عہ ید : ا، (ز)، جشن، عید.
 عہ یدی : ص نسب، (ز)، عیدی.
 عہ یرہ تی : نک، عاریہ تی.
 عہ یش : ا، عیش، خوشی، خرمی،
 شاد کامی، خوشگذرانی.
 عہ ین : ص، مانند، مثل.
 عہ ینہ ک : ص نسب، عینک.
 عہ ینہ کی : ص نسب، عینکی.
 عہ یزا : نک، عہ وز.
 عہ یسک : ا، (با)، سککہ.
 عہ یل : ا، ایل، طایفہ، قیلہ.
 عہ یلالت : جمع، گروہ زیادی از مردم
 کہ یک جا جمع شده اند برای انجام
 کاری.
 عہ یجاری : نک، عیلات.
 عہ یسان : ا، انسان، آدم، بشر.
 عہ یوارش : ا، (ز)، گردباد.



غایب : افا. غایب، پنهان، مخفی، ناپدید، پوشیده.	غ : غ.
غایانه : ق. غایانه، پشت سر.	غائین : م. سست شدن و بیحال شدن از گرما و سرما.
غفلت : امص. غفلت، فراموشی، نادانی، نسیان.	غار : ا. چهار نعل.
غفلت کردن : م. غفلت کردن، فراموش کردن.	غار : ا. غار، کنده در کوه یا زیرزمین، مغازه، مفار.
غوباب : ص. سرحال، چاق، سر کیف، به دماغ.	غار کردن : م. چهار نعل کردن، اسب را به چهار نعل بردن، تاخت کردن.
غوبار : ا. غبار، گرد، خاک نرم.	غاروت : ا. غارت، چپاول، تاراج.
غوده : ا. غده، تومور.	غاروت کردن : م. غارت کردن، چپاول کردن، تاراج کردن.
غور بهت : امص. غربت، غریبی، دوری از موطن.	غاره تگهر : ص فا. غارتگر، چپاول گر.
غورووب : ا. غروب، مغرب.	غالب : افا. غالب، چیره، قاهر، پیروز.
	غالیگا : ا. تهیگاه، پهلو.

غور ووب کردن : م. غروب کردن، نشتن آفتاب.	غزه ته : ا. روزنامه.
غوسل : امص. غسل.	غزه ل : ا. غزل.
غولوو : امص. غلغله، هیاهو، هنگامه، آشوب.	غزه نه : ا. خزانه، گنجینه.
غولغوله : نک. غولوو	غزه نه کردن : م. خزانه کردن، جمع آوردن و در يك جا ریختن.
غونچه : ا. غنچه.	غزه و : نک. غزه ب.
غهب غهب : ا. غغب.	غزه و کردن : م. غضب کردن، خشم گرفتن، خشمگین شدن.
غهرامه ت : ا. غرامت.	غزه ینه : ا. خزانه حمام.
غهرامه فون : ا. گرامافون.	غزه ینه کردن : م. خزانه کردن، چرك کردن زخم از زیر.
غهورق : ص. غرق، غرق شونده، مغروق، غرقه.	غش کردن : م. غش کردن، بیهوش شدن، از حال رفتن، بیحال شدن.
غهورق بوون : م. غرق شدن، غرقه شدن.	غه شى : امص. ص نسب. بیهوشی، بیخودی، کسی که غش کند.
غهره ز : ا. نظر، غرض، کینه.	غه لدبی : ا. توله شکاری، توله سگ.
غهریب : ص. غریب، دور از وطن، عجیب، نادر.	غه لوت : ص. ا. غلط، نادرست، اشتباه.
غهریب گه ز : ص فا، ا. غریب گز، نوعی کسه که عامل تب راجعه می باشد.	غه لیز : ص. غلیظ، پرمایه.
غه ز ا : ا. غذا، خوراك، خوردنی.	غه مزه : ا. غمزه، ناز، عشوہ.
غه ز ا خواردن : م. غذا خوردن، خوردن، طعام خوردن، طعام.	غه نیمه ت : ا. غنیمت.
غه ز ا دان : م. غذا دادن، خوراك دادن.	غه واره : ص. غریب، بیگانه، خارجی، اجنبی، نا آشنا، ناشناس.
غه ز رین : م. قهر کردن و حرف نزدن کسی با کسی.	غه وور : ا. چرك و خون جراحت.
غه ز و به ز : ا. چربی، گوشت بسیار چرب.	غه وور بوون : م. غلتیدن، برو در افتادن، غرقه شدن.
غه زه ب : ا. غضب، خشم، قهر.	غه وغا : نک. غولوو.
غه زه بناك : ص. خشمگین، غضبناك، خشمناك.	غه وغه و : ا، (ز). میانه خواب و بیداری.
	غه یب : ص. غیب، ناپیدا، غایب، مخفی.
	غه یب بوون : م. غیب شدن، غایب

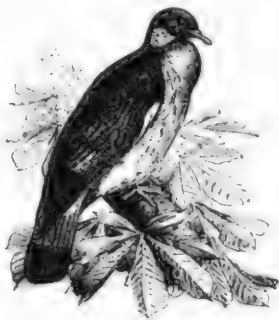
- شدن، ناپدید شدن، مخفی شدن.
 غەیرهت : امص. غیبت، پشت سر گویی.
 غەیز : ا. غیظ، خشم، غضب.
 غەیز کردن : غیظ کردن، خشم گرفتن،
 غصب کردن، قهر کردن.
 بد گویی کردن.
 غەیر : نک. غەواره.

ف

ف : ف.

فابریق : ۱. کارخانه، فابریک.

فاتنک : ۱. قمری، پرنده‌ای از راسته کبوتران.



فاته‌بوره : ۱. نوعی خربزه.

فاحشه : ص. فاحشه، زن زناکار،

روسی، جنده.

فارزك : ص. آدم بخور بخواب، آدم

خوشگذران، سورچران.

فارس : ۱. فارسی زبان، فارس.

فارسونی : ۱. قاسونی.

فارغ : افاء، ص. فارغ، خلاص شده،

نجات یافته، دست از کار کشیده،

بی خبر، مستغنی، بی نیاز، زاییده،

بیکار.

فارن : م، (با). خوردن.

فازلآو : ۱. فاضل آب.

فاسد : ص. فاسد، تباه، خراب،

گندیده، گمراه.

فاسده و بویون : م. فاسد شدن،



فانوس

دانا، باخبر، مطلع، آگاه.

فامین : نک. فامای.

فانوس : ا. فانوس، چراغ.

فانوسقه : ا. فانسته.

فایه : ا. فایده، منفعت، سود، بهره، نفع.

فایه بردن : م. فایده بردن، نفع بردن،

سود بردن، فایده کردن.

فایه دان : م. فایده دادن، سود دادن،

نفع رساندن، منفعت رساندن.

فت بوون : م. خارج شدن از بازی،

بیرون شدن از بازی.

فتراق : م، (ز). دیدن، رؤیت کردن،

مشاهده کردن.

فترك : ا، (ز). قارج.



فتروونه : ا. عامل لقاح و گشیدن.

فتره : ا. فطریه.

فت کردن : م. خارج کردن یکی از

بازیکنان، محروم ساختن از بازی.

فتنه : ص، افا، فتنه، آشوب، فتنه گر.

فت و فراوان : ص. فتح و فراوان، زیاد

و فراوان.

فتیله : ا. فنیله.

فجوز کردن : م. رفتن بدون برگشت.

فجوق کردن : م. پریدن کبک به طور

ناگهانی.

گندیدن، خراب شدن.

فاسق : افا. فاسق.

فاسله : ا. فاصله، مسافت.

فاستونی : ا. فاستونی.

فاش : افا، ق. فاش، آشکار.

فافون : ا. روی، فلز روی.

فاق : ا. چاك، فاق.

فاق : ص. گشاده، باز.

فاق دان : م. شكاف دادن، چاك زدن.

فاك، با «فك» به معنای حيله و تزوير

و راهیابی و غیره می باشد.

فال : ص. فعل، ماده طالب جفتگیری.

فال : ا، فال، شگون، پیش گوئی.

فالا : ص، (ز). خالی، تهی.

فالچی : ص فا. فالگیر، طالع بین،

فالگو.

فال گرتن : م. جفت گیری کردن

حیوانات، تمایل پیدا کردن حیوانات به

جفتگیری.

فال گرتنهوه : م. فال گرفتن، طالع

دیدن.

فال گیر : نک. فالچی.

فالوزه : ا. بالوده، فالوده.

فالّه : ا، افا. کارگر، عمله، فعله.

فال هاتن : م. فعل شدن حیوانات.

فام : امص. فهم، دریافت، درك.

فام : فام، گون، بام.

فامای : م، (ه). فهمیدن، درك کردن،

دریافتن، دانستن.

فامیده : افا. فهمیده، با اطلاع، عالم،

- فري : ا. فر، نوعی اجاق.
فري : ا. فر، تاب و شکن مو.
فري : ا. جرعه.
فري : صدای گرفتن بینی.
فرازی : امص. رشد، نمو، بالش.
فراقین : ا، (ز). ناهار، غذای نیمروز.
فريان : امص. بسرعت گذشتن، به تندی
کاری را انجام «دادن»، با عجله رفت
و آمد «کردن».
فرياندين : م. قاپیدن و بدر بردن، در
بردن، به سرعت از میانه میدان در
کردن.
فرائن : نک. فرائندن.
فراوان : ص. ق. فراوان، بسیار، کثیر،
به حد وفور.
فراوانی : ح. مص. بسیاری، کثرت،
وفور، فراوانی.
فراوين : (با)، نک. فرائین.
فراي : م، (ه). پرواز کردن، پریدن، به
سرعت گذشتن.
فرتاندين : م. بیرون انداختن. سَری را به
زبان آوردن، بند را به آب دادن.
فرتانن : نک. فرتانندن.
فرتك : ا، (ز). منخره، سوراخ بینی.
فرتك : ا. عَن، حالت استفراغ، قی.
فرتوونهك : ا. انقلاب دریا، طوفان،
طوفان دریایی.
فرته : ا. حرکت تند.
فرته : صدای چراغ فنیله در باد.
فرته کردن : م. به سرعت گذشتن، به
- تندی گذشتن، دويدن.
فرچك : ا. مایه، مایه پنیر، مایه پنیری
که از شکم نشخوارکنندگان گرفته
می شود.
فرچه : ا، (ز). فرچه، قلم مو.
فرچيل : ص. نیم پز، نیم پخته، نیمته.
فردای : م، (ه). پراندن، پرت کردن،
دور انداختن.
فرز : ص. فرزند، چابك، چالاک، تند.
فرژين : ا، (ز). عطسه و فراسب و
الاغ و استر.
فرس : ا. وجین، علف هرز.
فرساده : امص. فرستاده، سفیر، ایلچی،
رسول، پیامبر، قاصد.
فرستاده : نک. فرساده.
فرسك : نک. فرچك.
فرسه ت : ا. فرصت، پاء، امکان، وقت
مناسب.
فرسه ت په يا کردن : م. فرصت یافتن،
امکان پیدا کردن.
فرسه ت هاوردن : م. فرصت پیدا
کردن، فرصت یافتن، امکان پیدا کردن.
فرسه ق : ا. فرسخ، فرسنگ.
فرسه نگ : نک. فرسه ق.
فرشته : ا. فرشته، ملایکه، ملك.
فرشك : ا. مایه، پنیر مایه.
فرشه : نک. فرچه.
فرقات : ص، (ز). ژنده، پاره، پارچه
و لباس کهنه پاره.
فريووك : ا. فرفره.



فرچه

- فریره : ا. فریره.
 فرینگ : ا. سرماخوردگی، زکام.
 فریکان : امص، ا. سرعت، تندى، عجله، شتاب، باعجله.
 فرک بوون : م، (ز). زاییدن مادیان.
 فرکرن : م، (ز). مک زدن، جرعه جرعه نوشیدن.
 فرکه : نک. فرکان.
 فرگه : ا. فرودگاه.
 فرمان : ا. فرمان، امر، دستور، کار.
 فرمان دان : م. فرمان دادن، امر کردن، دستور دادن، کارى به کسى وا گذاشتن.
 فرمان کردن : م. کار کردن.
 فرماوای : م، (ز). فرمودن، گفتن.
 فرن : ا. فر، کوره نانوائى.
 فرنجى : ا. فرجى، لباس نمى، نمى دوش.
 فرنده : افا. بالدار، پرنده، طایر.
 فرنى : ا. فرنى، غذایى از شیر و نشاسته و شکر.
 فروتن : م. فروختن.
 فروش : ا. فروش.
 فروش : افا. پسوندی برای ساختن فاعل به معنای فروشنده مانند: «گوروا فروش» یعنى جوراب فروش.
 فروشتن : نک. فروتن.
 فروکه : ا. طیاره، بالدار، هواپیما.
 فروکه خانه : ا. فرودگاه.
 فرووج : ا. مرغ جوان، جوجه یکساله.
 فرووجاو : ا. آب جوجه.
 فرووزوو : ا. وجن، علف هرز.
 فر و قیل : ا. حيله، تزوير، ریا، حق، دغل.
 فره : ص. زیاد، بسیار، فراوان.
 فره خور : ص. بسیار خور، شکمو، پرخور، شکباره.
 فره دان : م. یرت کردن، دور انداختن.
 فره دان : نک. فره زان.
 فره ریس : ص. پرگو، پرچانه، برحرف.
 فرهز : ا. قدیفه.
 فره زان : ص. بسیار دان، فرزانه، عاقل، فضول، دانشمند.
 فره گه : ص. فا. هرزه گرد.
 فره وهر : (ه)، نک. فره خور.
 فره یی : نک. فراوانى.
 فریا : ا. فریاد، فغان، بانگ.
 فریایهس : ص. فا. فریادرس، مددکار، دستگیر، دادگر، دادرس.
 فریاکهفتن : م. به فریاد کسى رسیدن.
 فریاکهوتن : نک. فریاکهفتن.
 فریاکیشان : م. فریاد کشیدن، فریاد کردن، بانگ زدن، فریاد بر آوردن.
 فریایگه یشتن : نک. فریاکهفتن.
 فریب : ا. فریب، مکر، حيله، خدعه.
 فریژه : ا. زراعتى که درو شده باشد.
 فریشه : ا. فرشته، ملک، برى.
 فریشک : ا، (ز). مایه، مایه پیر.
 فریب دان : م. فریب دادن، گول زدن.

فريو : نك . فريب .	فسين : م . فسيڊن ، بوي بد كردن .
فريو باز : ص فا . فريب باز ، كسي كه	فش : نك . فس .
مردم را فريب مي دهد ، فريب ساز ،	فش : ص . ست ، پرحجم ، ست .
جمله گر ، مكار .	فشار : ا . فشار .
فريو خواردن : م . فريب خوردن ، گول	فشارئينان : م . فشار آوردن ، فشردن .
خوردن .	فشار دان : م . فشار دادن ، فشردن .
فريو دان : م . فريب دادن ، گول زدن ،	فشار هاوردن : م . فشار آوردن ،
فريفتن .	فشردن ، تنگ گرفتن .
فريوياگ : امف . فريب خورده ، فريفته ،	فش بويون : م . بدون تغيير وزن تغيير
گول خورده ، مغبون .	حجم يافتن مانند پنبه كه زده شود ،
فز : ا . حركت كوچك ، صدای كوچك ،	ست بودن ، پرحجم بودن .
اظهار نظر مختصر .	فش فش : اص . فشش ، صدای مار .
فزدووك : ا . جوش جوانی ، جوش	فشقه : ا . فشقه .
صورت .	فش كردن : م . حجم دادن به چيزی
فزوول : ص . فضول .	مانند زدن پنبه ، چتر كردن پرندگان
فزوولي : ح مص ، ص نسب . فضولي .	چتری .
فزه : نك . فز .	فشه : اص . صدای زبان مار .
فس : ا . چس .	فشه كردن : م . حركت كردن به تندي
فس فس كردن : م . فس فس كردن .	همراه با صدا مانند حركت مار .
فستوق : ص ، (ز) . كسي كه زياد اين	فشهل : ص . ست ، پرحجم و كم وزن .
طرف و آن طرف می رود و در خانه	فشهنگ : ا . فشنگ .
نمی ماند ، ولگردد ، هززه گردد .	فكر : ا . فكر ، اندیشه .
فس دان : م . تمكين مرغ به خروس ،	فكره و كردن : م . فكر كردن ،
تمكين كردن ، تسليم شدن .	اندشيدن .
فس فس پالّه وان : ص . پهلوان پنبه .	فكري : ص نسب . فكري .
فسقل : فسقلی ، كوچك و ناچيز ، ريز و	فكله : ا . گودی پشت گردن ، پشانی .
خرد .	فل : ص . شل ، ست ، تيل .
فسكين : م ، (ز) . پالغزيدن ، سرخوردن .	فلّان : فلان ، بهمان .
فسن : ص . چسو ، بوگندو ، كم كار .	فلّان و بيّقان : (ز) . فلان و بهمان ، فلان
فسنجان : ا . فسنگان .	و بيسار .



فشهنگ



فنجان

فلیقاو : نک . فله قیاگ .

فلیقیباگ : نک . فله قیاگ .

فلیقیان : نک . فلیقیانه وه .

فلین : م . جمع شدن، خشك شدن و

جمع شدن، جمع و جور شدن .

فم کردن : م . فین کردن .

فن : ا ، (ز) . فین .

فنجان : ا . فنجان .

فند : ا . موم، کبریت، شمع .

فندانك : ا . شمعدان .

فندق : ا . فندق، درختی از تیره پیاله

داران و از دسته فندقها .



فندك : نک . فند .

فندهق : ا ، (ز) . فتق .

فتق : نک . فندق .

فتقچه : ا . جوانه تازه بیرون زده درخت .

فوْتَك : ا . سربوش، لچك، پارچه ای که

زنان به سر بندند، روسری .

فوْتَه : ا . لُنگ، فوْتَه .

فوْدَل : ص . زیبا، قشنگ، دلیسند .

فورتان : م ، (ز) . گرافه گفتن، خود را

بالا گفتن، بخود نازیدن .

فورت : امص . نازش، تفاخر .

فورتهك : ص . آدمی که بخود نازد،

فلان و فیسار : نک . فلان و بهمان .

فلته : اص . صدای دهان هنگام خوردن و گنگو .

فلچه : ا . فرچه .

فلچه : نک . فله .

فلز : ا . فلز .

فلس : ا . فلس .

فلفل : ا ، (ز) . فلفل، گیاهی از تیره کبابه ها .

فلقه : اص . چلپ، صدای چلپ .

فلوفا : ا . آرزو، خواست، یاد، خواهش .

فلوت : ا . فلوت .

فلوروس : ا . فلوس، درختی از تیره

سبزی آسها به ارتفاع ۱۰-۱۵ متر .



فله قانن : م . له کردن، له کردن با دست .

فله قیاگ : ص مف . له شده، لهیده .

فله قیان : م . له شدن .

فلیته : ص . آدم سرسری .

فلیقاندنه وه : م . له کردن، بهن کردن، با دست مالیدن .

فلیقانن : نک . فلیقاندنه وه .

فلیقیانه وه : له شدن، پامال شدن .

متفاخر.

فهر : ا. نفع، سود، فایده.

فوقل : ص. آدم منظم و مرتب.

فهر : ا. برکت.

فولاً : ا. فولاد، پولاد.

فوراخ : ص. فراخ، گشاد، وسیع، باز،

بهاور، گسترده.

فوو : اص. فوت، دم، صدای بیرون

آمدن نفس از میان لبان جمع شده.

فهر اخوهر : ص. فراخور، مناسب،

شایسته، لایق، سزاوار، مناسب.

فواره : ا. فواره.

فهرار : اص. فرار، گریز.

فووتوو : ا. پیمان، عهد، نذر.

فهرار کردن : م. فرار کردن، گریختن،

در رفتن.

فوودان : م. فوت کردن به چیزی، باد

کردن چیزی با دهان.

فهراری : ص. نب. فراری، گریزان.

فوورهه : ا. آبشار کوچک، آبریز

کوچک، آبریز.

فهراش : ص. فراش.

فهراشه : ا. قفل.

فوو کردن : م. فوت کردن، باد کردن،

هو کردن، دمیدن.

فهراشین : ا، (با). قرارگاه تابستانی،

چادر تابستانی.

فووگره : ا. آتش را برای افروختن و

گرفتن «دمیدن»، فوت.

فهراغته : اص. فراغت، آسایش،

استراحت، آسودگی، آرامش، فراغ.

فووله دونه کردن : م. نهرا سیدن از

گناه، نترسیدن از خطا و خطا کاری.

فهراموش : ص. ا. فراموش، از یاد

«رفتن»، از خاطر محو «شدن»، از

یاد رفته، فراموش شده.

فو و نگاهي : ح. مص. خنکی، سردی

مطبوع.

فهراموش بوون : م. فراموش شدن، از

خاطر رفتن، از یاد رفتن.

فهارهت : ح. مص. نابودی، از میان

«رفتن»، فنا، نیستی.

فهراموش کار : ص. فا. فراموشکار،

کم حافظه.

فهرتیر : ص. ا. خمیر فطیر.

فهرتیره : ا. نان فطیر.

فهراموش کردن : م. فراموش کردن،

از یاد بردن، از خاطره محو کردن.

فهرش : ا. فحش، دشنام، ناسزا.

فهرخفوری : ا. ظرف چینی.

فهراموشی : ح. مص. فراموشی، نسیان،

از یاد رفتگی.

فهدا : ص. ح. مص. فدا، قربانی.

فهدابوون : م. فدا شدن، قربانی شدن.

فهراهم : ص. فراهم، آماده، مهیا،

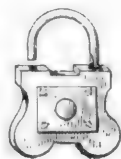
حاضر.

فهدایی : ص. نب. فدایی.

فهدی : ا. شرم، حیا.

فهراهم کردن : م. فراهم کردن،

فهر : ا. فر، شکوه، جلال.



فهراشه

فهرشه : ا. میز پهن کردن نان.	جمع کردن، سرهم کردن.
فهرع : ا. فرع، شاخه، سود پول، ربح.	فهراهم هاتن : م. فراهم آمدن، آماده شدن، حاضر شدن.
فهرقوت : نک. فرتوت.	فهراهم هاوردن : م. راه انداختن، فراهم آوردن، جمع آوردن.
فهرق : امص. جدایی، فرق، تفاوت، امتیاز، تمیز.	فهراهم هیئان : نک. فراهم هاوردن.
فهرقان : ا. گریه شدید، حالت خفقان پس از گریه، خفقان.	فهرتوت : ص. فرتوت، پوسیده، فرسوده، بیر و ناتوان.
فهرکاندن : م. رونویس کردن، کپی کردن.	فهرتهنه : ا. آشوب، غوغا، ناامنی.
فهرکه م : ا. صرع.	فهرخی : ا. انگور فرخی (فخری)، نوعی انگور.
فهرگیران : م. برگرداندن، پشت و رو کردن لباس.	فهرد : ص. ق. فرد، تنها، يك، واحد، یگانه، بی همتا، بی نظیر، نفر.
فهرمان : نک. فرمان، امر، دستور.	فهرد : عدل، ورق.
فهرمان بردن : م. فرمان بردن، اجرای امر کردن، اطاعت کردن، گردن نهادن.	فهرد : ورق کاغذ.
فهرمان بهردار : ص. فا. فرمانبردار، مطیع، تابع، منقاد.	فهردار : ص. فا. مفید، باشکوه.
فهرماندار : ص. فا. ا. فرماندار، حاکم.	فهرده : ا. يك لنگه بار.
فهرمانرهوا : ص. فرمانروا، نافذ الامر.	فهردهش : پیمانه «کردن» غلات با سرند یا هر چیز دیگر.
فهرمایش : امص. فرمایش، امر، دستور، حکم.	فهرز : ا. فرض، واجب.
فهرمایشت : نک. فرمایش.	فهرزانه : ص. فرزانه، دانشمند، حکیم.
فهرمووده : امف. فرموده، امر شده، حکم شده، دستور داده شده.	فهرز کردن : م. فرض کردن، واجب کردن.
فهرموون : م. فرمودن، فرمایش کردن، امر دادن، گفتن، دستوردادن.	فهرزن : ا. فرزند، اولاد، زاده، ولد.
فهر و فیت : ا. جلال و شکوه، حشمت و جلال.	فهرزاندن : م. دریدن، پاره کردن، قطع کردن.
فهر و فیت : ا. برکت.	فهرژین : نک. فهرژاندن.
فهرهاندن : م. ترساندن.	فهرسووده : امف. فرسوده، ساییده، کهنه، پوسیده، کاسته، کم کرده.
	فهرش : ا. فرش.

فهره جی : ا. فرجی، بالا پوش نمدی، کت نمدی، نمد دوش.	فه قیافه : ا. عمامه سبک ویژه طلبه های علوم دینی، آستین بلند پیراهن کردی.
فهره نجی : نک. فهره جی.	فه قیر : ص. فقیر، درویش، تنگدست، تهیدست، محتاج.
فهره هم : نک. فراهم.	فه قیری : ح مصد. فقر، تنگدستی، تهیدستی.
فهره ننگ : ا. فرهنگ.	فه ننگ : ا. فرهنگ، واژه نامه، لغت نامه.
فهره ننگ : ا. فرهنگ، واژه نامه، لغت نامه.	فه ک : ا. فک.
فهریاد : ا. فریاد، هوار، بانگ.	فه کله : ا. گبجگاه.
فهریک : ا. میوه ودانه نرسیده، میوه کال.	فه گل : ا. گردن پیچ، فُکُل، شال گردن.
فهریک بوون : م. خشک شدن چیز تر.	فه لا : ا. مسیحی، آسوری.
فه ساححت : امص. فصاحت، روانی	فه لا : ص فا. کشاورز، زارع، برزگر.
کلام، تیرزیانی، زبان آوری.	فه لاقه : ا. فلك، آلت تنبیه.
فه سال : ص. شبیه، مانند، مثل، هم شکل.	فه لاقه کردن : م. فلك کردن، چوب به کف پا زدن.
فه سال دان : م. راه انداختن کار، جابجا کردن و درست کردن.	فه له : ا، (ز). دسته ای از آسوریان مقیم ایران.
فه سق کرن : م، (ز). در هم ریختن، بهم ریختن، فسخ کردن، بهم زدن.	فه له رش : نک. فه له.
فه سل : ا. فصل، موسم.	فه له رشکه : نک. فه له.
فه عال : ص. فعال، کاری، پرکار.	فه له ج : ص. فليج، فالح.
فهعله : افا، ا. فعله، عمله، کارگر.	فه لهك : ا. فلك، سپهر.
فهقر : امص. فقر، تنگدستی، تهیدستی، درویشی.	فه لهك : نک. فه لاقه.
فهقهقه : ا. بیماری مهلك، مرض کشنده.	فه له كه : ا. فلكه، میدان، میدا نگاهی.
فهقت : ق. فقط، تنها، منحصراً.	فه لیت : ص. هرزه، زن بسیار گرد.
فهقه ره : ا. فقره، هریک از بندهای ستونهای قنرات.	فه لیته : ص. سلیطه، هرزه.
فهقه ره : ا. دفعه، مرتبه، بار.	فه ن : ا. فن، راه، لم، راه، روش.
فهقی : ا. طلبه، دانشجوی علوم دینی، دانش پژوه.	فه ن : ا. حيله، تزویر، مکر، دغل.
	فهنا : امص. فنا، نیستی، نابودی، زوال.
	فهنا : ا. پناه.
	فهناز : ص. حقه باز، کلک باز، نیرنگ باز.



فك

- فہنتازی : ح مص. ہرنامایی در سواری،
سوار خوبی.
- فہند : نک. فہن.
- فہند : ا، (با). فانوس.
- فہنہر : ا. فز.
- فہنہر : ا. فانوس.
- فہنہک : فندک.
- فہوری : ق. فوری، بہ سرعت، سریعاً.
- فہوقانی : ص نسب. فوقانی، بالایی،
زبرین.
- فہہرست : ا. فہرست، لیست.
- فہہو : ا. پاکدامنی، شرم و حیا.
- فہہتکرن : م، (ز). شرم کردن، حیا
کردن.
- فہہتو : ص. شرمگین، باحیا.
- فہہت : ا، (ز). شرم، حیا، آزرَم.
- فہہت بوون : (ز)، نک. فہہت کرن.
- فہہتوو : نک. فہہتو.
- فہی : ا. صرع.
- فہت : ا. تقصیر، گناہ، خطا، قصور.
- فہتو : ا. عرابہ، ارابہ.
- فہتہ : اص. صدایی کہ از سوراخ باریکی
در نتیجہ حرکت هوا تولید می شود.
- فہج : ص، (ہ). کج.
- فہجان : م. عقب گرد کردن، پا بہ فرار
گذاشتن، در رفتن.
- فہجقہ : اص. صدای جستن ناگہانی آب
از يك مجرای تنگ.
- فہجقہ بہ ستن : م. جھیدن مایعاتی مانند
خون از رگ.
- فہی خستن : م. روشن کردن آتش و
چراغ.
- فہی دار : ص. مصروع، کسی کہ بہ
بیماری صرع مبتلاست.
- فہیر : ص. آشنا، آگاہ، یاد گرفتہ.
- فہیرا : (ز، با). ہمراہ.
- فہرار : نک. فرار.
- فہرار کردن : نک. فرار کردن.
- فہراری : نک. فراری.
- فہراندن : م. ریق زدن، تر زدن.
- فہر بوون : م. یاد گرفتن، آشنا شدن،
فہمیدن، اہلی شدن، رام شدن.
- فہیرس : (ز)، افا. توانا، قادر، نیرومند،
زورمند، مقتدر.
- فہیر کردن : م. یاد دادن، آشنا کردن،
حالی کردن، آموزش دادن.
- فہیر کہ : اسہال، اسہال گاو، ریق.
- فہیرن : ص نسب. اسہالی، کسی کہ مبتلا
بہ اسہال است، ریقو.
- فہیرو : ص. ہذر، عث، مفت، بیہودہ.
- فہیروزہ : ا، (ز). فیروزہ.
- فہیروو : نک. قہرو.
- فہیرہ : نک. فیر کہ.
- فہیز : ا. فیس، افادہ، تکبر، غرور.
- فہیزن : ص نسب. متکبر، پرافادہ، مغرور.
- فہیس : نک. فیز.
- فہیسار : نک. فلان.
- فہیساندن : م. خیس کردن، نم زدن،
خیساندن.
- فہیسانن : نک. فیساندن.

فيساو : امف. خيس خورده، خيسانده،

خيسانده.

فَيَقَانَن : نك. فَيَقَانَدَن.

فَيَقِيَقَه : ا. سوت سوتك.

فيسقه : سسك، زيگ، پرنده‌ای از رده

سبكيالان، در محاوره به هر آدم

كوجك اندام و لاغر نیز گفته می شود.

فيس كردن : م. فيس كردن، افاده
كردن.

فَيَقِي : ا، (با). ميوه، ثمر، بر.

فَيَكَاوَرُوي : ا، (ز). عل.

فيسيان : م. خيس خوردن، نم برداشتن.

فَيَش : ص، (ه). زياد، بسيار، فراوان.

فَيَكَاَنَدَن : م. سوت زدن، سوت كشیدن.

فَيَكَاَنَن : نك. فَيَكَاَنَدَن.

فيشال : ص، ا. دروغ بزرگ.

فَيَكِه : نك. فَيَقَه.

فيشالبار : ص. دروغگو، لاف زن.

فَيَل : ا، (ز). ظرف دهان گشاد.

فيشال كردن : م. دروغ بزرگ گفتن،

فَيَل : فن، مكر، كلك، لم.

دروغ گفتن، لاف زدن.

فَيَل : ا. فیل.

فيشانن : م. پراكندن، متفرق كردن،

پراكنده كردن.

فيشانن : م. حركت كردن سريع توام با

صدا مانند حركت تند مار.

فيش تهر : ص تفض. بيشتر، زيادتر،

افزونتر.

فيشقه : اص. صدای جستن آب به طور

ناگهانی از يك مجرای.

فيشكه : نك. فيشقه.

فیشه : اص. صدای توام با حركت.

فیشهك : ا. فشنگ.

فیشهك لَوَخ : ا. فانسه.

فیشهك گير : ا. شانه فشنگ.

فیشهكه شیشه : ا. فشقه اسباب بازی.

فیش كيشان : م. فرزدن اسب و استر.

فیق : ص. لاغر و باريك، بی جان.

فَيَقَاَنَدَن : م. سوت زدن، سوت كشیدن.

فَيَلْباز : ص فا. كلك باز، حقه باز،

نيرنگ باز.

فَيَلَه تهن : ص مر. تومند، پلتن، قوی.

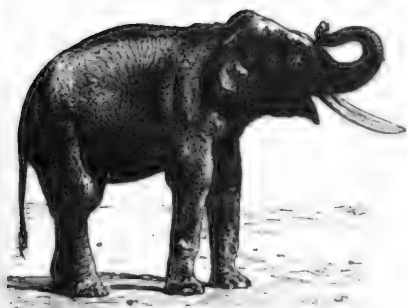
فَيَلَه زان : حقه باز، كلك باز، نيرنگ

باز.

فَيَلَه گيجه : ا. گوزن.

فَيَلَه گيژه : ا. گوزن.

فیل پا : پیل بایه، ستونی که برای



فیشهك

هرزگرد.

فین : اص. صدای خارج کردن

محتویات بینی.

فینجه : بعد از «ئینجه» به معنای ناز و

ادا و وسایل آرایش زنان به شمار

می رود.

فینک : خنک، نه سرد و نه گرم، سرمای

مطبوع.

فینکایی : ق، ا. محل خنک، زمان خنک.

فین کردن : م. فین کردن.

فینکی : ح مص. خنکی، هوای خنک،

سرمای مطبوع.

فینگه : اص. صدای گریه.

فهرست : ا. فهرست، لیست، صورت، ریز.



قِلّه گیره

جلوگیری از ریختن دیوار شکسته جلو

آن بر پای دارند.

قِل پا : پیل پایه.

قِلّه مه : ص. ویلان، سرگردان، رها،



ف : و، V.

فا : (ز). اشاره به نزدیک، این.

فا : ا. باد.

فاج : ا، (ز). منطقه، حوزه.

فاج : ا. کنار، لبه.

فاج : منطق.

فادار : ص. باددار، منفخ، پرباد.

فاران : ا. باران.

فارك : ا، (ز). مرغ جوان، مرغ یکساله.

فاری : ص. تنها، تک، واحد.

فارین : م. باریدن، باران آمدن.

فازین : (با). این رو آن روشده،

برگشته.

فالاد : ص. خالی، تهی، بدون محتوی.

فالاد کردن : م. خالی کردن، تهی

کردن.

قاله : امر، (با). محل خالی، خلوت،

خلوتگاه.

فتن : م، (با). گفتن.

قر : ا، (ز). دروغ، تهمت، افترا.

قرا : (ز). اینجا.

قراسه ی : م، (ز). دوختن.

قراغه گرن : م، (ز). حرف زدن در

خواب.

قرتوقین : ص، (ز). آدم بی ارزش،

آدم بی مایه.

قرچاله : ص، (ز). ترسو، بیمناک،

هراسناک.

فهرچقین : ا، (ز). لاغری، ضعف، کم جانی.	فهرترسین : م، (ز). بهبود یافتن، شفا یافتن، خوب شدن از بیماری.
فهرقره : ص. آدم سرسری، آدم بی مایه.	فهرجقین : م، (ز). پریدن از ترس.
فهرکا : ا، (ز). دروغ، نادرست، تهمت.	فهرچنین : م، (ز). اجتناب کردن، دوری جستن، پرهیز کردن.
فهرکرن : م، (ز). دروغ گفتن، خلاف گفتن.	فهرخارن : م. نوشیدن، سر کشیدن.
فهرکره : ص. ف.ا. دروغگو، کاذب.	فهرخواندن : م، (ز). خواندن، دعوت کردن، بانگ کردن.
فهربوون : م، (ز). سست بودن در کار، اهمال کردن در انجام کار.	فهرخوماندن : م، (ز). درهم ریختن، جابجا کردن، نامنظم کردن، بهم آمیختن.
فهرک : ا، (ز). کارد بزرگ، گزلیک.	فهرخومین : م، (ز). بهم خوردن، درهم ریخته شدن، قاطعی شدن، از میزان خارج شدن.
فهرکه : ص. سست در کار، کسی که دل به کار نمی دهد.	فهردان : م، (ز). کندن پی ساختمان، در آوردن پی ساختمان.
فهراب : ا، (ز). ازدها.	فهرافره : ص. برابر، مساوی.
فهراندن : م، (ز). زنده کردن، شاداب کردن، جان بخشیدن.	فهرپوتاندن : م. پر کنند، آبروت کردن.
فهرلوشه : ا، (با). بلفور.	فهررساندن : م، (ز). آزاد کردن، باز کردن قلاذه و گردن بند و دستبند حیوانات، رها ساختن، ول کردن.
فهرک : ا، (با). ادرار، پیشاب، شاش.	فهررسین : م. رها شدن، باز شدن قیدها، خلاص شدن، آزاد شدن.
فهر : (با). شما.	فهررفه : ا. برف.
فهربر : ا، (ز). میان بر.	فهرقلین : م. عقب ماندن، پس ماندن، عقب افتادن.
فهربوور : ا، (با). پس انداز، باقیمانده، پس افت.	فهرک : ا. گرگ.
فهربوون : م، (ز). باز کردن، گشودن چیزی مانند در.	فهرکرن : م. جدا شدن.
فهرپچراندن : م. تبیین، روشن کردن. روشن کردن موضوع.	فهرملین : م، (ز). خسته شدن،
فهرپژلاندن : م، (با). جدال لفظی کردن، دنبال حرفی را گرفتن.	
فهرپیرین : م، (ز). تمام کردن معامله، بریدن قیمت جنس و اتمام معامله.	

درماندن، بریدن، از پا درآفادن.	عمل آوردن.
فهره و چکاندن : نک. و پروتاندن.	فهره گرتن : م. تسخیر کردن، تسلط یافتن
فهره شانیدن : م. بالا آوردن غذا از معده.	بر چیزی، گرفتن به جبر و عطف.
فهریس : ا، (با). طناب، ریسمان.	فهره رانیدن : م، (با). برگرداندن، مراجعت دادن، مسترد کردن، عودت دادن.
فهره زقراندن : م، (ز). پس فرستادن، مراجعت دادن، مسترد کردن، عودت دادن، برگرداندن.	فهره زقراندن : م، (ز). برگشتن، مراجعت کردن.
فهره زقرین : م، (ز). برگشتن، مراجعت کردن، باز پس رفتن.	فهره شبوون : م، (با). رشد کردن، نمو کردن، شکفتن، بزرگ شدن.
فهره زلاندن : م، (ز). دور انداختن، برت کردن، دور کردن.	فهره لا : ا، (با). شلاق، شلاغ.
فهره زانیدن : م، (ز). زنده کردن گیاه، حال آوردن، تازگی بخشیدن به گیاهان.	فهره رانیدن : م. خاموش کردن آتش و شعله و شمع.
فهره زین : م. زنده شدن، حال آمدن، جان گرفتن.	فهره مرئی : ص مر، (ز). رنگ پریده، کم خون.
فهره سهاندن : م، (ز). نفس به راحتی کشیدن، نفس به عنوان استراحت برآوردن.	فهره مرین : م. خاموش شدن آتش و شعله و شمع.
فهره شارتن : م، (ز). پنهان کردن، قایم کردن.	فهره مستن : م، (ز). جوشیدن و بالا آمدن.
فهره فر : ح مص. پیمان شکنی، عهد شکنی.	فهره نشتن : م. فرو نشستن، فرو خفتن، غروب کردن، فرو مردن.
فهره : ص، (ز). عین، مانند، شبیه، مثل.	فهره نهراندن : م. بلند کردن.
فهره کرن : باز کردن، گشودن.	فهره نهرین : م. برخاستن، بلند شدن.
فهره کوشتن : م. خاموش کردن آتش و چراغ، کشتن چراغ.	فهره زارتن : م، (ز). پاک کردن غله و حبوبات، بوجاری، سرنه کردن، الک کردن.
فهره کوو : ص. مانند، شبیه، مثل.	فهره هاتن : م. نم کشیدن، رطوبت برداشتن.
فهره کیش : م، (با). کشیدن.	فهره کیشانه : م. ورز دادن، مالیدن و
	قی : (ز). اشاره به دور، آتجا.



- قَبِي : ضمير سوم شخص، آن، او.
 قَبَاد : ص، ا. خاك برك از اثر سرما.
 قَبَان : ا، (با). دوست «داشتن»، عزت، محبت.
 قَبِي خستن : م. روشن کردن، افروختن، برپا داشتن روشنی و آتش.
 قَبَرِي : (ز). اشاره به نزديك، اینجا.
 قَبَسِين : ا. دشنام، فحش، ناسزا.
 قَبِشِه : (ز)، نك. فیشه.
 قَبِراندن : م. دراز کشیدن، خوابیدن.
 قَبِراندن : م. بیرون انداختن.
 قَبِيك : به هم، باهم، درهم.
 قَبِيك قَبِي خستن : م. بهم انداختن، جمع کردن، منظم کردن، جور کردن.
 قَبِيك دان : م. جمع کردن.
 قَبِيك هاتن : م. بهم آمدن، جمع شدن.
 قَبِيكه تن : م. راه افتادن.
 قَبِيل : ص. پست، پایین.
 قَبِين : ا. آرزو، خواست، میل.
 قَبِينِي : آن.

ق

ق : ق.

قاب : ا. قاب.

قابل : افا. قابل، سزاوار، شایسته،
درخور، بدرخور.

قابَلَوُخ : ا. جلد، غلاف، چیز میان خالی
مانند بوکه فشنگ که قبلاً از موادی پر
بوده است.

قابله مه : ا. قابله.

قابوور : ص. ا. کاسه و کوزه شکسته.

قاب : نک. قاب.

قاب : ا. چهار چوبه، قاب عکس.

قاب : ا. استخوان قاب.

قاب : ا. جلد و غلاف.

قابارگه : ا. مح با.

قاپان : ح مصد. قاب بازی.

قاپاوئژ : زدن پاشنه يك پا به پای دیگر
هنگام راه رفتن به گونه‌ای که آن را
بیازارد.

قاپچی : ص مر. امر. دربان، حاجب،
بواب.

قاب قاپ : امر. کفش چوبی.

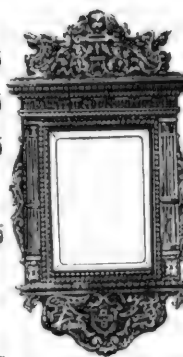
قاپک : ا. بیماری و تورم مع یا.

قاپلَوُخ : نک. قابلَوُخ.

قاب گرفتن : م. قاب گرفتن، عزیز
داشتن «کنایه».

قاپوَر : ا. پوسته، پوکه، چیزی که میان
آن خالی شده باشد.

قاپووت : ا. فرجی، لباس نمدی.



قاب



قابله مه



قاخلی



قارپور

قاچاخ چی : ص مر. قاچاقچی.

قاچان : م. در بردن، قابیدن، قاب زدن.

قاچان : م. بریدن نامنظم و ناقص و ناتمام، مانند قیچی کردن موی سر.

قاچان : ص. هشیار، زیرک، چاخان.

قاچاندن : نک. قاچان.

قاچاو : ص. ا. زمین بلند که آب نمی گیرد.

قاچک : قارج.

قاج و قول : امر. پا، پرو پا.

قاجی : ا. قیچی، مقراض.

قاجین : قیچی کردن موی سر به طور نامنظم.

قاخ : ص. کج، کج شده.

قاخلی : ا. گل رنگ.

قاخه : امف. ص. قدغن، ممنوع، قدغن، غدغن.

قادی : ا، (ز). میدان.

قار : ا. قهر.

قار : ا. غذایی که روزانه به فقیر داده می شود.

قاراندن : م. قار قار کردن، غار غار کردن کلاغ.

قارائن : نک. قاراندن.

قارپچوک : ص، (ز). لاغر، ضعیف، کم جان، لاغر مردنی، یک لایی.

قارپوز : امر. قاج زین.

قارج : ا. قارج.

قارچک : ا. قارج.

قارچكه گولانه : امر. قارج سمی،

قاپور : نک. قاپور.

قاپ و قاچاخ : ا. اسباب آشپزخانه، کاسه، بشقاب.

قاپوله : نک. قاپارگه.

قاپ هاویژ : نک. قاپاوژ.

قاپ رهقه : ا. قوزک پا.

قاپی : ا. در، درگاه.

قاپین : نک. قاپان.

قاپیوان : نک. قاپچی.

قاپیهوان : نک. قاپچی.

قات : ص. نایاب، قحط.

قات : ا. طبقه خانه.

قات : ا. دست «لباس».

قاتر : ا. فاطر، اسنر.

قاترچی : ص مر. قاطرچی.

قاتغ : ا. قاتق، نان خورش، آنچه با نان خورده شود.

قاتل : افا. قاتل.

قاتمه : ا. کلاف نخ به طول یک وجب.

قاتولی : ا. شیرۀ انار، رب انار، عصارۀ انار.

قات و قیر : ح مصد. نایابی، قحطی، مرگ و میر.

قاته لویه : ابتدای بهار که علف تازه سر می زند.

قاتی : ح مصد. قحطی، نایابی.

قاتی : ص. قاتی، مخلوط، درهم، مزوج.

قاج : ا. پا، ساق پا.

قاجاق : ا. قاجاق.



قازان : ا. ديگ، ديگ بزرگ.

قازانچ : ا. نفع، سود، منفعت، بهره.

قازانچ کردن : م. فايده بردن، سود

بردن، استفاده کردن، نفع بردن.

قازانچه : امض. ديگچه.

قازان قولى : امر. قزن، قزن قلى.

قازانگ : نك. قازان.

قازانه سهر : كسى كه براى ترساندن

بچه ها ديگى بر سر مى كند و از ميان

آن صدا درمى آورد.

قازم : ا، (ز). نخ پشم، نخ كرك.

قازمانه : ا. آلوجه، گوجه.

قازى : اف. قاضى.

قازى قولهنگ : امر. كلنگ، برنده اى

از راسته درازپايان.

قاژ : ا. كلاغ.

قاژر : ص. كسى كه زياد گريه

مى كند، كسى كه حساس و عصبى

است و زود سر و صدا راه مى اندازد.

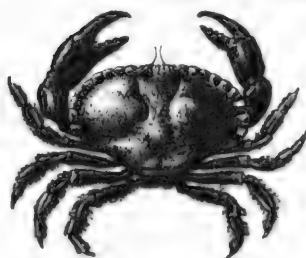
قاژوو : نك. قاژ.

قاژه : اص. صداى كلاغ.

قاژه قاژ : نك. قاژه.

قاژى : نك. قاژ.

قاسپه : اص. صداى كبك.



قارس : ص. دلنگ، دلگير، عصبانى،

دلخور.

قارس بوون : م. دلنگ شدن، دلگير

شدن، عصبى شدن.

قارس کردن : م. دلخور کردن، دلگير

کردن، عصبانى کردن.

قار قار : امر. ص. مر. صداى كلاغ.

قار قاروك : نك. قاريچوك.

قارنچ : ص. پيچيده، بچه پيچيده در

تنداق، تنداقى.

قارووره : ا. كرم، نوزاد كرم.

قاروشه : ا. جارو، جاروب.

قار و قوروي : اص. قارقور، صداى شك.

قاروونه : نك. قارووره.

قاره : نك. قار قار.

قاره قار : نك. قار قار.

قارهمان : ص. قهرمان

قاز : ا. غاز.

قازاخ : ص. مرد بى زن، مجرد، مرد

جوان.

قازاخ : ص. پاك.



قازى قولهنگ



قاز

قاقا : ا. قهقهه، خنده با صدای بلند.
قاقا : ا. خوردنی به زبان بچه.
قاقله جنوکه : امر. ناخن شیطان، جدار
آهکی خارجی حلزون.
قاقله سونه : امر. حلقه پارچه‌ای که زیر
طبق روی سر می نهند.
قاقله سوینه : نک. قاقله سونه.

قاسپه قاسپ : صدای مداوم کبک.
قاسد : انا. قاصد، پیغامبر.
قاسک : ا. تنه درخت.
قاسناخ : ا. قیس، طبق چوبی، ظرف
چوبی برای پیمانه کردن غلات.
قاش : ا. قاج، پاره‌ای از هندوانه یا
خریزه.
قاش : قاج، ترك، درز، شكاف.
قاشاو : ا. قشو.
قاش قاش : قاج قاج، ترك ترك.
قاشقونجی : ص. مر. سلیطه، زن بی شرم
و حیا.
قاش کردن : م. قاج کردن.
قاعده : ا. قاعده، قانون، رسم.
قاعهز : ا. کاغذ.
قافقلوز : ظرف و ظروف سفالی،
وسایل آشپزخانه سفالی.
قافك : ا، (ز). سفال.
قافله : ا. قافله، کاروان.
قافوو : ا. تنه درختی که سبیل آنرا کنده
است.
قاق : ص. خشك، گوشت خشك.

قاقوم : ا. قاقم.
قاقه : نک. قاقا.
قاقهز : ا. کاغذ.
قاقیزك : ا. کلاغ.
قاقیشك : ا، (ز). کلاغ.
قاقهز : ا. کاغذ.
قال : اص. ص. آدم شلوع و پر
سروصدا، سروصدا، غوغا.
قال : ص. پخته، کارآمده، از کار
درآمده.
قالآخ : ا، (ز). تپاله.
قالآخی : ا. کلاغی، روسری سیاه
بانوان.
قالآخی پوش : ص. فا. سیاه پوش.
قالان : ا، (ز). شیر بهاء.
قالاو : نک. قاز.
قالاوه بوولینه : امر. کلاغ سیاه و
سفید.
قالاوه رهشه : نک. قاز.
قالایی : ا. قلع.
قالب : ا. قالب، بدن، اندام، اسکلت.
قال بوون : م. از کار درآمدن،
کارآمد شدن.



قالوچه

- قالتاخ : ص. قالتاق، زبان باز، رند.
 قالتاخ : ا. تنه زین، قسمت چوبی یا فلزی زین.
 قالدومه : ا. پله، پلکان، نردبان.
 قالس : ص. دلتنگ، دلخور، عصبانی، دلگیر.
 قالس بوون : م. دلگیر شدن، عصبانی شدن، دلخور شدن، دلتنگ شدن.
 قالس کردن : م. دلگیر کردن، عصبانی کردن، دلتنگ کردن.
 قالسی : ح مصد. دلتنگی، عصبانیت، دلگیری، دلخوری.
 قالک : ا، (ز). پوست گردو و بادام و امثال آن، پوسته، پوسته.
 قال کردن : م. سروصدا کردن، شلوغ کردن.
 قال کردن : م. از کار در آوردن، تمیز و پاک کردن، آب کردن روغن.
 قالماسک : ا. فلاخن، قلابسنگ.
 قالو : ا، (ز). سنگی که بر سر آتش گذاشته شده و بجای ساج از آن استفاده می شود.
 قالوچه : ا. خرچونه، نوعی سوسک.
 قاله : اص. بع بع، صدای بز و گوسفند.
 قاله : سروصدا.
 قاله قال : امر. سروصدا، قیل و قال.
 قاله قنگ : امر. ربواس، گیاهی از تیره ترشکها.
 قالی : ا. قالی.
 قالیچه : امصد. قالیچه.
 قامچی : ا. شلاق، تازیانه، شلاغ.
 قامک : ا. انگشت.
 قامیش : ا. نی.
 قامیشه لآن : امر. نزار.
 قامیشی شه کهر : ا. نیشکر.
 قان : ا. خون بهاء.
 قانتر : ا، (ز). قاطر، استر.
 قانزائج : نک. قازائج.
 قانگ : ا. اسپند، اسفند.
 قانگله : ا. کلافه نخ یا ابریشم به درازی یک طول دست.
 قانگه : ا. بی، پی دیوار.
 قانگه له : نک. قانگله.
 قانه : ا. قواره پارچه، پارچه با آن طول که از کارخانه بیرون آید.
 قاو : ا. پارچه یا پنبه خشکی که در فاصله سنگ و آهن چخماق جهت آتش گرفتن گذاشته شود، پیغه، پد، بود.
 قاو : ا. ظرف، ظروف آشپزخانه.
 قاو : ا. شایعه، حرفی راست یا دروغ که بر سر زبانهاست.
 قاوتانندن : م، (ز). گریزانندن، سروصدا کردن بخاطر دیدن دزد و خطاکار.
 قاو داخستن : م. شایع کردن، حرفی را بر سر زبانها انداختن.
 قاودان : نک. قاوتانندن.
 قاوت : ا. قاوت.
 قاورمه : ا. قاورمه، پخته گوشت که



قاوه جوش

قاوه‌تئی : نك . قاوه‌تون.

قاوه‌یی : ص نسب، ا. قهوه‌یی.

قای : (ز)، علامت سؤال، آیا.

قایغ : ا. قایق، کرجی، دسته کشتی.

قایخه‌وان : ص فا. قایق بان، کسی که

قایق را هدایت کند، قایقچی.

قایش : ا. کمر بند چرمی.

قایغ : نك . قایق.

قایق : نك . قایغ.

قایم : ص. قایم، محکم، استوار، پای

برجا.

قایم بون : م. قایم شدن، پنهان شدن.

قایم کاری : ح مص. قایمکاری، محکم

کاری.

قایم کردن : م. قایم کردن، پنهان کردن.

قایمه قووله : ص مر. تنومند، کت و

کلفت، مستقر، چهاربند قوی.

قبراخ : ص. قبراق، چابک، چست،

چالاک.

قت : ص، امص. خارج از دور، خارج

شده از بازی، طرد شده.

قتاو : ا. کتاب.

قتاوخان : ا. مکتب، مکتبخانه.

قتاوی : ص نسب. مکتبی، محصل،

شاگرد مدرسه، دانش آموز.

قت وقت : امص. ارجه ورجه، حرکت،

تکان، جنبش.

قجیلک : ا. انگشت کوچک.

قخ : کلمه نهی از انجام کار برای بچه‌ها.

قدقدانك : ا، (ز) . غلغلک.

نمك سود شده و جهت نگاهداری در

ظرفهای دربسته و محفوظ ریخته شود.

قاوغ : نك . قاپور.

قاو کردن : م. بانگ زدن کسی را بنام

و با صدای بلند، خواندن، سروصدا

کردن، بانگ برآوردن.

قاوله‌مه : ا. قابله.

قاوو قوو : نك . قاله قال.

قاوه : ا. قهوه.



قاوه بریژ : ا. ظرفی که در آن قهوه

بوداده می شود.

قاوه‌تون : ا. صبحانه، ناشتایی،

غذایی که قبل از ظهر خورده می شود.

قاوه‌جاخ : امر. قهوه جوش.

قاوه‌جوش : امر. قهوه جوش.

قاوه‌چی : ص مر، امر. قهوه‌چی، آبدار.

قاوه‌خانه : امر. قهوه‌خانه.

قاوه‌سینی : امر. قهوه سینی، سینی.

قاوه‌قاو : نك . قاله قال.

قاوه‌تتون : نك . قاوه‌تون.

قدیلکانی : نک . قدقدانک .

قدیلکه : نک . قدقدانک .

قر : ا . شبنم یخ زده ، پژ .

قر : ا . ادا و اطواری که مخصوصاً به کمر دهند .

قر : امص . قحط ، خشکالی ، بی حاصلی ، مرگ و میر .

قراج : ص ، (ز) . زمین بی حاصل ، زمین که چریده شده و بدون گیاه و علف باشد .

قراش : قاج ، پاره‌ای از هندوانه یا خربزه .

قراش قراش : ص ، ا . قاج قاج .

قراک : ا . کلاغ .

قرآلی : ا . گردوی میان خالی که بدرخت مانده باشد .

قران : م . تفأل بد زدن ، پیشگویی بدی کردن ، قار قار کردن « کنایه » نفوس بد زدن .

قراندن : نک . قران .

قرانن : نک . قران .

قرباق : ا . قورباغه ، غورباغه .

قربوق : نک . قرباق .

قربووز : ص ، ا . کسی که دارای ریش و سیل سیاه و سفید است .

قربوون : م . تمام شدن ، مردن ، نابودی دستجمعی زندگان ، تلف شدن از گاز .

قرب : ا . گردشکن .

قرباندن : م . لخت کردن درخت از شاخه و برگ ، گردشکن کردن .

قرپوک : ا . مویز و کشمش خشک .

قرپول : نک . قرپوک .

قرپه : اص . صدای شکستن درخت و چوب .

قرپینه : ا . آرخ ، آروغ .

قرت : ص . قرتی ، جلف ، هرزه .

قرتاله : ا . سبد .

قرتان : م . بریدن ، قطع شدن ، قطع شدن طناب ، بریدن طناب یا نخ در نتیجه ضربه ، بریدن با قیچی .

قرتاندن : م . بریدن ، قطع کردن ، بریدن با ضربه .

قرتانن : نک . قرتاندن .

قرت کردن : نک . قرتان .

قرتکه : ا . قطعه ، بریده ، تکه ، تیکه ، بخش کوچک .

قرتماخه : ا . کبره ، ترشح خشک شده دماغ .

قرته : اص . صدایی مانند صدای مرغ گرج .

قرتیان : م . بریده شدن ، قطع شدن ، بریده شدن با ضربه .

قرتتی خستن : م . تمام کردن ، نابود کردن ، کشتار دستجمعی .

قرتتی کهفتن : م . تمام شدن ، نابود شدن ، مردن و نابود شدن دستجمعی زندگان .

قرتتی کهوتن : نک . قرتتی کهفتن .

قرتیته : ا . نر و ماده فلزی که به جای دکمه بکار می رود .

- قرتیل : ۱. پس مانده آخر، پس مانده جلو حیوانات.
- قرج : اص. قرج، صدایی مانند افتادن آب در روغن مذاب، صدای شکستن شاخه درخت.
- قرج : تغییر شکل و حالت جرم و مانند آن در برابر آتش.
- قرچاندن : م. آب کردن روغن بر سر آتش.
- قرچانن : نک. قرچاندن.
- قرچانه‌وه : م. درد سوختن پوست در اثر داروهای سوزاننده یا روغن داغ.
- قرچاو : امض. مذاب، ماده مذاب، چرم جمع شده بر اثر گرما.
- قرج و بریژ : اص. صدای سوختن و کباب شدن گوشت.
- قرچول : ص. لاغر، بیجان، مردنی، ضعیف.
- قرچه : صدایی مانند افتادن قطره آب در روغن مذاب، صدای شکستن شاخه درخت.
- قرج هلهاتن : م. لاغر شدن، ضعیف شدن.
- قرج هلهاتن : م. جمع شدن جرم و مانند آن در اثر گرما.
- قرچیاگ : نک. قرچاو.
- قرچیان : م. آب شدن روغن بر آتش، مذاب شدن.
- قرچیان : م. جمع شدن جرم و مانند آن در مقابل گرما.
- قرخ : نک. قرچول.
- قرخاندن : م. صدای نامنظم از گلو در آوردن مانند صدای هنگام خفگی یا سرفه‌های دایمی مرطوب.
- قرخن : ص. نسب. کسی که از گلو صدای خفه درمی آورد، کسی که بدلیل داشتن نایسامانی در ناحیه گلو کلماتش نامفهوم است.
- قرخنه : نک. قرخن.
- قرخول : نک. قرچول.
- قرخه : اص. صدایی که از گلولی گرفته خارج می شود.
- قردیله : ۱. نوار پارچه‌ای، باند نازک پارچه‌ای که موها را با آن بندند.
- قرژال : ۱. خرچنگ.
- قرژانگ : نک. قرژال.
- قرژه : اص. صدای آب در روغن داغ.
- قرساندن : م. فرو کردن چیزی در چیز دیگر با فشار.
- قرش : ۱، (ز). خس و خاشاکی که با باد به حرکت درآید.
- قرقروك : ۱. نای، حنجره، گلوگاه.
- قرقیره کردن : م. غرغر کردن.
- قرقه‌می : (ه)، نک. قرقروك.
- قرم : امض. عزم، تصمیم، اراده، میل، قصد.
- قرماندن : م. غریدن، با صدای بم و مقطع بر سر مردم، صدا کردن خوك یا قوج در حال جفگی.
- قرمانن : نک. قرماندن.

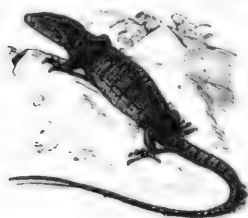
- ق ر م ج : امف. پلاسیده، پژمرده، کنت،
چین برداشته.
ق ر م چان : م. پلاسیدن، کنت شدن،
چین برداشتن.
ق ر م ز : ا. قرمز، سرخ.
ق ر م ژن : اص. صدای بهم خوردن خشک
فلزات مانند آهن و سلاح.
ق ر م ه : اص. گرمب، گرنب، صدای
شکستن درخت، صدایی مانند صدای
خوک یا قوچ در حال جفتگیری.
ق ر ه چی : (با)، نک. ق ر م ج.
ق ر نای : نک. ق ران.
ق ر ن جان : م. ماندن پوست بدن لای گیره
یا دو لنگه در و امثال آن، زخمی شدن
پوست بدن در نتیجه فشار دو جسم
سخت.
ق ر ن جان دن : م. زخمی کردن پوست بدن
در نتیجه فشار دو جسم سنگین.
ق ر ن جانن : نک. ق ر ن جان دن.
ق ر ن گه : اص. صدای بهم خوردن
زبور آلات زن و اسب.
ق ر ی ک : ا، (با). سه شش روز، هیجده
روز از بهار که فصل باران است.
ق ر ی ژ : ا. چرک، کثافت، چربی بدرنگ
بدن.
ق ر ی ژ : ص. چرکین، کثیف.
ق ر ی ن : امص. جدال لفظی.
ق ر ی وه : اص. صدای بزم و شادی و
خوشی.
ق ز ه : ص. ترسو.
- ق ز ه : ص. مرد زن نما.
ق ژ : ا. مو، گیس.
ق ژ : ا. کف سرکه و چیزهای تخمیر
شده.
ق ژ به سهر : لقبی برای زنان.
ق ژ کردن : م. کف کردن سرکه، تخمیر.
ق ژن : ا. لقبی برای زنان.
ق ژن : ص نسب. کسی که موی زیاد به سر
دارد.
ق ژ نه سهر : نک. ق ژ به سهر.
ق ژ ه : ا. کف سرکه، کف تخمیر.
ق ژ ه کردن : م. کف کردن در نتیجه
تخمیر.
ق ژ ی لک : ا، (ز). کلاغ.
ق س ت : ا. قسط، قسمتی از بدهی.
ق س ر : ص. حیوان نازا، نازایی حیوانات.
ق س م ه ت : ا. قسمت، نصیب، بخش، سهم.
ق س ن : سنگهایی که به دور قبر گذاشته
می شود.
ق س ه : ا. قصه، راز، داستان.
ق س ه : امف. ا. گفته، صحبت، گفتگو،
مکالمه.
ق س ه برین : م. حرف کسی را قطع کردن
چه در زمان صحبت داشتن و چه در
مورد ادعایی.
ق س ه به سهر ق س ه داهوار دن : م. حرف
توی حرف آوردن.
ق س ه تال : ص مر. بد زبان، کسی که
حرفهای درشت و ناشایست زند.
ق س ه خوار دنه وه : م. حرف خود را



ق ژ

خوردن، حرفی را که بر زبان آمده است بیان نکردن.	قسه کهر : افا. متکلم، گوینده، کسی که حرف می زند.
قسه خوش : ص مر. خوش سر و زبان، خوش زبان، شیرین سخن.	قسه گپراهوه : م. بازگو کردن حرف، تعریف کردن، تکرار کردن حرف.
قسه دهرهاوردن : م. حرف نادرستی درباره کسی زدن، شایعه نادرستی درباره کسی رواج دادن، حرف درست کردن.	قسه لهروو : ص. کسی که حرفهایش را رو راست می زند، بی رو در وایسی.
قسه دهرهیتان : نک. قسه دهرهاوردن.	قسه نه ستق : ص مر. امر. حرف خوش، کلام برجسته، گفته شیرین.
قسه دهرهیتان : م. حرف از کسی کشیدن.	قسه وباس : افا. بحث، شایعه، خبر.
قسه رهق : نک. قسه تال.	قسه وهر گرتن : م. حرف یاد گرفتن، موضوع یا راه حرف زدن را از کسی آموختن.
قسه رهوا : ص مر. کسی که حرفش درو دارد، کسی که حرفش را دیگران قبول دارند.	قسه هه آبه ست : ص فا. شایعه ساز، کسی که حرف ناراست درست کند و بگوید، کسی که به دیگران حرف می بندد.
قسه زان : ص فا. کسی که می داند چگونه حرف می زند، کسی که خوب حرف می زند.	قسه هیتان : م. تفتین کردن، حرف آوردن و بردن.
قسه زل : ص. کسی که حرفهای بزرگتر از میزان و شرایط خود می زند.	قشیل : ا. پشکل.
قسه سارد : نک. قسه تال.	قشیلانه : ص، امصد. کوچک و ظریف، ریزه و خوشگل، اندک و زیبا.
قسه شکاندن : م. حرف یکی را زمین زدن، از کسی اطاعت نکردن.	قشقه ره : ا. کلاغ زاغی، زاغی، زاغ، زغن.
قسه قوت : ص مر. امر. حرف گنده، کسی که حرفهای گنده و بزرگتر از سن و سال و میزان معلومات خود می زند.	قشلاخ : ا. قشلاق، سردسیر، کوهستان.
قسه قووت دان : نک. قسه خواردنهوه.	ققل : ا. ققل.
قسه کردن : م. گفتن، حرف زدن، گفتگو کردن، مکالمه کردن، بیان داشتن، تشریح کردن، شرح دادن.	ققل دان : م. ققل زدن، ققل کردن.
	قفه : ا. سرفه.
	قفین : م. سرفه کردن.
	قل : ا. جوش، غل، غلیان.
	قل : ا. دانه.

- قَلَّاح : ١. تپه کود حیوانات.
قَلَّاشتن : م. شکافتن، چاك خوردن.
قَلَبَانْدَنَه‌وَه : م. ریختن مایعات،
بر گرداندن ظرف محتوی مایعات.
قَلَبَه : اص. صدای ریزش مایعات از ظرف
دهان تنگ.
قَلْت : نك. قلّ.
قَلْتَه : نك. قلّ.
قَلْتَه دان : م. غُل زدن، جوشیدن، در
حال غلیان بودن.
قَلْتَه قَلْت : غُل غُل، خنده‌های تك تك.
قَلْتَه قَلْت كردن : م. غُل غُل كردن
مایعات در حال جوشیدن.
قَلَخ : ١. قبحی پشم چینی.
قَلَخ : ١. قلع.
قَلِغ : ١. قلق، لم، راه، روش، عادت.
قَلِق : نك. قَلِغ.
قَلَم بَوُونَه‌وَه : م. ریختن مایعات.
قَلَمَه : اص. صدای ریختن آب در کوزه.
قَلَه : ص. ١. آتش روشن، آتش شگفته.
قَلَهَت : کلفتی، ضخامت، قطر.
قَلِیان : ١. قلیان، چپق.
قَلِیان ثاوی : ١. قلیان.
قَلِیاندار : افا. آبدار، قلیاندار.
قَلِیان دهیمی : امر. چپق.
قَلِیاو : ١. قلیه.
قَلِیچكَه : امص. دنبالجه، دمی به اندازه
دم بز.
قَلِیچك : نك. قَلِیچكَه.
قَلِیچ : ١. انگشت کوچک دست.
قَلِیْنچكَه : نك. قَلِیچكَه.
قَلِیش : ١. ترك، درز، شكاف.
قَلِیشان : م. درز بسریدن، شكاف
برداشتن، ترك برداشتن.
قَلِیشاندن : م. شكاف دادن، ترك دادن،
درز دادن، ترکاندن، شكافتن.
قَلِیشاو : امص. شكافه، چاك خورده، ترك
پیدا کرده، درز برده.
قَلِیش بردن : م. شكاف بردن، درز
بردن، ترك برداشتن، چاك خوردن.
قَلِیف : ١. جلد، غلاف، برگ.
قَلِیه : نك. قَلِیاو.
قَلِیه : ١. قلیا، شور، گیاه شور، گیاهی
که در صابون سازی از آن استفاده
می شود.
قَم : ١. جرعه.
قَمار : ١. قمار.
قَمار باز : ص فا. قمار باز.
قَمباو : آبیاری اضافی کشت.
قَمقَموَلَك : ١. سوسمار، نوعی مارمولك
بزرگ.
قَمَلَاخ : ١. زمین ترك برداشته از
بی آبی.
قَمیش : ١. قمش، رهن، کنده‌ای مانند
قات، تیره چاه.





قنگ

قنگر پاچ : امر. ریشه کنگر، آن قسمت از کنگر که زیر خاک است.

قنگ گرتن : م. توانایی بچه به نشستن.

قنگلاشك : امر. کنگر خشك شده.

قنگه بان : ص مرء امر. پست بام، بام کوتاه.

قنگه خشكى : امص. نشسته راه رفتن، خود را روی زمین كشیدن.

قنگه خلیسكى : امص. با كون رفتن، نشسته رفتن، نشسته لیز خوردن، كون خیزه.

قنگه خوروكه : امص. ا. خارش مقعد در نتیجه كرمك «اكسور» یا اكزما و غیره، كرمك اكسور.

قنگه خه و : ا. خواب کوتاه، چرت.

قنگه ر : ا، نك. قنگر.

قنگه زه : ا. خاندان، ریشه خانوادگی، فامیل.

قنگه سووتكه : امص. سوختگی مقعد بچه.

قنگه قنگ کردن : م. كار را عقب انداختن، دركار اهمال کردن، دست كردن.

قنگه گاز : ا. زخم جلوگیری اسب و الاغ.

قنگه نشینكه : ا. بچه ای كه توانسته است برای اولین بار بنشیند.

قنگه نشینه : نك. قنگه نشینكه.

قنگه و تلور : ا. کسی كه يك وری خوابیده، کسی كه به پهلوی دراز کشیده است.

قنج : ص. برجسته، زمین بلندتر از اطراف.

قنج بوونه وه : م. برجستن، برخاستن، راست شدن.

قنج كرده وه : م. بلند كردن، برخیزاندن، ورجه كردن.

قنجه قنج : ارجه ورجه.

قنچك : نك. قلیچكه.

قنچك : ا. قطعه، تیکه، پاره ای از هر چیز.

قنچك : ا. سبزی و گیاه جوان نازك.

قنچكان : ا. سرزانو نشستن.

قنچكه : ا. جوش، جوش صورت.

قنچكه : سرپنجه راه رفتن، خرامیدن، باناز رفتن.

قنچكه سلام : ا. گل مژه.

قنچكه سلاو : نك. قنچكه سلام.

قنچكه كردن : م. نشستن، سرزانو نشستن، چهار زانو نشستن، مانند بز نشستن.

قنك : ا. آشیانه، لانه مرغ.

قنگ : ا. مقعد، پیزی، كون.

قنگانیسك : ا. آرنج.

قنگاو : ا. كون آب، انتهای آب زراعی.

قنگ دانه وه : م. نشستن برای اندك زمانی.

قنگ دهر : ص فا. مفعول، كونی، ابنه یی، امرد.

قنگر : ا. كنگر، گیاهی از تیره مركبان و از دسته لوله گلی ها.



قنگ‌مه‌لته کینه : امر. دم جنبانك.

قوت : ص. برجسته.

قنیات : امص. قناعت.

قوت : ص. قُد، یکدنده، خودسر.

قنیات کردن : م. قناعت کردن.

قوت : ص. کوتاه.

قوبا : ا، ص. (ز). ماست بریده، ماست نگرته.

قوت : ص. مترصد، آماده، گوش به زنگ، براق.

قوبکه : ا. برجستگی، گنبد، گنبدی، قبه.

قوتابخانه : امر. مكتب، مكتبخانه، مدرسه.

قوبول کردن : م. قبول کردن، پسند کردن.

قوتابی : نك. قتاوی.

قوتار : نك. قوت.

قویی : ا، (ز). بانلاق، چاله آب.

قوتاسه : ا. زیور نقره‌ای زنان.

قوپ : ا. جرعه آب.

قوتان : م. کوبیدن، زدن.

قوپ : ا، (ز). قوز.

قوتان : ا. کبر، خانه باغی.

قوپان : م. غرشدن، فرورفتن فلزات در نتیجه فشار.

قوتاوخان : نك. قتاوخان.

قوتاوی : ح مص. برجستگی.

قوپاندن : م. غر کردن، فروبردن فلزات در نتیجه فشار.

قوت بوونه‌وه : م. برخاستن، برجستن، راست ایستادن، خیز برداشتن.

قوپاو : ص. غر، ترکیده، فرورفته، غر شده در نتیجه فشار.

قوتَر : ص. ا. اسب و الاغ و استر پیر و از کار افتاده.

قوپچه : ا. دکه.

قوت‌مه‌پا : ا، (ه). مع یا.

قوپز : ا. قمیز، چاخان، گرافه، دروغ.

قوتحه : ص. بسیار زیبا، بسیار قشنگ، دلنشین، نایاب از خوبی.

قوپکه : نك. قوبکه.

قوتفین : م، (ز). یخ زدن بدن از سرما، بی حس شدن از سرما.

قوپوز : ا. پوزه.

قوپهن : چند بوته سبزی که در میان کرت یا مزرعه سبزی از سایر بوته‌ها بلندتر است.

قوت کرده‌وه : م. تحريك کردن کسی به مقابله با دیگری، علم کردن کسی در مقابل دیگری.

قویی : ص. (ز). خمیده توزدار.

قوتکه : ا. قسمت برجستگی کوه، قله کوه، دماغه کوه.

قویی : ص. فرورفته، زمین پست آب گرفته.

قوتکم : ا، (ز). ریشه مانده درخت

قویان : م، نك. قوپان.

قویای : نك. قوپان.

قوچكه سؤرائى : ا. آستين بلند پيراهن كردى.	بريده در زمين. قوتوو : ا. قوطى.
قوچ ليّدان : م. شاخ زدن، شاخ به شاخ شدن.	قوت و قوّل : ص. مر. قوى، تنومند، پهلوان، بزرگ جنه.
قوچ وه شّين : ص. گوسفند شاخ زن.	قوتوو گوگرد : امر. قوطى كبريت.
قوچه قاننى : ا. قلاب سنگ، فلاخن.	قوتووله : ا. چراغ موشى، قوطى حلبى
قوُخ : ا. درخت شفتالو، هلو.	پر نفت كه فتيله بر آن گذارند و مانند چراغ موشى استفاده كنند.
قوُخ : ص. خميده، قد خميده.	قوته : ص. قد، يكدنده، خودسر.
قوخته : ا. خانه باغى، خانه كوچكى در باغ براى باغبان.	قوته ره : ا. ريشه درخت نيم سوخته، چوب نيم سوخته.
قوُخ دان : م. خميدن پشت انسان، لاغر شدن، تكيده شدن.	قوته قوت : ا. رجه و رجه، بالا و پايين پريدن به منظور اظهار وجود.
قوُخلّ : ا. خانه كوچك.	قوتهك : ا، (ز). نيم تنه کوتاه كه بر روى پيراهن پوشيده مى شود.
قوُخه : ا. سرفه.	قوتى : نك. قوتوو.
قوُذك : ا، (با). آينه.	قوتّين : ص. سربرهنه، سرلخت.
قوُدى : ا، (ز). آينه.	قوُجه : ح. حركت دهان براى جويدن.
قوُدى : ا. قوطى.	قوُج : ح. مص. قربانى.
قود قود : اص. (ز). قدقد، صدای مرغ.	قوُج : ا. مسابقه اسبدوانى، اسبدوانى.
قوُي : ص. لاغر، ضعيف، كم جان.	قوُج : ا، (ز). تله براى حيوانات درنده.
قوُي : ص. بد، زشت، بدكار، مزخرف، بوج، آدم تو خالى.	قوُج : ا. شاخ، جنگ شاخ.
قوُي : ص. كسى كه به بيمارى فتق مبتلاست.	قوُچاخ : ص. چالاك، چابك، فرزند، جمع و جور.
قوُي : ا. زنگ بزرگ گردن حيوان پيشاهنگ.	قوُچدار : ص. فا. شاخدار.
قوُي : ا. گِل، گِل سُل.	قوُچ دان : م. شاخ زدن، شاخ به شاخ شدن.
قورئان : ا. قرآن.	قوُچ قوچانّى : جدال با شاخ، شاخ به شاخ شدن.
قورئان دان : م. قسم به قرآن دادن.	قوُچكه : ا. كلاه گوشه دار بچه.
قورچكه : ا. ناي، حنجره، گلوگاه، خرخره.	



قورباق

قوراده ری : ا، (ه)، پاشنه در.

قورازه : ص. قراضه، شکسته و غیر قابل استفاده.

قوراقی : (ز)، نک. قورازه.

قورانچک : نک. قوراجکه.

قوراندن : م. صدا در آوردن گاو.

قورواو : ا. لجن، گل، گل و شل، گل شل.

قورواوی : ص نسب. گل آلود.

قورباق : ا. قورباغه، غورباقه.

قوربان : ح مص. قربان، قربانی.

قوربانی : ا. حیوانی که قربانی می شود.

قربانی کردن : م. قربانی کردن، فدا کردن.

قوربه سهر : ص مر. بدبخت، بیچاره،

گل به سر، شخصی که یکی از افراد

نزدیک خانواده اش فوت شده است.

قوربه ست : چیزهایی را با گل روی

هم گذاشتن مانند سنگهای یک دیوار

که فاصله آنها را با گل پر کنند.

قورپ : نک. قرینه.

قورپ : اص. عتق، حالت قی، غشيان.

قورپیتوان : م. گل به سر گرفتن از غم

و غصه.

قورپته و دان : م. به گل گرفتن کنایه

از خراب شدن و خراب کردن.

قورت : ا. ناملایمت، ناهنجاری،

نکت، بدبیاری.

قورت : اص. صدایی که موقع آشامیدن

مایعات از گلو در می آید.

قورتانیدن : م. جمع کردن لب به

علامت اعتراض یا ادا در آوردن.

قورتانن : م، نک. قورتانیدن.

قورتم : نک. قوراجکه.

قورتنی : ق، (با). چکی، بدون وزن،

خرید و فروش بدون توزین.

قورچ : ا، (ز). پوست سبز گردو.

قورچمین : م. کندن گیاه با دست.

قورخ : ا، (ز). ستاره سهیل.

قورخ : ا. قرق، متنوع، قدغن.

قورس : ص. سنگین، وزین.

قورس : ا. قرص، حب.

قورسای : ح مص. سنگینی، قرصی،

گرانی، ثقل.

قورس که مهر : امر. تاتوره، قرص

کمر.

قورس نه عنا : امر. قرص نفع، تافی با

عطر نغنا.

قورس و قول : ص مر. سنگین، محکم،

بسیار سنگین، قرص.

قورسی : نک. قورسای.

قورسی : ا. کرسی، چهار پایه.

قورسی نیان : م. کرسی گذاشتن.

قورعه : ا. قرعه، پشک، نصیب، سهم.

قورغ : نک. قورخ.

قور قوراجکه : نک. قوراجکه.

قور قوره : ا. نوعی فرنره چوبی که

میان خالیت و سوراخی در بغل دارد

وقتی با نخ به زمین کوبیده می شود

از آن صدای سوت ماندی در می آید.

- قور قوراکه : نک. قوراچکه.
 قور قوشم : ا. سرب.
 قور قینه : نک. قریبه.
 قورک : ا. (ز). پس گردن.
 قورگ : نک. قوراچکه.
 قورگ : ا. (ز). آخرین مهره‌های بدن آدم.
 قورگ دراو : ص. پُرچانه، وراج، هرزه‌گو، کسی که حرف زیاد و بی معنی با صدای بلند می زند.
 قورگ دریگ : نک. قورگ دراو.
 قور گرتنه‌وه : م. گیل درست کردن، گِل گرفتن.
 قورم : ا. (با). ریشه درخت بریده.
 قورمساخ : ص. قورمساق، جاکش، دیوث.
 قورمه دار : ا. تنه یا ریشه از خاک بیرون افتاده درخت.
 قورمیش : ا. کوک ساعت.
 قورن : ا. گناه، تقصیر، کوتاهی.
 قورنازلک : ا. آرنج.
 قورنجین : ا. (ز). وشگون، نشگون، نیشگون.
 قورنچک : نک. قورنجین.
 قورپنه : ا. گوشه، کنج.
 قورننه : (با)، نک. قورنه.
 قورو : ا. شبنم یخ زده، بُر.
 قورواق : ا. وزغ، قورباغه.
 قوروان : نک. قوربان.
 قوروان چوون : م. قربان رفتن.
 قوروانی کردن : قربانی کردن، فدا کردن.
 قوروسکان : م. ناله کردن و زوزه کشیدن سگ هنگام زخمی شدن.
 قوروسکه : اص. زوزه سگ.
 قوروقه : تفرق و آرایش و شکل بندی سواران هنگام حمله.
 قوروک : ص. میان خالی، نجوف.
 قوروک : نک. قوروک.
 قورنچک : نک. قورنجین.
 قوروو : نک. قوراچکه.
 قورووقه : ح. مص. تفرق، پراکندگی، تفرق جمع، پراکندگی مردم.
 قوره : اص. غر، صدای شکم، صدای گاو.
 قوره : ا. غوره، انگور رسیده، قوره.
 قوره : ا. آبغوره، شیرۀ غوره.
 قورهت : ا. قدرت، توان، نیرو، انرژی.
 قوره‌خانه : ا. قورخانه، کارخانه اسلحه سازی، محل انبار کردن سلاح، جبهه خانه.
 قوره قوری : ا. غرغر.
 قوری : ا. توری.
 قوری : ا. نوعی مارمولک.
 قوریات : ا. ج. اراجیف، مزخرفات.
 قوریانه زه‌رده : امر. بزوجه.
 قورین : ص. نسب. گیلی، ساخته شده از گِل، سفالین.
 قورینگ : ا. کلنگ، پرنده‌ای از راسته



دراز پایان.

قوشقن : ص. عصبانی.

قَوْرِيَه : نك. قوری.

قوشقن كردن : م. پَر كندن مرغ بدون

قَوَز : ا. كُس، فرج، آلت مادگی.

قرار دادن در آب گرم.

قَوَز : ص. زیاء، تشنگ، شوخ و شنگ.

قوشقن كردن : م. عصبانی كردن.

قَوَزَاخه : ا. غوزه، قوزه، غلاف پنبه كه

قوشقی : ص. عصبانی، خشمگین.

پنبه از آن برنیاورده باشند.

قَوَشْمه : ص. شوخی باز، کسی كه

مسخره بازی می كند.

قَوَزْتَنهوه : م. چیزی را گرفتن، چیزی

را قاپیدن.

قَوَشه : ص. نحس، شوم، نامبارك، بد

قَوَزْراوه : امف. ا. باد آورده، پیدا شده.

اختر، بدیمن، بدنگین.

قَوَزْلَقورت : امر. قزلقورت، بیماری

قَوَشَهَن : ا. قشون، لشكر، ارتش.

انگلی گوسفند.

قَوَشه نیان : م. میدان گرفتن، اسب

قَوَزْلَاخ : نك. قَوَزَاخه.

دواندن، چهار نعل رفتن، میداناری

قَوَزْلَاخه : نك. قَوَزَاخه.

كردن در حال سواری.

قَوَزوْلَقورت : نك. قوزلقورت.

قَوْفَل : ا. قفل.

قَوَزَه : ا. سرفه.

قَوْفَلین : م. یخ زدن از سرما، خشك

قَوَزَه رَهْشَه : ا. بیماری سیاه سرفه.

شدن از سرما.

قَوَزین : م. سرفه كردن.

قَوْفه : ا. قایق.

قَوَزین : نك. قورینه.

قَوَزْیانه : ا. سوسمار.

قوس : نك. قوز.

قوسان : م. آماسیدن یادر ننبجه

كوبیدگی و خستگی.

قَوَسْتَنهوه : نك. قوزتنهوه.

قوش : ا، (ز). خرمن آماده كوبیدن.

قوفهوان : نك. قایخهوان.

قوش : ا. قوش، پرنده شکاری.

قَوَق : ا، (ز). يك رأس حیوان.

قوشقن : ا، (ز). قشقن، زیردمی،

قَوَقز : ص. برجسته، محدب، بر آمده،

تسمه‌ای كه زمین یا پالان را از جلو

ورقلمبیده.

رفتن نگاهمیدارد.

قَوَقزایی : امص. تحدب، برجستگی،

قوشقن : ص. مرغ پركنده بدون قرار

برآمدگی.

دادن در آب گرم.

قَوَل : ا. غُل، جوش، آب در حال



قولآخ چوون : م. کمین کردن

شکارچی، خف کردن، رفتن ماهی به
نقطه‌ای برای گذراندن زمستان.

قولآخه : محل تجمع ماهی در زمستان.

قولآخه دان : م. جمع شده ماهی در

گوشه‌ای از آبگیر و زیر یخ و زمستان.

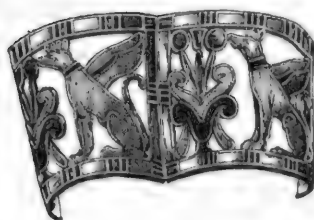
قولانج : ا. وجب.

قولانچه : ا. جعل، خرچسونه.

قولب : ا. قتل.

قول بوون : م. سوراخ شدن.

قول بدن : امر. بازوبند.



قول بهند : نک. قول بهن.

قولپ : ا. قتل.

قولپ : ا. غل، جوش، آب در حال
جوشیدن.

قولپدان : م. غل زدن، جوشیدن.

قولپه : اص. صدای غل زدن.

قول پیچ : ا. میج پیچ، پایپ.

قولت : ا. غل، جوش، آب در حال
جوشیدن.

قولت : ا. غوطه، فرو رفتن در آب.

قولتهش : ص. ا. قلتش، قلتش، قلیان.

قولتیان : م. غوطه خوردن، فرو رفتن در
آب.

جوشیدن.

قول : سر پهن تر تخم مرغ.

قول : ا. پا از زانو به پایین.

قول : ص. ا. آدم سیه چرده، سیاه فام،
سیاه بام.

قول : ا. یکدسته علف چیده شده.

قول : ا. (ز). سوراخ، آبرو.

قول : ص. قوی، عظیم، درشت اندام،
قوی البینه.

قول : نک. قول.

قول : ا. بازو، آستین.

قول : ص. ا. کشیک، کشیکچی.

قول : ا. دسته‌ای از مردم.

قول : ا. ناحیه، منطقه، حوزه.

قولاب : قلاب، قلاب ماهگیری.



قولاب : ا. سیخونک پای خروس.

قولاب : ا. قلاب کاموا بافی.

قولاب دوزی : ح. مص. قلابدوزی.

قولآچه : ا. جعل، خرچسونه، سوسک.

قولآخ : ا. محل تجمع ماهی در زمستان.

قولآخ : ا. کمینگاه شکارچی.

قولآخ : ا. محل تقسیم آب زمینهای
زراعتی.

قولآخ : ا. قسمتی از بدن حشم که به

وسيله حيوان درنده خورده شده و

چوپان آنرا به عنوان برگه به صاحب

مال نشان می دهد.

قولیای : (ه)، نک. قولیان.

قولنگه : ا. کلنگ.

قولچماخ : ص. قولچماق، زیر و

قولوپ : ا، (ز). جرعه.

زرنک، مکار، تیز و تند، زورگو.

قولور : ا، ص. میان خالی، مجوف.

قولچی : ا. مأمور مالیات.

قولور : ص. نامیزان، نابار، نامنظم.

قولداخ : امر. خلخال، دستبند زیور

قولووج : ا. چاه عمیق.

زنانه.

قولدان : م. غل زدن، جوشیدن.

سگ.

قولدر : ص. قلدر، قوی، زورگو.

قولووج قولووج : امر. زمین پست و

بلند.

قولدور : نک. قولدر.

قولغ : ص. زیبا، قشنگ.

قولوور : ص. گود، ناهموار، ناصاف.

قولف : ا. قفل.

قولوولوو : ا. بازی قایم باشک، قایم

موشک.

قولف کردن : م. قفل کردن، بستن.

قولوه کهن بوون : م. غلبه کن شدن.

قولف لی نان : م. قفل کردن، بستن.

قوله : ا. قله.

قولف لی نان : م. حرمت گذاشتن،

قوله : ا. سر پهن تخم مرغ.

احترام کردن.

قوله : نک. قولانجه.

قولقولانجهک : امر. بالشتک گردی که

قوله بانک : امر. ایوانی که در آن

می خوابند.

زیر طبق روی سر قرار داده می شود.

قول کرن : م، (ز). سوراخ کردن.

قوله بنه : افا. مفتن، دوبهم زن، فته گر.

قولله : ا. قله.

قوله پسکی : امص، ق. پاورچین،

قول مشت : امر. کف دست.

بی صدا راه رفتن.

قولمه : ا. نوعی ملخ.

قولمیه : ا. مع با، قوزک با.

قولمه : ا. ساق با.

قولمپی : نک. قولمیه.

قولمیهش : ا. کاکاسیاه.

قولم شین : ا. خر گوش.

قولم فیسقه : نک. قولمیه.

قولم فیسکه : نک. قولمیه.

قولم قول : ا. غل غل، جوش، آب در

حال جوشیدن.

قولنج : ا. بیماری قلنج.

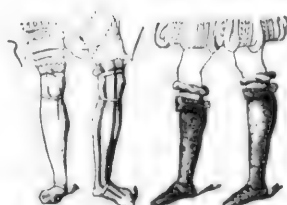
قولنگ : نک. فورنگ.

قولم مشتی : حزی را بنهان در دست

قولنگ : ا. کلنگ.



قولمشت



- کسی گذاشتن. قومپوزده رکردن : تمبژ در کردن،
قوله نگ : ا. کلنگ.
قوله وانه : ا. پوششی که کارگران روی
آستین لباس خود می کشند تا از
کشیف شدن و فرسوده شدن آن
جلوگیری نمایند.
قول له لکردن : م. آستین بالا زدن،
تصمیم گرفتن به انجام دادن کاری.
قولیان : م. غل زدن، جوشیدن، پختن.
قولیک : ا. زندان.
قولینجی : ا. نیشگون، وشگون.
قوم : ا. جرعه، قلی.
قوم : ا. آبخوار، ظرف آب حیوانات.
قوماته : ا. قنداق بچه.
قوماته کردن : م. قنداق کردن بچه.
قومار : ا. قمار.
قومار باز : ص. فا. قمارباز.
قومار بازی : ح. مص. قمار بازی.
قومارخانه : امر. قمارخانه.
قوماش : ا. قماش، اسباب، امتعه، اثاثه،
جنس.
قومامه : ا. کولک لحاف و تشک.
قومان : م. اتفاق افتادن، رخ دادن، روی
دادن، پیش آمد بد کردن.
قومبر : تمبژ، فیس، افاده، تکبر.
قومباره : ا. خمپاره.
قومبازنه : ا. پاشنه پا.
قومبانی : نک. قومبازنه.
قومبز : نک. قومبر.
قومپوز : نک. قومبر.
- فیس و افاده فروختن، گزافه گفتن.
قومراخ : ص. آماده، گوش به زنگ.
قومری : ا. قمری.
قومقموک : ا. نوعی سوسمار.
قومقومه : ا. ققمه.
قوملاخ : نک. قومراخ.
قوملاخ : رگل سفت.
قوم لیدان : م. میکدن، مک زدن.
قوموش : ا. قمش، کانال، راه آب،
رهن، نقب.
قوموش لیدان : م. قمش زدن، رهن
کندن، کانال زدن، نقب زدن.
قوموش : نک. قوموش.
قومه : افا. حادثه، واقعه، رویداد، اتفاق.
قومهش : نک. قوموش.
قومهش کهن : افا. مقنی، قمش کن.
قومیان : م. رخ دادن، اتفاق افتادن،
پیش آمد کردن.
قومین : نک. قومیان.
قوناخ : ا. قنداق تنگ، قنداق بچه.
قوناخه : نک. قوماته.
قوناخه پیچ : ص. مر. بجهای که در
قنداق پیچیده شده است.
قونار : ا. شاخه اضافی مو که هرس
می سود.
قونار کردن : م. هرس کردن،
شاخه های اضافی درخت را زدن.
قوناغ : امر. حوضخانه، سالن،
همانخانه منزل، مضیف.

کردن، جهیدن هنگام راه رفتن، مانند
كېك راه رفتن.

قونیر : ا. دمل.

قونيك : نك. قوله په.

قوو : ا. قو، پرنده‌ای از راسته پا
پرده داران.



قوو : اص. غنله، هياهو، سروصدا.

قوواش : نك. قوشتون.

قوويك : ا. برجستگی، قوز، بلندی.

قووت : با «رووت» معنای لخت و
برهنه میدهد.

قووت دان : م. قورت دادن، فرو دادن،
بلعیدن، بلع کردن.

قووت کردن : م، نك. قووت دان.

قووته : ص. لخت و پتی، برهنه، لختی،
فقیر، بی چیز، ندار.

قووته‌ل : نك. قووته.

قووتی : ح مص. لختی، برهنگی،
عریانی.

قووچانن : م. بستن، بستن اعضائی
مانند چشم یا دهان و غیره.

قووچ : ص. بلند، برجسته.

قووچان : نك. قووچانن.

قووچاندن : نك. قووچانن.

قووچاو : چشم یا دهان یا دست بسته.

قوناغ : ا، نك. قوناخ.

قوناغ : مسافتی که در یکروز پیموده
شود.

قوناغه : نك. قوماته.

قوناغه کردن : م، نك. قوماته کردن.

قونتاخ : ا. قنذاق تفنگ.

قونتك : ا. دلمه.

قونچك : (ز)، نك. قورنه.

قونچرك : ا. وشگون، نیشگون، چنگ،

اثر ناخن بر پوست.

قونچكه : نك. قنچكه.

قوندا : نك. قنگ‌دهر.

قونداخ : نك. قونتاخ.

قوندك : ا. كدو تبیل.



قوندهره : ا. کنش باشه بلند.

قوندهره کردن : م. مسج آب در
جویار بر اثر وجود سنگ و مانع.

قونری : ا. پوتین.

قونسول : ا. کنسول.

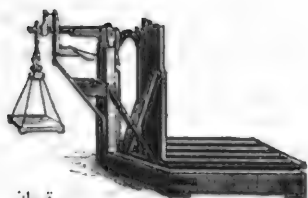
قونگره : ا. کنگره، برج دیدبانی.

قونه : ا. ورجه، لی‌لی، حرکتی مانند
روش كېك، جهیدن و رفتن.

قونه قونه : نك. قونه.

قونه کردن : م. ورجه کردن، لی‌لی

- قووجه که : ا. انگستانه خیاطی. صدای بلند.
- قوداکه فتن : م. شایع شدن، هویجیدن. قووله کردن : م. قولاندن.
- قوورانندن : م. گریستن با صدای بلند، زوزه کشیدن سگ. قوولی : نک. قولایی.
- قوورانن : نک. قوورانندن. قوولینه : سبد بزرگ و بهن ساخته شده از ترکهٔ بید که در آن نان نگهداری می شود.
- قوورت دان : نک. قووت دان. قووریه : اص. صدای گریه، ناله، زوزه. قوون : ا. کون، مقعد، ماتحت.
- قووره کردن : م. گریستن با صدای بلند، گریه کردن همراه با ناله، زوزه کشیدن. قوونار : نک. قونار.
- قوورنه بان : نک. قنگه بان. قوون دهر : نک. قنگ دهر.
- قووز : ا. قوز، برجستگی، بلندی. قوونه و تلور : نک. قنگه و تلور.
- قووس : ا. گردهٔ بدون روغن. قوونیر : ا. دمل محل نشیمن.
- قووش : ا. (ز). قوش، باشه، سقر. قووهت : ا. قوت، زور، توان، نیرو، طاقت.
- قووقانندن : م. خواندن خروس. قووقانن : نک. قووقانندن.
- قووقه : اص. صدای خروس. قووقه : ص. گود، فرورفته، مقعر.
- قوولاندن : م. بانگ دادن، خواندن خروس، صدا بلند کردن. قوویخا : ص. ا. کدخدا.
- قوولانن : نک. قولاندن. قوویشه : ا. (ز). پاردم، رانکی، تشقون.
- قوولایی : ح مص. گودی، ژرفا، عمق. قویل : نک. قول.
- قوولک : گودی کوچک، مقعر. قویله : نک. قولله.
- قوول کردنه وه : م. عمیق کردن یک قوین : نک. قوون.
- جای عمیق، عمق دادن به یک موضوع. قهب : ا. (ز). کشتی، زور آزمایی.
- قوولکه : ا. آتشدان، کوره. قهبا : ص. (ز). کت و گنده، در سب، نازیبا، زشت، تنومند.
- قوولکه : نک. قولک. قهباره : ا. قواره.
- قوولکه : ا. گودی یا کنده ای کنار قهباله : ا. قباله.
- سنگ آسیا که آرد حاصل در آن ریخته می شود. قهبر : ا. قبر، گور، مزار.
- قووله : اص. صدای بلند، گریه همراه قهبرسان : ا. قبرستان، گورستان.
- قهبرستان : نک. قهبرسان. قهبرخه : ا. پهلوی، کنار، نزدیک.



قه بان

طبق.

قه پانچی : ص، ا. قباندار.

قه پاندنه وه : م. چیزی را «مانند

قاووت» باب خوردن.

قه پان کردن : م. پان زدن، پان کردن.

قه پانن : م. قاپیدن، در بردن.

قه پ داگرتن : م. دهن انداختن برای

گاز زدن به چیزی، نرخ چیزی را بالاتر

از حد معمول خواستن.

قه پ گرتن : م. گاز گرفتن.

قه پلاخ : ا. کلاه پوستی.

قه پوپر : نک. قات و قری.

قه پوچک : ا. قاشق چوبی پهن.

قه پوز : ا. بوزه.

قه پ و قری : ص. فا. ساکت، صامت،

بی حرکت.

قه پزل : ص، ا. آدم زشت، آدم نازیبا،

بد ترکیب.

قه پولکه : ا. خیار و خیار چنبر و

بادنجان خشک که در زمستان از آنها

استفاده می شود.

قه پوله : نک. قه پزل.

قه پوو : پنج انگشت باز رو بطرف و

صورت دیگری به علامت تفر.

قه پووک : ا. کشمش و مویز خشک و

قه برغه : نک. قه برخه.

قه بز : ا. قبض، رسید.

قه بز : ص. یس، خشک.

قه بزه : ا. خزه.

قه بزی : ح. مصد. دلتنگی، ملالت،

تنگ دلی، غمناکی، اندوهگینی.

قه بزی : بیوست، خشکی مزاج.

قه بقاب : نک. قاپ قاپ.

قه بلاندن : م. تقویم کردن، بها کردن،

نرخ کردن، ارز بستن.

قه بلین : م، (ز). رسیدن زراعت.

قه بوول : امص. قبول، پذیرش.

قه بوول بوون : م. قبول شدن.

قه بوول کردن : م. قبول کردن،

پذیرفتن.

قه به : نک. قه با.

قه به لنای : م، (ز). پرداختن زکوة و

فطریه.

قه بیله : ا. قیله، طایفه، ایل، فامیل.

قه پ : ا. گاز، ظرفیت دهان که با دندان

از چیزی بریده شود.

قه پات کردن : م. انداختن، بدور

انداختن، دور ریختن.

قه پاخ : نک. قاپوز.

قه پال : ا. گاز پر دهان، پر دهان از

چیزی گاز زدن.

قه پال گرتن : م. گاز گرفتن پر دهان،

پر دهان از چیزی گاز زدن.

قه پان : ا. قبان.

قه پانجه : بالشتک گرد روی سر زیر

قَه‌جِه‌ری : ا. نوعی پالان.	غیر قابل مصرف.
قَه‌چاَغ : ا، (با). قاچاق.	قَه‌پوولک : ا. پشت پا، فنی در کشتی
قَه‌جِه : ص. قجه، فاحشه، روسی.	که پا جلو پا گیرند.
قَه‌جِه‌خانه : امر. فاحشه خانه، جنده	قَه‌ت : ق. هرگز، هیچگاه.
خانه، روسی خانه، قجه خانه.	قَه‌تار : ا. قطار، صف، رج، ریه.
قَه‌حت : امص. قحط، خشکالی، نبود،	قَه‌تاربه‌ستن : م. صف بستن، قطار
فقدان.	بستن، به صف ایستادن، ریه شدن.
قَه‌حتی : ح مص. قحطی، خشکالی،	قَه‌تارچی : ص مر، امر. قطارچی،
نایابی، کم یابی.	قاطرچی.
قَه‌حُفک : ا، (ز). ظرف سفالی، ظرف	قَه‌تار کردن : م. قطار کردن، به صف
گلین.	کردن، ریه کردن.
قَه‌د : قد، اندازه.	قَه‌تاره : ا. قطاره.
قَه‌د : ا. تا، لا.	قَه‌تاندن : م، (ز). گذراندن، سپری
قَه‌د : قد، قامت، بالا.	کردن، پشت سر گذاشتن.
قَه‌داره : ا. قداره.	قَه‌تاندن : م، (ز). بریدن، قطع کردن.
قَه‌دبی : ا. میان بُر، نزدیکترین راه.	قَه‌تَحِه : نک. قوتحه.
قَه‌دِه‌ن : ا. شال، چیزی که به پشت بسته	قَه‌تران : ا. قطران.
می شود.	قَه‌تره : ا، (ز). وسمه.
قَه‌دِپال : ا. دامن، سرازیری کوه، کناره	قَه‌تره : ا. قطره، چک.
کوه.	قَه‌تره‌چه‌کان : ا. آبدزدک، قطره‌چکان.
قَه‌در زانین : م. قدر دانستن،	قَه‌تعه : ا. قطعه، بخش، پاره‌ای از
سپاسگزار بودن.	چیزی، تکه.
قَه‌دره : ص. جوانی که تجربه یافته	قَه‌تک : ا، (ز). خیار دیم.
است، جوانی که دارد از سن جوانی	قَه‌تک : (با)، نک. قطعه.
می گذرد، پیرو کهنسال.	قَه‌تَل : امص. قتل، کشتار.
قَه‌دری : ص نسب. قدری.	قَه‌تماغه : امر. کبره، خشکه روی زخم.
قَه‌د کردن : م. قد کردن، تا کردن،	قَه‌تی : ا. بدیده، کرک.
دولا کردن.	قَه‌تیز : ص. منتظر، مترصد، آماده، بر
قَه‌د کردن : م. پایین کشیدن شاخه	سر کاری بدون اقدام مانده.
درخت، بریدن شاخه درخت، بریدن	قَه‌تیس : نک. قَه‌تیز.

درخت.

دور، محیط، کنار.

قده کيشان : م. قد کشیدن، بالا کردن،

قهارداد : ا. قرارداد، پیمان، عهد

رشد کردن.

نامه.

قده خه : امف. ممنوع، نهی شده، منع

قهاردان : م. قرار دادن، چیزی را در

شده.

جایی گذاشتن، هشتن، عهد کردن،

پیمان بستن، قرار گذاشتن، قرارداد

قده غهن : نک. قده خه.

کردن، تعیین جیره و حقوق کردن.

قده ك : ا. پارچه کرباس رنگین.

قهار گام : امر. قرارگاه، محل استقرار.

قدهم : ا. قدم، گام، پا.

قهارزه : ا. کمند، زنجیر بستن اسب و

قدهم خهیر : ص. کسی که به هر جا رود

استر.

خیر و خوشی با خود بدانجا برد.

قهاراغ : نک. قراخ.

قدهم راکرن : م. گام برداشتن، قدم

قهاراغ گرتن : گوشه گیر شدن، از

برای انجام مقصودی برداشتن، گام

کاری یا از جامعه دوری گزیدن،

نهادن.

معتکف شدن.

قدهم شهیر : ص. کسی که به هر جا

قهارغه و گرتن : کناره چیزی مانند نان

رود سر و بدی و دردسر برد.

را گرفتن.

قدهم لیدان : م. قدم زدن، راه رفتن با

قهارال : ا. کشیش.

ثانی.

قهارام : ا. در بوش چرمی ظرف آب.

قدهم نیان : م. قدم نهادن، گام

قهاران : ا. قران، سکه‌ای برابر یکصد

برداشتن، به راهی افتادن، به راهی

دینار.

رفتن، به کاری دست یازیدن.

قهاران : ا. میدان تاخت و تاز اسب،

قدهید : ا. گوشت خشک.

میدان اسبدوانی.

قدهدیفك : ا، (با). قدیفه، قطیفه.

قهاراو : ا. شبنم.

قدهدیفه : نک. قدهدیفك.

قهارپال : ا، (ز). لباس وصله‌دار.

قدهیم : ص. قدیم، سابق، پیشین.

قهارپوز : ا. قاج زین.

قدهیمی : ص نسب. قدیمی، پیشین،

قهارپوس : نک. قهرپوز.

دیرینه، کهن.

قهارپوز : نک. قهرپوس.

قهر : ا، (ز). قرض، وام، بدهی، نسیه.

قهرتاله : ا. سبد، سبد میوه.

قهرابه : ا. قرابه، صراحی.

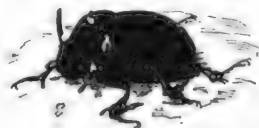
قهرتماخه : نک. قرتماخه.

قهراج : ا. میش سفید چشم سیاه.

قهرخاز : ص فا. طلبکار.

قهراخ : ا. کناره، دیواره، هزاره،

- قهره‌د : ا. قرض، بدهی.
 قهردار : ص فا. بدهکار، قرض دار.
 قهرز : نک. قهر.
 قهرزار : نک. قهردار.
 قهرزدار : نک. قهردار.
 قهرزدان : م. قرض دادن، نسیه دادن، عاریه دادن.
 قهرزدانه‌وه : م. قرض پس دادن، تأدیه کردن، از زیر دین کسی در آمدن.
 قهرزسه‌نن : م. قرض گرفتن، وام ستاندن، قرض کردن، نسیه گرفتن.
 قهرز کردن : نک. قهرزسه‌نن.
 قهرزکوبتر : ص مر. کسی که قرض را پس نمی دهد یا به سختی پس می دهد.
 قهرزو قولّه : ا. قرض، قرض و قوله.
 قهرساندن : م، (با). بستن مایعات با قوام آوردن یا سرد کردن یا تخمیر، تغلیظ، سفت کردن مایعات.
 قهرسه‌قول : ا. مدفوع اسب، پهن، مدفوع اسب که بهمان صورت و شکل دفع شده باشد.
 قهرسه‌قول تله‌و‌کهر : ا. سرگین غلتان، نوعی جمل.
 قهرسین : م، (ز). منعقد شدن در سرما، یخ بستن، خشک شدن از سرما.
 قهرفین : م، (ز). شکستن درخت از سرما یا خودبخود.
 قهرقاش : ا. گوسفند سفید چشم سیاه.
 قهرقاوول : ا. قرقاول، پرنده‌ای از راسته ماکیان.
 قهرقه‌شه : ا. قرقشه، نزاع، جدال، دعوا، قیل و قال، دردرس.
 قهرقه‌مئی : ا، (ه). مشک و خبک کهنه‌ای که میوه یا آلو در آن نگاهداری می شود.
 قهرمیچین : م. جمع شدن، چروک شدن، کفت شدن، مجاله شدن.
 قهرمین : نک. قهرسین.
 قهرن : ا. قرن، زمانی برابر یکصد سال.
 قهرواش : ا، (ز). کُلفت، خادمه.
 قهره : ق، ا. نزدیک، اطراف، محیط، دور، پهلو، کنار.
 قهره‌بالغ : ص مر. شلوغ، شلوغی، ازدحام، هیاهو، غلغله.
 قهره‌برووت : ص مر. هر چیز نیم سوخته، نیمسوز، سیاه شده در اثر سوختگی.
 قهره‌بو : ا. عوض، بجای، بدل، تلافی.
 قهره‌بو کردنه‌وه : م. تلافی کردن، عوض دادن.
 قهره‌بوون : م. غالب شدن، مسلط شدن، چشت شدن، چشته خور شدن.
 قهره‌به‌شه : ا. نوعی مرغابی.
 قهره‌بينا : ا. کارابین، قارابین، نوعی تفنگ.



قهرسیل : ا. قصل.



قهره ج : ا. کولی.

قهره چناخ : ص. پُرچانه، وراج،

هرزه گو، کسی که زیاد حرف

می زند.

قهره چوَل : ا. ریشه خانوادگی، ریشه

فامیلی.

قهره چی : ص. نب. کولی، غربتی.

قهره زاخ : ص. هرزه گو، پُرچانه.

قهره زاخ : ص. کسی که زیاد گربه

می کند.

قهره سهوه : امر. ابرس، صرف مس

دهان بارک.

قهره قاچ : امر. نوعی درخت بوته مانند

که با شاخه های آن سبد بافته

می شود.

قهره قاژ : ص. مر. عصبی، حساس، زیاد

گریه کن، سرو صدا کن.

قهره قوورت : ا. قره قروت.

قهره قروش : قرقوش، بیماری استخوان

فلم دست اسب.

قهره کهوتن : م. نزدیک شدن به چیزی

یا کسی، دور چیزی رفتن، پهلو به پهلو

با کسی شدن.

قهره م : ا. نوعی نی، نوعی نی میان

خالی، نی.

قهره مینا : نک. قهره بین.

قهره تنو : ا. سیاهی، شبح، سایه ای از

دور.

قهره نفول : ا. قرنفل، گیاهی از دسته

دو لپه ایها و جدا گلبرگیان.

قهره واش : نک. قرواش.

قهره وَل : ص. ا. قراول، نگهبان،

یاسدار.

قهره وَل پروین : م. نشانه رفتن، هدف

گیری کردن.

قهره وونه : ا. کرم سیاه رنگی که در

کشک پدید می آید.

قهره وی : نک. قهره بو.

قهره وِله : ا. چهار بایه.

قهرینه : ص. قرینه، مشابه، برابر،

مساوی، متساوی.

قَهْزَا : قضاء، اتفاق، حادثه.

قَهْزَا بوون : م. گذشتن، سبزی شدن.

قَهْزَا ته : ا. روزنامه.

قَهْزَا و گَیَر : افا. قضا گردان، بلا گردان.

قَهْزَا خوان : امر. ثمر درخت ون.

قَهْزَا : (با)، نک. قهره قاچ.

قَهْزَا و ان سم : ا. درفش ماندی که با آن

دانه های ثمر درخت ون را سوارخ

کرده از آن تسبیح سازند.

قَهْزَب : ا، (ز)، جگر سیاه.

قَهْزَه : نک. قَهْزَه.

سو گند ياد كردن.	قه ژه گردگ : ترشیده، تخمیر شده.
قه سیان : ص. فقیر، ندار، بیچاره،	قه ساب : ص. ا. قصاب، سلاخ.
مفلوك.	قه سابخانه : امر. قصابخانه، سلاخ خانه.
قه سیل : ا. قصیل.	قه سابی : ص نسب. ا. قصابی.
قهش : ص. ا. حیوانی که پیشانی یا	قه ساو : نك. قه ساب.
صورت سفید دارد.	قه ساو خانه : نك. قه سابخانه.
قهش : ا. نكبت، مصیبت، رنج،	قه ساوی : نك. قه سابی.
خواری، ذلت.	قه سپ : ا. نوعی خرما.
قه شا : ا. (ز). یخ.	قه سپه توو : ا. نوعی توت درشت شیرین.
قه شان : ا. بز صورت سفید.	قه سته قول : نك. قه سه قول.
قه شان : ص. بدبخت، سیه روز،	قه سستی : ق. عمدأ، عمدی، دستی،
نكبت بار، بد قدم، بد شگون.	قصدی.
قه شاوش : نك. قاشاو.	قه سخوان : ا. درخت ون.
قه شقه : ا. ابلق، رنگی برای حیوانات.	قه سد : ا. قصد، آهنگ، نیت.
قه شقه : بدبخت، سیه روز.	قه سران : م. جمع شدن بدن یا هر
قه شمه : ا. بچه میمون، کسی که مانند	چیزی در اثر سرما.
میمون ادای دیگران را در می آورد.	قه سريك : ا. (با). لگن بچه که در زیر
قه شه : ا. کشش.	گهواره قرار داده می شود.
قه شهنگ : ص. قشنگ، زیبا، دل پسند،	قه سرین : نك. قه سران.
فرح انگیز.	قه سفاندن : م. قطعه قطعه کردن گوشت
قه شهنگی : ح مص. قشنگی، زیبایی،	برای فروش.
نیکویی.	قه سفین : نك. قه سران.
قه شه م : نك. قه شا.	قه سقان : نك. قه سخوان.
قه شتین : م. رفع زحمت کردن، رفتن	قه سناخ : نك. قاسناخ.
کسی که به ماندنش دیگران علاقه مند	قه سوان : نك. قه سخوان.
نباشند.	قه سه به : ا. قصبه، شهرک.
قه ف : ا. قسمت خمیده عصار.	قه سوتوره : ا. قمه.
قه فانه ره : ا. تور ماهیگیری که از	قه سه م : ا. قسم، سو گند.
ترکه های بید مخصوصی به شکل سبد	قه سه م خواردن : م. قسم خوردن،
ساخته شده و در گذار قرار داده	

کسی که ظرف می را با قلع سفید
می کند.

قه لآپوت : ص مر، امر. کاسه چشم
خالی.

قه لآپه چن : ص مر. پُر، مبلو، لبریز،
ظرف لب تختی که از چیزی مانند
برنج پخته پُر باشد.

قه لآپه رجن : نک. قه لآپه چن.

قه لآپتو : نک. قه لآپه چن.

قه لات : ا. کلات، قلعه بلند بر فراز
کوه.

قه لاتّه : ا. قلاده.

قه لاتّه : نک. قه لات.

قه لآچن : نک. قه لآپه چن.

قه لآچو : ح مص. نابودی، فنا، عدم،
تعطی، مرگ و میر.

قه لآخی : ا. لباس سیاه، کلاغی، هر چیز
سیاه.

قه لآدو شان : امر. قلمدوش.

قه لآش : نک. قلیش.

قه لآش بوون : م. نابود شدن، از میان
رفتن، تباہ شدن.

قه لآشتن : م. درز برداشتن، شکاف
برداشتن، ترک برداشتن.

قه لآشدن : نک. قه لآشتن.

قه لآشکین : ا. قلعه شکن، توپ دور زن.

قه لآفت : ا. اندام، قد و بالا، ترکیب
بدن.

قه لآقه لآ : نک. قه لآپه چن.

قه لآ کردن : م. پُر کردن، ظرفی را از

می شود.

قهفت : ا، (با). دسته گل یا گیاه.

قهفش : ا، (ز). مرتع ضعیف، چرای
کم.

قهفلک : ا، (ز). گردن بند کهریا.

قهف و گول : ق. زمانی که کشت گندم
کامل و به دانه می نشیند.

قهفه ز : ا. قفس.

قهفه زه : ا. قفه، گنجه.

قهفه زه ی سنگ : امر. قفه سینه.

قهفه س : ا. قفس.

قهفیز : ا. قفیس، پیمانه.

قهقد : ا، (ز). دسته خنجر.

قهقهت : ا. کود.

قهقهت : ا، (ز). نیرو، توان، قدرت.

قهقهت دار : ص. قوت دار، نیرومند، پُر
زور، توانا.

قهقهه س : ا. ققنس.

قهق : ا. کلاغ.

قهق : ا. برنده، طبر.

قهق : ا. بوقلمون.

قهق : ا. بز و گوسفندی که يك گوش
آن را بریده باشند.

قهق : ص، ا. آدم يك چشم، يك چشم.

قهق : يك دسته نی.

قهق : ص. پُرگو، بگو بخند، خوش
صحبت، قل و دل.

قهقلا : ا. قلع.

قهقلا : ا. قلعه، حصار، بارو، برج.

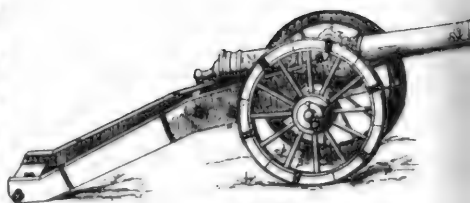
قه لآیکچی : ص شغل. مسگر، درودگر،



قهفه ز



قهق

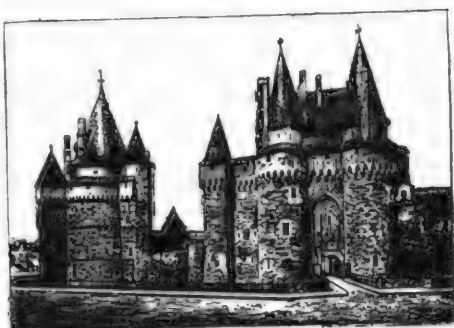


قه‌لاشکین

قه‌لبیر : ۱. غربال، غربیل.
 قه‌لپ : ۱. قلب.
 قه‌لپاخ : ۱. قلاق زین.
 قه‌لپوز : ۱. قاج زین.
 قه‌لپووت : نک. قه‌لاپووت.
 قه‌لتاخ : نک. قه‌لباخ.
 قه‌لتاخه کوّنه : ص. مر. قالناق کهنه
 کنایه از آدم پیر و مغلوك.
 قه‌لتاخ لیدان : م. زین گذاری روی
 اسب برای اولین بار.
 قه‌لتاندن : م. قاپیدن، گرفتن و در
 بردن.
 قه‌لته ؛ ص. نک. قورماخ.
 قه‌لته بان : ص. نفهم، رسوا، قشتن.
 قه‌لخ : ۱. پوست، پوست تازه کنده شده
 و نرم.
 قه‌لخان : ۱. سپر.
 قه‌لس : ص. (ز). لاغر، بیجان، ضعیف.
 قه‌لس : ص. خسیس.
 قه‌لسوک : ح. مص. (ز). لاغری، نحیفی،
 ضعف.
 قه‌لسی : امص. خساست، لثامت، فرو
 مایگی، پستی.
 قه‌لسی : امص. لاغری، ناتوانی، ضعف.
 قه‌لش : نک. قلیش.
 قه‌لشان : م. ترك برداشتن تیر از درازا،
 درز برداشتن درخت در طول ساقه.
 قه‌لشاندن : م. ترکاندن، درز دادن،
 ترك دادن، شکاف دادن.
 قه‌لشین : نک. قه‌لشان.

چیزی لبریز کردن.
 قه‌لاگه : ۱. چوب عصا مانندست که با
 آن اثمار درخت مازو از درخت
 گیرند.
 قه‌لان : م. (ز). گیاه را از ریشه کنندن.
 قه‌لانچه‌بیهی : م. (ه). پرت شدن، از
 بلندی افتادن.
 قه‌لاندن : م. (ز). پختن، جوشان.
 قه‌لاندن : نک. قه‌لان.
 قه‌لاندوش : نک. قه‌لادوشان.
 قه‌لاندوشکان : نک. قه‌لادوشان.
 قه‌لانتقوج : نک. قه‌لادوشان.
 قه‌لانگ : نک. قه‌لاگه.
 قه‌لایی : ۱. قلع.
 قه‌لب : ۱. قلب، دل.
 قه‌لب : ص. قلب، بدلی، غیر اصل.
 قه‌لباز : ۱. جست، باز.
 قه‌لبه : ح. مص. تیزی، تیزی در هر
 چیزی.
 قه‌لبه‌زه : ۱. جست، جست آب از روی
 سنگ در کف رودخانه.
 قه‌لبه‌زون : افا. متقلب، دغلكار، کسی
 که سکه قلب می سازد.
 قه‌لبه‌ن : ۱. کمر بند.

قلعه : قلعه ، برج ، بارو .



قله خ : ا. قچی، پشم چینی .

قله سابوونی : ا. کلاغ خاکستری .

قله ش : نک . قلیش .

قله شان : م. ترك بردن، درز برداشتن،

شكافتن .

قله شانندن : نک . قه لساندن .

قله ش بردن : نک . قه ل شان .

قله شت : نک . قلیش .

قله شتن : نک . قه ل شان .

قله قروج : امر . معلق « در معلق

زدن » .

قله ف : ص . چاق، گنده، بزرگ،

تنومند .

قله م : ا. قلم .

قله مان : ا. قلمدان .

قله مبر : ص فاء، ا. قلمبر، قلمتراش،

چاقو .

قله متاش : نک . قه لمبر .

قله متراش : امر . قلمتراش .

قله مدان : نک . قه لمان .

قله مدادان : م. قلم تراشیدن .

قله مهره : ا. قلمرو، منطقه تحت نفوذ .

قله م کردن : قلم کردن پاجوش برای

نهال .

قله م هوو : ا. قلم هو .

قله موون : ا. بوقلمون .

قله مه : ا. قلمه .

قله مه لیدان : م. قلمه زدن .

قله می : ص نسب . قلمی، باریک، نازک،

لاغر .

قله غان : نک . قه لغان .

قله غوز : ا، (ز) . جایی که آب با فشار

و سرعت می گردد، تابگاه، تافگاه .

قله کردن : م. کوتاه کردن مو، زدن

موی سر، کوتاه کردن، ناقص کردن .

قله لاش : ص . قلاش، قلیشن، بی نام و

تنگ، بی آبرو، رسوا .

قله لاسک : ا. فلاخن، قلابسنگ .

قله لاسه : نک . قه لاسک .

قله لاسه نگ : نک . قه لاسک .

قله نه : ا. چپ چوبی، قلیان .

قله زکه : ا. لویا .

قله و بهرد : ص . دست تنگ، کسی که

برای خرج دستش می لرزد .

قله و دهل : ص مر . قل و دل،

بسیار گو، خوش زبان .

قله وهز : نک . قه لیهزه .

قله وهزه : نک . قه لیهزه .

قله پوپه : ا. آخرین نقطه درخت،

بلندترین نقطه درخت .

قه نندهر : ص، ا. قندر.
 قه لئو : نك. قه لئ.
 قه لوهزه : نك. قه لوه.
 قه لئته : نك. قه لاته.
 قه لينجهك : ا. انگشت كوچك.
 قه م : ا. ناوسمان، ناودانی كه آبرا از
 يك طرف به طرف ديگر می برد.
 قه ماز : ا. قمار.
 قه ماندن : م، (با). خشك كردن هيزم
 تر برای سوزاندن.
 قه مت : ا. دو گردوی بهم چسبيده.
 قه متار : ا. كنار.
 قه متهر : ا. پوزه بند، مهار، مهاری.
 قه متهر بوون : م. داشتن و نخوردن،
 خيس و ليم بودن.
 قه متهر كردن : م. مهار زدن، مهار
 كردن.
 قه متهره : مانع حرکت آب، سد، هر
 چیزی كه جلو رفتن آب را بگيرد.
 قه متهري : ص نسب. نخور، خيس، دهن
 بسته، کسی كه دارد و نمی خورد.
 قه مچ : ق، (ز). ظرفيت يك كف دست،
 ظرفيت يك مشت.
 قه مچاندن : م. پيچ دادن، كار کسی را
 گره افكندن.
 قه مچك : ا، (ز). دنباله، دم بز.
 قه مچ كردن : م. چیدن موی سر با
 نیچی.
 قه مچين : ا. شلاق چرمی، شلاق.
 قه مك : ص، ا. دزد، زبردست، دزد

چابك.

قه مكه : نك. قه مك.

قه موور : ص. كوژ، كوژ پشت.

قه مه : ا. قمه.

قه مه زهن : ص فا. تيغ زن، کسی كه از

اموال ديگران سوء استفاده كند.

قه مه زهن : ص فا. قمه زن.

قه مه ست : ا. قیچی.

قه مه ل بن : ا. كمر بند.

قه ن : ا. قند.

قه نات : ا. قات، كاريز.

قه نادى : ح مص، ا. قنادی.

قه ناره : ا. قناره، قلاب آویزان كردن

گوشت و غيره.

قه ناری : ا. قناری، پرنده ای از راسته

سبكبالان.



قه ناس : ص. قناس، كج و معوج،

بی قواره.

قه ناعت : امص. قناعت، صرفه جویی.

قه نج : ص، (ز). خوب، قنسنگ، زيبا.

قه ند : نك. قن.

قه نداخ : ا. قنداخ، آب قند داغ.

قه نداق : نك. قنداخ.

قه ندان : امر. قندان.

قه نداو : امر. قنداب، شربت قند.

قه ند شكین : ص فا، ا. قند شکن.



قه ندان

قه‌نده : نک. قه‌له.

قه‌وان : ا. شایه.

قه‌ندی ناوی : ا. قلیان.

قه‌وانچه : امف، ص. معلق، پرتاب شده،

قه‌ندیلله : ا. نخود پخته.

رها شده در هوا، آویزان.

قه‌ندیلله : امصد. قوطی حلبی که در آن

قه‌وانچه‌دان : م. به هوا انداختن،

نفت ریخته و فتیله گذاشته شده و به

پرتاب کردن، آویزان کردن، معلق

جای چراغ مورد استفاده قرار گیرد.

کردن.

قه‌نگاس : نک. قه‌ناس.

قه‌وتی : ح مصد، (ز). سرپرستی،

قه‌نگه : نک. قه‌نله.

اداره، مسوولیت، نگهداری، مواظبت،

قه‌نگلیه : نک. قه‌نله.

توصیه، وصیت.

قه‌نناد : ص. ا. قناد.

قه‌وتی کردن : م، (ز). سرپرستی

قه‌نه‌فلّی : ا، (ه). تنگ پالان، قطعه

کردن، اداره کردن، وصیت کردن،

طنابی که به جای تنگ به پالان بسته

توصیه کردن.

می شود.

قه‌وچه کردن : م. دهن چرخ دادن،

قه‌نه‌فه : ا. نیمکت.

حرکتی که ماده الاغ هنگام جفتگیری

به دهان خود می دهد.

قه‌نه‌واچه : ا. لایی، پارچه آهارداری

قه‌ور : ا. قبر، گور، مزار، آرامگاه،

که برای صاف ایستادن لباس بین آستر

تربت، خاک.

و پارچه قرار می دهند.

قه‌وران : ا. قبرستان، گورستان.

قه‌ینی : ص. ا. بزغاله شیر سوز، بزغاله

قه‌ورخه : ق، ا. نزدیک، کنار، پهلو،

زائیده در پاییز، بزغاله لاغر.

اطراف.

قه‌یاره : ا. قداره.

قه‌ورسان : نک. قه‌وران.

قه‌نبله : قوطی حلبی که در آن نفت

قه‌ورکه‌ن : ص فا. قبر کن، گور کن،

ریخته و فتیله گذاره شده و به جای

حفار.

چراغ مورد استفاده قرار گیرد.

قه‌ورکه‌نه : ا. گور کن، حیوانی از

قه‌واخ : ا. پوست چیزهایی مانند گردو

دسته گوشخواران و تیره سموریان.

و بادام و غیره.

قه‌وز : ا. قبض، رسید، دستخط.

قه‌وارۆك : ا، (ز). مغز گردو.

قه‌وزه : ا. جل وزع، آلگ.

قه‌واره : ا. قواره، شکل، ترکیب، ثوب.

قه‌وزه : امر. قبضه، آنچه با مشت

قه‌واش : ا، (ز). کفگیر.

گیرند.

قه‌واق : ص شغل، (ز). کوزه گر.

قه‌وزه‌برد : ا. گل سنگ.

قه‌واله : ا. قباله.

قهوزه قورواق : امر. جل وزغ، آنگ.

قهول : ا. قول، كلام، گفتار، عقیده.

قهولائن : م. پرداختن فطریه.

قهول و بر : عهد و پیمان، بیع و شری، اتمام معامله.

قهولهق : ا. سرمه دان، کیسه سرمه.

قهوم : ا. قوم، خویش، خویشاوند.

قهوم : ا. قبیله، طایفه، دسته ای از مردم.

قهومان : م. اتفاق افتادن، حادثه ای رخ دادن، پیش آمد کردن.

قهومانندن : حادثه ای بوجود آوردن، کار ناروا و ناشایستی که عاقبت بد دارد انجام دادن.

قهماو : ص. مغ، ا. رویداد، اتفاق افتاده، حادثه روی داده.

قهوم و خزم : امر. قوم و خویش، خویشاوند، منسوب.

قهوم و خویش : نک. قهوم و خزم.

قهومه : ا. حادثه، اتفاق، رویداد.

قهومان : نک. قهومان.

قهومین : نک. قهومان.

قهوی : ص. قوی، نیرومند، توانا، قادر، سالم، تومند.

قهوین : ا. پیزی، مقعد، کون، ماتحت.

قههیک : ص. (با). قبه، سلیطه، زن بد کاره، فاحشه.

قهی : ا. قی، استغراغ.

قهی : ا. قید، ایراد، مشکل، مانع.

قهیار کردن : م. قیار کردن، ترمیم، نلبیدی.

قه یاره : ا. قداره.

قه یاسه : ا. تنگ پهنی که روی بار بر الاغ و استر بسته شود.

قهیتان : ا. قیطان، نخ.

قهیچی : ا. قیچی، مقراض.

قهید : ا، (ز). قید، پابند.

قهیدك : ا، (ز). بخلق اسب و استر.

قهیران : قران، مدتی که علاج یا مرگ بیمار پیش بینی می شود.

قهیره : ص. ا. جوانی که تجربه یافته، جوانی که دارد از سن جوانی

می گذرد، پیر، کهن، کهنسال، خبره.

قهیسه و قوو کردن : م. قرق کردن، خلوت کردن، مراقبت کردن و ممنوع

الورود ساختن.

قهیسی : ا. قیسی.

قهیسی و روڻ : امر. خوراکی از رخ کردن زردآلو در روغن.

قهیفه : ا. قدفیه.

قهیلوك : ا. آدمك، لولو سرخرمن، مترسك.

قهی کردن : م. قی کردن، استغراغ کردن، بالا آوردن.

قهیماخ : ا. قیماق، سرشیر.

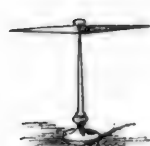
قهیناغ : ا. دستکش بزرگ و دروگر.

قیافه : ا. قیافه، شکل، ریخت، صورت، شمایل.

قیاهمت : ا. قیامت، روز رستاخیز.

قبیله : ا. قبله.

قبیله نما : امر. قبله نما.



قبيله نما

قیت : نک . قهوین .

قیت : ص . برجسته ، برآمده .

قیتک : ا . (ز) . میج پا ، قوزک پا .

قیتکه : ا . چوچوله .

قیتِه قیت کردن : م . خودنمایی کردن ، خود نشان دادن .

قیتَل : ا مصد . کوچک و خودنما .

قیج : ص . ا . برجستگی در زمینه صافی .

قیج : ص . کج و معوج ، قناس ، نامیزان .

قیچک : نک . قیتک .

قیچه و کردن : م . ادای کسی را درآوردن ، به کسی دهان کجی کردن .

قیخا : ص . ا . کدخدا ، ریش سفید ، شیخ بزرگ .

قیخوا : نک . قیخا .

قیر : ا . قیر .

قیراخ کردن : م . قیراق کردن ، آماده شدن ، خود را برای انجام کاری آماده کردن ، دامن به کمر زدن .

قیراندن : م . فریاد زدن ، نعره کشیدن ، داد زدن ، فریاد برآوردن .

قیرانن : نک . قیراندن .

قیرتاو : ص . جایی که با قیر پر شده یا با قیر آببندی شده است .

قیرتاو کردن : م . جایی را با قیر اندودن ، چیزی را با قیر داغ پر کردن ، قیر داغ کردن .

قیرسیچم : ص مر . خسیس ، لئیم .

قیرقاج : ا . قیقاج ، کج و راست رفتن در سواری ، سوار خوبی .

قیرقاج : نک . قیرقاج .

قیره : اصد . فریاد ، داد و بیداد ، نعره .

قیره : ص . فتنه دار ، کسی که فتنه دارد ، مفتون .

قیره بوون : م . فتنه گرفتن .

قیره گون : کسی که فتنه مغابی دارد .

قیری : ص نسب . ا . قیری ، سیاه مانند قیر .

قیز شیوانه وه : م . دل به هم خوردن ، حال به هم خوردن ، حالت استفراغ گرفتن .

قیز شیوانه وه : نک . قیز شیوانه وه .

قیز کردنه وه : نک . قیز شیوانه وه .

قیزه ون : ص نسب . چیزی که از سنت زشتی یا بدمنظری یا بدمزگی حال آدم را بهم می زند .

قیزانن : م . فریاد کشیدن ، جیغ زدن .

قیزه : اصد . جیغ ، فریاد ، فحاشی با صدای بلند .

قیسب : ا . تیر بزرگ سقف .

قیسب : ح مصد . بدنمایی ، رسوایی .

قیسکه ته نگ : ص . کم ظرفیت ، آدم کم جنبه ، عصبی .

قیق بوون : م ، (ز) . لاغر شدن ، ضعیف شدن .

قیقی : ا ، (ز) . دارکوب .

قیژه کردن : نک . قیزانن .

قیژ و واژ : اصد . داد و فریاد ، فریاد و فغان ، قیل و قال .

قیلیج : ا ، (با) . پوست گردو و بادام مانند آنها .



قیقی

- قیلکه : امصد. قطعه چوب، خورده چوب.
 قین له دل : نک. قیناوی.
 قین لئ هاتن : م. متفر بودن از کسی، بد
 آمدن از کسی.
 قین کردن : م. غضب کردن، عصبانی
 شدن، قهر کردن.
 قینه تینه دان : م. چیزی را به چشم
 کسی کشیدن.
 قینه ون : نک. قیناوی.
 قین هه ستان : نک. قین جوین.
 قین هه ستاندن : م. کسی را خشمگین
 کردن، کسی را عصبانی کردن.
 قین هه لسان : نک. قین جوین.
 قین هه لساندن : نک. قین هه ستاندن.
 قین هه لگرتن : م. از کسی کینه به دل
 گرفتن، از کسی رنجیدن، از کسی
 نفرت پیدا کردن.
 قینماخ : ا. کاجی، آرتوله.
 قیمه : ا. قیمه، گوشت چرخ کرده.
 قیمه ت : ا. قیمت، ارزش، نرخ، مظنه.
 قیمه ت کردن : قیمت کردن، ارزیدن،
 ارزش داشتن.
 قیمه کردن : م. قیمه کردن، چرخ کردن
 گوشت.
 قین : امصد. کین، قهر، غضب.
 قیناوی : ص نسب. کینه توز، قهرو،
 غضب آلود.
 قین جواندن : م. کسی را عصبانی
 کردن، کسی را به خشم آوردن، کسی
 را خشمگین کردن.
 قین جوین : م. عصبانی شدن، خشمگین
 شدن، غضبناک شدن.



- ک : ك.
- کا : ا. کاه.
- کا : برادر، کوتاه شده واژه «کاکه»
یعنی برادر.
- کاپوَل : نک. کاپوَل.
- کاپوَل : ا. پست گردن، پست، سرشانه،
گرده.
- کاپوَلَك : نک. کاپوَل.
- کاپیچ : امر. دل درد حیوانات از
خوردن زیاد کاه، تُخَمه.
- کات : ا. وقت، زمان، دم، هنگام، گاه،
عصر، دوران.
- کاتار : ا. (ز). تاج خروس.
- کات ژهیر : امر. ساعت.
- کابین : ا. (ز). نشخوار.
- کاب : ا. (با). استخوان قاب.
- کابان : ص. ا. کدبانو.
- کاباتی : ح مص. (با). قاب بازی.
- کابرا : ا. یارو، فلانی.
- کابه : ا. کعبه، خانه کعبه.
- کاپان : ا. ص. (ز). راه باریک و تنگ،
راه مالرو، کوره راهی در کوهستان.
- کاپک : ا. (ز). طناب.
- کاپوُخ : ا. ص. (ز). کسی که برای



کاتار

کاج : ۱. کاج، گیاهی از تیره مخروطیان راسته بازدانگان.
کار : علامت فاعلی مانند «کریکار»
یعنی کارگر و «گهچکار» یعنی

گچکار و «به‌دکار» یعنی بدکار.

کار : ۱. امر، دستور، فرمان.

کار نامه‌د : ص مر. کارآمد، توانا.

کاراڭ : ا، (ز). معدن آهن.

کارامه : نک. کارنامه‌د.

کاربری : ص فا. کاربر.

کاربرین : م. کار پیش بردن، کار را متوقف نکردن.

کار به‌دهس : ص مر، امر. کار بدست، مباشر، مسؤل.

کار به‌دهست : نک. کار به دمس.

کارپیچ : ا، (ز). چهار شاخ.

کار پی سپاردن : م. کار به کسی سپردن، کاری را به کسی ارجاع کردن.

کار پیش بردن : م. کار از پیش بردن، کار را متوقف نکردن، کار را ادامه دادن.

کارت : ا، کارت.

کارتی : ا. سنگ چاقو تیزکنی.

کارتی گهوتن : م. احتیاج به کسی داشتن، به کسی رو کردن برای رفع

نیاز، احتیاج داشتن به کسی.

کارتینگ : ا. کارتنگ، تار عنکبوت.

کار تیخ : امر. سوهان.

کارتیک : نک. کارتیک.

کارخانه : امر. کارخانه.

کار خراو کردن : م. کار را خراب



کاخلی : ۱. گل رنگ، کاجیره.

کادان : امر. کاه دان، انبار کاه.

کادز : ا، (ز). کهکشان.

کادوو : امر. دود کاه، کاه دود.

کاده : ا، (با). کلویه، نان شیرینی، نان روغنی.

کادی : (با)، نک. کادوو.

کادین : (با)، نک. کادان.

کادین میشتی : ا، (ز). محل نگهداری

نوزاد زنبور عسل.

کار : ۱. کار و کسب، مشغولیت.

کار : ۱. کشت و کار.

کار کون : ص فا. کار کن، عامل، مؤثر،
مسهل.

کارگ : نک. کارک.

کارگا : امر. کارگاه، محل انجام کار.

کارگوزار : ص فا. کارگذار، مباشر.

کارگره : ص شفا. کارگر، فعله، عمله.

کارگره : کاری، مؤثر، فعال.

کارماخ : امر. سرند، الک بزرگ.

کارمه ن : ص مر، امر. کارمند.

کارناس : ص فا. کارشناس، خبره،

متخصص.

کارنامه : امر. کارنامه، نامه اعمال.

کاروا : ا. کهربا.

کاروان : ا. کاروان، قافله.

کاروان ناشی : امر. آشی سردستی با

تخم مرغ.

کاروانچی : ص. کاروانچی،

کاروانسالار.

کاروانسرا : امر. کاروانسرا.

کاروان قیران : امر. کاروان کش،

ستاره ای که گاهی بسیار روشن است

و قبل از بگاه طلوع می کند و کاروان

را به اشتباه می اندازد.

کاروان کوژه : نک. کاروان قیران.

کار و سه وهرای : (ه)، نک. کار ریگه

خستن.

کار و بار : امر. کار و بار، مشغولیات.

کاره با : ا. کهربا.

کاره په هات : در فارسی مکالمه معنی

«بساط» را می دهد در جمله «بساطی

کردن.

کار خستن : م. کار انداختن، تعمیر

کردن، راه انداختن.

کارد : ا. کارد، گزلیک.

کاردان : ص فا. کاردان، مطلع،

بصیر، خبره.

کاردوژه : امر. مغز گردوی سبز.

کارد و په تیر : کارد و پیر، دو نفر که

با هم کشمکش و ضدیت دارند.

کارده په له : امر. ابایل.

کارده وهژه : امر. پوست گردوی سبز.

کارده وهژه کردن : م. در آوردن مغز

گردو با چیز نوك تیز.

کارک : ص، ا. میوه کال و نرسیده.

کار ریگه خستن : م. کار راه انداختن،

شرایط شروع یا پیشرفت کار را فراهم

آوردن.

کارزان : ص فا. کاردان، کارآمد،

خبره، بصیر، مطلع.

کارژو له : امر. بزغاله.

کارژو له : نک. کارژو له.

کارس : ا، (ز). ارزن.

کارک : ا. قارچ.

کارکرد : ح مص. کارکرد، عمل.

کار کردن : م. کار کردن، عمل کردن،

به کار بستن، به جا آوردن.

کارکرده : ص مف. کارکرده، کهنه،

نیمدار، متخصص.

کارگوشته : ص مف. کارگشته، مجرب،

ورزیده، آزموده.



کارک

تجارت.

کاسک : ا. کاسه سفالین.

کاسک : ص. ا. سبز متمایل به زرد.

کاسمه : ا. نان ساجی که در خمیر آن

روغن ریخته شده است.

کاسنی : ا. کاسنی، علفی از تیره

مرکبان.



کاسو : ا. قشو.

کاسه : ا. کاسه، ظرف، پیاله.

کاسه پشت : امر. لاک پشت.



کاسه سفره : امر. غذایی که برای

همایه‌ی تازه برای اولین بار فرستاده

می شود.

کاسه سم : امر. قسمت شاخی سم.

کاسه شدن : امر. بیل چوبی کاسه

مانندی که با آن غله جابجا می شود.

کاسه‌لیس : ص فا. کاسه لیس، متعلق،

سرم آورد، افتضاح، بی آبرویی.

کاره‌سات : نک. کاره ریه‌ها.

کاره‌کهر : امر. کنیز، کلفت.

کاره‌کده : ا. شکار دستجمعی کبک.

کاره‌گا : نک. کارگا.

کاری : ص نسب. کاری، کارگر، مؤثر.

کاری : ا، (با). دود.

کاریز : ا. قنات، کاریز.

کاریز هالین : م. قنات پاک کردن.

کاریز لی‌دان : م. کندن قنات، قنات

در آوردن.

کاریزه بازار : امر. بازار هفتگی که بر

سر قنات تشکیل می شود.

کاریگهر : نک. کارگر.

کاریله : نک. کار ژوله.

کارین : م، (ز). توانستن، قادر بودن.

کازیوه : ا. بامداد، پگاه، صبحگاه،

صبح.

کاژ : ا. پوست انداخته شده حشرات،

پوست انداخته شده مار، دگردیسی.

کاژ : نک. کاج.

کاژه‌ره : امر. کاسه سر.

کاژتیر : ا. روزن، دریچه، دریچه،

سوراخی در دیوار.

کاژتله : ا. کاجیره، گل رنگ.

کاس : ص. کرخت، مات، گیج،

بی حس، گود، مقعر.

کاسب : افا. کاسب.

کاس بوون : م. مات شدن، گیج شدن.

کاسبی : ح مصد. کاسبی، داد و ستد،

کاف : ا. کاه.	طفیلی، ریزه‌خوار.
کافر : ا، (ز). بره.	کاسه‌مه‌ن : امر. ظرف چوبی کاسه
کافل : ص، (ز). خراب، ویران.	مانندی که جهت پیمانه کردن غلات
کاک : نک. کاکه.	بکار رود.
کاکائو : امر. کاکائو.	کاسه‌ی نه‌ژنو : ا. کاسه زانو.
کاکل : ا. مغز گردوی تازه.	کاسه‌ی زرائی : ا. کاسه زانو.
کاکله : نک. کاکل.	کاسه‌ی سمت : ا. فرو رفتگی محل
کاکله شیران : امر. قایم باشک، قایم	اتصال استخوان ران و لگن.
موشک.	کاسی : ح مص. گیجی، سستی، بیحالی،
کاکله مووشان : ا. عنکبوت، تار	بی حسی.
عنکبوت.	کاش : ق. کاش، کاشک، کاشکی.
کاکوچ : ا، (ز). چکش.	کاش : ا. سیخ کباب.
کاکوچیل : (ز). آش ترخینه.	کاش : امض. کاشت، کشت، کشته.
کاکول : ا. کاکل، موی جلو سر.	کاش : ا، (ز). تپه، تپه کوچک.
کاکووتی : ا. کاکوتی، گیاهی از تیره	کاش : ا. علف هرز، وجین، هرچیز
نناعیان.	بیهوده، علف بو زده.
کاکه : ا. کاکا، کاکو، برادر بزرگ،	کاشکای : نک. کاش.
برادر.	کاشکایه : نک. کاش.
کاکه سیا : امر. کاکا سیاه، غلام سیاه.	کاشکایه کوو : نک. کاش.
کاکی به کاکی : دشت و صحرای	کاش کایه کی : نک. کاش.
خلوت و خالی، کجا به کجا، خالی و	کاشکرون : م، (ز). کشیدن چیز روی
خلوت، دشت.	زمین از بالا به پایین.
کاکیشان : امر. کهکشان، کاه‌کشان.	کاشکی : نک. کاش.
کاکيله : ا. دندان آسیا.	کاشمه : ا. کاشم، کاشن.
کاگل : ا. کاه گل، کاگل.	کاشی : ا. کاشی.
کاگل کردن : م. کاه گل مالی کردن،	کاغز : ا. نامه، کاغذ.
کاه گل کردن.	کافر : افا. کافر، ناسپاس.
کال : ص، (با). پیر، پدر بزرگ، قوم و	کافرمان : امر. کارد آشپزخانه، کارد.
خویش.	کافور : ا. کافور.
کال : ص. فارس، نرسیده، کال، نپخته،	کافی : افا. کافی، بسته.

- خام، رنگ روشن.
کالّ : ا. کشت و کار.
کالّ : ا. رنگ روشن.
کالا : ا. پارچه، متاع، کالا.
کالات : ا. تاراج، تالان، غارت، چاول.
کالآن : م. کاشتن، کشتن.
کالان : ا. غلاف.
کالآنه : ا. گودی چشم.
کال بوون : م. (ز). پیر شدن، سالدار شدن.
کالّ بوونهوه : م. رنگ و رو رفتن، بیرنگ شدن، کم رنگ شدن.
کالسکه : ا. کالسکه.
- 
- کالّک : ا. (ز). چارق، پاپوش.
کالّوش : ا. گالش.
کالژمه : ا. شمشیر رنگ زده بدون غلاف.
کال و باقّ : امر. آباء، اجداد.
کالویش : ا. کالجوش.
کالّ و کرج : ص مر. کمرنگ، بیرنگ، آدم با موی بور، آدم سفیدروی.
کالّه : ا. چارق، چرم خامی که در برف و باران بجای کفش به پا کنند.
- کالّه پرویش : ا. بلغور.
کالّه پیّ : امر. برف به ارتفاع چارق.
کالّه پیچ : امر. پارچه جوراب ماندی که بپا بسته شده و چارق روی آن پوشیده می شود.
کالّه شیفّ : ص مر. امر. شخم زمینی که قبلاً آب نخورده است.
کالهلک : ا. (ز). قوم و خویش، منسوب.
کالهلک : ا. خریزه.
کالهلک : ا. (با). چارق.
کالهلک : ا. (با). گیوه‌ای که در کردستان ساخته می شود.
کالّه کال : اص. (ز). بع بع.
کالّه کوت : امر. مویز و کشمش که با هاون و دسته هاون شیره آن گرفته شود.
کالّه مشتّی : امر. یک نوع بازی که کسی چیزی در یکی از مشتهایش پنهان کرده و از دیگری سؤال می کند که پیدا کند.
کالّه و بوون : نک. کالّ بوونهوه.
کالّه هیّش : کاشت زمینی که شخم نخورده است، کال کار.
کالّی : ص. ا. بچه بور و سفید، بیرنگ، کمرنگ.
کالّی : ح مص. کالی، خامی و ناپختگی.
کاللیار : ا. خیار چنبر تخم.
کالیت : ا. کلبه، کومه، کپر.
کالیماست : امر. سهمی از خرمن که به فقیر داده شود اما نه بحساب زکوه.

کالیان : م. عصبانی شدن بر کسی، نزاع
انگور را با فشردن می گیرد.

کردن با کسی، دعوا کردن.
کاهه : کدام ؟ کدام يك ؟

کالیسکه : نك. کالسکه.
کاهه تا : نك. کاهه.

کالیوش : ا. کالجوش.
کاهه تانی : نك. کاهه.

کالین : م. کاشتن، کشتن.
کاهه ته : نك. کاهه.

کالین : نك. کالیان.
کامیان ؟ : کدامین آنها ؟

کام ؟ : کدام ؟
کام یوو ؟ : کدام يك ؟

کام یهك ؟ : کدام يك ؟
کامار : ا. (ز). کمان غربال و دایره و

د ف و غیره.
کان : ا. معدن، کان.

کان : ا. خزانه گل.
کانگا : ا. محلی که در آن يك یا چند

هنگام سبزی خشک شده اند.
محصول فراوان یافت می شود مانند

کاماش : ا. (با). برگ توتونی که
ایران که دارای نفت فراوان است.

کاماش : ا. (ز). کون آب، آب مانده
کانون : ماه دهم سال.

در جوی پس از قطع آب از منبع، بن
آب.

کامباخ کردن : م. (ز). ویران کردن،
کانه زبانه : امر. کام و زبانه.

خراب کردن.
کانه زوانه : امر. کام و زبانه.

کانه نیا : م. کاشتن، درختکاری،
درست کردن خزانه درخت.

کامبا نایشا ؟ : کدام يك از ایشان.
کائی : (با). کجا، کجاست ؟

کامران : ص فا. کامران، کامروا،
کائی : ا. کانی، چشمه، قنات.

موفق، کامیاب.
کافیاو : امر. آب چشمه، آب قنات،

کامره وا : ص مر. کامروا، کامیاب.
قنات، کاریز.

کامکار : ص فا. کامکار، کامران،
کانیله : امص. چشمه کوچک.

کامروا، سعادت مند، خوشبخت.
کاوایر : ا. (ه). کیوتر، کفتر.

کام کردن : م. بیمار شدن حیوان در
نتیجه خوراك خوردن حیوانات مجاور و

گرسه ماندن.
کامچو کرن : نك. کام کردن.

کامل : ص. افا. کامل، تمام، بدون
کامو : ص. افا. کسی که شیر

نقص، مك.
کامو : ص. افا. کسی که شیر

کامو : ص. افا. کسی که شیر
کاو : ا. (ه). گردنه.

کامو : ص. افا. کسی که شیر
کاو : ا. (ه). گردنه.

کامو : ص. افا. کسی که شیر
کاو : ا. (ه). گردنه.

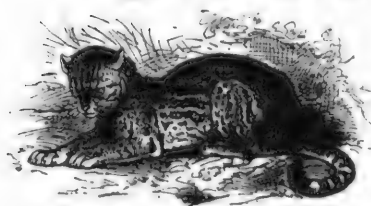




کاهو



کتری



کتکه نهفتنه : ص. مر. آدم کثیف و لاغر
و بد لباس، آدم دو رو و دغل
کتو : چون؟ چطور؟ چگونه؟

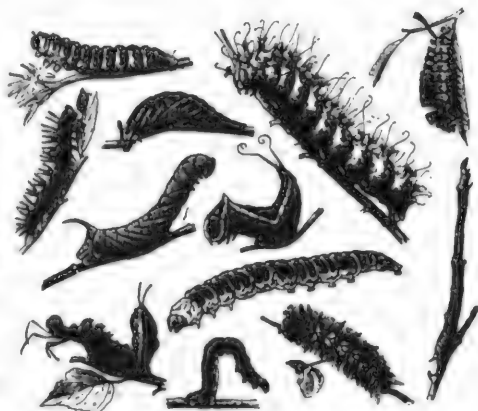
کاهه : ا. بازی، سرگرمی.
کاهه کلی : ا. بازیچه، ملعبه.
کاهیل : نک. کاهیل.
کاهیدن : ا. کاهدان، انبار کاه.
کبریت : ا. کبریت.
کبریتی : ص. نسب. کبریتی، پارچه کبریتی.
کبریتی : ا، (ه). کبریت.
کپ : ص. کپ، گرفته «لوله مانند»،
بصدا، کپ، چفت، به هم پیوسته.
کپ بوون : م. کپ شدن، کر شدن،
بسته شدن، بهم چسبیدن.
کپه و بوون : نک. کپ بوون.
کپی : ح. مص. کپی، چفتی، بصدای.
کت : ا، (با). یکی از جفت، تک.
کتاب : ا. کتاب.
کتان : م، (ز). کزیدن، زدن.
کتاو : نک. کتاب.
کت به چه : ا. بچه گربه.
کتری : ا. کتری.
کتک : ا. گربه.
کتک کیفله : ا. گربه وحشی.
کاهوانه وه : م. سوزش زخم، زق زق
کردن جراحت، شدت گرفتن درد.
کاوچو : امر. کائوچو.
کاودان : امر. قورمه، کنسرو گوشت.
کاور : ا. بره.
کاول : ص. ویران، خراب.
کاولاش : ص، ا. آسیاب خرابه.
کاول بوون : م. خراب شدن، ویرانه
شدن.
کاول کردن : م. خراب کردن، ویران
کردن.
کاوتلی : ص. بی حیا، بی آبرو،
بی شرم، سلیقه.
کاوچو : کاه و جو، علق.
کاهه تری : ا، (ه). کبوتر، کفتر.
کاهه خو : ص. مر. آرام، خونسرد.
کاویان : نک. کاهوانه وه.
کاویژ : امر. نشخوار.
کاویژ کهر : ص. قا. نشخوار کننده.
کاوین : ا. کابین، مهر زنان.
کاهن : ا. کاهن.
کاهو : ا. کاهو، گیاهی از تیره مرکبان.
کاهه زانی : ا، ص، (ه). انجیر سیاه
درشت.
کاهیل : ص. کاهل، تنبل، سست،
بیکاره.
کاهیلی : ح. مص. کاهلی، سستی، تنبلی.
کایانه وه : م. کاویژ کردن.
کایلوش : ا. کالجوش.
کایلی : ا، (ه). بازیچه، اسباب بازی.

- کتووپر : قمر. ناگهان، ناگاه.
- کت و کویر : ص مر. کتسه کوری، آدمی که حس ینایی ضعیف دارد.
- کت و مت : ص. شبیه، مانند، مثل، کاملاً، شبیه و مانند و برابر.
- کتووت : ا، ص، (ز). نان خشك كهنه، نان بیات.
- کتویی : چونی، چگونگی، کیفی.
- کته : ا، (ه). گربه.
- کتیب : نک. کتاب.
- کتیبچه : امض. کتابچه، دفتر.
- کتیبخانه : امر. کتابخانه.
- کتیب فروش : ص فا. کتاب فروش.
- کتیو : نک. کتاب.
- کتیوخانه : ا. کتابخانه.
- کچ : ا. دختر، دوشیزه، باکره.
- کچانه : ص نسب. دخترانه.
- کچانی : ص. زن مانند، مردی که حرکات و رفتار زنانه دارد.
- کچکه : ص. کوچک، خرد.
- کچزل : ا. دختر کوچولو، دختر کوچک.
- کچهزا : ا. دخترزا.
- کچهزاا : امر. نوه دختری.
- کچینه : ا. سیاهی چشم.
- کچینی : ص نسب. ا. پرده، بکارت، دخترگی.
- کدارك : ا، (ز). قارج.
- کدوو : ا. کدو.
- کری : ص. کرچ.
- کری : ص. مات، مبهوت.
- کری : ا. پارچه پشمی لباس کردی.
- کراژ : ا. موم، قناله عمل.
- کراس : ا. پیراهن.
- کراسه کردن : م. صابونی که به خوبی در حال پختن و آماده شدن است.
- کراش : نک. کراژ.
- کراکه : ا. گیجگاه، دو طرف پیشانی.
- کراآل : ص. ا. زمین سخت ناهموار.
- کریان : نک. کراندن.
- کراندن : م. تراشیدن، تراشیدن چیزی از روی چیز دیگر مانند کشیدن لبه چاقو روی پوسته هویج یا دندان زدن استخوان برای جدا کردن گوشت.
- کراندهوه : م. دندان زدن استخوان برای خوردن گوشت از روی آن.
- کرافن : نک. کراندن.
- کرانتهوه : نک. کراندن.
- کرانه : ا. کران، کرانه، ساحل.
- کراو : امض. انجام شده، انجام گرفته.
- کراوات : ا. کراوات.
- کراوه : امض. حلاجی شده، پنبه یا پشم زده شده.
- کراها : ا. اجاره، کرایه.
- کراهانشین : ص فا. مستأجر، کرایه نشین.
- کراهه : نک. کراها.
- کراههپا : امر. پایمزد.
- کریوون : م. کرچ شدن مرغ.
- کریوون : م. خفه، بیصدا شدن، مات

- شدن، مبهوت شدن.
کربین : م، (ز). مات شدن، مات بودن، مبهوت شدن.
کرییت : (با)، کبریت.
کرتان : ا، ص، (ز). گاومیش نر اخته شده.
کرتاندن : م. قطع کردن نخ و طناب با دندان.
کرتان کرن : م. اخته کردن گاو.
کرت کرن : م، (ز). نشانه گذاشتن روی چوب به منظور نگهداشتن حساب و شماره.
کرتمرت : ا، (ز). اسباب، اثاثیه، اثاث البيت، اسباب خانه.
کرتناک : ا، (ز). چوب نازک صافی که با آن نان از تور برگیرند.
کرتویان : ا، ص، (ز). پارچه‌ای که نیکو بافته نشده است.
کرته : اص. صدای جوییدن چونندگان.
کرتتهک : ص، (ز). برفی که با باران بعدی از آن جویهای آب براه افتاده است.
کرتتهک : (با). زیاد، بسیار.
کرج : ص. خام، نبخته، سفت.
کرجه : اص. صدای شکستن یا برخورد دو قطعه آهن بر روی هم.
کرخ : ص. کرخت، مات، گیج.
کرخت : نک. کرخ.
کرخه و : ص، ا. خواب خوش، خواب کامل، کسی که در خواب عمیق است.
کردار : امص. کردار، عمل، فعل، رفتار.
کردگار : ص. خداوند بزرگ، سازنده، آفریننده، خالق.
کردم : گیرم.
کردن : م. کردن.
کردن پیا : م. فرو بردن، فرو کردن، چیزی را درون چیزی کردن.
کرده‌وه : م. باز کردن، جدا کردن، وا کردن، هیزم شکستن، گشودن.
کردوگوشی : امص. کوشش و تلاش، تقلا، تنازع، کندوکاو.
کرد و کیش : نک. کرد و کوشی.
کرده : امف. کرده، انجام داده، بجا آورده.
کرده‌وه : نک. کردار.
کرژ : ص مف. باد داده، تائیده.
کرژ : ص. تند، سریع، فرز، چابک.
کرژ : ص. مجعد، پیچ‌دار.
کرژ : ص. جمع شده چیزهایی مانند چرم در مجاورت گرما.
کرژ و کوژ : ص مر. چابک، فرز، سریع، تند، چالاک.
کرژ هه‌لاتن : م. خشک و جمع شدن چیزهایی مانند چرم در مجاورت آتش.
کرژی : ح مص. سرعت، تندی، تیزی، چالاکي، چابکي.
کرس : ا. غاله، آشغال، زباله.
کرشه : ا. نخاله غلات.
کرك : ص، ا. زمین صاف عاری از

کرماوی : ص نسب. کرمو، کرم زده.
 کرم ژنه : ص مر. کرم خورده، چیزی
 که کرم زده باشد.
 کرمشین : ا. چروک و کلفت شدن
 پارچه.
 کرمکار : ص فا. آشنا بکار، خبره،
 آگاه، متبحر، کار آزموده، کار دان.
 کرمکه : ا. نوعی زیور زنان که کلاه را
 با آن از زیر چادر نگاه می دارد.
 کرمکیز : ا، (ز)، بیماری و حالت
 بیمار گونه‌ای که در نتیجه وجود انگل
 و کرم زیاد بوجود می آید.
 کرمین : ص. کرمو، کرم زده.
 کرمین : ص. حشری، زنی که تمایل
 زیادی به جماع دارد.
 کرموژین : کرمو، کرم زده.
 کرموژن : نک. کرموژین.
 کرمه : اص. صدای خورد کردن دانه با
 دندان حیوانات.
 کرمه چوّلین : ا. غضروف.
 کرمه سوور : ا. کرم خاک، کرم
 خاکی.
 کرمهك : ا. زیوری که زنان زیر چانه
 بندند.
 کرمهك : امص. زبانه فلزی.
 کرمهك : امص. کرمك. اکسیور.
 کرم هه‌وریشم : امر. کرم ابریشم.
 کرمی : (ز)، نک. کرموژین.
 کرن : م، (ز)، کردن، درست کردن،
 بافتن، ساختن.

سبزی و درخت.
 کرکای کرک : نک. کاکای به کاکای.
 کر کردن : م. خفه کردن، از زبان
 انداختن، کشتن کسی در نهان.
 کرکراگه : امر. گیجگاه.
 کرکرووك : امر. غضروف.
 کرکره : امر. نای، حنجره، گلو.
 کر کهفتن : م. کوچ شدن، توقف بیش
 از حد کسی در جایی.
 کرکه وتن : نک. کرکهفتن.
 کرم : ا. کرم.



کرماج : ا. کرمانج، طوایفی از قوم
 کرد.
 کرماجی : ص نسب. کرمانجی.
 کرمانج : نک. کرماج.
 کرمانجی : نک. کرماجی.
 کرماندن : م. جویدن چیزهای نسبتاً
 سخت مانند غلات خام یا هویج خام و
 مانند آن.
 کرمانن : نک. کرماندن.

- کرینده : ص. فا. خریدار، مشتری.
کرینگ : ا. کرچک، گیاهی از تیره
فریون‌ها.
کرنوو : نک. کرنگ.
کرنووش : امص. تعظیم، تکریم،
بزرگداشت.
کرنووش بردن : م. تعظیم کردن،
تکریم کردن، کرنش کردن.
کرپنه : نک. کرنگ.
کرپنی : نک. کرنگ.
کرواس : نک. کراس.
کروتن : م. جویدن اجسامی بسختی
دانه.
کروچ : ص. لت و پار، تیکه تیکه، قطعه
قطعه.
کروژتن : نک. کروتن.
کروؤسک : ص. ا. خنجر کهنه زنگ
زده.
کروؤسک : ا. گلایی وحشی.
کروؤشتن : نک. کروتن.
کروؤک : ا. ریشه، ریشه خانوادگی،
هسته.
کرووز : ص. آدم پژمرده و ناشاد،
افرده.
کرووس : ص. گر، ناشوا.
کرووکاش : امص. جستجو، تجسس،
کنکاش.
کرویت : ا. کبریت.
کروه : امص. صدای کشیده شدن چیزی بر
چوب یا چیز سخت.
کریه کردن : م. پاك کردن شلتوك، جدا
کردن برنج از پوسته.
کریه کپ کردن : م. کروکر کردن،
گذراندن، کاسی کردن.
کری : (ز)، نک. کراها.
کریانهوه : م. باز شدن، جدا شدن.
کرییار : امر. کرایه بار.
کرییت : ص. (ز)، بدترکیب، زشت،
نازیبا.
کریچ : ا، (ز). سفال، سفالین، ظرف
گلی سرخ شده.
کریدهاسی : ح. مص. مباشرت، نگهداری،
نگهبانی مزرعه، دشتبانی.
کریژ : ا. پوسته، شوره، کریش.
کریژاوی : ص. نسب. پوسته‌ای،
شوره‌ای، سری که شوره دارد.
کریسک : ا، (با). جرقه آتش.
کریش : نک. کریژ.
کریشه : نک. کریژ.
کریٹف : ا، ص. (ز). کسی که بچه را
برای ختنه کردن نگاه می‌دارد.
کریٹف : ص. (با). همگام، همراه.
کریٹفه : ا، (با). طوفان.
کریٹکار : ص. شغل. کارگر، فله، عمله.
کریٹکاری : ح. مص. کارگری،
روزمزدی، فعلگی.
کریٹل : ص. حرف نشو، نشوا، کسی که
به حرف دیگران گوشش بدهکار
نیست.
کریٹل : ا. محل خرید، بازار.

کرین : ص. زمین سخت.

کرین : م. خریدن.

کرینچک : ا. پرچم، بیرق، علم، بیداخ.

کرینهوه : م. رها شدن از يك عذاب، خلاص شدن از يك گناه یا رویداد بد.

کریو : ص. دوستی که نسبت قوم و خویشی هم داشته باشد.

کریوه : ا. طوفان، کولاک.

کریوه : ص. باز شده، فراخ.

کز : ص. کز، پژمرده، زرد و ضعیف، ضعیف.

کزاندهوه : سوختن و دردناک بودن زخم و جراحت.

کزانن : نک. کزاندهوه.

کزاننهوه : نک. کزاندهوه.

کز بوون : م. کز شدن، کز بودن، نحیف و ضعیف بودن، بی حرارت بودن کم نور شدن.

کز خاندن : م. (ز). زدن شاخ و برگ درخت برای ترین، هرس کردن.

کز دان : م. کز دادن، سوزاندن با آتش مستقیم، سوزاندن پشم و پوست.

کز ز : ص. نیم خشک، تری که اندکی خشک شده است، جاندار یا گیاه از غم رسته.

کززان : ا. راه یا محل خشک، جایی که به هر علت در زمان آمدن باران خشک و قابل عبور باشد.

کز زاندن : نک. کزدان. کزر بوون : م. بخود آمدن، شکفتن،

عقل رس شدن.

کزر بوونهوه : م. نیم خشک شدن، خشک شدن جسم تر.

کزک : ا. (ز). جزغاله.

کز کردن : م. زیون ایستادن، کز کردن، گردن کج کردن، به گوشه‌ای نشستن، سر به زیر ایستادن، سرافکنده شدن.

کز کزله : نک. کز.

کز کوله کردن : نک. کز کردن.

کز که : نک. کز.

کز که کردن : نک. کز کردن.

کز مک : ا. ناژ گهای خوشه گندم.

کزوله : نک. کز.

کزک : ا. (با). جزغاله.

کزووری : ا. ص. (ز). پشم و پارچه پشمی کز خورده.

کزه : امص. سوزش جراحت و زخم، التهاب درد.

کزه : اص. صدای سرخ شدن و سوختن گوشت در آتش.

کزه با : ص مر، امر. باد سبک سرد.

کزبان : م. سوزش داشتن زخم و جراحت، سوختن بینی و مخاطات، سوختن ملایم پوست دست، سوختن موی بدن انسان.

کزیانهوه : م. سوزش و سوختن پوست و مخاطات.

کزینکه : ا. برگردانی که از خمیر شل بر ساج درست شود.



کز مک

- کزیر : افاء، (ز). پیشکار، مباشر، نماینده، دشتیان، مأمور مالک، کارپرداز.
- کز : ۱. فصل، موسم، زمان، دوران. کزگی : ۱. طنابی که برای تنگ الاغ بکار می رود.
- کزّه : (ه)، نک. کزگی. کزّه بارانه : امر. باران به موقع، باران فصلی، باران موسمی.
- کزی : ۱. هزارپا. کس : اص. صدا برای تحریک سگ، کیش.
- کسبه کسپ : اص. صدای آتش شعله ور، گرپ گرپ، صدای قلب هنگام ترس و کار شدید.
- کس دان : م. کیش کردن، تحریک کردن سگ به حمله. کسک : ۱، (با). جزغاله.
- کسکوله : نک. کز. کسکوله کردن : نک. کز کردن.
- کسکیانه وه : م. اظهار ضعف کردن، زبونی کردن، تفاقر کردن.
- کسم : ۱. کسب، کار، شغل، پیشه، عمل. کش : اص. کیش، صدای راندن مرغ.
- کشاندن : م. لغزاندن بر روی زمین، کشیدن. کشانه وه : م. برگشتن، مراجعت، عقب گرد کردن.
- کشپل : ۱. پشکل. کشت : امف. کشت، زراعت، کشته، مزرعه.
- کشتکار : ص. فا. زارع، کشتکار، کشت یار، کشت گر. کشتگه : امر. مزرعه، کشتگه.
- کشت و کالّ : امر. کشت و کار، کشت و برداشت، زراعت. کشتهك : ص. ۱. نخ تاییده، نخ پرک.
- کشتیار : نک. کشت کار. کشتیل : ۱. قاشق بزرگ چوبی.
- کشتیله سه ره : امر. نوزاد قورباغه. کش کش : ۱. رقص، رقص کودکانه.
- کشکه : ۱. علف هرزه، علفی که باید وجین شود. کشکه که رده ی : م. وجین کردن.
- کشمیش : ۱. کشمش. کش و مات : اصطلاحی در بازی شطرنج.
- کش و مات : ص. مر. مات، مبهوت، گیج. کشه : نک. کش.
- کفت : ۱. کوفت، سیفلیس. کفت : امف. کوفته، خسته، درمانده، کوفتگی عضلات.
- کفتك : ۱، (ز). کبریت. کفته : ۱. کوفته، خوراکی است.
- کفته شوربا : امر. کوفته برنجی، کوفته تبریزی. کفته شوروا : نک. کفته شوربا.
- کفتی : ح. مص. کوبیدگی، خستگی،

ماندگی.

کفر : امص. کفر، ناسپاسی.

کفری : ص نسب. کفری.

کفه : امص. صدای مار، صدایی که از حرکت تند حاصل شود.

کفارك : ا، (با). قارچ.

کل : ا. سرمه.

کل : ا. کنار، پهلوی.

کل : ا، (ز). گنبد.

کل : فرستادن، رد کردن.

کلّ : ا. سفال پزی.

کلّ : ا. قوس پل، طاق پل.

کلّ : ا. شعله آتش.

کلّ : ا. سرمه.

کلا : ا. کنار، دور.

کلاچ : ا. کلاچ.

کلاس : ا. کلاس، رده، درجه.

کلاش : ا. گیوه کردی.

کلاش چن : کسی که گیوه (کلاش)

درست می کند.

کلاشدم : ا. عقب، کژدم.

کلاشه کردن : م. گل و شل پا زدن،

در میان گل و شل راه رفتن، در زمین

پر گل راه رفتن.

کلاشین : م. خاراندن شدید.

کلاّف : ا. کلاف، کلافه، نخ بهم

پیچیده.

کلاّف : ا. کنگی.

کلاّفه : ا. کلاف، کلافه.

کلاّفه : ص. کلافه، عصبانی.

کلاّفه : فرا، کنگی.

کلاّفه کردن : م. کنگی زدن اسب و

مادیان.

کلاّفه کردن : م. کلافه کردن و

عصبانی کردن.

کلاّفه کردن : م. کلافه کردن نخ.

کلا کردن : م. کنار گذاشتن، جدا

کردن، برکنار کردن کسی از کاری.

کلاگیر : ص فا. گوشه گیر،

گوشه نشین، معتكف، کناره گیر.

کلّانه : ا. مهره درشت آبی رنگ.

کلّو : ا. کلاه.

کلّوبورکه : امر. کلاه بارانی نمادی.

کلّوبهرداری : ح امص. کلاه برداری،

حقه بازی.

کلّو دوز : ص فا. کلاه دوز.

کلّوروزنه : م. روزن، دودکش،

نور گیر، دریچه، دریچه.

کلّو فورهنگی : ا. کلاه فرنگی.

کلّوقتر : ا. کلاه گیس، موی مصنوعی.

کلّونه : ص. ا. مرغ کلاهک دار.



- کلاوه : ۱. کلاهک، کاکل.
 کلاوه : ۱. قله.
 کلاوه : ۱. کنده زانو، کاسه زانو.
 کلاوه : ۱. یوغ.
 کلاوه‌ی زرانی : امر. کنده زانو، کاسه زانو.
 کلاوه کردن : م. باریدن برف و باران دانه درشت.
 کلاوه‌ی به‌یخ : م. آهن بالای تیر پرچم.
 کلب : ۱. (ز). دندان نیش حیوانات گوشت خوار.
 کل بوون : م. کنار بودن، کنار گرفتن، جا عوض کردن، جابجا شدن.
 کلپه : ۱. الو، شعله و حرارت، حرارت.
 کلتور : امر. سرمه‌دان.
 کلچان : ۱. فانوس دستی، چراغ دستی، چراغ بادی.
 کلچیک : امر. میله داخل سرمه‌دان که با آن سرمه به چشم کشیده می‌شود.
 کلحیف : (با)، نک. کلچیک.
 کلدان : نک. کلتور.
 کلفت : ص. کلفت، ضخیم، قطور، ستر.
 کلتوفتی : ۱. امص. کلفتی، ضخامت، ستری، ستر.
 کلفه‌ت : ۱. کلفت، زن و بچه، اهل بیت، خادمه، خدمتکار.
 کلفه‌تبار : ص. م. کلفت بار، اهل و عیالدار، زن و بچه‌دار.
 کلک : ۱. دم.
 کلک : ۱. انگشت.
 کلک : ۱. قلم.
 کلکاف : ۱. مازو.
 کلکانی : کنایه از دیوانه و بیشعور بودن کسی.
 کلک پیه و کردن : م. دست زدن به چیزی و دستکاری کردن چیزی، انگشت به کسی رساندن، کسی را تحریک کردن.
 کل کردن : م. کنار کردن، کنار زدن، فرستادن کسی به کاری، کنار گذاشتن، کنار کردن، از کار بر کنار کردن.
 کلک گرفتن : م. دم گرفتن، چتر کردن، تفرعن فروختن.
 کلک گیر : ص. م. قشقون، پارچه چرمی که از زیر دم اسب به دو طرف زین بسته می‌شود.
 کلک نما : ص. م. انگشت نما، انگشت نمای معروف، مشهور.
 کلکوانه : ۱. انگشتی، انگشتی خیاطی.
 کلکه‌توونه : ۱. انگشت کوچک دست.
 کلکه سووته‌که : م. دم جنباندن، تملق گفتن.
 کلله قنگی : ح. مص. دستکاری، دست اندازی، تحریض، تحریک.
 کلکه که‌لله : امر. انگشت بزرگ دست، انگشت شست.
 کلکه گه‌وره : نک. کلکه‌سووته‌که.
 کلکه لقی : رفتار متعلقانه و ریاکارانه کسی نسبت به دیگری، کنایه از دم

- جنباندن. كلوسك : ا، (با). فنجان.
كلشه مار : كناهيه از زياد تلخ بودن
كلوش : نك. كولوش.
چيزی آن چنان كه در فارسی گفته
كلوفت : نك. كلفت.
می شود از تلخی به زهر مار ماند.
كلوك : نك. كلوت.
كلكه نما : نك. كلك نما.
كلول : ص. نااميد، بيچاره، دربر،
كلكه وانه : نك. كلكوانه.
فقير، آواره.
كلوم : ا. كولون در.
كلگه : امر. پل.
كلوو : ص. ا. پنه زده آماده.
كلم : ا. آب بينی خشك شده، آب بينی
كلووجه : ا. كلوجه.
غلظت شده، چلم.
كلووك : ا. شكوفه.
كلمن : ص نسب. چلمن، ساده، زود
كله : نك. كل.
كلمش : امر. خشت خام.
كله دان : امر. سرمه دان.
كلنج : امر. پيچ.
كلناشك : ا. خس، خاشاك.
كلنجبه : امض. دنبالچه، دم بز.
كلو : ا. ملخ.
كلنيس : ص مف. ريشه كن شده، تمام
شده، فنا شده، از بين رفته، از ميان
رفته.
كليسا : ا. كليسا، معبد مسيحان.
كلنيس بوون : م. ريشه كن شدن، تمام
شدن، از بنيان در آمدن.
كليسه : نك. كليسا.
كلنيس : ا. توده نكوبيده غلات كه به
اندازه يك خرمن نيست.
كليشه : ا. زير بغل، بغل.
كليشه : ا. كليشه.
كليل : ا. آچار، كديد.
كليلدار : ص فا. كليلدار.
كليل دان : م. قتل كردن با كديد.
كليل و كوم : ا. قفل و كديد، كولون و
كليد.
كللور : (ز)، نك. كلوج.
كللور : ا. چوب درازی كه با آن از تنور
نان گيرند.
كللوت : ا. استخوان لگن، برجستگيهاي
دو طرف استخوان لگن.
كللوج : ا، (ز). نوعی كلوجه دراز.
كللوخ : (ز)، رأس، سر، يك سر حيوان.
كللوخ : ا، (با). كاسه سر، استخوان
كاسه سر.
كللور : (ز)، نك. كلوج.
كللور : ا. چوب درازی كه با آن از تنور
نان گيرند.



كليل

کَلَّیْلَه : قفل شدن دهان.

کهنه.

کَلَّیْلَه : ۱. برفی که باد آنرا در يك

کنجك : نك. كنجر.

قسمت کوه جمع کرده باشد.

کندر : ۱. کنگر.

کَلَّیْلَه برون : م. کلید شدن دندان، قفل

کندر : ۱. نخ قرقره.

شدن دهان.

کندره : ۱. قرقره.

کلیم : ۱. (ز). گلیم.

کندر : نك. کندر.

کلین : ۱. طبق.

کنس : ص. خسیس، لئیم.

کلینچکه : امصاف. دم، دنبالجہ، دم

کنشت : ۱. کُشت.

مانند، دم بز.

کنفت : ص. کنفت، پارچه چروک و

کماخ : نك. کاماخ.

دستمالی شده، صفت کسی که

کمکمه : ۱. (با). قمقمه، قوری، کتری.

نتوانسته ادعای خود را به کرسی

کمیت : ۱. کهر، رنگی برای اسب.

بنشاند.

کن : ق. ۱. نزد، لا، جانب، طرف.

کنگ : مقعد، ماتحت، کون.

کن : ص. (ز). کوتاه.

کنگر : ۱. گیاهی از تیره مرکبان دسته

کنا : صدا کردن دختران بدون ذکر نام.

لوله گلی‌ها، کنگر.

کناچله رَهنگ : ص. مر. مرد زن نما،

کن و کو : امص. کندوکاو، سعی و

مردی که حرکات و رفتار زنانه دارد.

کوشش، تلاش، تقلا.

کناچله وچه می : ۱. (ه). مردمک،

کو : ۱. مجموعه ستاره پروین.

مردمک چشم.

کو : ۱. جمع.

کناچه : ص. ۱. دختر.

کو : کجا.

کناچه : نك. کنا.

کو : ۱. کوه.

کناچه‌زا : امر، (ه). دخترزاده.

کو : وهم، هراس، ترس، بیم.

کناچه‌یی : ۱. (ه). پُرده، بکارت،

کوا : کجا؟ کجاست؟ چه کسی است؟

دخترکی.

کوا : قبا.

کناچی : نك. کناچه.

کوارك : ۱. قارچ، ذبیلان کوهی.

کنج : با «کال» به معنای نو رسیده و

کوان : ۱. دمل، زخم چرکی.

دختر جوان و میوه نارس و آدم بور

کوانگ : ۱. کوره، آتشدان، منقل.

گفته می شود.

کوانوو : نك. کوانگ.

کنج : ۱. (با). لباس، پوشاك.

کوانی : نك. کوا.

کنجی : ص. ۱. ژنده، پارچه پاره و

کَوای : م. (و). کوبیدن.



کوانگ

کوبیرین : ق. هنگام بریدن علف، هنگام
چیدن علف.

کوبوون : م. جمع شدن، جمع بودن.
کوبوونوه : نک. کوبوون.

کوبه : ا. حاشیه، قبا.

کوپار : ا. کوهان.

کوپار : ا. برجستگی زمین در صافی.

کوپان : ا. پالان.

کوپان : ا. کوهان.

کوپان ئاخن : امر. دو شاخه فلزی که
با آن کلش بداخل پالان انداخته شود.

کوپان دروو : افا، ص مر. پالاندوز.

کوپانه : ا. مقدار کمی پشم که بعد از
چیدن بر پشت گوسفند علامت نشانه
باقی گذارند.

کوپک : ا. قله.

کوپهر : ق. موسم خشکیدن علف در
کوه.

کوت : ا. کت.

کوت : ص. سبک، کم وزن.

کوت : ا. قطعه، بخش، تیکه.

کوتا : ص. کوتاه، نارسا.

کوتاسی : ح مص، (با). کوتاهی،
قصور، تقصیر.

کوتال : ا. متاع، جنس، اثاث البیت.

کوتاله : ص مصغ. قد کوتاه، پست بالا.

کوتان : کوبیدن، زدن، کوبیدن، (آبله
و خال).

کوتان : ا. محل خواب و نگهداری
شیانه حشم.

کوتاندن : نک. کوتان.

کوتاندنه چاو : م. کوبیدن به چشم،
به رخ کشیدن، موضوعی را به تکرار
یادآوری کردن.

کوتاندنه وه : م. کوبیدن بمنظور سفت
و محکم کردن مانند کوبیدن بام گلی
با پارو یا قالی با پنجه آهنی.

کوتانک : ا، (با). محل استراحت حشم.
کوتانی : نک. کوتان.

کوتانه وه : نک. کوتاندنه وه.

کوتانه چاو : نک. کوتاندنه چاو.

کوتانه وه : نک. کوتاندنه وه.

کوتاه بوون : م. فرو رفتن، آب
رفتن، کوتاه شدن.

کوتاهاتن : م. کوتاه آمدن، پس نشستن،
حرف خود را پس گرفتن.

کوتاهاتن : م. تمام شدن، تمام شدن
چیزی بدون اینکه حال انتفاع از آن
تمام شده باشد.

کوتایی : ح مص. کوتاهی، قصور،
تقصیر.

کوتر : نک. کوتا.

کوتر : ا. کفتر، کبوتر.

کوتر باز : ص فا. کبوتر باز، کفتر باز.

کوتره : ا. تیرک چادر، تیری که چادر
بر آن استوار می شود.

کوترهاتن : م. پا کردن، کم کردن،
کوتاه آمدن، تمام شدن.

کوتره باریکه : امر. قمری.

کوتره به رجیله : نک. کوتره باریکه.

- کوتک : ا. توله سگ.
کوتک : ا، (با)، بچه خرس و گرگ.
کوتک : ا. چوب گوشت کوب مانند که
حلاجان با آن بر کمان زنند و پنبه را
باز کنند.
کوتک : ا. کاسه چوبی بزرگ.
کوت کردن : م. قطعه کردن، پاره
کردن، تیکه کردن.
کوت کوت : قطعه قطعه، تیکه تیکه،
پاره پاره.
کوتکه : ا. ظرف چوبی دهان گشاد.
کوتک : (ز)، کوفه، کلت.
کوتن : م. افتادن.
کوتن : م. پاک کردن گوشت پخته از
استخوان با دندان، دندان کشیدن،
دندان زدن.
کوتن : م. گفتن.
کوت و پر : ق. مفاجات، ناگهانی،
یکهو، ناگاه، مرتجل.
کوت و کولکه : ا. پشم در هم نشسته
سخت از جهت رسیدن.
کوت و مت : ص. مر. مانند، مثل، شبیه،
عیناً، شبیه و مانند.
کوت و مزره قی : نک. کوت و پر.
کوته : اص. صدای کوبیدن چیزی.
کوته : ا. نواله.
کوته : ا. کنده درخت.
کوتهره : ا. ریشه از زمین کنده شده
درخت، ریشه نیم سوخته.
کوتهره : ص. پرنده بی بال و پر.
کوته شکین : امر. قلم آهنی که در
شکاف همه جهت کمک به زود شکستن
قرار داده شده با پتک بر روی آن
کوبیده می شود.
کوتک : ا. کتک.
کوتک : ا. توپوز، منتشاء، چوبی دراز
با سر گرد.
کوتک کاری : ح. مص. کتک کاری.
کوتل : ا. ته مانده خرمن، کوزل.
کوتل : ا. پرچم و کتل عزاداری.
کوتل : ا. درخت و دارسان پر.
کوتل : ا. نای آسیاب.
کوتل : ا. اندام، جثه، تن.
کوتل بوون : م. رشد کردن، بزرگ
شدن اطفال.
کوتی : ص. جذامی.
کوتیاک : امف. کوبیده، زده شده.
کوتیان : م. کوبیده شدن.
کوتیلک : ا. کوفه، کلت.
کوتیلله : ا، (ه). درختی که بععلت
خشکی و عدم مواظبت رشد نکرده
است.
کوجهله : امص. جامک کوچک گلی یا
فلزی.
کوجيله : ا. کوجوله، کجوله.
کوج : ا. کوچ.
کوج : ص. گوسفند و بز بی شاخ.
کوج : ص. شل، چلاق، انگشت بریده.
کوج : ص، (ز). کوچک.
کوج : ا، (با). سنگ نسبتاً بزرگ.



کوچوله

کوچهر : ص فا. کوچی ، شخص یا خانواده یا ایلی که کوچ کننده بوده و مستقر نیستند.

کوچار : ا. پسر جوان زیبارویی که لباس زنانه پوشد و در مجلس مردانه برقصد.

کوچهری : نک. کوچهر.

کوچه‌له : ا. چاله آب.

کوچه‌له : ا. کاسه چوبین.

کوچه‌له : ا. مشی گل که کاسه مانند به درخت چسبانیده می شود تا شیرۀ درخت در آن ریزد.

کوچی دوایی : امر. کوچ آخرت، مرگ.

کوچیو : کمی.

کوخ : ا. خانه باغ، کبر، خانه گلی.

کوخا : ص. ا. کدخدا، رئیس ده.

کوخت : ا. پستو.

کوخته : نک. کوخ.

کوخلک : ا، (ز). سرفه.

کوچک : ا. سنگ.

کوچک : ا، (ز). توله سگ.

کوچک : ا. نوعی روسری بافته ویژه بانوان، کلاه بافته.

کوچک : ا، (با). تنۀ خشک شده درخت.

کوچک تاش : ص فا. سنگتراش.

کوچک چن : ص مفا. سنگ چین.

کوچ کردن : م. کوچ کردن، مهاجرت کردن، جابه جا شدن.

کوچک ریژه : امر. سنگی که از آن

شیشه ساخته می شود.

کوچک و کوانگ : کوره و چاله و وسایل آتش روشن کردن در خارج از خانه.

کوچک و که‌لهک : امر، ص مر. سنگلاخ، راه و محل سخت و سنگلاخ.

کوچکه : ا. سه پایه سنگی، سه سنگ که به جای سه پایه از آنها استفاده کوره و منقل می شود.

کوچکه : ا. کلاه بافته، نوعی روسری بانوان.

کوچکه‌هه‌سان : امر. سنگ چاقو تیز کنی.

کوچ و بار : وسایلی که جهت کوچ بر استران گذاشته شود.

کوچ و مال : نک. کوچ و بار.

کوچوله : ا. کوچوله، کچوله، مرگ ماهی.

کوچ و کولفته : امر. کوچ و کلفت،

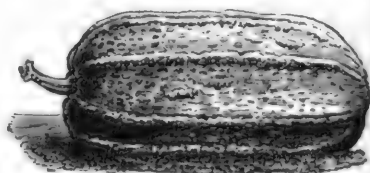
اهل بیت، اهل و عیال، خانواده.



کۆدک

کۆر : ص، (ه). کور، نابینا.
 کور : ا، پسر، فرزند، ابن.
 کور : ا، (ز). گیل.
 کۆر : جمع، گشت، همه.
 کور : ا، (ز). پسر.
 کۆر : (با). گودی زمین، زمین گود.
 کورافک : ا، (ز). باطلاق، باتلاق.
 کوراده : ص. قراضه، ماشین از کار افتاده.
 کورانندن : م. شیه کشیدن اسب.
 کۆرانندهوه : م. تکرار غیر ضروری مطلب، ادامه بدون لزوم کلام.
 کۆراننهوه : نک. کۆرانندهوه.
 کۆراننهوه : نک. کۆرانندهوه.
 کورانه : ص نسب. پسرانه.
 کورانی : ص نسب. دختری که مانند پسرها رفتار کند.
 کۆراو : ص. چشمه کم آب، تنگ آب، آب کم.
 کۆرای : ح مص. کوری، نابینایی.
 کۆریه : ص. تازه تولد یافته، تازه سبز شده، درخت جوان.
 کۆریه له : ص مص. جنین.
 کورپی گرتن : م. دست گرفتن برای کسی، وسط گذاشتن کسی برای سر به سر گذاشتن و مسخره کردن.
 کورت : ص. کوتاه، ناقص، ناتمام.
 کورت : ا. چاله، گودی، گود، چاه.
 کورتان : نک. کوبان.
 کورت بوونهوه : م. کوتاه شدن، آب

کوخکی : ص نسب، (ز). سرفه ای، کسی که به بیماری سرفه آوری مبتلا شده است.
 کۆخن : ص نسب. کسی که سرفه زیادی می کند.
 کۆخواوردهوه : م. ترسیدن، از کسی فرار کردن، از کسی پرهیز کردن، رم کردن.
 کۆخه : ا. سرفه.
 کۆخه پشه : ا. سیاه سرفه.
 کوخکه شین : ا، (با). سیاه سرفه.
 کۆخین : سرفه کردن.
 کۆد : ا. کاسه کوچک شیر دوشی شبان.
 کود : ا، (ز). قتل.
 کوداندن : (ز). کم، راست و ریس کردن، راه انداختن کار، چا به چا کردن.
 کۆدک : امضه، (ز). قتل کوچک.
 کودوو : ا. کدو.
 کودوورهت : امضه. کدورت، تیرگی، تاریکی.
 کۆده : (ز). باجی که مالکین بابت چرای حیوانات از رعایا می گیرند.
 کۆده ری : ا. کدری، پارچه کدری.
 کۆدی : ا. کدو.



- رفتن، کوتاه آمدن، کم آمدن. کورت خەس : م. بریدن گُل پاره‌ای از نباتات مانند توتون و تنباکو برای جلوگیری از رشد بوته. کورت گردنەوہ : م. کوتاه کردن، ناقص کردن، کم کردن. کورتکە : ض. مصغ. کوتوله، آدم کوتاه قد. کورتم : ص. ا. کوتاه و کلفت، آدم کوتاه و قوی. کورتمە : نک. کورتم. کورته : ا. نیم ته، قبا. کورته : ا. یابو، اسب بی نژاد. کورته‌بالا : ص. مر. قد کوتاه، پست بالا. کورته‌بنە : نک. کورته‌بالا. کورته‌ک : ا. نیم ته، قبا. کورته‌کەلە : ا. گودی تهیگاه، تهیگاه. کورته‌لە : نک. کورته‌بالا. کورته و کردن : م. کوتاه کردن، ناقص. کورتی : ح. مص. کوتاهی، قصور، کمی، نقصان. کورتیلە : نک. کورته‌لە. کورچک : ا. قلو، کلیه. کورد : ا. گرد. کوردانە : ص. نسب. کردانه، مردانه، آزادانه. کوردستان : ا. کردستان.
- کۆردەپە : ص. مر. امر. درّه کورە، دره تنگ بدون مخرج. کوردەواری : ص. نسب به صورتی که کردها می‌زیند، محل نشیمن کردها، کرد مانند، زیست مانند کردها. کوردی : ص. نسب. ا. کردی. کۆرس : (ز). جولای، بانده، نساج. کۆرسکەر : افا، (ز)، نک. کۆرس. کورسی : ا. کرسی، چهار پایه. کورش : ا. کره‌خر. کورشک : ا. خر گوش. کورش هەلاتن : م. زانوی غم به بغل گرفتن. کورک : ا. کرک. کورک : ص. کرچ، مرغ کرچ. کۆرک : ا. مرکز دایره، وسط، میان، هسته. کورکاندن : م. نرم و پربدل گریستن، پربدل آرزو کردن، غنچ زدن. کورکانن : نک. کورکاندن. کورکۆپ : ا. بدبده، بلدرچین. کورکۆرۆچکە : امر. غضروف. کورکۆرۆژە : نک. کورکۆرۆچکە. کۆپ کۆپە : امر. بدبده، بلدرچین. کورکە : دل‌تنگی، آرزوی دیدار کسی، پربدل. کورکە : ا. کرکه قالی. کۆپکە : ا. چوچوله، کلیتوریس. کورکەنیشان : ا. شقایق. کورکی : ص. نسب. کرکی، پارچه‌ای که

کۆرۆك : ا. هسته، مغز دانه، مغز گردو.

کۆرۆل : ص. فقیر، بیچاره، ناامید، ضعیف.

کۆرۆل : ص. مجوف، میان خالی، میان نهی.

کۆروو : ا. کره خر، کره اسب.

کۆروور : ا. کرور، نیم میلیون.

کۆرووز : ص. سست، شل، ضعیف، بیجان، نیم جان، لاغر.

کۆرووزانه وه : م. تظاهر به فقر، از نداری و بی چیزی خود صحبت

کردن، تفاقر، اظهار نداری کردن.

کۆرووله : امص. کره اسب و الاغ. کۆره : ا. گره.

کۆره : نک. کۆره.

کۆپه : ا. کره، کره اسب و الاغ.

کۆپه پا : ا. نوزاد ملخ.

کۆره پا : ص مر، امر. کۆره راه، راه

باریک کوهستانی، مالرو.

کۆپه زا : امر. نوه پرسی.

کۆپه زازا : امر. نبیره.

کۆپه زاگ : نک. کۆپه زا.

کۆره ك : کۆرك، دمل.

کۆره ك : نک. کۆرۆك.

کۆپه کهل : امر. کل دو تا سه ساله،

بزرگوهی دو تا سه ساله.

کۆپه گه : امر. ناودان آسیاب، محل

ریزش آب به آسیاب.

کۆره مشك : امر. موش کور.

کۆره وه ری : ح مص. مشقت، سختی،

از كرك ساخته شده باشد.

کۆرکیان : م. غنچ زدن، آرزو کردن، خواستن، پربدل خواستن.

کۆپه گ : ا. کره.

کۆرگ : ص. سخت، گردویی که مغز آن به سختی خارج شود.

کۆرگه : امر. محل تجمع.

کۆپه ام : امر. پسرعمو.

کۆپه متی : امر. پسرعمو یا خاله.

کۆرن : ا، (ز). لانجین سنگی آب، ظرف سنگی آب.

کۆپ نوو : امر. کرچک، گیاهی از تیره فرنیون ها.

کۆپ نووش : نک. کۆپ نوو.

کۆرۆتن : م. چیزی راما نند هویج یا

دانه با صدا خوردن، خرد کردن و

جویدن چیزهایی مانند دانه جو وسیله

حیوانات.

کۆرۆچانن : نک. کۆرۆتن.

کۆرۆچکروچ : اص. خرم خرم، صدای

دندان هنگام جویدن چیزهای سخت

مانند دانه و هویج.

کۆرۆر : ا. نان جو.

کۆروزمان : ا، (با). محل نگهداری

حیوانات، آغل، اغل.

کۆرۆژتن : نک. کۆرۆتن.

کۆرۆژین : نک. کۆرۆتن.

کۆروسك : ا، (با). گلابی وحشی،

گلابی کوهی.

کۆرۆش : ا. کلش.



کۆره

ناراحتی، دشواری زندگی، فقر، تنگدستی.

کۆزه ره : ۱. کوزر، قصاله.

کۆری : ح مص، (ز). عمق، گودی، ژرفا.

کۆژاندنه وه : نک. کۆژاندن.

کۆری : ص نسب. پیری، پسرانه.

کۆژاو : امف. کشته، خاموش، مقتول.

کۆری : ح مص. کوری، ناپینایی.

کۆژاوه : ص مف. نوشته مخدوش، خط خورده، پاک شده.

کۆریت : ۱. لانه مرغ خانگی، کومه، آلونک.

کۆژتن : م. کشتن، به قتل رساندن، خاموش کردن.

کۆری خال : امر. پسر دایی.

کۆژران : م. کشته شدن.

کۆرێژگه : پسر کوچولو، پسرچه، پسر کوچک.

کۆژراو : امف. کشته، مقتول، خاموش، خاموش شده.

کۆریس : ۱. بره‌ای با گوش کوچک و صورت خاکستری.

کۆژنه : افا. کشنده، مهلك، قاتل.

کۆریشك : ۱. چین، چین و شکن لباس.

کۆژه : ۱. ناپچه آسیا.

کۆریله : امص. کره کوچک.

کۆژی : (با)، نک. کۆژیرك.

کۆرینی : ص نسب. پسرانه، پرسی.

کۆژیگ : نک. کۆژراو.

کۆز : ۱. کس، فرج.

کۆژیان : م. کشته شدن، به قتل رسیدن، خاموش شدن.

کۆز : ۱. محل نگهداری حیوانات که با نی درست شده باشد.

کۆژیانه وه : نک. کۆژیان.

کۆز : ۱. قرارگاه، محل استقرار ایل.

کۆژیرك : ۱. (با)، گوشه‌ی حیاط یا خانه یا اطاق، گوشه، کنج.

کۆز : ۱. مرتع، چراگاه.

کۆژین : م. کشتن، بقتل رساندن، مقتول کردن.

کۆز زانیاری : امر. مجمع علمی.

کۆزیه : م. کس کش، جاکش، گواد.

کۆز لآخ : ۱. ص، (ز). خانه کوچک کم ارتفاع.

کۆس : ۱. کس، فرج.

کۆز له : ۱. کوزر، خوشه گندم و جوی که در خرمن خرد نشده و دانه از آن بیرون نیامده است. ته مانده خرمن.

کۆس : ۱. برجستگی، بلندی.

کۆسار : ۱. کوهسار، کوهستان.

کۆسپ : ۱. برجستگی، برجستگی کم ارتفاع در زمین.

کۆسپایی : نک. کۆسپ.

- کۆست : ۱. بلای بزرگ، بلای ناگهانی.
کۆست کهوتن : م. عزیزی از کسی مردن، بلایی به کسی رسیدن.
کۆسته : ۱. کوسه.
کۆستهك : ۱. غلاف چرمی خنجر.
کۆسته وهوی : ۱. درسال بی بارانی دو جوان یکی از آنان روی خود را سیاه می کند و دیگری لباس زنانه می پوشد به هر خانه ای سر می کشند و اهالی خانه به نیت آمدن باران بر سر آنان آب ریزند.
کوسك : ۱، ص، (ز). مردم چشم آبی، زاغ چشم.
کوس کهش : نک. کوز کهش.
کوس کهشی : ح مص. کس کشی، جاکشی.
کۆس کهفتن : نک. کۆست کهوتن.
کوسکی : ديلم.
کوسۆك : ۱. سگ، سگ توله، توله سگ.
کوسووف : امص. کوف.
کۆسه : ۱. کوسه، نوعی ماهی.
کۆسهك : نک. کۆستهك.
کوش : ح مص، (ز). اجتناب، بیداری، احتراز، پرهیز، دوری از چیزی.
کۆش : ۱، (با). دروغ بزرگ، یاهوه.
کۆش : ق. جلو، روبرو، قسمت جلو آدم هنگام نشستن.
کۆشا : ص فا. کوشا، کاری، کوشنده.
کۆش بونون : م. جلو آمدن، پیش آمدن، بر آمدن شکم.
کوشتار : امص. امص. کشتار، جانور سربریده، قتل.
کوشتارگا : امر. کشتارگاه، مسلخ.
کوشت کار : ص فا. سلاخ، قصاب.
کۆشش : م. کشتن، زدن، به قتل رساندن، سربریدن.
کوشته : امص. کشته، به قتل رسیده، گنج کشته.
کوشتوو : نک. کوشته.
کوشته را : ۱. رنده.
کوشته ره : نک. کوشته را.
کوشته ی : (ه)، نک. کوشتن.
کوشتی : ۱. کشتی، زور آزمایی.
کۆشش : امص. تلاش، تقلا، کوشش، جهد، سعی.
کۆشش کردن : م. کوشیدن، کوشش کردن، تلاش کردن، تقلا کردن.
کۆشك : ۱. کوشک، قصر.
کۆشك : ۱، (ز). کاسه سفالی آبخوری.
کۆشکار : افاء، (ز). پاره دوز، پینه دوز.
کوشکه کردن : نک. کورش هه لاتن.
کۆشه لآن : امر. توده پهن و مدفوع چهارپایان که به صورت تپه ای درست شده و از آن به تدریج برای سوخت استفاده می شود.
کوشنده : افاء. کشنده، مهلك، قاتل.
کۆشه : امص. عجله، کوشش، تقلا.

کۆشه لان : نك . كۆشه لان.

كۆشه ن : منضات يك دهكده مانند

آسياب و قات و غيره.

كۆشه ن : اسباب زندگى، اثاثالبيت.

كوشه نه : نك . كوشده.

كوشه نهر : ا. كشندر، نام علفى است،

تيغ دوغ، تيغ ماست.



كۆشه وه : نك . كۆشش.

كۆشين : م. كوشيدن، تولا كردن، تلاش

كردن، سعى كردن.

كوفت : نك . گفت.

كوفتن : م. كويدن.

كوفار : ا، (ز). كندو.

كوفار : ا، (با). مجله، نشرية.

كوفارك : (ز). قارچ.

كۆك : ا. كول، قيف.

كۆك : ا. كول، كول ساعت، كول

بارچه.

كۆك : ا، (با). بُنه، بوته، ته مانده

درخت، ريشه.

كۆ كردن : م. ترسيدن، رميدن، حساب

بردن از كسى، گرد آوردن، جمع

كردن، جمع آورى كردن.

كۆ كردنه وه : نك . كۆ كردن.

كۆك كردن : م. گوك كردن، راه

انداختن، ساز كردن.

كۆك گرتن : م. كول زدن، بخيه زدن،

بخيه كردن.

كۆك لى دان : كول زدن، بخيه زدن،

بخيه كردن.

كوكوو : ا. كوكو، غذايى از تخم مرغ

و سبزی.

كۆكه : ا. سرفه.

كۆكه رده ي : نك . كۆ كردن.

كۆكه ره شه : ا. سياه سرفه.

كۆكه ن : ص فا. كسى كه علف از كوه

به روستا مى برد، كوه كن.

كۆكه نار : امر. كوكنار، ميوه مخروطى

شكل درختان خانواده كاج.

كۆكى : ص نسب. كوكى، سازى،

آمادگى.

كۆكين : م. سرفه كردن، سرفيدن.

كۆگا : ا. توده اى از هر چيز، مخزن،

خزانه.

كۆگا كردن : م. چيزى را روى هم

ريختن و توده كردن، انباشتن، كوت

كردن.

كۆگا كۆگا كه رده ي : م. تقسيم

كردن، بخش بخش كردن، توده توده

كردن.

كۆگه : كچا؟

كول : ص. شُل، كند، خسته.

كول : امص. خسته، كويده، در مانده.

- کول : ص. کهن، پیر، قدیمی.
 کول : ا. ناودان، ناوسمان، چوب میان
 خالی که آب از آن عبور دهند.
 کول : پیمانه، قیف.
 کول : ا، (ز). غار، مغاره، کنده.
 کول : ص. کوتاه، ناتمام.
 کول : امص. غل، جوشش، جوش، غلیان.
 کول : ص، ا، دم کل، گوسفند و بز
 بی شاخ.
 کول : ا، پشت، گرده.
 کول : زاده، کره «که رکول».
 کول : شانه و پشت، کول.
 کولاب : (ز). چنگ، پنجه.
 کولات : ا، (ز). گلوله برف، قطعه
 کلوخ.
 کولاتگ : ص. مایع جوش آمده، مایع
 جوشان، مایع داغ.
 کولآجه : ا. نیم تنه، لباس کوتاه، جلیقه
 مانندی که روی پیراهن پوشند.
 کولاره : ص. چاق، تپل، مرغ چاق.
 کولاره : کرکس، لاشخور.
 کولپ : ح مصد، (با). گرانی، قحطی،
 خلاء.
 کولپیچ : امر، (با). خشت خام، آجر.
 کول پیدان : م. شکست دادن، ترساندن.
 کولآجه : ا. نیم تنه که روی لباس
 پوشیده شود.
 کولخان : امر. گلخن، تون حمام.
 کول خواردن : م. جوش خوردن،



کولاره : ا. بادبادک.

کولافک : ا، (با). قارچ.

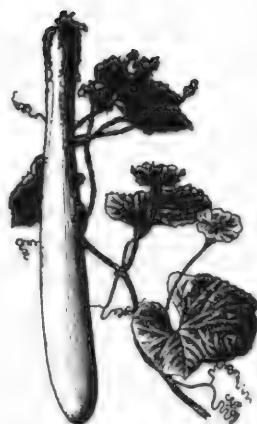
کولاف : (با). کلاه.

- جوشیدن، جوش زدن، عصبی شدن،
غل زدن.
- کول دان : م. غل زدن، جوش خوردن،
جوشیدن، غل غل کردن.
- کول دان : م. عاصی شدن، پا از کاری
کشیدن، دست از کاری برداشتن.
- کولغا : ص. (با). گرسنه، بسیار
گرسه.
- کولفت : ص. کلفت، قطور، قطردار.
- کولفت : ا. کلفت، زن خدمتکار.
- کولک : ا. دچار، مبتلا، درگیر، گرفتار.
- کولک : ا. کُرک.
- کولک : ص. چشم بسیار گریان، دل
بسیار غصه دار، تن بسیار خسته.
- کولک : ا. تنه درخت پوشیده.
- کولک : ا. کپر، چوب بست.
- کول کردن : م. کل کردن، کند کردن
تیغ و چاقو.
- کول کردن : م. (ز). پهلو زدن، پهلو
نهادن، تکیه زدن.
- کول کردن : م. به دوش گرفتن، کول
کردن.
- کول کردن : م. کوتاه کردن.
- کولکن : ص. نسب. کرک دار، کرکی،
پرپشم، پشمی، پشم آلود.
- کولکودامردن : کنایه از مردن، سرد
شدن، دلسرد شدن، از حرارت افتادن.
- کولکنه : نک. کولکن.
- کولکه : ا. کپر، چوب بست.
- کولکه : ا. آنچه با قیچی از روی گل
قالی هنگام ساختن و بافتن برای صاف
شدن و نمایان شدن گرفته شده به
زمین افند.
- کولکه دار : نک. کولکن.
- کولکه ر : ا. لباس شوی.
- کولکه رن : ح. مصد. کندن پشم و موی
حیوانات بادست.
- کولکه زیرینه : امر. رنگین کمان،
قوس و قزح.
- کولکی : ص. نسب. کرکی، ساخته از
کرک.
- کول کیش : افا. کول کش، کسی که
بار بدوش برد.
- کولگه : امر. شکارگاه، دام گاه.
- کول گیر : افا. کسی که جنس برای
فروش بدوش کشد و بگرداند.
- کولله : ا. ملخ.



- کوللهک : ا. (ز). دریچه، دریچه،
آفتابگیر، کلاهک.
- کولم : ا. ق، (ز). مشت بسته، ظرفیت
یک مشت بسته.
- کولم : ا. قسمت صاف و یموی صورت.
- کولنج : توت نارس.
- کولنج : ا. قلنج.
- کولنجه : توت نارس.
- کولندهر : ا. (ز). کدو.

کولۆز : ا، ص، (ز). کلاه پشمی.
 کولۆز : امر. کوزه در گشاد.
 کولۆزرك : امر. سنگدان مرغ.
 کولۆز : ا. چوب باریکی که با آن
 سوخت به تنور ریخته یا آنرا بهم زنند.
 کولۆش : ا. کلس.
 کولوفت : ص. کلفت، ضخیم، ستر.
 کولوفتی : کلفتی.
 کولۆك : ص. پزا.
 کولۆك : ا. لگن خاصره.
 کولۆكار : ص مر. دیواری که با کلوخ
 ساخته شده است.
 کولۆكار : ص مر. ظریف، قشنگ،
 میزان.
 کولوكۆ : امر. الو، گرمای آتش، دم
 و دود آتش.
 کولوكۆ دامرون : م. آتش گرفتن و
 نابود شدن چیزی، از حرارت افتادن،
 خاموش شدن، مردن.
 کولۆل : ا. گوسفند پیشانی سفید.
 کولۆل : ص. عاجز، بدبخت.
 کولۆم : ا. کلن.
 کولونجه : نک. کولۆجه.
 کولۆنده : نک. کولۆجه.
 کولوو : ص. پنبه پاک و تمیز شده.
 کولوو : ص، ا. نانی که در تنور افتاده
 و نیم سوز شده است.
 کولووچ : گونه، نحو «با هیچ گفته
 شد».
 کولووچه : ا. کلوچه، نان شیرینی.



کولنگ : ا. کنگ.
 کولۆ : ا. لگن، استخوان لگن.
 کولۆ : ا. کلوخ.
 کولۆ : ا، (با). ملخ.
 کولۆوانه : ا. پارچه چهار گوشه‌ای که
 زنان بر پشت اندازند.
 کولۆج : نک. کولووچ.
 کولۆجه : ا. نیم تنه سنگینی که روی
 لباس پوشیده می شود.
 کولۆخ : ا، (با). استخوان کاسه سر.



کولۆر : ا. کندر.
 کولۆر : ص. مجوف، میان خالی، میان
 تهی.

کولووچه مه ژگه : امر. کلوچه
گردویی.

کولوور : ا. کروور.
کولووره : ا. نوزاد زنبور عسل.
کولوورئی : ا. کندو.
کولووریات : ا. کلرات دو پتاس.
کولووز : ص. آدم رنجور، وارفته،
ست.

کولووژیانه وه : م. تظاهر به فقر و
رنجوری کردن.
کوله : ا. ملخ.
کوله : ا. کومه، محل اختفای شکارچی.
کوله : ا. نیم تنه.
کوله : ص. کوتاه.
کوله : ا. خارپشت.
کوله : گردۀ سوخته در تنور.
کوله : ا. بچه شیر.

کوله : ص. ا. زمین لغت و بی درخت.
کوله : ا. هندوانه نارس.
کوله بار : امر. کوله بار، آنچه به پشت
حمل شود.
کوله بال : امر. فرجی، نمدوش.
کوله برک : امر. چوب کوتاهی که برای
انداختن میوه از درخت بکار رود.
کوله بریژ : نک. کولژ.
کوله بنه : افا. مفتن، آبریزگاه، سخن
چین، دو بهم زن.

کوله بهس : امر. ناپسری.
کوله پشتی : امر. کوله پستی.
کوله پیه : ص. مر، امر. آدم کوتاه وقوی.

کوله تراش : امر. فرفره.
کوله جه : نک. کولوجه.
کوله چوارشه هوو : امر. چهارشنبه
سوری.
کوله خرته : نک. کوله پره.
کوله زړک : امر. سنگدان.
کوله سووچ : ا. گوشه، کنج.
کوله سی : امر. درختی که وسط آن
خالی و محل جا گرفتن زنبور عسل
است.

کوله سی : امر. رزی که از نهالی در
آمده است.
کولهش : ص. قلشن، بیعار، بی آبرو.
کولهش : ا. کلش گندم.
کولهک : ا. (با). پنجره کوچک بیخ
طاق، روزنه.

کوله که جه پره : امر. چوبی که چرخ ها
را با آن از چرخیدن باز می دارند.
کوله کردن : م. گوش ایستادن، استراق
سمع کردن.
کوله گرفتن : نک. کوله کردن.
کوله ماله : امر. قطعه چوبی که زمین
زراعی با آن ماله زده شود، ماله
کشاورزی.

کوله مانگ : امر. ماه شعبان.
کوله مهر گئی : ح. مصد. زیستن با کم و
کسر معاش در مشقت.
کوله نهجه : نک. کولنجه.
کوله نجی : ا. عقب، کژدم.
کوله وار : امف. مجروح، زخمی.

- کۆله واری : ح مص. بندوقی، بردگی، شدن.
- قهر، ندری. کولیمک : ا. لمبر، کپل.
- کۆله وانه : نک. کۆلوانه. کولتین : ا. لانه مرغ خانگی، آشیانه
- کۆله وهژ : نک. کۆلوژ. ماکیان.
- کۆله وهس : امر. مزرعه گندمی که تازه سبز شده. کولتین : ا. جایی در خانه یا چادر برای نهادن چیزهای قیمتی و مفیدتر خانه.
- کۆله وهس : امر. ناپسری. کولین : (با). بخاری دیواری.
- کۆله وه بیاب : نک. کۆله ویا. کولتین : ا. ظرف سفالی گلی سب و مانند که در آن شیره ریزند.
- کۆله وه یوا : امف. مفتن، آشوبگر، دو بهم زن، آب زیرگاه. کۆلین : م. کندن، کندن درخت و امثال آن، کندن چیزی از زمین به سوی بالا
- کۆله ویاو : نک. کۆله ویا. مانند یک بوته گل.
- کۆله وویژ : ص مر. شعر نامیزان. کۆلی : ا، (با). ملخ.
- کۆلی : ا. کولی، قره چی. کۆلی : سواری بر دوش کسی.
- کولیاگ : امف. پخته، رسیده. کولینگ : ا. توده، مجموعه، محل جمع
- کولیان : م. پختن، جوش آمدن، رسیدن. آوری چیزی، خرمن.
- کولیان وه : م. ناسور شدن جراحت، دردناک شدن زخم. کولینگ : ا. کلنگ.
- کۆلیت : ا. کومه، کبر، مخفیگاه شکارچی. کۆلینه : (ه). نک. کۆلین.
- کۆلیجه : ا. کلوچه، نان شیرینی. کۆلینه وه : نک. کۆلینه وه.
- کۆلی مهژگه : نک. کۆلویه مهژگه. کۆلی دل : سوز دل، آتش درون.
- کۆلی مهژگه : امر. گرده ای که با مغز گردو درست می شود. کۆلیره : ا. گردو.
- کۆلی سندن : م. کولی رفتن، سواری گرفتن از کسی، بر دوش کسی سوار
- کۆماجه : ا. کلاهی یا سر ستون. کۆماجه : ا. کلاهی یا سر ستون.

کۆمار : ح اض، ا. جمع، گشت، عموم،
ملت، جمهور.

کوماریتی : ص نسب. جمهوری.

کۆمانج : تیر اصلی چادر.

کۆماو : ص. کوژ، کوژبشت، خمیده
بشت.

کۆم بوونهوه : م. خم شدن، دولا
شدن، دوتا شدن، کمانی شدن در
زمان پری.

کومر : نک. کۆم.

کۆمره : ا. پشت ماهی، گرده ماهی،
بخ.

کومسا : ق، (ه). زمانی که معمولاً
بارانهای سالیانه تمام شد.

کۆم کرن : م. جمع کردن، توده
کردن، سرهم کردن، روی هم
انداختن.

کومونیست : کمونیست.

کومونیسیم : کمونیم.

کۆمه : ا. توده، انبوه، جمع.

کۆمهك : ا. معین، یار، یاور، مددکار،
یاری، کمک، مدد.

کۆمهك کردن : م. کمک کردن، یاری
کردن، مدد کاری کردن.

کۆمهل : ا. جمع، جمعیت، انبوه مردم،
گروه، اجتماع، جامعه.

کۆمه لایه تی : ملیت، ملی، اجتماعی.

کۆمهل بوون : م. جمع شدن، گرد
آمدن، گرد هم آمدن.

کۆمهله : نک. کۆمهل.

کۆمهل کردن : م. جمع کردن، انبوه
کردن، گرد آوردن، گرد آوری

کردن، مجموع ساختن.

کۆمهله : نک. کۆمهل.

کۆمه له بهستن : نک. کۆمهل بوون.
کومه یسیری : ا. کلانتری.

کۆمی : ا. قوز، برآمدگی، برجستگی.

کۆمی : کون، مقعد، ماتحت.

کون : ا. سوراخ، روزن.

کون : ص. کند، آهسته، چاقوی کند،
کل.

کۆن : ص. کهن، کهنه، سالار، پیر.

کونا : نک. کون.

کونار : ا. کنار، درخت سدر.



کونارۆچن : امر. دربیچه، دریچه،
آقابگیر.

کونارشك : امر. آرنج.

کونا کونا : ص مر، امر. متخلخل،
سوراخ سوراخ.

کونا گورگ : امر. کانام، لانه گرگ.



کونجی

کوندك : ا، (با). مشك، خيك.

کوندك : ا. كدو.

کونده : ا. مشك، خيك.

کونده بوو : امر. جفد، بوم.

کونده به بوو : امر. جفد، بوم.

کونده لآن : امر. محل گذاشتن مشك

آب در تابستان برای خنك ماندن آب.

كون زهين : ص مر. كند ذهن، كم

حافظه، بی هوش.

کونسال : ص مر. كهتسال، سالخورده،

پير، سالدار.

كون كردن : سوراخ كردن.

كونگره : كنگره.

كونوش : ص. خيس، ليم.

كونوشه : ا، (ز). چارو.

كونوله : ا، (ه). كدو.

كونو وچكه : امض. سوراخ ريز.

کونووس : ا. صورتجلسه، استشهاد.

کونه : ص. كهته، فرسوده، پير.

كونه : ا. مشك، خيك.

کونه پوش : ص مر. كهته پوش، ژنده

کوناړوچه : نك. کوناړوچن.

کوناوه دهر : امر. سوراخی که از يك

طرف جانب ديگر را بتوان دید.

کوناوه جگه : نك. کوناړوچن.

کوناوه جه : نك. کوناړوچن.

کون بوون : م. سوراخ شدن، سوراخ

بودن.

کون بوون : م. گُل شدن، از تیزی

افتادن، سوراخ شدن، سوراخ بودن،

کند شدن.

کون بر کردن : م. مسدود کردن، حتی

راه باد و هوا را از چیزی بستن.

کونج : ا. گوشه، پناه.

کونج : ص، ا. پرنده و مرغ خالدار،

مرغ چيل.

کونجر : ص، خال خال، گل گل، چيل.

کونجر : ص، ا. گوشه تنگ و تاريك.

کونجرک : ا، (ز). وشگون، نيشگون.

کونجکاو : ص فا. کنجکاو، پی جور.

کونجکاو : ح مض. کنجکاو،

تقصص.

کونجوّل : امض. گوشه، زاويه، کنج.

کونجوور : ص، ا. کنج، گوشه تنگ و

تاريك.

کونجووّل : نك. کونجوور.

کونجی : ا. كنجد، گیاهی از رده

دولپه ايها.

کونجی : نك. کونجکاو.

کوند : ا، (ز). جفد، بوم.

کوند : ا، (ز). كدو.



کونوش

خوراك سگ.

كووتەل : ا، (با)، آسياب، نای آسياب.
كووچى : ا، كوچه، بيرون از خانه،
برزن.

كووچاك : ا، آت و آشفال،
اثاث البيت، خرده ريزه.
كووچك : ا، (با)، سگ.



كووچه : نك. كووچى.

كووخك : ا، سرفه.

كوود : ا، كود.

كوودك : ا، (ز)، زانو.

كوودهله : امصه، بچه خوك.

كوور : ا، بز دو ساله نر.

كوور : ص، (ز)، عيق، گود.

كوور : ص، كوژپشت، منقبض، جمع
شده، كوژ.

كوور : ا، محل و راه كم رفت و آمد.

كوور : ا، محل يا راه بيار سرازير.

كووریه : اص، صدای باد تند، زوزه باد.

كووره : ا، كوره.

كووره : ا، كوره، قمش، كاريز.

كوورههز خانه : امر. كوره پزخانه.

كووره خانه : امر. كوره خانه، كوره
پزخانه.

كووره دان : امر. بچه دادن كندوى
زنبور عسل.

پوش، پاره پوش.

كۆنپەرەس : ص فا. كهنه پرست،
مرتجع.

كۆنە سووار : ص مر. كهنه سوار،
سوار با تجربه، سوار خوب.

كۆنە فُرُوش : ص فا، ا، كهنه فروش،
پاره فروش.

كۆنە كار : ص فا. كهنه كار، قديمى،
مجب، ماهر.

كونه لَان : نك. كونده لَان.

كوئى : ح مص. كهنگى، فرسودگى،
سال دارى، پيرى، پارگى.

كونياك : ا، كنياك.

كۆنینه : ص، ا، لباس پاره، پاره پارچه،
ژنده پاره، لباس كهنه، پارچه بوسيده.

كوو : ا، كو، كوى، محله، برزن.

كوو : از ادات استفهام، چطور؟ چگونه؟
كووار : ا، روزنامه، جريده، مجله.

كووارك : ا، قارچ.

كووپ : ا، فنجان.

كووپه : ا، كوزه بزرگ دسته دار،
خميره كوچك.

كووپه لۆكه : امر. خميره كوچك.

كووت : ا، كود.

كووتالّ : ا، (ه)، قماش، پارچه.

كووتالّ فُرُوش : پارچه فروش، تاجر
قماش، كووتال فروش.

كووته : ا، توله سگ، توله.

كووته : ا، (با)، گرده خميرى كه به
تنور افتد و نيموز گردد. گسرده

- کورو ری : ح مص. خمیدگی،
کوژپشتی، انقباض.
کورویت : اص، (ز). بعب، صدای بز
و گوسفند.
کوز : ا، (ه). جوی کوچک.
کوز : ا. کوز، کرت.
کوز : ا. قارج، قاش، يك قطعه از
هندوانه یا خربزه.
کوزاندنه وه : م. سوختن بینی،
احساس درد در اثر ضربه ترکه یا
شلاق روی پوست.
کوزانه وه : نک. کوزاندنه وه.
کوز کردن : م. قاج کردن، قاش
کردن.
کوز کوز : امر. قاج قاج، ترك ترك.
کوزلی دان : کوز بستن در زمین،
کرت بستن در زمین زراعتی.
کوزه : (ه). کوز، کرت.
کوزه له : ا. بلاغ اوتی.
کوزی : ا. کوزه، سیو.
کوزه : ا. سوراخ انتهایی ناودانکی که
دانه به وسط سنگ آسیا هدایت
می کند.
کوزه که : امر. گوش ماهی، جلد
آهکی حلزون.
کوش : کجا؟
کوشك : ا. كوشك، قصر، عمارت.
کوفت : ا. بیماری کوفت، سیفلیس.
کوفك : ا، (ز). قیف.
کوفی : ا. پارچه ای که زنهابه سر
بندند، روسری.
کوفی : (ز)، نک. کوپه.
کوفان : ا، (ز). غم و غصه، درد و
ناراحتی.
کوفه : کجا؟ چه زمانی؟
کوکو : ا. کوکو، غذایی از سبزی
و تخم مرغ و آرد.
کوکو : اص. صدای فاخته.
کوکو کوره : امر. کوکو، فاخته.
کوکو که : ا. آواز زشت، شایعه
زشت در مورد کسی یا چیزی.
کوکول : ا. تغار خمیرگیری، تغار.
کوکول : ا. زاغه، گنده.
کوکول : ا، (با). طویله، اصطبل.
کولك : ا، نک. کولانه.
کوله که : ا. کدو.
کوله که سه راوی : امر. کدو حلوائی.
کوله که شامیی : نک. کوله
که سه راوی.
کوله کین : امر. آش کدو.
کون : ا. کون، مقعد.
کونی : ص نسب. کونی، مفعول، امرد.
کوه : ا. مجموعه پروین.
کوه : ا. کندی دندان.
کوهان : ا. کوهان.
کوهن : نک. کون.
کوهه نسال : ص مر. کهنسال، پیر،
سالخورده، فروت.
کوهیز : ا. ترس، هراس، بیم.
کوی : ا. کوی، برزن، محله.

- کوی: از ادات استفهام، کجا؟
کویا: ام، (ه)، کوبیده، کوفته، زده، مضروب.
کویت: ا، کهر، رنگی برای اسب.
کویخا: ص، ا، کد خدا.
کویخایی: ح مص، کد خدایی.
کویر: ص، ا، کور.
کویرانه: ق، کورانه، کور کورانه.
کویر او: ص، ا، چشم کم آب، تنگ آب، آب کم.
کویرایی داهاتن: م، کور شدن، حالت کوری پیدا کردن.
کویر بوون: م، کور شدن، کور بودن، نابینا بودن.
کویر بوونهوه: م، از میان رفتن اثر چیزی، از بین رفتن نشانه راه، تنگ شدن و بسته شدن سوراخ، از میان رفتن خانواده، اجاق کور شدن.
کویر دل: ص مر، کوردل.
کویرک: دانه‌ای که وسطش سیاه شده باشد، دانه‌هایی مانند گردو که مغز آن به زحمت خارج شود، محو، بسته شده، ناپیدا، سخت.
کویر کردن: م، کور کردن (اصطلاحی در خیاطی).
کویر کویرانه: نک، کویرانه.
کویرگ: نک، کویرک.
نان کویر: ص مر، نان کور، خسیس، لیم.
کویروو: نک، کویرک.
- کویزه دئ: امر، کوره ده، روستای کوچک.
کویره دئ: ص مر، امر، کوره راه، راه تنگ، مالرو.
کویرهك: نک، کویرک.
کویره کانی: ص مر، امر، تنگ آب، چشمه کوچک.
کویره مووشه: ص مر، امر، کسی که بینایی کم دارد، چشم نم نمی.
کویره و بوون: م، کور شدن، اجاق کور شدن، اجاق خانواده کور شدن، قنات و چشمه و غیره.
کویر هوش: ص مر، کودن، کند ذهن، کم هوش.
کویره کویر کردن: م، کورمال کردن، دست مالی کردن.
کویری: ح مص، کوری، نابینایی.
کویری تی: نک، کویری.
کویریشك: امر، خر گوش.
کویرك: ا، (با)، گوش، زاویه، کنج.
کویرسان: امر، کوهستان، کوهسار.
کویرستان: نک، کویران.
کویرشیر: امر، بز يك تا دو ساله.



کویشکه: ا، بچه گنجشك پر دریاورده.



که پن : ص نسب. کسی که هنگام صحبت
کردن سوت می زند، حرف زدن کسی
که دندان ندارد.

که پك : ا. قله، خط الرأس.
که پله مه : نك. که فله مه.

که پ لی گرتن : م. پنجه روی کسی
گذاشتن.

که پو : ا. بینی، دماغ.

که پوَل : نك. کاپوَل.

که پوَلَك : نك. کاپوَل.

که پوو : نك. ا. بینی، دماغ.

که پرو : ا. دندان.

که پرو : ا. پنجه، پنجوله.

که پرو : ا. پیر، بی دندان.

که پروره : اص. سروصدا، قیل و قال،
داد و فریاد، شلوغی.

که پرو گره : امر. مرغ حق.

که پروله : ا. ظرف چوبین پیمانه مانند
که باری که به آسیاب برده می شود
با آن پیمانه می شود.

که په : اص. صدای صحبت کردن کسی
که دندان ندارد.

که پهك : ا. سیوس.

که پهَل : ا. کپل، سرین، نشیمن.

که پهَلَك : ا، (ز). کپلك، کرم جگر
گوسفند.

که پهَن : ا. فرجی، نمد دوش.

که پهَنك : (با)، نك. که پهَن.

که په نه دال : امر. کرکس، لاشخور.

که په نهك : امر. نمد دوش شبانان.

کوئله : ص، ا. بنده، برده، زر خرید.

کوئنده ری : کجایی؟

کوئنه : کجا؟

کویو : ا. قطعه سنگ.

کویوسان : امر. کوهستان، کوهسار.

کویی : ص نسب. کوهی، وحشی.

کوییر : ص، (با). گود، عمیق.

که باب : امر. کباب.

که باب پرتك : ا. جنجه کباب.

که بابچی : ص شغل. کبابی، کبابچی.

که بابخانه : امر. کبابخانه، کبابی.

که بابیه بوون : م. کبابی شدن جوجه.

که بابی : نك. که بابچی.

که بات : ا. نوعی از مرکبات.

که باده : ا. کباده.

که بانوو : ص مر، امر. کدبانو، خانم
خانه، خانه دار.

که بانی : (ز)، نك. که بانوو.

که بله مه : نك. که فله مه.

که بیر : ص. کبیر، عظیم، بزرگ.

که بیسه : ا. کیسه.

که بلك : ا، (ز). كك.

که پ : ا. پنجه، پنجوله.

که پر : ا. کپر، آلونك، سایان.

که پرو که : امص. کپر کوچک.

که پرو که بهستن : م. كفك روی پاره ای

از مایعات بستن، کبره بستن.

که پره شینه : ا. جشن شکرگزاری

کلیمیان در پاییز که با بستن داربست و

کپر شروع می شود.



که په لك

که پنهك : كېك، كفك.

که پيله : نك. که پوله.

که ت : ا. محل آرد در نانواخانه.

که ت : ا. کت، شانه، کف، سرشانه.

که ت : ا، (ز). یونجه.

که ت : (با). يك.

که ت : ا. تخت، نیمکت، کت، تختواب.

که تان : ا. کتان.

که ت بهس : ص. مذ. کت بست.

که تانی : ا. بادام پوست کاغذی.

که تره : ص. چکی، بدون توزین،

نسجیده، بدی، بدناسی، ننگ،

بی معنی، بی تربیت.

که تریبی : ص. نسب، ق. کتره‌بی.

که تڭ : ا. انجیر خشک میان مَشک.

که تن : م. افتادن، زمین خوردن.

که تن : ا. زیان و ضرر غیر ارادی.

که تن پی کردن : م. زیان رساندن

غیر ارادی.

که تمان : کتمان، اغماض.

که تتو : وسیله‌ای چهار گوش بیل مانند

که با آن جوی پاک کنند.

که ت و کول : امر. کت و کول، شانه

و بازو و گردن.

که ت و کولفت : ص. مر. کت و کلفت،

گنده، فربه، قوی، چاق، پرزور.

که توون : ا. کمند.

که ته : ص. گنده، بزرگ، کت و

کلفت، چاق، تنومند.

که ته : ا. محل آرد خبازی، پستوی

نانواخانه.

که ته : نك. که ته پلاو.

که ته پلاو : امر. گته.

که تهن : نك. کت بهس.

که تهو : ا. مَشمشه، بیماری دستگاه

تنفسی اسب.

که تیه : ا. کیه.

که تیر : ا. دو نردبان مانند که در دو

طرف الاغ گذاشته شده و بر آن علف

یا درو شده غلات بندند و به خرمنگاه

برند.

که تیره : ا. کیره، صمغ بوته گون.

که ج : ص. کج، ناراحت، منحرف،

غیر مستقیم.

که جان : واژه‌ای برای نامیدن اناث

مانند «دخترک» «زن» و غیره.

که جی : ا. نخ تاییده آماده نساجی.

که چ : نك. که ج.

که چ : نك. کج.

که چایی : ح. مص. کجی، ناراستی،

انحراف، نادرستی.

که چك : ا، (با). قاشق.

که چو : نك. که جان.

که چه : ا. نمودوش، فرجی.

که چه : ص. ا. حیوانی که شاخ رو به

پایین دارد.

که چه شاخ : ص. مر. امر. بز يك شاخ.

که چهل : ص. ا. کچل، گل.

که چهله : ا. پرندۀ جوانی که زمان

پرواز آن رسیده و باید از والدین جدا



که تان



که چك



که دوون

که رانه : ص نسب. خرکی، خرا نه.

که پ بوون : م. کر شدن.

که پ بوون : م. فرقه های میان خالی که

با نخ و سیله بچه ها بر زمین کوبیده

شده که می چرخد و در نتیجه حرکت

هوا در میان خالی آنها صدا می کند

در صورتی که بچه ماهر و نیرومند

باشد شدت چرخش به اندازه ای

خواهد بود که فرقه خفه شده و به

تندی و بدون صدا می چرخد، اینحال

را «که پ بوون» گویند.

که ربی : ص، (ز). عصبانی، آدم

عصبانی و حساس.

که رپه سه : امر. آفتاب پرست.

که ریچ : ا، (ز). کلوخ، آجر، خشت.

که رت : ا. کرت.

که رت : ا. قطعه، تکه، تیکه، بخش،

قسمت.

که رتر : ص مر. گزافه گو، کسی که حرف

بیجا می زند، کسی بی موقع حرف

نامتناسب می زند.

که رتک : نک. که رت.

که رتویه : ا. سبب زمینی.

که رتوو : نک. که توو.

که رتهر : نک. که کره.

که رتهک : ق، ص، (ز). چیز زیاد،

بسیار.

که رته له : ا، (ه). سبب سیمی.

که رته له پ : ص مر، امر. چهارپای بلند،

دیلوق و لاغر.

شود.

که چه له بوون : م. جدا شدن پرنده

جوان از لانه پدری و مادری، جدا

شدن پرنده خانگی از مرغ مادر.

که چی : که چه، که.

که چیچ : ا. محل چینه کردن مرغ.

که د : ا. شاخه، ساقه درخت.

که د : (با). دسترنج، حاصل زحمت.

که د بانوو : نک. که بانوو.

که دوو : ا. کدو.

که دوون : ا. میخ پیچ کوچک.

که ده : ا، (ز). پسر بچه.

که دی : ص، (ز). اهلی، جاندار وحشی

که اهلی شده باشد.

که دینک : ا، (ز). پیچ، میخ پیچ.

که دینک : ا. خمره کوچک.

که دینه : ا. کاسه گلی، گلینه.

که پ : ص. کر، ناشوا.

که ر : ا، (با). گله، رمه، گله بره.

که ر : ا. خر، الاغ.

که ر : گر، مانند در «مه له کهر» یعنی

شاگرد.

که ر : ص، (ز). پاره، پاره پوره.

که ر : ا. قرض، نسیه، وام.

که ر : ا. قاج، قاش، قطعه ای از هندوانه

یا خربزه.

که ران : ا، (ز). چکش بزرگ.

که را نباو گاو : دشنامی است.

که رانه : ص فاء، (ز). ثروتمند، پولدار،

مالدار.

که رتینه : ۱. کارتونك، كارتنك، تار

عنكبوت.

که رسوته : امر. تباله، مدفوع گاو که بصورت قابل سوختن در آورند.

که رچلانندن : م. (ز). قاطبی کردن، آمیختن، درهم کردن.

که رسهپ : امر. فرفره، فرفره‌ای که با نخ بر زمین کوبند صدای سوت مانند کند.

که رخ : ۱. کنار، اطراف، مرز، حد، حدود.

که رسهپ : اص. صدای الاغ، عرعر.

که رخ : ص. ۱. ظرف گلینی که از زیادتای مصرف و کهنگی صاف شده.

که رسهك : ۱. قطعه کلوخ بزرگ. که رسهگ : ص. سر. آدمی که در پاره‌ای از موارد بسیار دانا و در بعضی موارد بسیار نادان باشد.

که رخ بوون : م. گرفته شدن صدا، خفه شدن صدا.

که رشین : ص. کسی که بنادرست خود را سید خطاب کند.

که رخنگینه : امر. محصولی از لبنیات که از ته نشین شدن دوغ و گرفتن آب آن بدست می آید.

که رك : ۱، (با). عباي بدون آستین. که ركردن : م. (ز). قرض کردن، وام گرفتن.

که رخخول : ۱. فرفره، بازیچه چوبی مخروطی شکلی که بچه‌ها آنها را با پارچه یا نخی که بر چوب بسته‌اند و قمچی خوانند در روی زمین به حرکت و چرخش درمی آورند.

که ركوژ : امر. خر زهره.

که ركوژل : ص. ۱. کره خر.

که ركوژل : نوعی گیاه مرتعی.

که رخیخین : م. (ز). از نظر افتادن غذا در نتیجه زیاد خوردن آن، خسته و کوفته شدن بدن.

که ركهس : امر. کرکس.

که ركگ : ۱، (ه). ماکیان، مرغ خانگی.

که رك گاویه : امر. مرغابی، اردک.

که ركگراف : امر. شبه جزیره.

که ركدار : ص. مر. خرکدار، خرکچی، قطارچی.

که ركگ : نك. که ركگ.

که ركوگیش : امر. گلدركش.

که ركگه داس : امر. دسته چوبی داس.

که رك دوو : ۱. کلدرك.

که ركگه دهن : ۱. کرگدن.

که ركدهی : م. (ه). کردن، انجام دادن، گاییدن، به انجام رساندن.

که ركگه دهنك : امر. کرگدن.

که ركگهس : نك. که ركس.

که رسمه : ۱. رگی در بینی اسب و استر که عوام خیال کنند مانع تنفس است و با زدن آن حیوان را از خفگی نجات

که رهه : ۱، (ز). تباله خشك شده آماده سوزاندن.



که رخول

کهره توو : نک. کردوو.

کهره جی : ا. کرجی، قایق، کشتی

کوچک، دسته کشتی.

کهره س : ا. کرفس.

کهره سپ : ا. کرفس.

کهره سه : ا. اجزاء قطعاتی که دستگاهی را می سازند.

کهره سیسه : م. باریدن برف ریز و

مداوم در روز سرد یخبندان.

کهره شیل : امر. خروس.

کهره فس : نک. کهره سپ.

کهره ک : ا. (ه). فرجی، نمدوش.

کهره کونتئ : ص مر. شدیداً کر، بکلی

ناشنا.

کهره کیفه : امر. کفک، کپک.

کهره کئوی : امر. گورخر.

کهره لياس : ص شغل. جارچی.

کهره رم : ا. کرم، احسان، فایده، نیکی.

کهره فنا : ا. کرنا.

کهره فتوو : ا. داس بزرگی که برای

غلف بری بکار می رود.

کهره فنگ : ا. زنبوری که مانند

زنبور عسل است اما عسل ندارد.

کهره واله : امر. بدبده.

کهره وان : نک. کهره واله.

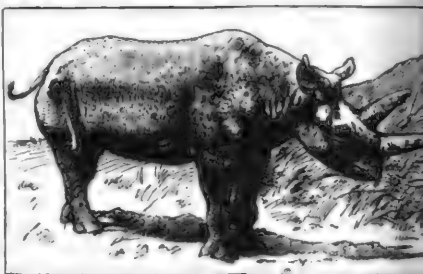
کهره وز : ا. کرفس.

کهره وس : ا. کرفس.

کهره وول : ا. کپک، کفک.

کهره وهس : نک. کهره کونتئ.

کهرهه نجیر : ا. انجیری که پیش از



کهره گدهن

کهره موز : (با)، نک. کهره میش.

کهره میش : ا. (ز). خر مگس.

کهره وای : ص. کپک زده.

کهره وو : ا. کپک، کفک.

کهره وو : ا. کارتک.

کهره وهه هیتان : م. کپک زدن، کفک زدن.

کهره ویشک : امر. خرگوش.

کهره ویشکه خه : خواب و بیدار،

خوابیدن با چشم باز.

کهره ویشکه کردن : م. موج زدن سبزی

و غلزار سبز.

کهره : ا. از مالک دو نوع غذا تهیه

می شود یکی «فرو» که همان آغز

است و دیگری «کهره».

کهره : ا. کره.

کهره پوو : ا. لوی، لویی.

کهره پوول : امص. مصادره، گرفتن

ملک و اموال غیر قابل استفاده دیگران.

کهره پووسهر : ص مر. پیر، مخیط،

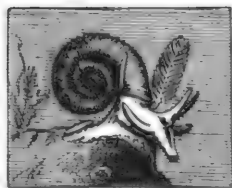
پیرو سفیه، ساده لوح، تهی مغز.

کهره ت : ا. نوبه، کرت، دفعه، راه.



کهره پوو

- رسیدن خشک و افتاده باشد.
 کهره‌نگ : نک. کهره‌نگ.
 کهره‌و : امر، (ز). باد تند تابستانی.
 کهری : ح مص. کری.
 کهری : ا. کره.
 کهریتی : خریته، کار نامتناسب،
 احمقی، ابلهی.
 کهریله : ص، ا. بز و گوسفند بدون
 گوش.
 کهریل : نک. کهریله.
 کهز : ا، (ز). خزه.
 کهزاختن : م، (ز). زدن شاخه‌های
 اضافی درخت برای زینت.
 کهزاخه : امص، (با). هرس، بریدن مو
 در بهار، عمل پیراستن درخت.
 کهزهپ : ا، (ز). جگر.
 کهزی : ا. زلف، موی بلند مرد.
 کهژ : ا. کوه.
 کهژ : ص، (با). قشنگ، زیبا، دلپسند،
 سفید، خوش برخورد.
 کهژال : نک. کهژمل.
 کهژاوه : ا. کجاوه.
 کهژک : ا. تنگی که بر روی بار بر الاغ
 بسته شود.
 کهژگ : نک. کهژک.
 کهژمال کردن : م. جستجو کردن
 دستجمعی بدنبال گمشده در کوه و
 دشت.
 کهژوک : ا. طناب یا بافته ابریشمین.
 کهژوو : نک. کهژک.
- کهژه : ا. کچک، چوبدستی فیلان.
 کهژهل : ص. زیبا، قشنگ، جوان.
 کهژهل : ص، ا. ابلق، سیاه و سفید.
 کهژه‌وان : امر. کوه پیمای، راهنمای
 کوه، کسی که نیکو کوه را
 می‌پیماید، کوهنورد.
 کهژی : نک. کهژک.
 کهژی : ا. کوه، کوهسار، کوهستان.
 کهژیی : ص نسب. کوهی، وحشی.
 کهس : ا. کس، نفر، قوم، خویش،
 منسوب، فرد.
 کهساد : امص. کساد، بی رونقی.
 کهساس : ص، ا. آدم بینوا، زبون.
 کهساس : نک. کهساد.
 کهسال : ح مص. کساد، زبونی،
 بی رونقی.
 کهسافهت : امص. کثافت، پلیدی.
 کهسالت : امص. کسالت، رنجوری،
 بیماری.
 کهساندن : م. آسوده خاطر ساختن از
 چیزی، خاطر جمع کردن.
 کهساندن : م. قاورمه کردن، نگهداری
 گوشت جهت زمستان.
 کهسایه‌تی : ح مص. قوم و خویشی،
 خویشی، نزدیکی، قرابت،
 خویشاوندی.
 کهسپ : امص. کسب، تحصیل.
 کهسپ : نک. کهسب.
 کهسپک : ا، (ز). حلزون، قسمت
 آهکی محافظ حلزون.



که سه ر : ا. غم، غصه، اندوه، پریشانی.
 که سی : کسی، شخصی، نفری.
 که سیره : ص. ا. جاننداری که در اثر
 سرما جمع شده باشد.
 که سیف : ص. کشیف، آلوده، پلید،
 ناپاک.

که سیو : نک. که سی.
 که ش : ا. کوه، کوهستان.
 که ش : ا. ستاره زحل.
 که ش : زمین آبدیده یا باران خورده
 خشک شده.
 که ش : ا. زیر بغل و کشاله ران.
 که ش : ق. زمان بعد از باران.
 که شاکه ش : کشاکش.
 که شاله : ا. کشاله.
 که شاو : آبیاری زمین برای شخم.
 که شاو : کشو.
 که شاوروز : ص. فا. کشاورز، زارع،
 کشتکار.
 که شتی : ا. کشتی، ناو.
 که شتله سه ره : امر. نوزاد مارمولک و
 قورباغه.
 که شتی وان : ص. مر، امر. ناخدا.
 که شش : امص. کشش، جذب، جلب.
 که ششه : ا. روحانی مسیحی.
 که شف : امص. کشف.
 که شف کردن : م. کشف کردن،
 آشکار ساختن.
 که شک : ا. کشک.
 که شکوزه نگولی : امر. کاسه زانو.

که ستهک : نک. که سهک.
 که ستهک : نک. که سهک.
 که سخاندن : نک. که زاختن.
 که سر : ا. کسر، کم، ناقص.
 که سر کردن : م. کم کردن، کسر
 کردن، شکستن.
 که سر هیتان : م. کم آوردن.
 که سری : ص. نسب. کسری، ناتوانی،
 کمی.
 که سهک : ص. سبز.
 که سگ و سوور : امر. قوس و قزح،
 رنگین کمان، سبز و سرخ، رنگین.
 که سکون : ص. مر. کاری، تند، تیز.
 که سکین : نک. که سکون.
 که سل : ص. کسل، سست، ناتوان،
 کاهل.
 که سمه : ا. نان روغنی.
 که س ناو : امر. کنیه، لقب.
 که سه نه دار : ص. مر. نایاب، نادر،
 عزیز، منحصر، ویژه.
 که سه نه ناس : ص. مر. غریب،
 نشناخته، ناشناس.
 که سه و کار : کس و کار، قوم و
 خویش.

- که شک و سوور : ص. سرخ و سفید.
که شکوَل : ا. کشکول.
که شکه : پنجه باز بر روی کسی گذاشتن.
که شکه نه ژنو و : کاسه زانو.
که شکه بشیَف : امر. چوب یا سنگی که با آن کشک ساینده، کشک سای.
که شکه زرانی : امر. کاسه زانو.
که شکه زه نگول : امر. کاسه زانو.
که شکه ساو : امر. کشک سای، سنگ یا چوبی که با آن کشک ساینده.
که شکه سه ره : امر. نوزاد قورباغه.
که شکه شان : امر. کهکشان، کاهکشان، راه شیری.
که شکه ک : ا. آش کشک.
که شکه لآن : امر. محل مرتفع غیر قابل دسترس.
که شکین : ا. آش کشک.
که شما کهش : نک. که شمه کهش.
که شمه کهش : ا. کشمکش، کشاکش، جدال.
که شمان : کشش از دو سر و دو جهت مخالف.
که شمان هاتن : م. کش آمدن، دراز شدن، خسته شدن از کار، از پا در آمدن.
که شم و نه شم : ا. ناز و کرشمه، عشو و ناز، ادا و اطوار.
که شول : ا. (ز). باقلای کوهی، باقلای وحشی.
کهش و تووش : ص. مر. کج، کج و کوله، اریب، برش از گوشه ای به گوشه مقابل.
کهش و فش : فیس و افاده، تفرعن، خش و خش.
کهش و قنک چوون : م. زیاد بطرف کسی رفتن، دور و ور کسی رفتن.
کهش و کو : امر. کوه، کوهستان، کوهسار، کوه پایه.
که شه : ا. نوبت، دفعه، کرت، راه.
کهش هاتن : نک. که شمان هاتن.
که شه نگ : امف. مانده، خسته، از پا در آمده، بریده، آزرده.
که شه هور : ا. قطعه ابری در آسمان صاف.
که شیده : پارچه زرد رنگی که حاجیان بسر بندند.
که شیده : ا. کشیده، سیلی، تپانجه.
که شیش : ا. کشیش.
که عبه : ا. کبه، قبله مسلمانان.
که ف : ا. کف.
که فارهت : کفارت، نکبت.
که فانک : ا. قله، بالاترین نقطه هر چیز.
که فاندن : م. (ز). چهار طرف پارچه را دوختن.
که فتار : ا. گفتار.
که فتن : م. افادن.
که فتنه خلافا : م. غافل ماندن، غافل شدن.
که فتوو : امف. افتاده، از حال رفته،



که‌فچه‌مار

- زمین خورده، از پای درآمده.
 که‌فته : نک. که‌فرو.
 که‌فته کار : امف. آدم شکست خورده
 زبون و فقیر، افتاده، از پای درآمده،
 ورشکست.
 که‌فته‌یی : ا. بیماری حصبه.
 که‌ف چاندن : م. کف کردن دهان از
 شدت عصبانیت یا بیماری.
 که‌فچک : ا، (ز)، قاشق.
 که‌فچه‌مار : امر. کفچه‌مار.
 که‌فجی : ا، (ز)، قاشق.
 که‌ف دهریا : ا. ابر، اسفنج، کف دریا.
 که‌فر : ا، (با)، سنگی بزرگ بر دامنه
 کوه.
 که‌فر‌ناش : ا. سنگ آسیا.
 که‌فریژ کردن : م. سرریز کردن، زیاد
 پر بودن ظرفی از مایعی، سرریز کردن
 به دلیل کف کردن.
 که‌فر : ا، (ز)، جل و زغ، خزه.
 که‌فش : ا. کفش، پای افزار، پای پوش.
 که‌فش : ا. زیر بغل.
 که‌فش‌یف : ا، (ز)، ظرف سفالی که در
 آن کشک سایند.
 که‌فش‌یل : ا، (ز)، آب دهان بچه که
 سرازیر شود.
 که‌فکانی : (ز)، قلاب سنگ،
 قلماسنگ، فلاخن.
 که‌ف کردن : م. کف کردن.
 که‌فکه نۆک : ا، (ز)، چوبک، اشنان.
 که‌فگیر : امر. کفگیر.
 که‌فله‌مه : ق. ظرفیت يك کف دست.
 که‌فله‌مه : چیز خشکی را در کف دست
 نرم کردن.
 که‌ف لیدان : م. کف رفتن، ناخنک
 زدن، دزدیدن.
 که‌فمال : ص‌مف. چیزی که با کف
 دست به جایی مالیده شده یا نرم شده
 باشد.
 که‌فن : ص. کهنه، پیر، فرسوده،
 پوسیده.
 که‌فته‌نو : ص‌مر. نیمدار، نیمداشت،
 کهنه نو.
 که‌ف و کوئ : ا. کف گوشت هنگام
 پختن.
 که‌فه : امر. کف، کفه، پهنه.
 که‌فه : ا. آهنی که پالاندوز به هنگام
 کار بدست کند.
 که‌فه‌ریژ : ص‌مر. پر، لبریز، طغیان
 کرده.
 که‌فه‌ریا‌که : ا. ماهیچه‌ها و پوست شل
 و آویزان شده بدن حیوانات پیر و
 لاغر و مفلوک.
 که‌فه‌ل : ا. کفل، کپل.
 که‌فه‌ل‌پژش : امر. قطعه پارچه‌ای که
 در پشت زمین روی کپل اسب را
 بپوشاند.
 که‌فه‌لو‌که : امر. اندکی کف مرطوب و
 شل.
 که‌فه‌ن : ا. کفن.
 که‌فی : ا، (ز)، دستمال.



- که فیل : ص. پابند، ضامن.
که فارك : ا، (با). قارج.
که فان : ا، (با). کمان.
که فان ژهن : حلاج، پنه زن.
که فتك : ا. دستمال.
که فتك : ا. سرپوش بانوان.
که ففر : ا. سنگ، سنگ بزرگی بر دامنه کوه.
که ففر کانی : ا، (ز). قلابسنگ، فلاخن، قلماسنگ.
که فشك : ا، (ز). شوره سر، پوسته های سفیدی که از سر نشسته جدا شود.
که فك : ا. قاشق.
که فئل : ا. پوست.
که فئل : ا، (ز). جلد، برگ، پوسته، پوست.
که فئن : ا، (با). سوراخ، روزن، بادگیر.
که فنار : ص. سوراخ سوراخ، مشبك.
که فوك : ا، (با). کفتر، کیوتر.
که ففر : ا، (ز). بز ابلق، بز سفید.
که ففر : ا. کوه.
که فئل : ا. پوست حیوان.
که ففی : ا، ص، (با). برفی که بر رویهم انباشته شده باشد.
که فینك : ا، (با). عمامه کردی.
که گره : تلخی شدید.
که کئی : ا، (ه). كك.
که کی : ا، (ه). كك.
که ل : ص. فحل، حیوان مایل به جفت گیری.
- که ل : ا. فر حیوانات کوهی مانند بز.
که ل : ا. گردنه، قلعه.
که ل : کمر، کم، نقص، کسر، ناقص.
که ل : ا. نیاز، احتیاج.
که ل : (ز). چیز زیاد گرم.
که ل : محل استراحت و نگهداری گله.
که لا : ا. کنار، دور از مرکز کار.
که لا : ا. قلعه، دژ.
که لائه نکوچك : امر. عمامه بزرگ.
که لآتی : ا. قلعه، چند آبادی بر بلندی.
که لاج : ص، (ز). لاغر، بیجان، مردنی.
که لار : ا. خرمن گونه تیاکو.
که لاج : ص، (ز). لاغر، بی جان، مردنی.
که لاره : ا. ظرف کاسهمانندی که از تپاله درست کرده زغال با آن به کرسی ریزند.
که لاس : ا، ص، (ز). مردار، سقط، سقط شده.
که لاش : نک. کلاش.
که لاشتن : م، (ز). ترکاندن، منفجر کردن، در کردن، آتش کردن.
که لآفه کردن : م. کلافه کردن، نخ را به صورت کلاف درآوردن.
که لآفت : ا. قد و بالای آدم، قد و بالا، قامت.
که لالک : ا. لاش، جسد، مردار، لاشه مردار.
که لام : ا. کلام، گفته، بیان.



که لب

که لّ دان : م. جفت دادن نر و ماده حیوانات.

که لفیج : ص. کسی که دندانهای جلو افتاده دارد و نیکو سخن نمی گوید و کلمات را به درستی ادا نمی کند.
که لّک : ا. سود، نفع، فایده، صرف.
که لّک : ا. بام، لبه بام.

که ل کردن : م. کسر کردن، کم گذاشتن، ناقص کردن، کوتاه کردن.
که لکه پاسار : امر. لبه بام.

که ل که فتگ : ا. مف. محتاج، نیازمند، خواهان کمک کسی.
که لّ که لّه : ا. آرزو، امید، خواست، دلنگی برای کسی.

که لکیت : ا. شانه آهنی قالی بافی.
که ل گرتن : م. کنار گرفتن، دوری کردن، پرهیز کردن.
که ل گرتن : م. کمک کردن، کسی را به کاری یاری دادن.
که لله : ا. کله، قله.

که لله با : ص. مر. خودسر، متکبر، مغرور.

که لله بوش : ص. مر. بی مغز، احمق، نادان، بیشعور.

که لله پاچه : امر. کله پاچه.
که لله پهبز : ص. فا. کله پز.

که لله ته زین : ص. مر. خیلی سرد، بسیار سرد، متعجب.

که لله چاخ : ص. مر. آدمی با سر بزرگ.

که لام : ا. خرمن نکویده غلات یا علف.
که لان : ص، (ه). خوشگل، زیبا، وجیه، قشنگ.

که لان : ص. کلان، بزرگ.
که نه لان : امر. کنده به منظور استفاده آغل.

که لآنته : ص، ا. کلانتر، بزرگ محل، بزرگ قبیله.

که لآنته ری : ا. کلانتری، کمبری.
که لاندن : م، (با). پختن، جوشاندن.
که لانه : ا. نانی که با پیاز سبز پخته شود و با کره آنرا مصرف نمایند.

که لانی : ص، (ز). پختنی.
که لاهه : ص. خرابه، ویرانه.
که لایانی : ا. تپه بازی.

که لایی : ص. نسب. کربلایی.
که لایی : ا. مص. کمی، کاستی، نقص، بریدگی، شکستگی.

که لب : ا. شکر بهم چسبیده، کلوخ شکر.

که لب : ا، (با). دندان نیش حیوانات گوشت خوار.

که لبّه : ا. دندان نیش.
که لبّه تین : امر. گازانبر.
که لبّه زین : امر. قاج زین.
که لبّ : نک. که لبّه.

که لبّک : ا، (ز). سبوس.
که لبّوس : ا. پوستین.

که لبّه : نک. که لبّه.
که لپیچ : امر. آجر، خشت پخته.

- که‌لله‌خەر : ص. مر. که‌لله‌خەر، خودسر، مغرور، یكدنده.
- که‌لله‌هق : ص. مر. خشك سر، خودسر، مغرور.
- که‌لله‌زاوهر : ص. مر. ترسو، هراسان.
- که‌لله‌شەق : ص. مر. که‌لله‌شق، خودسر، مغرور.
- که‌لله‌قەن : امر. که‌لله‌قەن.
- که‌لله‌کۆن : ص. مر. که‌لله‌پرسەن، مرتجع.
- که‌لله‌بێ : ص. مر. دیوانه، مجنون.
- که‌لله‌بێ : امر. گلگی سراسب.
- که‌لواز : ص. امر. سرمای شدید.
- که‌لوان : امر. نوعی مازو.
- که‌لو پا : امر. که‌لله‌پاچه.
- که‌لۆس : ص. کسی که دندانهای پیش او افتاده باشد.
- که‌ل و کۆم : ص. مر. که‌لله‌ژنده، پاره، پاره و پوره.
- که‌لوو : امر. غلاف سبز دانه‌های باقلا و لوبیا.
- که‌لوپوور : خرده وسایل، وسایل منزل، خرده ریز.
- که‌لوپهل : خرده ریز، لباس و پارچه، اثاث البیت، مایحتاج.
- که‌لووچێ‌که‌ر : امر. بخت و یز، طبع، طباحتی.
- که‌لووز : امر. فندق.
- که‌لووز : امر. سب کاج، میوه کاج.
- که‌لووک : ص. فا. یز، زودبزر.
- که‌لۆه : امر. قاج زین.
- که‌لۆه‌تان : نک. که‌لله‌تەین.
- که‌لله : امر. آغز.
- که‌لله : امر. کمان غریبال و دف و غیره.
- که‌لله : امر. برنج صدری، برنج مخصوص بلو.
- که‌لله : ص. کلان، بزرگ.
- که‌لله‌ئەنگوست : امر. انگشت شست، انگشت بزرگ دست و پا.
- که‌لله‌ئەموس : نک. که‌لله‌ئەنگوست.
- که‌ل‌هاتن : م. فعل شدن حیوانات، طلب جنس دیگر کردن، حیوان ماده.
- که‌ل‌هاتن : م. به درد خوردن، مفید بودن.
- که‌ل‌ه‌باب : امر. خروس.
- که‌ل‌ه‌بچه : امر. دست بند زندانیان.
- که‌ل‌ه‌بەر : امر. راه آب، راه دزد رو از خرابی دیوار، دیوار نیمه خراب.
- که‌ل‌ه‌بێ‌نگ : امر. کمان الک.
- که‌ل‌ه‌پاچه : امر. که‌لله‌پاچه.
- که‌ل‌ه‌پاچه‌کردن : م. قتل و عام کردن، دست و پا از کسی شکستن.
- که‌ل‌ه‌پچه : نک. که‌لله‌پچه.
- که‌ل‌ه‌پشکۆ : امر. دانه آتس بزرگ، آتشدانه بزرگ.
- که‌ل‌ه‌پوور : امر. باز مانده از مرده، میراث.
- که‌ل‌ه‌پیاو : ص. مر. مرد آزاده، مرد بزرگ، رادمرد.
- که‌ل‌ه‌خ : امر. ص. (با). مردار، سقط



که‌له‌رم

که‌له‌شیره : ۱. منگوله خروس ماندی

که بجلو پالان الاغ پیش آهنگ برای

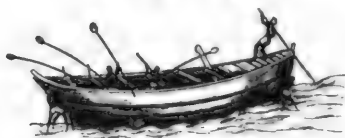
زیبایی و نشان قرار داده شود.

که‌له‌ف : (ز)، نک. که‌لافه.

که‌له‌قن : امر. که‌قند.

که‌له‌ک : ۱. کلک، حیل، نیرنگ.

که‌له‌ک : ۱. قایق، کرجی، کلک.



که‌له‌ک : ۱. دیوار سنگی که بدون کار

بردن گل ساخته شده.

که‌له‌ک‌باز : ص‌فا. کلک‌باز، حق‌باز،

نیرنگ‌باز.

که‌له‌ک‌بوون : م. جمع و توده شدن

اشیاء.

که‌له‌ک‌چی : ص‌مر، امر. کلک‌بان،

کرجی‌بان، ناخدا.

که‌له‌ک‌چی : ص‌مر. دورو، دغل، کلک

باز، نیرنگ‌باز

که‌له‌که : ۱. سفال شکسته.

که‌له‌که : ۱. کمر انسان، بیرجستگی

استخوان تهیگاه.

که‌له‌که‌به‌ستن : م. جمع شدن مردم در

یک نقطه.

که‌له‌که‌ت‌پی : بی نظم و ترتیب و حساب

چیزی را روی هم ریختن.

که‌له‌که‌کردن : م. جمع آوردن، فراهم

آوردن، جمع کردن، انباشتن، روی

شده.

که‌له‌دار : ص‌مر. درخت بزرگ تنومند

سالدار.

که‌له‌رم : ۱. کلم.

که‌له‌رمی : مخروطی، کلمی.

که‌له‌ز : ق. زمان جفتگیری قوچ و میش

کوهی.

که‌له‌زه‌پی : ۱. شاخ بشاخ، کشتی، زور

آزمایی.

که‌له‌ژ : ۱. تیرک دو شاخه‌ای که در

تابستان ته تالک بر آن انداخته شود.

که‌له‌س : ۱. کلک، دسته کشتی، وسیله

حمل از رودخانه، طنابی که در دو

طرف رودخانه محکم شده و عابر آن

دست گیرد و از آب بگذرد.

که‌له‌سو : امر. ماده‌گاو، ماده‌گاو

میشی که از جفتگیری بسته آمده

باشد.

که‌له‌ش : ص، (ز). کچل.

که‌له‌ش : ص، (با). زیبا، قشنگ.

که‌له‌ش : ص، (ز). کلاش، دغل،

مکار، حیل‌گر.

که‌له‌ش : ا، (با). مردار، لاشه، جسد،

اندام، بدن.

که‌ل‌وش : ۱. کلش.

که‌ل‌وش : ص‌مر. آدم بی آبرو،

بی‌عار، همه فن حریف.

که‌له‌شاخ : امر. شاخ حجامت.

که‌له‌شیر : امر. خروس.

که‌له‌شیر‌باز : ص‌فا. خروس‌باز.

هم ریختن.

که‌له‌میش : ا، (ز). پشه.

که‌له‌ک‌ه‌وان : کرجی بان، ناخدا،

که‌له‌بی : ا، (با). کلم.

کلک‌چی.

که‌له‌بی : ص. دیوانه.

که‌له‌ک‌توی : امر. کل، بز نر کوهی.

که‌له‌بی : نک. که‌له‌گی.

که‌له‌ن : ا. یوغ، گردن بند سگ، طوق.

که‌له‌ندین : امر. برف انبوهی که از

پارو کردن برف بامها در کوچه و

حیات جمع شده باشد.

که‌له‌وانه : امر. خرمهره.

که‌له‌وهر : نک. که‌له‌بر.

که‌له‌وه‌ره‌ش کردن : م. دزدی کردن

از خانه، زدن خانه، نشان کردن و

شناسایی کردن خانه برای دزدی

شبان.

که‌له‌ه : ا، (با). قلعه.

که‌له‌ه‌رز : نک. که‌له‌ز.

که‌له‌ه‌یر : م. جمع شدن و جدال چند

گاو نر بر سر یک گاو ماده فعل.

که‌له‌ه‌یر کردن : م. ریختن عده‌ای بر

سر یکی.

که‌لی : امف. بخته.

که‌لی : ص. نرسیده، نارس.

که‌لی : ص. کم نمک، غذای کم نمک.

که‌لی : ص. ا. جانداري با انگشتان یا

گوش کوتاه.

که‌لیژ : (ز). دم گوسفند، دنباله، دنبه.

که‌لیلان : امص. (ز). گرمی، شدت،

حدت، فراوانی.

که‌لیمه : ا. کلمه.

که‌لین : م، (با). بختن.



که‌له‌گا : ص‌مر، امر. گاو نر تخمی.

که‌له‌گایی : ح مص. استبداد،

خودسری.

که‌له‌گه‌ت : ص‌مر. دراز، بلند، طویل.

که‌له‌گی : قسمت بالای اتاق نزدیک ایوان.

که‌له‌گی : ا. گلگی سراسب.

که‌له‌لا : ص. مجروح، معیوب.

که‌له‌لا کردن : م. زخمی کردن کسی،

مجروح کردن جاندار.

که‌له‌لان : امر. آغل، کنده جهت

نگهداری حیوانات، محل نگهداری

حیوانات.

که‌له‌م : ا، (ز). کلم.

که‌له‌م : ا. یوغ.

که‌له‌م‌ق‌مری : ا، (ز). کلم قمری.

که‌له‌م‌وست : نک. که‌له‌م‌وست.

که‌له‌مه : نک. که‌له‌م.

که‌له‌مه‌کردن : م. یوغ بگردن گاو

جفت بستن، یوغ بستن، رام کردن.

که‌له‌م‌یرد : نک. که‌له‌پاو.

که‌له‌م‌یروو : امر. مورچه سواری.



که ما

که مبهت : ا، (ز). گنبد.

که مپشت : ص. مر. کم پشت، تنک.

که م تابیز : کم و بیش، زیاد و کم.

که متار : ا. کفتار.

که مته رخم : ص. مر. بی غم، خونسرد،

لاقید.

که متیار : ا. کفتار.

که م تبین : ص. مر. جاندار بی زور و کم

نیرو.

که م جیقلدان : ص. ناشکیبا، کم صبر،

کم حوصله.

که مچه : ا. چوبی که قطعه آهنی به سر

دارد و برای هم زدن آتش بکار رود،

کمچه.

که م چیکلدانه : نک. که م جیقلدان.

که م خور : ص. مر. کم خور.

که م خه : ا. پارچه ابریشمی سرخ تند.

که م دو : ص. مر. کم حرف، ساکت.

که مر : ا. سنگ.

که مرو : ص. مر. کمرو، محبوب.

که مره : ا. کود و پهن روی هم انباشته

و خشک شده.

که مره نگ : ص. مر. کمرنگ.

که م سهور : ص. مر. ناشکیبا، کم صبر،

کم ظرفیت.

که م فروتن : م. کم فروشی کردن.

که م قنیا : ص. مر. قانع، کم خور.

که م کردن : م. کم کردن، کوتاه

کرده، ناتوان شدن، کسر گذاشتن.

که مکول : ا. پوست گردوی تازه سبز

که لّین : ا. طوق، گردن بند سگ.

که لّین : ص. بزرگ، عمده، عظیم،

نامدار.

که لّین : ا. نک. که له بر.

که لّین : ص. پناه، طرفدار، پشتیبان.

که لّین : ا. کمین گاه، فرصت، مجال.

که م : ص. ق. کم، کسر، اندک.

که ما : نوعی علف کوهی جهت خوراک

دام، گُما.

که ما جاپ : امر. محل رویش علف کما.

که ماچه : (ز). کمانچه.

که ماخ : ا، (با). کیل.

که ماخ : (ز)، نک. کاموخ.

که مان : ا. کمان.

که مانچه : امض. کمانچه.

کمانچه ژن : ص. فا. کسی که کمانچه

می زند.

که مانه : ا. کمانه.

که مایه تی : ح. مص. کمی، کسری،

نقصان.

که مایه سی : نک. که مایه تی.

که مباح : ص، (ز). ظالم، ستمگر.

که مباح : ص، (با). خرابه، خراب،

ویران، ویرانه.

که مباره : ص. کم بهره، بی سواد،

بی حاصل و بی چیز.

که مبو : کمبود.

که م بوون : م. کم شدن، کم بودن،

نقصان گرفتن، کسر شدن.

که م بوونی : نک. که مایه تی.

شده.

که مهك : ق. کمی، اندکی، کمکی.
که مهن : ا. کمند.

که مکولی : ص نسب، ا. قهوه‌یی.

که کم : ق. کم کم، اندک اندک.
که مؤ : ا. دستیو.

که موت : ص، (ز). کسی که بحرف
بزرگتر گوش نمی دهد.

که موسکه : ق. مقدار اندک از چیزی،
کمی از چیزی.

که مؤله : ا. کاسه بزرگ چوبین.

که مو کوتا : ص. سر. کم و کوتاه،
مختصر، کوتاه.

که مه : ا. کمانه، لبه، دوره، غربال.

که مهاوردن : م. کم آوردن، کسر
آوردن، ناتوان شدن.

که مه چکرن : م، (ز). چیدن مقداری از
پشم گوسفند برای نشانه.

که مهر : ا. کمر.

که مهر به سه : ص. سر. کمر بسته، خادم،
مخلص، برده، آماده.

که مهر به ستن : م. خود را به بندگی
آماده کردن.

که مهر به بن : امر. کمر بند.

که مهر چین : ص. سر. کمر چین.

که مهر کهش : امر. زیر شلوار.

که مهر کیس : امر. انبان، مشک.

که مهر کیش : امر. کمر کش، سربالای،
کوه، دامنه.

که مهره : ا. میانه، میان، کمر کش،
وسط.

که مهری : ا. نیم تنه.

که مهین : امص. کمین.

که مهین کردن : م. کمین کردن، قایم
شدن، خف کردن.



که مین گا : امر. گینگاه.	حکاکی.
که میو : نک. که می.	که نه لآن : امر. کنده، آبرفت.
که ن : ا. کنده آب، ترعه، راه آب.	که نس : ص. کنس، لیم، خیس.
که نار : ا. کنار، جانب، پهلو، طرف	که نشت : ا. کنشت، معبد کلیبی ها.
، بغل، آغوش.	که ن که ن : ص شغل. حفار، چاه کن.
که نار او : امر. مستراح، مبال، خلا.	که نك : نک. که نه لآن.
که نار چوون : م. کنار رفتن، کنار	که نك : (با). شوره سر
کشیدن بر کنار شدن، از کار افتادن.	که نگر : امر. کنگر، گیاهی از دسته
که نار گرتن : م. کنار گرفتن، کنار	مرکبان و تیره لوله گلی ها.
رفتن.	که نگه لآن : نک. که نه لآن.
که ناره : ا. کناره، فرش باریکی که در	که نگي : کی؟ چه زمانی؟ چه وقت؟
گوشه های اطاق کنار فرشهای بزرگ	که نگین : نک. که نگي.
گسترده می شود.	که نگیتی : نک. که نگي.
که ناره گیر : ص فا. کناره گیر،	که نن : م. کندن.
کناره جو.	که نن : م. چیدن میوه.
که نال : ا. کانال، گنده، ترعه.	که ناس : نک. که ن که ن.
که ناو : کال، کانال، راه آبی که بطور	که نو : ا. کندو.
طبیعی کنده شده و به وجود آمده	که نو : ا. گوساله یکساله.
است.	که نوو : ا. کندو.
که نایه : ا. اشاره، ایما، کنایه.	که نه : ا. کنه، جانسوری از شاخه
که ند : نک. که ن.	بند پایان.
که ندال : (با)، نک. که ناو.	که نه ف : ا. کنف، گیاهی از تیره پنیر
که ندر : ا. آبرفت، زمین کنده شده در	کیان.
نتیجه سیل و آب، کنده، کانال، ترعه،	که نه فت : نک. که نفت.
راه آب.	که نهك : نک. که نه لآن.
که نندن : م. کندن، حفر کردن.	که نهك : ا. سنگ بزرگ.
که نندو : ا. ماده گاو غیر آبستنی که	که نه لآن : امر. کنده برای استفاده
هنوز شیر می دهد.	آغل، پناهگاه، کنده، آبرفت.
که نندوو : ا. کندو.	که نه نه : ا. تیشه کوچکی که برای
که ننده کاری : ح مصص. کنده کاری،	درست کردن قاشق بکار رود.



که‌وچه

که‌نیز : ا. کنیز.

پیمانه.

که‌نیشك : ا. ص. دختر، دوشیزه،
باکره.

که‌نیشکه‌زا : امر. نوه دختری.

که‌نیشکه‌زازا : نیره.

که‌نیشکی : امص. دختری، بکارت،
دوشیزگی.

که‌نیشکی چاو : امر. مردمک چشم.

که‌نی : ندا برای دخترها و زن‌ها.

که‌نيله : نک. که‌نی.

که‌نین : م. خندیدن.

که‌و : ا. بک.

که‌وا : ا. قبا.

که‌وان : ا. کمان.

که‌وانه کردن : م. کمانه کردن،

اصابت تیر و برگشتن.

که‌واو : ا. کباب.

که‌واوپل : امر. کباب چنجه، کباب
برگ.

که‌واو‌خانه : امر. کبابخانه، کبابی.

که‌واوچی : ص. شغل. کبابی، کبابچی.

که‌واوی : نک. کبابی.

که‌و بار : امر. جوجه بک.

که‌و بووار : ق. ا. گذار گذر بک،

زمان گذر بک.

که‌وتن : م. افتادن.

که‌وتوو : امف. افتاده، ناتوان، زیون.

که‌وجیز : ا. ملاقه، آبگردان، قاشق

بزرگ.

که‌وج : ا، (ه). قیف، ظرف پیمانه،

که‌وچك : ا. قاشق.

که‌وچکه : ا. قاشقک آسیا.

که‌وچه : نک. که‌وچك.

که‌وچه : ا. قیف، پیمانه.

که‌وراو : امر. دام بک، شکار بک.

که‌وده‌ری : ا. کدري، پارچه.

که‌وده‌ن : ص. کودن، احمق، ابله،
ساده.

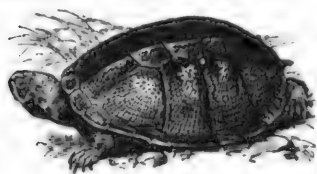
که‌وریشك : امر. خرگوش.

که‌وریشکه : امر. موج.

که‌وس : ا. کفش.

که‌وسر : ا. کوثر.

که‌وسل : (ز). لاك پشت، کاسه پشت.



که‌وش : ا. کفش، پای افزار.

که‌وش : ا. سرازیری.

که‌وش : ا. پهلو، دو طرف جاندار.

که‌وشدروو : نک. که‌وشدۆز.

که‌وشدۆز : ص. فا. کفشدوز، کفش
گر.

که‌وشکه‌ن : امر. کفش کن.

که‌وشهك : ا. مسابقه پرش طول، بازی
پرش.

که‌وشه‌ن : ا. محدوده يك آبادی، محل

زراعت و مرتع و آبادی.

که‌وشتن : نک. که‌وشك.

برف و باران.

که وه ره : ا. کبره، پوسته روی زخم.

که وه ری : یزاری.

که وسیر : ا. گوسفندی که صورت

خاکستری دارد.

که وه شن : امر. حد، حدود، مرز،

سرحد.

که وه گی : ا. کنه بز و گوسفند.

که وه ل : ا. کول، تنبوه بزرگ.

که وه له : ص. آبی گون، سبز گون.

که وه له : ا. ششک حیوانات.

که وی : ص. اهلی، دست آموز، حیوان
رام.

که وی : ا. (ه). قبا.

که وی بوون : م. اهلی بودن، دست

آموز شدن، رام شدن.

که ویچه : نک. که ویژه.

که ویر : ا. کویر، صحرا، بیابان.

که ویژ : نک. کهیل.

که ویژه : ا. قاشق آسیاب.

که وی کردن : م. اهلی کردن، دست

آموز کردن، رام کردن.

که ویل : ا. خانه باغی، کبر.

که ویه : ص. پست، پایین، فرو رفته.

که هال : ص. کاهل، تیل، تن آسای.

که هرئز : ا. کاریز، قنات.

که هنی : ا. (ز). چشمه، کانی.

که هیا : ص. بزرگ، رئیس، پیشوا،

مقدم.

که هیل : نک. که هال.

که وک : ا. کبک.

که و که وه : ا. کب که، جلال، شکوه.

که وگ : ص. ا. میوه نارس سبز، آبی،

کبود.

که وگیر : امر. کفگیر.

که وگیره : امض. کفگیرک.

که و ل : ا. پوست، جلد، پوستین.

که و ل پوست : امر. پوستین.

که و ل کردن : م. پوست کردن

حیوانات.

که و لوس : ا. کنده، کند، آبرفت.

که و له : ص. (ه). کبود، آبی، آبی

گون.

که و له کون : ص. مر. کنایه از پیر و

فرتوت و سرفه ای.

که و مار : امر. نوعی مار که مانند

کبک می خواند.

که و ن : ص. کهن، پیر، سالخورده،

سالدار.

که و نه : ص. کهنه، ژنده، پاره،

فرو شده.

که و نه فروش : ص. فا. کهنه فروش.

که و نینه : چیزهای کهنه را باین نام

خوانند.

که و ور : ا. بز سفید.

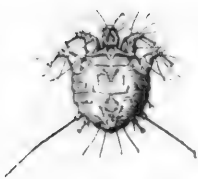
که و ورگ : ا. اشکفت، آبرفت، کنده.

که و وگ : ص. کبود، آبی، آبی گون.

که و وگی : ا. کنه.

که وه : نک. که و وگ.

که وه رورژ : امر. روز ابری و سرد بدون



که‌هی : ص. رام، دست آموز، اهلی.

گوجه‌فرنگی، مزرعهٔ صیفی‌جات.

که‌ی : کجا؟ چه زمانی؟

کیاستن : م. کسی را به کاری فرستادن،

که‌یارک : ا، (ز). قارچ.

فرستادن، اعزام، گماردن.

که‌یاندن : م، (ز). زدن مشک، مشک

کیاسه‌ی : نک. کیاستن.

جنباندن.

کیپ : ص. کیپ، چفت، بدون روزن و

که‌ییانوو : امر. کدبانو، خانم خانه.

هواکش.

که‌ی‌به‌که‌ی : زمان تا زمان.

کیتک : ا. گربه.

که‌یس : ا، (با). حالت، نوبه، زمان،

کیتله : امص. کوزه کوچک گرد.

موقع، تسخر، نیشخند.

کیچ : ا. کک.

که‌یف : ا. کیف، خوش، حظ، لذت،

کیچ که‌وته‌که‌وئ : م. «کک در پوست

نشئه.

کسی افتادن» کنایه از عجله کردن و

که‌یفوور : ص. کیفور، سرخوش،

سریع و تند آمد و رفت کردن.

مست.

کیچه‌ره‌شکه : امر. شته، آفت صیفی.

که‌یک : ا. کیک.

کیخا : ص. ا. کدخدا، رئیس ده.

که‌یکوا : ص. کدخدا، عاقل، دانا،

کیخوا : نک. کیخا.

مطمئن.

کیر : ا. خط، خشن، خراش، اثر چیز تیز

که‌یل : ا، ص. پر، لبریز، پرو پیمان،

بر صفحه چوبی یا دست.

تمام.

کیر : ا. کیر، آلت رجلیت، قضیب.

که‌یل : کیل، کیله، پیمانه، قفیس.

کیر : ا. کارد.

که‌یلان : ص. دختر و زن زیبا و قشنگ.

کیر : کار، شغل، مشغله.

که‌ین‌وبه‌ین : میانه، دوستی، رفاقت.

کیر : (با). لایق، شایسته، مناسب، مفید.

که‌ینئ : کجا؟ تا چه زمانی؟

کیرد : ص، (ز). کال، نارس.

که‌یوان : ا. کیوان، ستاره زحل.

کیران : ا، (ز). تیر بلند قطور.

که‌یوانوو : نک. که‌وبانوو.

کیرد : ا. کارد.

که‌یهل : نک. که‌وئل.

کیرک : ا، امص، (با). کارد کوچک،

که‌یی : نک. که‌وئ.

چاقو.

که‌تیر : ا. مورد، درخت مورد.

کیر که : امر. کلفت، خادمه.

کئ : کی؟ چه کسی؟

کیر که‌له‌گا : ا. از قضیب گاو شلاغی

کیار : ا، (ه). مزرعه خربزه و هندوانه

درست می کنند باین نام.

و خیار چنبر و بادنجان و

کیرگ : گزلیک.



کیسو

کیسه‌له : ا. قسمت برجسته و ثابت کلون پشت در.

کیسه و که‌مه‌ر : امر. کمربندی که يك يا چند کیسه به آن بسته است و برای ریختن جنس و پول بکار می رود.
کیسه هلدروون : کیسه دوختن برای مال دیگری.

کیش : ا. کیش، آیین، مذهب.

کیش : ا. کش لاستیک.

کیش : ا. کشف.

کیش : ح مص. توانایی.

کیش : ا. يك نوبت کشیدن چیزی با ترازو.

کیشاکیش : کشاکش، کشمکش.

کیشان : م. کشیدن، لغزاندن.

کیشان : م. کشیدن حیوان نر به ماده.

کیشانن : نک. کیشان.

کیشاندن : نک. کیشان.

کیشاندن : نک. کیشان.

کیشانه : ص. وزنی، به وزن فروختن، کشیدنی.

کیشانه کردن : م. وزن کردن، کشیدن، توزین کردن.

کیرنج : ص، (ز). حلاج، نداف.

کیره : اص. صدای قلم بر روی کاغذ.

کیرها تن : م. به کار آمدن، به درد خوردن، مفید بودن.

کیریشك : (با). خرگوش.

کیز : ا، (با). سرگین غلطان.

کیزان : م، (با). زدن مشك.

کیزور : ا. دست پاچوشی که از بیخ درخت به زیادی و با هم رسته باشد.

کیزور : ص. خودسر، خودرای.

کیزم : ا، (با). درختی که يك درخت مو هم روی آن انداخته شده باشد.

کیزه : ا، (با). خرچونك.

کیزه‌ر : نک. کیزور.

کیزی : ا. جارو.

کیزین : ا، (ز). لوله‌ای که از زیر زمین برای عبور آب کشیده شده باشد.

کیژ : ص. کج، ناراست، نادرست.

کیژوله : امص. دختر کوچولو.

کیژووله : ا. گنجشك.

کیس : ا. کس، شخص، نفر.

کیس : ا. کیست، آبه.

کیسك : ا، (با). کیسه.

کیس کردن : م. کیست کردن، ورم کردن، آبه کردن.

کیسو : ا، (ز). لاک پشت آبی.

کیسه : ا. کیسه.

کیسه پر : ص فا. جیب پر، کیسه بر.

کیسه کیش : ص فا. کیسه کش.

کیسه‌ل : ا. لاک پشت.



کیف

کیشانه‌وه : م. عقب کشیدن،

بر گرداندن، برگشت دادن.

کیش بافت : ص. مرء امر. کش باف.

کیش دان : م. کش دادن، طول دادن،

دراز کردن.

کیشك : ا. كشيک، نگهبان، قراول.

کیشك : (ز). کدام؟ هر کدام؟

کیشك چی : ص. شط. کشچی، نگهبان.

کیش کردن : م. کشیدن.

کیشكه : ا. (با). گنجشك.

کیشكين : کدام يك از آنها؟

کیشك يهك : کدام يك؟

کیشما کیش : کشمکش.

کیشمه کیش : کشمکش.

کیشران : م. کشیدن.

کیشنده : اقا. جاذبه.

کیشوا کیش : م. کشمکش.

کیشووله : ا. گنجشك.

کیشوهر : ا. کشور، مملکت، موطن.

کیشه : ا. مد.

کیشه : کشیدن غلات و علوفه به

خرمن گاه.

کیشه : اصد. دعوی، نزاع، مراغه.

کیش هاتن : م. کش آمدن، به زحمت

افتادن، دراز شدن، طول یافتن.

کیشه کیش : بکش بکش.

کیشه‌وه : م. جا به جا کردن، جای

چیزی را عوض کردن، چیز را از جایی

به جایی بردن.

کیشه وئ : نک. کیشه‌وه.

کیشیان : م. کشیدن.

کیشف : ا. کوه.

کیف : ا. کیف.

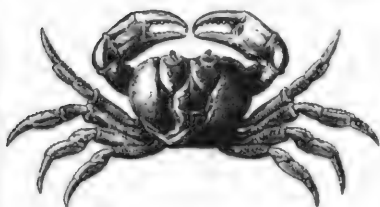
کیفاندن : م. صدا کردن مار.

کیفانن : نک. کیفاندن.

کیفه : اصد. صدای مار.

کیفرۆشك : ا، (ز). خرگوش.

کیفزال : ا. خرچنگ.



کیفزاله : نک. کیفزال.

کیفسار : امر. کوهسار، کوهستان.

کیفسان : نک. کیفسار.

کیفش : ص. (ز). آشکار، نمایان،

ظاهر.

کیفگی : ص. (با). بوگندو، متعفن،

بدبو.

کیفه : اصد. صدای تند و تیز مانند

صدای ناشی از حرکت باد.

کیفی : ص. نسب. کوهی، وحشی.

کیفیله : نک. کبفی.

کیفار : ا، (با). پوسته و شوره سر

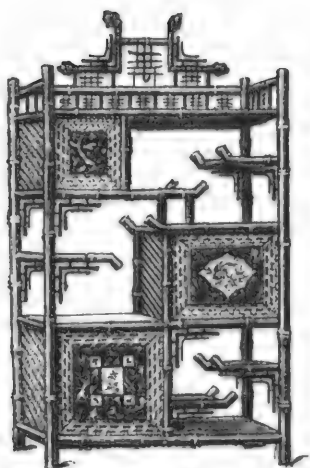
کچل.

کیفار : ا، (با). نوعی خار.

کیفریشك : ا، (با). خرگوش.

کیفه؟ : کجا؟

کیتی : ا، (ز). خمره کوچک.



کیله رك

کیتل : ۱. سنگ قبر.

کیتل : ص. بلند، برجسته.

کیتل : (ه)، نک. که ویل.

کیتل : نک. کیتل.

کیتلان : ۱. نیام، غلاف شمشیر و خنجر.

کیتلان : م. کاشتن، شخم زدن.

کیتلانه : ۱. کرت.

کیتلاوه : ص. ۱. کاسه برگ.

کیتلانگه : ۱. کشتزار، مزرعه،

کشت گاه.

کیتلدهان : م، (ز). دوختن.

کیتلران : م. کاشتن.

کیتلراو : امف. کشته، زراعت شده،

کاشته.

کیتلک : ص. (ز). سفال شکسته.

کیتل کار : ص فا. برزگر، زارع.

کیتل گه : نک. کیتلانگه.

کیتلو : کیلو، واحد وزن.

کیتلوک : ا، ص. (با). زن غیر مسلمان.

کیتلوون : ۱. نوعی قتل، کلون.

کیتله : ۱. پیمانه، قیف، کیل، کیله.

کیتله رك : ا، (با). قسه.

کیتله ندی : امر. داس بزرگی که با دو

دست بکار برده می شود.

کیتلیاگ : امف. کشته، کاشته.

کیتیم : (ز)، نک. که م.

کیتیم : ۱. چرك، چركابه زخم.

کیتماسی : نک. که مایه سی.

کیتماو : ۱. چركابه.

کیتماهی : (ز)، نک. که می.

کیتمای : نک. کیتماهی.

کیتم پهړ : زیاد شدن زخم بوسیله چرك.

کیتیم کردن : م. چرك کردن زخم،

جراحت کردن.

کیتمهك : ۱. مختصر، کم کم.

کیتیمی : نک. که می.

کیتیمیا : ۱. کیمیا.

کیتیمیا گهر : ص فا. کیمیا گر.

کین : نک. کینه.

کینده ری : کجایی؟

کینه : کینه، عداوت، دشمنی، نفرت،

قهر.

کیتو : ۱. کوه.

کیتوسار : نک. کیتسار.

کیتوسان : نک. کیتسار.

کیتولکانی : امص. مسابقه.

کیتوماال : گشتن بدن بال گمشده در کوه

و دشت.

کٲوژ : ا. پٲمانه، قٲف، کٲل، کٲله.

کٲوسان : نک. کٲفسان.

کٲوه ؟ : به کجا؟ کجا؟

کٲوی : ص نسب. کوهی، وحشی.

کٲوی ناگرٲژٲن : ا. کوه آتشفشان.

کٲویله : ا. سٲزی و درختزار و دشت و

دره، طبیعت.

کٲه : ا، (ه). مستراح، مٲرز، گودالی

برای جمع شدن آبهای آلوده.

کٲهانه : کدام؟ کدام یک؟

گ

گ : گ.

گ : همه، هر.

گ : علامت منفولی.

گا : ا. گاو.

گا : دم، لحظه، گاه، يك زمان.

گانه‌نگینو : ا. نوعی مار غیر سمی.

گابوَر : اص. صدای گله گاو، هر

صدای نکره.

گابه‌رد : ص مر، امر. سنگ بسیار

بزرگ.

گایِی : آدم تنبل کندرو.

گاتیل : ا. گاوی که شاخهایش به دور

گوش پیچیده یا احتمال فرو رفتن در

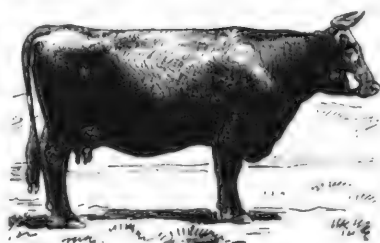
چشم حیوان را دارد و باید آنرا برید.

گاتوو : امر. شاه‌توت، توت سرخ.

گاجفت : امر. گاو شخم.

گاجووت : نکر. گاجفت.

گاچال : امر. چاله بزرگ.



گا : ا. اسب یا استر سه ساله.

گا : به صورت پسونند جا و مکان معنی

می دهد مانند: «مَنزلِگا» منزلگاه.

گا : فصل.



گاچوان : امر. عصای کلفت و سنگین.
گاچیرین : ا، (ز). دم جنبانک.
گادار : امر. مرتع و محل چرای گله
گار.
گاودانه : امر. گاودانه.

گادوش : ا، (ز). ظرفی که شیر گاو
در آن دوشیده می شود.
گادوشکه : امر. کاسه شیردوشی.
گادیتری : ص مر، (ز). گاوبان،
چوپان، گله گاو.

گار : صیغه مبالغه، صیغه شغل، علامت
فاعلی، صفت لیاقت. مانند: در
«کردگار، پاریزگار، روزگار».
گاراچ : ا. گاراژ.

گارپام : امر. گاوران، چوب رانیدن
گاو، گوار.

گاراندن : م. دُقد کردن ماکیان.
گارپان : امر. گله گاو.
گارپان : نک. گارام.
گارس : ا، (با). ارزن.

گارنگ : ا. پارو مانند سبک که موقع
کوبیدن خرمن زیر دم گاو گرفته
می شود تا مدفوع روی خرمن نیفتد.
گاره : نک. گاره گار.

گاره گار : اص. دقد، صدای ماکیان،
غغد ماکیان.

گاری : ا. گاری، گاریه.
گاریته : ا. تیر اصلی سقف خانه که
تیرهای فرعی بر آن استوار می شوند.
گاریه : نک. گاری.



گازولک

گاریه چی : ص مر. گاری چی.
گاز : ا. گاز، دماگونه.
گاز : ا. ابزاری که با آن میخ را از
چیزی که در آن کوبیده شده بیرون
کشند.

گاز : ا. دندان به چیزی «فرو بردن»، آن
اندازه از چیزی که با يك دندان فرو
بردن به آن کنده شود، گاز.

گازانده : ح مص. گلگی، شکایت، گله.
گازر کردن : م. شستن پارچه ندوخته
برای سفید شدن، گازی.

گازک : ا، (با). انبر، مقاش، آتشگیر.
گاز کردن : م. صدا زدن با بانگ بلند.
گاز گاز : اص، (ز). بانگ و صدا
بصدای بلند، فریاد، جیغ.

گاز گرفتن : م. گاز گرفتن، گاز زدن.
گازن : ا. گدزن.
گازن : ا، (با). گلایه، شکایت.

گازندوک : ص فا. ملامت گر، کسی که
دیگران را زیاد سرکوفت می دهد.
گازنده : نک. گازانده.

گازوز : ا، (ز). موریانه.
گاز و لك : ا. جُعل، سرگین غلطان.
گازووك : ا. نی درازی که سر آن دو

فاق شده و برای مارگیری بکار

و هله.

می رود.

گافی : گاهی، زمانی.

گازه را : ا. وسط، میان.

گاقِر : ح مص. گاو میری.

گازهنده : نک. گاز ندۆك.

گاقِران : گاقۆر.

گازی : اص. (ز). هوار، جیغ.

گاقۆر : نک. گاقۆر.

گازیز : نک. گازۆز.

گاقۆر : نک. گاقِر.

گازی کرن : م، (ز). فریاد و فغان

گاقۆر : ق. زمان کم شدن آب در پاییز.

کردن، جیغ کشیدن.

گاقۆز : ص مر. گدای دارانما.

گازی کرن : ا، (با). صدا زدن، دعوت

گاکۆتر : امر. فاخته.

کردن.

گاکوچک : نک. گابهرد.

گاسک : (با)، نک. گازك.

گاکیفی : امر. گوزن.

گاسن : ا. گاو آهن.

گاکبوی : گاکینیی.

گا گا : ق. گاه گاه، دم بدم.



گا گا : ا. قاقا، قاقالی لی.

گاگوداری : ق. گاه گذاری، بعضی

اوقات، گاهی، گاهگاهی.

گاگۆز : ا. نوعی لوبیا.

گاسنۆق : ا. گاو صندوق.

گاگولکئی : چهار دست و پا راه رفتن

گاشه : ا. قلوه سنگ.

بچه پا نگرته.

گاشه : ا. گرفتاری و دردسر.

گاگهل : امر. گله گاو، رمه گاو.

گاف : گ.

گاگهله : نک. گاگهل.

گاٹ : ا. گام، قدم.

گاگیره : امر. گاو مخصوص کوبیدن

گاٹ : ا. گاه، زمان، وقت.

خرمن.

گاٹ : ا. گاو.

گال : ا. ارزن.

گافان : (ز)، نک. گاوان.

گالته : ا. شوخی، مسخره.

گافانی : ا، (ز). سار.

گالته چی : ص مر. شوخی باز، لوده.

گافدان : م، (ز). قدم زدن، گام

برداشتن.

گالتین : ا. عملی از روی شوخی و

گاٹ گاٹ : گاه گذاری، گاهی، يك

وقتی، زمانی.

گالتوان : م. تحريك کردن کسی عليه

گافهك : ا، (ز). گاه، زمان، وقت،

دیگری، تحريض کسی به اقدام عليه

دیگری.

گان : جماع، نزدیکی، مقاربت.

گان : نک. گیان.

گالگانی : ا. نوعی گرده که روی آن

زرده تخم مرغ مالیده شود.

گالوش : ا. گالش، کفش لاستیکی.

گاندره : ص. نا. فاحشه، جنده، بدکاره.

گانه گول : اص. قیل و قال، داد و

فریاد، جیغ و ویغ.

گالوک : ا. عصا، چوبدستی.

گاو : ا. گاو.

گاله : اص. سر و صدا، قیل و قال،

گاوآره : ا. گهوآره.

حرف.

گاوآسن : امر. گاو آهن.

گاله : ا. جوال بزرگ.

گاوآن : ص. مر. گاوآن.

گاله پتی کردن : م. مسخره کردن

گاوآنه : امر. گاوآنه، گیاهی از تیره

کسی.

پروانه‌واران.

گاله‌دان : م. بستن در.

گاوآنه : ا. کاسه سفالی آبخوری.

گاله کردن : م. کاری به سرعت و

گاوآنی : ا. سار، سار سیاه، پرنده‌ای

جابکی انجام دادن.

از تیره سبکبالان.

گاله گال : اص. قیل و قال، سر و صدا.

گاوآنی : ا. مزد گاوآن.

گاله و گیغه : اص. داد و فریاد و

گاوآخان : کرت، مقدار زمینی که برای

تهدید.

کشت روزانه نشانه گذاری می شود.

گاله‌وپین : نک. گاوآن.

گاوآخان : امر. اصطبل گاو.

گالیسکه : ا. کالسکه.

گاوآنه : نک. گاوآنه.

گالینه : ا. نان ارزن.

گاوآشه : امر. کوزه بزرگ.

گاماسی : امر. گاو‌ماهی، نهنگ.

گاور : ا. گیر، مسیحی.

گامل : ص. مر. گردن کلفت، تنومند،

گاور : ص. (ز). آدم بی‌باور، آدم

زورمند.

بدبین.

گامه‌لاس : ح. مص. حالتی که گاو خود

گاوگهل : امر. گله گاو.

را بزمین می زند و تکان می خورد.

گاولکئی : نک. گاگولکئی.

گامیش : ا. گاومیش.

گاووگه ردون : قربان، فدا.



گاوآه : ا. (ه). ماده گاو.

گاوآه‌بوری : ا. فریره، اسباب بازی

که بچه‌ها با نخ بر زمین کوبند و به

دور خود بچرخد و صدا کند.

گاو‌ه‌خان : نك . گاو‌خان .
گاو‌ه‌ختی : ق . گاه ، گاهی ، گاه وقتي ،
زمانی .

گنه : ص . برجستگی از دور .
گجاری : ق . همیشه ، همواره ، دائماً .
گجك : ص . كوچك ، خُرد ، ریزه .
گجی : ا ، (ه) . پیراهن .
گجك : نك . گجك .

گچكۆله : ص . كوچولو .
گچكه : ص . كوچولو .
گچكه‌له : كوچولو .
گچكه‌یی : ح مص . كوچکی ، خُردی ،
صغیری .
گدووك : ص نسب ، (ز) . گردی ، چیزی
گرد ، گرد كوچك .
گده : ا . بز .
گدئی : ا . بز .
گدئی گدئی : اص . صدایی برای خواندن
بز .

گدئی گدئی : ا . غلفك .
گدئی گدئی دان : م . غلفك دادن .
گر : ا ، ص . گیر ، سد ، مانع .
گر : ا . توان ، نیرو .
گر : ا . گر ، الو ، آتش .
گر : ا . تپه كوچك .
گر : ص . چیزی بزرگ و بلند ، زبر .
گر : اص . صدای سوخته ، صدای گرفته
و خسته .
گر : (با) . درشت .

گراه : ا ، (ز) . غذا ، غذای تند .
گزارادان : م ، (ز) . خوراك دادن .



گدئی

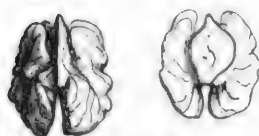
گاهه‌سهر : ا . كك کاری ، كك .
گاهه‌سهر : امر . توپُر ، متشا ، مطرق .
گاهه‌کی : امر . قاطر پوزکی ، حاصل
جفت گیری اسب و الاغ ماده .
گاهه‌ناز : امر . طاعون گاوی ، بیماری
که گاو را از پای در می آورد .
گاه : ق . گاه ، وقت ، زمان .

گاهه‌س : ق . ادات شك و احتمال ،
شاید .
گاهی : ق . گاهی ، زمانی ، وقتی .
گای‌بنه : امر . گاوی که در خرمن
کوبیدن بطرف خرمن بسته شده و گاو
اصلی است .

گایلكه : امر . قاطر پوزکی .
گایهل : نك . گاهل .
گایین : م . گایدن ، سپوزیدن .
گپ : ا . گونه .

گت : ص . برجسته ، قلبه .
گت : ا . توقف ، درنگ ، ایست .

- گرتك : امصغ. بسته كوچك پارچه‌ای،
بقچهك.
- گرتكه : ۱. محل زمستانی بز و گوسفند
كوهی كه علف در آن ندى روید.
- گرتكه : ۱. چانه خمیر.
- گرتم : گیرم، فرض كنیم.
- گرتمان : گیرم.
- گرتن : م. گرفتن.
- گرتناهه‌ویی : م. ماه گرفتن، خسوف.
- گرتنه‌دلّ : م. بدل گرفتن.
- گرتنه‌ناو : م. در میان گرفتن.
- گرتنه‌وه : م. چیزی را از هوا گرفتن.
- گرتنه‌وه : م. جا انداختن مفصل از جای
در رفته یا استخوان شكسته.
- گرتنه‌وه : م. برداشتن زین از اسب یا
كندن پوست خیار و سیب و غیره.
- گرتنه‌وه : م. درست كردن مخلوط و
معجون و مایه مانند درست كردن
خمیر یا بهم انداختن تركیب يك غذا
مانند دلمه و غیره.
- گرتنه‌یره : م، (ه). تقسیم كردن، بریدن
و جدا كردن.
- گرتنه‌یره : م، (و). پر كردن جوال و
گونى و كیسه.
- گرت‌خواردن : م. گردیدن، گردش
كردن، دور گشتن، قدم زدن.
- گرتد : ۱، (ه). جمع، كل، همه.
- گرتد : ص. گرد، مدور.
- گرتد : ۱، (ه). اجتماع، همه، مجموع.
- گرتد : ۱. اطراف، دور.
- گزار : ۱، (ز). آتش برنج، انواع آشها.
- گزارگر : ص، (ز). بزرگ، رئیس،
پیشوا.
- گزالك : ۱. خار خشك، خس.
- گزالك : ۱. آتش روشن و كم شعله.
- گرامافون : ۱. گرامافون، صندوق
آواز.
- گرامی : ص. گرامی، عزیز.
- گران : ص. گران، پرقيمت، باارزش.
- گران : ص. سنگین.
- گران : هر چیز در حال سوختن، در
حال سوختن.
- گرانبار : ص مر. گران بار، سنگین.
- گران‌به‌ها : ص مر. گرانبها، باارزش،
گرانقيمت.
- گرانجان : ص مر. گران فروش.
- گرانمایه : ص مر. پرقيمت، باارزش.
- گران فروش : ص مر. گران فروش.
- گران‌ه : (با). برداشتن موهای میان ابرو
و وسط پیشانی.
- گران‌ه‌تا : ص مر، امر. تب تند.
- گران‌ه‌تّى : ص، ۱. تب تند.
- گران‌ه‌وه : م. برگرداندن، مراجعت
دادن، پس دادن، مسترد داشتن.
- گرانی : ح مص. گرانی، وقار.
- گرانی : ح مص. گرانی.
- گراوه : ۱. جزیره.
- گراوى : ص. گرامی، دوستی.
- گراوى : ص، ۱. نامزد، دلدار.
- گربه‌گرب : اص. صدای آتش.



گرده کان

درختی از رده دو لپه‌یهای گلبرگ از

تیره گردو.

گرده‌ل: ا. بام غلطان، سنگ بام، بام

گردان.

گرده‌لانه: ص. مصف. گرد کوچک،

کوچولو.

گرده‌له: نک. گرده‌لانه.

گرده‌نشین: ص. مر. زمین گیر،

خانه‌نشین، معتکف.

گرده و بوون: نک. گرد بوونه.

گرده و کردن: م. گرد کردن، جمع

کردن، فراهم کردن.

گردئ: (ه)، نک. گرد.

گردی: ح. مص. گردی.

گردیله: ص. مصف. گرد کوچک.

گرزه: ص. بجه چست و چالاک، بجه

تبل و جست و خیز کن.

گرژ: ص. تند، چست، چالاک، زرنک.

گرژ: ص. ترش‌رو، اخمو.

گرژ بوون: م. دلخور شدن و چین به

ابرو آوردن.

گرد: ا، (با)، تبه.

گرداف: ا. گرداب.

گردان: م. آتش زدن، در چیزی آتش

تند افکندن، مالی را بر باد دادن،

عصبانی کردن کسی.

گرداو: ا. گرداب.

گردبوونه‌وه: م. جمع شدن، فراهم

آمدن، اجتماع کردن.

گردکردنه‌وه: م. جمع کردن، فراهم

آمدن.

گرد جارتو: نک. گجارتی.

گردم: نک. گرم.

گردنه‌کوله‌و: م. کول کردن، به پشت

گرفتن.

گردۆلک: ص. ا. هر چیز گرد یا گرد

آورده شده.

گردۆلک: ص. ا. خرمن کوبیده جمع

شده و آماده برای باد دادن.

گردۆلکه: ص. مصف. برجستگی گرد

زمین.

گردۆله: ص. مصف. گرد، مدور، گرد

کوچک.

گرد و کو: جمع و جور.

گرده: ا، (ز)، گرده.

گرده: ا. برنج گرده، نوعی برنج.

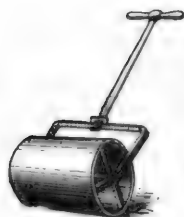
گرده‌با: امر. گردباد.

گرده‌بې: ص. فاء، ص. ا. گردبېر، چیزی

که گرد بریده شده است، وسیله‌ای که

گرد می برد.

گرده‌کان: امر. گردکان، گردو،



گرده‌ل

گرك : ۱. آسياب كوچك خانه، آسياب
دستی.



گر که : ۱. خربزه كوچك سبز، نارس.
گر که : ۱. گری، کجلی و مورخگی
حشم.
گر که زهوی : ص. زمین بی حاصل،
زمین سوخته.

گر گرفتن : م. گز گرفتن، آتش گرفتن،
آتش در افتادن در چیزی، عصبانی
شدن، سرخ شدن از عصبانیت.

گر گران : ح مص. آتشبازی.
گر گن : ص. شکم گنده.

گر گه : گری، کجلی، مورخگی حشم.
گر ماندن : م. غرییدن، غرش کردن،
غریدن.

گرهانی : نک. گرماندن.

گرهز نه : ۱. جوشهایی که در نتیجه
سوختگی در نواحی عرق خیز بدن پیدا
شود.

گرهزه : نک. گرهز نه.

گرهزته : نک. گرهز نه.

گرهزله : ۱. لقمه بزرگ، هر چیز مانند
لقمه پیچیده شده، ساندویچ.

گرهزوله : ۱. مهر سنگ، سنگ گرد

گرز بون : م. تند و چالاک بودن.

گرز هلهاتن : م. جمع شدن مانند
جمع شدن چرم در نتیجه گرما یا علف
تر در حال سوختن.

گرژی : ح مص. قرش رویی، تند خویی.

گرزینهوه : ۱. زهر خند، زرد خند.

گرس : ص، (با). بزرگ، عظیم.

گرس : ص. سفت و قرص.

گرسان : م. منعقد شدن، بستن.

گرسک : ۱. گلابی وحشی کوهی.

گر سه نندن : م. آتش گرفتن، از میان
رفتن، شعله ور شدن، افروخته شدن،
عصبانی شدن.

گر سیاک : امف. منعقد، بسته، دلمه،
منجمد.

گرسیان : نک. گرسان.

گرشه : ۱. قسمت نکویده از خرمنی که
قسمت دیگر آن کویده شده است.

گرشه : اص. شعله و صدای آتش هنگام
شعله ور بودن.

گرفت : گرفت، گیر.

گرفتار : ص مف. گرفتار، دچار، مبتلا.

گرفتار : ص مف. گرفتاری، ابتلا،
دربندی، اسارت.

گرفنچك : ۱. گره کور نخ.

گرفته : نک. گرپه.

گرفته گرف : نک. گرپه گرپ.

گرك : ۱. توان، نیرو، قدرت.

گرك : ۱، (ز). چونه خمیر مانند، چانه
خمیر.

- با اندازه كوچك. **گره‌ه‌چوچ** : ص. (با). گرد، مدور.
- گره‌ه‌چوچ** : ص. گرمب، گرمب، صدای افتادن چیزی.
- گرنال** : ص. زبر، آژدار، ناصاف.
- گرنال** : ص. (ه). سوختن، آتش گرفتن.
- گرنج گرنج** : ص. مر. آج‌دار، زبر، آژدار، ناصاف مانند سوهان.
- گرنج** : ا. آرزو، خواسته، میل.
- گرنج** : ا. مهم.
- گرنور** : ص. (ز). زبر، ناصاف.
- گرنی** : نك. گرنور.
- گرو** : ص. (ز). گر، آدم یا حیوان گر.
- گرواندن** : م. کندن پوست جانداران.
- گرووپف** : ص. زود‌گذر، آتش‌تندی که زود خاموش شود، دولتی که مدت کوتاهی در دست کسی باشد، دولت مستعجل.
- گروژ** : (ز). نك. گرنور.
- گروژ** : ص. بجه‌گریه کن لجباز.
- گروژسك** : گلابی کوهی وحشی.
- گروژك** : نك. گروژ.
- گروژل** : ا. پارچه سه گوشه که زیر بغل پیراهن زده می‌شود.
- گروژله** : ا. گلوله.
- گروژلی** : ا. بیچك‌نخ.
- گرووژ** : ا. (ز). بیچك و كلافه نخ یا ایریشم.
- گرووژ** : نك. گرووژف.
- گرووگال** : ص. صداهایی که نوزاد انسان تا زمان باز کردن زبان از دهان خارج می‌کند.
- گروون** : م. کندن پوست حیوانات.
- گرویس** : ا. طناب.
- گروی** : ص. گر، مورخه، گل، کچل.
- گروی بوون** : م. گر شدن، کچل شدن.
- گروی بی** : ح. مص. گری.
- گره** : ا. گرما و شعله آتش.
- گره** : ص. صدای گرفته و خسته.
- گره** : ا. گره.
- گره** : ا. گره برابر پهنای چهار انگشت کنار هم.
- گرهان** : م. (ز). گرفتن سوراخ، مسدود.
- گروه** : ا. گروه، رهن.
- گروه‌وای** : م. گریستن، گریه کردن، اشك ریختن.
- گروه بردنه‌وه** : م. برنده شدن در گروه و شرط بندی.
- گروه و کردن** : م. شرط بستن، گروه کردن.
- گروه‌وگان** : نك. گروه.
- گروه‌نیان** : م. گروه گذاشتن، رهن قرار دادن.
- گروه‌ه‌چوچ** : ص. مر. آدم حساسی که زود اشكش سرازیر می‌شود، بجه‌لجباز بسیار گریه‌کن.

- گره‌وی : نک. گره‌و.
 گری : ا. گره، عقده.
 گری : ح مص. خفگی و گرفتگی صدا.
 گری : ا. گریه، زاری.
 گریان : م. سوختن با شعله، شعله‌ور شدن.
 گریان : م. گریستن، گریه کردن، اشک ریختن.
 گری چن : ص مر. درست شده چیزی مانند شلاق نخی و غیره با گره زدن.
 گری خواردن : م. گره خوردن.
 گری دار : ص مر. گره‌دار.
 گری دان : م. گره زدن، بستن، بهم بستن.
 گری دران : م. گره زدن، بستن.
 گریژه نه : ا. باشد در.
 گریشمه : ا. کرشمه، ناز، ادا.
 گری فیسک : (با)، نک. گری کویر.
 گری کرن : گریستن، گریه کردن، اشک ریختن.
 گری کویر : ص. گره کور.
 گری کویره : نک. کری کویر.
 گری گری : ص. گره گره.
 گری لیدان : م. گره زدن، بستن.
 گرین : نک. گری کرن.
 گرینای : م. پختن.
 گرینۆك : نک. گره‌وچوچ.
 گریو : نک. گره‌و.
 گریه فه : امص. گشاد، وسیع، باز شده، توسعه یافته.
 گرین : نک. گری کرن.
 گریه و زاری : گریه و زاری.
 گری یابی : ص مر. گریه کردن.
 گریك : ا. توان، قدرت، نا، نیرو.
 گریمانه : نک. گری.
 گرینۆك : نک. گره‌وچوچ.
 گز : ا. جارو.
 گز : ا. اشتیاق انجام کار، خورۀ قمار.
 گزّه : ا. گیاه خشک، علف.
 گزك چار : ا. گز، درختچه‌ای از تیره گزها جزو رده دو لپه‌نیهای پیوسته گلبرگ.
 گزگ : ا. جارو.
 گزگچه : ا. وسیله چوبی که با آن جولا بافته را می‌کوبد.
 گزگل : ص مر. بچه کوتاه و کپل و شیطان.
 گزمووله : ا. تپه گلی.
 گزننگ : ا. اولین اشعه خورشید در روز.
 گزننگدان : امر. جایی که اولین بار در روز آفتاب بر آن می‌نشیند.
 گزنی : ا. جر، دغل در بازی، دبه.
 گزوفت : ا. آرزوی تند برای چیزی.
 گزه : ا. جارو.
 گزهو : ا. هویج، گزر، گیاهی از تیره چتریان.
 گزه‌وکی : (ه)، نک. گزهو.
 گزیر : ص، ا. پادو، پاکار، مباشر، دشتبان.



گزهو

- گزنيك : نك . گزك .
 گزى : ا . دغل ، حيله ، نارو .
 گزى : ا . جارو .
 گز : ص . وزه موى وزه چتر پرندگان .
 گز : ا . گياه ، گياههايى كه زراعتى
 نبوده و وجين مى شوند .
 گز : ص . وزه موى وزه موى ژولیده ،
 چتر پرندگان .
 گز : اص . كلمه‌ای بر تحريك بوقلمون و
 طاووس به چتر کردن .
 گز : ا . قد ، بالا .
 گزا چوون : م . سر کسی عصبانی
 شدن ، سر کسی فریاد زدن .
 گزاچوون : م . از درخت بالا رفتن .
 گزارندن : م . آشفته کردن ، عصبی
 کردن ، تحريك و تحريض کردن .
 گزفاموك : ا ، ص ، (ز) . موى بافته .
 گزك : ا ، (با) . تگرگ ريز ، نم باران
 يخ زده صبحگاه اول زمستان .
 گز کردن : م . چتر کردن طاووس و
 بوقلمون .
 گزكه : پنجه گذاشتن ، باز کردن پنجه
 به علامت تفر رو به کسی .
 گزلووك : (با) ، نك . گزك .
 گزن : ص . وزوزو ، زلفهای وز ،
 بوقلمون چتر کرده ، طاووس چتر کرده ،
 کبوتر چتری .
 گزنه : ص . مو وز وزو .
 گزنه سهره : نك . گزنه .
 گزنيژ : ا . دانه گشنيز ، گشنيز ، گياهی
- از تيره چريان با برگ شيه جفري .
 گزنيژه : ا . مهره‌های بسيار ريز كه زنان
 برای زيور كلاه استفاده می کنند .
 گزوژ : ص . ژولیده ، كييف .
 گزگيا : علفهای وجين شده .
 گزه : اص . صدای باد .
 گزيان : م . وز کردن ، چتر کردن .
 گزيان : م . كالبد ، تن ، همه بدن .
 گسك : ا . جارو .
 گسك دان : م . جارو کردن ، روغن .
 گشت : ا . گشت ، همه ، عموم ، عام ،
 كل ، کلی ، همگانی .
 گشت : (با) . تقريباً ، قريب به كل .
 گشتك : ا ، (ز) . نواله ، چانه خيمر .
 گشتی : همه‌اش ، تماماً ، عموم .
 گشك : (با) ، نك . گزك .
 گشك : نك . گزكه .
 گشك : نك . گشت .
 گفنى : ا . دغل ، حيله ، دبه ، جر .
 گغه : كلمه نهی بجه از انجام كار
 ممنوع .
 گغت : امص . گفتار ، گفته ، كلام ، قول .
 گفتار : امص . گفتار ، كلام ، بيان .
 گغت و گو : امص . گفتگو ، مکالمه .
 گفته : امف . ا . گفته ، بيان شده ، قول ،
 سخن .
 گف : نك . گزا .
 گفاشتن : ا ، (با) . كوشيدن ، تلاش
 کردن .
 گفانده : ا ، (با) . كناره زمين ، حاشيه

زمین.

گلاقیژ : (با). سهیل، ستاره سهیل.
گلآله : نک. گه لاله.

گفر : ا. (ز). گربه نر، گنده.

گلان : م. برو در افتادن، رو رفتن، سم
بند کردن حیوان، به رو در انداختن،
از پای در آمدن.

گغه : اص. صدای مار، صدایی تند و
تیز.

گلاندن : انداختن، به رو در انداختن،
زمین زدن اسب کسی را، افتادن اسب
و سوار.

گفگغه : ا. فرفره چوبی که بچه ها با نخ
بر زمین کوبند و از آن صدا در
آورند.

گلاو : ص. چهار پای از پا افتاده، آدم
از چهار پا زمین خورده.

گل : ا. گل، خاك.

گل : گل سرشور.

گلاو : ا. گل آب، آب گلی که با آن
نجسی دهان سگ و سایر نجسها را
شویند.

گل : ا. درد، درد چشم.

گل : ا. دفعه، نوبت، کرت.

گل : ا. حرکت، غل.

گل : ا. کلاف، پیچك.

گلاو کردن : م. هفت آب کردن،
شتن ناپاکی و نجاست دهان نجس با
مخلوط آب و گل.

گل ناهك : ا. شفته، گل آهك.

گلار : ا. دانه انگور ریخته از خوشه.

گلار : ص. بُراق، آماده، برجسته،
حاضر.

گلاوگل : افتان و خیزان، پا به پا، کج
و راست.

گلار او : ا. تيك، ناراحتی عصبی انسان،

بیماری که باعث حرکت غیرارادی

اعضاء می شود.

گلاوی : ص. م. گل آب شده، شسته به
گل آب.

گلاركو : ا. چوبی که با آن گازران

لباس شویند.

گلاوی دهر کردن : نک. گلاو کردن.
گلاویز : ص. گلاویز، دست و گریبان،
دست به یخه.

گلاره : ا. (ز). الوار، تنه بریده درخت
تنومند.

گلاویز بوون : م. گلاویز شدن، دست
به یخه شدن.

گل نهرمینی : گل ارمنی، گلی سرخ
رنگ با ترکیبات آهن.

گل بوونهوه : م. غلت خوردن، غل
خوردن.

گلپه : اص. الو و شعله آتش.



می خورد، هر چیزی که بتوان آن را
غل داد.

گلّوله : ۱. کلاف نخ، پیچک نخ، گلوله
نخ.

گلّولی : ص. هر چیز گرد، مدور مانند
گلوله نخ.

گللول : ۱. دوغی که از کشك درست
کند.

گلّوه زئی : ۱، (ه). گلو، حلق.

گل و خول : تب و تاب، تگ و تاب.

گلومچکا به فری : امر. گلوله برنی.

گلوی : ۱. گلو، حلق.

گلوتیز : ۱، (ه). تف، آب دهان، خدو.

گلّه : ۱. گله، شکایت، اظهار دلتنگی.

گلّه نهرمه نی : نک. گلّ نهرمه نی.

گلّه بان : امر. اندود پشت بام، گل
اندود بام.

گلّه به رانه : ۱. خاک سرخی است که گل
کنند و با آن سفال را رنگ زنند.

گلّه جانی : نک. گلّ کهنه.

گلّه خوره که : امر. کرم خاکی.

گلّه دوشاو : امر. نوعی خاک زرد
رنگ است که با شیرۀ انگور مخلوط

کنند تا از ترشیدگی آن جلو گیرد.

گلّه سپی : امر. نوعی خاک سفید که

مانند پودرهای بی اثر (تالک) برای

چینهای بدن نوزاد به جهت جلوگیری از

سوختگی پاشیده شود.

گلّه کردن : م. گلّه کردن، شکایت
کردن.

گلّ خواردن : م. گِل خوردن.

گلّ خواردن : م. غلت خوردن، غل
خوردن.

گلّ خواردن : م. ماندن، متوقف شدن.

گلّ خوره که : ۱. کرم خاک.

گلّ دانه وه : م. نگاهداشتن، متوقف
کردن، نگهداشتن.

گلّ فهړك : ۱. قطعه چهار گوشه ای از
پارچه که زیر بغل پیراهن زده می شود.

گلّك : ۱. خوشه خالی گندم.

گلّكار : ص. شغل. گلکار.

گلّ کاری : ح. مص. گل کاری.

گلّ کردن : م. به درد آمدن چشم.

گلّ که نند : جایی که گل آن کنده شده
است.

گلّكو : ۱. گور، مزار، قبر.

گلّگیر : ۱. گلگیر.

گلّگیر : ۱. غریب دانه درشت.

گلّمت : ۱. کلوخ گل یا شکر یا هر چیز
شبه آنها.

گلّمتك : نک. گلّمت.

گلّنجان : نک. گلّ کند.

گلّو : (ز). از ادات استفهام، چرا؟
برای چی؟ از چه؟

گلوان : ۱. چوبك، اشنان.

گلّوت : ۱. کلوخ.

گلّور بوونه وه : م. غل خوردن رو به
سرازمی، غلت خوردن.

گلّوك : ۱، (ز). گلوله نخ.

گلّوك : ص. هر چیزی که غل

گلّه‌سەر : امر. گل سرشور.	گلپیره وکه‌رده‌ی : (ا)، نک. گلپیر کردنه‌وه.
گلّه کوپیر بیت : کلمه‌ایست معادل «دورباد» و «مباد» که هنگام نام بردن از عزیزی که مرده است روبه زندگان گفته می‌شود.	گلپز : ا، (با). آب دهن.
گلّه کردن : م. گلّه کردن، شکایت کردن.	گلپزه : ا، (با). آویز نخی، قطراتی که در پی هم یخ می‌بندند.
گلّه گوزاری : ح. ص. گلّه گزاری، شکایت، گلّه.	گلپزه : ا. بستی مانند یخی.
گلّه مه‌ن : ص. مر. گلّه مند، شاک، دلگیر.	گلپش : ص. ا. خرمن نکویده.
گلّه‌مه‌ند : نک. گلّه‌مه‌ن.	گلپلک : ا. مردمک دیده.
گلّه‌نجان : نک. گل‌کند.	گلپم : ا. گلیم.
گلّه‌ودان : م. نگاهداشتن، قبول کردن، متوقف کردن.	گلپن : ص. نسب. گلی، سفالی، گلین.
گلّه‌ووارده‌ی : م. ماندن، متوقف شدن.	گلپنجان : نک. گل‌کند.
گلّه‌یی : ح. ص. گلگی.	گلپنه : نک. گلین.
گلی : (ز)، نک. گلّه‌یی.	گلپنه : ا. کاسه سفالین.
گلی : ا، (با). حبه انگور.	گلپنه‌ی چاو : امر. نی نی، مردمک چشم.
گلیان : م، نک. گلان.	گم : ص. گم، غایب، ناپدید، مفقود.
گلپیر : ا. جمع، جمع و جور.	گمانن : م. بغ بغو کردن کیوتر.
گلپیر : ص. گرد، مدور.	گمه : اص. بغ بغو.
گلپیران : ح. ص. تپله بازی.	گمپز : ا. ادراک، زهراب، شاش، پیشاب.
گلپیره و بوون : م. گرد شدن، مدور شدن، جمع شدن.	گمپزدان : ا. آبدان، مئانه، شاشدان.
گلپیره و بوون : م. غل خوردن.	گمپزن : ص. نسب. شاشو.
گلپیر بوونه‌وه : م. جمع شدن، جمع بودن، گرد و مدور شدن.	گمپزه چۆرکتی : سلسله‌البول.
گلپیر کردنه‌وه : م. جمع کردن، گرد کردن، سرهم کردن.	گن : ص. (ز). آدم کوتوله.
	گن : ص. کسی که از بینی حرف می‌زند.
	گنجی : ا، (با). پشم زیر دنبه گوسفند که آلوده باشد.
	گندۆر : ا. خربزه.
	گندۆره : ا. خربزه کوچک.
	گندۆش : ا. جوالدوز.



گواره

- گندوور : نک. گندور.
گنگنۆك : نک. کسی که از بینی حرف می زند.
گنۆبی : ا، (ز). فرو رفتگی، گودی، زمین پست، مغاک، گودال.
گنه گن : نک. گروگال.
گنینه : ص. خر گردن، گردن کلفت، تنومند.
گۆ : ا. گو، گوی، کره.
گۆ : ا. توان، توش، نیرو، نا.
گۆ : ا. جوانه تازه بیرون زده.
گۆ : ا. گردی نۆك پستان.
گواره : ا. گوشواره.
گواستن : م. بالا کشیدن چیزی مانند آب از چاه.
گواستنهوه : م. جابجا کردن، چیزی را از جایی بجای دیگر گذاشتن، خانه عوض کردن.
گواسن : امر. براده آهن.
گواسن : امر. آهن سوخته در کوره و بهم جمع شده.
گوان : ا. نك پستان.
گواندین : ا. اطراف پستان حیوانات.
گویا : گویا.
گۆبازی : ح مص. گوی بازی، چوگان.
گۆ بردنهوه : م. شرمندگی کردن کسی.
گۆ بردنهوه : م. پیش افتادن یکی از دیگری.
گۆبهن : ا. هنگامه، حادثه، اتفاق، ماجرا.
گۆبهند : نک. گۆبهن.
گۆبهنگ : نک. گۆبهن.
گوب : ا. گونه.
گۆپار : ا. گویال، یال و کویال، پشت گردن.
گۆپال : نک. گۆپار.
گویال : ا، (با). عصا.
گویچر گویچر : بگبر بگبر، بگبر و ببند.
گویچه : ا. جوانه تازه سر در آورده درخت.
گوین : ص نسب. کسی که گونه بهن و جسم دارد.
گوپنه : نک. گوین.
گوپته : نک. گوپنه.
گۆت : ص. خسته، اندام خوابیده، اعضاء کوبیده.
گۆتال : ص. بی فایده، کثیف، پستی.
گوتاوهرو : نک. گۆبهن.
گۆت بوون : م. خوابیدن اعضا در نتیجه عدم حرکت و سکون.
گوت بیتژ : امص. گفت و گو، مکالمه، صحبت.
گۆت دان : م. تکان دادن، جنبیدن، جناندن.
گۆتره : ص. سرسری، بی شماره، خرید و فروش بدون توزین.
گوتل : ا، (ز). انبوه هر چیز، روی هم ریخته.
گوتن : م. گفت و گو کردن، آواز

- خواندن، حرف زدن. گوژ: ا. گورخر.
گوئن: نک. گوئن. گور: توان، نیرو، قوت، قدرت.
گوت و گوو: نک. گوت بیژ. گوراز: ا. گراز، خوک نر.
گوت وه شاندن: م. تکان دادن چیزی، جنباندن. گوران: م. معاوضه کردن، عوض کردن، رد و بدل کردن، بهم خوردن، درهم ریختن، شرمسار بودن، شرمسار شدن.
گوچ: ص. آدم دست و پا کج، پاجنبی، آدم راشیتک.
گوجوله: ا. توله سگ. گوراندن: م. (ز). پوست از جاندار ذبح شده کنند.
گوجیله: نک. گوجوله. گورانی: نک. گوران.
گوچک: ص. کوچک، صغیر، خرد، ریز. گورانه وه: نک. گوران.
گوچک: ا، (با). گوی. گورانی بیژ: ص فا. آوازه خوان، خنیاگر، خواننده.
گوچ کردن: م. چشاندن شیرینی برای اولین بار به نوزاد برای عادت کردن بخوردن. گورانی چر: نک. گورانی بیژ.
گوچه وه: امر. جوالدوز. گورانی واج: (ه). نک. گورانی بیژ.
گوچی چی: امر. نوک پستان. گورانی وتن: م. آواز خواندن، ترانه خواندن، خنیاگری کردن.
گوچیلک: ا. قلوه، غلوه. گوربز: ص. چست، چالاک، زرنگ، باهوش و زرنگ، رند.
گوخل: ص، ا. کسی که برای مالک زراعت برنج کند. گوربه: ا. گربه نر، گربه.
گودال: ا. گودال، چاله. گور به ستنه وه: م. آماده حمله شدن، عقب رفتن برای به سرعت جلو آمدن.
گودک: امص. کاسه گلین کوچک. گور به گوژ بوون: م. گور به گور شدن، دشنامی به آدم مرده.
گودله: ا. گلوله پنبه. گورپ: ص. کز، جمع شده، آماده و گوده: ا. گلوله پنبه.
گور: ا، (ز). گرگ. گورپ: ا. گور، قبر، مزار.
گور: ا. گوساله.

- حمله شدن.
گورپه گورپ : اص. گرب گرب.
گورج : ص. فرز، چابک، چالاک، تند.
گورج : ص. کوتاه، جمع شده.
گورج و گول : نک. گورج.
گورجه و بوون : م. لباس پوشیدن و آماده شدن برای رفتن به جایی.
گورجی : ح مص. چالاک، زرنگی، فرز، چابکی.
گورچک : ا. قله، گرده، کلیه.
گورچوو : نک. گورچک.
گورچه و تله : نک. گورچک.
گورچیلک : نک. گورچک.
گورچيله : نک. گورچک.
گورخانه : امر. قبرستان، گورستان.
گورد : ص. گرد، پهلوان.
گورد : ا. تیری در کارگاه قالی بافی که وسط کار و تنظیم‌کننده کارگاه است.
گورد : ا. گوگرد، کبریت.
گوردگرتن : م. سهم گرفتن، باج گرفتن.
گورده : امر. ناپسری، پسر زن.
گورز : ا. گرز، گریزی که از طناب و پارچه ساخته شود.
گورزان : ح مص. بازی با گرز، گرز بازی.
گورزه : ا. بسته، دسته، دسته نی.
گورزه هون : بافته از تسمه‌های پارچه‌ای یا چرمی که به گرز شبیه شود.
- گورپسان : امر. گورستان، قبرستان.
گورپستان : نک. گورپسان.
گورک : ا. گوساله.
گورکه : نک. گورک.
گورپکه‌ن : ا. جانوری از دسته گوستخواران تیره سموریان، گورکن.
گورپکه‌نه : نک. گورپکه‌ن.
گورپکه‌نه : ص فا. قبرکن، گورکن.
گورگ : ا. گرگ، پستانداری از راسته گوستخواران و تیره سگان.
گورگان خواردوو : ص مف. کسی که دیگری با مکر و نیرنگ او را فریب داده باشد.
گورگرتن : م. غر گرفتن، آتش گرفتن، الو گرفتن.
گورگوم‌بوون : م. گور و گم شدن، گم شدن، مفقود شدن.
گورگ نه‌خوه : امر. طحال، سپرز.
گورگ نه‌خوه : ص. دزد نبر، بی فایده، بی ارزش.
گورگوتاو : بگير بگير، ببر و درو، بگير و فرار کن.
گورگه : ص. گرگ مانند، حيله گر، چالاک.
گورگه : ا. بزرگترین تیر سقف که تیرهای فرعی بر آن تکیه کنند.
گورگه‌بوون : م. عصبانی شدن، خشمگین شدن.
گورگه‌پشت : امر. پشت ماهی.
گورگه‌خه‌و : امر. خوابی سبک در حال

آمادگی.

گورۆزی : نک. گروزی.

گورگه زئی : ق. زمانی که آفتاب است

گورۆله : ا. پارچه سه گوشی که زیر

و باران هم می آید.

بغل پیراهن دوخته شود.

گورگه شه وئی : شب تیره.

گوروون : م. کندن پوست حیوان حلال

گورگه لۆقه : امر. دیدن مانند گرگ.

گوشت.

گورگه لورور : امر. صدا و زوزه مداوم

گورویس : ا. ریسمان، طناب.

گرگ.

گورپه : اص. صدای باد تند.

گورگه مییش : ق. گرگ و میش

گوره : ا، (با). جوراب.

صبحگاه.

گۆره : (ز)، نک. گوره.

گورگه مییش : ص. مر. سگ دورگ از

گۆره : ص. بزرگ، رئیس.

گرگ و سگ.

گورپه شه : تهدید، با «هه ره شه» گفته

گورگه مییش : ص. مر. دورو، آدم دغل.

می شود.

گورگی باران دیده : ص. مر. گرگ

گۆره کله : ا. گوساله.

باران دیده، آدم باتجربه، آدم

گۆره که : نک. گۆره کله.

جهان دیده.

گۆره که نه : نک. گۆرکهن.

گورگی داودیده : ص. گرگ دام

گورپه گور : عجله، تند تند.

دیده، گرگ باران دیده، گرگ پالان

گورپه گور : اص. گر گر، آوای

دیده.

سوختن آتش.

گورگیله : ص. کندوی کوچک.

گورهوا : ا. جوراب.

گورمزمین : ا، (با). زهر خند، لبخند.

گۆرهوان : ص. ا. نگهبان گورستان.

گور نه ته له : ص. مر. بسیار زیرک، بسیار

گۆرهوشار : ا. فشار قبر.

باهوش، چالاک، کسی که گرگ هم

گۆره وئی : ا. جوراب.

بپایش نمی رسد، گرگی که به دام

گۆره له لکه نه : نک. گۆرکهن.

نمی افتد.

گوری : ص. گر، کسی که به بیماری

گورو : ص. اهلی، رام.

گری مبتلاست.

گورو : ا. گروه، دسته، قبیله.

گوری : ا. گری.

گۆروا : ا. جوراب.

گۆریاگ : ص. مف. عوض شده، جابجا

گۆروا بازی : ح. مص. نوعی بازی که با

شده.

جوراب انجام گیرد.

گۆریان : نک. گۆران.

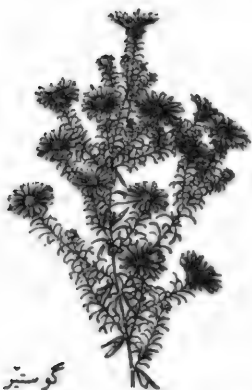
گورۆز : نک. گروۆز.

گورپچه : ا. گورپچه، جوی سنگ چین



گۆروا

گوزه‌بانه : ا. آجیل تولد پسر.	سده.
گوزهر : ا. گذر، معبر، راه عبور، راهرو، گذرگاه، گذار.	گوریتخته : ا. چربی امعاء و احشاء، چربی اندرون.
گوزهران : ا. گذران، زندگی و خوراک روزانه، امرار معاش.	گوریز : ا. گریز، فرار.
گوزهران : ص. فا. گذران، گذرنده، ناپایدار.	گوریزپا : ص. گریزپا، فراری.
گوزهران دان : م. معیشت کسی را تأمین کردن، کسی را نان دادن.	گوریس : ا. طناب، ریسمان.
گوزهراندن : م. گذراندن، سپری کردن، پشت سر گذاشتن، از سر گذراندن، زیستن، معیشت کردن.	گوریس : نک. گوریس.
گوزان کردن : نک. گوزه راندن.	گوریس کیشه‌کی : مسابقه طناب کشی.
گوزهرانن : نک. گوزه راندن.	گوریل : ا. غل، غلت.
گوزهر کردن : م. گذر کردن، گذشتن، عبور کردن.	گوریل بین : م. غل خوردن، غلت خوردن.
گوزهرگا : نک. گوزهر.	گورین : نک. گوران.
گوزهریان : م. گذشتن، سپری شدن، گذر کردن، تمام شدن، از سر گذراندن.	گورینه‌وه : نک. گوران.
گوزهرشت : امص. گذشت، عبور، بخشایش، عفو، بلندمندی.	گوریه : ا. جوراب.
گوزهرشتن : م. گذشتن، عفو کردن، بخشیدن، بخشودن، از سر گناه کسی گذشتن، سیری شدن، تمام شدن.	گوز : ا. گردو، گردکان.
گوزهرشته : امف. گذشته، ماضی، سپری شده، رفته.	گوزارشت : امص. گزارش.
گوزهك : ا، (ز). قوزك پا.	گوزاره : ا. معنی، معنا، مدلول.
گوزه‌له : ا. مشرب، آبخوری سفالین، کوزه کوچکی که بجای آبخوری از	گوزان : م. پر کردن ظرفی از مایع.
	گوزان : م. جابجا شدن، تعویض ممکن.
	گوزانن : نک. گوزان.
	گوزانه‌وه : م. جابه‌جا شدن، تعویض ممکن.
	گوزانه‌وه : نک. گوزانه‌وه.
	گوزاوله : ا. تاول.
	گوزتن : نک. گوزانه‌وه.
	گوزنه‌وه : نک. گوزانه‌وه.
	گوزك : ا، (ز). غوزه پنبه.
	گوزك : ا، (با). مشرب، کوزه آبخوری.
	گوزه : ا. کوزه، سبو.



گۆستیر

آن استفاده می شود.

گۆزیه‌وه : م. جابجا شدن، دست به دست شدن.

گۆزیر : ۱. گزیر، چاره، علاج.

گۆزیکه : ۱. انار نارس، اناری که تازه شکل گرفته است.

گۆزین : م. جابجا شدن، جابجا کردن، خانه عوض کردن، دست بدست کردن چیزی.

گۆزینگ : نک. گۆزهک.

گۆزیه‌وه : نک. گۆزین.

گۆزگیره : ۱. بالش، نازبالش، متکای کوچک.

گۆژم : ۱. (ه). عقب رفتن برای گرفتن سرعت، هجوم، دور.

گۆژمه : نک. گۆژم.

گۆژمه : کوبیده خرما و مویز و گردو که یک تنقل است.

گۆژنه‌و : ۱. در دیگ سفالی.

گۆژنه‌وه : ۱. کاسه آبخوری سفالی.

گۆساخ : ص. گستاخ، جسور، بی پروا.

گۆساخی : ح. مص. گستاخی، جسارت، بی پروایی.

گۆساره : ۱. گل ستاره‌ای.

گۆساله : ۱. گوساله.

گۆسان : (ز). جرجره.

گۆست : ۱. انگشت.

گۆستاخ : نک. گوساخ.

گۆسته‌وه : نک. گۆزین.

گۆستیر : ۱. گل ستاره‌ای.

گۆستیل : ۱. (ز). انگشتی، حلقه.

گۆستيله : نک. گۆستیل.

گۆسک : (با)، نک. گۆزه‌له.

گۆسوانه : نک. گۆیسوانه.

گۆش : ۱. (ه). گوش، آلت شنوایی.

گۆشا : ص. گشاده، وسیع، فراخ.

گۆشادی : ح. مص. وسعت، گشادگی، فراخی، گشادی.

گۆشارن : م. چلانیدن، فشردن، فشار دادن.

گۆشا گۆش : گوش تا گوش.

گۆشایش : امص. گشایش، افتتاح، باز گشایی.

گۆشپاق : ۱. بشقاب، دوری لب تخت.

گۆشت : ۱. گوشت.

گۆشتاو : ۱. آبگوشت.

گۆشت پاره : ص. مر. پاره گوشت، کنایه‌ای برای نوزاد.

گۆشت پیره : امر. یک مرحله قبل از شکل گرفتن جنین.

گۆشت پیس : ص. مر. بکار برده



گوکش ماساو

- می شود برای آدمی که جراحت او
دیر التیام پذیرد.
- گوشت تال : ص مر. گوشت تلخ،
صفی برای آدم بداخم و ناسازگار.
- گوشت قوت : امر. گوشت کوب،
آلی که با آن گوشت کوبند.
- گوشت کوت : نک. گوشت قوت.
- گوشت گرتن : م. چاق شدن، گوشت
گرفتن، فربه شدن.
- گوشتن : ص. چاق، پرور، گوشتی،
فربه.
- گوشته و زوون : امر. گوشت تازه
زخم، گوشت زیادی زخم پس از
بهبودی.
- گوشتی : ا، (ز). گوشت نمک سود
نگهداری شده جهت زمستان.
- گوشتی : ص نسب. گوشتی، چاق، فربه.
- گوشتی سهرچه پهر : ص مر، امر.
کنایه از کم ارزشی و بیمقداری چیز
یا کسی.
- گوشران : م. فشردن، چلانیدن، فشار
دادن، پرس کردن.
- گوشراو : ص مف. فشرده، چلانده
شده، پرس شده.
- گوک کردن : نک. گوک کردن.
- گوکگه لوو : ا، آلو.
- گوک گیره : ا. بالش، نازبالش، متکا،
متکای کوچک.
- گوک ماساو : ا، (ه). گوش ماهی.
- گوک شمالی : ح مص. گوشمالی، تنبیه،
- سیاست، مجازات، مسابقه.
- گوکشواره : امر. گوشواره.
- گوکشه : ا. گوشه، ایما، اشاره.
- گوکشه : ا. گوشه، کنج.
- گوکشه دار : ص فا. گوشه دار.
- گوکشهك : ا، آلو.
- گوکشه گیر : ص فا. گوشه گیر، معتکف.
- گوکشه لیدان : م. گوشه زدن، طعنه
زدن، کنایه زدن.
- گوکشه نشین : ص فا. گوشه نشین،
معتکف.
- گوکشه واره : امر. گوشواره.
- گوکشی : ا، (ه). کوزه کوچک گرد.
- گوکشی : ا. گوکشی.
- گوکفت : امص. گفت، کلام، گفته، سخن.
- گوکفتار : اص. گفتار، کلام، بیان، سخن.
- گوکفت دان : م. فرمان دادن، فرمودن،
امر کردن، دستور دادن، گفتن.
- گوکفت و گوک : امص. گفتگو، مکالمه.
- گوکفك : مزل، محل ریختن پهن و زباله.
- گوکفك : نک. گوکف.
- گوکفهك : (با)، نک. گوکف.
- گوکف : ا، (ز). محل نگهداری و
استراحت حشم.
- گوکفار : ا. مجله.
- گوکفاشتن : م. فشردن، چلانیدن، پرس
کردن.
- گوکفان : او (ز). میدان.
- گوکفند : (با)، نک. گوکبند.
- گوک : ا. جوانه نازک درخت.

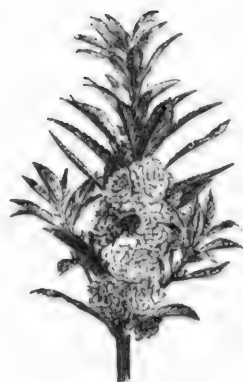
- گو گجه : ۱. گوجه.
 گو گرد : ۱. گوگرد، کبریت.
 گول : ص. کسی که به بیماری جذام مبتلا می باشد، کنایه از کوچکی و نازیبایی.
 گول : ۱. فریب، گول.
 گول : ۱. گل.
 گول : ۱. چاله آب، گرداب.
 گول : ۱. قفیس و پیمانه و عیار، ظرفیت دو مشت.
 گول : ۱. سگ گله.
 گول : همراه «گورج» می آید به معنای زیر و زرننگ.
 گولاف : ۱. گلاب.
 گولاله : ۱. لاله.
 گولاله سووره : ۱. لاله.
 گولان : ماهی از سال (۳۱ روز)، اردیبهشت.
 گولانه : ص. چیز کوچک و نازیبا.
 گولاو : ۱. گلاب.
 گولاو : ۱. گرداب و چاله آب.
 گولآو پاش : ۱. گلاب پاش.
 گولآو پرژین : ۱. گلاب پاش.
 گولآودان : امر. گلابدان، گلاب پاش.
 گولآو گرتن : م. گلاب گرفتن، عرق گرفتن از گل سرخ.
 گولآوتون : امر. گلابتون.
 گولآوی : ۱. گلابی، امرو.
 گولباران : گلابران.
 گولبانوو : امر. زنبور زرد رنگی است که در گوشه های دیوار لانه می کند و نیش دارد.
 گول برین : م. کرت زدن، پشته درست کردن برای زمین به منظور نگهداری آب در داخل زمین.
 گول بهندووشکی : امر. گل دکمه ای، گیاهی از دسته گل تاج خروس و از تیره اسفنجیان.
 گول بینه : امر. هواکش تور.
 گولبه : امر. گلبر، گیاهی از تیره چتریان.
 گول چاندی : ح مص. گل کاری.
 گولچن : ص فا. گلچین.
 گولچن : ص مف. گلچین، منتخب، انتخاب شده.
 گول چیسک : (با)، نک. گورچک.
 گول چین : نک. گولچن.
 گولخار : ص، ۱. قرمز تند، ارغوانی.
 گول خواردن : م. فریب خوردن و گول خوردن.
 گول خونچه : ص مر. گلی که اندکی دهن باز کرده باشد.
 گول خه نه : امر. گل حنا.
 گولدار : ص فا. گلدار.
 گول دان : م. گول زدن، فریب دادن.
 گول دان : م. گل کردن، گل دادن.
 گول دان : امر. گلدان.
 گول دو گمه یی : نک. گول به ندووشکی.
 گولده سه : امر. گلده، مناره.



گول بهندوشکی

گول گولآو : امر. گل گلاب، گل

سرخ، رز.



گول خنه

گولدهسه : امر. دسته گل، گلدسته.

گول ریزان : گل ریزان، ریختن گل بر سر کسی.

گولزار : امر. گلزار، گلستان.

گولسان : گلستان، گلزار، گلشن.

گولستان : نک. گولسان.

گولشن : امر. گلشن، گلزار، گلستان.

گولك : ا. گوساله.

گولکاری : ح مص. گلکاری.

گول کردن : م. گل کردن، شکفتن.

گولکفان : امر. شبان گله گوساله.

گولکفوان : نک. گولکفان.

گول گاوهزوان : امر. گل گاو زبان.



گول گه نم

گول گولآی : ق، ص. گلی گلی، گلدار،

چیزی که نقش گلهای مختلف دارد.

گول گون : ص مر. گلگون، سرخ رنگ.

گولگهزی : ص مر، امر. سرخ تند.

گول گه نم : امر. گل گندم.

گولله : ا. گلوله، تیر.

گولله بهند : ص مر، امر. بیراهن

ضد گلوله.

گولم : ق. ظرفیت يك كف دست به

انگشتان بسته.

گولمه : ص، ا. گوشت لحم، گوشت

بدون استخوان، قسمت گوشتی و نرم

بدن.

گولمه : ا. دسته بزرگ علف.

گولمهز : نک. گوبهن.

گول میخ : امر. میخ طولیه، گل میخ.

گول میخهك : امر. میخك، گل میخك.

گولنگ : ا. منگوله.

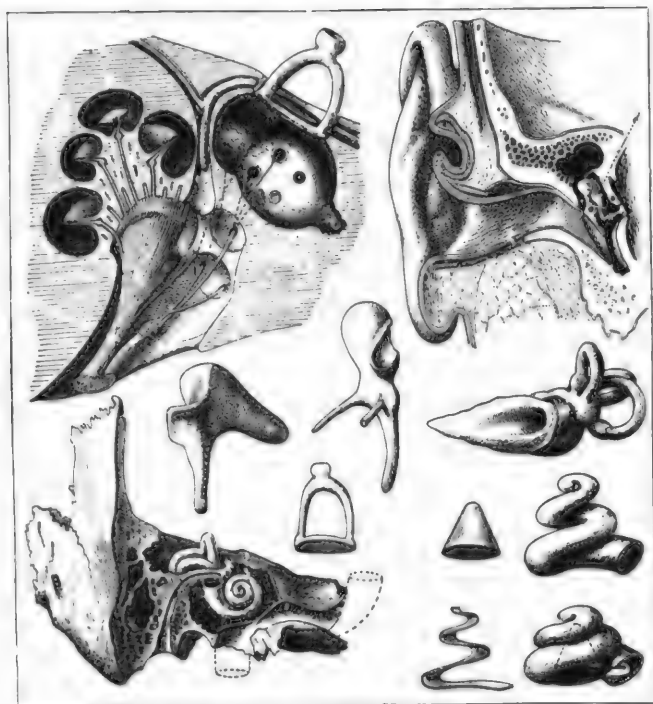


- گولنگ برین : م. بریدن منگوله، کنایه. بی آبی سوخته باشد.
- از فریب دادن کسی. گولنه تاجی : امر. تازی نر.
- گولنگه : نک. گولنگ. گولنه چاویشه : امر. بابونه، گل بابونه.
- گولنم : ق. گولنم، نم اندک. گولنه داس : امر. آفت، تاول دهان گاو.
- گولنوپه : ا. لهیب، گرمی آتش. گولنه رووته : ص. صر، امر. خوشه.
- گولنوفتن : م. مالیدن چشم با دست. گولنه گولنه : امر. گل زرد.
- گولنولک : امصه. پیچک نخ. گولنه زهن : امر. چوبی است که نخ را
- گولنوله : گلوله نخ. روی آن به گلوله نخی تبدیل سازند.
- گولنوله بوون : م. گلوله شدن، از درد به خود پیچیدن، گرد شدن، مدور شدن.
- گولنوله که و تنه لیزی : م. به سرازیری افتادن، بد آوردن، افول کردن، نکبت گرفتن.
- گولنونه : نک. گولوو. گولنوله کابه : امر. زرت.
- گولنوله کوه قی : امر. بابونه، گل بابونه. گولنه که : ا. گوساله.
- گولنوله گری : ا. (ه). توت آرد شده و کوبیده.
- گولنوله گول : آهسته رفتن، یواشکاری، سستی، ناامید راه رفتن.
- گولورور : ص. گود، مقعر، چال. گولنه گهنم : امر. گل گندم.
- گولنولک : ا. شکونه. گولنه هشت : ص. صر. رام، آرام، مطیع، فرمانبردار.
- گولنولولک : امصه. پیچک نخ، کلاف نخ، گلوله نخ. گولنه ننگ : ا. منگوله.
- گولنولون : امر. گردن بند گوساله و بره و بزغاله. گولنه گولنه : نک. گولوو.
- گولنولونک : ا. گلوله، تیر، فشنگ. گولنه به روژ : گل آفتاب پرست، گل آفتاب گردان.
- گولنه پرووزه : ص. صر. گندمی که از

که حیوان شکاری در زمان فرار انجام میدهد.	گولته : نک. گولو.
گومه‌ته دان : م. جهیدن حیوانات وحشی حین فرار.	گوم : ا. گرداب، چرخاب.
گومه‌د : ا. گنبد.	گوم : ص. گم، ناپیدا، نادیار.
گومه‌ز : ا. گنبد.	گومان : ا. گمان، شك، ظن، اندیشه.
گومه‌زی : ص. نسب، ا. گنبدی.	گومانبار : امف. منهم، مظنون.
گومه‌سار : ص. مر. گم، مفقود، مفقودالاثار.	گومانباری : اتهام.
گومه‌ل : نک. گوبه‌ن.	گومان بردن : م. گمان بردن، شك كردن، ظن بردن.
گومه‌لته : ص. مف. جمع شده، فراهم آمده، خزانه شده، رویهم ریخته شده.	گومانن : م. بغ بغو کردن.
گون : ا. خایه، گنبد، تخم، دنبلان، بیضه.	گومانه : ا. گمانه، چاه آزمایشی.
گونا : ا. گناه، جرم، خطا، سهو.	گوماو : امر. گرداب، چرخاب.
گونا : گونه.	گوم بوون : م. گم شدن، مفقود شدن، از میان رفتن.
گونابار : ص. مف. گناهار، گناه آلود.	گومبه‌ز : ا. گنبد.
گوناح : نک. گونا.	گومپ : ا، (ز). گونه.
گوناع : نک. گونا.	گومرا : ص. مر. گمراه، راه گم کرده.
گوناعکار : ص. مر. گناهکار، مقصر.	گومرك : ا. گمرك.
گوناه : نک. گونا.	گومركچی : ص. مر. امر. گمركچی.
گونتك : ا. چانه خمیر.	گومركخانه : امر. گمركخانه.
گونج : ا. تبوشه، گنگ.	گومره : ص. (ز). آدم ثروتمند توانا.
گونجان : م. گنجاندن، جادادن، گنجاندن.	گومريك : ا. گمريك.
گونجانن : م. گنجاندن، جادادن، گنجاندن.	گوم كردن : م. گم كردن، از بین بردن.
گونجایش : امص. گنجایش، قابلیت، شایستگی.	گومگمۆكه : امر. نوعی سوسمار.
گونجایش : نک. گونجایش.	گومگومه : امر. ققمه.
	گومله‌ته : نک. گوتره.
	گوم ناو : ص. مر. گمنام.
	گومۆله : ا. ظرف سفالی بسیار کوچک.
	گومه : اص. صدای کبوتر.
	گومه‌ت : ا. گنبد.
	گومه‌ته : امص. جهش، پرتاب، جهشی

- گونجه : ا. تنوره آسیاب.
- گونجه نه : ا، (ه). بند تیان.
- گونجیان : م. گنجیدن، جای گرفتن.
- گونجین : م. گنجیدن، جای گرفتن.
- گونچر : ا. قطعه کوچکی از هر چیز.
- گوند : ا. آبادی، ده، روستا.
- گوندک : ا. چانه خمیر.
- گوندور : ا. خربزه کوچک.
- گوندوره : نک. گوندور.
- گوندووش : ا. جوالدوز.
- گونده لبه ست : م. راست و ریس کردن و تعمیر دیوار با گچ و گل.
- گونده له : ص. ا. خمیر گونه، به آدمهایی گفته می شود که شل و وارفته هستند، گلوله نخ نامرتب، آدمهای نرم و بی حس، وارفته.
- گوندی : ص نسب، (با). دهاتی، روستایی.
- گوندینه : ا. آش ترخیه، تریدی که بسیار خمیر شده باشد.
- گون شه یان : امر. قرص کمر، نوامیک.
- گونک : ا. چانه خمیر.
- گونک : ا، (با). بیضه.
- گونک ژمیتز : ص. مر. آدم خسیس در خانه، نخور.
- گون کو : ص. آدم فتن دار، کسی که فتن مفاصلی دارد.
- گونگه : کول، تنبوشه بزرگ.
- گونگهر : نک. گوپنه.
- گونوش : ا. جوالدوز.
- گونه : ا. گونه.
- گونه : ا. گونه، نوع، جور.
- گونه ح : نک. گونا.
- گونه سووره : امر. گوجه فرنگی.
- گونه ل : نک. گونه له.
- گونه لان : امر. دنبان.
- گونه له : ا. گلوله خمیر.
- گونه له : نک. گونده له.
- گونه له بازی : ح. مصد. گلوله برف بازی.
- گوئی : گونی.
- گوئی : نک. گونیا.
- گوئیا : ا. گونیا.
- گوئینه : ا. آش ترخیه.
- گوو : ا. گه، مدفوع.
- گووار : ا. مجله.
- گووار : ا. جوجه کبک.
- گوواله : ا. جوال، گونی، گواله.
- گووان : ا. پستان.
- گوواندین : پستانداران.
- گوواو : ص. مر. امر. آب آلوده به مدفوع، آب کثیف.
- گوواوی : ص. نسب. بچه عنعنو، چیز کثیف و آلوده، بچه ریتو و اسهالی.
- گوو بوق : ا. جل وزغ، خزه.
- گووپ : ا. گونه.
- گووپن : ص. نسب. کسی که گونه جسیم دارد.
- گووپنه : نک. گووپن.
- گوتال : ص. گند، کثیف،

- بی مصرف، نجس. گووشیاگ : نک. گوشراو.
 گووت بیژ : نک. گوئت و گو.
 گووتی کردن : م. ریدن به کاری، کاری را خراب کردن، گندزدن به کار.
 گووخلینکه : ا. سرگین گردان، چهل.
 گووده له که : امر. زر و زیوری که زنان به نیم تنه خود دوخته که موقع راه رفتن صدا کند.
 گوروران : م. بستن مانند در: «نطفه بستن».
 گوروران : م. گرفتن مانند در: «ریشه گرفتن».
 گورواسن : نک. گواسن.
 گورستان : امر. گورستان، قبرستان.
 گووره : ا، (با). جوراب.
 گوز : ا. گردو، گردکان.
 گووزان : ح مص. گردو بازی.
 گووزان : ا. نوع تیغی که دلاکها برای ریش تراشیدن بکار می برند.
 گووزهک : ا، (با). قوزک پا.
 گووستیرک : ا. کرم شب تاب، شب چراغ، شب چراغک، حشره ای از راسته قاب بالان که ماده آن بال ندارد.
 گووسک : ا، (با). مشربه، آبخوری، سیو.
 گووشان : نک. گووشانن.
 گووشانن : م. فشردن، چلانیدن، پرس کردن.
 گووشکه و کهره : ص فا. خسیس، لیم، نخور.
 گووشیاگ : نک. گوشراو.
 گووشیان : نک. گوشران.
 گووشین : نک. گوشران.
 گووفک : ا، (با). محل ریختن زباله و محل ریختن مدفوع حیوانات برای خشک کردن جهت استفاده سوخت.
 گووکردن : م. ریدن، دفع فضولات.
 گووگره : امر. چوبی است در انتهای آن بافته ای از ترکه وجود دارد و موقع کوبیدن خرمن زیر دم گاو گیرند تا مدفوع روی خرمن نریزد.
 گوولک : ا. گوساله.
 گوومرک : ا. گمرک.
 گوومهت : ا. گنبد.
 گوومهته : ا. گنبد.
 گوومهز : ا. گنبد.
 گوونی : ا. گون، گیاهی از تیره سبزی آسها و از دسته اسپر سها.
 گوونی : نک. گوینه.
 گووهند : نک. گزین.
 گووینه : ص. بچه عنعنو، بچه لاغر که مدفوع خود را نمی تواند نگاهدارد و خود را کثیف می کند.
 گوو : ا، (با). گوش.
 گوهار : امر، (با). گوشواره.
 گوهارتن : نک. گوران.
 گوهارک : امر، (با). گوشواره.
 گوهاستن : (ز). نک. گواسته وه.
 گوهان : ا، (با). پستان.
 گوهبه : ص مر، امر، (ز). گوش



گوہ

- به زنگ، مترصد، بُراق، جاسوس.
 گوہ پیل: ص. سر، (ز). کسی که
 گوشهای پهن افتاده دارد.
 گوہتن: م، (با). گفتن، حرف زدن،
 اقرار کردن.
 گوہتیل: ق، (ز). زمان فعلی قوج و
 میش وحشی، زمان جفتگیری حیوانات
 آزاد.
 گوہدان: (ز)، نک، گوئیچکه دان.
 گوہدیر: ص. سر. مطیع، کسی که
 گوش می دهد، رام، فرمانبردار.
 گوہه ساره: نک. گووسترک.
 گوہشك: ا، (ز). گودی زیر زانو.
 گوہۆره کەر: امر. گور، گورخر.
 گوہۆرین: نک. گوران.
 گوہیر: (ز)، نک. گوہیل.
 گوہۆر: ص، ا. جایی از زمین که گود
 است و محل آبیگری بیشتر و علف
 هرز زیاد دارد.
 گوہهر: ا، (ز). آغل، اغل، جایگاه
 حشم.
 گوہه راندن: (ز)، نک. گوران.
 گوہه رین: (ز)، نک. گوران.
 گوہیز: (ز)، نک. گوہیشك.

گوپچکه دان : م. گوش دادن، گوش

فرا دادن، شنیدن، گوش کردن.

گوپچکه زرنگیان : م. زنگ زدن

گوش، صدا کردن گوش.

گوپچکه شل کردن : م. گوش

خواباندن، گوش فرادادن.

گوپچکه گرتن : نک. گوپچکه دان.

گوپچکه ماسی : ا. گوش ماهی.

گوپچکه مله : مرز نجوش.



گوپچکه نه له قیان : م. گوش ندادن به

حرف کسی، از کسی اطاعت نکردن.

گوئی دان : نک. گوپچکه دان.

گوئی دریژ : ا. الاغ، خر، دراز گوش.

گوئی دیر : نک. گوه دیر.

گویر : ا. گوساله.

گوئی رایه ل : ص. مر. فرمانبردار، کسی

که گوش میدهد.

گویره په : ا. بیماری کزاز.

گویره : ا. گوساله ماده.

گویروو : ا. سوراخ سنگ آسیای

فوقانی.

گویره که : ا. گوساله.



گویره که سووره : امر. کفشدوزک، گویره که سووره

حشره ای سرخ رنگ از دسته قاب

بالان.

گویشك : ا. (با). زالزالک.

گوئی : ا. گوش، اندام شنوایی.

گويا : ابهام، گویا.

گوئی بره : ا. کود، رشوه زمین.

گوئی به گوئی : گوش به گوش.

گوئی بهل : ص. مر. گوش دراز، گوش

آویزان در فارسی برای کسی که به

هدف خود نرسیده است می گویند :

«دماغ سوخته»، آدم ساده لوح،

زودباور.

گوی بیست : ص. گوش به زنگ،

مترصد.

گوئی ته قی : گوش به زنگ، گوش

خواباندن، استراق سمع.

گویج : (ه)، نک. گوژ.

گویچک : نک. گوپچکه.

گویچکه : ا. گوش.

گویچکه بر : ص. فا. گوش بر، کلاه

گذار، دغل کار.

گویچکه پچر کئی : امص. مسابقه،

کشیدن گوش پس از بردن مسابقه به

عنوان تنبیه بازنده.

گویچکه پرو و سقی : نک. گوپچکه

پچر کئی.

گویچکه ته قانن : م. گوش دادن، گوش

به زنگ بودن، گوش فرادادن، استراق

سمع کردن.

گویچکه ته کانن : نک. گوپچکه ته قانن.

گویچکه خه قانن : م. گوش خواباندن،

گوش به زنگ شدن.

- سرخیان جزو دسته گل سرخهای اصلی یا سیها.
- گوئیسوانه : ا.نی چین روی بام که بر آن گل ریخته و اندود کنند.
- گوئ سۆك : ص.مر. سبك گوش، کسی که شنوایی حساس دارد، کسی که اصرار به شنیدن همه گفته‌ها دارد.
- گوئسه‌بانه : نک. گوئیسوانه.
- گوئ شل کردن : م. گوش فرا دادن، گوش گرفتن.
- گوئ شل کردن : م. اطاعت کردن، فرمان بردن.
- گوئ شۆر : ص.مر. آدم ساده، ابله.
- گوئ قولاح : ص.مر. گوش به زنگ، آماده، گوش تیز کرده.
- گوئ گران : ص.مر. کر، ناشنوا، کسی که ثقل سامعه دارد.
- گوئ گرتن : نک. گوی شل کردن.
- گوئیل : ق. ظرفیت دو دست بهم و چسبیده.
- گوئیلک : ا. گوشاله.
- گوئلم : نک. گوئیل.
- گوئله‌ق : نک. گوئ شۆر.
- گوئله‌مشت : نک. گوئله‌مشت.
- گویله‌مشت : م، ص. حرف شنو، مطیع، فرمانبردار، کسی که به دلیلی زبون دست دیگرگست.
- گوئ لی بوون : م. برحسب اتفاق به حرف کسی گوش دادن، استراق سمع کردن، به حرف کسی گوش دادن.
- گویره‌ما : حالت نزدیک کردن گوشاله به پستان قبل از دوشیدن برای رها کردن شیر.
- گویره‌میژ : نک. گویره‌ما.
- گویره‌وسار : امر. افسار گوشاله.
- گوئز : ا. گردو، گردکان.
- گوئزان : ح.مص. گردوبازی.
- گوئزان : ا. جاقوی تیزی که با آن سر و ریش تراشند.
- گویزانه‌وه : م. جابه جا کردن، جابجا شدن، عوض کردن خانه، دست به دست کردن.
- گوئزر : ا. کوزر، خوشه گندم و جوی که در وقت کوفتن خرمن خرد نشده، قصاله.
- گوئ زرنگانه‌وه : م. صدا کردن گوش.
- گوئزلك : ا. قوزک.
- گوئزلك : نک. قوزک.
- گوئزوو : ا. کلاهک چراغ قیله.
- گوئزه‌بانه : ا. آجیلی که برای شادی زاییدن پسر می دهند.
- گوئزه‌لان : امر. جایکه درخت گردو زیاد دارد.
- گوئزه‌وانه : نک. گوئزه‌بانه.
- گوئزی ناو بیژنگ : امر. آدمی که هر دم به ناچار در جایی باشد، وصله ناجور، گردوی وسط غربال.
- گوئزی ناوده‌غیلّه : ص.مر. کنایه از آدمهای کوتاه و زیر و زرنک.
- گوئز : ا. زالزالک، گیاهی از تیره گل

- گهړی لی خه فاندن : م. خود را به نشیندن ژدن، چیزی را از یاد بردن، گوش خواباندن برای استراق سمع، گوش خواباندن.
- گهړی مشکه بوون : م. اشاره‌ای به تازه برگ کردن درخت.
- گهړی مه مک : امر. نوک پستان، پستانک.
- گهړینی : ا. گون.
- گه : ا. مفصل.
- گه : پسوندی بمعنای «گا» مانند : «جیگه» یعنی جایگاه.
- گه بهل : ا. بیشه‌زار، درختزار پر، جنگل.
- گه پ : امص. ا. شوخی، صحبت، مزاح، گفتگو، مکالمه.
- گه پ : ص. بزرگ.
- گه په : امص. صدای سنگ پیر.
- گه پهک : ا، (ز). لقمه، اندازه‌ای از خوردنی که یکباره بتوان در دهان گذاشت.
- گه پین : م. عوعو کردن سنگ پیر.
- گه ج : ا. گج.
- گه چاو : امر. بیماری آب سفید چشم.
- گه چکار : ص. شغل، گچکار.
- گه چکاری : ح مص. گچکاری.
- گه چلان : م. کثفت کردن، پژمرده کردن، دستکاری کردن.
- گه چی : ص نسب. گچی، ساخته از گچ، رنگ از گچ گرفته.
- گه چبه : نک. گه‌جی.
- گه د : ا، (ز). قدو بالا، اندام.
- گه د : امص. گه، «گه‌گیر»، لجاج، ستیزه.
- گه دا : ص. گدا، مستمند، فقیر، محتاج، سائل، ندار، فقیر.
- گه دا : نک. گه‌دا.
- گه دا قوژ : ص مر. گدای پر توقع، گدای دارانما.
- گه دایی : ح مص. گدایی، فقر، نداری، بی چیزی.
- گه دایی کردن : م. گدایی کردن.
- گه دهگ : ا. معده، معده نشخوار کنندگان، سیرابی.
- گه دگر : ص مر. چهار پای گه‌گیر، چهار پای چموش.
- گه دگن : ص مر. شکم گنده، لاغر و شکم گنده، پرخور.
- گه دگیر : نک. گه‌گز.
- گه دگین : امر. سیراب شیردانی، پخته‌امعاء نشخوار کنندگان.
- گه ده بهل : ص فا. لجباز، ستیزه‌جو.
- گه دهک : ا، (با). گوساله نر و گاو گاومیش.
- گه دهول : ص. آدم فتن دار، مفتوق.
- گهړ : ا، (با). گودی، گرداب، جایی که آب ایستاده است.
- گهړ : ا. یک قطعه در مجموع دو قطعه یک چیز مانند یک لنگه در، لنگه.
- گهړ : وجب، اندازه‌ای بطول یک وجب.
- گهړ : ا. نوبت.

- گهر : شوخی، مسخره. چرخش در آوردن.
- گهر : امص. گردش، حرکت. گهرانه‌وه : نک. گهرانه‌وه.
- گهر : ص. کسی که مبتلا به بیماری گری است. گهرانه‌وه : م. برگراندن، قبول نکردن، مراجعت دادن، مسترد داشتن، رجعت دادن.
- گهر : علامت فاعلی مانند در (مزگر) مسگر. گه‌راو : ص. مفا. گشته، تغییر جا یافته،
- گهر : ا. میله‌ای در میان سنگ زیرین تغییر یافته، مراجعت داده شده.
- آسیا که سنگ رویی در آن جا گرفته گه‌راو : ص. ا. آب معدنی گرم و به دور آن می چرخد. گوگرد دار.
- گهر : اگر. گه‌راوه : نک. گه‌راو.
- گه‌را : ا. ا. گرونده، دوار، چرخان، گهرتن : م. پیش کردن، بستن درو گردان بسیار گردش کننده. مانند آن، بهم زدن در و مانند آن.
- گه‌را : ا. تخم حشرات، نوزاد حشرات، گهرچه‌ك : ا. كرچك، گیاهی از تیره اسیرماتوزئید. فروبونها.
- گه‌راج : ا. گاراژ. گهرچی : اگر چه.
- گهراداخستن : م. تخم ریزی کردن گهرد : ا. لك چشم.
- حشرات، تخم گذاشتن، تلقیح نباتات و حشرات. گهرد : ا. گرد، غبار.
- حشرات. گهرد : ق. اندك، مقداری كم، كم.
- گهرادان : م. گهراداخستن. گهردان : م. گرداندن، گردیدن، دست به دست شدن، گرد و خاك كردن در نتیجه راه رفتن.
- گهراس : ا. آلو زرد. گهردان : نک. گه‌را.
- گه‌رافك : (با)، نک. گولاو. گه‌راگه‌را : امر. دانه دانه، در مورد چیزهایی مانند برگ مو سبز و تازه و نان لواش برشته به کار رود.
- گه‌ران : م. گرویدن، گردش کردن، راه رفتن، سیاحت کردن، چرخیدن.
- گه‌راندن : نک. گه‌ران. گه‌رانن : م. گرداندن، به حرکت در آوردن، بگردش در آوردن و به

- گهردش كردن : م. گردش كردن،
حركت كردن، قدم زدن، سياحت
كردن.
گهردشگا : امر. گردشگاه، محل
گردش.
گهردش نانهوه : م. آشوب بپا كردن.
گهردگیری : ح مص. گردگیری.
گهردن : ا. گردن.
گردن نازا كردن : م. کسی را از زیر
باردینی آزاد كردن.
گهردن بهن : امر. گردنبند.
گهردن كه چ : ص. آدم فقير و مظلوم و
فرمانبر، گردن كج.
گهردن گرتن : م. چیزی یا گناهی یا
قرضی به گردن کسی افتادن.
گهردن گرتن : م. گردن در مقابل ستم
و ناروا استوار نگاهداشتن.
گهردهن گیر بوون : م. گردن گیر
شدن.
گردن له موو باریکتر : گردن از مو
باریکتر، علامت فرمانبری.
گهردهنه : ا. گردنه.
گهرد و خاك : امر. گرد و خاك، گرد
و غبار.
گهردو خول : اص. گردش و چرخش
به دور چیزی كه دوست دارند برای
دست یابی بر آن.
گهرد و غوبار : نك. گهرد و خاك.
گهرد و گول : ق. زمان بیرون آمدن
اولین برگهای بهاری.
- گهرد و لولول : نك. گهرد و خاك.
گهردووم : ا، (با)، نك. گهردوونه.
گهردوون : ا. گردون، چرخ، آسمان،
فلك.
گهردوونه : ا. گردونه، ارابه، گاری
چرخ.
گهرده : ا. پارچه نازك ابریشمین، گرده.
گهردهمل : ا. ستون گردن آدم، گرم
گردن.
گهردهن : ا. گردن.
گهردهن بهن : امر. گردن بند.
گهردهن گولوفت : ص. مر. گردن
كلفت، ثروتمند، پولدار، پهلوان،
زوردار، قوی، نیرومند، زورمند.
گهردهن كهش : ص. نا. گردنكش،
طاغی.
گهردهنگو : گردن بند درشت دانه
زرین گردن زنان.
گهردهنه : ا. گردنه.
گهردك : ص. گر، لاغر، لاغر مردنی.
گهرگوله : نك. گزول.
گهرگهزووك : گزنه، گیاهی از راسته
دو لبه یهای بی گلبرگ.
گهرپل : نك. گهرپك.
گهرپلگ : ا. گزلیك، نوعی كارد.
گهرم : ص. گرم.
گهرما : ا. گرما، حرارت.
گهرما : ا، (با)، نوعی آش كه با گندم
پوست كنده و ماش و نخود و ادویه
درست می كنند.



گرمابرد دو : ص مف. گرمازده،
گرمابرده.

گهرمه سیّر : امر. گرمسیر، قلاق.
گهرمه شین : امر. گریه تند، گریه و
زاری.

گهر ما پیتو : امر. حرارت منج.

گەرمدەك : ۱. گرەمەك.

گهرماڙو : نڪ. گهرماڙو دوو.

گرمه و بون : م. گرم شدن بدن یا غذا پس از سردی و گرما.

گه رماژو : ص. کسی که به گرما حساست دارد.

گد رمی : ح مص. گرمی.

گهر عاق : امر. حمام، گرمابه.

گدرمیان : امر. گرمسیر، قشلاق.

گہر ماگہ : نک . گہر ماٹ .

گهرمیں : نک . گہرمیان .

گه رما و گه رم : گرم گرم، به تازگی، تازه، فوری.

گهرناس : ص. آدم فربه، بزرگ
هیکل، تنومند، چاق.

گہر ماوہ : نک . گہر ماٹ .

گہرنال : ۱. زنگ بزرگ.

گهرم بوون : م. گرم شدن، گرم شدن
هوا و غذا و غيره.

گهرنده : نک. گهرا.

گەرەمچەك : ۱. مېر.

گه روانکه : ۱. بسته جای، گم روانکه.

گەرۆك : نك . گهرا .

گهرم داهاتن : م. گرم شدن، گرم
نگهداشتن، گرم نگهداشته شدن.

گہروں : صبر، گم، متلاشہ گی۔

گهرم راهاتن : نک. گهرم راهاتن.

گہر و آئیں : اہل بیماری گری

گھر میں : امیر گھر میں

که در دو : ا. ب. گله، گله گاه.

گه پرووس : ۱. گروس، ناحیه‌ای بین
همدان و کرمانستان و زنجان.

گرم کردن : م. گرم کردن.

گھر و گیتچہل : حقہ بازی، شیطنت،
ریاکاری، فریکاری، دغلازی۔

گرم کردنهوه : م. گرم کردن چیزی

گهرو و گیر : ص فا. گلو گیر، آنچه
راه گلو بندد.

و حالا گرم می شود.

گهروو هاتن : م. آماسر که دن گله گاه.

دوستی کردن، با کسی آمد و رفت کردن، با

گه زده نتج : ا. گم دیاد.

داشتن.
هرمك : ا، (با). آب گرم معدنی.

لەدەرەك : ارمحاج، كەس، دزن، كهجه

۱. آتش بلغو

لەرەك : لزوم، احتياج، طلب، نیاز،

هر مړوګ : ۱. چشمه .
هر مه : ۱. ګر ګر : زمانه ، وخت .

بایست.



گهز

زدن، پیمودن.

گهز گهز بالا کردن : شادی و شغف از دیدار غریزی دست دادن، اصطلاحی است که گویند از شادی قد کشیده.

گهزمازگ : امر. بذرجارو.

گهزمه : ا. گزمه، شبگرد، عس، پاسبان شب.

گهزنده : افا. گزنده.

گهزنه : نک. گزنده.

گهزنه : ا. گزنه، گیاهی از راسته دو لپه‌های بدون گلبرگ.

گهزؤ : ا. گزانگبین، شکر مترشح از بوته‌های گز.

گهزهر : ا. گزر، هویج، گیاهی از تیره چتریان.

گهزهك : ا. گزك، بهانه، دلیل، علت.

گهزهن : ا. گزن، چاقوی مخصوصی که جهت بریدن چرم به کار رود.

گهزه‌ند : ا. گزند، آسیب، صدمه، آفت.

گهزهنه : نک. گهزنه.

گهزهنه : ا. افا. گزنده.

گهزی : ا. (ز). گیس، زلف.

گهزیچار : امر. گز، بوته گز.

گهزیز : ا. گلی است چند رنگ که

گویند اگر کسی از آن بخورد

موهایش ریخته شود.

گهزین : نک. گهزتن.

گهزؤ : ا. گاز، دندان، به دندان

« گزفتن ».

بایستن.

گهز کوتره : امر. شب کور، خفاش.

گهز لاوژه : امر. آواز خواندن جمع اما به نوبت.

گهز لاویژی : نک. گهز لاوژه.

گهز رنگ : ا. تیر دو شاخه‌ای که بر زمین استوار کنند و بر آن علف و برگ جهت ماندن ریزند.

گهزی : نک. گهزؤلی.

گهزیان : م. گردیدن، گردش کردن، راه رفتن، مسافرت کردن، قدم زدن، سیاحت کردن.

گهزیانه‌وه : م. برگشتن، مراجعت کردن، کمانه کردن.

گهز : ا. گز، واحد اندازه گیری.

گهز : ا. يك نوع شیرینی، گز.

گهز : گز، درختچه‌ای از تیره گزها رده دو لپه‌های پیوسته گلبرگ.

گهز : ابزاری که با آن میخ از چوب برکشند، گار.

گهز : ا. (با). گاز، مقداری که با دندان از يك لقمه برداشته می شود.

گهزاره : زبان درازی و گستاخی.

گهزاره کیشان : م. زبان درازی کردن، گستاخی کردن.

گهزاف : ص. ق. گزاف، بیهوده.

گهزتن : م. گزیدن، چراندن، زدن، نیش زدن.

گهزك : ا. (با). جارو.

گهز کردن : م. گز کردن طول، اندازه

گهز کرن : م، (ز) گاز گرفتن، دندان زدن.

گهشتیار : ص. سیاح.
گهشتی : ص نسب، ا. گشتی، جلودار،
طلیعه سپاه، عس، گزمه، نگهبان
شب.

گهس : ص. گس

گهستن : نک. گهزتن

گهسک : ا. جارو.

گهسک دان : م. جارو زدن.

گهسک لی دان : م. جایی را جارو کردن، چیزی را به اتمام رساندن،
کسی را درک کردن.

گهسه ی : (ه)، نک. گهزتن.

گهش : ص. مشتعل، شعله ور.

گهش : ص. رنگ سرخ روشن و شاد.

گهش : ص. شاد و خندان و خوش.

گهش : ا. رشد، نمو.

گهشاندنه وه : م. روشن کردن آتش از زغال با فوت کردن.

گهش بوون : م. روشن شدن آتش بدون شعله.

گهش بوون : م. شادمان شدن.

گهش بوون : م. سیراب شدن گل و سبزی.

گهش بین : م، (ز). قد کشیدن، رشد و نمو کردن.

گهشت : ا. مص. گشت، سیاحت، گردش.

گهشت دان : م. گردش کردن، سیاحت کردن، گردش دادن کسی با حیوانی را.

گهشت لیدان : م. گشت زدن، دوره گشتن، بازدید کردن در حال حرکت.

گهش و بوون : م. روشن شدن، شعله ور شدن، مشتعل شدن.

گهشیان : نک. گهش و بوون.

گهشیانه وه : نک. گهش و بوون.

گهشی : روشنی، شادی، شادمانی، باز شدن گل.

گهف : ص. گزاف، گران، بیهوده، زیاد.

گهف : ا. چندان.

گهفۆك : ص. هرزه گوی، بیهوده گوی، گزافگو.

گهف و گور : (با). تهدید، تالاب و



گه‌ل‌و

گه‌لاس : ا. گیل‌اس.

گه‌ل‌آ کردن : م. گه‌ل‌آ‌ده‌ر کردن.

گه‌ل‌آله : ص. کار ناتمام، چیز ناقص،

سر هم‌بندی.

گه‌ل‌آله کردن : م. سر هم‌بندی کردن،

کار ناقص انجام دادن.

گه‌ل‌آ‌و‌گه‌ل : ص. گشاد‌گشاد «راه

رفتن».

گه‌ل‌آ‌ویژ : ا. سهیل، ستاره سهیل، نام

ماه آخر تابستان.

گه‌ل‌به‌ستن : م. جمع شدن، تجمع

کردن، دور هم گرد آمدن.

گه‌ل‌حو : ص. آدم گنج و حاج و واج.

گه‌ل‌ش : ا، (ز). دست و پنجه «نرم

کردن»، سر به سر «گذاشتن».

گه‌ل‌لاسی : ا، (ز). فته و فساد.

گه‌ل‌و : ا، (ز). آخ، آو‌خج، واخ.

گه‌ل‌و : (با). حرف ندای برای جمع به

معنای ای مردم، ای ملت.

گه‌ل‌آ‌واژه : ا. گردوهای ریزی که

به صورت گرد‌دنبند به‌جوب‌گه‌واره

بچه برای مشغول‌کردنش بسته

می‌شود.

گه‌ل‌آ‌گه‌ل‌آ : نک. گه‌ل‌آ‌گه‌ل.

گه‌ل‌آ‌ر : نک. گه‌ل‌حو.

گه‌ل‌آ‌ره : نک. گه‌ل‌حو.

گه‌ل‌آ‌وو : ا. گلو، حلق، گلوگاه،

خرخره.

گه‌ل‌آ‌وبه‌ن : امر. گل‌وبند.

گه‌ل‌آ‌وده‌رد : امر. گلو‌درد.

تلوب.

گه‌فه : ا، ص. عوعو، صدای سگ.

گه‌فین : نک. گه‌بین.

گه‌فرك : ا. دراج‌ماده.

گه‌فزین : نک. گه‌وزان.

گه‌فه : ا، ص. صدای سگ.

گه‌فه‌ز : ا. روناس، گیاهی از تیره

روناسیان دارای برگ‌های نك تیز.

گه‌فتر : ا. سهیل، ستاره سهیل.

گه‌گرتن : م. گه‌گرفتن، لج کردن.

گه‌ل : ا. میان‌پا، کشاله، لنگ.

گه‌ل : ا. جمع، گله، دسته.

گه‌ل : علامت جمع.

گه‌ل : ا. نوبه.

گه‌ل : ح اض، (با). همراه.

گه‌ل‌آ : ا. برگ.

گه‌لا‌حه : ا. خر مهره‌ای که به گردن

الاغ بسته می‌شود.

گه‌لا‌خ‌ه‌زان : ق. ا. پاییز، برگ‌ریزان.

گه‌ل‌آ‌ده‌ر کردن : م. برگ کردن

درختان.

گه‌ل‌آ‌رن : ق. زمان‌کندن برگ درختان،

به دو دلیل برگ درختان‌کنده‌شود

اول برگ‌ها را کنده به‌خوراك حشم

اختصاص دهند دوم برگ‌های درخت

مو را برای قوت بیشتر تارك و شیرینی

انگور می‌کنند.

گه‌ل‌آ‌ریزان : ق. زمان‌ریختن برگ

درختان، پاییز.

گه‌ل‌آ‌ز : ا. گوجه سبز، آلوچه.

- گه‌لوه‌زی : ا، (ه). گلو، گلوگاه،
خرخره.
- گه‌له : ا. شکم.
- گه‌له : گله.
- گه‌له : ا. پوار، لاستیک گلابی شکلی که
برای اماله به کار رود.
- گه‌له : ص. فراوان، زیاد.
- گه‌له‌جووت : امر. جمع شدن اهالی
آبادی با گاوهای شخم برای تمام
کردن شخم زمین بطور دستجمعی.
- گه‌له‌خان : امر. اغل، آغل، جایگاه
احشام.
- گه‌له‌خوَر : ص. مر. برخور، فراوان
خور، شکمو.
- گه‌له‌درو : امر. جمع شدن برای تمام
کردن درو.
- گه‌له‌راوِیژ : امر. شور، مشاورت
دستجمعی، مشاوره.
- گه‌له‌کۆمه : امر. اجتماع، همه،
«دستجمعی» سرکاری یا کسی
«ریختن».
- گه‌له‌لووک : نک. گه‌لوه‌زی.
- گه‌له‌وان : ص. مر، امر. شبان، چوپان،
سپان.
- گه‌لی : پیوسته، وابسته، بامداومت،
مداوم.
- گه‌لی : ا، (با). درّه.
- گه‌لیر : (ز)، نک. گُل.
- گه‌لیر : نک. گه‌لی.
- گه‌لینک : جمعی، عده‌ای، جماعتی.
- گه‌مار : ص. کثیف، زشت، ناتمیز،
چرکین، آلوده.
- گه‌مال : ص. ا. سگ نر بزرگ.
- گه‌مال فس : م، (ز). مانند سگ
نشستن.
- گه‌مراندن : م، (ز). بهم زدن، بهم
ریختن، آشتن، در هم ریختن.
- گه‌میره : ا. پهن و کود تخته شده زیر
دست و پای حیوانات.
- گه‌میره‌به‌ستن : م. کبره بستن، تخته
شدن کود و پهن زیر دست و پای
حشم.
- گه‌مژ : ص. حیوان شیر سوز، آدم لاغر
کوچک اندام، آدم بیجان و ضعیف.
- گه‌مژه : نک. گه‌مژ.
- گه‌مژه‌ل : نک. گه‌مژ.
- گه‌مۆر : ص. ا. خوردنی که اندکی تلخ
باشد.
- گه‌مه : ا، (ه). سرگرمی، بازی،
شوخی.
- گه‌مه‌کردن : م. شوخی کردن، مسخره
بازی در آوردن، سرب به سر کسی
گذاشتن.
- گه‌مه‌ره : نک. گه‌میره.
- گه‌می : ا. کشتی کوچک، دسته کشتی.
- گه‌میه : نک. گه‌می.
- گه‌ن : ص. گند، پلید، متعفن، بد.
- گه‌ناو : ا. گنداب، مرداب.
- گه‌نج : ح. مص. جوان، شباب.
- گنج : ا. گنج، خزینه، خزانه، گنجینه.



گنه



گنه

گهنگ : نك . گهن .

گهنگ و گرو : نك . گهند و گرو .

گهنده : ص . گنده ، گند ، پليد ، فاسد ،

گهنگهپهله : نك . گهندهپهله .

گهنگهخور : نك . گهندهخور .

گهنگهدهلك : نك . گهندهدهلك .

گهنگهژه : نك . گهندهژه .

گهنگهموو : نك . گهندهموو .

گهنم : نك . گندم .

گهنمدره : ق . زمان درويدن گندم .

گهنمونهنگ : ص . مر . گندمی ،

گندگون .

گهنموجو : ص . ا . زن و مرد يك در

ميان در رقص .

گهنموجو : ص . مر . فلفل نمكي ،

دانههاي سايه و سفيد موي سر و

ريش .

گهنمه : ا . زگيل .

گهنمهپهغههر : ا . ذرت .

گهنمهحواله : ص . مر . گندم دانه

درشت .

گهنمهزرتكه : ص . مر . گندم ريز سخت

دانه .

گهنمهقهندههاري : امر . نوعي گندم

ويژه مناطق گرم .

گهنمешامي : ا . ذرت .

گهنموس : ص . (ز) . خيس ، لثم .

گهنه : ا . كنه ، گاولك ، جانوري از شاخه

بند پايان از رده عنكبوتيان و از راسته

كنهها .

گهنجه : ا . گنجه ، كمد ، اشكاف .

گهنجهفه : نك . گالته .

گهنجهفه : گنجفه .

گهنجي : ح . مص . جواني ، شاب .

گهنجينه : ا . گنجينه ، خزانه ، گنج .

گهند : نك . گهن .

گهندم : ا . گندم ، گياهي از تيره

گندميان .

گهندوگرو : ص . گندوگه ، گند ،

صفت آدم بد متعفن ، كثيف ، پليد .

گهنده : نك . گهن .

گهندهپهله : ص . ا . باران پاييزي يا

بهاريكه كفايت نكرده و زمين را آب

نداده باشد .

گهندهتا : ص . ا . لنگه سبك .

گهندهخور : ص . مر . بدخور ، كثيف

خور ، كسي كه همه چيز مي خورد ،

كسي كه ارزان مي خرد و مي خورد .

گهندهدهلك : امر . بوگندو ، حيواني

است كه براي دفاع از خود بوي بد

مي پراكند .

گهندهره : ص . ا . روباه مو ريخته ،

كنايه از آدم كثيف بد لباس ، آدم بد

عشق و بد اخلاق ، آدمي كه صورت

تراشيده و نشسته دارد .

گهندهل : ص . ا . درخت پوسيده .

گهندهموو : موهاي نرم اول جواني يا

موهاي نرم روي گونه ، موي ناحيه

زهار .

گهنكاو : نك . گهناو .

گه‌نه‌کار : ص مر. کار ناتمیز، بدکار، کسی که کار ناشایست کند، کار ناشایسته.

گه‌نه‌کاواله : ا. نوعی کته.

گه‌نه‌گه‌نه : ا. گنه‌گنه، ماده مؤثر درختی از تیره روناسیان.



گه‌نی : ص. گندیده، فساد گرفته، فاسد.

گه‌نیگ : نک. گه‌نی.

گه‌نین : م. گندیدن، فساد گرفتن، فاسد شدن، کرم گذاشتن.

گه‌نیو : نک. گه‌نی.

گه‌وا : ص، ا. گواه، شاهد.

گه‌وارا : ا، ص. گوارا، دلپذیر.

گه‌واشه : ا. چوب و چغلی که روی نی بام ریخته می‌شود.

گه‌وال : ا. دف کوچک.

گه‌وال : ا. دسته، قسمت، جوق.

گه‌واله : ا. قطعه ابری که با باد جابجا می‌شود.

گه‌واله : ا. جوال بزرگ، گاله.

گه‌واه : ا. گواه، شاهد.

گه‌واهی : ح مص. شهادت، گواهی.

گه‌وج : ص. نادان، نفهم، سفیه، احمق، بی‌شعور.

گه‌وجه : ا. گوجه.

گه‌وجه‌گه‌وج کردن : م. یواش یواش

حرف زدن، از روی نفهمی و نادانی

صحت داشتن.

گه‌وجی : ح مص. نادانی، ابله‌ی،

بلا‌هت، بی‌شعوری.

گه‌ود : ص. گود، چال، مقعر.

گه‌ور : ص. رنگ سپید‌گونه، رنگ

خاکستری روشن.

گه‌ور : ص. مسیحی، آتش پرست.

گه‌ور : ا. طویله، اغل، آغل، اصطبل.

گه‌ودال : ا. گودال، چاله، فرو رفتگی زمین.

گه‌ودی : ح مص. گودی، عمق، ژرفا.

گه‌ورگ : ا. گوسفند زل، گوسفند بی‌دنه.

گه‌ورگه : ا. طبل بزرگی که بر پشت

اسب بسته و به نوا در می‌آورند.

گه‌وره : ص. بزرگ، کبیر، رئیس،

رهبر، کلان، عظیم.

گه‌وره‌بون : م. بزرگ شدن، رشد

کردن، ترقی کردن.

گه‌وره‌چول : امر. چکاوک.

گه‌وره‌مال : ص مر. خانواده بزرگ،

خانه‌ای که آمد و رفت زیاد دارد.

گه‌وره‌ی‌مه‌حله : ص مر. کلانتر،

- ریش سفید محل، رئیس قبیله، بزرگ.
گه‌وره ده‌گا : امر. قصبه، شهرک، ده بزرگ.
گه‌وره دئی : نک. گه‌وره ده‌گا.
گه‌وره یی : ح مص. بزرگی، ریاست، رهبری.
گه‌وری : ا. گلوگاه، گلو، خرخره.
گه‌وری : ا. سیدی چشم.
گه‌وز : ا. پیچ و تاب از درد، از درد به خود «پیچیدن»، بی‌قراری «از درد».
گه‌وزان : م. غلیدن، خر غلت زدن.
گه‌وز دان : نک. گه‌وزان.
گه‌وز لیدان : م. طرز به کار بردن داس، وسیله دروگری.
گه‌وزین : نک. گه‌وزان.
گه‌وشه‌ک : ص. دستپاچه، آشفته، هاج و واج.
گه‌ول : ص. آدم فق‌دار، آدمی که فق مغابی دارد.
گه‌ون : گون، گیاهی از تیره سبزی آس‌ها و از دسته اسپر‌ها.
گه‌وه : ا. راه باریک کوهستان، راه مالرو کوهستان.
گه‌وه‌زن : ا. گوزن، پستانداری از راسته سم‌داران دسته زوج‌سمان، گروه نشخوارکنندگان و تیره پر شاخان.
گه‌وه‌ر : ا. گوهر.
گه‌وه‌ر : ریشه خانوادگی، جوهر.
گه‌ه : ا. نوبت، زمان، گاه.
- گه‌ه : نک. گه.
گه‌ه‌اندن : (با)، نک. گه‌یاندن.
گه‌هریک : ا، (ز)، بزغاله.
گه‌هشتن : نک. گه‌یشن.
گه‌هه‌ک : ا. کومه، مخفیگاه شکارچی.
گه‌هیشتن : م، (با). رسیدن، رسیدن به مقصود و منظوری، رسیدن به پای کسی.
گه‌هین : ا، (با). رسیدن میوه.
گه‌یاندن : م. رساندن، تبلیغ کردن، رساندن معنی، رساندن میوه به طور مصنوعی.
گه‌یانن : نک. گه‌یاندن.
گه‌یشن : م. رسیدن، بمقصود رسیدن، رسیدن میوه.
گه‌یشک : ا، (با). زالزالک.
گه‌یگ : ص. رسیده، میوه رسیده.
گه‌ی گیر : ص‌نا. گه‌گیر، چموش، لجوج.
گه‌یگرتن : م. گه گرفتن، چموشی کردن.
گه‌یگه : (ه). گه‌هه‌ک.
گه‌یین : م. رسیدن، پخته شدن، رسیده میوه.
گه‌یو : نک. گه‌یگ.
گی : ا. گه، مدفوع.
گئی : همه، جمع، گشت.
گئی : علامت فاعلی.
گئی : ا. گوش.
گیا : ا. نبات، گیاه، علف، سبزه.



گیاکهن

- گیاجار: ۱. مرغ، مرغزار، علفزار، چمن.
- گیاجا: ص، ۱. چای خشک.
- گیاروش: ق. زمانی از بهار که علف به کمال رشد خود رسیده است.
- گیازار: نک. گیاجار.
- گیاکهن: ۱. بیلجه.
- گیان: ۱. جان، اندام، بدن، روح.
- گیاندار: ص مر. جاندار، زنده، جانور.
- گیان‌دان: م. جان دادن، مردن، فوت شدن.
- گیان‌ده‌چوون: م. جان در رفتن، مردن، فوت شدن.
- گیان‌سپاردن: م. جان سپردن، فوت کردن، مردن.
- گیان‌سه‌خت: ص. جان سخت، سخت جان.
- گیان‌که‌نشت: نزع، حال جان دادن.
- گیان‌که‌نن: م. جان کردن، جان دادن.
- گیان‌له‌بدر: ص مر. جاندار، جانور، زنده.
- گیانه‌سهر: ص مر. جان به سر، ناامید، عاصی، کسی که در حال نزع است.
- گیانه‌گوینه: ص مر. نیمه جان، کسی که نیمه جانی دارد، لاغر، مردنی.
- گیانه‌لاو: نک. گیان‌که‌نشت.
- گیانه‌مه‌ژگه: امر. نخاع شوکی، نخاع.
- گیانه‌وه‌ر: ص مر. جانور، جاندار، زنده.
- گیائی: ص نسب: جانی مانند در: «دوست جانی».
- گیپال: ۱. شکبه، شکم بزرگ آدم جاق.
- گپین: ص. آدم جاق، آدم گوشتی و پر وزن، آدمی که دارای گونه‌های غفلانی و جاق است.
- گپینه: ص. آدم جاق، تومند، گوشتی.
- گپه: ص. جاق، فربه، شکم گنده.
- گپه: ۱. غذایی از انباشتن برنج و ادویه در شکبه.
- گپهر: ۱. ستون گردن، صافی دو طرف گردن.
- گیت: (ز). فته، آشوب.
- گیتال: ص. گند، بی‌ارزش، بیهوده.
- گپتر: ۱. (ز). ساق پا.
- گپتک: (ز). نک. گپتر.
- گپتکه: ۱. نان ارزن.
- گپته: (ه). نک. گپتکه.
- گپته‌ر: ص. گدای ژنده، ژنده پوش، فقیر.
- گپتی: ۱. گیتی، جهان، کیهان.
- گپتی: ۱. (ه). گرده.
- گپج: ص. گپج، منگ، هاج و واج.
- گپجاو: ۱. گرداب.
- گپجگا: ۱. گجگاه، دو طرف یشانی.
- گپج و وپج: ص. آدم گپج و وپج، آدم گپج.
- گپجه‌با: امر. گردباد.
- گپجه‌لو‌وکه: ۱. گردباد.

- گیتجه نه : ا. پاشه در.
 گیتی : ح مص. گجی، بریشانی.
 گیتیجه : ا، نک. گتجاو.
 گیتج : ا. گج.
 گیتجکاری : ح مص. گجکاری.
 گیتجکه : ا. چرخش، گردیدن به دور خود، گردش.
 گیتجه ل : ح مص. دردسر، ناراحتی، گرفتاری، مصیبت، دعوی.
 گیر : ص. گرفتار، گیر، درگیر.
 گیر : ا. توان، توش، قدرت، نیرو.
 گیر : ا. گیره، وسیله ای که با آن می گیرند.
 گیر : ص. خیس، لیم.
 گیر : نک. گوژیروو.
 گیر : نک. گوژیروو.
 گیر : ص. زن چاق تنومند.
 گیر : ص. کج، شل، چلاخ، چپ.
 گیر : ا. چرخ، دور.
 گیر : گرمانند «به زم گیر» به معنای شادی گر.
 گیر : ص فا. گیرا، مستجاب.
 گیرام : گیرم.
 گیران : م. گیراندن، گیر کردن، درگیر شدن، گیر دادن.
 گیران : م. گرداندن، راه بردن، چرخاندن.
 گیراننده وه : م. برگرداندن، رد کردن، دور کردن، مسترد داشتن، رجعت دادن، باز گو کردن.
 گیراننه وه : نک. گیراننه وه.
 گیراننه وه : نک. گیراننده وه.
 گیراو : ا. م. گرفته، ستانده، مسدود شده، تسخیر شده، مجذوب، ربوده، شکار شده، فهمیده، درک شده.
 گیر بوون : م. شل شدن، کج شدن، یک وری شدن آدم.
 گیر خستن : م. گیر انداختن، گیر دادن بدام انداختن، شکار کردن، بدست آوردن.
 گیر خواردن : م. گیر خوردن، گیر شدن، گرفتار شدن، زندانی شدن، مبتلا شدن، دچار شدن.
 گیر دان : م. گیر دادن، درگیر کردن، شکار کردن، نگهداشتن.
 گیرسان : م. نطفه بستن، ریشه گرفتن.
 گیرسانه وه : م. تکیه کردن، بر چیزی یا کسی، استوار شدن، قائم بودن بر کسی یا چیزی.
 گیرفان : ا. جیب.
 گیرفان بر : ص فا. جیب بر.
 گیرفان : ا، ص. (ز). کسی که بدنبال گاو خرمن کوب حرکت می کند و آن را هدایت می نماید.
 گیرک : ا، (ز). مورچه، حشره ای از راسته نازک بالان و تیره مورچگان.
 گیر کردن : م. گیر کردن، درگیر شدن، مبتلا شدن، زندانی شدن.
 گیرکه : ا. مورچه ریز سرخ رنگ.
 گیر که فتن : م. گیر افتادن، درگیر

شدن، دچار شدن، رو در رو شدن.

گیر که‌وتی : نک. گیر که‌فتن.

گیرگه : يك نوع آلت شکنجه که با آن

آدم را نگاه می‌دارد.

گیرنای : نک. گه‌ران.

گیروبه‌ن : امر. گیر و بند.

گیروده : نک. گرفتار.

گیروده‌یی : نک. گرفتاری،

درگیری، آلودگی.

گیروسه : ا، (ز). آسیاب دستی.

گیروگرفت : گیر و گرفت.

گیره : ا. مراغه، نزاع، دعوی.

گیره : گرداندن گاو بر خرمن برای
کوبیدن.

گیره : ا. گیره، وسیله‌ای را با آن
می‌گیرند.

گیرهاوردن : م. گیر آوردن، بدست

آوردن، تحصیل کردن، پیدا کردن.

گیره‌شیتوین : ص. مر. کسی که کارهای
مردم را بهم بزند، فتنه، آشوبگر.

گیرفان‌پر : ا، ص، (ز). کسی که
بدنبال گاو خرمن کوب حرکت
می‌کند و آن را هدایت می‌نماید.

گیره‌کزدن : م. کوبیدن خرمن با راه
بردن گاو و الاغ و استر بر آن.

گیرهم : گیرم.

گیره‌نه : افا. گیرنده، دریافت کننده.

گیره‌نه‌که‌ر : ص. مر. تبیل و بیکاره و

بیهوده، گاوی که روی خرمن

نمی‌گردد.

گیره‌وان : نک. گیره‌فان.

گیره‌و‌کیشه : کشمش، نزاع، مراغه،

درگیری، جذب و دفع، کنش و واکنش.

گیره‌وه : نک. گرفتار.

گیرهه : ا، (با). رسوب آب بر فلزات

در نتیجه جوشیدن آب.

گیریاگ : ص. مف. توقیف، محبوس،

زندانی.

گیریان : م. گریستن، گریه کردن.

گیریست : امص. گریه، اشک ریزی.

گیریستن : نک. گریان.

گریه : امص. گریه، اشک ریزی.

گیز : ا. پشت گردن.

گیز : ص. مست، به طعنه گفته می‌شود.

گیز : ا. گردو.

گیز : ا. زلف، گیس.

گیزك : ا، (با). جارو.

گیز‌گیزه : ا، (ه). فرفره میان خالی که

با نخ بر زمین زنند و از آن صدایی

بیرون آید.

گیزو گوله‌نگ : زر و زیور.

گیزه : اصص. صدای وزوز مانند، صدای

سماور هنگام جوشیدن.

گیزه‌ر : ا. گرز، هویج.

گیزه‌ل : ص. عصائی، خمگین.

گیز : ص. نک. گیج.

گیزاو : امر. گرداب.

گیز‌بوون : م. گیج شدن، مات شدن،

مبهوت شدن.

گیزنه : ا. جشن، عید.



گيڙاله

گيلاس : ا. گلاس.

گيلان : م، (ه). گشتن، گردیدن، راه

رفتن، قدم زدن، سياحت كردن.

گيلای : (ه)، نك. گهريان.

گيلك : ا. چوچوله، كلي توريس.

گيلك : ا. پشم زده حاضر برای رسيدن.

گيلكه : ا. نوعی مورچه ريز سرخرنگ.

گيل گيله : ا. مهره های ريزی که زنان

به زلف آويزند، پولكهايی که با نخ و

قرقره به هم بافند و زنان زينت سر

سازند.

گيلوو : ا. گچكاری سقف، گچ بری

سقف.

گيله : ا، (ه). گردش، گشت، حرکت،

سياحت.

گيله : ح مص. گلگی، شکایت.

گيله گيل : ص. روش آهسته در هر

کاری مانند آهسته رفتن يا نرم سر

بر گرداندن.

گيليان : (ه)، نك. گهراڻ.

گين : گين، پوندي به پايان واژه هابست

شده و آن را دارا می سازند مانند

«خه گين» غمگين.

گينگل : ا. پيچ و تاب، ناآرامی،

گيژ و ويژ : نك. گيج و ويچ.

گيژه لولوك : امر. گردباد.

گيژهن : ا. گير، درگيري، آشفته گی،

گرفناری، گرداب حادثه.

گيژنه : ا. پاشنه در.

گيژی : نك. گيجی.

گيس : ا. گيس، زلف.

گيسك : ا. بزغاله.

گيسك : ا، (با). جارو.

گيسكه زنا : ص، ا. بزغاله آبستن.

گيسكه موو : ا. موی بزغاله.

گيسكه مهره ز : ا. بزغاله نرم موی.

گيسن : ا، (ز). گاو آهن.

گيسو : ا. گيسو، زلف.

گيسوو بری : ص. گيس بریده، زنی

بی حیا و بی شرم.

گيشه : ا. توده درو شده غلات که از

دسته بزرگتر و از خرمن کوچکتر است.

گيفته : نك. گفته.

گيفك : ا. زلف بافته، گيسوی بافته.

گيفك : پارچه اضافی آستين پيراهن

جافی.

گيفك : (با). نخ و تار بافته شده پارچه

و كاموا بصورت گرد.

گيفی : ص، ا. شیر مایه زده شده.

گيف : نك. گف.

گيڙاله : ا. خرنجنگ.

گيف گيفه : نك. گيژ گيژه.

گيفه : اص. صدای تند باد.

گيل : ص. كودن، نادان، ساده، احمق.

بی قراری.

گیواو : ا، (ه). گیاه، نبات، سزیجات.

گینگل خواردن : م. پیچ و تاب

گتوژ : ا. زالزالک.

خوردن، بخود پیچیدن در اثر درد.

گیوه : ا. گیوه.

گینکه : نک. گیلک.

گیهان : (ز)، نک. گهشتن.



ل : ل.

لا : ح اض. نزد، طرف، کنار، ضمیمه.

لا : ا. نیمه، نصف، قسمتی از کُل.

لا : ا. لا، قد، تا.

لا : ا. ورق، صفحه.

لائوبالی : ص. لائوبالی، خونسرد،

بی توجه.

لائین : م، (ز). ادا در آوردن، ادای

کسی را در آوردن، تقلید در آوردن.

لابار : ا. لنگه کوچکی که بیمار افزوده

شود.

لابار : الاغی را به نیمه بار دادن یعنی

آنچه از بارکشی بدست می آید نیمی

به صاحب می رسد و نیمی به کسی که

به دنبال الاغ می رود.

لابود : ق. لابد، ناچار، ناگزیر.

لا بردن : م. برداشتن، از میان

برداشتن، از میانه برداشتن، پاک

کردن، زدودن.

لابوون : م. کنار بودن، بر کنار بودن،

گوشه گیر بودن.

لابهره : امر. سینه بند اسب و استر.

لابه لا : ا. لایلا، توی، داخل، میان.

لا پا : نک. لاپال.

لاپال : ا. دامنه، کمر کوه.

لاپالوو : امر. پهلوی، تهیگاه، سینه در

محل دنده ها.

لاپاو : ا. سیل، سیلاب.

لاپلا : (۵)، نك . لایه لا .	لاتروسكه : ا . نرسیدن و بس زدن از چیزی .
لاپلار : نك . لاپله رسه نگ .	
لاپله رسه نگ : ص . کسی که خود را در هر کار دیگران داخل کرده یا اظهار نظر می کند ، فصول .	لاتریسكه : نك . لاتروسكه .
لاپوواز : میخی که در شکاف چوب شکسته گذارند با آنرا گسادر سازند ، گوه .	لات كهوتن : م . گدا شدن ، فقیر و ندار شدن ، بی مایه شدن .
لاپووله : ا . سكه هایی که به كلاه زنان جهت زیبایی دوخته می شود .	لات و لووت : لات و لوت ، اوباش .
لاپهر : ق ، ا . کنار ، گوشه ، زاویه .	لات و لهوار : نك . لات و لووت .
لاپهره : ا . نصف ورق كاغذ ، يك رو از يك برگ كاغذ .	لاته : ا . جبه تنگ بدن چسب .
لاپهله : نك . لاپهره .	لاته بق : نك . لاپهره .
لاپی : ا . باریكه راهی سخت در كوستان .	لاته راف : نك . لاتراف .
لات : ص . آدم لاغر و بی جان .	لاته ری : ا . لاتار .
لات : ص . بینوا ، فقیر .	لاته ریزه : نك . لاتراف .
لات : ا . قسمت سختی روی كوه .	لاتهك : ق ، ا . بهلو ، نزدیک ، کنار ، طرف .
لاتار : ا . چیز گردی که در سرازیری به طرف سراسیمه غل می خورد .	لاته نشت : نك . لاتهك .
لاتانه : ص نسب . رفتار مانند لاتها ، کردار و گفتار مانند لاتها .	لاته نشت : نك . لاتهك .
لات بوون : م . لات و بی پول و فقیر شدن .	لاته وهق : نك . لاته بق .
لاتخانه : امر . گرمخانه ، محل نگهداری لاتها .	لاتیر : ا . چشم غره ، نگاه خشم آلود .
لاتراف : ا . کپل ، قسمت گوشت دار ران .	لاتیلاگ : ا . يك طرف سر ، نیمرخ .
لاتر قه وچه پیچ : کار با چیزی ناجور و نامنظم و نابار .	لاچ : ا ، ص ، (ز) . جوان ، کم سن و سال .
	لاجامه : ا . تیری که اسب و استر با آن به جرخ بسته شوند .
	لاجانگی : امر . گبیجگاه ، دو طرف بیسانی .
	لاجله و : ص . اسب و استر سرکش .
	لاجوه رد : ا . نیل ، لاجورد .
	لاجوه ردی : ص نسب . لاجوردی ، نیلی .
	لاچك : پاش بند .
	لاچك : ا . تله و اندام درخت .
	لاچك : ا . مدفوع گاو و حشم .

- لاچلاچك : ا، (با). يك طرف چانه،
نيمرخ صورت.
لاچناكه : نك. لاچلاچك.
لاچوپاچو : ا. اخم و تخم، بد ادابی.
لاچوپاچو : ا. اسباب و اثاثه خانه.
لاچوون : م. از میان رفتن، رفتن،
برداشته شدن.
لاچه‌نه : ا. تسمه بغل گونه كلگی اسب
و استر.
لاچه‌نه : نك. لاچلاچك.
لاچین : ا، (ز). چارق، چارغ.
لاخستن : م. كج كردن طرف به منظور
خالی كردن محتویات آن، چیزی را از
چیزی برداشتن مانند پس انداز كردن،
كم فروشی كردن.
لاخوار : ق. طرف پایین.
لاخوار : ص. چیزی كه يك طرف آن
نادرست و كج باشد.
لاخه‌گران : م، (ز). درو كردن بدون
جمع آوری و خرمن سازی، شاخه
درخت را زدن بدون جمع كردن آن.
لاخیز : ا. خیز، نیم خیز، برخاستن از
جلو پای کسی.
لادان : م. توقف كردن، در جایی
ماندن، شب در جایی ساكن شدن.
لادان : ا. گنجه داخلی دیوار اطاق.
لادایه‌ن : زنی كه بچه دیگری از پستان
خود شیر می دهد و برای هر بار شیر
دادن بول می گیرد و در حقیقت
كمبود شیر مادر را تأمین می كند.
- لادر : ا. كنده‌ای در دیوار یا زمین.
لادرگه : نك. لادر.
لاده : ا. دیواری از تپاله.
لاده‌گا : ا. ده، روستا، آبادی.
لاده‌ن : ا. گل لادن.
لادی : ا. دهات، منطقه روستایی.
لادی‌یی : ص نسب. دهاتی، روستایی،
ده‌نشین.
لار : ص. لاغر.
لار : ص. كج.
لار : پهن زیردست و پای گاو و
گاو میش.
لاران : ا. ران، كشاله.
لار‌بوونه‌وه : م. كج شدن، به كنايه
برای مردن نیز گفته می شود.
لار‌گردنه‌وه : م. كج كردن، خم كردن.
لاروا لاروا : نك. لاره‌لار.
لاروایی : ا. چیزی كه وسیله چند كس
خریداری شده كه بعداً بین خود آنها
تقسیم شود.
لاره : ا. ادا، اطوار، سرپنجه رفتن، با
ناز رفتن.
لاره : ا. زالو.
لاره‌جله‌و : نك. لاجله‌و.
لاره‌سنگ : ص. نابار، باری كه يك
طرف آن سنگین تر است، نامیزان.
لاره‌سیته‌و : ا. سایه غروب كه دراز و
كج است.
لاره‌شه : ا. بیماری بز و گوسفند،
شاربن، شاربن علامتی.

- لاره‌لار : یه‌واش یه‌واش، کج و راست،
اقتان و خیزان.
- لاره و بوون : م. کج شدن.
- لاره‌و کردن : م. کج کردن.
- لاره و له‌نجه : نک. لاره.
- لاری : ح مص. کچی، نادرستی، معوجی.
- لاری : ا، (ز). بازی.
- لاری : ا. بیراهه.
- لاری کمر : ص فا. بازیگوشی، بازیگر.
- لاریه‌ت‌ناف : امر. طنب بازی.
- لاریه‌کاب : ا، (ز). قاب بازی.
- لازم : افا. لازم، واجب.
- لاز ووان : ص مر. زبان نفهم، کسی که
ن تواند مفهوم خواسته خود را برساند.
- لازه بوون : م. تنها و بی کسی شدن.
- لاژگ : ص. ساده، سفته، احمق، گول،
نادان.
- لاژه : ا. نوحه، آواز.
- لاژه : ص. لاغری و ضعیفی در نتیجه
بیماری.
- لاژه بیژر : افا، (ز). آوازخوان، خنیاگر،
نوحه‌خوان.
- لاس : ا. مدفوع گاو.
- لاسار : ص. حرف نشنو، کسی که بند
نمی‌گیرد، خودرأی، خودسر.
- لاسامه : امر. باران تند، سیل.
- لاسای کردن : م. نوادر آوردن، ادای
کسی را در آوردن.
- لاستیک : ا. لاستیک.
- لاس‌دان : م. طفره رفتن، طول دادن،
کار را عقب انداختن.
- لاسک : ا. اندام و تنه گیاهان.
- لاسک : نک. لاس.
- لاس کردن : نک. لاسه‌کرن.
- لاسوور : ص. لیز، سُر.
- لاسه‌نگ : نک. لاره‌سه‌نگ.
- لاش : ا. لاشه، جسد، نعش.
- لاشاخ : ا، (ه). آرنج.
- لاشان : ا. کنار، پهلو، جنب، طرف.
- لاش‌خوهر : ص. ا. لاشخور، کرکس.
- لاشه : نک. لاش.
- لاشهر : ص. آدم آرام و صبور و
خوددار.
- لاشه‌وهر : نک. لاشخوهر.
- لاشه‌وتیلکه : نک. لاش‌وتیله.
- لاشه‌وتیله : ا. یک طرف صورت و چانه،
نیمرخ.
- لاشیان : ا. چهارچوب در، قاب در.
- لاعیده : ص. جدا، سوا، منفصل، دور
از هم.
- لاغر : ص. لاغر، ضعیف.
- لاغر بوون : م. لاغر شدن، ضعیف شدن.
- لاف : ا. لاف، گراف، خودستایی.
- لافاو : امر. سیل، سیل آب.
- لاف لی‌دان : م. لاف زدن، گزاف
گفتن، خودستایی کردن.
- لافه‌رد : نک. لاهیره.
- لاف : ص. (با). جوان، کم سن و سال.
- لاقایبی کرن : م، (ز). التماس کردن،
شفاعت کردن، دعا کردن، استدعا
کرون، تمنی کردن.



لافلانك

لافا کرن : نک. لاسایی کردن.	لاگا : امر. محل استراحت، اتراق گاه.
لافلافک : ا، (ز). نیلوفر.	لاگایی : ص نسب. روستایی، دهاتی،
لاقه : ا، (ز). امید، خواسته، تمنی.	ده نشین.
لاقه لاف : التماس کردن، التجا کردن.	لاگر : نک. لانگیر.
لاق : ا. پا ازران پایان.	لاگرتن : م. طرف کسی را گرفتن، از
لاقرتی : ح مص. شوخی، مسخرگی، گستاخی.	کسی پشتیبانی کردن.
لاقرغره : ا. طرف، پهلو، جانب، طرف	لاگوئل : ق. ظرفیت يك دست، ظرفیت
دنده ها.	يك مشت.
لاقرتی : دست و پا زدن.	لاگیر : ص. مددکار، پشتیبان، هواخواه.
لاک : ا. لاشه، جسد، نعش، مردار.	لال : ص. لال، گنگ.
لاک : ا. لاک.	لال : ا. لعل.
لاک : ا. غذای سیوس دار برای سگ.	لال : ص. ا. سرخ تند.
لاکردنه وه : م. سر برگرداندن، برگشتن.	لالا : ا. خواب.
لاکو : تجمع و گرد هم شدن برای	لالا : ا. لاله، چراغ لاله.
چیدن پنبه.	لالا کردن : م. لالا کردن، خوابیدن.
لاکو شکه : ص. یاور، یار، مددکار،	لالانه وه : م. التماس کردن، التجا کردن،
پشتیان، هواخواه.	به التماس خواستن.
لاکو ششی : ح مص. جانبداری، پشتیبانی،	لای لای : اص. آوازی برای خواباندن
هواداری، مددکاری.	طفل، لالایی.
لاکو لآن : ا. کوچه و محله تنگ.	لالو : ا، (ه). دایی.
لاکه : رهایی، درویشی، خلاصی، ولی.	لالوژا : ا، (ه). پردایی.
لاکهن : ا. بغل بر، کنار، کناره، لب،	لالوژن : ا، (ه). زن دایی.
حاشیه.	لالووت : جوابگویی به کسی از سر
لاکه و تن : م. کنار شدن، از پای افتادن	دلتنگی و دلخوری، جواب سرسری.
از پیری و بیماری، فقیر شدن.	لالوئج : لاگوئل.
لاکیش : امر. کنار، فرش باریکی که	لاله : (ز). نک. لالا.
در کنار فرش های بزرگ اطاق انداخته	لاله : نک. لالو.
می شود.	لاله : لاله، گل لاله.
لاکیشه : ا. مستطیل.	لاله : امص. التماس، خواهش، خواستن
لاکین : ا. ظرف غذای سگ.	با گریه.

لاله زار : امر. لاله زار، باغ.	لاهل : ايك طرف گردن.
لاله عه باسی : امر. لاله عباسی.	لاهوایی : امر. حشم و حیوانی که تازه
لاله غاوه : امر. تبخال، بیماری که دو	به گله وارد شده باشد.
طرف دهان زخم شده باشد.	لام و جیم : امر. لام و جیم، لج، لجاج.
لاله وړ : ص. نادان، نفهم، احمق، زبان	لامه زهه ب : ص. مر. لامذهب.
نفهم.	لامه له : امر. نوعی شنا، شنا کردن در
لاله وه : ص. کسی که زیاد حرف را	حالی که بدن به يك طرف خوابیده
کش می دهد.	است.
لاله ویتج : نک. لاگوئل.	لامه هك : امر. تایه ثانوی، دو بچه که
لالی : ا، (ز). بشقاب می.	از يك پستان شیر نوشیده اند، دو بچه
لالی : ح. مص. لالی، گنگی.	رضاعی.
لالیان : م. التماس کردن، التجا کردن،	لان : ا. کتام شیر، بیشه شیر.
خواهش کردن، به تمنی خواستن.	لان : ا. طرف، پهلو، جانب.
لالیانه وه : نک. لالیان.	لان : علامت مکان.
لالی برینه وه : م. سخت گرفتن به کسی	لان : ا. لانه، آشیانه.
به انجام کاری.	لاندك : ا، (با). گهواره.
لالی کرده وه : م. نظری به کسی	لانك : نک. لاندك.
افکندن، به سوی کسی برگشتن، نیم	لانکه یی : تیرپوش کردن اطاق در جهت
نگاهی به کسی انداختن.	پهنا.
لام : ا، (با). گونه.	لان گرتن : م. جانب کسی را گرفتن،
لام : لامپ.	از کسی پشتیبانی کردن.
لام : ل.	لان گیر : ص. مر. هواخواه، طرفدار،
لام : ا. بهانه.	پشتیان.
لام : ا. صورت، روی، رو، چهره،	لانه : ا. لانه، آشیانه.
قسمت بی موی صورت مرد.	لانه : ا. قد، دولا.
لامپا : ا. لامپا.	لانه واز : ص. مر. دربدر، ویلان،
لامثر : بجهای که به دلیل کمی شیر مادر	سرگردان، خانه بدوش، خانه خراب.
از شیر زنان دیگر می خورد.	لانه وازی : دربدری، خانه خرابی،
لامسه رلایی : کار سرسری، کارناپخته.	ویلانی.
لامل : ص. کله شق، خود سر.	لانه و پانه : امر. خانمان، لانه و آشیانه.

لان و لان : این در و آن در، خانه به	کردن.
خانه، دریدر، بی خانمان.	لاوه لا : ص، ا. کج کج، یک وری.
لاو : ص. جوان.	لاوه ج : ا، (ه). پاجوش.
لاو : ا، (با). پسر.	لاو تیج : نک. لاگوئل.
لاو : ا. سیل، سیلاب.	لاو تزه : ا، (با). جوانک.
لاواز : ص، (ه). ضعیف، لاغر، کم	لاو یته : ا. بیلجه.
جان.	لایق : ص. لایق، شایسته، سزاوار،
لاواندن : م. مرثیه خواندن، نوحه	مناسب.
خواندن، کسی را استمالت کردن،	لای لای : اص. لای لای.
نوازش کردن، مویه کردن، گریه	لاین : ا، ق. طرف، سو، جهت، پهلو،
کردن، همراه با نوحه.	بابت.
لاواننه‌وه : نک. لاواندن.	لاینگیر : نک. لانگیر.
لاوانن : نک. لاواندن.	لایهز : ا. کنده درختی که سیل آورده
لاوانه : نک. لاشیان.	باشد.
لاورگه : ص. طفلی.	لایه ن : نک. لاین.
لاوژ : م. دانستن، فهمیدن، درک کردن،	لایه‌نگیر : نک. لانگیر.
دریافتن.	لایی لایی : نک. لای لای.
لاوژوکه : جوانک، جوان.	لایین : نک. لاین.
لاولروسه : اص. آرایش.	لباد : ا. پلاس.
لاونای : (ه)، نک. لاواندن.	لباده : ا. لباده.
لاونیو : ص. مر. کج و کوله، کج و	لپ : ا. یک شاخه از شاخه‌های چیز چند
معوج.	شاخه.
لاوه : ا. نوحه، گریه و زاری همراه با	لت : ا، (ه). قطعه، بخش، قسمت.
آواز.	لج : ا. لب.
لاوه : نوازش، استمالت.	لج : ا. لب، کناره، کنار، دور.
لاوه : اص. لابه، التماس، خواهش،	لچان : ص. پر، مملو، لبریز.
درخواست.	لچان : م. چسباندن، متصل کردن.
لاوه کردن : نک. لاکرده‌وه.	لچان‌لج : ص. مر. لبریز، تا لب پر،
لاوه کردن : م. استمالت کردن، نوازش	لبریز، پر.
کردن، مورد تفقد قرار دادن، دلنوی	لج بردنه‌وه : م. لب برجیدن.

لج خوار کر نه وه : م، (ز). دهن	برای انجام را گرفتن، کوچکی را
کجی کردن، ادای کسی را در آوردن.	تربیت کردن، لگام زدن.
لچک : ا. روسری، سر بند، سر پیچ،	لغاوه : نک. لاله غاوه.
پارچه ای که زنان بر سر بندند.	لغاوه برکي : نک. لاله غاوه.
لچ خه نه : امر. لبخند.	لغاوه بري : نک. لاله غاوه.
لچن : ص. لب کلفت.	لغاوه لبرين : م. کشیدن دستجو و
لچ هه لقرچانن : م. لب غنچه کردن،	افسار اسب برای متوقف ساختن آن،
دهن کجی کردن.	جلو کسی را برای کاری گرفتن، از
لچ هه ل قورتانن : م. لب غنچه کردن،	اقدام کسی جلوگیری نمودن.
دهن کجی کردن.	لف : ص. مانند، همتا، مثل، مشابه.
لرچه : ا. ناله، آه و ناله، ناله ضعیف	لفانه : ا. دو غلو، دو گردوی بهم
بیماران.	چسبیده.
لرخاندن : م. فرو کردن، صدای خفه از	لفت و لیس : لفت و لیس، بخور بخور،
گلو در آوردن.	دزدی و دغلی.
لرخن : ص. کسی که زیاد خرخر کند،	لفکه : ا. لیفه، لیف، نیف.
کسی که از بیخ حلق صحبت	لفکه شامی : ا. لیف علفی.
کند.	لف گرتن : م. جفت گرفتن، ازدواج،
لرخه : اص. صدای خفه از بیخ گلو،	جفت گیری کردن.
خرخر.	لفه دووانه : نک. دوغلو.
لستن : م. لیسیدن،	لفاندن : ا، (با). تکان دادن، لرزاندن،
لستنه وه : نک. لستن.	جایجا کردن.
لسته و پسته : م. خوردن چیزی و	لق : ا. شاخه.
لییدن ظرف آن.	لقاو : نک. لغاف.
لغاف : ا، (با). لگام، لجام. عنان،	لک : ا. غده، تومور.
افسار.	لکان : م. چسباندن، وصل کردن،
لغاو : نک. لغاف.	متصل کردن.
لغاو شل کردن : م. رها کردن کسی به	لکاندن : نک. لکان.
حال خود، افسار ول کردن، لجام شل	لکانن : نک. لکان.
کردن.	لکامل : غده گردن، خنازیر.
لغاو کردن : م. لجام زدن، جلو کسی	لک و چک دار : ص. مر. ناصاف، هموار،

- مضرس. لنگه شهلای : م. لی لی کردن، يك پا
لك و لو : ص. صر، امر. گره گره،
رقش، روی يك پا رفتن.
ناصاف، ناهموار.
لكنای : نك. لكان.
لکه : ا، (ه). گره، غده.
لکه كورئ : ا، (ه). گره كور.
لکیاگ : امص. چسبیده، وصل شده،
متصل شده.
لکیان : م. چسبیدن، وصل شدن،
پیوستن، جفت شدن سگ نر و ماده،
چسبیدن.
لگین : ا. خشت خام.
لم : ا. ماسه.
لم : لم، قلق، راه.
لم : ا. شكم.
لمبوز : ا. پوزه سگ و خوك.
لمبیس : ا، (با). خرطوم فیل.
لعت : ا. ته نشست، باقیمانده، رسوب.
لعتاو : ا. لجن، شل و گل.
لموز : ا. پوزه.
لمووز : نك. لمبوز.
لنج : ص. لزج، چسبناك.
لنگ : ا. لنگ، میان پا، ساق پا.
لنگاران : ا. چهار نعل، دو.
لنگاولنگ : ص. تابنا، ناهمتا، نامیزان.
لنگداران : نك. لنگاران.
لنگوو : ا. خمیر مایه، خمیر ترش.
لنگه : ا. لنگه، تاء، عدل.
لنگه شه : ا. مانند گرگ رفتن، گرگ
و بسیار شیرین شده است.



لمبیس

- لۆته خۆر : ص. مر. بد خور، کسی که
 دشخوراك است، کسی که کم کم
 می خورد یا خوراك را بد انتخاب
 می کند، پس مانده خور.
 لۆتهر : نك. لۆبت.
 لۆتهر : ا. دوك دستی.
 لۆتی : ص. ا. لوطی، مطرب.
 لۆتیانه : ا. پولی که مطرب بابت ایجاد
 طرب می گیرد.
 لۆتی خۆر : لوطی خور.
 لۆتی گه ری : ح. مص. معاش کردن با
 شغل لوطی گری.
 لۆجاي : ا. مرتع، علفزار، كلش زار.
 لۆج : ا. چین، چین و چروك.
 لۆچ : علامت سؤالی، چرا؟
 لۆچاو : ا. موج.
 لۆچكه : ا. لواشه.
 لۆچی : علامت سؤالی، چرا؟
 لۆخ : ا. برفی که در اثر گرما از ریزش
 آب راه افتاده باشد.
 لۆخ : ا. لو، اوجا.
 لۆخانه : امر. خان تنگ.
 لوخم : ص. لخم، گوشت بی استخوان،
 آدم صاف و صادق.
 لۆده : ا. کاهدانی بزرگ که ابتدا
 به صورت کنده و چهاردیوار است و
 بعد از پر شدن سر آن با گل پوشانند.
 لۆر : ا. آغز.
 لۆر : ا. مکان، مسكن.
 لۆر : ا. بار گران.
 لۆر : ا. لور، قومی از اكراد.
 لۆراسی : ا. هندوانه دراز، لهراسی.
 لورت : ص. ا. لرد، مردم ثروتمند.
 لۆرك : ا. خر زهره.
 لورك : نك. لۆر.
 لۆره : ا. زمزمه، آواز زیر لب.
 لۆری : ا. بز نری که از گله ای به گله
 دیگر به دنبال بز ماده می رود.
 لۆری : ا. کامیون، لاری.
 لۆریاس : لوارسی.
 لوزووم : لزوم، اجبار.
 لۆزندهر : ص. آدم گردن کلفت و
 تنومند.
 لۆژ : ص. آدم تنبل، آدم سست و
 بیکاره.
 لۆژه : ح. مص. سستی و ناتوانی در اثر
 بیماری یا گرسنگی.
 لۆس : ص. آدم تنبل و بیکاره.
 لۆس بوون : م. تنبل بودن، سست
 بودن، کاهل شدن.
 لوسكه : ص. بچه خوشگل، بچه مفعول.
 لوسكه بازی : ح. مص. بچه بازی.
 لۆس : ا، ص. (ز). نان فطیر، نانی که
 خمیر آن ور نیامده است.
 لۆشكه : اص. صدای اسب و استر
 موقعی که جو یا آب برای آنها برده
 شود.
 لوشكه : نك. لۆچكه.
 لوعهت : ا. لعبت.
 لوعهز : ا. لغز.

- لوفّا : ا. پشم بره. لونگ : ا، (ه)، پوستين.
- لوق : نك. لاق. لونه : ا. رشته، لا، تا.
- لوق : ا. يورتمه، لوك. لوو : ا. غده.
- لوقمه : ا. لقمه. لوو : ضمير اشاره به سوم شخص غايب
- لوقمه : ا. بند ركاب. مذكر.
- لوقمه : ا. گرفت، سوء هاضمه، تُخمه. لووا : ا. كرك، پشم بره تازه زايا بره‌اي
- لوقمه كردن : م. سوء هاضمه پيدا كه براي اولين بار پشم چيني مي شود.
- كردن، تُخمه كردن. لئوان : م، (ه)، رفتن، امكان داشتن،
- لوقين : ص نسب. لنگ دراز، آدم پا بلند. جاي گرفتن، گنجيدن.
- لوقه : ا. يورتمه. لئوای : (ه)، نك. لئوان.
- لوقين : م. لوك رفتن، يورتمه رفتن. لووت : ا. بيني، دماغ.
- لوك : لوقه. لووتاويژر : دلخور از چيزي، رو
- لوك : ا. شتر نر. برگرداندن از چيزي به دليل دوست
- لوك : ص. آدم آزاده بدون درگيري. نداشتن، دلخور، دلگير.
- لوك : ا. لاك، لاك الكل. لووت پژان : م. رعاف شدن، خون
- لوكاندن : م. دستمالی كردن زنان، دماغ شدن.
- گاييدن. لووت چوزانه‌وه : م. دماغ سوختن،
- لوك كردن : م. لاك و مهر كردن. برخورداردن و عصباني شدن به دليل
- لوكه : ا. پنبه. حرف ناخوش.
- لولكه : ا. غذايي از آرد و روغن و لووتخواري : ح مصد. نارضايي،
- شكر كه براي زنان آيستن درست دلخوري، دلتنگي، ملالت.
- كند، قيقاق، آرد توله. لووت داژه‌ندن : م. دماغ آويزان بودن
- لولو : ا. لوء لوء. ، عصباني بودن، دلخور بودن به
- لولو : لولو، كلمه‌اي براي ترساندن بچه. دليل نارضايي از چيزي يا كسي.
- لوله : ا. پسر، فرزند، عزيز، دردانه. لووت داهيشتن : م. دلخور شدن،
- له چك : روسري، لچك، سربوش زنانه. عصباني شدن، قهر كردن.
- لولهنگ : ا. لولهنگ، لولينه، آفتابه لووت سولانه‌وه : نك. لووت چوزانه‌وه.
- سفالين. لووت شكان : م. دماغ سوزاندن، از
- لومه : امص. طعنه، سرزنش. رو بردن، حرقی يا كاری انجام دادن
- لونگ : ا. لنگ. كه به ديگري برخورد داشته باشد.

- لووت شکاندن : نک. لووت شکان.
- لووت لی خوران : م. چیزی را آرزو کردن.
- لووت و پووت : قهر، نارضایی، به نارضایی به کسی جواب دادن، مضر.
- لووته : ا. قاین.
- لووت هاتنه خواره وه : م. دماغ سوختن، از چیزی ناراضی بودن، فقیر شدن از مقامی افتادن.
- لووته ژه نایره : (ه)، نک. لووت چوزانه وه.
- لووته لا : ص. مر. قهر، دلخور، دل آزرده، کسی که به دلیل دلخوری میل ندارد جواب بدهد.
- لووته وانه : امر. زیور بینی زنان.
- لووت هه لکردن : م. دلخور و دلگیر شدن از کسی، قهر کردن، با کسی حرف نزدن.
- لوور : ا. خر زهره.
- لوورانندن : م. زوزه کشیدن سگ و گرگ.
- لوورانن : نک. لوورانندن.
- لووپک : (با)، نک. لوور.
- لووره : اص. زوزه.
- لووره کردن : نک. لوورانندن.
- لووس : ص. صاف، نرم.
- لووس : ص. لوس، نثر.
- لووساوک : امر. ناودان.
- لوسایی : ص. نسب. صافی، همواری، راستایی.
- لووسکاری : م. پرداخت کردن، صاف کردن.
- لووس کردن : م. صاف کردن، هموار کردن.
- لووس کردن : م. لوس کردن.
- لووس و پووس : نک. لووس.
- لووسی : نک. لووسایی.
- لووش : (ه)، اص. فین، صدای بینی هنگام بیرون ریختن اخراجات.
- لووش : اص. صدای دهان هنگام بالا کشیدن مایعات، هورت.
- لووشاندن : م. صدا در آوردن از دهان هنگام سر کشیدن مایعات.
- لووشاو : امر. کون آب، بن آب، انتهای آب زراعتی.
- لووشه : اص. صدای هورت کشیدن، صدایی که هنگام آشامیدن از دهان برخیزد.
- لووشه کردن : م. صدا در آوردن از دهان موقع آشامیدن مایعات.
- لووشه کردن : م. حرکت و حمله همراه صدا.
- لووشین : نک. لووشه کردن.
- لووق : (با)، نک. لوقه.
- لووگی : ص. آدم سرسری، آدم بی ارزش و میان تهی.
- لوول : ص. مست.
- لوول : ص. معجم، بهم پیچیده.
- لوولاق : امر. استخوان ساق پا.
- لوول بوون : م. درهم پیچیدن، معجم



لولاق

پیچیدن، در هم پیچیدن. شدن.

لولو بوون : م. مست شدن. لولو دان : م. فرو دادن با عجله، بلعیدن

به سرعت. لولوک : ا. نی، نی‌لک.

لوله‌ینه : نک. لوله‌نگ.

لولوی : ا، (ه). ناودان.

لولویان : م. لولیدن، توی هم رفتن، توی هم پیچیدن.

لولینه : نک. لوله‌نگ. لولو کردن : م. درهم پیچیدن، جمع

کردن. لولوکه : نک. لولوو.

لویشک : ا، (با). گرده.

لویشک : نک. لوشه. لولوو : ا. قرقره‌ای که نخ رسیده

روی آن جمع شده و در جولایی

بکار برده می‌شود. لولوو : ا. لولو، کلمه‌ای برای

له‌ب : ا. آب. ترساندن بچه.

له‌باده : ا. لباده.

لولوو سه‌رخه‌ر مان : مترسک، لولو

له‌بار : ص. میزان، درست، متناسب.

سر خرمن.

له‌بارابوون : م. متناسب بودن، مستعد

بودن، میزان بودن. لولوو : ا، (ه). قلو، نی‌لک.

له‌باربوونه‌وه : م. زاییدن، بچه نهادن، لولوو : ا. لوله.

فارغ شدن.

له‌بارچوونه‌وه : م. یائسه شدن، از

آبستنی ماندن، نازا شدن.



له‌باره : درباره، درباب، در مورد.

له‌باله‌ب : ص. مر. لبریز، لباب، پر،

لوله‌دار : ص. مر. بز و گوسفندی که

مملو. پستانهای افتاده یا پستانکهای دراز

له‌ب‌ته‌خت : امر. لب تخت، دوری،

دارند.

بشقاب.

لوله‌ژن : ص. فاء. نی‌لک زن، نی زن،

له‌ب‌خه‌ن : امر. لبخند، نیشخند.

نی نواز.

له‌برئژ : نک. له‌باله‌ب.

لوله‌ک : ا. استوانه.

له‌پر بوونه‌وه : م. از توان افتادن، از پا

لوله کردن : م. لوله کردن، در

در آمدن، ناتوان شدن، ضعف و
ستی گرفتن به دلیل بیماری.

له‌بیره‌چوون : م. زیاد پخته شدن تخم
مرغ.

له‌بری : نک. له‌بریتی.

له‌بریتی : به‌جهت، در بهای، به جای، در
عوض.

له‌بزه‌پینه : امر. نوعی آش با عدس.

له‌بزینه : ا. لوز، نوعی شیرینی که به
شکل لوزی بریده شده و انواع مختلف
دارد.

له‌بله‌یی : ا. نخود برشته.

له‌بۆ : حرف پرسش، چرا؟ برای چه؟

له‌بو لۆچه : امر. دك و پوز، پك و پوز،
لب و لوجه.

له‌به : ا. گوشت پر چربی.

له‌به : ا. لبه، کناره، دوره.

له‌به‌ر : به خاطر، برای، به جهت، از
جلو، از پیش پای.

له‌به‌رچاوکه‌فتن : م. از چشم افتادن،
بیزار شدن از چیزی.

له‌به‌ر چوون : م. پیشرفت کردن، زود
تمام شدن.

له‌به‌ردان : م. از بین بردن، نفله کردن،
نابود کردن، تلف کردن.

له‌به‌ر‌رویشن : نک. له‌به‌رچوون.

له‌به‌ر‌روین : نک. له‌به‌رچوون.

له‌به‌ر کردن : م. از بهر کردن، حفظ
کردن.

له‌به‌ر کردن : م. پوشیدن، تن کردن.

له‌بۆ : (با). بلی، آری.

له‌بی : (با)، نک. له‌بۆ.

له‌بیتانندن : م. (ز). تکان دادن،
لرزاندن، جنباندن، به حرکت در

آوردن.

له‌بیتین : (ز)، نک. له‌بیتانندن.

له‌بیرچوون : م. از یاد رفتن، فراموش

کردن، به نسیان سپردن، فراموش

کردن، به نسیان سپردن.

له‌بیره‌و چوون : نک. له‌بیرچوون.

له‌پ : ا. لب، گونه.

له‌پ : ا. کف دست.

له‌پاره : نک. لاگوئل.

له‌پاش : بعد از، پس از، به دنبال.

له‌پاشا : نک. له‌پاش.

له‌پاشان : نک. له‌پاش.

له‌پاشانا : نک. له‌پاش.

له‌پاکه‌فتگ : امص. درمانده، از پا

افتاده، خسته، وامانده، مانده.

له‌پاکه‌فتن : م. از پای در آمدن، خسته

شدن، از جان افتادن، واماندن.

له‌پاکه‌وتن : نک. له‌پاکه‌فتن.

له‌پاکه‌وتوو : نک. له‌پاکه‌فتگ.

له‌پان : ا. پاشنه پا.

له‌پر : ق. ناگاه، ناگهان.

له‌پرا : نک. له‌پر.

له‌پمال : چیزی را با کف دست مالیدن،

چیزی را در تاریکی با گرداندن دست

یا جستجو کردن.

له‌پوله‌وس : پک و پوز، سر و صورت.

له تڤك : امصڤ. نصفه كوچك، نيمه كمتر.	شكل و قیافه، لب و لوجه.
لهت كردن : م. تيكه كردن، دو قطعه	له پيه : ا، (ه)، كاهگل.
كردن، نصف كردن، دو نيم كردن.	له پيه : ا. له.
له تڤكه : ا. برگه گلابی و گوجه فرنگی.	له پيه : ص. پُر، لبريز، مملو.
له تڤكه نۆك : ا. له.	له پيه : ا. آش آبکی.
لهت لهت : لت لت، تيكه پاره، پاره	له پيه کوتی : گشتن با دست دنبال چیزی.
پاره، قطعه قطعه،	له پيه ورو : ص. مر. دمرو، برو در افتاده.
لهت و پهت : شل و مار، پاره پاره،	له پيست چونه دهره و : م. از حالت
پاره بوره، درب و داغان.	طبیعی خارج شدن، عصبانی شدن،
لهت و کوت : نك. لهت و پهت.	خود را گم كردن.
له ته : نك. لهت.	له پيست دهر چوون : نك. له پيست
له ته : ا. دَلْمه، لخته.	چونه دهره و.
له ته ر : دوک دستی.	له پيش : قبل، از پيش، قبلًا.
له ته ره : نك. له ته ر.	له پي كردن : م. پا كردن، پوشیدن
له ته ره بۆق : كناه از آدم شكم گنده.	كفش و جوراب و شلوار و غيره.
له تهك : همراه، با، در معیت.	لهت : ا. لت، تيكه، قطعه نيم، نيمه،
له ته وچن : ص. مر. امر. گدا، خوشه	نصف.
چين، سائل.	له تافهت : امص. لطافت، نرمی، نازکی،
له ته وچنين : م. گدایی كردن، خوشه	ظرافت، خرمی.
چیدن.	له تان : م. آرام و بيصدا شدن، بيجرکت
له تيف : ص. لطيف، نيكو، نغز، نازك،	ماندن.
ظريف.	له تاو : از ترس، به خاطر، برای، از
لهج : امص. لهج، سيزه.	هراس.
لهج باز : ص. فا. لهج باز، لجوج،	له تاوا : از تب و تاب ...
سيزه گر، يك دنده.	لهت بوون : م. دو قطعه شدن چیزی،
لهج بازی : ح. مص. لهج بازی،	نيمه شدن، لت شدن، دو قسمت شدن.
سيزه کاری، يكدندگی.	له تبردن : م. رو رفتن، انگشت پا گیر
له جووت چوون : م. از ميزان در	كردن به چیزی و افتادن، كج و راست
رفتن، ناميزان بودن آسياب.	رفتن.
له جه ر : ص. كنس، خيس، لاغر، ضعیف.	له تردان : نك. له تر بردن.

لهجه ن : ا. لجن.	مفصل.
لهجياتى : به جاي، از جاي، به عوض، در بپاي.	لهخيرين : ص، (يا). ناشتا، كسى كه صبحانه نخورده است.
لهجى چوون : م. از جا در رفتن استخوان مفصل.	لهخشان : م. كشيدن، روى زمين چيزى را براى جابجا كردن.
لهجنگه چوون : نك. لهجى چوون.	لهخشته بردن : م. از راه بدر بردن كسى، فريب دادن، گول زدن.
لهچاوگيران : م. به چشم كشيدن، به رخ كشيدن، نيكي انجام شده را بپاد كسى آوردن.	لهخشته چوون : م. فريب خوردن، گول خوردن، از راه بدر شدن.
لهچك : ا. روسرى، لچك، سرپوش زنانه.	لهخشه : اص. لغزش، خطا.
لهچك به سهر : نامى براى زنان.	لهخشيان : م. لفزيدن، جاي شدن.
لهچك كردن : م. لچك سر كردن، روسرى سر كردن، سرپوش سر كردن.	لهخشين : نك. لهخشان.
لهچهر : ص. خيس، ليم، كنس.	لهخمه : ا. دخمه، كنده.
لهچهر : ص. هرزه، زياده گو، لچر، متلك گو.	لهخو بووردن : م. از خود گذشتن، از جان گذشتن.
لهچك : نك. لهچك.	لهخو بوونهوه : م. اظهار شرمندگى و معذرت خواهى كردن كسى از كارى.
لهحزه : ا. لحظه، دم، آن، زمان کوتاه.	لهخو چوون : م. از خود بيخود شدن، بيهوش شدن، ضعف كردن.
لهحن : ا. لحن، نوع سخن گويى، آواز، صدا.	لهخوخهفتن : م. از خود مواظبت و مراقبت كردن.
لهحنهت : اص. لعنت، لعن، نفرين.	لهخووده چوونگ : ص. مر. خود گم کرده، خود را فراموش کرده.
لهحيم : ا. لحيم.	لهخوراينين : م. بخود اطمينان داشتن در انجام كار، توان انجام كارى را در خودديدن.
لهحيم كردن : م. لحيم كردن.	لهخورايتن : م. توان انجام كارى را در خودديدن.
لهحيكارى : ح. مص. لحيم كارى.	لهخورتين : نك. لهخيرين.
لهخاف : نك. لغاف.	لهخو كردن : م. از خود دلگير كردن
لهخاو : نك. لغاف.	
لهخت : ص. آلت، سست، تبيل، وارفته.	
لهخرتكه چوون : م. از جا در رفتن	

- کسی را، کسی را از خود رنجاندن.
 له‌خو گۆران : م. خود گم کردن،
 به دلیل مقام و منزلتی، شخصیت عوض
 کردن.
 له‌خه‌ره‌ستن : م. بزرگ شدن، از غم
 رستن، بی‌نیاز شدن.
 له‌داردان : م. دار کشیدن، اعدام
 کردن.
 له‌داوده‌ره‌هاتن : م. از دام رستن، از
 تنگنا راحت شدن.
 له‌دوودان : م. امکان انجام کاری به
 کسی دادن، اختیار کاری به کسی
 دادن، برای کسی لگام شل کردن.
 له‌دهس‌چوون : م. از دست رفتن، از
 دست دادن، فنا شدن، نابود شدن.
 له‌دهس‌دان : م. از دست دادن، باختن،
 تلف کردن، نابود کردن.
 له‌دهس‌ده‌چوون : نک. له‌دهس‌چوون.
 له‌دهس‌که‌فتن : م. از دست افتادن،
 خسته شدن از کار زیاد با دست،
 خسته شدن.
 له‌دهس‌که‌وتن : نک. له‌دهس‌که‌فتن.
 له‌دهس‌هاتن : م. از دست برآمدن،
 نتوانستن، قادر به انجام کاری بودن.
 له‌ده‌فی : ح. مه. هرزگی.
 له‌ده‌مه‌ده‌په‌رین : م. حرفی از زبان در
 رفتن، نهانی را آشکار کردن.
 له‌ده‌مه‌ده‌چوون : نک. له‌ده‌مه‌په‌رین.
 له‌ده‌ماخدان : م. توی ذوق کسی زدن،
 کسی را دماغ سوخته کردن.
- له‌ده‌ماغدان : نک. له‌ده‌ماخدان.
 له‌ر : ص. لاغر، ضعیف، ناتوان.
 له‌راندن : م. لرزاندن، جنباندن،
 تکان دادن.
 له‌راندنه‌وه : نک. له‌راندن.
 له‌رانی : نک. له‌راندن.
 له‌رانه‌وه : م. لرزیدن، جنبیدن، تکان
 خوردن.
 له‌ریوون : م. لاغر شدن، ضعیف شدن.
 له‌رز : امص. لرز.
 له‌رزان : نک. له‌راندن.
 له‌رزانی : م. نک. له‌رانی.
 له‌رزانه : ا. زینت سر زنان.
 له‌رزای : م. (ه). لرزیدن.
 له‌رزش : امص. لرزش، رعشه، ارتعاش.
 له‌رزك : ص. قا، (با). کسی که می‌لرزد،
 لرزان.
 له‌رزگرتن : م. لرز گرفتن، رعشه
 گرفتن.
 له‌رزوك : نک. له‌رزك.
 له‌رز و تاو : امر. تب و لرز.
 له‌رزو یاو : امر. تب و لرز، مالاریا.
 له‌رزه : امص. لرزه، لرزش، رعشه.
 له‌رزهاتن : م. لرز گرفتن.
 له‌رزهك : ا. زمین لرزه، زلزله.
 له‌رزین : م. لرزیدن، لرز گرفتن.
 له‌رک : ص. لاغر مردنی، ضعیف.
 له‌رنای : م. (ه). لرزاندن.
 له‌روك : ص. ثابت، چیزی که
 نمی‌لرزد، غیر قابل حرکت.
 له‌روودامان : م. دررو مساندن، در رو

له‌سه‌ر : ص. كمك، همراه، پشتیان، جزو دسته، مرید.	دربایستی گیر کردن، برو ماندن.
له‌سه‌رچوون : م. از یاد رفتن، به فراموشی سپردن، به نسیان سپردن.	له‌روودان : برو آوردن، یادآوری حرف یا چیزهایی به دیگران را کردن.
له‌سه‌رخۆ : ص. سرخود، آرام.	له‌ره : نك. لرزش.
له‌سه‌رخۆ چوون : م. بیهوش شدن، ضعف کردن.	له‌ری : ح مص. لاغری، نحیفی، ضعف. له‌ری ده‌بركڤ : م. از راه بدر بردن، فریب دادن، گول زدن.
له‌سه‌رده‌ستان : ص. زن در حال درد زایمان.	له‌ری ده‌رچوون : م. از راه به در رفتن، راه گم کردن، فریب خوردن.
له‌سه‌رویشتن : م. دنباله حرفی را گرفتن، اطاله کلام دادن، لغت دادن به حرف و کار.	له‌ری لادان : م. توقف کردن در کوچ و مسافرت.
له‌سه‌روین : نك. له‌سه‌رویشتن.	له‌رین : م. لرزیدن.
له‌سه‌ر کردن : م. از کسی پشتیبانی کردن، در جنگ کسی را كمك کردن، سهم کردن و همراه کردن. دیگری در کاری، از سرباز کردن.	له‌ز : امص. (با). عجله، سرعت، تندی، تعجیل.
له‌سه‌رگرڤنه‌وه : نك. له‌سه‌رکردن.	له‌زانڤن : م. (ز). عجله کردن، سرعت به خرج دادن، تعجیل کردن.
له‌سه‌رهو کردن : نك. له‌سه‌ر کردن.	له‌زج : ص. لزج، چسبناك.
له‌ش : ا. لاشه، جسد، اندام.	له‌زك : ق. نزدیک.
له‌ش به‌بار : ص. مر. کسی که وجود خود سر بار اوست، بیمار، علیل، مریض.	له‌ز گرن : (ز)، نك. له‌زانڤن.
له‌ش به‌دوشاو : ص. مر. کسی که به بادی بند است و زود بیمار می شود.	له‌زك وه‌ستانه‌وه : م. یائسه شدن، از شکم کردن باز ایستادن زن.
له‌ش پیس : ص. مر. جنب.	له‌زك ویسانه‌وه : نك. له‌زك وه‌ستانه‌وه.
له‌ش خۆر : ا، ص. فاء (ز)، لاشخور، كركس.	له‌زكه و چوون : نك. له‌زك وه‌ستانه‌وه.
له‌ش سۆك : ص. مر. زود جنب، سبك در حرکت، چابك، چالاک، تند و تیز.	له‌زگین : ص. عجول، شتابان.
	له‌زهت : ا. لذت، خوشی.
	له‌زیز : ص. لذیذ.
	له‌زین : نك. له‌زانڤن.
	له‌س : نك. له‌ز.
	له‌س گرن : نك. له‌زگرن.
	له‌سه : ا. لته.

له‌ش‌قورس : ص. مر. تنبل، کاهل، دیر	له‌غاوه‌بری : نک. له‌غاوه‌برکٚ.
جنب، سنگین.	له‌غاوه‌هل‌برین : م. لجام گسیختن،
له‌شکه‌ر : ا. لشکر، قشون.	افسار بریدن، سرکشی کردن.
له‌شکه‌رشکٚتن : ص. مر. لشکر شکن،	له‌غزش : نک. له‌خشه.
مرد، پهلوان، یگرد.	له‌غم : نک. له‌غم.
له‌شکه‌رگا : امر. لشکرگاه.	له‌غم‌لٚدان : م. نقب زدن.
له‌ش‌گران : نک. له‌ش‌قورس.	له‌غهر : نک. لاغر.
له‌شورده‌رکردن : م. از حد در کردن،	له‌غم : ا. چاه یا راه آب یا قناب سر
از حد گذراندن.	پوشیده، نقب، گنده.
له‌شیربرینه‌وه : م. از شیر باز گرفتن	له‌فافه : ا. لفافه، لفاف.
نوزاد.	له‌فز : ا. لفظ.
له‌عاب : ا. لعاب.	له‌فهن : ا. نٚ، نٚ لٚک.
له‌عابی : ص. نسب. لعابی.	له‌فاز : ص. (ز). ضعیف، مفلوک،
له‌عل : ا. لعل.	فرتوت، لاغر.
له‌علا : ا. چراغ لاله مانند که در آن	له‌فازبین : م. لاغر شدن، ضعیف شدن،
شمع گذارند.	نجیف شدن.
له‌عله : نک. له‌علا.	له‌فان : م. آدم شدن، ساکت شدن، بی
له‌عن : نک. له‌حنت.	سر و صدا.
له‌عنه‌ت : نک. له‌حنت.	له‌فز : ا. لفظ.
له‌غوزر‌چوونه‌وه : یانسه شدن، از	له‌فهن : ا. نٚ، نٚ لٚک.
آبستنی ماندن.	له‌فهنزار : امر. نزار.
له‌غوزر وٚستانه‌وه : نک. له‌غوزر	له‌ق : ص. لٚق، جا به جا شده، چیز نا ثابت،
چوونه‌وه.	نا استوار، سست.
له‌عین : ص. لعین، لعنت شدن.	له‌ق : نک. لٚق.
له‌غام : نک. له‌غاو.	له‌قاندن : م. تکان دادن، جنباندن،
له‌غاو : ا. عنان، لجام، لگام، افسار.	لرزاندن.
له‌غاوه : ا. گوشه دهان، جایی که	له‌قانن : نک. له‌قاندن.
آبخوری لگام در آن جای گیرد.	له‌قاو : ص. لٚق، لٚق شده، جنبیده از
له‌غاوه‌برکٚ : امر. تبخال، زخمهایی که	جای، چیزی که دارای طراز مندی
در هر طرف لب بوجود آید.	ناپایدار باشد.

له‌ق‌له‌ق خواردن : م. لغ لغ خوردن،	له‌قاو : نك. لغاف.
لق لق خوردن، ناميزان رفتن، كج و راست رفتن.	له‌ق‌بوون : م. لق شدن، جابه‌جا شدن، از ميزان در آمدن، مداومت نداشتن.
له‌قه‌م‌گرتن : م. ننگين شدن، بدنام شدن، دامن آلوده شدن، لو رفتن.	له‌ق‌کردن : م. لق کردن، از ميزان در آوردن، جابه‌جا کردن، نامنظم کردن.
له‌قه‌وه‌شائن : م. لگد زدن، جفتك زدن.	له‌ق‌له‌ق : ا. لك لك.
له‌قه‌وه‌شين : ص. الاغ لگد زن، چموش.	له‌ق‌له‌ق : شاخه، شاخه‌مانند، چل چراغی كه شاخه‌های مختلف دارد.
له‌قین : م. لق خوردن، تكان خوردن از جایی، نابار بودن.	له‌قم‌کردن : م. نرم کردن خاك بيخ بوته خريزه و هندوانه و گوجه‌فرنگی و بقیه صیفی‌جات و خواباندن شاخه‌های آنها به منظور باروری درست.
له‌ك : ا. لكه.	له‌ق‌و‌پو‌کردن : م. هرس کردن، شاخه‌های اضافی درخت را زدن.
له‌ك : ا. لك، طایفه‌ای در كرمانشاه و لرستان.	له‌ق‌و‌لو‌ق : ص‌مر. لق، ناميزان، لق و لو‌ق.
له‌كاته : ص. جنده، سلیطه، زن بدكاره، لكاته، آدم مهمل.	له‌ق‌و‌له‌وار : نك. له‌ق‌و‌لو‌ق.
له‌ك‌ارته : نك. له‌كاته.	له‌قه : ا. لگد، اردنگی.
له‌كارخستن : م. از كار انداختن، خراب کردن، ضایع ساختن.	له‌قه‌ب : ا. لقب.
له‌كو‌ل‌بو‌ونه‌وه : م. كاری و باری یا مشكلی از شانه کسی افتادن، دست از سر کسی برداشتن.	له‌قه‌خستن : م. لگد انداختن، جفتك زدن.
له‌كو‌ل‌خستن : م. بساری را از دوش کسی برداشتن، بار كار کسی را سبك كردن.	له‌قه‌س : ق. عمد، عمداً، دستی، از سر‌قصد.
له‌كو‌ل‌کردن : م. به گروه كشیدن بار و كار.	له‌قه‌شیل : ص. لگد‌مال، لگد‌كوب.
له‌كو‌ل‌پو : ا. نفرین از سوز درون.	له‌قه‌فرتی‌کردن : م. دست و پا زدن.
له‌كو‌وره‌ده‌ر بردن : م. از كوره در بردن، عصبانی كردن.	له‌قه‌ف‌ر‌ه‌دان : م. جفتك انداختن.
له‌كو‌ی : كجا؟	له‌قه‌له‌ق : ص‌مر. آهسته كاری، یواش یواش، آهسته.
له‌كه : ا. لك، لك.	

له گهره م كه فنگ : ص. مر. از كار	كاري را داشتن.
افتاده، خراب شده، از حيز انتفاع	له گه چوون : م. از جاي در رفتن
افتاده.	مفصل.
له گهره م كه فتن : م. از كار افتادن، از	له گهز : ا، (ه). لغز، چيستان.
حيز انتفاع افتادن، خراب شدن، ضايع	له گهل : ح اض. با.
شدن.	له گهن : نك. له گان.
له كه نته : ص. لكته، كهنه، فرسوده.	له گير چوون : نك. له گو چوون.
له كيس چوو : ص. مر. از كيسه رفته، از	له لو : ا، (ه). گهواره، نو.
دست رفته، باخته.	له لوو : نك. له لو.
له كيس چووگ : نك. له كيس چوو.	له لوك : نك. له لو.
له كيس چوون : م. از دست رفتن، از	له لوه : نك. له لو.
كيسه رفتن، باختن، از دست دادن.	له له : ا. لله، مري.
له گان : ا. لگن، طاس.	له له : ا. بريدگي، نشان روي چوب،
له گانچه : امض. لگنچه.	بريدگي روي چوب به منظور نگهداري
له گر سه : ص. قابل انعقاد مانند خون.	حساب.
له گره : ق. اينجا.	له له كردن : م. بريدن، خط زدن، نشان
له گره و دووا : از اين پس.	گذاشتن يا بريدن كناره چوب.
له گز : امض. مشغول، در گير، سرگرم.	له له يي : ح مص. للگي.
له گوپدان : م. حاشا كردن، انكار	له م : ا، (ه). شكم.
كردن.	له م : از اين.
له گ له گ : ا، (ز). لك لك.	له م : ا. بوته صيفي مانند خيار و كدو.
له گو چوو : سرما زده، ناتوان از سرما،	له ماكو دان : م. درو كردن علف با
شمرنده.	داس بزرگ.
له گو چووگ : نك. له گو چوو.	له ميا : ا. لاپا.
له گو چوون : م. از شدت سرما از پاي	لاهيه : نك. له ميا.
در آمدن، بي حس شدن از سرما.	له م پير : ص، (ه). آبتن، شكم پير.
له گو چوون : م. شمرنده شدن،	له م پير : ا. فاصله، چيزي ميان دو چيز
شمار شدن.	ديگر، مسافت.
له گو پ هاتن : م. از پس كسي بر آمدن،	له م دان : م. لم دادن، يله دادن، لميدن،
از پس چيزي بر آمدن، توان انجام	نكيه دادن.

لهم دریا : افا. پرخور، شکمو، شکم کردن.	
پرست، شکم پرور.	لہنجہ : ا. کرشمہ، با ناز گذشتن.
لهمساندن : م، (ز). دو دست از سرما زیر بغل گرفتن.	لہنجدولار : کج و راست رفتن در رقص.
لهمس بوون : م. لمس شدن، بی حس شدن.	لہند : ا. جزیره، زمین بلند در میان مزرعه.
لهملاوه : از اینطرف.	لہندک : ا. گھوارہ، نئو.
لهمہر : ا. پیوند، لقاح.	لہندہوور : ص. لندہور، دراز بی قوارہ، تنومند.
لهمہزہ رینہ : ا، (ہ). غذایی از عدس و روغن.	لہنگ : ص. شل.
لهمہوہر : پیش از این.	لہنگ کردن : م. لنگ کردن، شل کردن، کار را ناتمام رها کردن.
لهمو دووا : پس از این، بعد از این.	لہنگہر : ا. لنگر.
لهمولا : نک. لهمودووا.	لہنگہرداخستن : لنگر انداختن، متوقف شدن کسی در جایی بیش از حد معمول.
لهمی : از اینجا.	لہنگہر گا : امر. لنگر گاہ.
لهمیانہ : نک. لہمی.	لہنگہری : ا، (ہ). طبق.
لهمیژ : دمی، زمانی، آنی، لحظه‌ای.	لہنگہر گرتن : م. لنگر انداختن، ایستادن پرندہ در هوا.
لہن : ا. سنگلاخ، قطعه زمین سنگلاخی در میان جنگل یا چمن.	لہنگی : ح مص. لنگی، شلی، وقفہ.
لہناو بردن : م. از میان بردن، فنا کردن، نابود کردن، فنا کردن.	لہنگیزہ : ا. باران تند خوش.
لہناو اچوون : م. از دست رفتن، فنا شدن، تلف شدن، نابود شدن.	لہنگیان : م. شلیدن، لنگیدن، ایراد داشتن.
لہناو اچووگ : ص. مر. از دست رفته، فنا شدہ، تلف شدہ، مردہ، نابود شدہ.	لہنگین : نک. لہنگیان.
لہناودان : نک. لہناو بردن.	لہنیو بردن : م. از میان بردن، تباہ کردن، تلف کردن، نابود کردن، کُشتن.
لہنتہر : ا. لنتہر، فانوس.	لہواسہ : ا. کف.
لہنج : نک. لہج.	لہواسہ : ق. پیش، جلو.
لہنجاز : نک. لہجاز.	
لہنجازی : نک. لہجازی.	
لہنج کردن : م. لج کردن، ستیزہ	



لہنگر



له‌وه‌پ‌گ‌ا

له‌واش : ا. لواش، نان لواش.

له‌واشه : ا. لواشه.

له‌وتان‌دن : م. (با). کثیف کردن،

آلودن.

له‌وج : با «گه‌وج» یعنی احمق

و بی‌شعور و ابله.

له‌وچه : ا. لب، لوجه.

له‌وح : ا. لوح.

له‌وحه : ا. لوح، لوحه.

له‌ودووا : پس از آن.

له‌وده : ص. لوده، لجر.

له‌وره : ق. آنجا.

له‌وز : ا. لوز، شیرینی مخصوصی که

به شکل لوزی بریده می‌شود.

له‌وزته‌بین : امر. لوزتین.

له‌وزی : ا. لوزی.

له‌وس : ا. گونه از داخل، لب.

له‌وسن : ص. نسب. آدم لب کلفت.

له‌ولا : ا. لولا.

له‌ولاو : ا. لب لاپ، نیلوفر.

له‌وما : چون، چونکه.

له‌ون : ا. رنگ، نوع، جور.

له‌وه‌ب‌ر : پیش از آن.

له‌وه‌باش : بعد از آن.

له‌وه‌پیش : نک. له‌وه‌ب‌ر.

له‌وه‌دووا : بعد از آن.

له‌وه‌پ : علف، چرا، مرتع، جار.

له‌وه‌پ‌ان : م. چریدن، چرانیدن.

له‌وه‌پ‌اندن : م. چرانیدن، چرانیدن،

تعلیف.

له‌وه‌پ‌انن : نک. له‌وه‌پ‌اندن.

له‌وه‌پ‌گ‌ا : ا. چراگاه، مرتع.

له‌وه‌پ‌یان : م. چریدن.

له‌وه‌پ‌ین : نک. له‌وه‌پ‌یان.

له‌وه‌ن : ص. لوند.

له‌وه‌ن : ا. (ز). نی.

له‌وه‌ند : ص. لوند.

له‌وه‌نده : آن اندازه.

له‌وه‌نده‌یی : ا. عمامه کوچک طلبه‌ها.

له‌وئ : ق. آنجا.

له‌ویانه : نک. له‌وئ.

له‌ویج : نک. لا‌گوئل.

له‌وینده‌ری : نک. له‌وئ.

له‌ویته : نک. له‌وئ.

له‌هجه : ا. لهجه، گویش.

له‌هن : ا. (ز). خانه خرس، سوراخ

خرس.

له‌ه‌وش‌خ‌و‌چ‌و‌ون : م. از هوش رفتن،

بیهوش شدن.

له‌ی : ا. (ه). گلیم.

له‌ه‌یرت : ص. تنومند، چهار شانه،

درشت اندام.

له‌ه‌یک‌را : نک. له‌پر.

له‌هی : ا. (ز). سیلاب، سیل.



له‌وزی

له‌تیره : ق. اینجا.	لیال‌بانه‌وه : ا. عجز و لابه کردن، التماس کردن.
له‌یز : ا، (ز). شوخی، بازی.	لیباس : ا. لباس، پوشاک.
له‌یزین : م، (ز). بازی کردن، شوخی کردن.	لی بردن : م. فرو کردن، چیزی را در چیزی فرو بردن.
له‌یستن : نک. له‌یزین.	لی بردنه‌وه : م. چیزی را از کسی بردن، بردن قمار و شرط بندی.
له‌یلاج : ص. لیلاج، قمار باز، قمار باز بزرگ.	لی بران : چیزی را از چیزی بردن، خوراک یا معاش کسی را بردن.
له‌یلاق : ا. ییلاق، کوهستان، محل تابستانی.	لی بریان : نک. لی بران.
له‌یلووهری : امر. نیلوفر.	لی برین : نک. لی بران.
له‌یلووک : امر. گهواره، ننو.	لی بووردن : م. گذشتن از گناه کسی، اغماض و چشم پوشی کردن، عفو کردن.
له‌یله‌دونئی : امر. زن هرزه بسیار گرد.	لهینه : ق. آنجا.
لهیم : ا. لحیم.	له‌یه‌ک‌بوون : م. از هم جدا شدن، سوا شدن، جدایی افتادن بین افراد.
لهینه : ق. آنجا.	له‌یه‌که‌و بوون : م. از هم جدا شدن دو نفر که برای معاشقه یا جدال در هم شده‌اند.
له‌یه‌ک‌به‌ردان : م. جدا کردن، از هم جدا کردن، جدا کردن دو کسی که در گیر همدیگر شده‌اند.	لی بوهری : امص، (ز). گذشت، عفو، بخشایش.
له‌یه‌ک‌چوون : م. به هم شبه بودن.	لی بوهرین : م. گذشت کردن، عفو کردن، از سر تقصیر کسی گذشتن.
له‌یه‌ک‌دان : م. به هم زدن، هم زدن، قاطی کردن، مخلوط کردن.	لیپ : ا، (ز). حقه، کلک، دغل، دروغ، فریب.
لی : ح. اضافه از.	لیبان : ص. پر، ملو، لبریز.
لی : ضم. او «مؤنث».	لیپاو : ا. موج، حرکت آب.
لیاقت : امص. لیاقت، شایستگی، سزاواری.	لیپ‌خارن : م، (ز). گول خوردن، فریب خوردن.
لیانی : ا، (ه). آشیانه، لانه، آشیان.	لیپ‌دان : م، (ز). گول زدن، فریب دادن.

- لِی پرسینه وه : م. سۆال درسی از کسی کردن، دوباره پرسی کردن.
- لِیپ کهر : ص. فا. مزوری، دغلکاری، فریکار.
- لیپۆک : ص. (ز). کسی که خود را گم کرده است، کسی که مقام و منزلتی او را فریب داده و عوض کرده است.
- لییه : نک. لیان.
- لی پیتچانه وه : نک. لی پرسینه وه.
- لی پیس کردن : م. از ضعف یک بیماری به مرض دیگری هم مبتلا شدن.
- لیتاو : ا. آب گل، لجنزار، گل و شل، لجن، لای، گل.
- لیتر : نک. لیتاو.
- لی تۆژینه وه : نک. لی پرسینه وه.
- لیته : نک. لیتاو.
- لی تَبک چوون : م. گمراه کردن کسی در کاری، سردرگم کردن کسی در کاری.
- لیج : ا. (ز). گلاب، عرق گل سرخ.
- لیج : ص. چسناک، لیز، لزج.
- لیج : ا. (ز). حوض، آب گیر، آب بند.
- لیچار : لیچار، سخن ناروا، لغز.
- لیچال : ا. (ز). مربا.
- لیچوون : م. آب پس دادن ظرف، چکه کردن.
- لیچوون : م. کسی به کسی شباهت داشتن، چیزی به چیزی شبیه بودن.
- لی چوونه وه : م. متوقف کردن کاری مانند ترك نماز.
- لیچه : ص. چسناک، لیز، لزج.
- لی خستن : م. جزئی را در کل جا دادن و آنرا به کار انداختن مانند قرار دادن یک قطعه یدکی در موتور.
- لی خستن : م. کسی را از کاری باز داشتن، کسی را از کاری برداشتن.
- لیخن : ص. ا. آب گل آلود.
- لی خواردن : م. دزدیدن از چیزی، برداشتن از مالی، خوردن از چیزی.
- لی خورپین : م. هسی کردن، راندن، راندن حیوانات.
- لیدان : م. زدن، کسی را زدن.
- لیدان : م. نواختن، به صدا در آوردن ساز.
- لیدان : م. به آب زدن، خطری را استقبال کردن.
- لیر : ا. کهر.
- لیر : نک. لیره وار.
- لیرانه : ق. اینجا.
- لیرده ر کردن : م. کهر زدن.
- لیرگ : ا. کهر.
- لیره : ق. اینجا.
- لیره وار : ا. جنگل، دارستان، یشه.
- لیزان : ص. آگاه، آشنا، خبره، وارد در انجام کاری.
- لی زانین : م. از چیزی آگاه بودن، از چیزی سر رشته داشتن.
- لیزگ : ا. رشته، رشته مو یا نخ.
- لیزگه : ا. ریشه، بدنبال هم.
- لیزم : ص. ا. باران تند.

لَیْزَماو : ا. سیل، سیل عظیم از باران تند.	شاخه.
لَیْزَمه : نک. لَیْزَم.	لَیْسَک : ا. چاقوی مخصوصی که با آن
لَیْزَین : م، (ز)، بازی کردن، شوخی	قاشق و چیزهای چوبی گود درست
کردن.	کنند.
لَیْژ : ص. سرازیری، لغزان، سُر، لیز.	لَیْسَ لَیْدان : نک. لَیْسان.
لَیْژایی : ح مص. سرازیری، سرپایینی.	لَیْسَه : ا. ماله چوبی، سنگی که با آن
لَیْژنه : ا. انجمن.	سنگ دیگر صاف کنند.
لَیْژنه : ا. توده هیزم، توده هیمة.	لَیْسَین : نک. لَیْسان.
لَیْژنه : نک. لَیْژایی.	لَیْشاو : ا. سیلاب، آب زیاد.
لَیْس : ا. بس.	لَیْشَی : ا، (ه). قازیاغی، غازیاغی.
لَیس : ا. تیر صاف.	لَیْغاب : (ز)، نک. له غاو.
لَیس : لانه مرغ و پرنده، آشیانه.	لَیْغین : ص، (ز). لیز، چسبناک، لزج.
لَیس تی کوتان : م. آمد و رفت زیاد و	لَیْف : ا. لحاف.
غیر عادی به جایی کردن.	لَیْفَکه : ا. لیفه شلوار، محل انداختن بند
لَیْسان : م. لیسیدن، کشیدن زبان به	تنبان.
چیزی، لیس زدن.	لَیْفه : ا. لیف، لیفه.
لیسانس : ا. لیسانس، گواهی تحصیلی،	لَیْث : ا، (با)، لب.
تصدیق.	لَیْثا : ا، (ز)، بره.
لیسانسیه : ص. کسی که دارای درجه	لَیْثی : ص، ا. چیز نرمی مانند پنیر که
تحصیلی لیسانس می باشد.	هنوز خود رانگرفته و لرزان است.
لیسانن : نک. لَیْسان.	لَیْثی : ص. لیز، لزج، نرم و چسبناک.
لیساننهوه : نک. لَیْسان.	لَیْ قَویْیاگ : ورشکسته، بلا زده، بد
لیساننهوه : نک. لَیْسان.	آورده.
لیسب : امف. بافته، زلف بافته، تارهای	لَیْ قَویْیان : م. ورشکستن، بلا خوردن،
بهم پیچیده و بافته.	بد آوردن.
لیسپا : امر. سه پایه.	لَیْقن : نک. لَیْق.
لیستن : نک. لَیْسان.	لَیْقه : لَیْقه.
لیستنهوه : نک. لَیْسان.	لَیْقه : نک. لَیْق.
لیسک : ا. یک شاخه از چند شاخه بهم	لَیْ قَویْمان : نک. لَیْ قَویْیان.
تابیده مانند یک شاخه از شلاق سه	لَیْ قَویْماو : نک. لَیْ قَویْیاگ.



لیشری

لیک : ۱. آب دهان بچه که راه می افتد.

لیک ثانیین : م. (ز). آشتی دادن دو کس، میانه دو کس را گرفتن.

لیک بران : م. دور افتادن از همدیگر.

لیک بوون : م. جدا شدن افراد از همدیگر، قطعه قطعه شدن.

لیک ترازان : م. جابه جا شدن، از هم باز شدن.

لیک دان : م. به هم زدن، در هم ریختن، همدیگر را زدن.

لیک دانهوه : م. اندیشیدن و تفکر در مورد چیزی، جمع و جور کردن چیزی در ذهن.

لی کردن : جدا کردن و فاصله انداختن بین افراد، گذاشتن چیزی بر روی دیگری مانند بار کردن الاغ، انباشتن بر روی هم.

لی کردنهوه : م. جدا کردن.

لیک کهوتن : م. خوردن دو چیز به همدیگر.

لیکن : ص. نسب. بجهای که آب دهانش می ریزد.

لیکنان : بستن، بستن کتاب یا چشم و غیره.

لیک و پیک بوونهوه : م. در هم ریختن، درب و داغان شدن.

لیکه : ۱. گیاه نازک.

لیک هاتن : م. تجمع افراد.

لی کهفتگ : ص. مر. فقیر شده، مال از دست داده، لاغر و ضعیف و ناتوان

شده.

لی کهفتن : کم شدن، فقیر شدن، ناتوان شدن.

لیکهفته : نک. لیکهفتگ.

لیکهوتن : نک. لی کهفن.

لیکهوتوو : نک. لی کهفتگ.

لیکهوته : نک. لی کهفتگ.

لیگرتن : دلخوری از کسی به دل گرفتن، از کسی رنجیدن.

لی گوران : م. مشبه ساختن کسی، کاری را به گونه ای دیگر به کسی نمایاندن، کسی را به نامی دیگر یا با مشخصات دیگری به کسی معرفی کردن.

لی گهران : م. گذاشتن از گناه کسی، صرف نظر کردن از تقصیر کسی.

لی گه پانهوه : م. کم کردن چیزی که باید تمامی تحویل می شد.

لی گه ریان : (ز). بازدید کردن.

لیل : ص. گل آلود، تیره، غمگین.

لیلافک : ۱. (با). نیلوفر، لبلاب.

لیلاو : ص. آب گل آلود.

لیلایی : ح. مص. تیرگی، کوری، تاریکی، سیاهی.

لیلایی داهاتن : م. کور شدن، تیره شدن چشم.

لیلق : ص. ۱. گوشت سفت بدون چربی، نوچ، حالتی که در نتیجه بیماری

گوشت پیدا می کند.

لیلک : ص. ۱. نوزادی که هنوز خود را

- نگرفته و بهر طرف بگذاری می افتد. لَیو : ا. لب، لبه.
- لِيلَ کردن : م. کندن پوست سبز گردو لَیو : ا. رسوب.
- و فندق. لَیوار : لبه، کناره، ساحل، اطراف
- لِيلَ کردن : م. گل آلود کردن آب، لَیوار : هزاره دیوار، دیواره.
- تیره کردن. لیوان : لیوان، گیلان، آبخوری.
- لیلوو بهی : امر. نیلوفر، لبالب. لیوان : ص. پر، لبریز، لبالب.
- لیلوو فهی : نک. لیلوو بهی. لیوان : م. سر به سر گذاشتن، دیوانه
- لِيلَه : ا. تارک روشن، بامداد یا شامگاه. کردن.
- لی له نگ : ا. نیل، لاجورد. لیوانلیو : ص. مر. لبریز، پر.
- لِيلَی : نک. لِيلَای. لَیو بردن به دهها : م. لب گزیدن، لب
- لیم : ا. لجن، تقاله. فشردن از عصبانیت.
- لِيمَشْت : ا، (با). سیلاب، سیل. لَیو به بار : ص. مر. آدم غمناک،
- لیمو : ا. لیمو. غصه دار، غمگین، افسرده، تبار،
- لیمو تورش : ا. لیموترش. نالان.
- لیمو نات : لیموناد. لَیودار : ص. مر. لبه دار، کناره دار.
- لینک : ا. خمره، کوزه بسیار بزرگ. لَیودان : م. لبریز شدن، ریختن مایع
- لَیَناں : م. بار کردن غذا، دم کردن، اضافی از ظرف.
- پختن، بار کردن. لَیو کروشتن : م. لب گزیدن از سر
- لینج : ص. لیز، لزج، چسبناک. خشم و عصبانیت.
- لینجاو : ص. مر، امر. آب چسبناک، مایع لَیوه : ا. وحی.
- لزج. لَیوه : ا. صرع.
- لینجی : لزجی، چسبناکی. لَیوه : ماک که در آن شیر ریخته شده
- لینجق : ص. چسبناکی به میزان کم مانند باشد.
- لزج شدن سطح گوشت در نتیجه لَیوه شو : ص. ا. ریگزاری که سست
- ماندن. بوده و نتواند در مقابل باران و جریان
- لَیَنچاقو : نک. لینجاو. آب دوام بیاورد.
- لَیَنچک : نک. لینجق. لَیوهله رزه : ترساندن آن گونه که لبها
- لَیَندوو : ا. خمیر مایه. بلرزد.
- لَیَ نیان : م. کشیدن حیوان نر به ماده. لَیوهله رزه : نک. لَیوهله رزه.
- لَیَ نیان : م، نک. لَیَناں. لَیوهله رتی : نک. لَیوهله رزه.

لی بیماری صرع.	لیویاگ : ص مف. مصروع، بیمار
لی هاتوو : نک. لی هاتگ.	صرع زده، دیوانه.
لیهان : نک. لیها توو.	لیویان : م. مبتلا به بیماری صرع شدن،
لی هه لسان : م. برخاستن به انجام کاری	دیوانه شدن.
که در حد توان آدم است، برخاستن	لی هاتگ : ص مف. کاردان، کار آمد،
به جدال با کسی.	کار آزموده.
لی به : ا، (ز). سیل.	لی هاتن : م. توانا بودن به انجام کاری.
	لی هاتن : م. دیوانه شدن، افتادن در اثر



- م : م. مابهین : مابین، درمیان، دروسط، میانه، بین.
- م : ضمیر متصل اول شخص مفرد «متکلم» مانند در «خوہندم» خواندم.
- م : عدد اصلی را به ترتیبی مبدل می سازد مانند «یهك» یعنی يك که می شود «یه كم» یعنی یکم.
- ما : ص. ماده، مقابل نر، مؤنث، ماچه (برای حیوانات).
- ما : ص. ا. قوام برای مایعات، همگون، هموزن.
- ما : ا. بریده یا کنده طبیعی کوه که حیوانات وحشی در آن پناه گیرند، غار.
- ما : امف. مانده، باقیمانده.
- مات : ص. مات، مبهوت، متحیر، شہ مات.
- ماتانای : ا. ح مص. تیلہ بازی.
- ماتاوا : امر. مہتاب، مہتاب شب.
- ماتاوی : ص نسب. شب مہتابی.
- ماتاوی : امر. مہتابی، ایوان.
- مات بوون : مات شدن، مبهوت شدن، متحیر شدن، شہ مات شدن.
- مات کردن : م. مات کردن، مبهوت کردن، تاساندن.
- ماتل : معطل، بیکار، منتظر.
- ماتل مان : معطل ماندن، معطل شدن.
- ماتہ دان : م. مات و مبهوت نشستن



مار



ماردهم

ماده : ۱. اردنگ، لگد.

ماده : ۱. دمل، غده، تومور.

مادهر : ۱. مادر، والده، ام.

مادهرزا : نک. مادر زاد.

مادرزاد : ص. مر. مادرزاد.

مادهن : ۱. معدن، کان.

مار : ۱. مار.

مارانگاز : نک. مارانگاز.

ماران گهز : ص. مر. مار گزیده.

ماران گهزته : نک. ماران گهز.

مارپیچ : ص. مر. امر. مارپیچ.

مارت : ۱. مارس، خرداد، ماه سوم سال.

مارتاك : ۱. (ز)، سرشاخه و چوبهایی

که روی نی خانه انداخته می شود.

مارتووله : امر. توله مار، نوزاد مار.

مارچیه : امر. چوب یا وسیله‌ای که با آن

مار گیرند.

مارزننگی : امر. مارزننگی.

ماردهم : امر، (ز)، تفنگ.

مارس : ص. آدم پر حرف و فضول.

مارس : ۱. مارس.

مارکه : ۱. تخم مرغ راهنما.

مارگیر : ص. فا. مارگیر، کسی که مار

می گیرد.

مارگیسک : (با)، نک. مارمزووک.

مارماسی : ۱. مارماهی.

مارمزووک : امر. مارمولک، جانوری از

رده خزندگان راسته سوسماران و از

گروه شکافی زبانان.

مارمژ : ص. فا. کسی که محل گزیدگی

خیره و مغموم بودن.

ماته دان : م. رسیدن میوه، رسیدن دمل.

ماتهم : ۱. ماتم، عزاء، نوحه گری،

سوغاوری، پرسه.

ماته مین : ص. مر. غمگین، عزادار، ماتم

گرفته.

ماتيك : ۱. ماتیک.

ماجووم : نک. ماجوون.

ماجوون : ۱. معجون، نوعی شیرینی.

ماج : ۱. ماج، بوسه.

ماج کردن : م. بوسیدن، ماج کردن.

ماچه : ص. ماده الاغ و استر.

ماچه کهر : امر. ماده الاغ.

ماچيك : (ز)، نک. ماج.

ماخو : ص. صاحب، مالك، دارنده.

ماخوولان : نک. ماخوولیا.

ماخوولیا : ۱. مایخولیا.

ماداك : ۱. (ز). گاو میش ماده.

مادام : ۱. دبیت، نوعی پارچه.

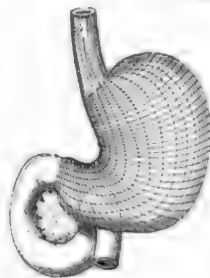
مادام : مادام، تاوقتی، زمانی.

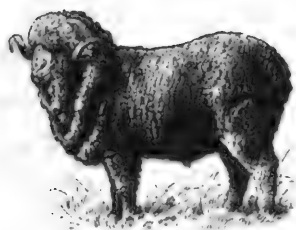
ماده : ماده، مقابل، نر.

ماده : ۱. وسیله‌ای که با آن نان را

به تنور می زنند.

ماده : ۱. معده.





مار را برای معالجه می مکد.
 مار میله : (ز)، نک. مارمزووک.
 مار میلوک : نک. مارمزووک.
 مار نه گز : امر. پوزه بند حیوان یا
 وسیله‌ای که به پا می بندند تا از گزش
 مار جلوگیری کنند.

مارودو : ص. مر. اریب، قناس، کج و
 موج.

مازماز : امر. قوچ.
 مازوو : نک. مازگ.
 مازوبه‌ره‌لا : ق. زمانی که مازو از
 درخت بلوط افتاده و میتوان آنرا جمع
 آوری کرد.

مازه : ا. مازه، مازو، پشت مازه.
 مازی : (با)، نک. مازگ.
 مازی : نک. مازه.
 مازی : ماضی، گذشته.

مازیر : ا. طبقه، بیماری پای دو سمی‌ها.
 ماس : ا. ماست.

ماساو : انا، (ه). آماسیده، متورم.
 ماساو : ا، (ه). ماهی.
 ماساو : ا. آب و ماست، دوغ بسیار
 غلیظ.

ماسای : م، (ه). متورم شدن، ماسیدن،
 ورم کردن، باد آوردن، بالا آمدن.

ماس به‌نی : ح. مص. ماست بندی.

ماست : نک. ماس.
 ماستاو : دوغ غلیظ.

ماس تو راخ : ص. مر. امر. ماست کیسه.

ماس ریشم : سریشم.
 ماسولکه : ا. عضله، ماهیچه.



ماس

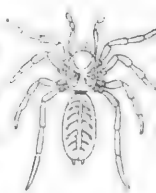
مازا : امف. مازاد، باقیمانده، زائد،
 اضافی، سود.
 مازگ : ا. مازو، برجستگی‌های کروی
 شکلی که در نتیجه گزش حشره‌ای از
 جنس «سی نیس» بر روی جوانه‌های
 درخت بلوط به وجود می آید.
 مازلووح : ا، (ه). جلوخان، محوطه
 اطراف خانه.



ماش

- ماسولکه : خرمن کوبیده نشده.
- ماشک : (ز)، نک. ماش.
- ماسرّله : نک. ماسوره.
- ماشک : ا، (ز)، نک. ماشه.
- ماسوره : امر. ماسوره، قرقره.
- ماشلّین : ا، (ه). آش ماش.
- ماشه : ا، ماسه، شن نرم.
- ماش و برنج : ص مر. فلغل نمکی، سیاه و سفید.
- ماشین : ا، ماشه تفنگ.
- ماشین : ا، ماشه که از ترکه بید ساخته
- شده و در جریان آب قرار داده
- می شود تا ماهی ها در آن گرفتار
- شوند.
- ماشین : ا، کلاف نخي به طول نیم متر که
- با کمک زانوها درست شده است.
- ماشه لا : ماشاء الله.
- ماشین : نک. ماشین.
- ماشین : ا، آش ماش.
- ماشین : ا، ماشین، اتومبیل، کامیون،
- کارخانه، موتور.
- ماشینه وه : نک. ماشین.
- ماش : ا، حق، اجازه استفاده، نفع.
- ماشنگی : ص. مفرگی.
- ماشور : ا، قالی.
- ماشه تا : نک. ماشه ته.
- ماشه ته : بیماری مهلك گوسفند، کپک،
- کرم جگر گوسفند.
- ماشور : (ز)، نک. ماشور.
- ماشق : نک. مات.
- ماقرنه : ا، (ز)، قرقره.
- ماقور : ص، ا، سنگی فرو رفته و چال
- که آب باران در آن جمع شود.
- ماسین : م. ماسیدن، متورم
- شدن، باد آوردن، ورم کردن، آب
- آوردن، پف کردن.
- ماسی : ا، ماهی.
- ماسیاگ : افا. ماسیده، باد کرده، آب
- آورده، ورم کرده، متورم.
- ماسیان : نک. ماس هاوردن.
- ماسی تاوه : امر. ماهی تابه.
- ماسی خوره : مرغ ماهیخوار.
- ماسی گیر : ص فا. ماهی گیر، صیاد.
- ماسی گیره : نک. ماسیه وچنه.
- ماسین : نک. ماس هاوردن.
- ماسیه وچنه : امر. مرغ ماهی خوار،
- پرندۀ ای از راسته پرده پایان.
- ماش : ا، ماش، گیاهی از تیره پروانه
- واران که دانه هایش مصرف خوراکی
- دارد.
- ماش : مهمل ملک، مانند در : «ملك و
- ماش».
- ماشانن : م. فرو دادن، بلعیدن، با عجله
- خوردن.
- ماشاو : امر. سیاه آب چشم.
- ماشتن : م. مالیدن، مالش دادن، جارو
- کردن.
- ماشقه : معشوقه.

- ماقوول : معقول، مستدل، مؤدب.
ماک : بریده کوه که حیوانات وحشی در آن قرار گیرند.
ماک : ا. اثر زخم و بعضی بیماریها مانند آبله، اسکار.
ماک : ا. افق.
ماک : ا. کان، معدن.
ماک : ا. (با). ملکه زنبور عسل.
ماک : ا. ریشه، اثر.
ماکارونی : ماکارونی، رشته فرنگی.
ماکاو : ا. شکافها و بریده‌هایی که در پشته زمین جهت آبگیری بیشتر داده می شود.
ماکهر : ماچه خر.
ماکهرمه‌له : امص. تملق، چاپلوسی، چرب زبانی.
ماکهو : ا. ماده بک.
ماکینه : ا. مکینه، ماشین، موتور، تلمبه، پمپ.
ماکینه‌چی : ص شغل. موتورچی.
ماگ : کان، معدن.
مال : ا. مال، دارایی، چشم و چهارپا، ثروت.
مالآت : ا. چشم و چهارپا.
مالآنن : م. مالیدن، مالش دادن، ساییدن.
مالآوایی : «خانه آباد»، نوعی تشکر پس از مهمانی و پذیرایی.
مالآی : م، (ه). پارو کردن.
مالآی : م، (ه). نک. مالآنن.
مالآیره : م، (ه). پاک کردن قنات.
- مال بر : ص شغل. دزد، کسی که از دیوار خانه‌ها بالا می رود.
مال برین : م. دزدیدن، زدن خانه.
مال بدن : مال بند.
مال خو : ص مر. کسی که هم رأی و عقیده کسی شده، مال خود.
مال خو : ص مر. صاحب خانه، خانه خدا.
مالدار : ص فا. مالدار، دولتمند، ثروتمند، دارا، توانگر.
مالداری کردن : م. خانه داری کردن، کدبانویی کردن.
مالش : نک. مالشت.
مالشت : امص. مالش، اصطکاک، کوفتگی، ماندگی.
مالشته : ا. وسیله مالیدن، ماله، جارو.
مالک : مالک، صاحب، ارباب، خداوند.
مال کردن : م. خانه کردن، در جایی سکنی گزیدن، بیتوته کردن در جایی، خانه ساختن، مسکن گزیدن.
مال کردن : م. سرک کردن گاو آهن به گونه‌ای که در زمین فرو نرفته و محلی را برنگردانده باشد.
مالکۆ : ا. دسته دنگ برنج کوبی.
مال له‌یهک : ص مر. ندار نسبت به‌همدیگر، دوکس که اموال مشترک دارند.
مالم : نک. مالووم.
مالماله سووره : شېشک.
مالمیزک : امر. مئانه، میزدان.



مالماله سوره



مامر

- مالمیزك : امر. زهار.
 مالنچ : ا. ماله بنایی.
 مالۆچكه : امصه. خانه كوچك.
 مالتوس : خوك ماده سه ساله.
 مال و منال : امر. خانواده، اهل و عيال.
 مالتو : ا. ماله كشاورزی.
 مالووم : ا. خاخام، روحانی كلمی.
 مال و یران : ص مر. خانه خراب،
 دریدر، آواره، بی چیز شده، ندار،
 فقیر، مظلوم.
 ماله : ا. ماله، ماله چوبی كشاورزی،
 وسیله ای برای صاف كردن زمین.
 ماله گیشن : م. ماله كشیدن.
 ماله و كهن : خانه كن، ریشه كن،
 كوچ، رفتن ازجایی به جایی با تمام
 وسائل و خانواده.
 ماله و مال كردن : م. خانه به خانه
 كردن، فرار كردن، قایم شدن، در بدر
 شدن.
 ماله ههنگ : ا. شان عسل.
 مالتی : نك. ماله.
 مالتی : ص. خانگی، اهلی، رام.
 مالتیات : ا. مالیات، باج، عوارض.
 مالتیات : ا. چشم، مال و چهارپا.
 مالتله : ا. (ز). اهرم چوبی.
 مالتین : م. مالیدن، مالش دادن، ساییدن،
 لمس كردن.
 مالتین : م. لارویی كردن قنات، پاك
 كردن قنات.
 مام : ا. (ز). عمو.
 مام : ا. مادر.
 ماما : ا. (ه). جد، مادر مادر یا مادر
 پدر.
 ماماله گیتچی : ا. (ه). گردباد.
 مامالئی : ا. كارتك، كارتونك، عنكبوت.
 مامان : ماما، قابله.
 مامانه گیتچی : بدور خود چرخیدن،
 چرخ « آدم بدور خود».
 مامر : ا. مرغ، مایكان.
 مامز : ا. آهو، جیران.
 مامز : ا. مهمیز.
 مامز : ا. ماهی ماده.
 مامز : ا. عمو زاده، پسر عمو.
 مامش : ا. تیره ای از کردها.
 مامش : ص. خاموش، ساکت، بیصدا،
 ساکت، آرام، بی زبان، گنگ،
 خاموش.
 مامش خانه : امر. آبدستخانه، مبال،
 میرز، دست شویی.
 مامو : عمو.
 ماموئك : ص. ا. مأمومالك در روستا،
 مباشر، گزیر.
 ماموژا : امر. (ه). عمو زاده، پسر عمو،
 دختر عمو.
 ماموژن : امر. زن عمو.
 ماموسا : ص مر، امر. موعلم، استاد،
 مدرس، دبیر، مربی.
 ماموستا : نك. ماموسا.
 مامه حووجی : ا. لقمه حاجی، لقمه
 قاضی، لقمه بزرگ.

ماه‌خه‌مه : ص مر. غمخوار، کسی که	گرفتن، خشمگین شدن، قهر کردن.
برای همه چیز و همه کس و از هر	مان‌کهر : ص فا. گهگیر، خشمگین.
چیز متأثر و غمدار می شود.	مانگ : ماه، يك ماه، برج، قشنگ،
ماه‌آله : معامله، داد و ستد، خرید و	عالی.
فروش، تجارت.	مانگ : نك. ماندوو.
ماه‌آله‌په‌شیمانی : معامله پشیمانی.	مانگا : امر. ماده گاو.
ماه‌لینچك : ا. انگشت کناری، انگشت	مانگار : نك. ماندگار.
كوجك.	مانگانه : ا. ماهانه، ماهیانه، شهریه.
هامیز : ا. همیز.	مانگامز : ص فا. بره‌ای که مادرش
هامیران : ا. مامیره، مدفوع نوزاد.	مرده و از پستان گاو شیر می خورد.
مان : م. مقاومت کردن، جاماندن،	مانگاوه‌س : امر. مشک از پوست گاو.
ماندن، باقی ماندن، اقامت کردن،	مانگر : نك. مان‌کهر.
واماندن، زنده ماندن.	مانگرتن : نك. مان کردن.
مان : علامت جمع متکلم.	مانگ گرتن : م. گرفتن ماه.
مان : علامت اسم مصدر.	مانگ گیریان : مه‌گرفت، خسوف.
مان : غیظ، خشم، غضب، قهر.	مانگ نوئ : ص مر، امر. ماه تازه، ماه
مانا : ا. معنی، مفهوم، نکته، مدلول.	نو، غره.
ماندك : نك. ماندوو.	مانگژو : ص مر، امر. دختر ترشیده،
ماندگ : نك. ماندوو.	دختری که شوهر نکرده و پیر شده
ماندگار : ص فا. ماندگار، ماندنی،	است.
مقیم.	مانگه‌شهو : امر. مهتاب شب، شب
ماندوو : امد. خسته، مانده، فرسوده از	مهتاب.
بسیاری کار.	مانگی : نك. ماندوویی.
ماندوو بوون : م. خسته شدن، ماندن،	مانگیله : ا. ماه يك شبه.
فرسوده شدن از بسیاری کار، واماندن.	مانن : نك. ماندوو‌بوون.
ماندوویی : ح مصد. خستگی،	مانه : ا. انبان.
درماندگی، واماندگی.	مانه‌دوواوه : م. عقب ماندن.
مانع : ا. مانع، اشکال.	مانه‌گار : نك. ماندگار.
مانع بوون : مانع شدن، مانع بودن.	مانهن : افا، ص. مانند، همتا، مثل،
مان کردن : م. غیظ کردن، خشم	مشابه، نظیر.

- مانه‌ند : نك. مانن.
 مانه‌وه : م. ماندن، باقی ماندن، جای گیر شدن.
 مانئ : ا. (ه). مشك.
 مانی : انا. جاسوس.
 مانیاگ : نك. ماندوو.
 مانیاگی : نك. ماندوویی.
 مانیان : نك. ماندوو بوون.
 ماو : نك. ماوه.
 ماوا : ا. مأوا، منزل، مسكن، جا، مكان، لانه، آشیانه.
 ماوت : ا. ماهوت.
 ماوزه‌ر : ا. ماوزر، يك نوع اسلحه كمری.
 ماوش : ا. چوب شكنبه، چوب چوب فلك.
 ماوش : منفذ، راه باد.
 ماوَل : ا. وقت، زمان، موعد، فاصله زمانی، هنگام.
 ماوه : ا. مدت، موعد، قسمتی از زمان، مهلت.
 ماوه‌دان : م. مهلت دادن، زمان دادن.
 ماوه‌وه : امف. مانده، باقیمانده.
 ماه : ا. ماه.
 ماهاتنه‌وه : م. قوام آمدن، غلیظ شدن مایعات.
 ماهر : ماهر.
 ماهوو : ا. خوك ماده.
 ماههر : ص مر، امر. ماچه الاغ.
 ماههك : ا. محك.
 ماههك : اثر درد و عارضه يك نقطه از بدن در نقطه دیگر بدن.
 ماهین : ا. (ز). مادیان.
 ماهینانه‌وه : م. قوام آوردن، عمل آوردن، غلیظ کردن مایعات.
 ماهی زهرد : امر. صافی قسمت سنگی كوه.
 ماهیه‌ت : ماهیت.
 مایچه : ا. عضله، ماهیچه.
 مایس : ماه پنجم سال.
 مایل : مایل، علاقه‌مند، به طرف، متمایل، يك وری، كج.
 ماین : ا. مادیان.

 ماینه : ص. ا. مادیته، مؤنث، ماده.
 ماین‌به‌ز : امر. الاغی که به مادیان کشیده می شود.
 ماینچه : نك. مایچه.
 ماین چه‌قل : امر. چرخ و فلك «کنایه».
 مایوحتاج : مایحتاج، مورد نیاز.
 مایه : موجب، دلیل، علت.
 مایه : مایه، واكس.
 مایه : ا. مایه، دست مایه، خمیر مایه، مایه پتیر، مایه ماست.
 مایه پوچ : ص مر. فقیر، ندار.



مَج

ورسکت.

مایه‌دار : ص مر. مایه‌دار، سرمایه‌دار،

پررو.

مایه‌سیری : ا. بواسیر.

مایه‌کوتانن : مایه‌کوبیدن، مایه‌کوبی کردن.

مایی : (ز)، نک. ماوه‌وه.

مایین : ا. مادیان.

مایین‌بهره‌زا : ص مر، امر. مادیان‌فعل.

مباحسه : امص. بحث کردن، گفتگو، مباحثه.

مت : نک. مات.

مت‌بوون : نک. مات‌شدن.

متر : ا. متر.

متربه : ا. پیوند.

متربه‌کردن : م. پیوند زدن.

متک : ا، (ز). تبه، تبه‌کوچک.

متقال : ا. متقال.

متمانه : ا. بیعانه، مرهون، چیزی که برای اطمینان نزد کسی گذاشته شود.

مت و موورگ : امر. خرت و پرت، مهره‌های گردنبد.

مت و موورو : نک. متوومورگ.

مت و مووره : نک. متووموورگ.

متوه‌حش : افا. متوحش، ترسان، وحشت‌زده، هراسناک.

متوه‌جی : افا. متوجه، مواظب، مراقب، هوشیار، بیدار.

متوه‌ست : افا. متوسط، میانه، میانی، معتدل.

مته‌کا : ا. متکا، بالش، نازبالش،

زیرسری.

مته‌وه‌لی : افا. متولی، سرپرست، مسؤول.

متیع : افا. مطیع، رام، فرمانبردار.

متیل : ا. ملاقه، ملحفه.

مجرؤ : امف. متلا، درگیر، ناخوش، بیمار، مجروح.

مجری : ا. مجری، صندوقچه.

مجه‌ور : ا. مهاور، خادم‌مسجد و خانقاه.

مجیای : م، (ه). ریختن، فرو ریختن.

مجیایره : (ه)، نک. مجیای.

مجیور : نک. مجهور.

مَج : ا. کنه، جانوری از شاخه بندپایان رده عنکبوتیان.

مچوله : ا. چیزی گرد شده در دست مانند کشک.

مَج : ا. گل و شُل.

مچه : ا. نواله، مقداری از خوراکی که بسته شده باشد، بسته خوراکی.

مچینک : امر، (با). مچین.

محالّ : ا. محل، منطقه، حوزه.

محرّاو : ا. محراب.

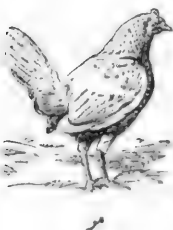
محلله‌لله‌بی : ا. فرنی.

محه‌جهر : ا. معبر.

مخابن : اص، (با). آخ، داغ و درد، واخ، آه.

مخور : ا. نوعی از ثمر درخت بلوط.

مخدت : ا. وسیله‌ای چوبی غلطک مانند که با آن چرم صاف می‌کنند.



مرخاندن : م. صدا کردن از بینی، خر
و پف کردن.

مرخ لی‌په‌پین : م. میل کردن به
چیزی، خواستن چیزی.

مرخ لی‌چوون : نک. مرخ لی‌په‌پین.
مرخن : ص. کسی که از بینی حرف
می‌زند.

مرخنه : نک. مرخن.

مرخه : اص. صدای بینی، صدای
خروپف.

مرخهك : نک. ماسوره.

مردار : نک. مرار.

مردار بوونه‌وه : م. مردار شدن، سقط
شدن.

مردارخوهر : ص. ف.ا. مردارخوار،
گرگ و زغن و کرکس و غیره.

مردار سه‌نگ : مردار سنگ، اکسید
سرب.

مردار کردنه‌وه : م. مردار کردن،
سقط کردن.

مرداره‌وبوو : نک. مرار.

مرداره‌وبوگ : نک. مرار.

مرداره‌وبوون : نک. مرار بوونه‌وه.

مرداسه‌نگ : نک. مردار سه‌نگ.

مرداو : ا. مرداب.

مردگ : امف. مرده، بیجان، خاموش،
متوفا.

مردن : مردن، فوت کردن، درگذشتن،
از دنیا رفتن، خاموش شدن.

مردمهال : امر. اثاث البیت، خرت و

مداوا : معالجه، مداوا، درمان.

مدبهق : ا. آشپزخانه، مطبخ.

مر : ا. مرغ، ماکیان.

مر : ا. غره، مانند در چشم غره.

مر : ص. آدم سیر و تیر، آدم سرحال،
بچه شیرمست.

مرا : ص. ا. مراد، پیشوا، رهبر، هدف،
مقصود، قصد، میل.

مرادخانی : پوشش قبا ماندی که
کوتاه است.

مرار : ا. مردار، سقط.

مراز : غره، مانند در چشم غره.

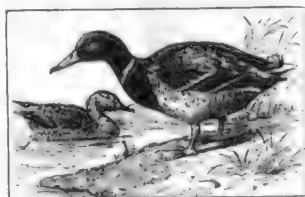
مراقی : (با)، نک. مراوی.

مراندن : م. غره کردن، غره کشیدن.

مراندن : م. کشتن، بیجان کردن.

مرانن : نک. مراندن.

مراوی : ا. مرغابی، اردک.



میردنه‌وه : م. چشم غره رفتن.

میربوون : م. سیر شدن، کاملاً از چیزی
سیر شدن.

مرچ‌آله : امر. سار.

مرچه : اص. (با)، صدای بوسیدن.

مرچله : امر. سار.

مرخ : امف. میل، خواست، رغبت.

مروچه : ۱. مورچه، مور، حشره‌ای از راسته نازک بالان.

مروچانه کردن : م. موور موور کردن.
مروخه : ۱. مهره پشت، ستون فقرات در ناحیه کمر.

مروّر : ۱. دانه سیاه رنگ تلخی است که در میان گندم یافت می شود.

مروّشیان : م. خروشدن، خروش و فریاد جمعی بر آوردن.

مروّث : ۱، (ز). مرد، انسان، مردم، منسوب.

مروّثاتی : ح مصد. مردی، مردانگی، مردمی، انسانی.

مروّثیه‌تی : نک. مروّثاتی.

مرووجه : نک. مروّچه.

مرووجه بالدار : امر. مورچه بالدار.



مرووجه کردن : نک. مروچانه کردن.

مروومشت : امص. جدال، درگیری، شانه به شانه، کشتی، زور آزمایی، کلنجار.

مروومشت کردن : م. زور آزمایی کردن، جدال کردن، کشتی گرفتن، شانه به شانه گذاشتن، کلنجار رفتن.

مرووموش : اص. جستجو، پرسش و تفتیش به دور چیزی برای گرفتن خبر

پرت، وسایل خانه.

مردمه‌مؤدار : ص مر. عزادار، ماتم دار.

مردمه و زبنده کردن : م. نوسازی کردن، کهنه را نو کردن، ترمیم کردن، تعمیر کردن، مرده زنده کردن.

مردوّخ : نک. مرده لّوخه.

مردوو : نک. مردگ.

مردمه‌شور : ص فا. مرده‌شور، مرده شوی، مرده شور، تختی که مرده روی آن شسته می شود.

مردمه‌لّوخه : ص. پژمرده، سست، آدم تپل و بیکاره.

مردمه‌له : نک. مرده‌لّوخه.

مردی : نک. مردگ.

مرشو : مرشد، رهبر، پیر، پیشوای روحانی، راهبر.

مرغزار : امر. مرغزار، چمن‌زار، علفزار.

مرقن : نک. مرخن.

مرقه : اص. غرش از بینی مانند صدای کرگدن.

مرقه کردن : م. غریدن از بینی.

مرکاندن : نک. مرقه کردن.

مرکه : نک. مرقه.

مرمیاو : اص. صدای گربه، میو.

مرن : (ز)، نک. مردن.

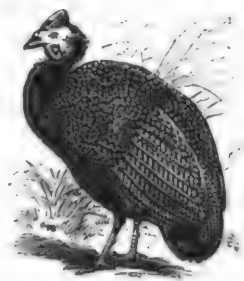
مرناو : نک. مرمیاو.

مرو : ۱، (ز). مرد، انسان.

مروار : ۱. آب مروارید چشم.

مرواری : ۱. مروارید.

مژاش : نك. مژاژ.	يا يافتن حال آن چيز.
مژايه قه : امص. مضايقه، دريغ.	مړوومووش كردن : م. جستجو كردن،
مژبهړ : ص. مزد گير، كسي كه در	جاسوسي كردن، پرسش و تفتيش
مقابل كار روزانه مزد مي گيرد،	كردن.
مژدور.	مړوهت : مروت، انصاف، جوانمردی،
مژدهړ : ص. مر صاحبكار، كسي كه در	مردانگي، سخاوت.
مقابل كار روزانه مزد مي دهد.	مړوي : ا. گلابی، امروء.
مژر : ص. ميخوش، ترش و شيرين،	مړه : امص. غره، غرش، صدای مهيب.
اندكي گس.	مړه با : ا. مربا.
مژرې : ص. مضر، زيان آور.	مړه پوهشتي : امر. مرغ شاخدار،
مژراح : ا. فزرفه چوبي است كه بچه ها	پرنده ای از دسته ماكيانها.
بر زمين كوبند و از آن صدایی	
برخيزد.	
مژره قی : كلمه ای كه با «كوتو»	
می آيد و در مجموع معنی ناگهانی	
می دهد.	
مژريخ : نك. مژراح.	
مژگانی : ا. بخشش، انعامی كه بابت	
دادن خبر خوش داده شود، مژده،	مړی : ص. مريد، پيرو، شاگرد.
بشارت، خبر خوش، انعام.	مړی : (ز)، نك. مردگ.
مژدگانی دان : م. مژدگانی دادن.	مړتيا : (با). كسی كه مژزه كوهی
مژدگانی هاوردن : م. مژده آوردن،	می چند.
مژده دادن.	مړچله : امر، (ه). گنجشك.
مژگت : ا. مسجد، معبد مسلمانان.	مړچللی : نك. مړچله.
مژگهر : ص. شغا. مسگر، رويگر.	مړتيخ : مريخ، مارس.
مژگه ری : ح. مص. مسگری، رويگری.	مړيشك : مرغ، ماكيان.
مژگهفت : نك. مژگت.	مړيشكه شامی : نك. مړه پوهشتی.
مژگهوت : نك. مژگت.	مژ : ا. اجرت، مزد، حق، دستمزد،
مژگيتی : نك. مژگانی.	اجر، پاداش، پاييزد.
مژوور : ص. مر. مزدور، اجير،	مژاژ : ا. آسبامزد، مزد آسبا.



مزدبگیر.

كهنه و كپك زده.

مزووك : (ه)، نك. مارمزووك.

مزوو : ا. مخ، مغز.

مزه : ا. مزد آسیابان، مقدار دانه‌ای که

مزوول : ص، (ز). مشغول، کسی که به

از غله برای آسیاب کردن آن برداشته

کاری اشتغال دارد، سرگرم.

می شود، آسیا مزد.

مزوولاهی : ا. مشغولیت، سرگرمی.

مزه گرفتن : م. مزد آسیا گرفتن.

مزوول بسوون : م. مشغول شدن،

مزه‌مزکه‌ر : ص. مر. کسی که حرف

سرگرم شدن.

زیاد می زند یا تطویل کلام می کند.

مزوول کرون : م. مشغول کردن،

مزه‌وره : ا. آتش ترش.

سرگرم کردن.

مزیار : نك. مزیه‌ر.

مزووومور : نك. مزومور.

مزه‌وه‌ر : متقلب، حقه‌باز، مزور، دورو

مژه : ا. مژه، مژگان.

دغل، ریاکار، حيله باز.

مژیلانك : نك. مژه.

مژ : ا. مه.

مژین : نك. مژاندن.

مژ : اص. مك «مکیدن».

مس : ا. مس.

مژان : ا. تیرك کنار چهارپا در گاری و

مساسك : ا. سیخونك.

شخم و غیره.

مساسه : ا. چوبی که يك سر آن قطعه

مژاندن : م. مك زدن، مکیدن.

آهن پهنی است و سر دیگر آن آهن

مژانك : ا. مژه، مژگان.

تیز، با سر پهن گاو آهن را پاك كند و

مژدانه : نك. مژگانی.

با سر تیز گاو آهن شخم را براند.

مژده : نك. مژگانی.

مسافر : افا. مسافر.

مژمژ : ا. مَلَمَل، بارچه بسیار نازك

مسافر : ص، (ز). عزب، جوان غیر

پنبه‌ای.

متاهل.

مژمژووك : ا، (ز). شانه عسل که هنوز

مسافرخانه : مسافر خانه، مهمانخانه،

پر نشده است.

هتل.

مژمژه : ا، (ز). زرد آلو.

مساوات : اص. مساوات، برابری.

مژمور : ص. مر. کتمه کوری.

مسای : م، (ه). یاد گرفتن، آموختن،

مژن : ا، (ه). الك، غربال.

آموزش دیدن.

مژوك : ا. كاغذ آب خشك كن.

مست : (ز)، نك. مشت.

مژول : ا. مژه، مژگان.

مستراح : امر. مستراح، مبال،

مزوو : ا، ص، (ز). نان بیات، نان

آبریزگا، توات.

- مستهقا : ا. آتش آبکی از سبزی و گوشت.
مسته کزله : نک. مَشْت.
مَسْدان : م، (ز). لمس چیزی یا کسی باخونت.
مَسْرانی : ا. چوبی که چند سوراخ دارد و چهار پایان به آن بسته می شوند.
مَسری : ص، (با). زن لاغر، زن بی جان.
مَسْقَال : مثقال.
مَسْکِی : ا. لیمو ترش.
مَسْگَر : ص شغل. مسگر، رویگر، سفیدگر.
مَسْگَرِی : ح مص. مسگری، رویگری، سفیدگری.
مَسَل : نک. مانه ن.
مَسْلَمَان : مسلمان، پیرو دین محمد (ص).
مَسْواک : ا. مسواک.
مَسْمَس کردن : م. مس مس کردن، حرف را جویدن، به کنایه صحبت داشتن.
مَسین : ص نسب. می.
مَسبُوهت : ا. گرفتاری، مصیبت، بدبختی، سختی، دشواری، فاجعه، بلا، رنج.
مَشار : ا. آره.
مَشاره : ا. ماهی اره دار، اره ماهی.
مَشاور : ا. مشاور، رایزن.
مَشْت : مَشْت دست، ضربه مَشْت دست،
- دسته، ظرفیت يك مَشْت دست.
مَشْتا : ا. جایکه انگور برای خشك شدن و مویز شدن گسترده می شود.
مَشْتاخ : نک. مَشْتا.
مَشْتاخ نانه وه : م. آماده کردن زمین برای خشك کردن انگور، زیر آفتاب قرار دادن انگور برای مویز شدن.
مَشْتاخه : نک. مَشْتا.
مَشْتاك : ا، (ز). وسیله چوبی که با آن آرد آسیا شده را از اطراف سنگ جمع کنند.
مَشْت کردن : م، (ز). پر کردن.
مَشْت لی گرتن : م. چیزی را هدف گرفتن، چیزی را نشانه قرار دادن.
مَشْتَن : م، (ز). جارو کردن.
مَشْتوو : ا. دسته چاقو و کارد و خنجر.
مَشْت ودرهوش : مَشْت و درفش، کلمه ای برای بیان تضاد.
مَشْت و مال : مَشْت مال، ماساژ، تنبیه، گوشمالی.
مَشْتَه : نک. مَشْتا.
مَشْتَه : ا. مَشْتَه، وسیله فلزی سنگینی که با آن چرم کوبند.
مَشْتَه وی : ا. مَشْتی، خریدار، بایع.
مَشْتَه کزله : امر. ضربه مَشْت.
مَشْتيله : ا. چوبیست به اندازه مَشْت که روی دستگاه شخم زنی قرار دارد و کسی که شخم می کند آنرا می گیرد و روی آن تکیه می دهد.
مَشْك : ا. پستانداری از راسته



مشك

مقاندن : نک . مرقه کردن.	چوندگان، موش.
مقانی : نک . مرقه کردن.	مشکولی : ا، (ز). پلک.
مقاو : ا. ممشه.	مشکه کؤیره : موش کور.
مقاومت : اص. مقاومت، ایستادگی،	مشکی : ص نسب، ا. سیاه، مشکی.
پایداری.	مشمشه : ا. بیماری ممشه.
مقدار : ا. مقدار، اندازه، ارزش،	مشن : ص. کسی که هنگام نفس کشیدن
کمیت، چندی.	از بینی صدا می دهد.
مق کردن : م. چتر کردن حیوانات	مشوور خواردن : م. تلاش و کوشش
چتری.	برای به دست آوردن یا برانداختن
مقوا : ا. مقوا.	چیزی.
مقومقو : اص. گفتگو، جدال لفظی،	مشه : اص. صدای تنفس.
منازعه، مناقشه، بگو بگو.	مشهخت : ص. آواره، دریدر، خانه
مقه : نک . مرقه.	بدوش، مهاجر.
مقه بیا : نک . مقوا.	مشه ما : ا. مسمع.
مقهس : ا. قیچی، مقراض.	مشه مهر : ص. ق. موفور، زیاد، فراوان.
مقهست : نک . مقهس.	مشیر : (ه). باید، بایستی.
مقهسته : نک . مقهس.	معمار : ص. ا. معمار.
مقه شهر : ا. لپه.	مفت : ص. مفت، رایگان، مجانی.
مقهوا : نک . مقوا.	مفت خور : ص. فا، مفتخور، مفتخوار.
مك : اص. مك «مکیدن».	مفته : نک . مفت.
مکاره : ا، (ز). قلم آهنی که نوک آن	مفته خوره : ص. فا، مفتخور، مفتخوار.
تیز است و با آن چوب را با ضربه	مفته کی : نک . مفت.
چکش بیرند، اسکنه.	مفتی : افا. مفتی، قاضی شرع، حاکم
مکافات : اص. مکافات، پاداش، اجر.	شرع، فتوی دهند.
مکلی دان : م. مکیدن، مک زدن.	مفسک : ا، (با). وسیله ای که با آن
مل : ا. گردن.	مایعات صاف کنند، صافی «پارچه ای
مل : ا، (با). شانه، بازو.	یا سیمی».
مل : پودر، چیز بسیار نرمی که به هم	مقاش : ا. مقاش، انبر.
جسیده باشد.	مقام : ا. آهنگ، دستگاه موسیقی.
مل : نک . مله.	مقام بیژ : افا. آواز خوان.



مَلَك

- مَلَات : ۱. ملاء، مخلوطی از شن و ماسه و آهک.
- مَلَحْزَه کردن : م. ملاحظه کردن، بازرسی کردن، دیدن، به نظر رسیدن.
- مَلَّاز : ۱. حالت خیرگی «ماتی یا از روی آمادگی و غضب»، بُراق، آماده، قراول رفتن، مات، ماتی.
- مَلَّاس : نک. مَلَّاز.
- مَلَّاسَه کُوتی : ح مصد. قایم موشک بازی، قایم باشک بازی.
- مَلَّاس گِرتَه ی : م. قراول رفتن به شکار، به چیزی خیره ماندن، بُراق شدن.
- مَلَّاشْک : ۱. ملاح، قسمت نرم استخوان بیشانی در دوران يك سال اول زندگانی انسان.
- مَلَّاشی : نک. مَلَّاشْک.
- مَلَّاق : ۱، (ز). آونگ، انگوری که از سقف آویزان کنند و برای زمستان نگاهدارند.
- مَلَّاک : ۱. مزه، چش.
- مَلَّاک : ۱. قاشق.
- مَلَّاک کردن : م. چشیدن، مزه کردن، طعم کردن.
- مَلَّاکَنای : (ه)، نک. مَلَّاک کردن.
- مَلَّانَه : نک. مَلَّانی.
- مَلَّانی : ح مصد. کشتی، شانه به شانه هم گذاشتن، زور آزمایی.
- مَلَّایم : ص. ملایم، معتدل، آرام.
- مَل باریک : ص مر. لندوک، لاغر و
- باریک، ضعیف، باریک اندام، گردن باریک.
- مَلَّت : ۱. خلط، ته مانده، رسوب، دُرْد.
- مَلتاف : ۱، ص، (ز). درد گِـرَـان، ناخوشی شدید.
- مَلتَه : نک. مَلت.
- مَلّج : نک. مک.
- مَلْجاندن : م. مک زدن، مکیدن، مک زدن با سروصدا.
- مَلْجَـان : نک. مَلْجاندن.
- مَلْجُوك : امر. میل سرهمه‌دان.
- مَلْجَه : اصد. صدایی که از مکیدن حاصل می شود.
- مَلْجَه مَلْج : اصد. صدایی که از جویدن یا خوردن یا مک زدن پدید می آید، ملج و ملوج.
- مَلدان : م. اطاعت کردن، گردن نهادن، فرمان بردن.
- مَل را کِشَـان : نک. مَلدان.
- مَل شکاندن : م. گردن شکاندن، کلمه‌ای که به کار می رود برای رفتن آدمی که مورد تفر است.
- مَل شُور : ص مر. گردن کج، شرمنده، خجل، مغنوم، ضربت خورده، شکست خورده.
- مَلق : نک. مک.
- مَلق لی دان : نک. مَلْجاندن.
- مَلْک : ۱. ملک، دارایی، ملک، سرزمین، کشور.
- مَلْک : نک. مک.

ملكانن : نك . ملچاندن .

ملكنای : (ه) ، نك . ملچاندن .

ملكانه : ا . سهم مالك از زراعت و برداشت .

ملكه : ا . قسمتی از دستگاه شخم گاوی .

ملكه چ : ص . فرمانبردار ، كمر بسته ، گوش به زنگ .

مل كيشان : م . گردن كشيده ، سرك كشيده .

مل له چه قو هه لسوون : م . گردن به

چاقوی كند مالیدن ، خود را زجر كش

كردن ، خود را در مهلكه افكندن ، كار

ناصوابی را كه مایه آزار و اذیت خود

است انجام دادن .

مل له موو باریكتر : گردن از مو

باريكتر ، كلمه ای به علامت

فرمانبرداری و زیردستی .

مل لی نیان : نك . مل دان .

مل ملانی : نك . ملانی .

مل نان : نك . مل دان .

مل نیان : نك . مل دان .

ملوان : ا . محل گردن در لباس ، یخه ، یقه .

ملوانك : ا . گردن بند ، گلوبند .

ملوانكه : نك . ملوانك .

ملوچه : ا . چندش ، خواب اعضا ، مور مور .

ملوره : نك . مروچه .

ملوزم : ص . مخالف ، ضد ، زیان بخش ، دشمن .

ملومه : ه . ا . چوب میان سنگ زیرین

آسیای دستی كه سنگ زیرین به دور

آن می گردد .

مل و مووش : گشتن و جستجو ، سرك

« كشیدن » و جستجو « كردن » .

ملوچه گردن : م . مور مور كردن

اعضا ، خوابیدن اعضا .

ملوهن : نك . ملوانك .

ملوین : ملون ، ۱۰۰۰ ر ۱۰۰۰ .

ملوینك : نك . ملوانك .

مله : ا . گردنه ، قله .

مله : (ه) ، نك . مشك .

ملهت : ا . ملت ، مردم .

مله تاكی كردن : نك . مل كیشان .

مله خره : ا . بیماری حلق و حنجره ،

حناق ، خناق .

مله زهن : ص نا . گردنه گیر ، یاغی ، دزد .

مله قوتی كردن : نك . مله تاكی كردن .

مله كوره : ا . ملخ .

مله گا : نك . مله .

مله گور : امر . گوی گردن ، دانه های

درشتی كه زنان جهت زینت به گردن می اندازند .

مله ها : معافه .

مله ها : ا . منفذ ، سوراخی كه باد از آن

بگذرد .

مل هوو : ص مر . گردن كلفت ،

زورمند ، تنومند ، ظالم .

ملهیب : ا ، (ز) . چهار شاخ ، شن كش .

ملیارد : می یارد ، يك هزار میلیون .



ملهیب

- کردن بجه، دست کشیدن روی دست
موتعه حد : افا، ص. متحد، متفق،
بجه.
مؤ : نك. موه.
مواجه : ا. موجب، ماهیانه، حقوق،
مستمری.
موازهك : امف. ص. مبارك، میمون، مایه
شادمانی، فرخنده، خجسته.
موبارهك : نك. موارك.
موباشر : افا. مباشر، مسؤول، ناظر،
مأمور، سرپرست.
موبالات : ق، ص. توجه، قید.
موبته دی : ص. مبتدی، سوخته.
موبته لا : امف. مبتلا، بیمار، گرفتار،
مریض، درگیر، مبتلی.
موبل : ا. میل.
موتابق : افا، ص. مطابق، برابر،
مساوی.
موتاچی : ص. مر. کسی که مورا به نخ
مویی تبدیل می کند.
موتاچ : نك. محتاج.
موتالا : امص. مطالعه، قرائت.
موتالعه : نك. موتالا.
موترب : افا. مطرب، خیاگر، رامشگر.
موتلهق : ص. مطلق، تنها، مجرد،
مستقل.
موتوربه : نك. مرتبه.
موتورفه : نك. مرتبه.
موتورفه : ص. آدم زیبا.
موتّه : باز «کردن» انگشتها به روی
کسی به علامت تفر.
- موتعه حد : افا، ص. متحد، متفق،
همدست، هم عهد، هم یمان.
موتهرجم : افا. مترجم، دیلماج.
موتهل : افا، ق. متصل، پیوسته،
پیایی، چسبیده.
موته شه کر : افا. متشکر، ممنون،
سیاسگزار.
موتعه جب : افا. متعجب، متحیر، در
شگفت.
موتعه هذ : افا. متعهد.
موتفه رق : ص. متفرق، پراکنده، جدا.
موتفه رق کردن : م. متفرق کردن،
پراکنده کردن، جدا ساختن.
موتفه کر : افا. متفکر، اندیشمند.
موتفه لب : افا. متقلب، حقّه باز،
دغلکار.
موتّه که : ا. حالتی در خواب که
گرانی بدن چنانست که هیچ حرکتی تا
بیداری تمام ممکن نیست.
موتّه که بر : ص. متفکر، مغرور.
موتنه فر بوون : م. متفر بودن، نفرت
داشتن، کینه از کسی در دل داشتن.
موجاز : امف. مجاز، مأذون، رخصت
داده شده، اجازه دار.
موجازات : مجازات، سزا، پاداش،
کیفر، قصاص.
موجب : موجب، دلیل، علت، باعث،
مایه.
موجزه : ا. معجزه.
موجکاری : امص. آموزش، یاد «دادن»

موحهسل : افا. محصل، شاگرد

مدرسه، دانشجو، دانش آموز.

موهلال : افا. محلل.

مؤخ : ا. مفر استخوان، مفر.

موخالف : افا. مخالف، ضد.

موختهسهر : امف، ص. مختصر، کوتاه،
کوتاه شده.

موختهلف : افا. مختلف.

موخشول : امف. مشغول، درگیر.

مؤخل : ا، (ز). الك، غربال، غربیل.

موخلص : افاء، ص. مخلص، چاكر،
ارادتمند، مريد.

موخور : ا. واجبی، نوره.

موخولیات : ا. مالیخولیا.

موخومازی : ا. نفاع شوکی.

مودارا : امص. مدارا، سازش، نرمی،
ملاطفت.

مودنه : ا. چوب سیگار.

مودهث : ا. مدت، زمان، وقت.

مودیر : افا. مدیر، مسؤول، سرپرست،
اداره کننده، گرداننده.

مؤر : ا. مهر.

مؤر : ا. موریانه، حشره‌ای از راسته
آرکیترها نزدیک به راسته رگبالان.

مؤر : ا. رنگ بنفش، بنفش.

مؤر : ا. چشم غره، نگاه خشم آلود.

موراقبهت : مراقبت.

مؤر بردنهوه : م. چشم غره رفتن، نگاه
خشمگین انداختن.

مؤر بوننهوه : نک. مؤر بردنهوه.

پند، اندرز، نصیحت.

مؤجیاری : نک. مؤجگاری.

موجهرهه : ص. مجرد، تنها، مطلق،
عزب، مفرد.

موجهسه مه : ا. مجسمه، پیکره، تندیس.



مؤج : ا. ماج، بوسه.

مؤج : ص. آدم اخمو، ترشرو.

مؤچانن : یاد دادن، آموزش دادن، پند
دادن، نصیحت کردن.

مؤچرك : نک. مووچرك.

مؤچك : امص، (ز). پیمانه كوچك.

مؤچ کردن : م. ماج کردن.

مؤچ کرن : م. گوش خواباندن چهار پا
از ترس.

مؤچكه : ص. آموزگار، ناصح.

مؤجیاری : نک. مؤجگاری.

مؤجیاری کردن : نک. مؤچانن.

موحاکمه : ا. محاکمه، دادرسی.

موحبهت : امص. محبت، دوستی.

موحتاج : امف، ص. محتاج، نیازمند.

موحتههم : امف، ص. محترم، ارجمند،
گرامی، عزیز.



مۆز کردن : م. مهر کردن، مهپور ساختن.

مۆزك لهخونان : م. خود را گرفتن، خود را بیش از آنچه هست نشان دادن. مور کومايه : امص. سنگینی، گرانی، حرمت و عزت، وقار، آهستگی، آرامش.

مۆزه : ا. مهره، مهره پشت و ستون فقرات.

مۆزه : ا. الوار، چوب بریده، ریشه درخت از زمین در آمده. مۆره : ص. امرد.

موره به ع : ا. مربع، چهار ضلعی، چهار گوشه.

موره ته ب : امف. ص. مرتب، منظم، ترتیب داده شده.

موره ده د : امف. ص. مردد، دودل.

مۆره قه : ا. شپشك غلات، حشره ای از راسته نیم بالان.

مۆره مۆر : امر. زمزمه، زیر لب آواز «خواندن».

مۆری : ا. چلواو.

مۆریان : ا. شیش، حشره ای از راسته نیم بالان بدون دگردیسی.

مۆریانه : موریانه.

مۆریانه : ا. موریانه.

موریشی : ا. (با). گندم بهاره.

مۆریله : نک. میرووله.

مۆز : ا. موز، بانانا.

مۆز : ا. يك نوع زنبور.

مۆز : ا. يك نوع مگس خونخوار، خرمگس.

مۆز کردن : م. گهگیری کردن، لج

کردن، عصبانی شدن.

موزقن : ص. مزمن، کهنه.

موزه خره ف : امف. ص. مزخرف،

مهل، بیهوده، ناروا، حرف مفت.

موزه خانه : امر. موزه.

مۆزیک : ا. (ز). گوساله دو ساله.

مۆزیکا : ا. موزیک، موسیقی.

مۆزیکه چی : ص. مر. موزیسین.

مۆژده : نک. مزگانی.

مۆژگاری : نک. مۆجگاری.

مۆژیار : نک. مۆچکه.

مۆژیاری : نک. مۆجگاری.

موسابقه : امص. مسابقه، آزمون، پیشی.

موسسته قییم : ص. مستقیم، راست،

سراست، درست.

موسولمان : ص. ا. مسلمان، مسلم.

موسن : ص. مسن، معمر، پیر، کهنه،

سالدار، سالخورده.

موسه ته ح : ص. مسطح، پهن، هموار.

موسه له ح : امف. ص. مسلح.

موسه له ت : ص. مسلط، چیره، غالب.

موسهل : افاء. ا. مهمل، کارکن.

موشکل : ص. مشکل، دشوار، سخت.

- مو عاشرهت : امص. معاشرت، آمیزش، اختلاط، آمد و شد.
- موعالجه : امص. معالجه، مداوا.
- مو عاهده : امص. ا. معاهده، پیمان، عهد.
- مو عاینه : معاینه، آزمایش، بازدید.
- مو عجزه : ا.
- مو عره فی کردن : م. معرفی کردن، شناساندن.
- مو خه لم : افا. معلم، استاد، آموزگار، دبیر.
- مو عه ما : ا. معما.
- مو غازه : ا. مغازه.
- مو غه ره : ا. تیره پشت، ستون فقرات.
- مو غه یری : ا. بخاری دیواری، شمشینه.
- مو فت : نک. مفت.
- مو فتخو ر : نک. مفتخور.
- مو فته : نک. مفت.
- مو فلس : ص. مفلس، بی چیز، ندار، فقیر، بی خانمان.
- مو فه تش : افا. مفتش، بازرس، کار آگاه.
- مو فه رهك : افا. متبرك.
- مو فی : ص. مفید، قابل استفاده.
- مو قاب ل : افا. ص. مقابیل، روبرو، مساوی، برابر، معادل، برعکس.
- مو قاعه : ا. مقاطعه، کنترات.
- مو قرای ی : ح مصد. تیرگی، آلودگی، گل آلودی.
- مو قه سر : افا. ص. مقصر، اهمال کار، گناهکار، خطا کار، مجرم، بزه کار.
- موك : ص. مك، درست، قاطع.
- مو ل : ا. محل تجمع ماهی در زمستان.
- مو ل : جمع، مجموع، فراهم، سرهم.
- مو ل کردن : م. جمع کردن، سرهم کردن، روی هم ریختن.
- مو لاقات : امص. ملاقات، دیدار، مواجهه، رویارویی، برخورد.
- مو لدان : م. جمع کردن، روبهم ریختن، سرهم کردن.
- مو لگه : ا. جای جمع کردن حشم.
- مو لّه : ا، (ز). گل آماده برای اندود بنایی.
- مو لّت : ا. مهلت، فرصت، درنگ.
- مو لّهق : ص. زیاد، فراوان، بسیار.
- مو لّهق : امفص. ص. ا. معلق، آویزان، جستن به هوا.
- مو لّه کردن : م. اندودن به گل.
- مو م : ا. موم.
- مو م : ا. شمع.
- مو مدان : امر. شمع دادن.
- مو مكن : افا. ممكن، مقدور، میسر، عملی، شدنی.
- مو من : ص. مؤمن، بالایمان، متدین، دیندار، معتقد.
- مو منای ی : نک. مومیایی.
- مو میایی : ا. مومیایی.
- مو مینه : ا. مشمع.
- مو ن : ص. ترشرو، اخمو.
- مونا جات : مناجات، دعا، راز و نیاز، نیایش.

موناسب : ص. مناسب، جور.

مونافق : ص. منافق، دورو، مزور،

ریاکار، مفسد.

مونه‌زور : افا. منظر.

مونشی : افا. منشی، نویسنده، میرزا.

مونه‌زهم : امف. منظم، مرتب، نظم داده شده.



مو

موو : ا. مو، موی، زلف، گیس،

گیسو، ترک استخوان.

موویر : ص مر. تخته‌هایی که چنان بهم

جور شده و چسبیده باشند که منفذ و

محل عبور هوا نداشته باشند.

مووتاو : افا. کسی که از مونخ و از

نخ مویی بافته‌هایی می سازد.

موج : ا. موج.

موجاخ : ا. کلاه گیس.

مووچاندن : م. خم کردن، کج کردن.

مووچانن : نک. مووچاندن.

مووچانه‌وه : نک. مووچاندن.

مووچانه‌وه : نک. مووچاندن.

مووچ بهن : امر. موج بند، وسیله‌ای که

به موج بسته شود.

مووچ پیچ : امر. موج پیچ.

مووچرک : ا. چندان، خواب اعضا،

مور مور.

مووچ مووچ کردن : م. نوک زبان را

با زدن به سقف دهان به صدا در

آوردن.

مووچنک : امف. (ز). مووچین.

مووچه : ا. بسته، مقداری از غذا که در

نان پیچیده شده.

مووچه : ا. موج.

مووچه : ا. قسمتی از زمین که برای

شخم در نظر گرفته شده است.

مووچه‌خوهر : امف. ص. کسی که از

طرف دیگری تغذیه و تأمین می شود

در نتیجه فرمانبراست، فقیر، مستمند.

مووچیا : ا. موج پا.

مووچیا : نک. مووچیاگ.

مووچیاگ : امف. خم شده، مایل، کج

شده.

مووچیا‌نه‌وه : م. خم شدن، مایل شدن،

دولا شدن.

مووچین : امر. موجین.

مووخور که : امر. موخوره.

موودار : ص مر. مودار، چشمی که مو

در آورده باشد.

موودنه : نک. مودنه.

مووده : ص. (ز). پهلوان، زورمند.

موور : ا. الوار، تنه درخت.

موور : ا. مهره، یک رج از چین دیوار

چینه‌ای.

موور : ا. سربه مهر.

موور : ا. (ه). گوشه، کنج.

مووراسه و بوون : م. موی بر اندام

راست شدن از ترس و هیجان.

موورگ : ا. مهره، خر مهره.

موورنان : م. مهر گذاشتن بر چیزی

برای اینکه دستکاری نشود.

مووروو : نک. موورگ.



موشه ده مه

خوردنی گشتن.

موو کیش : نک. مووچین.

موو گز کردن : نک. مووراسه و بوون.

موول : ص، ا، مول، فاسق زن،

حرامزاده.

موولت : ا. مهلت، زمان، فرصت،

ضرب الاجل، فرجه، وقت.

مووله کی : ص، ا، مول، بچه نامشروع،

بچه زود بدنيا آمده.

مووم : نک. موم.

موونك : ا، (ز). مفاصل انگشت.

مووه : ا. موی داخلی پلك.

مووه : ا. لبه تیز تبر و تیشه و داس.

مووه رزه : نک. مووخورکه.

مووی : ا، (ز). نوعی سربند مردانه.

موه قه تی : ص نسب. موقتی، عاریتی.

موه م : ص. مهم، خطیر، بزرگ،

عمده، زیاد.

موه مه ل : ص. مهمل، مزخرف،

بی معنی، عاطل، باطل، بیکاره.

موهه یا : ص. مهیا، آماده.

موینه : ص نسب. مویی، موین، چیزی که

مو زیاد دارد.

مویین : ص نسب. موین، مویی، چیزی

که از مو ساخته شده باشد.

مه : نه، علامت نفی که بر سر افعال

می آید.

مهاردی : ا، (ه). وسیله ای ساخته از

سید که به دور آن پارچه پیچند و به

کمل آن نان بر تنور زنند.

مووروو که رانه : امر. خرمهره.

مووره : نک. موورگ.

مووره سه نگ : امر. مهره سنگ.

مووره غه : ا. تیره پشت، ستون فقرات.

موورپس : افا. کسی که موی می ریسد

و از آن نخ می سازد.

مووز : ا. زنبور.

مووزك : ا، (ز). نوعی کفش، کفش

سرخ رنگ.

مووزیقانچی : ص. موزیسین، ساززن.

موسایی : ص نسب. ا. یهودی، جهود،

کلیبی.

مووس پیچ : نک. مووچ پیچ.

موسلدان : امر. زهار.

مووسم : ا. موسم، فصل، زمان، هنگام،

وقت.

مووسیر : ا. موسیر، گیاهی از تیره

سوسنی ها.

مووش کردن : م. آرام و غمگین

نشتن، ساکت ماندن، قهر کردن، تنها

نشتن.

مووشن : ص. کسی که زیاد تنها

می ماند یا قهر می کند یا ساکت

می نشیند.

مووشه : امص. جستجو، دنبال چیزی

«گشتن»، بو کشیدن، دنبال خوراکی

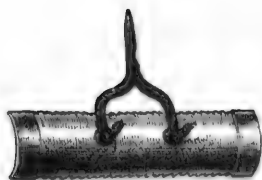
بو «کشیدن».

موشه ده مه : امر. دم کوره آهنگری.

موشهك : ص. شکمو، شکم پرست.

موشه کردن : م. جستجو کردن، دنبال

مهانه : ا. بهانه.	مهتەل : ا. معما، چستان، لغز، مسئله.
مهئموور : ص. ا. مأمور، فرستاده،	مهتەل : نك. مهتەل.
متصدى، مسؤول.	مهتەلەك : متلك، گوشه، هزل.
مهبادا : مباد، نباد، نشاید، نکند.	مهتې : ا. عمه.
مهبال : ا. مبال، آبریز، مستراح.	مهتیه : ا. عمه.
مهبله غ : ق. ا. مبلغ، مقدار، اندازه،	مهچار : ا. مجار، مجارستان.
میزان.	مهجال : ا. مجال، فرصت، زمان.
مهبهوت : ص. مبهوت، مات، گیج،	مهجانی : ص. مجانی، مفت.
مالیخیلایی.	مهجیور : امف. ناگزیر، ملزم، ناچار،
مهبهس : نك. مهبهست.	درگیر، بی اختیار.
مهبهست : امف. ا. خواسته، طلب شده،	مهجروح : امف. مجروح، زخمی.
هدف، دلخواه، مقصود.	مهجمهع : ا. مجمع.
مهت : ا. عمه.	مهجمهعه : ا. مجموعه، مجموعه.
مهتا : ا. متاع، کالا، جنس، چیز.	مهجنون : ص. دیوانه.
مهتاره : ا. فلاسك، ترموس.	مهجووس : ص. مجوس، گبر، آتش
مهتاع : نك. مهتا.	پرست، پیرو دین زرتشت.
مهتال : ا. سبر.	مهجهول : امف. مجهول، ناشناخته،
مهترهباد : ا، ص. (ز). چرچی.	نامعلوم، نادانسته.
مهترهق : ا. منتشا.	مهچهك : ا. مچ دست.
مهترسی : ترس از چیزیکه اتفاق نیفتاده.	مهحال : امف. ص. محال، غیر ممکن.
مهتروك : امف. متروك، ترك شده،	مهحال : محال، اقلیم، نواحی، اطراف،
واگذاشته، مانده از مرده به جای.	محلها.
مهترهلوز : ا. مسلسل.	مهحبوب : امف. ص. محبوب، عزیز،
مهترهلویز : نك. مهترهلوز.	گرامی، دوست.
مهتك : (ز)، نك. مهت.	مهحبووب : امف. ص. محبوب،
مهتن : ا. متن.	پوشیده، كمرو.
مهته : ا. مه.	مهحچهچه : ا. خرنوب.
مهتهریز : ا. سوراخهاییکه در دیوار	مهحدود : امف. محدود، منحصر.
برج جهت نگهبانی و تیراندازی تعبیه	مهحرف : الواری که به کار نجاری
شود.	گرفته شده است.



مه حهك : ا. محك، آزمایش.
مه حهل : ا. محل، جای، مکان، پست،
سفل.
مه حهل نیان : م. محل گذاشتن، توجه
کردن به کسی.

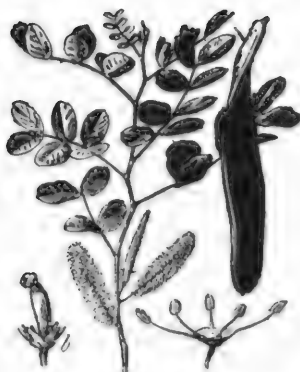
مه حهله : ا. محله، کوی، برزن، کوچه.
مه حهلهق : ا. معلق، وارو، در هوا
«جهیدن».

مه خابن : (با)، نك. مخابن.
مه خته : ا. پیمان، طی، قرارداد، عقد.
مه ختھر : ا. (ز). مهتر، نگهدارنده
اسب و مادیان.

مه خسوس : ص. مخصوص، ویژه.
مه خسره : ص. مسخره.
مه خشل : ا. آتش فروزان.
مه خشلان : ا. آتش فروزان، آتش
بازی، آتش سوزی.

مه خلوق : امف. مخلوق، آفریده، مردم.
مه خلوت : امف. مخلوط، آمیخته.
مه خمه : ا. قدیفه.
مه خمهل : ا. مخمل.

مه خمه لك : ا. مخمك، بیماری مخمك.
مه خھر : ا. زمین صاف و بزرگ.
مه خهل : ا. (با). استراحتگاه نیمروز
گلّه چشم كه خنك است و سایه دارد.



مه حهجه

مه حرووم : امف. محروم، بی نصیب.
مه حروم : ا. محرم، زن، زوج.
مه حره مانه : ق. محرمانه، سری،
مخفی، پوشیده.

مه حز : محض، به خاطر، برای، مطلق،
صرف، خالص.

مه حسوس : امف. محسوس.
مه حسوول : امف. ا. محصول، حاصل،
میوه، بار، ثمر، نتیجه، بازده،
فرآورد، دست آورد، ساخت، به
دست آمده.

مه حشھر : ا. محشر، رستاخیز، قیامت،
روز جزا، محل گرد آمدن.

مه ححف : ص. محو، منسوخ، نابود، پاك
شده، از میان رفته، زوده، گبیج.

مه ححف و بوون : م. محو شدن.
مه حفیرك : (با)، نك. مافور.

مه حكه م : ص. ق. محكم، قایم، استوار،
پایرجا، ثابت، باراده.

مه حهس : ا. تشو.

مەد : مەد، مە.	مەراق : ا. غم، غصه شديده.
مەداخل : ا. مداخل، در آمد، عايده، حقوق.	مەراق كردن : غصه دار شدن، غمگين شدن.
مەدح : امص. مدح، ستايش، تمجيد.	مەراآل : ا. آهو، غزال.
مەدرەب : ا. جنگل ممنوع.	مەرتانندن : م. تحريك كردن، تحريض كردن، خروشانندن عليه كسى يا چيزى، كيش دادن.
مەدرەب : ا. زمين جلو آب، زمين بر آب.	مەرتوتوب : امف. ص. مرطوب، نمناك، نمور، تر، نم دار.
مەدرەسە : ا. مدرسه، دبستان، دبیرستان، آموزشگاه، مكتب.	مەرتەبە : ا. مقام، مرتبه، محل، جاہ.
مەدقووع : امف. مدفوع، دفع شده.	مەرتەبە : ا. مرتبه، دفعه، نوبت.
مەدقینی : ا. خورش، خورشت.	مەرج : مرج، شرط، پيمان، مسابقه.
مەدلولول : امف. ا. مدلول، معنى، مفهوم، دلالت كرده شده.	مەرجان : ا. مرجان، بسد.
مەدەد : امص. مدد، يارى، كمك، ياورى.	مەرجانى : ص. مفت، مجاني، رايگان.
مەدەدكار : ص. ف. مددكار، ياور، كمك كنده.	مەرحەبا : اص. مرحبا، آفرين، زه.
مەدەر : امص. (ز). خواست، درخواست، دعا، تضرع، التماس، ميل، رغبت، آرزو.	مەرحەمە : ا. هوله.
مەدەك : (ز)، نك. ماداك.	مەرحەمەت : امص. مرحمت، لطف، توجه، عنايت، مهربانى، شفقت.
مەدەوش : امف. مدهوش، بيهوش.	مەر خوز : ا. مُرغز، نوعى بزباموى قهوه اى.
مەي : ا. محل بز و گوسفند كوهى، غار، كنده طبيعى.	مەرد : ص. ا. مرد، جوانمرد، جنس نر انسان.
مەي : ميش بالغ.	مەرداسە نك : نك. مرداسه نك.
مەي : ق. ميزان، اندازه، قدر.	مەردانە : ص. ق. مردانه، دلير، شجاع.
مەر : مگر.	مەردانە گى : ح. مص. مردانگى، دليرى، شجاعت، جوانمردى.
مەي : ا، (ز). بيل.	مەردايەتى : نك. مردانه گى.
مەرافىعە : ا. مرافعه، دعوا، نزاع، تعقيب قانونى.	مەردم : ا. مردم، مخلوق، بشر، اشخاص.
	مەردوم : نك. مردم.
	مەردم ئازار : ص. مر. مردم آزار.

مه‌ردم دار : ص مر. مردم دار.	سرحددار.
مه‌ردوود : امف. مردود، رفوزه، رانده شده.	مه‌رزه‌ل : امر، (ز). آرامگاه، قبر، گور، آرامگاهی که زیارتگاه باشد.
مه‌رده : نک. مردگ.	مه‌رس : ا. گاو شخم.
مه‌رده زینه : امر. کومه، چاله مخفیگاه، پنهانگاه شکارچی.	مه‌رس : ص. آدم ساکت و آرام و غمزده.
مه‌رده‌شور خانه : امر. مرده شوی خانه.	مه‌رس کردن : م. دلگیر کردن، رنجاندن.
مه‌رده‌نگی : ا. مردانگی.	مه‌رغوزار : امر. مرغزار، چمنزار، علفزار.
مه‌رده‌مال : امر. مال بی صاحب، حشم بی جان.	مه‌ر غروب : ص. مرغوب، باب طبع.
مه‌ردی : ح مصد، ا. مردی، مردانگی، بلوغ، شهادت، قوه مردی.	مه‌رقه‌د : ا. مرقد، قبر، آرامگاه، مقبره.
مه‌رز : ا. مرز، حد، سرحد، حاشیه، کنار، حدود.	مه‌رك : ا، (با). بیل.
مه‌رزه : ا. مرزه، گیاهی از تیره نعنایان با ساقه‌های متعدد.	مه‌رکانه : نک. مه‌لکه‌نی.
	مه‌رکه‌ز : ا. مرکز، میان، وسط، میانه.
	مه‌رگ : ا. مرگ، فنا، نیستی، موت.
	مه‌رگ برین : م. کشتن، کاری را بریدن و بخوبی به انجام رساندن.
	مه‌رگ و میر : امر. مرگ و میر.
	مه‌رگه‌ماسی : امر. کجوله، گیاه مرگ ماهی.
	مه‌رگه‌مووش : مرگ موش.
	مه‌رگه‌مه‌له : ا. دست و پا زدن غریق در حال غرق شدن، نوعی شنا.
	مه‌ر‌مه‌ر : ا. مرمر، سنگ مرمر.
	مه‌ر‌مه‌ر : ا. تپله.
	مه‌رمه‌ریشوك : ا. سوسمار.
	مه‌ره : ا. بیل.
	مه‌ره : ا. پناهگاه کوهستانی و طبیعی حشم، غار.
مه‌رزه‌نجوش : امر. مرزنگوش، مرزنجوش، گیاهی از تیره نعنایان با ساقه‌های متعدد.	
مه‌رزه‌وان : ص مر، امر. مرزبان،	



مه‌ره : ا. نوعی زنبور عسل کم کار و کم بار.	مه‌زار : ا. مزار، قبر، زیارتگاه، مرقد، گور، آرامگاه.
مه‌ره‌با : ا. مربا.	مه‌زاق : ا. مذاق، چشایی.
مه‌ره‌بیره : ق. زمان آمدن گله جهت دوشیدن شیر.	مه‌زاق : نک. مه‌زاج.
مه‌ره‌خه‌س : امف، ص. مرخص، رها، آزاد، خلاص، اذن داده شده، رخصت داده شده.	مه‌زاد : ا. نورگیر، روزن، دریچه.
مه‌ره‌ز : ا. مرض، ناخوشی، بیماری، کسالت، درد.	مه‌زرا : ا. مزرعه.
مه‌ره‌زه : ا. برنج سبز درو نشده.	مه‌زرات : ا، (ه). نزاع، ستیزه، مناقشه، گفتگوی تند، مجادله.
مه‌ره‌س : ا. طوق یا طناب گردن تازی.	مه‌زوکه : ا، (ز). سبزی که بدور آن پارچه پیچیده و برای زدن نان به تنور بکار رود.
مه‌ره سووره : نوعی قوچ وحشی.	مه‌زوه : ا. مزرعه، کشتزار.
مه‌رهك : ا. کاهدان.	مه‌زوه‌ه : ا. مزرعه، کشتزار.
مه‌ره‌کفب : نک. مه‌ره‌کف.	مه‌زریح : فرفره چوبی که بچه‌ها بر زمین زنند بچرخد و از آن صدا در آید، گردنا.
مه‌ره‌کف : ا. مرکب، جوهر.	مه‌زلوم : امف. مظلوم، ستم‌دیده.
مه‌ره‌کیوی : امر. میش وحشی.	مه‌زمزه کردن : م. مزمزه کردن، چشیدن.
مه‌ره‌وونه : امف. گرونهاه، مرهون.	مه‌زمزه کردن : م. مزمزه کردن، چشیدن.
مه‌ره‌هم : ا. مرهم.	مه‌زن : ص. بزرگ، پشوا، سرکرده.
مه‌ریز : ص. مریض، بیمار، ناخوش.	مه‌زنای : ح مص. بزرگی، عظمت.
مه‌ریزخانه : امر. مریضخانه، بیمارستان.	مه‌زند : نک. مه‌زن.
مه‌ریس : زیبایی، تشنگی.	مه‌زنده : نک. مه‌زنه.
مه‌زات : امص. حراج، مزایده.	مه‌زنی : نک. مه‌زناهی.
مه‌زاتخانه : امر. دلالخانه، محل حراج.	مه‌زوکه : مارمولک.
مه‌زاح : امص. شوخی، مزاح، بذله، لطیفه.	مه‌زه : ا. مزه، طعم، چاشنی، لذت، لطف.
مه‌زاختن : م، (ز). از میان بردن، فنا کردن، برباد دادن.	مه‌زه‌ب : ا. مذهب، کیش، آئین، سروش.
مه‌زاختن : م، (با). خرج کردن.	

مه‌سخره : ص. مسخره، مقلد، دلقك.	مه‌زه‌بزووتن : م. آرزو كردن، خواستن، دوست داشتن.
مه‌سخره‌بازی : ح مصد. مسخره بازی، تقلید.	مه‌زه‌دار : ص مر. مزه‌دار، بامزه، خوشمزه.
مه‌سخره كردن : م. مسخره كردن.	مه‌زه‌دان : م. مزه دادن، لذت دادن، خوشمزه بودن.
مه‌سكن : ا. مسكن، خانه، منزل، محل سكونت.	مه‌زه‌هات : ا. مضرت، زيان، خسارت، ضرر.
مه‌سلوول : امف. سلول.	مه‌زه كردن : م. چشیدن، مزه كردن، زبان زدن.
مه‌سله‌حات : ا. مصلحت، صواب، صلاح، سياست.	مه‌زه گردن : نك. مزه دان.
مه‌سه : ا. قطعه پولاد صافی كه گوستكاران برای تيز شدن كارد خود را به آن می مالند.	مه‌زنوون : امف. مظنون، مشکوك، مورد ظن واقع شده.
مه‌سه : ا. خاك انداز آتش.	مه‌زهنه : ا. مظنه، قيمت، نرخ، ارزش، عقیده و نظر.
مه‌سه‌ب : ا. جایی كه كيك دام يا كيك خوانا قرار داده می شود تا كيكهای ديگر جمع شده به دام افتند.	مه‌ژگ : ا. مغز.
مه‌سه‌له : ا. مسئله، مشكل، اشكال، سوال، دشواری.	مه‌ژگه : ا. مغز دانه گردو.
مه‌سی : ح مصد. مستی، سرخوشی.	مه‌ژی : (با)، نك. مه‌ژگ.
مه‌سی : نك. مه‌سه.	مه‌ژی : ا، (ز)، سر.
مه‌سی : ا. كاردك كه با آن خمير از جای خمير گيري جمع كند.	مه‌س : ص. مست، می گار، سرخوش، لول، پاتیل.
مه‌سیخی : ص نسب. مسیخی، عیوی.	مه‌ساحت : ا. مساحت، وسعت، پهنه.
مه‌سین : ص نسب. مسین، مسینه، ساخته از مس.	مه‌ساسه : ا. قطعه آهن پهنی بر سر چوب كه زارع هنگام شخم گل چسبیده به گاو آهن و وسایل را با آن پاك می كند.
مه‌سینه : ا. آفتابه می یا لولهنگ.	مه‌ست : نك. مه‌س.
مه‌ش : ا، (ه). پشه.	مه‌ست بوون : م. مست بودن.
مه‌شتوك : ا. مشتوك.	مه‌ستور : ص. سرخوش، سرمست.
مه‌شته : ا. كوز، جوی كوچكي جهت آبیاری بوته‌های تنباكو یا	مه‌ستی : ح مصد. مستی.



مه‌ش

گوجه فرنگی.

مه شرق : ا. مشرق.

مه شرهه : ا. مشربه، آبخوری.

مه شعل : ا. مشعل.

مه شغول : امف. مشغول، درگیر، سرگرم.

مه شغه له : ا. مشغله، کار، شغل.

مه شغه ن : ا، (ز). تخت مرده شوری.

مه شق : امف. مشق، تمرین، تکرار، تمرین درس، تکلیف درس.

مه شک : ا، (ز). مشک.

مه شکاله : امصف. مشک کوچک، مشکچه.

مه شکوله : نک. مه شکاله.

مه شکه : ا. مشک.

مه شکه ژه ندن : م. زدن مشک، جنباندن

مشک برای گرفتن کره.

مه غشوش : امف. مغشوش، درهم، ناباسمان، ناخالص.

مه شوله : ا. پشه.

مه شوه رت : امص. مشورت، رایزنی.

مه شه : نک. مه شوله.

مه شه قهت : ا. مشقت، زحمت، دشواری، رنج، سختی، بدبختی.

مه شهوور : امف. مشهور، معروف، نامور، نامدار، شهر، نامی.

مه شی : ا. مگس.

مه شیا : باید، بایستی.

مه عاش : ا. معاش، زندگی، زندگانی.

مه عاف : امف. معاف، عفو شده، بخشوده

شده.

مه عبه د : ا. معبد، عبادتگاه، پرستشگاه.

مه عجه ر : ا. معجر، نرده.

مه عده ن : ا. کان، معدن.

مه عرووف : امف. معروف، مشهور، نامی، نامدار، شناخته شده.

مه عره که : نک. ماره که.

مه عزه رت : امص. ا. معذرت، پوزش، معذرت خواهی، عذرخواهی.

مه عسوم : امف. ص. معصوم، پاک، بی گناه، خالی از دغل و ریاکاری.

مه عشوق : امف. عشوق.

مه عکوس : امف. معکوس، برعکس، وارونه.

مه علوم : امف. معلوم، مشخص، معلوم شده.

مه علوم بوون : م. معلوم شدن، معلوم بودن.

مه عموول : امف. افا. معمول، معمول شده، باب، رسم، مد شده.

ماعین : ا، (ز). مادیان.

مه عین : نک. مانه ن.

مه عینی : نک. مانه ن.

مه عیوب : امف. ص. معیوب، عیب دار، عیب دار شده.

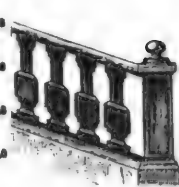
مه غار : ا. غار، کنده، اشکفت.

مه غرب : ا. مغرب، باختر.

مه غرور : ص. مغرور، متکبر، خودبین.

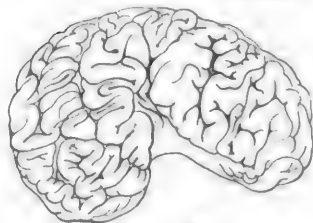
مه غز : ا. مغز، مخ.

مه غزی : ا. مغزی، پارچه دراز و نازکی



مه عجه ر

که در میان آن از درازا نخ کلفتی گذاشته اند.



مه غز

مه کاره : ا. قرقره نخ.

مه کاره : الاغ کرایه شده.

مه کاره چی : امر. مکارچی.

مه کان : ا. مکان، مسکن، جا، منزل،

رتبه، مرتبه، مقام.

مه کدان : امر. نمکدان.

مه کر : ا. مکر، حيله، نیرنگ، فریب،

دورویی، کید.

مه کرباز : ص فا. مکار، حيله گر،

فریکار.

مه کر کهر : نک. مه کرباز.

مه کرو : امف. مکروه، ناپسند، کراحت

داشته.

مه کو : ا. مکو، ماکو، مکوک.

مه کوک : نک. مه کو.

مه کوو : نک. مه کو.

مه که نه : ص فا. مکنده.

مه کی : ا، (ه). نمک.

مه کینه : ا. ماشین، تلمبه موتوری،

منگنه، پرس.

مه کینه چی : ص مر. ماشین چی.

مه گهر : مگر، بغیر، جز، غیراز،

چطور، آیا.

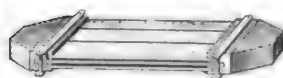
مه گهز : مگس.

مه گزه : ا. چشم درد حیوانات که در

نتیجه گزش حشرات پیدا شود.

مه گهس : نک. مه گز.

مه گهن : ا. مغناطیس، آهن ربا.



مه غموون : امف. مغبون، فریب خورده.

مه غمه سه : ا. مخمسه، اشکال، دردسر،

گرفتاری.

مه غهل : ا، (ز). محل نگهداری حشم

در دشت.

مه فتوول : ا. سیم، مفتول.

مه فیهق : ا. مفرغ.

مه فسهک : ا، (ز). کفگیر.

مه فسهل : ا. مفصل، بند.

مه فلوولک : امف. ص. مفلوک، لاغر،

مردنی، بدبخت.

مه فیژ : ا، (ز). مویز.

مه قاش : مقاش، مناقش، انبر.

مه مقام : ا. مقام، مرتبه، مکان، رتبه،

شان، منزلت، جاه.

مه قسوود : امف. مقصود، منظور، هدف،

پایان، قصد شده، نیت شده.

مه قهست : ا. قیچی، مقراض.

مه قهست کردن : م. قیچی کردن.

مه قهلی : ا. منقل.

مهک : ا. نمک.

مه کات : ا. مالیات حشم.

مه گه نات : نك . مه گهن.

مه لجه م : ا، نك . مه لجه م.

مه گیرانی : ا. ویار.

مه لکهنی : ا. دم کنی، وسیله ای سیدی

مه ل : افا، ا. پرنده، بالدار.

که به دور آن پارچه پیچیده شده و در

مه لا : ص، ا. ملا، آخوند، باسواد،

دیگ پلو گذارده می شود تا دم

معلم، روحانی.

بکشد، در دیگ سفالی.

مه لا : نك . مه لا.

مه لهل : ا. ملل، نوعی پارچه نازك.

مه لا بانگان : ق، ا. صلو صبح، شفق،

مه لور : ا. دسته های دروشده علف.

اذان صبح، زمانی که اذان گفته

مه لورا : نك . مه لوهن.

می شود.

مه لورتکه : ا. نوزاد قنداق «غنداق» شده.

مه لا به زین : ص مر. باصلابت، باسواد،

مه لورو : نك . مه لور.

حراف، ناطق، جور.

مه لوروچك : ا. گنجشك.

مه لاح : ص. ماهر، استاد.

مه لورول : امف، ص. ملول، غمگین، ماتم

زده.

مه لاحی : اص. مهارت، استادی.

مه لولولاو : نك . مه لاو.

مه لاخور : ص. ارزان، ملاخور.

مه لوهن : امر. مکان، منزل، قرارگاه،

مه لاس : ص مف. چسبیده به زمین، مانند

خانه، مسکن، مأوا.

الاغی که می خوابد و بلند نمی شود.

مه له : ا. شنا، مله، آب بازی.

مه لاشك : ا. ملاج.

مه لهس : ص. ملس، میخوش، ترش و

مه لاشگ : ا. ملاج.

شیرین.

مه لاشرو : ا. ملاج.

مه لهس : ا. نوعی پارچه ابریشمی نازك.

مه لافه : ا. ملاقه، ملحفه، شمد.

مه له فان : ص. شناگر، ملهوان، آب باز.

مه لافه : ا. ملاقه.

مه له کردن : م. شنا کردن، مله کردن،

مه لاک : نك . میلک.

آب بازی کردن.

مه لاک کردن : چشیدن، مزه کردن، طعم

مه له کور : ا، (ه). ملخ.

کردن، زبان زدن، خوردن.

مه له وان : ص. مللاج، آب باز،

مه لامهت : امص. ملامت، سرزنش،

دریانورد، ملوان، شناگر.

نکو هش.

مه لجه م : ا. مرهم، ضمد، ملحم، پماد.

مه لاو : ا. آرد آبی که با نمک به حشم

مه لی چك : ا. گنجشك.

خورانده می شود.

مه لهق : امف، ص. معلق، آویزان،

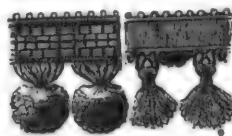
مه لایه که : ا. ملایکه، فرشته ها.

واژگون، سرازیر، روی هوا چرخ

مه لیه ند : نك . مه لوهن.

مه‌می : ا. پستان، پستانك.	«زدن».
مه‌ن : علامت مالکیت و دارا بودن مانند در «ده‌وله‌مه‌ن» یعنی دولتمند.	مه‌م : ا. پستان، پستانك به زبان بچه.
مه‌ن : ص. راکد، مانده، متوقف، ایستاده، مات.	مه‌مره و مه‌ژی : غیر ممکن، نمیر و زنده و نباش، اصطلاحی که برای کلام غیر منطقی گفته می شود.
مه‌ن : ا. من، واحد وزن، معادل چهار کیلو گرم.	مه‌مك : ا. پستان.
مه‌ناره : ا. مناره، گلدسته.	مه‌مك خواردن : م. شیر خوردن بچه.
مه‌ننه‌شا : ا. مطرق، مطرقة، متشاء.	مه‌مكه خور : ص مر. بچه شیر خوار.
مه‌ننه‌قه : ا. منطقه، ناحیه.	مه‌مكدان : شیر دادن مادر بچه را.
مه‌نچ : ا، (ز). موج.	مه‌مكده‌ر : ص فا. زن یا جانور ماده در زمان شیردهی.
مه‌نجووق : ا. منجوق.	مه‌مك كردن : م. پستان کردن، تعریفی از بلوغ دختران.
مه‌نجه‌ل : ا. قابلمه.	مه‌مكه : نك. مه‌مك.
مه‌نجه‌لاو : امر. منجلاب.	مه‌مكه به‌ند : امر. پستان بند.
مه‌نجه‌لوك : ا، (با). سطل.	مه‌مكه خوره : نك. مه‌مك خور.
مه‌نجه‌لوكه : امض. قابلمه كوچك.	مه‌مكه فوره‌نگی : امر. پستانك بچه.
مه‌نجه‌لی هه‌لم : امر. دیگ زودپز.	مه‌مله : ا. پستان كوچك.
مه‌نجه‌نئق : ا. منجئق.	مه‌مله‌ده‌می : نك. مه‌مك خور.
مه‌نجه‌ئیل : نك. مه‌نجه‌ل.	مه‌مله‌كه‌ت : ا. مملكت، کشور.
مه‌نجه‌يله : ا. لك صورت.	مه‌منوع : امف. ص. ممنوع، قدغن، منع شده.
مه‌ند : نك. مه‌ن.	مه‌منوون : امف. ممنون، متشكر، سیاسگزار.
مه‌ندول : ا. پاندول.	مه‌مه‌موتی : نك. مه‌مله.
مه‌ندولّه : زنگوله ریزی که زنان با پا اورنجن به پا بندند.	مه‌مولّه : نك. مه‌مله.
مه‌ندوونه : خاك انداز آتش.	مه‌مه : ا. پستان به زبان بچه.
مه‌ندی : ا. بوی آب مانده، گنیده.	مه‌مه : ا. دانه‌های دراز تسبیح که در هر رشته دو عدد بیشتر نیست.
مه‌ندی : آزادی و رهایی.	مه‌مه‌ر : ا. منبر.
مه‌ندیل : ا. منديل، عمامه سفید، دستمال سر.	
مه‌نزل : ا. منزل، مأوا، خانه، مقصد.	

- یورت، مسکن، مرحله. مەنزەلگا : امر. منزلگاه.
- منزل، محل توقف. مەنزەرە : ا. منظره، چشم انداز، دورنما.
- مەنەنە : (ه)، نک. مەنە. مەنشور : امف. مشهور، نامی، شهرت یافته.
- مەنەوہ : (ه)، نک. مەنە. مەنفع : اص. منفع، نهی، جلوگیری.
- مەنەئى : م، (ه). ماندن، باقی ماندن، پس ماندن. مەنە و لومە : امص. ملامت، نکوھش، تویخ، سرزنش.
- مەنە یەوہ : نک. مەنەئى. مەنفعەت : ا. منفعت، سود، بهره، فایده.
- مەواجب : ا. مواجب، مایهانه، شهریه، حقوق، دستمزد. مەنقەلە : ا. منقل.
- مەوازب : افأ. مواظب، مراقب، نگهبان، متوجه. مەنقەلى : ا. منقل.
- مەوافق : افأ، ص. موافق، هم عقیده، هم رأی، مطابق، متشابه، مساعد، همراه. مەنگ : ص. گیج، مات، مبهوت، مانده.
- مەووال : ا. مبال، آبریزگاه، مستراح. مەنگۆر : قومی از کردان.
- مەوج : ا. موج. مەنگۆر : ص. ا. دختر مانده، ترشیده.
- مەوج : ا. رختخواب پیچ ساخته از پشم. مەنگۆلە : ا. منگوله.
- مەوجوو : امف. موجود، هستی داده شده، بود، بوده شده.
- مەودا : ا. مدت، مهلت. مەنگۆل : منقل، آتشدان، مجمر.
- مەودا : ا. تیزی به تیغ. مەنگەنە : ا. منگنه.
- مەوزۆع : امف. ا. موضوع، نهاده. مەنۆلە : نک. مەندۆلە.
- مەوعزە : ا. موعظه، پند، اندرز، نصیحت. مەنە : امف. مانده، باقیمانده، الباقی، پس مانده، پیش مانده، بقیه.
- مەوقەع : ا. موقع، زمان، وقت. مەنەجیا : نک. مەنە.
- مەویژ : ا. مویز. مەنەر : ا. لنگر.
- مەویژە سەرە : امر. نوزاد قورباغه. مەنەر کردن : م. لنگر انداختن، در جایی ماندن، متوقف ماندن، ماندن.
- مەھ : ا. مانگ. مەنەرگا : امر. لنگرگاه، اسکله، بندر.
- مەھا : ا. میش. مەھار : ا. مهار، افسار.
- مەھار کردن : م. مهار کردن، افسار

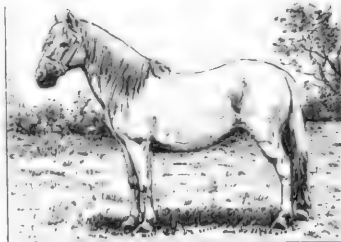


که سوی بیرونی آن در ندارد، ایوان	زدن.
اشکوب دوم، ایوان.	مه‌هاروت : امص. مهارت، زبردستی
مه‌یتەر : ص. ا. مهتر، پرستار اسب.	استادی، کاردانی.
مه‌یخانه : امر. می‌خانه.	مه‌هانه : ا. بهانه.
مه‌یخوش : نک. مه‌لس.	مه‌هتاو : امر. مهتاب، مهتاب شب.
مه‌یخویش : نک. مه‌لس.	مه‌هدهر : امص. خواهش، خواست، درخواست، شفاعت، التماس، تضرع، میل، رغبت.
مه‌یدان : ا. میدان.	مه‌هدهر کهر : ص. فا. خواهشگر، شفیع، درخواست کننده، ملتمس.
مه‌یدان نانهوه : م. آماده کردن میدان	مه‌هر کرن : م. (ز). عقد کردن زن برای مرد.
برای بازی و مسابقه.	مه‌هره‌بان : ص. مهربان، باعاطفه، با محبت.
مه‌یکوت : ا. تخم‌اق.	مه‌هک : ا. حیض، عادت ماهیانه زنان.
مه‌ی گول : امر. گله میش.	مه‌همیز : ا. همیز.
مه‌یل : امص. میل، علاقه، آرزو، اشتها، اراده، رغبت.	مه‌هیر : ص. مف. (ز). دوغ پخته و غلیظ شده.
مه‌یلان : نک. مه‌یل.	مه‌هینی : ا. (ز). قاطر ماده، ماچه‌استر.
مه‌یمان : ص. ا. مهمان.	مه‌ی : ا. (ز). میش.
مه‌یمانخانه : امر. مهمانخانه، مسافرخانه، هتل.	مه‌ی : نک. مه‌ی.
مه‌یماندار : ص. مهماندار، میزبان.	مه‌ی : ا. می، شراب.
مه‌یمانی : ح. مصد. مهمانی، ضیافت، دعوت.	مه‌ی : ا. شتر ماده.
مه‌یموون : ا. میمون، بوزینه، عنتر.	مه‌یا : (ز)، نک. مه‌ینی.
مه‌ینه‌ت : ا. محنت، مصیبت، اندوه، غم، غصه.	مه‌یان : ا. میدان.
مه‌ینه‌تی : ص. بدبخت.	مه‌یت : ص. میت، مرده، متوفی، درگذشته.
مه‌یوس : امف. ص. مأیوس، دلسرد، ناامید، دل شکسته.	مه‌یتاوی : امر. مهتابی، اطاق ماندی در اشکوب دوم و در پیش سوی اطاق
مه‌یین : م. منجمد شدن، منعقد شدن، قوام آمدن، غلیظ شدن.	
مه‌یو : ص. مف. منجمد شده، منعقد شده، قوام آمده، غلیظ شده.	

- می : ا. ماده، مؤنث.
می : ا. میش.
میاجه ما : امر. بیشانی.
میاجه تشیا : ص مر، (ه). اخمو، درشت.
ترشرو.
میاجه م ترشیا : نک. میاجه تشیا.
میاجه درژیا : نک. میاجه تشیا.
میانه : ا. میانه، میانه دو نفر.
میانه : ا. میان، میانه، وسط، مرکز.
میانه : ا. قسمت میانی قلیان.
میانه بهیه کادان : م. میانه دو نفر را به هم زدن، بین دو نفر اختلاف انداختن.
میانه رو : ص مر. میانه رو، معتدل.
میاو : اص. صدای گربه.
میوانن : م. میو کردن گربه، صدا کردن گربه.
میو میاو : اص. مئومئو، میومئو، میو، صدای گربه.
می باز : ص مر. حیز، نظرباز.
میتاوی : نک. مهتاوی.
میتر : ا. متر.
میتکه : ا. اسب کوچک، بونی.
میتوکه : نک. میتکه.
میتولکه : نک. میتکه.
میتیل : ا، (ز). کوك دُشك، كوك درشت.
میجك : ا، (ز). توان «كار كردن»، زرنگی و خبرگی «در كار».
میچكه : ص مصد. ماده كوچك.
میخ : ا. میخچه.
میخ ته ویله : امر. میخ طویل، گل میخ.
میخچه : ا. میخ.
میخ زهنجیر : نک. میخ ته ویله.
میخ سندان : امر. سندان آهنگری.
میخوش : نک. مهلس.
میخهك : ا. میخك.
میخهكه : نک. میخچه.
میخهکی : ص. رنگ میخك، به رنگ میخك.
میداد : ا. مداد.
میداد پاك كون : امر. مداد پاك كن.
میداد تراش : امر. مداد تراش.
میدال : ا. مدال، نشان، علامت.
میر : ص، ا. مرد، آزاده.
میرات : ا. میراث، مرده ریگ، ماترك، به جا مانده.
میراتی : ا. ارث، بازمانده از مرده.
میراخوړ : ص، ا. میر آخور.
میرار : ا. مردار، جسد جانور مرده.
میراس : نک. میرات.
میرانه : ص. مردانه، شجاعانه.
میرانی : ح مصد. مردانگی، رجلیت،



میخ سندان



میتن : م. مكیدن، مك زدن.

میروچه : مورچه.	شجاعت.
میروله : نک. میروچه.	میراو : ص، ا. میراب، مأمور تقسیم آب.
میروله کردن : م. مور مور کردن	میرقال : ا، (ز). سپر.
اعضاء.	میرج : اص، (ز). صدای ماج.
میرنشین : امر. پایتخت، مرکز.	میرخاس : ص، (با). مرد آزاده، آزاد
میره‌دی : ص مر، امر. کدخدا.	مرد.
میره‌وان : نک. مهره‌بان.	میرد : ا. مرد، همسر زن.
میری : نک. میردی.	میرد کردن : م. شوهر کردن.
میری : ا. حکومت.	میرده‌زه : امر. غول بیابان.
میز : ا. ميز.	میردی : ح مصد. مردی، رجولیت،
میز : ا. ادرار، پیشاب، شاش.	جوانمردی، دلیری، شجاعت.
میز : ا، (ز). ماسه.	میرزا : ص. منشی، باسواد، میرزا،
میز : ا. ادرار، پیشاب، شاش.	نویسنده، دبیر، کاتب.
میزان : ق، ا. میزان، اندازه، مقدار،	میرشکار : ص مر، امر. میرشکار،
قاعده، برابر.	بازبان.
میزتن : م. ادرار کردن، شاشیدن.	میرغوزار : ص مر، امر. مرغزار،
میزتن : م. ریختن دانه از انبارک به	سبزه‌زار.
ناودان آسیا و رفتن به زیر سنگ.	میرغه‌زه : ص مر، امر. میرغضب،
میزدان : امر. شاشدان، آبدان، مثانه.	جلاد.
میزفک : ا، (با). ناودان.	میرک : (با)، نک. میر.
میزکرن : م. شاشیدن، ادرار کردن.	میرگ : ا. مرغ، چمن، مرتع.
میزلدان : نک. میزدان.	میرگزار : امر. مرغزار، چمنزار.
میزن : ص. شاشو، بجه‌ای که زیاد	میرگزیرگی : ح مصد. قاب بازی.
می شاشد، کسی که مبتلا به	میروو : ا. مورچه.
سلسله‌البول است.	
میزه چۆرگی : ح مصد. سلسله‌البول.	
میزه‌ره : ا. عمامه.	
میزه‌ره به‌سهر : ص مر. معمم، ملا.	
میزهل : ص، (ز). بجه‌ای که در جایش	
ادرار می کند.	



میروو : ا. آدم، انسان.

میرو چیر : دوست و برادر.

میروستان : امر. لانه مورچه.

میزبان : نك . میزتن .

میژ : ا ، (ز) . نماز .

میژ : گذشته ، قدیم ، قدیمی .

میژتن : م ، (با) . میكدن ، مك زدن .

میژفه : (ز) . گذشته ، قدیمی ، قدیم .

میژ کرن : م . نماز کردن ، نماز

گذاردن ، نماز به جای آوردن .

میژوك : ص نا . بره ای كه برای شیر

خوردن به هر میش در گله می چسبد .

میژوو : ا . تاریخ .

میژوو : ا . مغز ، مخ .

میژووه كه وله : ا . كورك ، جوش ، دمل .

میژه لاك : ا . خوشه انگور كه دانه بر آن

نمانده باشد .

میژوی : ا . عدس .

میژوین : ا . آتش عدس .

میساب : (ز) ، نك . مشته .

میساخه : ا . محل آرد در اطراف سنگ

آسیا .

میساس : ا . سیخونك .

میستن : نك . میزتن .

میسمیسك : امر . آبدان ، شاشدان ، مئانه .

میش : ا . میش .

میش : ا . مگس .

میشان : ح مص . گردو بازی .

میش په : ق . زمان رسیدن انگور .

میش تی دان : م . ریختن مگس بر سر

چیزی .

میش ره وین : امر . مگس پران .

میشك : ا . مغز .

میش كوز : افا . مگس كش .

میشكوله : ا . منجه .

میش گره : افا . مگس گیر ، كاغد مگس

گیر .

میشن : میشن ، چرم پوست بز و

گوسفند .

میشو : ص . گیج ، مات ، هاج و واج ،

احق ، سفیه .

میشووله : ا . پشه .

میشه : ا . بیشه .

میشه سه گانه : امر . مگس سگ .

میشه سی : ا . هوبره .

میشه گیره : امر . عنكبوت .

میشه لآن : امر . بیشه ، درختزار .

میشه هر : امف ، ص ، (ز) . دورانداخته

شده ، بی فایده ، بی مصرف .

میشهوش : ا ، (ز) . عدس .

میشه ههنگ : ا . نوعی زنبور درشت

بدون عمل .

میشه ههنگوین : امر . زنبور عمل .



میقان : نك . مهیمان .

میقانخانه : نك . مهیمانخانه .

میقانی : نك . مهیمانی .

میقهور : ا ، (ز) . كدو حلوایی گردن



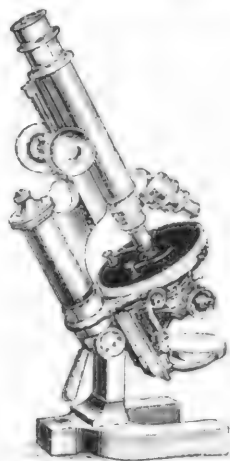
میژوی

دراز.

میکانیک : ۱. مکانیک.

میکروپ : ۱. میکروب.

میکروسکوپ : ۱. میکروسکوپ.



میکوت : ۱. تخم‌اق.

میگهل : ۱. گله میش، گله گوسفند.

میگهل‌هوان : ص مر، امر. شبان، جویان.

میّل : ۱. میل.

میلاق : ۱. نوعی گل لاله کوچک.

میلاک : ۱. قاشق.

میلاک کردن : م. چشیدن، مزه کردن،

طعم کردن.

میّل بازی : ح مصد. میل بازی، نوعی

ورزش باستانی.

میل چیتوک : امر. میل سرمه.

میّل‌دان : امر. سرمه‌دان.

میلکان : ۱. محل استقرار زمستانه.

میّل‌لی‌دان : م. سرمه کشیدن، میل زدن

به چیزی برای بازرسی یا گشودن.

میّل میل : ص مر. میل میل، راه راه.

میلوو : ۱. گهواره.

میلووره : نک. میرووله.

میّل و کله‌دان : میل و سرمه‌دان.

میم : م.

میم : عمه، خاله.

میم‌زا : امر. بچه خاله یا عمه.

میمک : خاله یا عمه.

میمکه‌زا : نک. میم‌زا.

میمکه‌زاگ : نک. میم‌زا.

میّمّل : ص، ص فا. دشمن، مخالف،

خورنده.

میمی : عمه، خاله.

مینا : ۱. گل مینا.

مینا : ۱. شیشه، آینه.

میناکاری : ح مصد. میناکاری.

میّنگوین : ص، ا. اسب و الاغی که به

سن کشش رسیده باشند.

مینهک : ۱. الاغی در کاروان که آب و

خوراکی بر آن نهاده شده.

مینه‌که : ۱. انگشتری که از شاخ درست

شده باشد.

میو : ۱. مو، رز، تاک.

میوان : نک. مه‌یمان.

میوانخانه : نک. مه‌یمانخانه.

میوانی : نک. مه‌یمانی.

میوژ : ۱. مویز.

میوه : ۱. میوه، ثمره، بر.

میّه : میش.

میّه : ۱. ماده، مادینه.



ن

ن : ن.

ن : علامت سوم شخص مفرد «غایب».

ن : علامت صفت نسبی و صفت مشبیه.

نا : علامت نفی که به اول فعل می آید

مانند «ناخوهم» یعنی نمی خورم.

نا : ا. توان، نیرو، نا.

نا : ا. نای آسیاب.

نا : ا. نم، رطوبت، بوی نا.

ناثاشنا : ص. ناشناخته، غریب،

بی اطلاع، بی خبر.

ناثومی : ص. ناامید، مأیوس.

ناثومید : نک. ناثومی.

ناثومی : ص. ناامیدی، یأس،

درماندگی.

ناثومیدی : نک. ناثومی.

ناثهمن : ص. ا. ناامن، آشفته، پر

آشوب.

ناثهمنی : ح. مص. ناامنی.

ناثههل : ص. نااهل، ناباب، حرف

نشو، گمراه.

ناب : ص. ناب، خالص، پاک، بی غش.

ناباب : ص. ناباب، ناشایسته، نامطبوع.

ناباو : نک. ناباب.

نابالقی : ص. نابالغ.

نابوو : ص. مف. نابود.

نابووت : نک. نابود.

نابوود : نک. نابوو.

نابوویی : ح. مص. نابودی، نیستی.

ناتار : نک . ناتاو .	نابووتی : نک . نابوویی .
ناتاری : ح مص . نادرستی ، نابجایی .	نابه‌جا : ص . نابرجا ، نابجا ، نابرجای .
ناتانین : م . نتوانستن ، قادر نبودن .	نابه‌دل : کاری که از روی میل انجام نگرفته باشد .
ناتاو : ص . نادرست ، حرف نادرست .	نابه‌کار : ص . نابکار ، شریر ، بدکار ، بد کردار .
ناتر : ا . کارگر حمام .	نابه‌کام : ص . کام نیافته .
ناتره : ا . چوبهای کوتاهی که در حد فاصل خرمن و کاه هنگام باد دادن خرمن قرار داده می شود تا از اختلاط کاه و دانه جلوگیری کند .	نابه‌لده : ص . نابلد ، ناآشنا ، غریب ، ناشی .
ناتف : ا . «مش» یا فتیله یا پارچه‌ای که در درون جراحت برای باز ماندن آن قرار داده می شود و هنگام بهبود از آن خارج می سازند .	نابه‌لده‌ی : ح مص . نابلدی ، ناآشنایی ، ناشیگری .
ناتواو : ص . ناقص ، ناتمام ، کسر و کم .	نابینا : ص . نابینا ، کور .
ناتوره : نک . نه‌توره .	نابینایی : ح مص . نابینایی ، کوری .
ناتوره‌بیز : نک . نه‌توره‌بیز .	ناپاریزی : ح مص . ناپرهیزکاری ، بی احتیاطی .
ناته‌با : ص . نامیزان .	ناباک : ص . ناپاک ، پلید ، آلوده ، ملوث .
ناته‌بایی : ح مص . نامیزانی .	ناپاکی : ح مص . ناپاکی ، ناتمیزی ، پلیدی ، آلودگی .
ناته‌هام : نک . ناتواو .	ناپایدار : ص . ناپایدار ، سست ، فانی ، گذرنده ، بی دوام .
ناته‌میز : ص . ناتمیز ، ناپاک ، پلید ، آلوده ، کثیف .	نابه‌سن : ص . ناپسند ، ناخوش آیند ، نامطبوع ، زشت ، مکروه .
ناته‌میزی : ح مص . ناتمیزی ، ناپاکی ، پلیدی ، کثافت ، آلودگی .	نابه‌سند : نک . نابه‌سن .
ناته‌و : ص . ناتو ، ناموافق ، ناسازگار .	نایا : ص . نامرد ، بی مروت ، بی حمیت ، بی عار ، ترسو ، جان ، بزدل .
ناته‌وان : ص . ناتوان ، ضعیف ، کم زور ، فقیر .	نایاگ : نک . نایا .
ناته‌وانی : ح مص . ناتوانی ، ضعف ، فقر .	نایاگه‌تی : نک . نایاوتی .
ناته‌واو : نک . ناتواو .	نایاو : نک . نایا .
ناته‌واوی : ح مص . ناتمامی ، نقص ، کم و کسری .	نایاوه‌تی : ح مص . نامردی ، ناجوانمردی ، بی مروتی ، بزدلی .
	نایاوی : نک . نایاوه‌تی .

ناجنس : ص. ناجنس، بدجنس، بدطیعت، ناباب، ناهمجس.

ناجور : ص. نامتناسب، ناموافق، ناهماهنگ.

ناجهسته : ص. نادرست، نامیزان، ناهماهنگ.

ناجهسه : نك. ناهسته.

ناچار : ق. ناگزیر، ناچار، مجبور، لاعلاج، لابد.

ناچاری : ح مصد. ناچاری، لاعلاجی، ناگزیری، فقر.

ناچه : ا. ناچه، ناوچه، ناودانك آسیا، ناچیز : ص. ناچیز، اندك، ناقابل، فرومایه، ناكس.

ناچیزه : نك. ناشزه.

ناحهز : ص. دشمن، خصم، ناموافق، ناحهزی : ح مصد. دشمنی، خصومت، عدم موافقت.

ناحهساو : ق، ص. ناحق، ناحساب، دروغ، ناروا، نامشروع، بر خلاف عدل.

ناحهق : نك. ناحهساو.

ناخ : ا. وسط، میان، درون.

ناخار : ص. آدم نادرست و متقلب، فریکار، تند و تیز، سریع، ناتو.

ناخر : ا. رمه حیوانات پا بلند، مانند گاو و اسب.

ناخرقهوان : روز دهم اسفند ماه که به جهت سرما از فرستادن حشم به صحرا خودداری می شود.

ناخلاف : ق. ناگهان.

ناخوا : ص، ا. ناخدا، کشتیان.

ناخودا : نك. ناخوا.

ناخوش : ص. ناخوشایند، ناخوش، مریض، بیمار، ناگوار.

ناخوشی : ح مصد. ناخوشایندی، ناخوشی، بیماری، مرض، ناگواری.

ناخوشین : نك. ناخوشی.

ناخون : نك. ناخون.

ناخون : ا. ناخن.



ناخون کردن : م. ناخن گرفتن.

ناخون گرفتن : نك. ناخون کردن.

ناخوونه : ا. ناخنك، آنچه از خوردنی مردم اندك و مجانی خورده شود.

ناخوونه : ا. لك چشم، لك قرینه.

ناخوونهك : ا. لك چشم، لك قرینه.

ناخووش : نك. ناخوش.

ناخووشی : نك. ناخوشی.

نادان : ص. نادان، احمق، ابله، نفهم، جاهل، بی معرفت.

نادانی : ح مصد. نادانی، ابلهی، احمقی، نفهمی، جهالت.

نادوروس : ص. نادرست، غلط، کج، ناراست، دروغگو، بیمار، ناقص، باطل، خاین.

نادوروست : نك. نادوروس.



نار گیل

مرکیان.

نارنجسان : امر. نارنجستان، باغ نارنج.

نارنجوڭ : امص. نارنجك.

نارنجك : نك. نارنجوڭ.

نارنجی : ص نسب. ا. نارنجی.

نارنگی : ا. نارنگی.

ناروهن : ا. نارون، درختی چتری از

رده دو لبه‌یهای بی گلبرگ تیره

نارونها.

ناروهند : نك. ناروهن.

ناره‌حت : ص. ناراحت، ناآرام،

مضطرب، مشوش، آشوب طلب،

عصبانی.

ناره‌حتی : ح مص. ناراحتی، اضطراب،

تشویش، عصبانیت.

ناره‌س : ص. نارس، کال، نرسیده.

ناره‌ته : ا. نعره، فریاد، غرش، تکبیر.

ناره‌نگی : نك. نارنگی.

نادوروستی : ح مص. نادرستی،

ناراستی، کجی، کذب، بیماری،

مرض، نقص، بطلان، تقلب.

نادوّل : نك. ناهه.

نادوای : ق. همیشه.

نادیار : ص. غایب، مجهول، ناپیدا،

نامعلوم، پنهان، پنهان شده، گم، گم

شده.

نادیار بوون : م. غایب بودن، غیب

شدن، ناپدید شدن، نادیار شدن،

گم شدن، مفقود شدن.

نادیاریی : ح مص. غیبت، فقدان،

نادیاری.

نادیده : ص مف. ص. نادیده، نادید،

ناپدید.

نادیهار : (ز)، نك. نادیار.

نار : ا. نهر.

ناراس : ص. نادرست، کج، آدم متقلب

و مکار و فریکار، شرور.

ناراست : نك. ناراس.

ناراستی : ح مص. ناراستی، نادرستی،

کجی، تقلب، شرارت.

ناراو : ا. غم، غصه، اندوه، درد،

مرض.

ناردن : م. فرستادن، ارسال داشتن،

روانه کردن، روانه ساختن.

نارگیل : ا. نارگیل، درختی از تیره

نخلها.

نارگیله : ا. قلیان، لوله قلیان.

نارنج : ا. نارنج، درختی از تیره

- ناساف : ص. ناصاف، ناهموار، زبر، چین و شکن دار، چروک، چین دار. آگاهی، علم.
- ناسانن : م. معرفی کردن، شناساندن، آشنا کردن.
- ناسایش : ص. مء، ا. ناشیست، ناسزا، دشنام، نالایق، ناروا، بیهوده، نامربوط، ظلم، ستم، فسق، فجور.
- ناسپاس : ص. ناسپاس، ناشکر، حق ناشناس، سفل.
- ناسزا : ص. ف، ا. ناسزا، ناسزاوار، نالایق، غیر مستحق، دشنام، فحش، کار بد و ناصواب.
- ناسزه : نک. ناززه.
- ناسک : نک. نازک.
- ناسک برونهوه : م. نازک شدن، باریک شدن.
- ناس کرن : م، (ز). شناختن.
- ناسکۆله : ص. مصف. نازک و کوچک، ظریف، لطیف.
- ناسکی : نک. نازکی.
- ناسنامه : امر. شناسنامه، سجل، کارت معرفی.
- ناسوپاس : نک. ناسپاس.
- ناسۆر : ا. ناسور.
- ناسوور : ا. ناسور.
- ناسهی : م، (ه). مانع بودن، ماندن.
- ناسیا : امف. معروف، شناخته، شناخته شده، آشنا.
- ناسیار : نک. ناسیا.
- ناسیاری : ح. مص. آشنایی، شناسایی، آگاهی، علم.
- ناسیاگ : نک. ناسیا.
- ناسیاگی : نک. ناسیاری.
- ناسیاو : نک. ناسیا.
- ناسیاوی : نک. ناسیاری.
- ناسین : م. شناختن، آشنا شدن، علم پیدا کردن.
- ناسینهوه : م. دوباره شناختن.
- ناشارهزا : ص. نابلد، ناآشنا، ناشی.
- ناشارهزایی : ح. مص. نابلدی، ناآشنایی، ناشیگری.
- ناشایس : نک. ناسایش.
- ناشیست : نک. ناسایش.
- ناشیسته : نک. ناسایش.
- ناشایسه : نک. ناسایش.
- ناشتا : ص، ا. ناشتا، صبحانه.
- ناشتا کردن : م. صبحانه خوردن، ناشتایی کردن.
- ناشتایی : ص. نسب، ا. ناشتایی، صبحانه.
- ناشتن : م. کاشتن.
- ناشزه : ص. زن نافرمان.
- ناشناس : ص. ناشناخته، مجهول، غریب، بیگانه، بی اطلاع، بی خبر، ناآگاه.
- ناشوکر : نک. ناسپاس.
- ناشی : اف، ص. ناشی، مبتدی، بی تجربه.
- ناشیاگ : ص. مء، ا. ناشیست، متمتع، نادرست، ناباب، ناروا، قبیح، مکروه.

ناشیتی : ح مصد. ناشیگری.	وسایل خانه، اسباب منزل.
ناشیرین : ص. ناشیرین، تلخ، نامطبوع، نامطلوب، رفتار نادرست.	ناشین : نک. ناوهند.
ناشیگه‌ری : ح مصد. ناشیگری، بی‌تجربگی، عدم وقوف.	ناق : ا. خرخره، گلو، گلوگاه، حلق.
ناعال : ص. چیزی که خوب نیست.	ناقایل : ص. ناراضی، ناخشنود.
نافرمان : ص. نافرمان، یاغی، سرکش.	ناقه : ص. ناقص، ناتمام، کم و کسر.
نافه‌رمانی : ح مصد. نافرمانی، عدم اطاعت، یاغیگری، سرکشی.	ناقس : نک. ناقز.
نافه‌ک : نک. نافه‌که.	ناقرلا : ص. ناقلا، ناغلا، زیرک، محیل، گریز، باهوش.
نافه‌که : ا. خشتک شلوار.	ناقولج : ا، (ز). وشگون، نیشگون.
نافه‌ک‌برین : م. اصطلاحی مانند، «خشت کشیدن» در زبان فارسی.	ناک : ناک، علامتی برای ساختن صفت مانند «خه‌مناک» غمناک.
ناف : ا، (ز). ناف.	ناک : ص. فقیر، لات، بی‌چیز، ندار.
ناف : ا، (با). نام، اسم.	ناکا : ق. ناگهان، ناگاه.
ناف ئیش : ا، (ز). شکم روش، اسهال.	ناکام : ص. ق. ناکام، نامراد.
ناقبازک : امصغ، (با). سبد کوچک میوه.	ناکامی : ح مصد. ناکامی، نامرادی.
ناف بر : ص فا، ا. میان بر.	ناکوک : ص. ناکوک، نامیزان، ناهم آهنگ.
ناف‌به‌ن : ا، (ز). میانجی، واسطه، شفیع، داور، حکم، مصلح.	ناکولکار : ص. زشت، نازیبا، نادرست، نامیزان، ناهموار، ناصاف.
ناف به‌ند : ا. میانه، فاصله، بین.	ناک‌ه‌س : ص. ناکس، پست، دون، فرومایه، حقیر، رذل.
ناف چاف : ا. پیشانی.	ناک‌ه‌سی : ح مصد. خواری، پستی، حقارت، رذالت، فرومایگی، نانجیبی.
ناف چاف شین : ص، (ز). عبوس، بد اخم، ترشرو، اخمو.	ناگا : ق. ناگاه، ناگهان.
ناف چاف گرتی : نک. ناف چاف شین.	ناگوزیر : نک. ناچار.
ناف دا : ا، (ز). درون، اندرون، میان.	ناگونا : ص. بی‌گناه، بی‌تقصیر.
نافدار : ص فا، (ز). نامدار، مشهور، صاحب نام، معروف.	ناگوناه : نک. ناگونا.
نافک : ا، (ز). ناف.	ناگه‌وار : ص. ناگوار، ناخوش آیند بد مزه، نامطبوع، ناشایست.
نافمال : ا. اثاث البیت، اسباب خانه،	نال : ا. نعل.



نالاندن : نک . نالان.	نامانگوری : ح مصد. نداری، فقر،
نالآن : م. نالیدن، ناله کردن، آه و فغان	بی چیزی.
کردن، شکوه.	ناهدار : ص فا. نامدار، متهور، صاحب
نالآی : (ه)، نک. نالآن.	نام.
نالایق : ص. نالایق، بی کفایت،	ناهراد : نک. ناکام.
بی ارزش، کم بهاء.	ناهرادی : نک. ناکامی.
ناله کی : ا. نعلبکی، زیر استکان.	ناهنایره : م، (ه). پایین کشیدن، پایین
نالبه : ص فا. نعلبند.	آوردن.
نالبه نخانه : امر. نعلبند خانه.	ناهو : ص. غریب.
نالبه ند : نک. نالبه.	ناهوئی : ح مصد. غریبی، غربت.
نالبه نندی : ح مصد. نعلبندی.	ناهوئی : ح مصد. خوابیدگی دست و پا
نالچه : امصد. نعلچه، نعلی که به پاشنه	و اعضاء در نتیجه حرکت نکردن.
کفش زده می شود.	نامه : ا. نامه، کاغذ، رقعہ.
نالدار : ص مر، امر. يك سمی، تك	نامه بهر : ص فا. نامه بر.
سمی.	نامه حره م : ص. نامحرم.
نالش : امصد. نالش.	نامه خوا : ماشاء الله.
نال کردن : م. نعل کردن.	نامه د : ص. بدبخت، سیه روز.
نالہ : امصد. ناله، شکایت، فریاد و فغان،	نامه دبی : ح مصد. بدبختی، سیه روزی.
صدای بلند مانند صدای انفجار.	نامه رد : نک. ناپا.
ناله بار : ص. نامیزان، نابار، ناهم	نامه ردی : نک. ناپاوه تی.
آهنگ، ناموافق.	نامووس : ا. ناموس.
نالہ کردن : م. ناله کردن، نالیدن، آه و	نامی : ا، (ه). نام، اسم.
فغان کردن، شکایت کردن.	نامی : نک. نامدار.
نالہ کی : ا. پاشنه کفش.	نامیزان : ص. نامیزان.
نالہ بین : ا. نعلین.	نامه ده : امف. نامیده، نام داده شده،
نالین : نک. نالآن.	موسوم.
نام : ا. نام، اسم.	نامیلکه : امصد. کتاب کوچک چند
ناماقول : ص. بی ادب، بی تربیت،	برگی، پاملت.
نامعقول، بی شرم، حرف بیجا و	نان : ا. نان.
بی منطق.	نان : م. نهادن، زمین گذاشتن، آماده

کردن، گذاشتن.

معاش خانواده.

نان‌بده : ص فا. دست و دلباز، نان بده.

نانه‌بهره : ا. بقچه حمل نان، سفره حمل

نان برتشك : ا. چوبی که با آن نان از

نان، پارچه‌ای که نان در آن پیچیده و

تور یا ساج برگیرند.

حمل می شود.

نان په‌چ : ص، ا. نانوا، نان‌پز، شاطر.

نانه‌رووته : ا. نان خالی، نان بدون نان

نان پیژ : نك. نان‌په‌چ.

خورش.

نان پیهودان : م. نان به تور زدن.

نانه سکی : امص. کار کردن، با مزد

نان چایی : ا. نان روغنی، نان شکری.

سیری شکم، کار در مقابل غذای

نان ترس : ص. نان خشك، خسیس،

روزانه.

لیم، نان نخور، ممسك.

نانه‌شان : ا. سبد پهنی که برای نهادن

نان خور : ص فا. نان خور، نان خوار،

نان یا صاف کردن برتج پخته به کار

عیال، زن و بچه.

می رود.

نان خوره‌رشت : امر. نان خورش، قاتق.

نانه‌شوین : م. به دنبال کسی افتادن،

نان‌دار : ص مر. ناندار، کسی که

حرف نادرستی به دنبال شخصی شهرت

معاش مییاست.

دادن.

نان دان : م. نان دادن، دست و دلباز

نانه‌قیسی : ا. لواشك زردآلو.

بودن، دست باب بودن.

نانه‌لم : نك. نانه‌سکی.

نانه‌هریچله : ا، (ه). گرده‌ای که روی

نان‌دهر : نك. نان بده.

آن روغن مالیده باشند.

نان‌دین : نك. نان گین.

نان کردن : م. نان پختن، نان درست

نانه‌مل : م. چیزی را به گردن کسی

کردن.

نهادن، گناهی را به کسی ثابت کردن.

نان گردنه‌وه : م. پهن کردن نان پیش از

نانه‌وا : ص، ا. نانوا، خباز.

زدن به تور.

نانه‌واخانه : ا. نانواخانه، خبازی.

نان کویر : ص. نان کور، خسیس، لیم،

نانه‌وایی : ح مص. نانوائی.

نان نخور.

نانه‌وایی : نك. نانه‌واخانه.

نان گین : امر. سبد بزرگی که نان در

نانه‌وه : م. آماده کردن آسیاب جهت

آن جای داده شده و ذخیره می شود.

کار، نهادن تله، دید زدن و انتخاب

نان وشك : نك. نانه‌رووته.

دزد جایی را برای دزدی شبانه،

نانووخ : ا. ناخن.

نهادن، آماده کردن، زیر سر

نان هاور : ص فا. نان آور، تامین کننده

گذاشتن.

- نانه وەر : نك . نان خوهر .
 نانه يهك : م . مچاله كردن، توى هم فرو
 بردن، درهم كردن .
 نانى نانى : ص . آدم خسيس، لثيم، نان
 كور .
 ناو : ا . نام، اسم .
 ناو : ا . ميان، محتوى، درون، اندرون .
 ناو : ا . ناو، ناي، نى آسياء .
 ناو : ا . اندود .
 ناو : ا . فاصله بين دو چيز .
 ناو : ا . منطقه، محوطه، بلوك .
 ناواخن : ا . لفاف، آنچه كه در فاصله
 دو چيز براى پر كردن آن به كار رود
 مانند پنبه يا پشم شيشه‌اى كه در فاصله
 دو سطح پارچه قرار داده مى شود .
 ناوار : نك . نامدار .
 ناوار : ص . ميان پر، با محتوى، مغزدار
 مانند گردويى كه پوك نيست و مغز
 كامل و پر دارد .
 ناوازه : ا . آوازه، صيت، شهرت .
 ناوان : ا . منطقه، ناحيه، بلوك .
 ناوبار : ا . لنگه كوچكى كه وسط بار
 قرار داده مى شود .
 ناوبانگ : نك . ناوازه .
 ناوبانگ‌دهر كردن : م . آوازه در
 كردن، شهرت يافتن .
 ناوبانگ مه‌ندن : نك . ناوبانگ‌دهر
 كردن .
 ناوبجى : ا . ميانجى، شفيح، داور،
 حكم، مصلح .
 ناوبر : ص فا، ا . ميان بر .
 ناو براو : نك . ناوبرياگ .
 ناو بردن : م . نام كسى را به نيكي يا
 بدى در غياب آن كسى بردن، غيبت
 كردن، نامزد به كارى كردن .
 ناوبره : ا . حصيرى كه فضاي چادر را
 به دو قسمت تقسيم مى كند .
 ناوبرياگ : ا . نامزد شده، كانديد شده
 كسى كه نام او به بد ياد شده است،
 مذكور، نامبرده .
 ناوبريشك : نك . نان بريشك .
 ناوبژه كردن : م . افتادن دندانهاى
 شيرى اسب و الاغ و دندانهاى بالغ به
 جاى آن در آمدن .
 ناوبژى : نك . ناوبجى .
 ناوبژى‌گهر : نك . ناوبجى .
 ناوبه‌زر : ص مر، (ز) . گننام، بى نام و
 نشان .
 ناوپا : ا . ميان پا، آلت تناسلى .
 ناوپاره : امر . خانه‌اى كه از هر طرف
 محصور در خانه‌هاى ديگر باشد .
 ناويشته : امر . ريشه فاميلى، نام
 خانوادگى .
 ناوپروك : امر . ميان تهى، ميان خالى،
 پوك، مجوف، پوسته بدون محتوى .
 ناوپهل : امر . كف دست، بين دو سم،
 فاصله دو شاخه يكدريخت .
 ناوتا : نك . ناوبار .
 ناو تاق : امر . طناب كوتاهى كه دو لنگه
 جوال را براى قرار گرفتن روى الاغ و

استر یا آن بهم می بندند.	انتخاب کردن، غزیدن، غزیدن
ناوتویل : امر. پیشانی.	بر گهای میانی پوته هایی مانند توتون و
ناوتیلانه : امر. هدیه عروس به داماد،	کاهو.
جهاز، وسایلی که زن به خانه شوهر	ناوخاللی : ناوپوک.
می برد.	ناوخور : داخلی.
ناوجهرگه : نک. ناوپاره.	ناوخوان : امر. نشیمنگاه زین.
ناوجهرگه : ا. میان، وسط، میانه.	ناودار : نک. نامدار.
ناوجهژنان : ق، ا. زمان بین دو عید،	ناودان : امر. ناودان.
روزهای قبل از عید.	ناوده رکردن : م. نام در کردن، نامی
ناوجی : نک. ناویجی.	شدن، مشهور شدن، شهرت یافتن،
ناوجی کهر : نک. ناویجی.	معروفیت پیدا کردن، شهره شدن.
ناوچال : ص. مر. مقرر، گود، چال.	ناودس : امر. کف دست.
ناوچاو : امر. پیشانی.	ناوده ست : نک. ناودس.
ناوچاوپاک : ص. مر. نیک اختر،	ناوراس : امر. مرکز، میان، وسط، بین.
خوشرو، خوش اقبال.	ناوزران : م. نام آوردن به بدی، نام
ناوچاوترشاو : ناوچاوتور شیاگ.	در کردن به زشتی.
ناوچاوتور شیاگ : ص. مر. اخمو،	ناو زریان : نک. ناوزران.
عبوس، عصبی.	ناوزین : نک. ناوخوان.
ناوچاودیتز : ص. مر. بد اختر،	ناوساجی : ا. گردهای که در میان روغن
بد شانس، اخمو.	سرخ می شود.
ناوچه : ا. ناحیه، منطقه.	ناوسیلی : نک. ناوساجی.
ناوچه : ا. نای آسباب.	ناوشان : ا. گودی بین دو استخوان شانه.
ناوچه : ا. مکان، محل.	ناوقه و : امر. کمر چیزی که بالا و
ناوچه وان : امر. پیشانی.	پایین داشته باشد مانند آدم یا درخت.
ناوچه وان پاک : نک. ناوچاوپاک.	ناوک : ا. ناف.
ناوچه وان دیز : نک. ناوچاودیز.	ناو کردن : م. گم شدن ناگهانی، مفقود
ناوچه وان قوقز : نک. ناوچاودیز.	شدن ناگهانی.
ناوچه وان قهشقه : نک. ناوچاودیز.	ناوکو : نک. ناوبار.
ناوچه وان گرژ : نک. ناوچاوتور شیاگ.	ناوکو : ص. انباز، شریک.
ناوچین کردن : م. به نام انتخاب کردن،	ناوکول : نک. ناوبار.

ناو کۆیر : ص مر. گمنام، ناشناس،	ناو گهر : نک. ناو راس.
اجاق کور.	ناو گهره : ا. مغز گردو.
ناو کۆیر بوونه وه : م. گمنام شدن، گم	ناو گهره : چیزی که وسط دو چیز دیگر
و گور شدن، مردن و از یاد رفتن.	است.
ناو کۆیی : امص. شراکت، انبازی.	ناو گهل : ا. میان پا، وسط دو پا، آلت
ناو که : ا. مغز هسته.	جنسی.
ناو که : ا. ناف.	ناو گین : نک. ناو راس.
ناو که بر : دختری که در موقع به دنیا	ناو لنگ : نک. ناو گهل.
آمدن به نام پرسی ناف بریده شده	ناو لنگان : ا. تابه، ماهیتابه.
است.	ناو له پ : نک. ناو دمس.
ناو که برانه : ا. مبلغی یا هدیه ای که	ناو له پان : ا. فاصله دو شاخه يك
بابت بردن ناف به ماما داده می شود.	درخت.
ناو که خوه شه : ص مر، امر. مغز هسته	ناو له قان : نک. ناو له پان.
شیرین.	ناو مال : ا. اسباب و اثاثیه خانه، تزئین
ناو که ره شه : نک. ناو که ریژ.	داخلی خانه.
ناو که ریژ : ا. الاغ یا استری که زین یا	ناو مشت : نک. ناو دمس.
پالان پشتش رازده و زخم کرده	ناو نان : م. نام نهادن، نام به چیزی یا
باشد.	کسی دادن، نام گذاری کردن، نام
ناو که ریژش : نک. ناو که ریژ.	دادن، اسم گذاری کردن.
ناو که ف : ا. کف کفش که از داخل	ناو نان : نک. ناو نان.
انداخته می شود.	ناو نیشان : نام و نشان، آدرس.
ناو کیش : جوی باریک تنگی که در میان	ناو وداو : شهرت، معروفیت.
کرته ها و مرزهای زراعتی برای جلوگیری	ناو و گین : نک. ناو گ.
از اتلاف آب در زمان کم آبی کشیده	ناو ه : ا. ناو ه.
می شود.	ناو هانین : م. نام بردن، از کسی نام
ناو گ : ص نسب. میانین، وسطی.	بردن، از کسی یاد کردن.
ناو گهل : نک. ناو گهل.	ناو هوردن : نک. ناو هانین.
ناو گولالانه : ا. نقلی که میان لباسهای	ناو ه جاخ : ص. آدم بد اصل، آدم
عروس یا داماد موقع فرستادن ریخته	بی ریشه، آدم بد طبیعت.
می شود.	ناو هخت : ق، ناوقت، بی موقع،

ناهنگام.

ناوه راست : نك. ناوراس.

ناوه رژن : ا، (ه). نان خورش، نان خورش.

ناهندجار : نك. ناسایش.

نای : ا. نی، نی لیک، نای.

نایاب : ص. نایاب، کمیاب، نادر. نایافت : نك. نایاب.

ناوه سار : امر. سنگهایی که با آن تنوره یا نای آسیاب ساخته می شود.

ناوه سهر : امر. آن قسمت از روسری زنان که پشت سر قرار می گیرد.

نایسین : م. غیر قابل اشتعال بودن، نسوختن.

نتم : ح مص. ایمنی، مصونیت.

نچ و نال : نك. نك و نال.

ناوه کیش : افا. ناه کیش.

نچه : اص. ناله خفیف بیمار.

ناوه ند : نك. ناوراس.

نخافتن : م، (با). پوشاندن، روی

ناوه نند یار : نك. ناونچی.

خوایده ای را پوشانیدن، پوشانیدن.

ناوه نینان : نك. ناوه نین.

نخری : ا، (ز). اولین نوزاد خانواده.

ناویژ : ا. ایلخی چی، چوپان گله اسب و الاغ و استر.

نخوری : (ز)، نك. نخری.

نخوشهر : ا، (ه). له.

ناوین : م. گل اندود کردن، اندودن.

نخوشهر : نك. نخوشهر.

ناوینه وه : نك. ناوین.

نخون : ص. نگون، سرنگون، برگشته.

ناهال : ص. نااهل، شیطان صفت،

نخون : نك. نخون.

شورر، ناقلا، زیرك و حبله گر.

نخه : ا. نخود، گیاهی از تیره سبزی

ناهلیك : ا، (با). دُشك، تشك.

آساهای پروانه وار و از دسته پیچی ها.

ناهمی : ص. نومید، ناامید.

ناهمی کردن : م. ناامید کردن، جواب کردن، رد کردن، جواب منفی دادن.

ناهومی : نك. ناهمی.

ناهومید : نك. ناهمی.

ناهومی کردن : نك. ناهمی کردن.

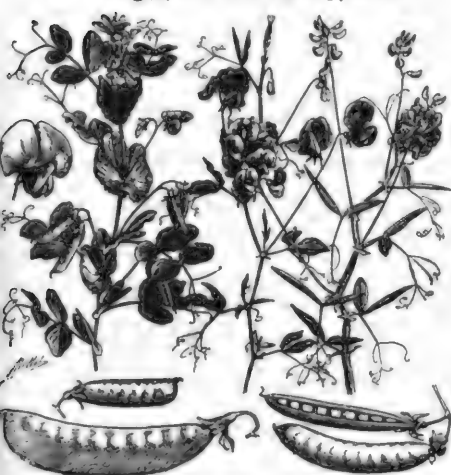
ناههرمان : ص. نافرمان، سرکش.

ناههمووار : ص. ناهموار، ناصاف،

نابار، نادرست.

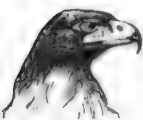
ناههمواری : ح مص. ناهمواری،

ناصافی، اشكال.



نرتونوی : ص. تر و تازه، تازه، تمیز.	نزبه : (با)، نهال مودیم.
نرخ : ا. نرخ، قیمت، ارزش، مظنه.	نزدیک : نزدیک، قریب.
نرخ برین : م. قیمت گذاشتن، نرخ گذاشتن روی اجناس.	نزدیک بوونهوه : م. نزدیک شدن.
نرخ دار : ص مر. باارزش، قیمتی.	نزدیک خستهوه : م. نزدیک کردن، میان بر زدن.
نرخ دانان : م. قیمت گذاشتن رسمی روی اجناس.	نزدیک گردنهوه : نک. نزدیک خستهوه.
نرخه : اص. صدای نفس تنگ، صدای کسی در حال خفگی.	نزدیک کهوتنهوه : م. نزدیک شدن.
نرقه : نک. نرکه.	نزدیکی : ح مص. نزدیکی، قرب.
نرکاندن : نعره کشیدن، غریدن، صدای مهیب کردن.	نژگ : زندگی، زندگانی حیات، عمر.
نرکانن : نک. نرکه.	نژگهره : ا. سسکه.
نرکه : اص. صدای مهیب غرش مانند، صدایی مانند صدای ترکیدن سنگ یا انفجار.	نژم : ص. کوتاه، پست، کم بالا، پایین.
نرناش : ا. عفریت، دیو ماده، عفریته.	نژهان : ا. جای پست، جای پایین.
نریخه : اص. شیهه، صدای اسب.	نژهایی : ح مص. کوتاهی، پستی، پائینی.
نزا : ا. نفرین، ناله، التماس، فریاد، دعا.	نزووله : ناله همراه با دعا و التماس، ناله و نفرین، آه و زاری.
نزاخوان : ص فا. دعا خوان، دعاگو، داعی.	نزیك : نک. نزدیک.
نزار : ا. طرف سایه کوه.	نزیك بوونهوه : نک. نزدیک بوونهوه.
نزام : امص. نظم، ترتیب، آراستگی، روش، یاسا، رسم.	نزیك خستهوه : نک. نزدیک خستهوه.
نزانی : ا. مژدگانی، مژده، خبر خوش، بشارت.	نزیك گردنهوه : نک. نزدیک گردنهوه.
نزاو : ص. رسیده، میوه رسیده، رسیده به حد بلوغ.	نزیك کهوتنهوه : نک. نزدیک کهوتنهوه.
نزاو : ص، (ه). نزدیک.	نژاد : ا. نژاد، اصل و نسب، گوهر.
	نژدار : ص فا، (ز). کسی که بیشتر می زند، جراح.
	نژوه : ا، (با). دسته یاغیان، دسته سر گردنه گیرها.
	نژانندن : م، (ز). پُر کردن.
	نژنین : م، (ز). پُر بودن، پُر شدن.
	نژی : ا، (با). عدس.
	نزار : ا. نسا، جایی که آفتاب

نشئوی : ح مص. سرازیری، سراسیب، شیب.	نمی گیرد.
نشیف : نک. نشئوی.	نسبت : ا. نسبت، خویشاوندی، قرابت.
نشیف : ا، (با)، جنوب.	نسرُم : نک. نَسار.
نشیفی : (با)، نک. نشئوی.	نسک : نک. نَزگ.
نشیفی ئینان : م. پایین آوردن، پایین کشیدن.	نسک : ص. ندار، فقیر، ناامید، پریشان.
نشیمه ن : ا. محل نشستن، ممکن، ماتحت، جای استقرار، نشتگاه.	نسک : ا. عدس.
نشیمه نگا : امر. نشیمن، نشیمنگاه.	نسک و ناهمی : امر. ندار و ناامید، پریشان، پریشان احوال.
نشین : ا. مقعد، ماتحت.	نسکه : ا. سسکه بعد از گریه.
نشین : علامت اسم فاعل که با اسم آید مانند «کراهانشین» یعنی اجاره نشین.	نسکه ره : نک. نَزگ ره.
نشینگا : نک. نشیمه نگا.	نسی : نک. نسا.
نفت : ص. نو، تازه.	نسیب : ا. نصیب، سهم، حصه، بهره.
نفتک : ا، (ز). کبریت، قوطی کبریت.	نسیو : نک. نیب.
نفت و نوبی : ص. نو، تازه.	نسیه : ا. زمین کم قدرت.
نفر : (ز)، نک. نفرین.	نش : ق، (ز). ناگهان، ناگهانی، یک دفعه.
نفرۆ : نک. نقوم.	نشاسه : ا. نشاسته.
نفره ت : امص. نفرت، کراهت، بیزاری، رمیدگی.	نشت ئاف : ا، (ز). نشت آب، رطوبت
نفرین : ا. نفرین، بد، لعنت.	سرایت کرده.
نقیسی : ا. نوعی کرباس.	نشته ر : ا. بیشتر.
نفش : ا. تخم، ترکه.	نشتن : م. نشستن، ساکن شدن، ماندن، اطراق کردن.
نفوورات : نک. نهفوورات.	نشس : امص. نشست، نشست ساختمان.
نفروز : نفوذ، فرو «رفتن» اثر «کردن».	نشک : نک. نش.
نفوس دان : م. نفوس زدن، فال زدن.	نشکفه : نک. نش.
نقاندن : م، (ز). تجویز کردن.	نشینگه : امر. محل نشستن، محل سکونت.
نقرشت : نک. نوشته.	نشوف : نک. نشئوی.
	نشئو : ا، ص. سرازیر، شیب، سراسیب، رو به پایین.



نکل

نکافدن : م. ناله کردن بیمار، نالیدن مریض.	نقز : ص. (ز). پست، پایین، چال، گود.
نکائن : نک. نکاندن.	نقستن : م. (ز). خوابیدن.
نکل : ا. (ز). نُک، نوک، منقار.	نقِیّر : ا. (با). نماز.
نکن : ص. کسی که زیاد ناله می کند، بیماری که زیاد ناله می کند.	نقیسار : نک. نوشته.
نکنای : (ه). نک. نکاندن.	نقِشِتن : نک. نقشن.
نک و ناوومی : ص. مر. ندار، فقیر، ناامید.	نقیسین : م. (با). نوشتن، به تحریر در آوردن.
نک و نالّ : آه و ناله، آه و ناله بیمار.	نقین : نک. نوین.
نک و نالّه : نک. نک و نالّ.	نقاب : ا. نقاب.
نک و ناوومی : نک. نک و ناوومی.	نقار : امص. نقار، سیزه، جدال، کینه.
نک و ناوومید : نک. نک و ناوومی.	نقاندن : م. زور زدن، زور زدن همراه با صدا.
نکه : امص. ناله، ناله سبک بیمار.	نقم : نک. نقوم.
نکه کردن : نک. نکاندن.	نقن : ص. غرغرو، نق و نوق کننده.
نگابان : ص. نگهبان، نگاهبان، حافظ، حارس، کشیک، قراول.	نقوم : ص. گم، ناپدید، ناپیدا، غیب، مفقود.
نگادار : ص. فا. نگهدارنده، نگهبان، محافظ، حامی.	نقوم بوون : م. گم شدن، ناپدید شدن، غیب شدن، مفقود شدن.
نگاداری : ح. مص. حفاظت، حراست، نگهداری، نگهداری.	نقوم کردن : م. گم کردن، ناپدید کردن، غیب کردن، مفقود کردن.
نگاهِیشتن : م. نگهداشتن، نگاهداشتن، متوقف کردن، نگهداری کردن، محافظت کردن، حراست کردن.	نق و جِر : زور «زدن» و تلاش «کردن» برای جابجا کردن چیزی.
نگم : نک. نقوم.	نقه : اص. صدایی که هنگام زور زدن از سینه درمی آید.
نگمه سار : نک. نقوم.	نقه کردن : م. صدا در آوردن از سینه هنگام زور زدن.
نگه ران : ص. فا. نگران، ناراحت، مشوش، منتظر.	نقیم : ا. نگین انگشتری.
نگین : ا. نگین انگشتری.	نقیّم : نک. نقیم.
نگین : ا. طالع، بخت، اقبال.	نکه : امص. نک، ناله، صدای ضعیفی که بیمار سر می دهد.

نم : ا. نم، رطوبت کم، تری.	نمود کردن : م. نمود کردن، جلوه کردن.
نما : ا، (ه). نماز.	
نما : افا. نما مانند در: «قبيله نما»	نمونه : ص. ا. نمونه، مستوره، مانند، شبهه، نموده.
نما : امص. نماء، رشد، نمو، افزونی، بالیدگی.	نمه : ا. باران ریز.
نماز : ا. نماز.	نمهد : ا. نمده.
نمانا : نک. نمونه.	نمهدزین : ا. نمدرین.
نمائدن : م، (با). نرم کردن با آب زدن	نمهدمال : ص. فا. نمدمال.
یا در آب انداختن.	نمكه : ا. نمك.
نماو : آب اندکی که بر روی نان خشك برای نرم شدن پاشیده می شود.	نمكه به حه رام : ص. مر. نمك به حرام، ناسپاس.
نماوی : ص. فا. نمدار، مرطوب.	نمكه کردن : م. نمك کردن، از طعام کسی خوردن.
نمایان : ص. نمایان، آشکار، واضح.	نمكه گیر : ص. فا. نمك گیر.
نمایش : امص. نمایش، ارائه، جلوه، ظهور، تئاتر.	نمکین : ص. نسب. نمکین، بانمك، ملیح.
نمایشت : نک. نمایش.	نم : نه، ۹.
نمایشگا : امر. نمایشگاه.	نم : ص. نو، تازه، جدید.
نمایشگا : نک. نمایشگا.	نم : علامت نفی، نه.
نمایه نه : ص. فا. نماینده، وکیل، مباشر، کارگزار.	نم : (ز). علامت نفی، نه.
نمئت : ا. نم، تری، رطوبت، رطوبتی	نواپین : م. نگاه کردن، تماشا کردن.
که از ریزش قطرات حاصل می شود.	نواله : ا. نواله.
نمدار : ص. فا. نمدار، نمناك، مرطوب، تر.	نواله : ا. جایی از کوه یا خاک نرم.
نم دان : م. نم دادن، تر کردن، نشت کردن.	نواله کردن : م. نواله کردن، پیچیدن.
نمره : ا. نمره، شماره، عدد.	نوان : م. نشان دادن عمل کسی به او یا عمل متقابل، وانمود کردن، تجویز کردن.
نمناك : ص. نمناك، نمدار، مرطوب.	نوانای : نک. نوان.
نمود : ا. جلا، جلوه، رونق، نمود.	نوندان : نک. نوان.
	نوانن : نک. نوان.
	نوبه : ا. نوبت، مرتبه، کرت، بار، راه،

نوبته تی : ح مص. نوبتی.	نوخته : ا. نقطه.
نوبه چی : نوبتی، کشیکی.	نوخشه : ق. فصل درو.
نوبه خشی : اولین بخش درباره کسی.	نوخشه : ق. نوغان، فصل وفور حاصل.
نوبه دار : نک. نوبه چی.	نوخوه شهر : ا. لپه.
نوبه ر : ا. نویر، میوه نورس.	نوخو ماندن : م. (ز). پوشاندن، پوشاندن چیزی با چیز دیگر.
نوبه ر کردن : م. نویر کردن.	نوخون : ص. برگشته، واژگون، سرازیر.
نوبه ن : نک. نوبه ند.	نوخون بوونه وه : م. واژگون شدن، سرازیر شدن، برگشتن.
نوبه گرفتن : م. نوبت گرفتن برای انجام کاری.	نوخون کردن : نک. نوخان.
نوبه گرفتن : م. مالاریا گرفتن، نوبت تب و لرز گرفتن.	نوخونین : م. (ز). خود را پوشاندن.
نوبه ند : امر. گوساله نر دوساله.	نود : نود، ۹۰.
نوبیچکه : ا. بچه ای که تازه راه افتاده است.	نودره ت : ق. کم، بندرت، اتفاقی.
نوت : ا. نفت.	نوردوو : ا. نان نرم پیچیده.
نوتفه : ا. نطفه.	نوردیی : نک. نوردوو.
نوته : ا. پس انداز.	نورین : نک. روانین.
نوته کردن : م. پس انداز کردن.	نوره : ا. نوبه، نوبت، دفعه، راه، کرت، مرتبه.
نوجه زن : اولین عید بعد از وفات هر کسی که با مراسمی برگزار می شود.	نوز : باز هم؟ دوباره؟
نوجه : ص. ا. نوچه، نوجوان، شاگرد، نوجوان کشتی گیر.	نوزده : ۱۹، نوزده.
نوجه : ا. نوحه.	نوزکه : امر. اولین بچه هر زن.
نوخاع : ا. نخاع، مغز حرام.	نوزگه : نک. نوزکه.
نوخاله : ا. نخاله، بی ادب، ناقلا، ناتو، بدجنس.	نوزین : ص مر، امر. اسب و استر تازه سواری شده.
نوخانن : م. واژگون کردن، سرنگون ساختن، سرازیر کردن.	نوز : ا، (با). کته گوسفند.
نوخاننه وه : نک. نوخان.	نوزهن : م. شروع کردن به کاری بعد از دست کشیدن از آن.
	نوزهن : م. ریخته گری کردن با آهن یا مس.

نوستگ : امف. خوابیده، به خواب رفته، اشخاص.

آرام گرفته. نوشین : م. نوشیدن، آشامیدن، سر

نوستن : م. خوابیدن. کشیدن.

نوستوو : نک. نوستگ. نوغرو برون : م. گم شدن، ناپدید

نوستی : نک. نوستگ.

نوسخه : ۱: نسخه.

نوسراو : نک . نوشته .

نوسکانه وه : م. سکسکه کردن و ناله نوقره : ا. نقره، سیم.

کردن پس از گریه.

نۆرسکه : ۱. سکسکه بعد از گریه.

نۆرسكە : نك . نۆزكە .

نوٹش : ۱. نوٹش.

نوشتار: ۱. نوشار.

نوشار : نك. نوشار.

نوشته‌اند نه‌وه : م. چهار قد کردن، قد نه قلّه که ردی : ا. ذرت به داده، حس.

کردن، تا کردن.

نوشتانه وه : م. تا شدن.

نوشتو : نک . نوشته .

نوشتہ : امف، ا. نوشتہ، نوشتہ شدہ،

تحریر یافتہ، نامہ، مراسلہ، دعا،

آیه‌ای از قرآن که بر کاغذی نوشته

شده باشد.

نوشتی : نک . نوشته .

موشخوړ: (ز). آنچه از آخور یا آغل

ستوران و حشم باقی می ماند.

موشخه : نک . نوخسه .

نوش کردن : م. نوش کردن، نوشیدن،

به سلامتی خوردن.

روشوست هیئان : م. شکست آوردن،

کم شدن زور و توان بدنی یا مالی نو که حوله : نوعی نخود دانه درشت.

- نۆکه ر : ص، ا. نوکر، چاکر، خدمتکار.
 نۆکه ره شه : ا. نخودسیاه، نوعی نخود.
 نۆکه ری : ح مص. نوکری، چاکری، خدمتکاری.
 نوکه زۆرده : م. نخود برشته.
 نۆکه قه نی : امر. نخودچی.
 نۆکه ل : ا. گاو جوان دو سال به بالا.
 نۆکه ن : ا. قنات یا جویی که تازه کنده شده است.
 نۆکیسه : نوکیسه، تازه به دوران رسیده.
 نوگوم : نک. نقوم.
 نۆگه : نک. نۆره.
 نۆگه چی : نوبتچی، کشیکچی، پاسدار، نگهبان.
 نۆما : امر. کره مادیان دو ساله.
 نۆمال : زن یا مردی که تازه تشکیل خانواده داده اند.
 نۆموسولمان : ص مر. نومسلمان، تازه مسلمان.
 نۆهینه : ماه ذی الحجه.
 نونگ : ا. برگه، نشان، نشانه، اثر، رد.
 نونور : ص. لوس، نثر، آدم بی مزه.
 نونوله : نک. نونور.
 نوو : ص. نو، تازه، جدید.
 نووا : ق. جلو، پیش، قبل.
 نوواکیش : ص فا. پیشرو گله.
 نووال : ا. قسمت پهن قله کوه.
 نوواندن : نک. نواندن.
 نووتهک : با «تاریک» می آید و همان
 معنی را می دهد.
 نووچانه وه : م. خم کردن، پیچاندن، کج کردن.
 نووچ دان : نک. نووچانه وه.
 نووچانه وه : م. کج شدن، خم شدن.
 نوور : ا. نور، روشایی.
 نووره : اص. صدای گریه مداوم.
 نووره : ا. واجبی، نوره.
 نووزاندن : م. زوزه کشیدن، ناله کردن.
 نووزانن : نک. نووزاندن.
 نووزه : اص. زوزه، صدای ناله نازک.
 نووزه برین : م. صدای کسی را بریدن.
 نووسان : م. چسباندن، چسباندن، وصل کردن، به هم وصل کردن.
 نووساندن : نک. نووسان.
 نووساو : ص مف. چسبیده، چسبانده شده.
 نووسنه : افا. نویسنده، کاتب، منشی.
 نووسهر : نک. نووسنه.
 نووسهک : خودنویس، خودکار.
 نووسیا : نک. نوشته.
 نووسیایگ : نک. نوشته.
 نووسیایان : م. نوشته شدن، به تحریر در آمدن، انشاء شدن.
 نووسین : م. نوشتن، به رشته تحریر در آوردن، تحریر کردن.
 نووسینه وه : م. دوباره نوشتن، رونویسی کردن.
 نووقاندن : م. بستن چیزی مانند مشت.
 نووقاؤ : امف. بسته.

- نووك : ۱. نوك، نك. نوٲژ بوون : م. رسيدن زمان نماز.
- نووكاندن : م. گريه و نٲ زدن مدام نوٲژ چوون : م. گذشتن زمان نماز.
- بجهها. نوٲژ قايم : ص. كسى كه نمازش فوت نشود و در عبادت استوار باشد.
- نووكانن : نك. نووكاندن. نووكن : ص. بجه يا كسى كه زياد نٲ مى زند.
- نووكه : ۱. نٲ، نغ، بهانه جويى. نوٲژيان : نك. نوٲژان. نووكه : (ز). هم اكنون، حاليه، نوٲژى : ص. نسب. نمازى، لباس پاك كه فى الحال، الان. مى توان با آن نماز خواند.
- نووكه كردن : م. نٲ زدن، نغ زدن، نويسه نه : نك. نووسنه. بهانه جويى كردن. نويسين : نك. نووسين.
- نووكه نيا : تيز كردن «لبه گاو آهن». نوٲى كردنه وه : م. نو كردن، تازه نوون : ن. كردن، تجديد كردن.
- نوونياوه : ص. سرنگون، واژگون، نوٲى گرن : نك. نوٲى كردنه وه. سرازير. نوٲگن : ۱، (ز). گاوى كه سنش از دو سال گذشته باشد.
- نووهن : نك. نوٲبن. نوٲل : ۱. اهرم. نووهند : نك. نوٲبن.
- نووهى : ۱، (ه). نخود. نوٲن : نك. نوٲگن. نوها : (ز). حال، حاليه، اكنون، الان. نوٲن : لحاف، پوششى كه بتوان با آن نوهٲ : (ز)، نك. نوٲبن. نووهٲ : ۱، (ز). نخود.
- نوهليك : ۱، (با). دوشك، تشك. نوهٲم : ۱. طبقه خانه. نوٲنك : ۱. آينه، جام. نوٲنك : نك. نوٲگن.
- نوهٲم : ۱. طبقة خانه. نوٲنهر : نك. نماينه. نوٲهك : ۱. هر ۹ عدد يكى. نوٲه وار : ص. مر، امر. قرارگاه نو.
- نوٲه : ۹۰، نود. نوٲى : ص. نو، تازه، جديد. نوٲنهر : ۱. كوٲ پارچه در خياطى.
- نوٲه : ۱. نماز. نوٲن : نه، علامت نفى، نا. نوٲنهر : ۱. جواب منفى.
- نوٲژان : ق. زمان نماز صبح از اذان تا نهانى : (با). مال و منزل، خانمان، محل آرامش و استراحت آدم.
- دميدن خورشيد.

می زند.	نه‌بات : ا. نبات.
نه‌توو : ص. (ز). ناتو، دغل، حقه‌باز، دورو.	نه‌باتی : ص نسب. به رنگ نبات، به مزه نبات.
نه‌ته‌وه : ا. نوه.	نه‌بز : ا. نبض.
نه‌تیجه : ا. نتیجه، حاصل، ثمره.	نه‌بوون : م. نبودن، نداشتن، فاقد بودن.
نه‌تیجه : ا. نتیجه، نبیره، نوه، نسل سوم کسی.	نه‌بوونی : نداری، فقر، بی‌چیزی، گدایی.
نه‌تیل : افا. مانع، بازدارنده.	نه‌به‌رد : نک. ناهال.
نه‌جم : ص. ساکن، تتیل.	نه‌به‌ز : ص. غیرقابل شکست.
نه‌جابه‌ت : امص. نجابت، اصالت، پاکی نژادی.	نه‌به‌کام : ص. میوه نرسیده، میوه نارس.
نه‌جات : امص. نجات، رهایی، خلاصی.	نه‌بیران : ا. ویار.
نه‌جات دان : م. نجات دادن، رها کردن، خلاص کردن.	نه‌بیره : ا. نبیره.
نه‌جار : ص شغل. نجار، درودگر.	نه‌پا : ص. ناپایدار، ناثبات.
نه‌جاسه‌ت : امص. ا. نجاست، مدفوع، ناپاکی، پلیدی.	نه‌پچر : لاینفک، لایتجزی، جدا نشدنی.
نه‌جس : ص. پلید، ناپاک، پست، کنیف.	نه‌پۆر : ص. ناجور، ناپسند، نابجا، نابار، ناسازگار، بدترکیب.
نه‌جیب : ص. نجیب، پارسا، عقیف.	نه‌پۆریان : م. نگنجیدن، جا نگرفتن، جا نداشتن، موضوع نداشتن.
نه‌چار : (با)، نک. ناچار.	نه‌پهنی : ص. مفقود، ناپیدا، ناآشکار.
نه‌چیر : ا. نخچیر، شکار، صید، نخچیر کردن.	نه‌تراندن : م. (ز). خفه کردن، از حرکت و حرف انداختن.
نه‌چیر څان : ص مر، (ز). صیاد، شکارچی، نخچیربان.	نه‌ترس : ص. ترس، پر دل.
نه‌چیر کردن : م. شکار کردن، صید کردن.	نه‌تره : ا. زهره.
نه‌چیر گا : ا. نخچیرگاه، شکارگاه.	نه‌تره بوق : ص. آدم تنومند، نازیبا.
نه‌چیره‌وان : نک. نه‌چیر څان.	نه‌ترین : م. (ز). ساکت شدن، ساکت و بی حرکت شدن.
نه‌حس : ص. نحس، نامبارک، بد اختر، شوم.	نه‌تل : ص. مغل. زیان بخش، زیان آور.
	نه‌توره : لقب زشتی به کسی داده شود.
	نه‌توره بیژ : ص فا. لغزگو، بدگو، کسی که پشت سر مردم حرف

- نه خ : ۱. نخ. نه خونه : ص. نه خوانده، بی سواد.
- نه خاسم : خدای نخواسته، خدای نکرده. نه خواهش : نک. نه خوش.
- نهخت : ۱. نقد. نه خواهش که فتن : نک. نه خوش که وتن.
- نهخت : ص. ق. کم، اندک، قلیل. نه خوشی : نک. نه خوشی.
- نهخت و پوخت : ص. مر. مایه دار، با ارزش. نه خونه : نک. نه خونه.
- نهخته : ۱. (ز). روز سرما و سردی. نه خوتنده وار : نک. نه خونه.
- نهخته نهخته : کم کم، اندک اندک. نه خه سه لا : نک. نه خوازه لا.
- نهختی : ح. مص. کمی، اندکی، مقداری. نه خه مه : غمت نباشد، غمت کم، اشکالی ندارد، عیب ندارد.
- نه خری : ۱. (با). اولین بچه خانواده. نه خیر : نه، خیر، نخیر.
- نه خش : ۱. نقش. نه دار : ص. نادار، فقیر، گدا، مفلس.
- نه خشاوی : ص. نقشدار، منقش. نه داری : ح. مص. نداری، فقر، بی چیزی، گدایی، افلاس.
- نه خشه : ۱. نقشه، طرح. نه دامهت : نکبت.
- نه خشه کیشان : م. نقشه کشیدن، طرح زدن. نه دان : ص. نادان، جاهل، بدون علم.
- نه خشین : نک. نه خشاوی. نه دانی : ح. مص. نادانی، جهالت، بی دانشی.
- نه خ نه ما : ص. مر. نخ نما، کهنه، فرسوده. نه دان : ص. نادان، جاهل، بدون علم.
- نه خور : مباد، نکناد. نه دی بدی : ص. مر. ندید بدید، نوکیسه.
- نه خوازه لا : به ویژه، مخصوصاً، خدای نه دیدوک : (ز)، نک. نه دی بدی.
- نه خواسته، نهوذبالله. نه : ص. ۱. نر.
- نه خوش : ص. ناخوش، مریض، بیمار، ناساغ. نه راندن : م. عربده کشیدن، غریدن، فریاد زدن.
- نه خوش بوون : م. ناخوش شدن، مریض بودن، ناسالم بودن، ناساغ بودن. نه رانن : نک. نه راندن.
- نه خوشخانه : امر. مریضخانه، بیمارستان. نه رد : ۱. تخته نرد.
- نه خوش که وتن : م. مریض شدن، بیمار افتادن، ناخوش شدن. نه ردان : م. تخته نرد بازی کردن.
- نه خا : ۱. نر. نه رده : ۱. نرده، معجر. نه ردین : نک. نه ردان.
- نه رگس : ۱. نرگس، گیاهی از رده تک لپاها تیره نرگسی ها.

- نهر گسه : ۱. دنباله بز و گوسفند.
نهر گسه چار : امر. نر گس زار.
نهرم : ص. نرم، کوبیده، نرم شده، صاف، صیقلی، رام.
- نهرمه : ص. نرم، نرمه، هر چیز نرم، لاله گوش، گوشت لخم.
- نهرمه بیر : ص. آدمی که به نرمی کار را از پیش می برد، آدم چرب زبان و حرف، سیاست باز.
- نهرمه بیژ : امر. الک نرم.
- نهرمه زین : امر. عرقگیر، نمد زیر زین.
- نهرمه ساو : قطعه پولادی که قصابها با آن کارد تیز کنند.
- نهرمه غار : امر. چهار نعل ملایم، چهار نعل کوتاه.
- نهرمه قووت : ص مر، امر. غذای نرم که به آسانی بتوان بلعید.
- نهرمه کوک : امر. سرفه ای کوتاه و مقطع و همیشگی.
- نهرمه گا : امر. جای نرم زمین یا بدن.
- نهرمه ليقه : ص مر. شل و نرم، وارفته.
- نهرمه نهرم : نرم نرم، به آهستگی، اندک اندک.
- نهرمی : ح مصر. نرمی.
- نهرمین : نک. نهرمول.
- نهرناش : نک. نیرناش.
- نهرنه ره شیر : ص مر. آدم تنومند پر هیاو.
- نهره : ۱، (ز)، درخت بلوط.
- نهره : اص. نهره.
- نهری : نه، نا.
- نهرمان : ۱. زمین نرم بدون سنگ و کلوخ.
- نهرمایی : ۱. جایی نرم از بدن.
- نهرم بوون : م. نرم شدن، پودر شدن، رام شدن.
- نهرمژاندن : م. نرم کردن، کوبیدن، پودر کردن، صاف کردن.
- نهرمژین : نرم شدن، نرم بودن.
- نهرمک : نک. نهرمه.
- نهرمکیشی : ح ص. آسان گیری، سخت و مشکل «نگرفتن» بر کسی.
- نهرم و شل : امر، ص مر. نرم و شل، آدم تبیل.
- نهرموله : ص. نرم و شل، کنایه از زن حاق.
- نهرمونیا : ص. آدم شل و تبیل، آدم



نهر گس

- نهریت : چیزی که دوست ندارند ولی
مجبور به رعایت یا اجرای آن هستند
مانند مُد که اغلب مورد نفرت
سالداران جامعه است ولی از طرف
جوانان پذیرفته می شود و گاهی پیران
نیز نه به میل اما از آن پیروی
می کنند.
- نه‌زا : نک. نازا.
- نه‌زان : نک. نادان.
- نه‌زانسته : ص. مذ. ندانسته، نامعلوم،
ناآگاه.
- نه‌زانکار : ص. ف. ناشی، ندانم کار،
بی اطلاع.
- نه‌زانکاری : ح. مص. ناشیگری، ندانم
کاری، ناآگاهی.
- نه‌زائین : م. ندانستن، بدون اطلاع
بودن، آگاه نبودن.
- نه‌زدیک : نک. نزدیک.
- نه‌زدیک برونه‌وه : نک. نزدیک برونه‌وه.
- نه‌زدیک گردنه‌وه : نک. نزدیک
گردنه‌وه.
- نه‌زدیک گه‌وته‌وه : نک. نزدیک
گه‌وته‌وه.
- نه‌زدیکی : نک. نزدیکی.
- نه‌زو : ا. نذر.
- نه‌زله : ا. سرماخوردگی، سردرد،
زکام.
- نه‌زم : نک. نه‌بز.
- نه‌زم : امص. نظم، آرایش، ترتیب، شعر.
- نه‌زوك : نک. نازا.
- نه‌زهر : امص. نظر، نگرش، عمیده، رای.
- نه‌زهر به‌رز : امص. نظر بلند، بلند نظر،
کسی که طبع غنی دارد.
- نه‌زهر ته‌نگ : ص. مر. نظر تنگ،
خیس، لئیم.
- نه‌زهر نه‌فی : نک. نه‌زهر ته‌نگ.
- نه‌زهر کردن : م. نگاه کردن، چشم
زدن.
- نه‌زی : نک. نازا.
- نه‌زيك : نک. نزدیک.
- نه‌زيك برونه‌وه : نک. نزدیک برونه‌وه.
- نه‌زيك خسته‌وه : نک. نزدیک خسته‌وه.
- نه‌زيك گه‌وته‌وه : نک. نزدیک گه‌وته‌وه.
- نه‌زيکی : نک. نزدیکی.
- نه‌ژاد : ا. نژاد، اصل، نسب، گوهر.
- نه‌ژد : ص. چروکیده، کنف، کف،
سرخورده، پریشان دستمالی شده.
- نه‌ژناس : ص. (ه). ناشناس، غریب،
نابله، ناآگاه.
- نه‌ژنه‌وا : ص. ناشوا، کر.
- نه‌ژنه‌وایی : ح. مص. ناشنوایی، کری.
- نه‌ساخت : نک. نه‌خوش.
- نه‌ساز : ص. ناسازگار، نسا.
- نه‌ساق : نک. نه‌خوش.
- نه‌ستو : ص. نستوه، کله‌شق، ناسازگار،
با اراده، کاردی که تیز نشود.
- نه‌ستهرن : ا. نسترن.
- نه‌سته‌ق : ص. ا. آنتیک.
- نه‌سره‌وت : ص. کسی که آرامش
ندارد و دایم در هیجان و تحرك است.

نه‌سل : ا. نسل، ذریه، دودمان.	نه‌شیان‌بین : م. در ماندن، دلخور شدن.
نه‌سوژ : ص. نوز، غیر قابل اشتعال.	نه‌عتک : ا، (ز). پیشانی.
نه‌سوو : ص. تیغ یا کاردی که تیز نگردد.	نه‌عره : اص. نعره، فریاد، آواز بلند.
نه‌سه‌ق : ا. راه، روش، شخصیت، اظهار وجود.	نه‌عره‌ته : نک. نه‌عره.
نه‌سه‌ق : زمین متعلق به ارباب که در اختیار زارع است و با یک جفت گاو در یکسال می‌تواند در آن کشت و برداشت کند.	نه‌عمه‌ت : ا. نعمت.
نه‌سی‌حدت : ا. نصیحت، پند، اندرز.	نه‌عنا : ا. نعتا، نعتان، گیاهی از رده دو لپه‌بیهای پیوسته گلبرگ سر دسته تیره نعنایان.
نه‌سی‌حدت کردن : م. نصیحت کردن، آموزش دادن، پند دادن، اندرز دادن.	نه‌عوژه‌ن‌بلا : نک. نه‌خوازه‌لا.
نه‌سیم : ا. نسیم.	نه‌غم : ا. نقب.
نه‌بیه‌ت : نصیحت، وصیت، با «وه‌سیت» به کار برده می‌شود.	نه‌قام : ص. نفهم، نادان، بی اطلاع.
نه‌شت : اص. نشت، سرایت رطوبت.	نه‌قامی : ح مص. نادانی، نفهمی.
نه‌شت کردن : نشت کردن، سرایت کردن رطوبت.	نه‌فت : ا. نفت.
نه‌شته‌ر : ا. نشتر، نیشتر.	نه‌فخ : ا. نفخ، باد، باد شکم.
نه‌شمیل : جوان، جوان خوش سر و صورت.	نه‌فع : ا. نفع، سود، فایده، بهره.
نه‌شمیلانه : جوانانه.	نه‌فع کردن : نفع کردن، سود بردن، فایده کردن، بهره بردن.
نه‌شناس : نک. نه‌ژناس.	نه‌فوروات : ص. آدم دانای خوش سر و زبان و خوش بیان.
نه‌شوده‌نی : ص. محال، غیر ممکن، نشدنی.	نه‌فهر : ا. نفر، کس، شخص.
نه‌شور : ص. نازا، یائسه.	نه‌فیس : ا. نفس، دم و بازدم، شهیق و زفیر.
نه‌شه : ص. ا. نشه، کیفور، سرحال.	نه‌فیس‌ته‌نگی : ح مص. نفس‌تنگی، ضیق النفس.
نه‌شیان : ص. درمانده، پریشان احوال، ناتوان.	نه‌فروژ : ا، (ز). نوروز، روز اول سال.
	نه‌قره‌قه : ا. پرتو، برق، درخشش.
	نه‌فسی : امر. ناپسری.
	نه‌فق : ا، (ز). پهلوی، کنار، یکطرف بدن.

نه‌قلانه‌ی خراودان : م. نفوس بد زدن.
نه‌قیزه : ا. سیخونك.

نه‌قیزه‌دان : م. سیخونك زدن.

نه‌قیم : ا. نگیں.

نه‌ك : مباد، مبادا، نكناد، خدای نكرده.
نه‌كوا : نك. نه‌ك.

نه‌كرد وو : ص. نكرده كار، ناشی،
خام.

نه‌كرده : نك. نه‌كردوو.

نه‌كرده‌په‌شیمان : کسی كه كارى انجام
نداده و از نكردن آن پشیمان است.

نه‌كوت : نه و زهرمار.

نه‌كوته : نك. نه‌كوت.

نه‌كۆلوك : ص. دیرپز، ناپز.

نه‌كولیاگ : ص. نپخته، خام، نجوشیده.

نه‌كوو : نك. نه‌ك.

نه‌كه‌لی : نك. نه‌كولیاگ.

نه‌كی : نك. نه‌ك.

نه‌گا : نك. نه‌ك.

نه‌گه‌ت : ص. ا. نكبت، خوار، ذلیل.

نه‌گه‌تی : ح. مص. نكبتی، خواری،
ذلت.

نه‌گریا : نك. نه‌كولیاگ.

نه‌گریس : ص. سرسخت، لجوج، حرف
نشنو، قُد.

نه‌گریسی : ح. مص. كله شقی، سرسختی،
لجاجت، قدی.

نه‌گۆمه : ص. ساده، ساده‌اندیش،

ندانم كار، دست و پا چلفتی.

نه‌گه‌ویس : ص. مفرور، مورد نفرت

نه‌ئی : ص. پست، خوار، لثیم.

نه‌ئی : ا. نبیره، ذریه.

نه‌ئی چرك : امر. نبیره، ذریه.

نه‌ئیساندن : م. (ز). نوشتن، به رشته

تحریر در آوردن، تحریر کردن.

نه‌قاره : ا. نقاره.



نه‌قاره‌خانه : امر. نقارخانه.

نه‌قاش : ص. نقاش.

نه‌قاشی : ح. مص. نقاشی.

نه‌قال : ص. نقال.

نه‌قالی : ح. مص. نقالی، قصه‌گویی.

نه‌قب : ا. نقب.

نه‌قتاندن : م. عرق گرفتن از گل یا

گیاه، اسانس گرفتن.

نه‌قر : ص. گود، چال، مقعر.

نه‌قس : امص. نقص، کمی، کاستی.

نه‌قش : ا. نقش، تصویر، عکس.

نه‌قشه : ا. نقشه، طرح.

نه‌قش و نگار : نقش و نگار.

نه‌قشه‌چی کرن : م. (ز). نقشه‌کشیدن،

طرح ریختن، رنگ ریختن.

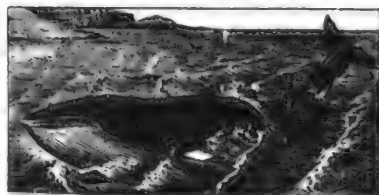
نه‌قل : امص. نقل، تغییر مکان، بیان،

سخن، روایت.

قرار داده شده، از نظر افتاده، طرد شده.	نزدیکی کند، نامرد.
نه‌گه‌هشتی : نک. نه‌گیش‌وو.	نه‌ناس : نک. نه‌ژناس.
نه‌گه‌یش‌وو : ص. نارس، کال، نرسیده.	نه‌نک : ا. جده، مادر بزرگ، مادر یا مادر پدر یا مادر مادر.
نه‌گه‌یگ : نک. نه‌گیش‌وو.	نه‌نگ : ا. ننگ، بدن‌امی، بی‌آبرویی، عار.
نه‌گه‌یو : نک. نه‌گیش‌وو.	نه‌نگ‌نا‌ه : امر. هجو.
نه‌گیراو : ص. اسب و استری که هنوز بر آن سوار نشده و باز بر و پشت‌شان گذارده نشده است.	نه‌نگه‌ویست : نک. نه‌گه‌ویس.
نه‌گیراگ : نک. نه‌گیراو.	نه‌نگین : ص. نسب، ننگین، بدن‌ام، رسوا.
نه‌ما‌زه : به ویژه، مخصوصاً، بخصوص، مخصوص.	نه‌نو : ا. نو، گهواره.
نه‌مام : ا. نهال.	نه‌نه : ا. مادر بزرگ، جده، نه.
نه‌مام‌کردن : م. آدم را سر و ته لای جزز گذاشتن.	نه‌نیاس : نک. نه‌ژناس.
نه‌مان : م. نماندن، باقی نماندن، از میان رفتن، تمام شدن.	نه‌نو : ص. نو، تازه، جدید.
نه‌مر : ص. جاوید، همیشگی، جاویدان، همیشه زنده، نمر.	نه‌و : ص. نه‌و، تازه، جدید.
نه‌موور : ص. نمور، نم‌دار، دارای نم.	نه‌و : ص. نه‌و، تازه، جدید.
نه‌مه‌د : ا. نم‌د.	نه‌و : ص. نه‌و، تازه، جدید.
نه‌مه‌د مال : ص. شغل، نم‌د مال.	نه‌و : ص. نه‌و، تازه، جدید.
نه‌مه‌دی : ا. فرجی، نم‌د دوش.	نه‌و : ص. نه‌و، تازه، جدید.
نه‌مه‌ک : ا. نم‌ک، ملح.	نه‌و : ص. نه‌و، تازه، جدید.
نه‌مه‌ک به‌حرام : ص. مر. نم‌ک به حرام، سفله، ناسپاس.	نه‌و : ص. نه‌و، تازه، جدید.
نه‌مه‌ک‌زار : امر. نم‌ک‌زار.	نه‌و : ص. نه‌و، تازه، جدید.
نه‌میان‌ه‌و : م. خم کردن، کج کردن، خم‌اندن.	نه‌و : ص. نه‌و، تازه، جدید.
نه‌میر : ص. مردی که نتواند با زن	نه‌و : ص. نه‌و، تازه، جدید.

زمین پست در میان کوه.	نهوره کا : نک . نهك.
نهورم : ص، ا. زمین چال و پست.	نهوره کور : نک . نهك.
نهورو : ق. زمان جفتگیری گربه.	نهوره کی : نک . نهك.
نهوروز : ا. نوروز، روز اول.	نهورن : ا. گوساله نر دوساله.
نهورزاد : ص مر، امر. نوزاد، تازه به دنیا آمده.	نهورنده : محصول پاییزی که دیر چیده شده باشد.
نهورهس : ص مر. نورس، تازه جوان.	نهوری : ص. پست، پایین.
نهورژن : ا. ماده گاو جوانی که برای اولین بار زمان جفتگیری آن رسیده است.	نهوریر : ص. ترسو، بی جرئت.
نهورس : ا. نفس.	نهوریران : م. ترسیدن، جرئت نکردن، نتوانستن، فرصت نکردن.
نهورساز : ص مر. نوساز، تازه ساز، تازه ساخته شده.	نهوریس : ص. بی حرمت.
نهورسن : ص. شکمو، شکمپرست، شکباره.	نهورین : م. نشست کردن، نشستن پرنده و طیاره و غیره، کوتاه شدن.
نهورشتر : ا. نشادر.	نهورین : ص. کور، نابینا.
نهورشادر : نک. نهورشتر.	نهوره : ق، (ز). حالا، اکنون، هم اکنون، الان.
نهورم : ا. طبقه خانه.	نهوره : (با). ۹، نه.
نهوروسک : ا، (با). خانه یا اطاقی که از کوه تراشیده.	نهورها : ق، (ز). حالا، اکنون، حالیه، هم اکنون، الان.
نهوروگ : ا. نم.	نهورهات : نیامد، بدبختی، نکبت، سختی، عدم موفقیت.
نهوروگ : نبود، فقدان.	نهورهار : ا. ناهار، غذای نیمروز.
نهوره : ا. نوه.	نهورار کردن : م. ناهار خوردن.
نهورهال : نک. نهورجوان.	نهورهر : ا. نهر، جوی بزرگ.
نهورهرد : نک. نهوربرد.	نهورهویت : (ز). ۹۰، نود.
نهورهژنه : نک. نهورژن.	نهورهه : ا، (ه). ناف.
نهورهش : نک. نهورخوش.	نهورههنگ : ا. نهورنگ.
نهورهشی : نک. نهورخوشی.	نهورهیشتن : م. نگهداشتن، باقی نگذاشتن، قدغن کردن، مانع شدن، روی زمین قرار ندادن.
نهوروع : ا. نوع، گونه.	
نهورهك : نک . نهك.	

نهيم : نک . نه يو .
 نهيم : ا . توان ، نيو .
 نهينگر : نک . نهينگر .
 نهينوک : ا . آينه ، جام .



نههنگ

نهيلان : (ه) . نههستن .
 نههين پر : ص فا . کسی که در خفا کار
 می کند ، خفاکار ، نهانکار .
 نههينگر : ص فا . کسی در نهان حمله
 می کند ، کسی که از پشت سر حمله
 می کند .

نههيني : ص نسب . نهانی ، پنهانی ، در
 خفا .

نههيو : امر . نهيب ، نهيو ، آواز مهيب ،
 نعره .

نهى : ا ، (ه) . نخ .

نهى : ا ، نى ، نى لك .

نهيار : (ز) . دشمنی آشكار .

نهيجه : ا . نى باريك مخصوص ساختن
 حصير .

نهيجه زار : امر . نيزار .

نهيزه : ا . نيزه .

نهيزه باز : ص فا . نيزه باز .

نهيزه دار : ص فا . نيزه دار .

نهيزه : نک . نهيجه .

نهيزهن : ص . نى نواز ، کسی که نى
 می نوازد .

نهى شه گهر : امر . نى شکر ، گياهی از
 تيره گندم با ساقه میان پر .



نهى شه گهر



نهيبى : نک . نهدى بدى .

نهيني : نک . نههيني .

نئى : ا . نى آسيا ، نای آسيا .

نياته : نک . نوته .

نياته کردن : نک . نوته کردن .

نياز : ا . نياز ، حاجت ، احتياج ، خواهش ،
 تمنى .

نيازه من : ص . نياز مند ، حاجتمند ،
 محتاج .

نياشره : ا ، (ه) . باخيت ، پول يا مال از
 دست رفته .

نيان : م . گذاشتن ، قرار دادن ، باقى
 گذاشتن ، نهادن ، گذاشتن .

نيانه شونهو : م . دنبال کردن ، تعقيب در
 حال دويدن .

نيانه شوتين : نک . نيانه شونهو .

نيانه مل : نک . نانه مل .

نانه‌وه : نك . نانه‌وه .

نیرك : نك . نيله .

نانه‌یهك : نك . نانه‌یهك .

نیركه‌بره : ا . نوعی كرم انگلی كه مغز

نیاوه‌زیان : م . قادر نبودن به انجام

كاهو و امثال آن را می خورد و گیاه
را از رشد باز می دارد .

کاری از جهت فکری و جسمی .

نیرگز : ا . نرگس .

نیایری : م ، (ه) . زمین گذاشتن ، قرار

نیرگرده‌بان : ص مر . شمیر آبداده .

دادن ، کاشتن ، پایین آوردن .

نیرگزجای : امر . نرگس زار .

نیچیر : نك . نه‌چیر .

نیرگس : نك . نه‌رگس .

نیچیرفان : نك . نه‌چیرفان .

نیرگسه‌جای : امر . نرگس زار .

نیچیر کردن : نك . نه‌چیر کردن .

نیرگه : ا . بزرگترین تیر چوبی سقف

نیچیره‌وان : نك . نه‌چیرفان .

كه سایر تیرها روی آن قرار
می گیرند .

نیخ : ا . گلو ، حلق ، گاوگاه ، ناق .

نیرگه‌له : ا . قلیان .

نیخن : ص . کسی كه از گلو حرف

نیرق : ا . نیرو ، تاب ، توان ، قدرت .

می زند ، کسی كه هنگام کار بی اراده

نیروك : ص ، نروك ، عقیم ، نازا .

از گلویش صدا در می آورد .

نیروو : نك . نبرو .

نیخه : نك . نریخه .

نیروما : ص . نروموك ، دو جنسی .

نیر : نر ، مذکر .

نیره : ا . نر حیوانات .

نیر : نك . نيله .

نیر : ا ، (با) . زمان ، وقت ، دم .

نیره‌حه‌پته : ص مر . زن یا مردی كه

نیرانه : ص نسب . نرانه ، نر مانند ،

زیاد اظهار مردانگی می كند و

مردانه .

حرفهای كوچه و بازار بر زبان

نیریلوكتی : ص مر . زنی كه رفتار

می آورد یا ناسزا می گوید .

مردانه دارد .

نیره‌ژن : نك . نیریلوكتی .

نیربوونه‌وه : م . نر شدن ، پیر شدن ،

نیره‌ژن : نك . نیروك .

سله کردن زمین ، پیر شدن ترب و

نیره‌كوپكه : نك . نیریلوكتی .

شلغم و مانند آن .

نیره‌كهز : ص مر ، امر . نره خر ، خر نر .

نیرتك : نك . نیرك .

نیره‌كهو : امر . كيك نر .

نیرتن : م ، (ز) . ساسا کردن ، نگاه

نیره‌کی : امر . قاطر نر .

كردن ، نظاره کردن ، دیدن .

نیره‌مووك : نك . نیروما .

نیرك : ا . چیزهایی مانند مغز كاهو و

نیره‌و : جوی باریکی كه مخصوص

بیاز ، هسته .

آبیاری توتون یا گوجه فرنگی کشیده می شود.	نیشاسته : ا. نشاسته.
نیتره و می به : امر. نر و ماده که مانند دكمه به کار برده می شوند.	نیشان : ا. نشان، علامت، نشانه، اثر.
نیتره وهژ : ا. اسب یا الاغ یا استر نر.	نیشان دان : م. نشان دادن، در معرض تماشا و نگاه قرار دادن، نمایش دادن، نمودن، نمایاندن، تجویز کردن.
نیتره ههر : (ه)، نك. نیتره كهر.	نیشان كرد : ص. مفض. انتخاب شده، منتخب، علامت گذاشته شده، نامزد.
نیتری : ص. پیشاهنگ، بز پیشاهنگ گله.	نیشان كردن : م. نشان كردن، علامت گذاشتن، اثر گذاشتن، انتخاب كردن.
نیتری : نك. نه عره.	نیشانگا : امر. مگسك تفنگ.
نیترین : م، (ز). نگاه كردن، نظاره كردن، دیدن، ملاحظه كردن.	نیشان گرتن : م. نشانه گرفتن، قراول رفتن.
نیترینه : نك. نیر.	نیشان ناو : نام و نشان، لقب، نام فامیل، نام خانوادگی.
نیز : ص، (ز). گرسنه.	نیشانه : ا. نشانه، علامت، اثر، هدف تیراندازی.
نیزاو : (ه)، نك. نزدك.	نیشانه گرتن : نك. نشان گرتن.
نیزك : نك. نزدك.	نیشانی : ا. نشانی، آدرس.
نیزه : نك. نه یزه.	نیشتايره : م، (ه). نشستن، ساكن شدن، مستقر شدن، ماندن، لانه كردن، روی تخم خوابیدن پرندگان.
نیزه باز : نك. نه یزه باز.	نیشتمان : ا. محل نشستن و محل اقامت.
نیزه دار : نك. نه یزه دار.	نیشتن : نشستن، خوابیدن پرنده روی تخم، نشستن آفتاب، غروب.
نیس : ص. نیست، محو، نابود، تمام.	نیشته سهر : م. دنبال كردن تازی شكار را، تعقیب با سرعت.
نیسان : ا. ماه چهارم سال خورشیدی.	نیشته سهریهك : م. رویهم ریخته شدن، خراب شدن، ویران شدن و رویهم ریختن.
نیس بوون : م. نیست شدن، محو شدن، نابود شدن، از میان رفتن، غیب شدن، گم شدن، تمام شدن.	نیشتنه مل بهك : م. به سر و كول هم
نیست بوون : نك. نیس بوون.	
نیسك : ا. عدس.	
نیسكان : م. بازی كردن.	
نیسكه : ا. حرکت رقص مانند اسب، پیافه.	
نیسكین : ا. آش عدس.	
نیش : ا. نیش، آزار.	

پریدن، با هم به نزاع برخاستن، با هم دست و پنجه نرم کردن.	نيك : ا، (ز). چوب یا دیلمی که با آن
نیشته‌وه : م. نشستن پرنده یا طیاره از هوا روی زمین.	آسیا را تنظیم کنند.
نیشته‌یهك : نك. نیشته‌سهریهك.	نیل : ا. لاجورد، نیل.
نیشته‌یهك : م. بهم چسبیدن، بهم وصل شدن.	نیل : نك. نیله.
نیشتوو : ا. رسوب، نشست.	نیل : ا. قسمت آبرای کوه، قسمت ز هزار دامنه کوه.
نیشته‌جی : ص. مر. ساکن، مقیم، غیر متحرک.	نیلووفه : ا. نیلوفر، لبلاب.
نیشتمه‌ن : ص. قابل سکونت.	نیلووپه : نك. نیلوفر.
نیشته‌نی : نك. نیشته‌جی.	نیله : اص. صدای آتش شعله‌ور.
نیسخۆ : (با). بلی.	نیله : ا. چوب کوتاهی از روی گردن دو گاو شخم را به هم می بندد.
نیف : نیم، نصف.	نیم : نیم، نصف.
نیف : ا. میان، وسط، تو، درون.	نیم‌به‌ن : نك. نیف به‌ند.
نیف : ص. برابر.	نیم‌ته‌نه : نك. نیف ته‌نه.
نیف‌به‌ده‌ن : ا، (ه). نیمتنه، لباس کوتاه، پارچه و آستر لباس.	نیم‌په‌ز : ص. مر. نیم یز.
نیف‌به‌ند : ص، (ز). نیم بند.	نیم‌ته‌خت : امر. نیم تخت کنش.
نیف‌خۆو : ص، (ز). نیم خور، بس مانده غذا.	نیم‌چه‌دورگه : امر. شبه جزیره.
نیف‌رۆ : ا، (ز). نیمروز، ظهر.	نیم‌خیز : ا. نیم خیز.
نیفشك : ا، (با). گره.	نیم‌دار : ص. نیم‌دار، کار کرده، نه
نیقه‌شەف : ا، (با). نیمه شب.	کهنه نه نو.
نیقهك : نیم، نصف.	نیم‌داشت : نك. نیم‌دار.
نیقهك‌خالی : ص. مر. میان خالی، تو خالی، مجوف، پوك، پوج.	نیم : ص، (ز). پست، پایین، چال.
نیقه‌کی : ح. مص. برابری، تساوی.	نیم‌روخ : ا. نیم‌رخ.
نیک : ص. نیک، خوب، نیکو، پسندیده.	نیم‌روو : ا. نیم‌رو.
نیک : ا. استخوانهای دو طرف لگن	نیم‌ره‌س : ص، نیم‌رس، نرسیده، نارس.
	نیم‌سۆز : ص. مر. نیم‌سوز.
	نیم‌کوت : ص. مر. نیم‌کوب، نیم‌کوبیده.

- نیمکەت : ۱. نیمکت، نیم تخت.
نیم گەرم : ص مر. نیم گرم، ولرم.
نیم گەز : نیم گز.
نیمۆ : ۱. لیمو.
نیمە : نیمه، نصفه، نیم، نصف.
نیمە چل : ص مر. نیم کاره، کار تمام
نشده، کار ناتمام، ناقص.
نیمەرۆ : امر. نیمروز، ظهر.
نیمەرۆژ : نک. نیمه رۆ.
نیمەشۆر : ۱. سفیداب.
نیمە کارە : نک. نیمه چل.
نیمە گیان : ص مر. نیمه جان.
نیمەنمەك : خمیری که برای گذاردن
روی دمل درست کنند.
نیمەیاوای : (ه)، نک. نیمه رس.
نی نووك : ۱. ناخن.
نیۆ : ۱. وسط، میان، داخل، درون، تو،
اندرون.
نیۆ : ۱. نام، اسم.
نیواخن : نک. ناواخن.
نیوان : ۱. فاصله دور و نزدیک، لایی
بین پارچه و آستر لباس.
نیوبار : نک. ناوبار.
نیوبانگ : نک. ناوازه.
نیوبردن : نک. ناو بردن.
نیوبریشك : نک. نان بریشك.
نیوبژە كردن : نک. ناویژە كردن.
نیوبژی كەر : نک. ناوبجی.
نیوبژی كەر : نک. ناوبجی كەر.
نیوبارە : نک. ناوبارە.
تیوپەل : نک. ناوپەل.
تیوتا : نک. ناوایار.
تیوتاق : نک. ناوتاق.
تیوجەرکە : نک. ناویارە.
تیوژەژان : نک. ناوجەژان.
تیوچاو : نک. ناوچاو.
تیوچاو : نک. ناوچاو.
تیوچاوپاك : نک. ناوچاوپاك.
تیوچەوان : نک. ناوچاو.
نیوچەواندیز : نک. ناوچاودیز.
تیوچەوان گرژ : نک.
ناوچاوتورشاگ.
تیوخۆ : نک. ناوخۆ.
تیودار : نک. نامدار.
تیودەر كردن : نک. ناودەر كردن.
تیودهست : نک. ناودهس.
تیوزیان : نک. ناووزیان.
تیوساجی : نک. ناوساجی.
نیوشان : نک. ناوشان.
تیوقەد : نک. ناوقەد.
تیوكۆل : نک. ناوبار.
تیوكۆتربوونەوه : نک.
ناوكۆتربوونەوه.
تیوكەبێ : نک. ناوكەبێ.
تیوكەریژ : نک. ناوكەریژ.
تیوكەف : نک. ناوكەف.
تیوگەل : نک. ناوگەل.
تیولنگ : نک. ناوگەل.
نیولنگان : نک. ناولنگان.
تیوله پ : نک. ناودهس.

نیومال : نک . ناومال .

نیونجی : نک . ناوبجی .

نیونان : نک . ناوانان .

نیونیشان : نک . ناونیشان .

نیونیره : ا . بستی که چوب روی گردن

نیوه : نک . ناوهند .

دو گاو شخم را به دستگاه شخم

نیوهراست : نک . ناورااست .

متصل می سازد .

نیوهنجی : نک . ناوبجی .

نیونیشان : نک . ناونیشان .

نیهاد : ا . نهاد، سرشت، طبیعت، طینت،

نیووک : ا . ناف .

آفرینش .

نیووک : نک . نیووک .

نیهانی : نک . نههینی .

نیووک : ا . مغز هسته زردآلو و بادام و

نیهت : ا . قصد، نیت، آهنگ .

غیره .

نیی : ص، (ز) . نو، تازه، جدید .

نیوون : گوساله دو ساله ماده .

و

و : و .

و : حرف ربط «در بعضی از گویشها».

وا : ا، (ه). آماس، ورم، باد، خامباد.

وا : چنین، اینطور.

وا : علامت فاعلی.

وابدهسه : امف. وابسته، پیوسته، متصل،

منوط، مربوط، منضم، ملحق،

خویشاوند.

واتا : معنی، مفهوم، «یعنی»، توضیح

گفته‌ای.

واتانی : نک. واتا.

واتن : م. گفتن، بیان کردن، شرح

دادن، تکلم کردن، صحبت کردن.

وات و ویز : امص. گفتگو، مکالمه،

صحبت، مباحثه.

وات و وری : ا. شایعه، آنچه که بر

سر زبانهاست.

واته : ا. واژه، کلمه، لفظ، کلام،

معنی، مفهوم.

واته‌واته : نک. وات و وری.

واته و ویره : نک. وات و وری.

واته‌ی : (ه)، نک. واتن.

واجب : ص. واجب، ضرور، لازم،

بایسته.

واجه : ا. روزن، آفتابگیر، دریچه‌ای از

خانه به بیرون، دریچه.

واچه : نک. واته.

واخ : اص. واخ، آخ، آه.

- واخوا : افا. واخواه، معترض، کسی که
واخواست می کند.
- واخواردن : م. واخوردن، مغلوب
شدن، شکست خوردن، مأیوس شدن.
- واخوازی : نک. واخواهی.
- واخورده : امف. واخورده، مغلوب،
مأیوس، مردود.
- واخین : م. گردو بازی کردن.
- وادار : ا. تحریک، وادار، اجبار، الزام،
بازداشت، منع، نهی.
- وادار بـوون : م. وادار شدن، مجبور
شدن، ناچار شدن، تحریک شدن، منع
شدن.
- وادار کردن : م. وادار کردن، مجبور
کردن، تحریک کردن، ناچار کردن.
- واداشت : نک. وادار.
- واده : ا. وعده، قول، قرار، مدت.
- واده سـهنن : م. وعده گرفتن، زمان
گرفتن، قول گرفتن.
- وار : ص. (ه). پایین.
- وار : ا. اطراقگاه، محل استقرار
تابستانی.
- وار : علامت فاعلی.
- واران : ا، (ه). باریدن، باران.
- وارائن : م. بارانیدن، چیزی را به
صورت باران از بالا به پایین ریختن.
- وارای : م، (ه). باریدن.
- وارد : افا، ص. وارد، آگاه، آشنا،
مطلع، مهمان، جایز، روا.
- واردن : م، (ه). خوردن، بلعیدن،
- سیگار کشیدن، آشامیدن، قلیان کشیدن.
واردن : ا، (ه). غذا، خوردنی.
- واردن سـهنی : ص، (ه). خوردنی،
چیزی که قابل خوردن باشد.
- واردن : (ه)، نک. واردن.
- وارس : افا. وارث، مرده ریگ، بر،
میراث خوار.
- وارش : امف، ا. بارش، باران.
- وارش : حصار، چهار دیواری برای
حفاظت چیزی.
- وارشت : نک. وارش.
- وارگه : امر. محل استقرار تابستانی،
بارگه.
- وارن : ص. پشی که با دست بازنده است.
- وارو : نک. واروک.
- واروک : ا. جوجه مرغ زیر یکسال.
- واروو : ص، ا. معکوس، وارو،
برعکس، واژگون، برگشته.
- وار و گور که ردهی : م، (ه). عوض
کردن، تبدیل کردن، معامله پایاپای
کردن.
- واروون : نک. واروو.
- واره : ا. قرض، نسیه.
- واره : ا. خواهر.
- واره : ا. بار، دفعه، مرتبه، کرت.
- واره : ا. عوض، به جای، بدل، جانشین.
- واره سـ : ا. بازرس، مفتش، قاضی، ممیز.
- واره سـه : ص. گوشه گیر، معتکف.
- واره سی : ح مص. واری، بازرسی، به
حساب «رسیدن»، ممیزی، تفتیش.

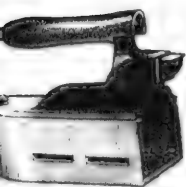
واره واره : قمر. کم کم، اندک اندک،	گشادن، گستردن، واز کردن.
خرد خرد.	وازلّی هاوردن : نک. وازچنه ناردی.
واره زَا : امر، (ه)، خواهر زاده.	واز هانین : نک. وازچنه ناردی.
واریای : م. عوض شدن، جابه جا شدن.	واز هینان : نک. وازچنه ناردی.
واریتز : امص. تغریق حساب، تسویه	وازی : ا. بازی، سرگرمی، تغریح،
حساب، واریز کردن، ریزش کردن	قمار.
قنات و چاه بعد از تعمیر.	واژ : ص. حاج و واج، سرگشته،
واریز کردن : م. تسویه حساب کردن،	پریشان.
واریز کردن، واریز کردن قنات و چاه.	واژاو : نک. وازاو.
واریزه : ص. بادریخته، میوه ریخته از	واژ کردنه وه : م. فحل شدن دوباره
سرما و باد، میوه ریخته پای درخت.	حیوانات.
واریژ : نک. واریژ.	واژه : اصص. صدای آب در حال حرکت.
واریژ کردن : نک. واریز کردن.	واژه : نک. وته.
وارین : م. باریدن، باران آمدن، برف	واژه بهس : حرف ربط.
آمدن.	واستن : م، (ه)، خواستن، آرزو
واز : ص. باز، گشاد، گشاده، گشوده،	کردن، خواستگاری کردن.
وسیع، دامنه دار، واز.	واسته : افا. واسطه، میانجی، دلال.
وازتَن : م. خواستن، خواهان بودن،	واسه : حرف تأیید، حرف تصدیق،
خواستگاری کردن.	چنین است.
وازاو : امر. کوناپ، دنباله آب زمین	واسه ی : (ه)، نک. واستن.
زراعتی که از محل آبیاری خارج	واشه : ا. باشه، واشه، قرقی.
می شود، فاضلاب.	واغین : گردو بازی.
وازچنه ناردی : م. ول کردن، رها	وافر : ص. وافر، زیاد، بسیار.
کردن، خلاص کردن، آزاد کردن،	وافور : ا. وافور.
دست از سر کسی برداشتن.	وافور کیشان : م. وافور کشیدن.
واضح : ص. واضح، آشکار، روشن.	واق : ص. حاج و واج، حیران، مات،
وازی : ص. بیدار، شکار بیدار گوش به	متحیر، میهوت.
زنگ.	واقاندن : م. صدا کردن حیوانات در
وازرین : ا. وازلین.	فشار و سختی مانند صدای گوسفند
واز کردن : م. باز کردن، گشودن،	هنگام حمله گرگ.



واشه

واق پهرین : م. متحیر شدن، مات شدن،
 هاج و واج شدن، مبهوت شدن.
 واق مهربان : مبهوت و متحیر ماندن،
 مات ماندن، مات و مبهوت ماندن.
 واق و ویق : سرو صدا.
 واقه : اص. صدای حیوانات هنگام
 سختی.
 واقه کهر : نامی برای بز و گوسفند
 مانند نفس کش.
 واك : کلمه ایست که به جای «فلان» و
 «بهمان» و «چیز» است که وقتی نام
 چیزی فراموش شود آنرا بر زبان
 رانند.
 واکس : ا. واکس.
 واکسن : ا. واکسن، مایه.
 واکفت : بازگشت بیماری، رجعت
 مرض.
 واکهوت : نک. واکفت.
 واگل : بازگشت، رجعت، مراجعت.
 واگو : امص. واگو، واگوی، بازگو،
 دوباره گویی، واگویه.
 وال : ا. وال، نوعی پارچه ابریشمی.
 وāl : ص. مف. زده شده، واشده، پفکی.
 والایتر : الك بسیار نرم.
 والویت : امف. بیخته، بیخته شده با الك
 بسیار نرم.
 وآله : ا. (ه). خواهر.
 وآله : خرده هرچیز، خرده.
 وآله کئی : کلمه ای که از روی دوست
 داشتن به خواهر گفته می شود.

والی : ا. آجی، خواهر، همشیره.
 والی : ص. والی، حاکم، حکومت،
 استاندارد.
 والیال : ا. والیال.
 والی نشین : امر. والی نشین، مرکز،
 ولایت، حاکم نشین.
 وام : ا. (ه). بادام.
 وام : ا. وام، قرض، بدهی.
 واماگ : امف. وامانده، خسته، فرسوده،
 عقب مانده.
 واعدار : ص. مر. وامدار، قرض دار،
 بدهکار.
 وامی : ا. (ه). بادام.
 وان : وان، پسوندی که است به معنای
 حفاظت و نگهداری مانند «پاسه وان»
 یعنی پاسبان و به معنای تخصص مانند
 «پروکوه وان» یعنی خلبان، بان.
 وانای : م. (ه). خواندن، قرائت کردن.
 وانك : نک. واك.
 وانك : نک. واك.
 وانيتها : (ز). آن دو، آن دوتا.
 واوشی : ا. (ه). آغوش، بغل، کنار.
 واویژ : نک. واگو.
 واویژ کردن : م. واگو کردن، دوباره
 گفتن به تکرار حرف زدن.
 واهمه : ا. واهمه، ترس، بیم، هراس.
 واههر : ا. خواهر، آجی، همشیره.
 وای : وای، آی، آخ، واخ.
 وایش : نک. وای.
 وت : نک. وته.



وتوو

- وتار : امص، ا. گفت، گفتار، کلام، قول، سخن.
- وتن : م. گفتن، صحبت کردن، بیان کردن، برزبان آوردن، مکالمه کردن، حرف زدن، شرح دادن.
- وتنهوه : نک. واویژ کردن.
- وتوو : ا. اتو، اطو.
- وتوودان : م. اتو زدن، اطو زدن.
- وتووزبوننهوه : م. غل خوردن، غلطیدن.
- وتوو کردن : م. اتو کردن، اتو زدن، اتو کشیدن.
- وتوو کیشان : نک. وتوو کردن.
- وت وویره : نک. وات وویژ.
- وت وویژ : نک. وات وویژ.
- وته : ا. واژه، کلمه، لفظ، کلام، مفهوم، گفته، سخن.
- وجاخ : ا. دودمان، خاندان، آل، آتشدان.
- وجاخذار : ص. مر. کسی که دارای فرزند مذکر صالح است که سلاله خاندانش باینوسله بریده نمی شود.
- وجاخ پوون : نک. وجاخذار.
- وجاخ زاده : ص. مر. نجیب، شریف، نجیب زاده، سید.
- وجاخ کویژر : ص. مر. بلاعقب، بی خلف، آنکه فرزند مذکر ندارد.
- وچان : ا. مجال، فراغت، فرصت، امان، مهلت، مدت.
- وچان دان : م. مجال دادن، فرصت دادن، امکان دادن، مهلت دادن.
- وچان گرتن : م. فراغت یافتن، استراحت کردن، آرامش پیدا کردن.
- ودم : ا. نفس مانند در «فلانی سید است نفس خوبی دارد اگر دعا کند مریض خوب می شود».
- وړ : ص. گیج، متنگ، مات.
- وړ : ا. حرف مزخرف، پرت و پلا، تکرار حرف.
- وړاج : ص. وړاج، پرگو.
- وړازین : م. دوختن.
- وړاق : ص. سرپوشیده «طاق» باز و بزرگ.
- وړاوه : ا. حرف «زدن» در خواب.
- ورتهکه : ص. خُرده، ریزه.
- ورته : با خود حرف «زدن»، جگش.
- ورپرای : م، (ه). پایکوبی کردن، به هوا جهیدن.
- ورچ : ا. خرس.
- ورچه کۆله : امر. بچه خرس.
- ورد : ص. خرد، ریز، نرم.
- وردایوه : م، (ه). پرگویی کردن، وراجی کردن، زیاد حرف زدن.
- ورد بوون : م. خُرد شدن، ریز شدن، از لحاظ روحی شکست خوردن.
- ورد بووننهوه : م. فکر کردن راجع به چیزی، نگاه کردن عمیق به چیزی.
- وردبین : ص. خرد بین، زیرک، باهوش، حساس، زودرنج.
- وردبینی : ح. مص. خردبینی، نازک بینی،

زود رنجی، حساسیت.	ورده و کردن : م. خرد کردن پول از
ورد کردن : م. خرد کردن، ریز	بزرگ به کوچک.
کردن، قطعه قطعه کردن.	ورده و کردن : م. خواندن بدون بلند
ورد کرده و : م. خرد کردن و تبدیل	کردن صدا.
پول درشت به پول خرد.	ورده ورده : ق. مر. کم کم، اندک اندک،
ورد که : ص. خرده، ریزه.	جزء جزء.
وردل : ا، (ه). صبحانه، پیش قلیانی،	وردی : ح مصص. خُردی، ریزی،
ناشتایی.	طفولیت، کودکی.
ورد و خاش : ص مصف. خُرد شده،	وردیکلانه : ص مصف. کوچولو، ریزه
شکسته، ریز ریز شده، داغان شده.	ریزه، ریزه، آدم کوتاه.
ورد و خان : نک. ورد و خاش.	وردیکله : نک. وردیکلانه.
ورده : ص. خرده، ریزه.	ورژان : بو دادن، برشته کردن، روی
ورده بابت : خرده وسایل خانه.	آتش گرفتن.
ورده بزه : امر. نرم خنده.	ورژاندن : نک. ورژان.
ورده بین : نک. وردبین.	ورژانن : نک. ورژان.
ورده دان : امر. آذوقه زمستانی خانه.	ورشه : ا. برق، برق چیزهایی مانند
ورده فروش : ص فا. خرده فروش.	پولک در آفتاب.
ورده کاری : امر. خرد کاری.	ورشه دار : ص مر. براق، چیزیکه در
ورده کوت : ص مر. چیزی که بسیار	آفتاب برق می زند.
کوبیده و نرم شده است، کلش زیاده	ورشه دان : م. برق زدن.
از حد معمولی کوبیده شده.	ورک : ا. بهانه، لج، حالت خواستن توام
ورده گیر : ص فا. خرده گیر، ایراد گیر،	با گریه و پافشاری بجه، اصرار، ویر.
عیب جو.	ورکاوای : ص نسب. بجه‌ای که زیاد با
ورده‌آه : ا. مفصل.	اصرار و لج بازی و گریه چیز
ورده‌آه : ص مصف. ریز، کوچک، خُرد.	می خواهد.
ورده مرده : نک. ورده بابت.	ورک گرتن : م. ویر گرفتن، لج
ورده والّا : نک. ورده بابت.	گرفتن.
ورده والّه : نک. ورده بابت.	ورکه : ا. خلسه، اندیشه توام با تفکر.
ورده و بوون : م. نگاه کردن، ملاحظه	ورگ : ا، (ه). گرگ.
کردن، دیدن.	ورگ : ا. معده، شکبه، شکم.

ورگ دان : م. شکم دادن دیوار.	ورژانیدن : م. به حالت حمله و
ورگ دِراو : ص. مر. پرخور، شکم پرست، سورچی، شکمبار.	آشفتگی در آوردن زنبور با بهم زدن لانه آنها.
ورگن : ص. آدم شکم گنده.	ورژم هینان : م. حمله بردن، هجوم آوردن.
ورگ نانه‌سور : م. چیز را با زور فشار و بی میلی خوردن.	وروستی : م، (ه). بالا رفتن، ترقی کردن، صعود کردن.
ورگ هاتن : م. بزرگ شدن شکم.	وروکان : حمله و هجوم چند جاندار به چیزی یا جاندار دیگری.
ورلووشای : م. بادکش کردن، بالا کشیدن، بالا کشیدن بازور و نفس.	وره : اص. صدا از دور، صدای آرام.
ورلیدن : م. ور زدن، پرچانگی کردن، زیاد حرف زدن.	وره به‌ردان : م. زهره ترك شدن از ترس.
ورمان : م. خراب شدن، ویران شدن، رویهم ریختن دیوار.	وره تهی : م، (ه). فروختن، به فروش رساندن.
ورمان : م. مات ماندن، متحیر ماندن، مبهوت ماندن، هاج و واج ماندن.	وره چه‌م : ا، (ه). منظره، آنچه در معرض دید است.
ورمایی : ا. طبقه خانه، آپارتمان.	ورهش : ا. فروش.
ورمی : ا. اجازه، رخصت، پروانه.	ورهو : ا. گله گراز وحشی.
ورمی دار : امر. مأجوز، پروانه وار.	وره ور : صداهای پی‌پایی از دور، صداهای آرام و پی گیر.
ورنگ : ا. نفس، فرصت، امکان.	ورهو ور : ورور، حرف زیاد، حرف زیاد و بی معنی.
ورنگ دان : م. نفس زدن، نفس کشیدن، فرصت دادن، امکان دادن.	وری : ح. مص. ماتی، بهت، تحیر، گیجی.
ورنگ گرفتن : م. گرفتن نفس، نفس گرفتن، فرصت و امکان از کسی گرفتن.	وریا : ص. هوشیار، باهوش، بیدار.
وروره : ص. عبوزه، پرگو، پیرزن و راج.	وریا کردنه‌وه : م. آگاه کردن، بیدار کردن.
ورژان : م. هجوم بردن و آشفتگی لانه زنبور و مورچه هنگام حمله و دفاع.	وریایی : ح. مص. بیداری، باهوشی، زیرکی.
	وریشه : نک. ورشه.
	وریشه دار : نک. ورشه دار.

وریشه‌دان : نک. ورشه‌دان.

ورینگ : نک. ورنگ.

ورینگه : نک. ورنگ.

ورینگه : ا. آواز آرام و خوش.

وز : ص. وز، موهای وز کرده.

وزاق : ا. هجوم، یورش، حمله.

وزاق به‌ستن : م. هجوم بردن به چیزی،

یورش بردن به کاری، کورس بستن.

وزای : م. انداختن، پرت کردن، به

زمین انداختن، پرتاب کردن.

وزتن : م. شنیدن، شفتن.

وزم : ا. زبان گنجشک، درختی از تیره

زیتونیان.



وزه : ا. توان، نیرو، قدرت.

وزه‌نگی : ا. رکاب‌زین.

وزه‌وز : ا. وزوز.

وزین : نک. وزای.

وژ : اص. صدای کمان، وژ.

وژاردن : م. پاک کردن غله از دغل.

وژاردن : م. تاوان دادن، دادن قیمت

چیزی پس از نابود شدن آن.

وژانن : م. انتخاب کردن، جدا کردن.

وژاو : نک. وازاو.

وژنگ : ا. زانو.

وژه : نک. وژ.

وس : امر به سکوت، هیس.

وسا : ص. ا. استاد، ماهر.

وس‌بوون : م. ساکت شدن، بی‌صدا

شدن، سکوت کردن.

وستا : نک. وسا.

وستان : م. ایستادن، توقف کردن،

متوقف شدن، راکد ماندن.

وستن : م. خواستن، آرزو کردن،

خواستگاری کردن، طلبیدن، طلب

کردن.

وسته : امف. خواسته، خواستگاری شده،

طلب شده.

وسلّ : امص. غسل.

وسمه : ا. وسه.

وسه‌وه‌ره‌نیشته‌ی : نشست و برخاست،

معاشرت، آمد و شد.

وسه‌یره : م. پایین آمدن، پیاده شدن.

وسه‌یه‌وه‌ی : م. پس انداختن.

وش : اص. صدایی که با آن‌ها را

متوقف سازند.

وشاردن : م. فشردن، چلانیدن، پرس

کردن.

وشر : ا. شتر.

وشر او : امر. موج.

وشر دانه : امر. نوعی گندم.

وشر قولی : نوعی بازی.

وشرقین : امر. کین شتری، کینه شدید.

وشر گاپلنگ : زرافه، شتر گاو پلنگ.

وشر گه‌روو : امر. شتر گلو.

زمین خشك، خشكى.

وشكائى : ا. زمین و محل خشك،

خشكى.

وشكاوس : ص مر. حیوان ماده‌ای که

آبستن نشده است.

وشكاوى : ص، ا. ذوحیات، حیوانی که

هم در آب و هم خشكى زندگی

می کند، دوزیستی.

وشكاوى : نك. وشكائى.

وشكائى داهاتن : م. خشك شدن قنات

و چشمه و رود.

وشكائى هاتن : نك. وشكائى داهاتن.

وشك بوون : م. خشك شدن درخت و

سبزه و جوی و نهر.

وشك بوونهوه : م. خشك شدن هر چیز

تر.

وشك سالّ : ص مر. سال خشك، سال

کم آبی، سال بی بارانی.

وشك کردن : م. خشك کردن،

خشكاندن سبزی و میوه و غیره.

وشك کردنهوه : خشك شدن هر چیز

تر، حیوانی که شیر آن خشك شده

است.

وشكه : ا. آذوقه خشك ماننددانه و غیره

در خانه.

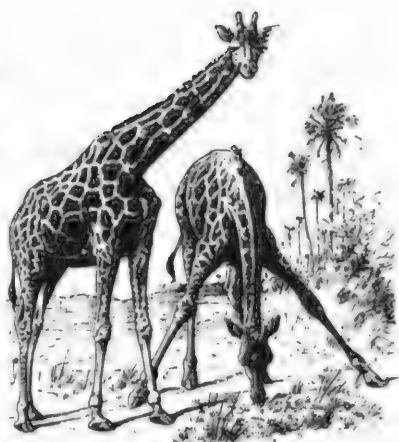
وشكه : ا. بیماری که باعث خشك شدن

شیر حیوانها می شود.

وشكه : ص. حیوانات بدون شیر، حیوانی

که شیر آن خشك شده است.

وشكه : ص. خشكه، خشك مانند.

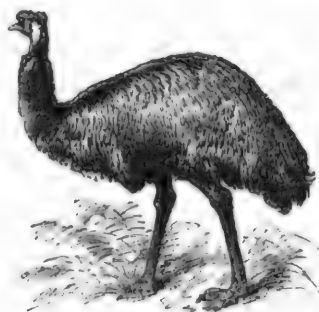


وشر گابلنگ

وشرمر : ا. شر مرغ، پرنده‌ای از

دسته دوندگان.

وشر مرغ : نك. وشر مر.



وشره وان : شتربان، ساربان.

وشر : ا. عدد، عشر، ده يك، از هر ده

تا یکی.

وشك : ص. خشك.

وشكاهه : ص، ا. دیم، زراعت بدون

آبیاری.

وشكان : ق، ا. زمان خشكى زمین،

وشكه و ه ب و و : ص. خشك شده.	وشكه بار : ا. خشكار، آجيل.
وشكه و ه ب و و : م. نك. وشك بوونه وه.	وشكه برين : ا. زخم خشك، بيماريهاي
وشكه ورده : نك. وشكامه.	جلدي كه پوسته توليد مي شود.
وشكه و كردن : نك. وشك كرده وه.	وشكه جاو : «جویدن» نان بدون نان
وشك هه لآتن : نك. وشكه هه لآتن.	خورش، نان خالي سق «زدن».
وشك هه لگه پان : نك. وشك هه لآتن.	وشكه جوو : نك. وشكه جاو.
وشكي : ح مص. خشكي، يوست.	وشكه چن : ص مر، امر. ديوار سنگي
وشوو : ا. خوشه گندم و جو.	كه بدون به كار بردن گِل سنگها روي
وشوو گر : ص فا. خوشه چين.	هم چيده شوند.
وشه : نك. وته.	وشكه دان : آذوقه خشك مانند دانه و
وشيار : نك. وريا.	غيره.
وشيار كرده وه : نك. وريا كرده وه.	وشكه ون : ا. «چیدن و درو كردن»،
وشياري : نك. وريايي.	محصول غله در زماني كه خشك شده
وشي : نك. وشوو.	است.
وشي : ا. خوشه.	وشكه رهو : ص مر. حيواني كه آرام و
وشيردن : نك. وشاردن.	تيلانه راه مي رود.
وشين : نك. وشاردن.	وشكه رو : ا. زمين ديكماري شده.
وفوور : امص. وفور، بسياري، فراواني.	وشكه سال : ص مر، امر. سال خشك،
وفه : ا. اوفه، تورم مفصل خرگوشي	خشكسال، سال كم باران، سال كم آب.
اسب.	وشكه سوقي : ص مر. صوفي متعصب.
ول : ا. غنچه.	وشكه سه رها : ص مر، امر. سرماي
ول : ا، (ه). گل.	شديد خشك.
ول : همراه «شل» مي آيد مانند «شل	وشكه سي : ا. راه سنگلاخ.
و ول يعني شل و ول.	وشكه ل : ص. شاخه و ميوه خشك.
ول : ا. سوراخ، منفذ، روزن.	وشك هه لآتن : م. خشك و لاغر شدن
ولآت : ا. ولايت.	آدم و حيوان.
ولآخ : ا. الاغ، خر.	وشكه هه لاتوو : ص مر. آدم لاغر
ولآخدار : ص مر. الاغدار، خربنده،	خشك مانده.
خر كدار.	وشكه مز : ص مر، امر. اجير بدون
ولآخداري : ح مص. ا. نگهداري الاغ،	خوراك و لباس فقط با مزد ماهيانه.



- مزدئی که بابت حمل بار با الاغ پرداخته میشود.
- ولّه : ص. گوشت قلمبه، لخم، گوشت نرم بدون استخوان.
- ولّه : ا. موش.
- ولّه تووتی : امر. گل خار، ریشه اصلی گل سرخ که پیوند میشود.
- وله رم : ص. ولرم.
- وله ره : دانه های سیاه رنگ و تلخ مزه داخل غله.
- وله زهر دئی : امر، (ه). گل زرد، گل مخملی.
- وله سوورئی : امر، (ه). لاله.
- وله گلاوین : امر، (ه). گل محمدی، گل سرخ، گل گلاب.
- ولی : ا. غنچه.
- ولیره : ا. ماش.
- ولیفهت : ا. پاداش و مزد و مهمانی است که به شخص صاحب نفس خوب در مقابل بهبود بخشیدن بیمار داده میشود.
- ولین : م. نرم کردن چیز خشک با سر انگشت در میان دست، مالیدن، مالش دادن.
- ون : ص. گم، پنهان، غایب، نادیدار، مفقود.
- ون : ا، (ه). خون.
- ون بوون : م. گم شدن، غایب شدن،
- مزدئی که بابت حمل بار با الاغ پرداخته میشود.
- ولآشم : ص. جنس بسته بندی نشده، فرجی، جنس رویهم ریخته شده.
- ولاغ : نک. ولاخ.
- ولاغدار : نک. ولاخدار.
- ولاغدارى : نک. ولاخدارى.
- ولآم : ا. پاسخ، جواب.
- ولاو : ص. در هم ریخته، نامنظم، پخش و پلا.
- ولاوین : م. مالیدن، مالش دادن ملایم با سر انگشت.
- ولآیهت : نک. ولآت.
- ولح : ص. ساده، هالو، گول، هاج و واج، گیج.
- ولحی : نک. ولح.
- ولس : ا. حشم، چهارپا، بز و گوسفند.
- ولسات : حیوانات يك سم.
- ولك : ا. قلوه، کلیه.
- ول کردن : م. غنچه کردن بوته گل.
- ولمه : ا. نرمی قسمت نشیمن انسان، لخم، لمبر، نرمه ناحیه کفل.
- ولنگه واز : ص. مر. ولنگ و واز، گل و گشاد.
- ولۆ : هواکش تور.
- ولۆشه : ا، (ه). بلنور.
- ولۆله : تخم مرغ نرم بدون پوست که گاهی مرغ می گذارد.
- وله : ا، (ه). رهن و قنات و راه آب زیرزمینی، مجرای که در زیر زمین

پنهان شدن، مفقود شدن.	وهج : ا. نوّه نوه.
ونجری : ص. پاره، شکافته، پاره پاره.	وهج : ا. سود، نفع، بهره، نتیجه.
ونجرونجری : ص مر. پاره پاره، درب و	وهجه : ا. نوه.
داغان.	وهجه : نوّه نوه.
ونی : ا، (ه). خون.	وهحشت : ا. وحشت، ترس، بیم
وون : ا، (ه). خون.	شدید، هراس.
وه : به، و، حرف ربط.	وهحشی : ص. وحشی.
وهبا : ا. وبا.	وحی : ا. وحی، پیام خدایی.
وهتاخ : ا. اطاق.	وهخت : ا. وقت، موسم، مدت، زمان،
وهتاغ : ا. اطاق.	فصل، گاه، حین.
وهتراخ : میله‌ای که بر سر آن آهنی به	وهختار : نک. وهخت.
طور افقی قرار داده شده میله بر زمین	وهختاوهخت : ق مر. گاه گاهی، گاه به
کوبیده می‌شود و باز پس از شکار و بر-	گاهی.
گشتن روی آن می‌نشیند.	وهخته : ا. قوچ، بز پیشرو گله.
وهتراخچی : ص فا. کهنه فروش.	وهختیو : گاهی.
وهتووز بوونهوه : م. غل خوردن.	وهدیعه : ا. ودیعه.
وهته : ا. تخم.	وهر : ا. خورشید، خور.
وهتهبا : امر. باد فتن، فتن مغاینی.	وهر : صاحب، مانند در : «جانه‌وهر»
وهتهن : ا. وطن، کشور، موطن، مولد.	یعنی جانور.
وهج : ا، (با). نفع، سود، فایده.	وهر : ا. لوح، تخته سیاه.
وهج : ا. نرخ، قیمت، ارزش.	وهر : ا. عرض، پنهان.
وهجاخ : نک. وجاخ.	وهره : ق. پیش، جلو، قبل، قدام.
وهجاخدار : نک. وجاخدار.	وهرام : نک. ولام.
وهجاخ پروون : نک. وجاخدار.	وهرامین : ص. ا. نان گندم و جو
وهجاخ زاده : نک. وجاخ زاده.	مخلوط.
وهجاخ کویر : نک. وجاخ کویر.	وهراندن : م. برگ یا میوه ریختن
وهجهب : ق. وجب.	درخت.
وهجین : ا. وجین.	وهرانن : نک. وهراندن.
وهج : جوانه کوچک درخت، اولین	وهراوا : امر، ق مر. مغرب، غروب.
جوانه‌های بهاری درخت.	وهرب : ا، (ه). برف.

وهر به رده : ص. آفتاب زده.

وهر ته : ا. قالی بزرگی که یک اطاق را پر کند.

وهر جس : ورزش.

وهر د : ص. ا. زمین دوباره کاشته شده.

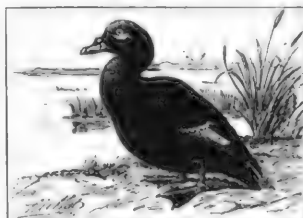
وهر دای : م. ول کردن، رها کردن، جدا شدن.

وهر دیرین : م. دوباره کاشتن زمین.

وهر د دانه و : نک. وهر دیرین.

وهر دل : ا. پیش قلبانی، ناشتایی، صبحانه.

وهر دهک : ا. اردک، مرغابی.



وهر ده وهدای : م. نرم کردن با مالیدن، یکنواخت کردن با مالش دادن مانند خمیر.

وهر دیان : ص. مر. زندانبان، نگهبان.

وهر دینه : ا. تیرک، وردنه.

وهر ز : ص. ا. کاشته، کشته، مزروع.

وهر از : ص. کسی که برای دیگران شالی می کارد.

وهر ز دان : نک. وهر ده وهدای.

وهر زش : ا. ورزش، تمرین.

وهر زشگا : امر. ورزشگاه.

وهر زیار : نک. ورزیر.

وهر زیاری : نک. ورزیری.

وهر زیده : ص. ورزیده، چابک، قوی.

ورزیر : ص. بالیزبان، جالیزبان، نگهبان بوستان.

ورزیری : ح. مص. بالیزبانی،

جالیزبانی، نگهبانی بوستان.

وهر زین : م. تکان دادن، جنباندن، حرکت دادن.

وهر سووران : نک. وهر چه رخان.

وهر شاو : نک. وهر شو.

وهر شو : ا. ورشو.

وهر قلبانی : ا. صبحانه، پیش قلبانی، ناشتایی.

وهر کو : ا. قسمتی از خرمن که زودتر کوبیده و به مصرف می رسد.

وهر کو رپه : ا. بره تازه را.

وهر که مهر : ا. سنگی در کمر کوه که

زیر آن خالی و پناهگاه مناسبی هنگام باران است.

وهر که فتن : م. دراز شدن، خوابیدن روی زمین.

وهر که وتن : نک. وهر که فتن.

وهر گ : ا. گرگ.

وهر گان : ا. گله گرگ.

وهر گرتن : م. بر گرفتن، برداشتن، بلند کردن.

وهر گه : ا. قدرت، نیرو، توان، طاقت.

وهر گه ران : نک. وره چه رخان.

وهر گه گرته ی : م. طاقت آوردن، توان داشتن، تاب آوردن.

وهر گیر : افا. مترجم.

وهر گیر : نک . وهر د.	پیش از آماده شدن کامل آن و سر
وهر گیران : م . برگرداندن، برگشت	سفره گذاشته شدن برای اشخاصی
دادن، ترجمه کردن.	مانند زنی که ویار دارد کشیده
وهر گیرانه وه : نک . وهر گیران.	می شود.
وهر گیر که : نک . وهر گیر که.	وهر نیشته ی : م ، (ه) . غروب کردن،
وهر م : ا، (ه) . خواب.	فرو رفتن خورشید در مغرب، نشستن
وهر ووه ری : امر . آستان، آستانه .	آفتاب.
وهر وه : ا، (ه) . برف.	وهر م : ا . ورم، آماس، باد.
وهر وهه : ا . پاروی برف پاک کنی.	وهر وهه : ا . صد . واق واق، صدای سگ.
وهر وهه مال : ص فا . برف پاک کن، کسی	وهر هه م : نک . وهر م.
که برف را از بام پاک می کند.	وهر هه لیز : ا . مشک کوچک.
وهر ویرک : ا . بچه نوپا.	وهر هیوانی : ا . مهتابی، بالکن، ایوان.
وهره : ا . صد . عوعو، صدای سگ.	وهر یس : ا، (ه) . طناب، ریسمان.
وهره : ا، (ه) . بره.	وهر یسک : (با)، نک . وهر یس.
وهره : ا . صداهایی از پشت در، دیوار	وهر ین : م . عوعو کردن، وق وق کردن.
یا دور.	وهر ین : م . ریختن میوه و برگ درختان.
وهره تاو : ا . آفتاب.	وهر : ا، (ه) . چربی، چربی بدن حیوان،
وهره چهرخان : م . روگرداندن به چپ	دنبه.
و راست.	وهر : ا . گردو.
وهره چهرخین : نک . وهره چهرخان.	وهرن : ا . وزن، سنگینی، گرانی، ثقل.
وهره چم : ق مر . ظاهر، روکار، آنچه	وهرند : ا . ضرر، زیان، خسارت.
در برابر چشم است.	وهرنه : ا . وزنه.
وهره هستن : م . گرسنه شدن، از	وهره : ا . نیش حشرات.
گرسنگی رفتن.	وهره رای : م ، (ه) . پیاده شدن، پایین
وهره ستا : وقف.	آمدن، فرو آمدن.
وهرق : ا . ورق، برگ.	وهره قالاتنی : ح مص . گردوبازی.
وهره قه : نک . وهرق.	وهره کردن : م . نیش زدن نیشداران
وهره گا : ق، امر، (ه) . غروب، مغرب.	سی.
وهره گله : امر . گله بره.	وهره ند : نک . وهرند.
وهرنه وسانه : ا . مقداری از غذا که	وهره وای : ا، (ه) . نان گردویی.

وهسل : امص. وصل، پیوستگی.	وهزهی : (ه)، نک. وهزه کردن.
وهسل کردن : م. وصل کردن، پیوند	وهزی : ا، (ه). گردو.
دادن، چسباندن، به هم رساندن.	وهزیر : ص، ا. وزیر.
وهسله : ا. وصله، پنبه.	وهزیری : ا. نوعی انجیر درشت.
وهسواس : ا. وسواس.	وهزیفه : ا. وظیفه.
وهسه : نک. واتا.	وهزین : م. شکست خوردن.
وهسه : مانند، مثل.	وهزین : نک. وهزه‌وای.
وهسیله : ا. وسیله، سبب، علت.	وهزاره : ا. غم، غصه، پریشانی.
وهسیت : ا. وصیت، پند، اندرز.	وهزهپ : ا. وجب.
وهش : ص. خوب، نیکو، نیک، خوش،	وهزینگ : ا. چرت، خواب کوتاه.
شاد، شادمان، خرم.	وهس : ا. بست، بند.
وهشان : م. پخش و پلا کردن، پاشیدن،	وهسا : (با). چنین، این چنین.
ریختن، لگد «زدن».	وهسا : ص. استاد.
وهشاندن : م. کاشتن، کشتن.	وهسان : نک. وهستان.
وهشاندن : م. زدن، لگد زدن، نیش	وهسایه : (با). چنین است، این چنین
زدن.	است، اینطور است.
وهشانن : نک. وهشاندن.	وهسپ : امص. مدح، وصف، ثنا.
وهشت : امص. ا. بارش، باران.	وهسپ کردن : م. مدح کردن، وصف
وهشت : ا. جنوب شرقی.	کردن، ثنای کسی را گفتن.
وهشتی : ا. آرزو، کام، خواسته، امید،	وهستا : ص. استاد.
انتظار، اشتیاق، شوق.	وهستا : ص. ایستاده، بایدار، جاوید.
وهشه‌لای : (ه). کاشکی، کاش.	وهستان : م. ایستادن، پابرجا بودن،
وهشه‌سیاو : ص. مر. عزیز، محبوب،	جاوید ماندن، مقاومت کردن، متوقف
دوست داشتنی.	شدن، بر جای ماندن.
وهشی : ح. مص. خوشی، شادی،	وهستاندن : م. نگهداشتن، متوقف
سلامت، نیکی، خوبی، شادمانی،	کردن، ایستادن، از حرکت بازداشتن.
عیش، عشرت، کیف.	وهستانه‌وه : م. ایستادن خونریزی.
وهشیگ : ص. کاشته، کشته، زمینی که	وهستایی : ایستادگی، مقاومت.
در آن کشت و زرع شده است.	وهستیان : (با)، نک. وهستان.
وهشیان : م. پاشیده شدن، پخش و پلا	وهسف : نک. وهسپ.

شدن، بخش شدن، کاشته شدن.	مفرق کردن، باز کردن، گشودن.
وه شيانه وه : م. کاری از کسی بر آمدن، قدرت انجام کاری داشتن.	وه لّام : نک. وهرام.
وه شين : ص فاء، ضربه زنده، حیوانی که شاخ یا لگد می زند.	وه لّامه : امص. شرح، تفسیر، تشریح، بیان، گزارش.
وه شينه وه : نک. وه شيانه وه.	وه لّام دانه وه : م. پاسخ دادن، جواب دادن.
وه عده : ا. وعده، قول.	وه لّاه : ح مص. پراکندگی.
وه فاء : امص. وفا.	وه لّبون : م. ول بودن، رها شدن، سرگردان شدن، خلاص شدن، آزاد بودن.
وه فادار : ص فاء. وفادار، باوفا، با صفت.	وه لّك : ا. برگ.
وه فر : ا. برف.	وه لّکرد : ا. معاش، گذران، زندگی.
وه فر : کبرای سفید.	وه لّك : چوبدستی که يك سر آن دو شاخه باشد.
وه قره : امص. آرامش.	وه لّی : ولی، اما، لیکن، لکن.
وه قف : امص. وقف.	وه لّی : (ز). چنین، چنین است، این چنین، اینطور، اینگونه، همینطوری.
وه قفه : امص. وقفه، توقف، ایست.	وه لّی : ق، (ه). نخست، در اول، اول، ابتدا.
وه قه : ا. کیل، وزنه، پیمانه.	وه لّی : و لیکن، لکن، اما، ولی.
وه قی : (ز)، نک. وه قه.	وه لّین : ص، (ه). اولین، نخستین، بالاترین.
وهك : ص. مثل، مانند، همانند، جور، یکرنگ، عین، نظیر.	وه لّینه : ق. پیش، جلو، قدام.
وه کوو : نک. وهك.	وهن : ا. بنه، درختی از تیره سماقیان که میوه اش چاتلا نقوش است.
وه کی : نک. وهك.	وهن : بند، بست مانند در : «بازی وهن» یعنی بازوبند.
وه کيل : ص، ا. وکیل، نماینده، نایب، جانشین، خلیفه، قائم مقام.	وهناق : ا. بیماری خناق، خناق.
وهك يهك : ص میر. مانند هم، برابر، مقابل، مساوی.	وهنجه نه : ا، (ه). کش تیان، بند تیان، بند شلوار.
وه گلوزبون : م. غل خوردن.	
وهل : ص. ول، سرگردان، رها.	
وهلا : ص. پخش، پلا، گسترده، وسیع، وارفته، فراخ، گشاد.	
وهلا كه رده ی : م، (ه). پخش کردن،	

وهوله : ا. عروسک.

وهوله بارانی : امر، (ز). عروسکی که

درست می کنند و در شهر به نیت

باران گردانند.

وهوی : ا. عروس، عروسک.

وهویله : ا. عروسک.

وهه : واه، واخ، آخ.

وهها : چنین، اینطور، اینگونه.

وههار : ا. بهار.

وههم : وهم، ترس، بیم، هراس.

وههوهه : به به، زه، آفرین.

وهی : ا. ضرر، زیان، خسارت، آسیب،

صدمه.

وهی : وای، آه، آخ، واخ.

وهیخر : ص فا. زیان رسان، کسی که به

دیگران صدمه یا آسیب می رساند،

آشوبگر، فتنه انگیز.

وهیشوومه : ا. برف و باران و سرمای

شدید، طوفان.

وهیشوومه : ص. شوم، فتنه انگیز،

آشوبگر.

وهیلان : ص. ویلان، سرگردان، آواره،

بی خانمان.

وهیولتی : نک. وهویله.

وهیروله جانی : ا، (ه). گردباد.

وهیره : نک. وهوی.

وهیهوارانی : (ه)، نک. وهوله

بارانی.

وهیهنه : ا. سب گود برای نگهداری نان.

وهیه و گهرین : ص. صدقه و نذری که



وهن

وهند : ا. درد، آزار، بلا.

وهند : ص. زیبا، خوب.

وهندهن : ا. پلی که با شاخه مو درست

شود.

وهنگ : ا. مفصل.

وهنهتهق : ا. چاتلانقوش، میوه درخت

بته.

وهنهمشک : نک. وهنهتهق.

وهنهوز : ا. چرت، خواب کوتاه، پینکی.

وهنهوز بردنهوه : م. چرت زدن، پینکی

رفتن، پینکی زدن.

وهنهوز دان : نک. وهنهوز بردنهوه.

وهنهوزه : نک. وهنهوز.

وهنهوزه کوتی : نک. وهنه وزدان.

وهنهوش : ص. ا. بنفش، رنگ بنفش.

وهنهوشه : ا. بنفشه، گل بنفشه، گیاهی

از تیره کوکناریان با برگهای متناوب.

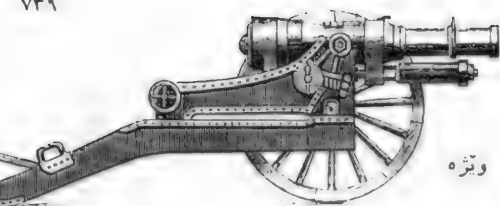
وهنهوشهیی : ص نسب. بنفشی، رنگ

بنفشی.

وهنی : (ه). بنه، درختی از تیره

سماقین که میوه آن چاتلانقوش است.

دخالت بدون علت در کاری، شروع به	برای دفع بلا داده می شود.
کاری بدون مقدمه چینی و تهیه طرح.	وی : وای، آخ، واخ.
ویرده : امف. گذشته، سپری شده،	ویت : (ه). خودت.
سابق، پیشین.	ویتان : (ه). خودتان، خود شما.
ویرغه : ا. یورغه، يك نوع روش رفتن	ویتره : ا. فطریه.
اسب.	ویجا : آنگاه.
ویرشیهی : م، (ه). فراموش کردن، از	ویچن : ا. الك، غربال.
یاد رفتن.	ویچنه : نك. وینچن.
ویره : اص. صدای گریه بچه.	ویر : ا. یاد، هوش، فکر.
ویره : نك. ویرا.	ویر : ا. چاه آب.
ویره گا : ا. مغرب، غروب.	ویر : ا. کرایه، اجاره.
ویره گه : نك. ویره گا.	ویر : ا. گذار، محل عبور، معبر،
ویره وشیهی : م، (ه). از یاد رفتن،	گذرگاه.
فراموش شدن، از خاطر رفتن.	ویر : ا. معنی، مفهوم.
ویره وکهردهی : م. فکر کردن،	ویرا : با، در معیت.
اندیشیدن، یاد کردن از کسی.	ویران : ص. ویران، خراب، بایر،
ویرئی : (با). آنجا.	منهدم، نابود، ویرانه.
ویرین : م. نرسیدن، جرئت کردن.	ویران : م. جرئت کردن، قادر بودن،
ویز : اص. ویز، وز، صدای زنبور و	توانستن.
مانند آن.	ویران بوون : م. ویران شدن، خراب
ویزه : نك. ویز.	شدن، منهدم شدن.
ویزه : ا. جسد، اندام، لش، لاشه، بدن.	ویران کردن : م. ویران کردن، خراب
ویژر : علامت فاعلی مانند: «گورانی	کردن، منهدم ساختن، نابود کردن.
ویژر» یعنی آوازه خوان.	ویرانه : ص. خرابه، ویران شده،
ویژراهیر : ا. چوب خمیده ای که بین دو	خراب، منهدم شده.
گاویك شخم بسته می شود.	ویرانی : ح مص. ویرانی، خرابی.
ویژان : م. گفتن، حرف زدن، صحبت	ویرت : ا. یورت، توقفگاه، محل
کردن، بحث کردن.	استقرار، محل چرای احشام.
ویژاندن : م. حرف زدن، صحبت	ویرد : ا. کارد.
کردن، گفتگو کردن.	ویردن : م. پریدن توی حرف یا کاری،



وِتره

وِترانه‌ر : نک. وِترامبر.

وِتره : ا، (ه). خمیاره.

وِتره : ح مص. گویایی.

وِترنگ : نک. وه‌نوز.

وِترنه : افا. گوینده، سخنگو.

وِیش : ا، (ه). نمک.

وِیشان : خود آنها، خودشان، خود آنان.

وِیشه : ا. بیشه.

وِیک چوون : م. شبیه هم بودن، مانند

هم شدن، همرنگ بودن.

وِیکرا : همه.

وِیک که‌وتن : م. به هم رسیدن، یکی

شدن، جور شدن، هم آهنگ و

یکنواخت شدن.

وِیکوَل : ا، (ه). بید، درختی از تیره

بیدها.

وِیل : ص. ول، رها، خلاص، آزاد،

هرز، هرزه.

وِیل بوون : ول شدن، رها شدن، آزاد

شدن، هرزه شدن، از بند رستن.

وِیل خه‌رج : امر. ولخرج، دست باب.

وِیل کردن : م. ول کردن، رها کردن،

آزاد ساختن.

وِیل گهرد : ص. ولگرد، آواره،

بی خانمان.

وِیلی : ح مص. رهایی، آزادی، هرزگی.

وِیم : (ه). من، خودم.

وِیمان : (ه). ما، خودمان.

وینا : ص فا. بینا، بصیر، آگاه، هوشیار.

وِینا : م. یاد «کردن»، به یاد «افتادن».

وِیژه : ا. طوق، چوب دایره مانندی که

چرم به دور آن بسته و گردن دو گاو

شخم را به آن قید کنند، یوغ.

وِیژه : ادبیات از شعر و نثر.

وِیژهن : ا. سقر، آدامس.

وِیژیاگ : ص مف. گفته شده، بیان شده.

وِیژه‌یی : ص نسب. ادبی.

ویس : عدد، بیست، ۲۰.

وِیساگ : ص. ایستاده، سرپا، مستقر،

پایدار، پابرجا، مقاوم.

وِیسان : م. ایستادن، سرپا ایستادن،

متوقف شدن، پایداری کردن، مقاومت

کردن.

وِیساندن : ایستادن، سرپا نگهداشتن،

متوقف کردن.

وِیسانن : نک. وِیساندن.

وِیساو : ص. متوقف، ایستاده، ناتوان،

مقاوم، پابرجا.

وِیستان : نک. وه‌ستان.

وِیستاندن : نک. وِیساندن.

وِیستانن : نک. وِیساندن.

وِیستانه‌وه : نک. وه‌ستانه‌وه.

وِیستاو : نک. وِیساو.

ویستن : م. نیاز داشتن، احتیاج داشتن.

وِیسه : ایست، توقف.



وینجه

- وینا کردن : م. به یاد کسی یا چیزی
 افتادن، به یاد آوردن، کسی یا چیزی
 را به یاد آوردن.
- وینایی : ح مص. بینایی، بصیرت،
 بینندگی.
- وینایی : نک. وینایی.
- وینجه : ا. یونجه، گیاهی از تیره
 پروانه‌واران و از دسته شبدرها.
- وینه : ص. نظیر، مانند، مثل، عکس.
- وینه : سبب گود بزرگ جای نان.
- وینه کردن : م. شباهت یافتن، پیدا
 کردن، شباهت بین دو نفر.
- وینه گر : نک. وینه گیر.
- وینه گرفتن : م. نک. عکس گرفتن.
- وینه گهر : نک. وینه گیر.
- وینه گیر : ص. ا. عکاس.
- وینه ردن : م. گذشتن، سپری شدن،
 عبور کردن، رد شدن، قضا شدن نماز.
- وینه رده : نک. ویره.
- وینه ردهی : نک. ویره.
- وینه سه : ا. (ه). وجب.
- وینارای : م. (ه). گذراندن، سپری
 کردن، از سر گذراندن، در کردن،
 برگرداندن، برگشت دادن.
- ویناری : ا. گذار، معبر، گذرگاه.
- ویناریای : م. (ه). گذراندن، سپری
 کردن، رد کردن، عبور دادن، از سر
 گذراندن.
- وئیان : خودشان، خود آنها.



- ه : ه .
ه : زبر .
ه : است، هست، ضمیر متصل غایب .
ها : بلی، آری، ای .
هاپو : اه (ز) . عمو .
هات : اه . بخت، اقبال، شانس، آمد .
هاتن : م . آمدن .
هاتن به خودا : م . به خود آمدن، بیدار شدن، جان گرفتن، چاق شدن .
هاتن و چوون : معاشرت، آمد و رفت، تردد، مراوده، آمد و شد .
هاتنه تیش : م . درد آمدن، درد گرفتن .
هاتنه با : م . فحل شدن حیوانات .
هاتنه بهر : م . به ثمر رسیدن، به حاصل نشستن درخت، بزرگ شدن درخت و به زمان میوه دادن آن رسیدن .
هاتنه بهربار : م . به سن باربری رسیدن .
استر و الاغ .
هاتنه حال : م . حال آمدن، چاق شدن، از بیهوشی و بی حالی در آمدن .
هاتنه خوار : م . پایین آمدن، پایین پریدن، پیاده شدن .
هاتنه دهر : م . در آمدن، بیرون آمدن، خارج شدن .
هاتنه دی : م . نک . هاتنه دیل .
هاتنه دیل : م . درست در آمدن خواب .
هاتنه ری : م . به راه آمدن، سازش کردن .

هاتنه‌ری : م. خوب یا بد به راه کسی آمدن.	برکت.
هاتنه‌سو : م. دردناك شدن دوباره جراحت و زخم، نو شدن زخم كهنه، زنده شدن درد كهن.	هاج : با «هار» آورده می شود به معنی شیطنت و زرنگی و تند و تیزی.
هاتنه‌سوئ : نك. هاتنه‌سو.	هاج و واج : ص. مر. هاج واج، هاج و واج.
هاتنه‌سهر : م. سرآمدن، بالا آمدن، تمام شدن.	هار : ص. هار.
هاتنه سهر چوك : م. به زانو در آمدن، بر زانو ایستادن، بر زانو نشستن.	هاراسیو : امر. سنگ آسیا.
هاتنه سهر را : نك. هاتنه به‌ربار.	هاراندن : م. فریاد كشیدن، جیغ كشیدن، صدا كردن موتور و مانند آن.
هاتنه سهر شهك : نك. هاتنه سهرچوك.	هاراو : ص. مذ. آرد شده، خرد شده، بودر شده.
هاتنه سهر كلك : م. روی دم تكيه كردن حیواناتی مانند مار.	هاراوه : نك. هاراو.
هاتنه قه‌وام : م. قوام آمدن، غلیظ شدن شربت به وسیله حرارت.	هارت و هورت : هارت و هورت، شارت و شورت.
هاتنه گل : م. به درد آمدن چشم.	هارد : ا. آرد.
هاتنه‌لا : م. كج شدن، افتادن، نزد کسی رفتن.	هاردی : ا، (ه). آرد.
هاتنه‌وه : م. دوباره آمدن، برگشتن، مراجعت كردن.	هاروو : ا. لئه.
هاتنه هه‌ی : م. خود را گم كردن، مغرور و متكبر شدن.	هاروو : ا. خیار.
هاتنه يهك : م. هم آمدن، جمع شدن، تنگ شدن.	هار و هاج : ص. مر. زبر و زرنگ، تند و تیز، شيطان.
هات و چو : نك. هاتن و چوون.	هاروئ : خیار.
هات و نه‌هات : آمد و نیامد.	هاره : ا. سنگ آسیا، آسیا سنگ.
هاته : نك. هات.	هاره : اص. صدای آب تند و زیاد مانند صدای آبشار.
هاتی : افا. آتی، آینده.	هاره‌ق : ا. عرق بدن، عرق قطیری.
هاتی : ا. آمد، شانس، سال خوب و پر	هاره‌ق‌مته‌ی : (ه)، م. عرق ریختن، عرق كردن.
	هاره‌گردن : م. خراب شدن با صدای عظیم و مهیب، ریختن با صدا.
	هاره‌گل : امر. آسیاب دستی.



هاژيله

هاشه و هووشه : نك . هاش و هووش .

هاقال : ص ، (ز) . هدم .

هاقر : ا ، (ز) . آخور .

هاقه : (ز) . آنجا .

هاقهيت : امص . پرش ، پرت « كردن » .

هاقهيتن : م ، (ز) . پرت كردن ،

انداختن ، دور انداختن .

هاقيتن : م . پرت كردن ، كسى را با

دست هول دادن ، دور انداختن ،

پراندن .

هاقيل : ص ، (ز) . چيز بدون نفع ، چيز

بى فايده .

هاقين : نك . هاويتن .

هاكا : نزديك بود ، نزديك بود كه

چنين شود .

هاكو : ص . مفت ، حرف بيجا ، حرف

سرسرى و بى منطق ، حرف بى دليل و

منطق .

هال : ا . پرتگاه .

هال : ص ، ا . دندان كند از ترشى .

هال : ا . آل ، شبحى كه زن آبستن را

مبتلى مى سازد .

هال : ا . سرخ ، سرخ رنگ .

هال : ا . ريگ .

هال : حال ، حالت ، احوال .

هالا : حال ، احوال ، خبر .

هالان : م . درهم رفتن ، پيچ خوردن ،

توى هم رفتن .

هالو : آتش گوشت و نخود و آبفوره و

سبى .

هاري : ا . هاري ، بيمارى هاري .

هاريگ : امف . كوبيده ، آرد شده .

هاريان : م . آرد شدن ، كوبيده شدن ،

بودر شدن .

هاريو : نك . هياو .

هارين : م . كوبيدن به منظور نرم كردن

و آرد كردن .

هاريه : ا . نوعى كرم كه آفت سبى و

غلات سبز است .

هاژ : ص . گيج ، منگ ، مبهوت .

هاژوتن : م ، (با) . سيخونك كردن ، هي

كردن الاغ و استر .

هاژ و واژ : نك . هاج و واج .

هاژه : اص . صدای آب .

هاژه كردن : م . صدای شديد كردن

آب جارى و سيل و آبشار و غيره .

هاژيان : نفس نفس زدن ، نفس تنگى در

نتيجه خستگى .

هاژيله : ا . جلد سفيد رنگ آهكى

حلزون كه در گذشته جهت زينت به

كار برده مى شده است ، گوش ماهى .

هاژين : نك . هاژيان .

هاسان : ص . سهل ، آسان .

هاشرمه : ا . آشربه ، آدرم .

هاش و هووش : تهديد ، دو ، لاف ،

گراف .

هاش و هووش كردن : م . لاف زدن ،

لاف و گراف گفتن ، منم زدن ، دو

آمدن ، تهديد كردن .

هاشه : نك . هووشه .

- هالآو : ا. گرما، حرارت. تختی.
- هال بردنهوه : م. زن آبتن را آل زدن. هاماو : همه، گلی، گل.
- هال بوونهوه : کند شدن دندان در اثر ترشی. هامتا : ص. همتا، لنگه، شبیه، مانند، مثل.
- هالۆ : ا. کوزه کوتاه که دارای دو دسته کوچک است و در آن ماست ریزند. هامرا : ص. همراه، متحد، متفق.
- هالۆ بلالووک : امر. آبالو، درختی از جنس بادامها و تیره گل سرخیان. هامراز : ص. محرم، همراز.
- هالۆ بهلالووک : نک. هالۆبلووک. هامرازی : ح مص. همرازی.
- هالۆتین کردن : خوش کردن و آماده کردن خیک روغن با شیر توت. هامرایی : ح مص. همراهی، معاضدت، اتحاد.
- هالۆ غوره، انگور نرسیده. هامریش : ص. باجناغ، همیش.
- هالۆ پرووز : ص مر، امر. گوشتی که روی آن سوخته و میان آن خام باشد. هامزاد : ص. همزاد، دوقلو.
- هالۆ ژیله : امر. مرحله قبل از غوره شدن انگور که دانه ها هنوز مزه ترش ندارند. هامزار : ص. همدم، هم صحبت، ندیم.
- هالۆ و بوون : م. کند شدن دندان در اثر ترشی. هامسا : ص، ا. همسایه، جار.
- هالۆ وکردن : آرام کردن، تسکین دادن. هامسایی : ح مص. همسایگی.
- هالۆ خالی، تهی، بدون محتوی. هامسهو : ص. همسر، هم شأن، زوج، زوجه.
- هالۆگا : امر. تهیگاه. هامشیر : ص. همشیر، برادر یا خواهر رضاعی.
- هام : هم در همر و همگام. هامشیره : ا، ص. آبجی، خواهر، همشیره.
- هامار : ص. مسطح، هموار، زمین صاف، تخت، زمین تخت. هامکار : ص. همکار.
- هامایان : ا. مایه، مایه پیر و ماست. هامان : ا، (ه). تابستان.
- هامیژ : ا. آغوش، بغل، کنار. هاموار : نک. هامار.
- هاما : ا. توان، توش، امید. هاموون : ا، ص. دشت، هامون، زمین وسیع، هموار، مسطح.
- هانان : ا. توان، توش، امید. هاموون : ا، ص. دشت، هامون، زمین وسیع، هموار، مسطح.
- هان دان : م. تحریک کردن، پر کردن. هامواری : ح مص. همواری، صافی.

هاوتا : ص. همتا، قرینه، برابر، مساوی، هم پایه.	کسی علیه دیگری، وادار کردن.
هاوته‌حر : ص. هم شکل، مشابه، قرینه.	هانه : ا، (ه)، چشمه، کانی.
هاوته‌ک : نک. هاوپا.	هانه دروژنه : ص. چشمه‌ای که گاهی هست و گاهی نیست.
هاوته‌مهن : ص. همسن، هم دندان، هم سال.	هانی : اینست، بگیر، ببین.
هاوتیر : نک. هاوته‌مهن.	هانین : م. آوردن.
هاوتیره : ص. هم قبیله، هم خون.	هانیه‌وه : م. دوباره آوردن، برگشت دادن، مراجعت دادن.
هاوجفت : نک. هاوتا.	هاو : نک. هام.
هاوجنس : ص. همجنس.	هاوار : ا. هوار، فریاد، فغان، جیغ.
هاوجناس : ص. هم نژاد، هم قبیله.	هاوار کردن : م. فریاد کردن، فریاد کشیدن، فغان کردن، چیغ کشیدن.
هاوجور : ص. جور، همرنگ، شبیه، مانند هم، هم نژاد.	هاوار گردنه‌به‌ر : م. فغان و فریاد به نزد کسی بردن و کمک خواستن.
هاوچاخ : ص. هم زمان، همدوره.	هاوار که‌ر : ص. فا. کسی که فریاد می‌زند، کسی که فغان می‌کند.
هاوچره : ص. هم نوا، هم آواز.	هاوار کیشان : نک. هاوار کردن.
هاوچه‌رخ : نک. هاوچاخ.	هاوار و بانگ : بانگ و فریاد، فریاد و فغان، فغان و ناله.
هاوچه‌شن : ص. همشکل، قرینه، مشابه.	هاوان : هاوان.
هاوخرج : ص. همخرج.	هاوانته : ص. مفت، مجانی.
هاوخف : نک. هاوسه‌ر.	هاوال : نک. هامپا.
هاودهرد : ص. همدرد.	هاوبه‌ش : ص. شریک، همباز.
هاوده‌س : ص. همدست، متحد، شریک، متفق.	هاوبه‌شی : ح. مص. شراکت، همبازی.
هاوده‌سان : ص. هم داستان، همراز، متحد، متفق.	هاوپا : ص. همراه، هم پایه.
هاوده‌سی : ح. مص. همدستی، شراکت، اتحاد، اتفاق.	هاوپشت : ص. هم پشت، یار، یاور.
هاودهم : ص. همدم، رفیق، هم نفس، هم سخن، ندیم، همصدا.	هاوپشته : نک. هاوپشت.
هاوده‌نگ : ص. همصدا، هم آواز،	هاوپه‌یمان : ص. هم پیمان، متحد، متفق.
	هاوپپاله : ص. هم پیاله، هم نشین، دمخور.

همدرد.

مرتبه.

هاوده‌نگی : ح مص. هم صدایی، هم

هاوسه‌و : ص. همسر، زوج، زوجه.

آوازی، هم نوایی.

هاوسه‌ری : ح مص. همسری، ازدواج.

هاور : ا. آتش، اخگر.

هاوسه‌فهر : ص. همسفر، همراه.

هاوریا : نک. هامرا.

هاوسه‌نگ : نک. هاوسنگ.

هاورپاز : نک. هامپاز.

هاوسئ : نک. هاوسا.

هاورپوو : آبرو، حیثیت.

هاوشاری : ص. همشهری، هم ولایتی.

هاوردن : م. آوردن.

هاوشان : ص. هم‌شان، همال، هم قدر،

هاوردنه‌خواره‌و : م. پایین کشیدن،

هم مرتبه.

پایین آوردن.

هاوشیر : نک. هامشیر.

هاورپه‌نگ : ص. هم‌رنگ.

هاوشیره : نک. هامشیره.

هاوریش : ص. هم‌ریش، باجناق.

هاوقسه : ص. هم کلام، هم صحبت، هم

هاورئیی : ح مص. همراهی، کمک،

زبان.

مساعت، یاری.

هاوقه‌تار : ص. هم‌قطار، هم‌ردیف.

هاوزاد : ا، ص. همزاد، همسال،

هاوقه‌قول : ص. هم قول، متحد، منفق.

همسن.

هاوکات : نک. هاوچه‌رخ.

هاوزاوا : ص. باجناق، هم‌ریش.

هاوکار : ص. همکار.

هاوزبان : ص. همزبان.

هاوکاری : ح مص. همکاری.

هاوزکه : ص. دو‌قلو، همزاد، دو بچه

هاوکاسه : هم‌خرج، کاسه یکی، هم

که از يك شکم هستند.

خوراک.

هاوزمان : نک. هاوزبان.

هاوکایه : ص. همبازی.

هاوزووان : نک. هاوزبان.

هاوکووف : ص. هم سن، هم صحبت،

هاوزه : نک. هاوته‌من.

همسر، هم‌شان.

هاوزئ : نک. هاوته‌من.

هاوکه‌وشه‌ن : ص. دو آبادی که در

هاوزیتد : ص. همسایه، هم نشین.

زمین و مراتع همسایه‌اند.

هاوس : ص. آبتن.

هاوگیش : ص. هم وزن.

هاوسا : ص. همسایه، جار.

هاوگا : ص. دو گاو خیش نسبت به

هاوسال : ص. همسال، همسن.

همدیگر.

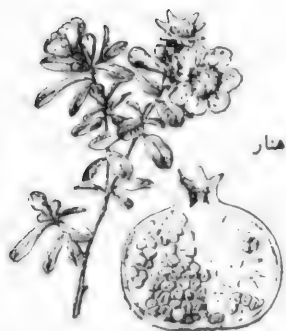
هاوساهال : نک. هاوسا.

هاوگیان : ص. هوو، زنان یکمرد

هاوسنگ : ص. هم سنگ، هم قدر، هم

نسبت به همدیگر.

هاولف :ص. دوغلوها نسبت به همدیگر،	هاویر کرن : جدا کردن بره از میش
شبه، جور، مانند هم، مثل.	پس از دوره شیرخوارگی.
هاولّه : ا. آبله.	هاویژتن : نک. هاویشتن.
هاولّه کوت : ص. مر. آبله کوب.	هاویشتن : م. انداختن، پرت کردن،
هاولّه کوتانن : م. آبله کوبیدن، مایه	دور انداختن.
کوبیدن، واکس آبله تزریق کردن.	هاوین : ا. تابستان.
هاولّی : نک. هاولّه.	هاوینکه : ا. سیاه چادر کوچک، سیاه
هاومالّ : ص. همخانه، همسر، هم شأن.	چادر سبک.
هاومزنس : ص. مونس، هم مونس،	هاوینه : ص. نسب. تابستانی.
همراز، هم صحبت، رفیق، همدم.	هاوینه هوار : امر. قرارگاه تابستانی.
هاوناو : ص. هم نام، هم اسم.	هاوینی : نک. هاوینه.
هاونشین : ص. هم نشین، همدم، هم	هاویه : ا. هاویه، آلت لحیم کاری.
صحبت.	های : ص. (ه). بیدار.
هاونه ورد : ص. هم رزم، هم نبرد،	های و هوی : هایوی، سر و صدا.
هم سنگر، هم آورد، هم زور در ستیز	های های : اص. صدای گریه، حالت
و جدال.	گریه.
هاونیلّه : ص. همسر، همکار، شریک،	هیربار : ا. جوال بزرگ مخصوص حمل
دو گاو که به یک خیش بسته می شوند.	پشم و پنبه.
هاوولآیه تی : ص. هم ولایتی،	هجنان : ا. (ز). باقیمانده قالب صابون
همشهری.	پس از شستن.
هاوه و زن : ص. هم وزن.	هدیه : ا. هدیه، تحفه، سوغات،
هاوولّ : ص. همدم، مونس، رفیق.	پیشکش.
هاوهن : ا. هاون.	هرج : ا. (با). خرس، خرس ماده.
هاوی : ص. دیوانه، شیدا، سر بر کوه	هرمی : ا. (ه). گلابی، امروء.
نهاده.	هری : ا. پشم.
هاویتن : نک. هاویشتن.	هژان : نک. هاژیان.
هاویته : امذ. آمیخته، درهم، ممزوج،	هژاندن : م. زدن چیزی مانند مشک،
در هم ریخته.	جیناندن، تکان دادن نامنظم.
هاویته کردن : م. آمیختن، در هم	هژمار : ا. (با). شماره، عدد.
کردن، ممزوج ساختن.	هژیر : ا. (با). انجیر.



هنار

هستفك : ا، (با)، خاك انداز كوچك.

هشن : نك، هستن.

هشدان : م، فرو بردن، فرو كردن، جا

دادن چيزی در ديگرى.

هشك : ص، (ز)، خشك، سخت.

هشكه گری : ص، ا، گره كور.

هشكه مز : ص، مزد بدون خرج و

خوراك.

هستفك

هشيار : ص، (ز)، هوشيار، بيدار،

هشيار، باهوش.

هشن : ا، (ز)، مايه پير و ماست.

هلافتين : نك، هلافتين.

هلدايى : ح مص، (ز)، بيدارى،

هوشيارى، حاضر و آماده بودن.

هللو بوون : م، صاف بودن، صاف

شدن.

هله هتن : م، (ز)، بلند شدن.

هل هل كردن : م، خندیدن با سر و

صدا.

ههبان : ا، انبان.

ههميز : ا، (ز)، چيزی كه با بغل بتوان

حمل كرد.

ههبه ران : ص، برابر، مساوى.

ههمن : ا، اميد، آرزو، چشمداشت،

انتظار.

ههمند : نك، همن.

هن : نك، هيند.

هنار : (ز)، نك، ههنار.

هنارتن : م، (ز)، فرستادن، اعزام

داشتن، ارسال داشتن.

ههناف : ا، قدم، گام، نا.

ههنداق : ص، (ز)، ههنا، برابر،

مساوى.

ههندروو : ا، ميان، وسط، درون.

ههنده : (ز)، نك، هيند.

ههندهك : (با)، نك، ههندهك.

ههندي : نك، هيند.

ههنگ : ا، (ز)، عمل، انگين، زنيور عمل.

ههنكاف : ا، (با)، قدم، گام.

ههنكافتن : م، هدف گرفتن، نشانه

گرفتن.

ههنكام : ا، هنگام، وقت، زمان، گاه.

ههنكامه : ا، هنگامه، داد و فرياد، غوغا.

ههنكرتن : م، (ز)، برداشتن، برگرفتن،

بلند كردن.

ههنكستووك : ا، (ز)، انگشته خياطى.

ههنكئين : ا، (ز)، عمل، انگين.

ههنكل : نك، ههنكل.

ههنكورى : ا، (ز)، شبانگاه، از غروب

آفتاب تا هنگام خواب.

ههنكى : (ز)، نك، هيند.

ههنكى : امف، (ز)، گذشته، سپرى شده، رفته

- هنگی : همه، جمع، گنت.
هنەر : ا، (ز)، هنر.
هنهك : نكه، ا، (ز)، هنر.
هين : ا، (با)، اندود.
هۆ : ا، دليل، بهانه، علت، اميد.
هۆ : ص، (ز)، بلند.
هۆ : ا، خير، نفع.
هوبر : ا، (ز)، مركب، جوهر.
هۆپران : م، نااميد شدن، دست از همه
چيز بريده شدن.
هۆبه : ا، اُبه، قرارگاه.
هۆپەل : گلوله برف.
هۆپەلان : م، گلوله برف بازی کردن.
هوجووم : امص، حمله، هجوم، يورش.
هۆجهنه : ا، بند تنيان، كش تنيان، بند
شلوار.
هۆجهنه كيش : امر، قطعه چوب يا قطعه
فلزی كه با آن بند تنيان به جای خود
كشيده می شود.
هۆجهنه گا : امر، محل انداختن بند
شلوار.
هۆدار : ا، (ز)، چوب عصا مانندى كه
به دو سر آن زه بسته می شود و برای
گرفتن گنجشك از آن استفاده
می کنند.
هۆدانهوه : م، خير رساندن، خير دادن.
هۆده : ا، اطاق.
هوپ : ص، كلفت، ستر «برای گردن
گفته می شود».
هوپ : ا، (با)، گل.
- هۆر : ا، تورگاه، گشاد.
هور : ص، (ز)، خُرد، ريز.
هۆر : ا، خورشيد.
هۆر : ا، (ز)، آغل.
هۆراسان : نك، هه راسان.
هۆراو : ص، ا، گلابی بسیار بزرگ.
هۆراوه : حرف «زدن» در خواب.
هور ئامای : م، (ه)، طلوع کردن،
بر آمدن، در آمدن، برخاستن، ورم
کردن، بالا آمدن.
هۆر پرای : م، رقصیدن، پایكوبی
کردن، جهیدن، بر جستن.
هۆر ته كنای : م، (ه)، به هم زدن، در
هم ريختن، تكان دادن.
هۆرته و بهرەزائين : م، آگاه بودن،
پس و پيش كار را شناختن.
هورچ : ا، ماده خرس.
هۆر خرئای : م، (ه)، تحريك کردن،
برانگيختن، وادار کردن.
هورود : ص، خُرد، ريز.
هۆر داريان : م، (ه)، از پا افتادن، از
خستگی افتادن، دولا شدن، به زانو در
آمدن.
هۆر داشتن : م، بالا كشیدن چيزی
مانند پاچه شلوار و غيره.
هۆر دان : م، برافراشتن، برپا کردن،
بلند کردن چادر، علم کردن.
هۆر دای : نك، هۆردان.
هۆردروون : م، شكافتن هر چيز
دوخته.

هوردوو : ا. اردو، لشکر.	ماندن.
هورزای : م، (ه). برخاستن، بلند شدن، برجستن.	هورمزگه : ا. معبد مجوس.
هورش گرتن : م، (ه). گرفتن، برگرفتن، بلند کردن، برداشتن.	هورنگ : ا. قیچی مخصوص بریدن پشم گوسفند.
هور شلیویای : م، (ه). توی هم رفتن، لولیدن، مغشوش شدن.	هوروژم : امص. هجوم، حمله، بورش.
هور کریان : م، (ه). افروختن، برافروختن آتش، روشن کردن آتش.	هورووژ : نک. هوروژم.
هور کنیان : م، (ه). کننده شدن، برکنده شدن از بیخ و بن در آمدن.	هورووژان : م. بیرون ریختن زنبورها برای دفاع از لانه و کندو.
هور که نندن : م، (ه). برکندن، کندن، از بن در آوردن، از ریشه برکندن، در آوردن.	هورووژ هاوردن : م. حمله کردن، هجوم بردن، یورش آوردن.
هور کیشای : نک. هورکه نندن.	هوره : ا. هوبره، پرنده‌ای از راسته پیا بلندان.
هورگ : ا. شکم.	هوره : اص. صدای باد و آب.
هور گرتن : م، (ه). گرفتن، برگرفتن، بلند کردن، برداشتن!	هوره : ا. خرده، ریزه از هر چیز، خرد ریزه.
هورگن : ص. شکم گنده، شکمو.	هوره : آوازی يك نفری شبیه خواندن زردشتیان کتاب مقدس را.
هورگنه : نک. هورگن.	هوره : ا. گُوه.
هورگیلنا : ص. پشت رو، از آن رو شده، برگشته.	هوره به ردان : م. آواز سر دادن، زمزمه کردن، خواندن.
هورگیلنایه وه : م، (ه). پشت و رو کردن، برگرداندن.	هوره م : ا. گله خوک.
هورلوشای : م، (ه). بادکش کردن، بالا کشیدن.	هوری : ا، (با). گِل، گِل و شل.
هورلوشای : م، (ه). آشامیدن همراه با صدا، سر کشیدن.	هوریزیای : بلند شدن، برخاستن، سر پا ایستادن، بر پا شدن.
هورم : ا. هُرم.	هورز : ا. قبیله، تیره، خانواده، فامیل.
هورمان : م. گنج و مات ماندن، مبهوت	هورزان : ص. استثنائی، مشخص، معلوم، نمونه.
	هورژم : ا. تکان، حرکت، جنبش، هجوم.
	هورزووم : نک. هورژم.

- هوژه : اص. صدای حرکت تند باد یا آب.
- هوژه بر : ا. شیر درنده، شیر.
- هوژهم : نک. هورهم.
- هوسته : ص. ا. استاد، ماهر، کاردان، صاحب کار.
- هوسکی : ا. قاشق.
- هوسوره : ا. پدر زن، پدر شوهر.
- هوش : ا. هوش، شعور، ادراک، فهم.
- هوش پی دان : م. توجه کردن به چیزی، دقت کردن در چیزی، تلاش کردن در یادگیری.
- هوشمه‌ند : ص. هوشمند، باهوش، عاقل، بخرد.
- هوشه : ا. خوشه.
- هوشه‌چن : ص. قا. خوشه‌چین.
- هوشیار : ص. هوشیار، هشیار، بیدار، باهوش، عاقل، بخرد، زیرک.
- هوشیار : نک. هوشیار.
- هوشیار بوونه‌وه : م. هوشیار شدن، به هوش آمدن، بیدار شدن.
- هوشیار کرده‌وه : م. به هوش آوردن، بیدار کردن.
- هوشیاری : ح. مص. هوشیاری، بیداری، عاقلی، بخردی.
- هوقه : ا. حقه، دوز، کلک، نامردی، فریب، گول، ریا، تزویر.
- هۆک : ا. هوس، آرزو.
- هۆک کردن : م. لج کردن، لجبازی کردن، قهر کردن.
- هوکل : ص. شغل. خدمتکار، نوکر، بادو.
- هوکن : ص. لجوج، لجباز، قهرو.
- هوکی : ص. هوکی، دمدی، بی‌اراده.
- هوگر : ص. فا. عادت گرفته، خو گرفته، معتاد، مانوس.
- هوگرتن : م. خوی گرفتن، رام شدن، مانوس شدن، معتاد شدن.
- هوّل : ا. کره خریکاله.
- هوّل : ا. زاغه، کنده.
- هوّل : ا. صحرا، بیابان، خلوت.
- هوّلاندن : ص. صدا کردن اسب و استر و گاو.
- هوّلنج : ا. حالت اسفراغ، عت، غثیان.
- هوّلنج دان : م. اسفراغ کردن، عت زدن، حالت غثیان گرفتن.
- هوّلۆل : ص. مجوف، میان تهی، میان خالی.
- هولوو : ا. هلو، شفتالو.
- هوّله : ا. حرکت گاو روی خرمن برای کوبیدن.
- هوّله : اص. صدا برای نگهداشتن گاو.
- هوّلی : ا. کره خر.
- هوّلی کهر : ا. کره خر.
- هوّبهر : نک. هوّلی کهر.
- هوما : ا. هُما.
- هومار : انبار.
- هومایون : همایون، میمون، نیک بخت، دستگاه موسیقی همایون.
- هوْمَلکئی : شاخ به شاخ «شدن»،

در آوردن، مرتب کردن.	گذاشتن.
هۆنینهوه : نك. هۆنن.	هومه : ا. خمره.
هووده ره : ا. هویره.	هۆمه : نك. هومه.
هوور : ص، (با). خرد، ریز.	هۆمه لێزه : ا. همهمه، غوغا، شلوعی،
هوور کرن : م. خرد کردن، ریز	سر و صدا.
کردن، قیمه کردن.	هومه لێزه : ا. گوشت تنوری.
هووژه : وول، چنیدن و توی هم «رفتن».	هومه لێزه : ص. آدم چاق و گوشتی
هووژه : اص. صدای باد.	مانند خمره.
هووشه : ا. چاخان، گزافه، مبالغه	هومه یی : ا. گوسفند خاکستری رنگ
کردن، لاف.	تیره.
هووشهك : ا. بزمجه.	هومی : ا. امید، آرزو، رجا،
هووشهك : ا. گریه وحشی.	چشداشت.
هووشه کردن : م. مبالغه کردن،	هومی وار : ص. امیدوار، آرزومند،
چاخان کردن، گزاف گفتن، لاف	متظر، متوقع.
زدن.	هون : (ز). اینجا.
هووشه کهو : ص فا. گزافه گو، مبالغه	هۆناندن : م. ریشه کردن، سر هم
کار، چاخان.	کردن، به رشته کشیدن.
هووفه : ا. اوفه.	هۆنانهفه : م، (ز). بافتن، ریشه کردن،
هووکاره : ص. آشنا، رام، یاد گرفته،	به رشته کشیدن.
عالم.	هونانهوه : نك. هونانهفه.
هووکاره بوون : م. رام شدن، آشنا	هۆنراو : ص مذ. به رشته کشیده شده،
شدن، یاد گرفتن.	ریشه شده، منظم و مرتب.
هووکاره کردن : م. رام کردن، یاد	هونراوه : نك. هونراو.
دادن، آموختن، آموزش دادن.	هونگوستیل : ا. انگشتی، انگشت.
هوول : ا. رنگ خاکستری، خاکستری.	هونەر : ا. هنر.
هوول : ص، ا. بزگوش قرمز، آدم	هونهرمه ن : ص مر. هنرمند.
سرخگون.	هونهرمه ند : نك. هونهرمه ن.
هوولوزه : ا، (ه). پوست سبز گردو.	هونهرمه ندی : ح مص. هنرمندی.
هووله : ا. جانوری از دسته قاب بالان	هۆنیاگ : نك. هۆنراو.
که باعث سوارخ شدن سدها و	هۆنن : م. بافتن، ریشه کردن، به رشته

ههتا کوو : نک. ههتا.	جویهای آب می شود، آبدزدک.
ههتاو : نک. ههتاف.	هووله کردن : م. صیحه زدن، فریاد کشیدن، نمره کشیدن.
ههتاو بر دوو : ص. هه. آفتاب زده، گرما زده.	ههون : ا، (ه). خون.
ههتا و گاز : امر، ص. مر. قسمتی از اندام که به وسیله آفتاب سوخته است.	ههون : شما.
ههتاوه کوو : نک. ههتا.	ههونالوود : ص. مر. خون آلود، خونی.
ههتههتایی : ق. مر. پیاپی، پشت سر هم، دمام.	ههوناو : ا. خوناب، آب غلیظی که پس از پختن زیاد گوشت بدست می آید.
ههتدان : م. رها کردن بره و بزغاله جلو مادرانشان.	ههوهوو که ره : امر. مرغ حق، نوعی جغد که صدایی مانند «هوهوو» می دهد.
ههتره : ص. در بدر، آواره، فراری.	ههیرک : ا. شاهتوت.
ههترهش : ا. زهره.	ههیرک : ا، (با). مج پا.
ههتوان : ا. مرهم، مرخم.	هویل : ا. غول.
ههتۆل ههتۆل : هتل مثل.	ههء : نه، نی، نا.
ههتهر : ص. حریص.	ههبان : ا، (ز). انبان.
ههتهک : ا. خشک شلوار.	ههبوون : م. بودن، رشد، داشتن.
ههتهته : ا. حدیده.	ههبهس : نک. ههوس.
ههتیم : ص. ا. یتیم.	ههبی : ا، (ز). لنگر.
ههتیمچه : ص. مصغ. آدم بدون ریشه خانوادگی.	ههپروون بوون : م. خرد و ریز شدن در نتیجه افتادن از بلندی.
ههتیمچه : ا. یتیمچه، خوراکی است.	ههپش : ا، (ه). شپش.
ههتیو : نک. ههتیم.	ههپک : ا. گلیم ضخیم.
ههتیوبار : ص. مر. زنی که همسرش فوت کرده و بچه های چندی از او دارد.	ههپهنان : م. گول زدن و چیزی را از کسی گرفتن، فریب دادن کسی برای گرفتن چیز.
ههتیوباز : ص. فا. بچه باز، همجنس باز.	ههتا : تا، حتی.
ههتیوچه : نک. ههتیمچه.	ههتار : ا. قطعه سنگ بزرگ.
ههتیوخانه : امر. یتیم خانه.	ههتاف : (با). آفتاب، خور.
ههتیوکهوتن : م. بی پدر شدن، یتیم	

شدن.

هه تیوه : نك . هه تیمچه .

هه تیوی : ح مص . بینی .

هه جیب : امص ، ا . هجو ، سرزنش ،

نكوش ، دشنام .

هه جوجهك : دانه گلابی بو داده .

هه جنین : م ، (ز) . خسته شدن و بی توان

شدن اندام و اعضاء بدن .

هه ج : هر .

هه چكوچ : ا ، (ه) . مویز .

هه چكوچي : نك . هه چكوچ .

هه چي : هرچه .

هه دادان : م . آرام گرفتن ، قرار

گرفتن ، سكوت كردن ، خاموشی

گزيند .

هه دار : ا ، (ز) . آرام ، سكوت ، نبات ،

استراحت ، خاموشی .

هه درين : (ز) ، نك . هه دادان .

هه دهه : ص . باطل ، رایگان ، ضایع ،

مفت .

هه دهفي : ا . هدف ، نشانه ، مقصود ،

سیل .

هه ديان : ا . هذیان ، پرت و پلا گوئی .

ههه : هر .

ههه : ا . خر ، الاغ .

ههه : علامت استمرار .

ههه : ه ، ا . یگل ، یگل و شل .

ههه : اص . عرعر ، عر .

ههه : ا . مهمه ، هیاو ، غوغا ، هوار ،

هنگامه ، هلهله .

ههرا : امص . دو .

ههراج : امص . حراج ، مزایده .

ههراج كردن : م . حراج كردن ، به

مزایده گذاشتن .

ههراژ : نك . هولنج .

ههراس : ا . هراس ، ترس ، بیم ، وهم .

ههراسان : م . ترسیدن ، هراس كردن ،

وهم پیدا كردن .

ههراس كردن : م . هراسیدن ، ترسیدن ،

وهم كردن ، بیم داشتن .

ههراسه : ا . مترسك .

ههراسه : نك . ههراس .

ههراش : ص . جاندار یا نبات خوب

تغذیه شده و دوی .

ههراش : نك . هولنج .

ههراش ئاوس : ص . مر . آستن سنگین ،

آستن یا به ماه .

ههراش بوون : م . قوی شدن ، رشد

كردن ، بزرگ شدن .

ههرافتن : م ، (با) . خراب كردن ، ویران

كردن .

هههرا كردن : م . غوغا كردن ، فریاد

كشیدن ، سر و صدا كردن ، هیاو

كردن .

هههرا كردن : م . دویدن ، فرار كردن ،

در رفتن .

هههاله : نك . ههاله .

هههاله بره : نك . ههاله .

هههراهه : فلان ، چیزی ، يك نوع تكيه

كلام .

- هه‌راوزه‌نا : نک. هه‌را.
 هه‌را و کێشه : مياهووبی که با زدن و
 کێشن و تزاغ و ستیزه همراه باشد.
 هه‌راوه‌به‌زم : مياهو و غلغله‌ای که با
 شادمانی همراه باشد.
 هه‌راوه‌وورا : نک. هه‌را.
 هه‌رنه‌مه : همین، فقط همین، درست
 این.
 هه‌رنه‌وونه : همینکه، هه‌ینقدر، فقط،
 همانقدر.
 هه‌رنینه : نک. هه‌رنه‌مه.
 هه‌ربوون : ص. بودن، ابدی، همیشگی،
 دایمی.
 هه‌ربه‌نه : ص.مر. قاطرچی، خربنده،
 الاغدار، خرکچی، مالدار، قاطردار.
 هه‌رتا : نک. هه‌تا.
 هه‌رتاکوو : نک. هه‌تا.
 هه‌رتاکه : نک. هه‌تا.
 هه‌رجی : هر جا، هر کجا.
 هه‌رچله : چهار چرخ یا روروکی که
 سنگ آسیاب با آن حمل و جابجا
 کند.
 هه‌رچن : نک. هه‌رچهن.
 هه‌رچۆن : در همه احوال، در همه
 شرایط، همه نوع.
 هه‌رچهن : هر چند، با وجودیکه.
 هه‌رچهنه‌ند : نک. هه‌رچهن.
 هه‌رچهنه‌تی : نک. هه‌رچهن.
 هه‌رچی : هر چه.
 هه‌رچێو : (ه)، نک. هه‌رچی.
 هه‌رچێوه : نک. هه‌رچی.
 هه‌رد : ا. بیراه، بیراهه، راه سنگلاخ.
 هه‌ردک : هر دو، دوتایی.
 هه‌ردوک : نک. هه‌ردک.
 هه‌رده : ا. بیراه، بیراهه، راه سنگلاخ،
 زمین سنگلاخ و غیر مزروع.
 هه‌رده‌گیل : ص.فا. هرزه گرد، ولگرد.
 هه‌رده‌م : ق. همیشه، دایم.
 هه‌رده‌م‌بیر : نک. هه‌رده‌م‌بێژ.
 هه‌رده‌م‌بێژ : ص.مر. متلون مزاج،
 دمدمی.
 هه‌رده‌م‌بیل : نک. هه‌رده‌م‌بێژ.
 هه‌ردین : م، (ز). زیاد پختن گوشت.
 هه‌رز : ص. هرزه، بیهوده، هرزه،
 بی‌حاصل، علف هرز، هدر، خراب،
 ضایع، بی‌قاعده.
 هه‌رزال : ا. کپر، کپر کوتاهی که در
 خانه یا مزرعه جهت خوابیدن بر آن
 درست کنند.
 هه‌رزاله : نک. هه‌رزال.
 هه‌رزاله : ا. جشن و پایکوبی پیش از
 عروسی.
 هه‌رزان : ص. ارزان، کم‌بهاء،
 بی‌ارزش، کم‌خرج.
 هه‌رزان‌بوون : م. ارزان شدن.
 هه‌رزان‌به‌ها : ص.مر. ارزان، ارزان
 بهاء، کم‌نرخ.
 هه‌رزانجان : ص.فا. ارزان فروش.
 هه‌رزانجانی : ح.مص. ارزان فروشی.

هه‌رزانی : ص نسه، ح مص. ارزانی، کم	هه‌رشته : ا. رسته.
بهانی، سزاوار، لایق، درخور.	هه‌رشته‌به‌ترش : ا. آشی به نام رسته
هه‌رزبون : م. هرز شدن، ول شدن،	ترش.
خراب شدن، از کار افتادن.	هه‌رفتن : م، (با). خراب کردن، ویران
هه‌رزن : ا. ارزن.	کردن، خراب کردن دیوار و بلندی.
هه‌رزه : ص. هرزه، بیهوده، بی‌فایده،	هه‌رک : نک. هه‌رگ.
ولگرد، بیکاره، نامعقول، عیاش،	هه‌رکاتی : ق. هرگاه، هر موقع،
خراب، از کار افتاده.	هردم، هر وقت.
هه‌رزه‌بیژ : نک. هه‌رزه‌چهنه.	هه‌رکام : هر کدام.
هه‌رزه‌چهنه : ص مر. پر حرف، وراج،	هه‌رکامیک : نک. هه‌رکام.
بیهوده گوی، پرچانه، یاوه گوی.	هه‌رکو : هر کجا، هر جا.
هه‌رزه‌کار : ص فا. هرزه‌کار، کسی که	هه‌رکوگه : نک. هه‌رکو.
کار بیهوده می‌کند.	هه‌رکس : هر کس.
هه‌رزه‌گو : نک. هه‌رزه‌چهنه.	هه‌رگ : ا. رگل، رگل و شل.
هه‌رزه‌گه‌رد : ص فا. هرزه‌گرد.	هه‌رگا : نک. هه‌رکاتی.
هه‌رزه‌گه‌ردی : ح مص. هرزه‌گردی.	هه‌رگاو : ا. گل و شل، گل زمین، گل
هه‌رزه‌گی : ح مص. هرزگی، عیاشی.	و آب، لجن و لجنزار.
هه‌رزه‌ل : نک. هه‌رزال.	هه‌رگاف : (با)، نک. هه‌رکاتی.
هه‌رزه‌هه‌شق : امر. تمرین خط، نوشتن	هه‌رگ شۆر : رگل مالی، ششتو با
بدون هدف، خط مشق.	گل.
هه‌رزه‌هه‌وورزه : لات و لوت.	هه‌رگ کاری : ح مص. گلکاری.
هه‌رزه‌ویژ : نک. هه‌رزه‌چهنه.	هه‌رگ ولسته : گل و شل، گل زمین.
هه‌رزه‌یی : نک. هه‌رزه‌گی.	هه‌رگیز : ق. هرگز، هیچگاه.
هه‌رس : ا. خرس.	هه‌رگیس : نک. هه‌رگیز.
هه‌رس : ا. اشک.	هه‌رگینه : ص. گلین، گلینه، ساخته از
هه‌رسی : اشک.	گل، سفال.
هه‌رشاندن : م، (با). ریختن، پخش و	هه‌رله : ا. خرخاکی، جانوری از شاخه
بلا کردن، به هم زدن، دور ریختن،	بند پایان رده سخت بوستان.
بیرون کردن.	هه‌رله‌برنه‌کردنه‌وه : هر از پر تشخیص
هه‌رشاندنه‌فه : نک. هه‌رشاندن.	ندادن.

ههرمان : ا، (ه). فرمان، کار، امر، دستور، مشغولیت.	گرفتن.
ههرمانبهر : ص، (ه). فرمانبردار، مطیع، رام.	ههرهس : ا، بهمن.
ههرمه‌له : ا، خطمی، گیاهی از تیره پنیرکیان.	ههرهس کردن : م. درخت را از شاخ و برگ اضافی پاک کردن، هرس کردن.
ههرئی : ا، گلابی، امروء.	ههرهس هاتن : م. سرازیر شدن بهمن.
ههرئی‌پشکووان : امر. ماهی از سال.	ههره‌شه : تهدید، ترساندن.
ههرمیسك : ا، نوعی غذا از تخم مرغ و آرد و روغن.	ههره‌پشه و گوره‌شه : تهدیدهای پیاپی و تند.
ههرمئ‌شینكه : امر. گلابی کوهی.	ههره‌كار : ص مر، امر. عمله، کارگر ساختمان، گل کار.
ههرمئ‌کیویله : امر. گلابی کوهی.	ههره کردن : م. اره کردن.
ههرمئ‌گولآوی : ا، يك نوع گلابی معطر.	ههره کیش : افا. اره کش.
ههرمین : امص. رواج، دارای بازار گرم، باب، مورد نیاز، رایج.	ههره هاسی : امر. اره ماهی.
ههروبار : ا، (ه). چوب بست، چوب بست مو.	ههره‌مه : ص. مخلوط، درهم، قاطی دانه و دغل.
ههره‌گیف : نك. ههره‌شه.	ههره‌وهس : تجمع چند نفر برای انجام کاری.
ههره : ا، اره.	ههره هه‌سی : ا، رگل، رگل و شل.
ههره : دیوار چینه‌ای، يك رج از دیوار چینه‌ای.	ههری : ا، گل.
ههره : ا، پل كوچك آسیاب.	ههرئی : (ز). بلی، آری، چنین است.
ههره : هه، گشت، مجموع.	ههری : ا، (ز). پشم، كرك.
ههره : ق. افزون، زیاد، فراوان، بسیار.	ههریا گویوه : هرجا، هرکجا.
ههره‌پویه : ص مر، امر. نوعی خروس که دارای تاج اره‌ای شکل است.	ههریتز : ا، علف هرز، علفی که در مزرعه باید وجین شود.
ههره‌ت : ق. موقع و زمان رسیدن میوه، زمان رسیدن انجام کاری مانند زن	ههریتز گرتن : م. وجین کردن، علف هرز مزرعه را جمع کردن.
	ههریسه : ا، كشك.
	ههریم : ا، منطقه، ناحیه، حریم خانه و ملك و غیره.

- هه‌ڕین : ص نس. گلی، سعالین، گلبن،
 هه‌زار : ص. فقیر، گدا، ضعیف، ناتوان.
 هه‌زاره : ص. هه‌زاره.
 هه‌زار : عدد. هزار.
 هه‌زار به هه‌زار : برای تعریف از
 بلندی با وسعت يك كوه گفته می شود.
 هه‌زاریا : امر. هزار پا، جانوری از رده
 بندیان.
 هه‌زار پۆینه : امر. خروسی که دارای
 تاج قطعه قطعه و گرد است.
 هه‌زار پۆیه : نک. هه‌زار پۆینه.
 هه‌زار پێ : نک. هه‌زار پا.
 هه‌زار پیشه : امر. صندوق.
 هه‌زار داستان : امر. بلبل.
 هه‌زاره‌گ : ص مر. حرامزاده.
 هه‌زارلا : امر. هزارلا، هزار خانه،
 هزار تووی.
 هه‌زار لۆ : نک. هه‌زار لا.
 هه‌زار لۆخانه : نک. هه‌زار لا.
 هه‌زار لۆغانه : نک. هه‌زار لا.
 هه‌زاره : ا. هزاره دیوار.
 هه‌زاره کردن : م. بی خواب ماندن،
 نخوایدن از غم و غصه.
 هه‌زیه : ادویه، چاشنی‌های علفی داخل
 غذا.
 هه‌زم : امص. هضم، تسلس گوارش.
 هه‌زم کردن : م. هضم کردن.
 هه‌زویه : نک. هه‌زیه.
 هه‌زیان : امص. ا. هزیان.
 هه‌زیلک : (با)، نک. هه‌رزال.
- هه‌زین : نک. هه‌زین.
 هه‌ژار : ص. فقیر، گدا، ضعیف، ناتوان.
 هه‌ژاری : امص. فقر، تنگدستی، ضعف،
 لاغری، ناتوانی.
 هه‌ژان : نک. هه‌زین.
 هه‌ژاندن : م، (با). زدن و تکان دادن
 چیزی مانند مشک برای کره گیری.
 هه‌ژده : عدد. هیجده.
 هه‌ژده‌ها : ا. ازدها.
 هه‌ژده‌هم : هیجده‌هم.
 هه‌ژده‌هه‌مین : هیجده‌هه‌مین.
 هه‌ژدیه‌ها : ا. ازدها.
 هه‌ژگ : ا. شاخ و برگ درخت.
 هه‌ژگ : ا. جوارح، دست و پای
 جانداران.
 هه‌ژگ و بژال : شاخ و برگ، چوب و
 سر شاخه.
 هه‌ژگ و هه‌ژال : نک. هه‌ژگ و بژال.
 هه‌ژمار : ا. شماره، عدد.
 هه‌ژماردن : م. شمردن، حساب کردن،
 شماره کردن.
 هه‌ژمه‌ت : ا. غم و غصه، عصبانیت.
 هه‌ژیار : نک. هه‌ژار.
 هه‌ژیڕ : ا. انجیر.
 هه‌ژین : (با)، نک. هه‌ژیان.
 هه‌س : ص. غلیظ، تغلیظ شده.
 هه‌سار : ا. حصار، دیوار.
 هه‌ساره : ا. ستاره.
 هه‌ساره‌زه‌پینه : امر. قوس و قزح،
 رنگین کمان.



هه‌زار پۆینه



ههستی

- ههساره ژمار : افا. منجم، ستاره
شناس، اخترشناس.
ههساره شناس : نك. ههساره ژمار.
ههساره شناسی : ح مصد. اخترشناسی،
ستاره شناسی، نجوم.
ههساره كه رین : نك. ههساره ژمار.
ههساره ناس : نك. ههساره ژمار.
ههسان : ا. سنگ چاقو تیزكنی.
ههسان لیدان : م. تیز کردن چاقو با
سنگ، به سنگ زدن چاقو برای تیز
شدن.
ههساو : ا. سافته، سایقه.
ههست : ا. استخوان.
ههستار : ا، (ز). اشك.
ههستان : م. بلند شدن، برخاستن، برپا
شدن، قیام کردن، راست شدن.
ههستاندن : م. بلند کردن، برخیزاندن،
برپا کردن، راست کردن.
ههستانهوه : م. برخاستن، زنده شدن،
برخاستن بعد از بیماری، بولداری شدن
بعد از فقر.
ههست و خوست : كلمه ایست كه در
حالت نفی و امر به كار برده می شود
مانند بدون «آری ونه» در زبان فارسی.
ههست و نیست : هست و نیست، دار و
ندار.
ههسته : ا، (ز). چخماق، سنگ چخماق.
ههسته م : ص. آهسته، آرام، یواش،
ملایم، نرم.
ههستی : ح مصد. هستی، جود.
ههستی : ا، (ز). استخوان.
ههستیف : ا. كنگیرك.
ههسروه : ا. مادرزن، مادر شوهر.
ههسس : ا. توان، نیرو.
ههسكو : ا. قاشق با ملاقه چوبی بزرگ
كه با آن آش را از دیگ برگیرند و
در كاسه ریزند.
ههسكوئی : نك. ههسكو.
ههسكه ههسك : نفس نفس «زدن».
ههسكیان : م. سكه كردن از شدت
گریه.
ههسنگ : ا. آهن.
ههسووره : ا. پدر شوهر، پدر زن.
ههسوون : ا. ستون.
ههسوون : م. تیز کردن چاقو و كارد با
سنگ چاقو تیزكنی.
ههس و نیس : هست و نیست.
ههس و هوّل : ص مر. غلیظ، پرمایه.
ههسهوه : ا. قاطر، استر.
ههسهو بوون : م. غلیظ شدن، قوام
آمدن.
ههسههس : ص، ا. عس، نگهبان،
ناطور، شب پا.
ههسی : هستی، وجود.
ههسیر : ا. استخر، آبگیر، حوض، آب
نما.
ههسیره : ا. اختر، ستاره.
ههسیره زیرینه : امر. قوس قزح،
رنگین كمان.
ههسیل : نك. ههسیر.

هه فشی : ا، (ز). آغل، حصار، جایی که برای نگهداری حیوان پرچین شده است.	هه سیله بره : جانوری از دست قاب بالان که در آب و خشکی هم زندگی می کند و به دنبال طعمه باعث خرابی جوی و استخر و آب بند می شود.
هه فگین : ا. آردی که زیر چانه خمیر هنگام پهن کردن ریخته می شود.	ههش : ا، (ه). خرس.
هه فووری : ا، (ز). بز پیر، پیشرو گله پیر.	هه شپش : ا. شپش.
هه ف : (با). هم، توام، مانند، مثل، قرین، نظیر.	هه شپشی : نک. هه شپش.
هه ف : (با). هم، توام، مانند، مثل، قرین، نظیر.	هه شت : عدد. ۸، هشت.
هه ف : (با). هم، توام، مانند، مثل، قرین، نظیر.	هه شتا : عدد. ۸۰، هشتاد.
هه ف : (با). هم، توام، مانند، مثل، قرین، نظیر.	هه شتالوو : ا. هلو، شتالو، درختی از تیره گل سرخیان، تیره بادامیها.
هه ف : (با). هم، توام، مانند، مثل، قرین، نظیر.	هه شتالوو کوت : امر. برگه هلو، برگه شتالو.
هه ف : (با). هم، توام، مانند، مثل، قرین، نظیر.	هه شتاو : ص. عجول، تند و تیز.
هه ف : (با). هم، توام، مانند، مثل، قرین، نظیر.	هه شتاوی : ص نسب. باعجله، به تندی.
هه ف : (با). هم، توام، مانند، مثل، قرین، نظیر.	هه شت تیر : امر، ص مر. نوعی اسلحه کمری.
هه ف : (با). هم، توام، مانند، مثل، قرین، نظیر.	هه شت گوشه : ص مر. هشت گوشه، هشت ضلعی.
هه ف : (با). هم، توام، مانند، مثل، قرین، نظیر.	هه شتی : ا. هشتی.
هه ف : (با). هم، توام، مانند، مثل، قرین، نظیر.	هه شتی : (ز)، عدد. ۸۰، هشتاد.
هه ف : (با). هم، توام، مانند، مثل، قرین، نظیر.	هه شت یه ک : عدد. هشت يك، $\frac{1}{8}$.
هه ف : (با). هم، توام، مانند، مثل، قرین، نظیر.	هه شت یه کی : هشت يك، سهم زن از ارثیه شوهر متوفی.
هه ف : (با). هم، توام، مانند، مثل، قرین، نظیر.	ههش کوچی : ا، (ه). مویز.
هه ف : (با). هم، توام، مانند، مثل، قرین، نظیر.	هه شه که : نک. هه شه.
هه ف : (با). هم، توام، مانند، مثل، قرین، نظیر.	ههشین : ا. رنگ سبز.
هه ف : (با). هم، توام، مانند، مثل، قرین، نظیر.	ههشین بوون : م. سبز شدن، رشد کردن گل و گیاه.
هه ف : (با). هم، توام، مانند، مثل، قرین، نظیر.	هه فسار : ا، (ز). افزار، هنان، لگام.

- هه قۆك : ص. بافته، رشته، بهم تابیده،
تابیده.
- هه قه : این، همین، این يك.
- هه قی : ا. ماه.
- هه قیانه : ص. ق. ماهانه، ماهیانه، عادت
ماهیانه زنان.
- هه قیر : ا. خمیر.
- هه قیه شه قی : شب مهتاب، مهتاب شب.
- هه ق هه ق كه وه : مرغ حق، نوعی
جغد، بایقهش، پایغوش.
- هه ك : كلمه تعجب، واا.
- هه كردن : م. گلوله كردن، جمع كردن
نخ.
- هه كوو : مگر.
- هه كه : اگر.
- هه كه : خارش.
- هه گیه : ا. خورجین كوچك، خورجین.
- هه ل : ا، (ز). آغول، آغل، غار،
كنده.
- هه ل : ا. نوبت، مرتبه، فرصت،
با.
- هه ل : قید جهت، روبه بالا.
- هه لئاخنین : نك. هه لئاخنین.
- هه لئاوسان : نك. هه لئاوسان.
- هه لا : ا. هلهله، غلغله، سرو صدا.
- هه لات : ا. لاف، گراف، دروغ بزرگ.
- هه لات : ا. گریز، فرار.
- هه لاتنگ : امه. برآمده، ورم کرده،
آماسیده.
- هه لات لیدان : م. دروغ بزرگ گفتن،
- لاف و گراف سرهم كردن.
- هه لاتن : م. ورم آمدن خمیر و مانند آن.
- هه لاتن : م. طلوع كردن، برآمدن ماه و
خورشید.
- هه لاتن : م. ورم كردن، باد كردن،
برآمدن، آماس كردن.
- هه لاتن : م. فرار كردن، در رفتن،
گریختن، پا به فرار گذاشتن.
- هه لاته : ص. مه، ا. خمیر و رآمده.
- هه لاتی : ص. نسب. فراری، گریزان.
- هه لاج : ص. حلاج، پنبه زن، نداف.
- هه لاجی : ح. مصد. حلاجی، ندافی.
- هه لآخن : ص. پر، مملو، ظرف كاملاً
پر، گونی و جوال پر.
- هه لآخزان : م. پر شدن ظرف گونی یا
جوال مانند از غله و دانه و غیره.
- هه لآخنین : م. پر كردن و مملو ساختن
ظرف یا گونی یا جوال از غله و دانه و
غیره.
- هه لآخنین : م. تحريك كردن، پر كردن
كسی علیه دیگری.
- هه لار : ص. پاره، ترك برداشته، شكافته.
- هه لآزیان : م. لم دادن، يك بهلو
خوايیدن، دراز كشیدن.
- هه لآژین : نك. هه لآژیان.
- هه لآش : ا. نی و شاخه و برگي كه به
فراوانی روی تیر اطاق انداخته
می شود و روی آن كاھگل ریزند.
- هه لاقیتن : م، (ز). بلند كردن و برپا
داشتن چادر و مانند آن.

- هه لآكان : ق، افا، معجل، فوری، به
تجیل، به شتاب، شتاب کننده.
- هه لاکه وتن : م. کنار رفتن، برکنار
شدن، منزوی شدن.
- هه لآل : ا. هر چیزی با پوست مانند
لاشه حیوانات حلال گوشت با پوست
و مانند گردوی سبز با پوست.
- هه لآلخانه : امر. دباغخانه.
- هه لآله : ا. لاله.
- هه لآله : نک. هه لال.
- هه لآله : ا. بانگ، آواز، صدا.
- هه لآله : ا. میل، اشتیاق، آرزو، حالت
فحلی حیوانات.
- هه لآله برم برم : نوعی لاله.
- هه لآله برمه : نک. هه لآله برم برم.
- هه لآله کش کش : امص، ا. رقص،
پایکوبی، سماع، شادمانی، حرکات
شادی.
- هه لآله کهر : امر. جارچی.
- هه لامسان : نک. هه لآسان.
- هه لامهت : ا، (ز). لولو سرخرمن،
آدمک، مترسک.
- هه لامهت : ا. سرماخوردگی، زکام.
- هه لآو : نک. هالآو.
- هه لآواردن : م. جدا کردن، سوا
کردن، انتخاب کردن.
- هه لآواستن : م. بستن چیزی بر بلندی،
آویزان کردن، تکیه دادن چیزی را بر
دیوار یا بلندی.
- هه لآواسین : نک. هه لآواستن.
- هه لآوردن : م. بالا آوردن، قی کردن،
استفراغ کردن.
- هه لآوردن : م. در آوردن جوجه از تخم
وسيله پرنده.
- هه لآوردن : م. کشف کردن معما.
- هه لآوسان : م. باد کردن، متورم شدن،
ورم کردن، بالا آوردن.
- هه لآوه : ا، (ه). کرباس.
- هه لآوهستن : نک. هه لآواستن.
- هه لآوه سراو : امف. آویخته، آویزان،
معلق بر بلندی تکیه داده شده، تکیه
داده شده.
- هه لآوهسین : نک. هه لآواستن.
- هه لآویز : جدا «کردن» بره و بزغاله از
مادر بعد از دوران شیرخوارگی.
- هه لآویزدن : نک. هه لآواردن.
- هه لآویز : نک. هه لآوه سراو.
- هه لآویژان : نک. هه لآویشتن.
- هه لآویستن : نک. هه لآواستن.
- هه لآویشتن : م. خوردن با عجله، بلعیدن.
- هه لآویشتن : م. استثناء کردن، جدا
کردن، سوا کردن.
- هه لآویتن : نک. هه لآویشتن.
- هه لآویژتن : نک. هه لآویشتن.
- هه لآئه نگووتن : م. رو رفتن، پا به
سنگ یا مانعی گیر کردن و افتادن.
- هه لاههل : هلاهه، گیاهی از تیره
آلاله ها که دارای آلکالوئیدهای سمی
خطرناک است.



هه لآله برم برم

- هه‌لاهه‌لا : ص. پاره پوره، پاره پاره،
ژنده.
- هه‌لایه‌هل : نک. هه‌لاه‌هل.
- هه‌لایسان : نک. هه‌لگیر ساندن.
- هه‌لچیرین : م. شکافتن، دریدن، پاره کردن.
- هه‌لیران : م. بریدن و کندن چیزی از چیز دیگر یا قسمتی از یک چیز از بقیه آن و به تندی و ناگهانی.
- هه‌لیرژان : م. جمع شدن در اثر گرما، جمع شدن و چین خوردن پوست و چرم در نتیجه گرما.
- هه‌ل برژیاگ : امف. منتخب، انتخاب شده، برگزیده، جدا شده، تعیین شده، معین.
- هه‌لیرژیان : نک. هه‌لیرژان.
- هه‌لیرژین : نک. هه‌لیرژان.
- هه‌لیرسقانن : م. قاپیدن، ربودن، چیزی را از دست کسی کشیدن.
- هه‌لیرسکان : م. پریدن رنگ از ترس، زرد شدن سبزه و علف.
- هه‌لیرسکان : م. بریدن شیر.
- هه‌لیرنگان : م. پراکنده و متفرق شدن ابرو، بند آمدن باران.
- هه‌لیریان : م. کنده شدن از زمین با زور و فشار.
- هه‌لیرین : م. بلند کردن و کندن چیز سنگین از زمین.
- هه‌لیرینگان : نک. هه‌لیرنگان.
- هه‌لیرکان : نک. هه‌لیرسکان.
- هه‌لیرژاردن : م. انتخاب کردن، جدا کردن، سوا کردن، پسند کردن.
- هه‌لیرژارده : امف. منتخب، برگزیده، برگزیده شده.
- هه‌لیرژانن : نک. هه‌لیرژاردن.
- هه‌لیرژیاگ : نک. هه‌لیرژارده.
- هه‌لیرژینن : نک. هه‌لیرژاردن.
- هه‌لیرژیاگ : نک. هه‌لیرژارده.
- هه‌لیرژین : نک. هه‌لیرژاردن.
- هه‌لیرگاردن : م. گذراندن، رد کردن، پریدن رنگ پارچه در اثر هوا و آفتاب.
- هه‌لیرلوقان : م. تاول زدن، حرکت ماهی روی زمین، حرکت مار پس از کشته شدن، بر جستن.
- هه‌لیرلقین : نک. هه‌لیرلوقان.
- هه‌لیرلقینه‌وه : نک. هه‌لیرلوقان.
- هه‌لیرلوقانه‌وه : نک. هه‌لیرلوقان.
- هه‌لیررنگان : نک. هه‌لیررنگان.
- هه‌لیرواردن : نک. هه‌لیرگاردن.
- هه‌لیروون : نک. داگیرسان.
- هه‌لیت : البته.
- هه‌لیته : البته.
- هه‌لیه زو دابه‌ز : جست و خیز، بالا و پایین رفتن، ارجه و رجه.
- هه‌لیه زهه‌لیه‌ز : نک. هه‌لیه ز و دابه‌ر.
- هه‌لیه زینه‌وه : م. جهیدن، پریدن به هوا، سوار شدن، بلند شدن.
- هه‌لیه‌ست : پیوسته، به رشته کشیده شده، شعر، سروده.

- هه‌لێه‌ستن : م. پیوستن، به‌ رشته
 کشیدن، منظم و مرتب کردن، به‌ نظم
 در آوردن، سرودن.
- هه‌لێه‌ستنه‌وه‌ : به‌ هم‌ پیوند دادن چیز
 شکسته، بستن و جا انداختن
 استخوانهای شکسته.
- هه‌لێه‌سته : نک. هه‌لێه‌ست.
- هه‌لێه‌سراو : هه‌لێه‌ست.
- هه‌لێه‌سه : نک. هه‌لێه‌ست.
- هه‌لێه‌سیاگ : نک. هه‌لێه‌ست.
- هه‌لپاچین : م. هرس کردن، زدن شاخ و
 برگ درخت، چیدن موی بلند سر با
 قیچی.
- هه‌لپچران : شکافته شدن چیز دوخته.
- هه‌لپچراندن : م. شکافتن، جدا کردن
 دو چیز بهم دوخته یا به‌ هم وصل شده.
- هه‌لپچراو : پاره، شکافته، دریده.
- هه‌لپچراوی : ١. محل شکافته شده.
- هه‌لپچرکاندن : م. کندن و برپر کردن
 برگ و گل برگ درختان و گله‌ها.
- هه‌لپچرین : نک. هه‌لپچراندن.
- هه‌لپچورکان : ریختن برگ و گل برگ
 درخت و گل.
- هه‌لپچورکاندن : نک. هه‌لپچرکاندن.
- هه‌لپرچانن : نک. هه‌لبرسکان.
- هه‌لپه‌رژان : م. پاشیده شدن مایعات به
 دلیل افتادن چیزی در آن.
- هه‌لپرواندن : مالیدن، با دست مالیدن،
 با دست مالیدن و نرم کردن.
- هه‌لپروانن : نک. هه‌لپرواندن.
- هه‌لپرووزقائن : قاپ زدن، ربودن
 چیزی را از دست کسی، کشیدن و
 ربودن.
- هه‌لپروسقاندن : نک. هه‌لپرووزقائن.
- هه‌لپروسکاندن : نک. هه‌لپرووزقائن.
- هه‌لپرووزان : م. کرده دادن، نیمسوز
 کردن.
- هه‌لپرووزاندن : نک. هه‌لپرووزان.
- هه‌لپرووزانن : نک. هه‌لپرووزان.
- هه‌ل پرووسقائن : نک. هه‌لپرووزقائن.
- هه‌لپرووکان : نک. هه‌لپرووزان.
- هه‌لپرووکاندن : نک. هه‌لپرووزان.
- هه‌لپرویاندن : نک. هه‌لپرواندن.
- هه‌لپزگران : م. بریدن شیر.
- هه‌لپشافتن : م. بین انگشتان فشردن و
 مخلوط کردن، مالیدن با فشار بین
 انگشتان و دست.
- هه‌لپشاوتن : نک. هه‌لپشافتن.
- هه‌لپشکووتن : م. جوش زدن بدن، پیدا
 شدن دانه‌های جوش در بدن.
- هه‌لپلۆخان : م. تاول زدن پوست بدن
 در اثر آب جوی یا حرارت.
- هه‌لپلۆسکانن : م. از میان بردن
 جاندار، کشتن جاندار، کشتن.
- هه‌لپلۆسکیاگ : امف. مرده، کشته.
- هه‌لپه‌ : اص. صدای خوردن با عجله، ملج
 ملوج.
- هه‌لپه‌رداووتن : م. جمع کردن و فراهم
 آوردن اثاث خانه.
- هه‌لپه‌رداووتن : م. هرس کردن، بریدن

هه‌لتیچانن : نک . هه‌لتیچان.	شاخ و برگ درخت.
هه‌لتیچران : م. زیر فشار قرار گرفتن کسی از جانب دیگری.	هه‌لپه راندن : م. رقصاندن، به رقص در آوردن.
هه‌لتیچیاگ : ص. جمع، جمع شده، از گسترده‌گی در آمده.	هه‌لپه رداپه‌ی : جست و خیز، بالا و پایین «کردن».
هه‌لتیچیان : نک . هه‌لتیچران.	هه‌لپه‌ی گئی : امص، ا. پایکوبی، رقص.
هه‌لتیکان : م. بستن در، انداختن زنجیر به حلقه، انگشتهای دودست را در هم کردن.	هه‌لپه و هه‌لپه : نک . هه‌لپه‌ی داپه‌ی.
هه‌لتیکران : م. بسته شدن در، افتادن زنجیر در به حلقه، فرو شدن انگشتهای دو دست به هم.	هه‌لپه رین : رقصیدن، پایکوبی کردن.
هه‌لتیکیان : نک . هه‌لتیکران.	هه‌ل پهره‌ست : ص‌نا. فرصت طلب.
هه‌لتیراندن : م. بیرون انداختن کسی از جایی با بی ادبی و ناروا.	هه‌لپه ساردن : م. تکیه دادن چیزی به بلندی یا دیوار، تکیه دادن.
هه‌لتیرنگانن : م. جفت‌گذاشتن، سر بالا انداختن به علامت قبول نکردن.	هه‌لتیسارده : تکیه داده شده.
هه‌لتیروشکان : م. خود را به موش مردگی و قتر زدن.	هه‌لپه سیراو : نک . هه‌لتیسارده.
هه‌لتیره‌کان : نک . هه‌لتیچران.	هه‌لپه‌ی ا. درختی که برای رشد و بلند شدن تا آخرین نقطه شاخه و برگ آنرا بریده باشند.
هه‌لتیره‌کیان : نک . هه‌لتیچران.	هه‌لپه‌ی نمان : نک . هه‌لتاوسان.
هه‌لتیروپان : م. سقط شدن، مردن، کلمه‌ای است که برای مردن دشمن گفته می‌شود.	هه‌لپه‌ی نمانن : م. کسی را هول کردن، ترسانیدن.
هه‌لتیروپین : نک . هه‌لتیروپان.	هه‌لپه‌ی نمین : نک . هه‌لپه‌ی نمانن.
هه‌لتیشان : م. شکافتن، شکاف دادن، پاره کرده با وسیله نوک تیز.	هه‌لپه‌ی نمین : نک . هه‌لتاوسان.
هه‌لتیشاندن : نک . هه‌لتیشان.	هه‌لپیت : نک . هه‌لپه‌ی.
هه‌لتیشانن : نک . هه‌لتیشان.	هه‌لتیشاندن : م. هرس کردن، شاخ و برگ درخت را بریدن.
هه‌لتیشیان : م. شکافته شدن، پاره شدن، پاره شدن با وسیله نوک تیز.	هه‌لپه‌ی هه‌لپ : نک . هه‌لپه‌ی.
	هه‌لتیچان : م. تبدیل شکوفه به میوه.
	هه‌لتیچان : م. فشار و زور آوردن طلبکار بد‌هکار را.
	هه‌لتیچان : جمع کردن هر چیز مانند سفره و پارچه و غیره.

هه‌لۆ‌رێ‌ان : نك . هه‌لۆ‌رێ‌نگان.	هه‌لۆ‌رێ‌كانن : نك . هه‌لۆ‌رێ‌كان.
هه‌لۆ‌رێ‌اندن : نك . هه‌لۆ‌رێ‌نگان.	هه‌لۆ‌رێ‌ك و داته‌ك : افت و خیز، بالا و
هه‌لۆ‌رێ‌وشكان : نك . هه‌لۆ‌رێ‌وشكان.	بایین «بریدن».
هه‌لۆ‌رێ‌قان : م . تاول زدن، بلند شدن	هه‌لۆ‌رێ‌کیان : نك . هه‌لۆ‌رێ‌كان.
زمین به دلیل وجود و رشد دنب‌لان	هه‌لۆ‌رێ‌ك هه‌لۆ‌رێ‌ك : تكانهای مداوم و
كوهی و قارچ و غیره.	منظم.
هه‌لۆ‌رێ‌قائن : م . برجسته کردن.	هه‌لۆ‌رێ‌کین : نك . هه‌لۆ‌رێ‌كان.
هه‌لۆ‌رێ‌قیگ : امف . تاول زده، برجسته،	هه‌لۆ‌رێ‌زان : م . جفتك انداختن، جفتك
آماسیده.	زدن، عر و تیز کردن الاغ.
هه‌لۆ‌رێ‌قیان : نك . هه‌لۆ‌رێ‌قان.	هه‌لۆ‌رێ‌اندن : نك . هه‌لۆ‌رێ‌زان.
هه‌لۆ‌رێ‌قین : نك . هه‌لۆ‌رێ‌قان.	هه‌لۆ‌رێ‌جیانندن : م ، (ز). سرهم بندی
هه‌لۆ‌رێ‌قیو : نك . هه‌لۆ‌رێ‌قیگ.	کردن، به كم و كسری و ناتمامی
هه‌لۆ‌رێ‌وتان : م . به دور دست کسی	چیزی را راست و ریست کردن.
چرخیدن، خود را لوس کردن و فرمان	هه‌لۆ‌رێ‌ج : ا . قارچ.
نبردن.	هه‌لۆ‌رێ‌چان : م . جمع شدن چرم و مانند
هه‌لۆ‌رێ‌وتیان : نك . هه‌لۆ‌رێ‌وتان.	آن در مقابل آتش.
هه‌لۆ‌رێ‌وران : نك . هه‌لۆ‌رێ‌نگان.	هه‌لۆ‌رێ‌چاو : ص . چرم خشك شده در
هه‌لۆ‌رێ‌ورانندن : نك . هه‌لۆ‌رێ‌نگان.	مقابل آتش، جمع شده، به تندی
هه‌لۆ‌رێ‌وزان : نك . هه‌لۆ‌رێ‌نگان.	خشك شده.
هه‌لۆ‌رێ‌قان : م . شكافتن محل دوخته شده.	هه‌لۆ‌رێ‌چیاگ : نك . هه‌لۆ‌رێ‌چاو.
هه‌لۆ‌رێ‌قیان : نك . هه‌لۆ‌رێ‌قان.	هه‌لۆ‌رێ‌چیان : نك . هه‌لۆ‌رێ‌چان.
هه‌لۆ‌رێ‌قین : نك . هه‌لۆ‌رێ‌قان.	هه‌لۆ‌رێ‌چراو : امف . چیده، مرتب و منظم
هه‌لۆ‌رێ‌كان : م . بالا انداختن مانند بالا	روی هم قرار داده شده، دیوار بالا
انداختن بچه یا طبق بوجاری.	برده شده.
هه‌لۆ‌رێ‌كان : م . از بیخ و بن برآوردن،	هه‌لۆ‌رێ‌چراو : امف . منتخب، انتخاب شده،
تمام کردن، ریشه کن کردن، دارایی	جدا شده.
را به اتمام رساندن.	هه‌لۆ‌رێ‌چیاگ : نك . هه‌لۆ‌رێ‌چراو.
هه‌لۆ‌رێ‌كان : م . نیش کردن، خراب کردن.	هه‌لۆ‌رێ‌چنین : م . انتخاب کردن، جدا
هه‌لۆ‌رێ‌كان : م . شكافتن محل دوخته.	کردن، سوا کردن، جمع کردن چیز
هه‌لۆ‌رێ‌كانندن : م ، نك . هه‌لۆ‌رێ‌كان.	ریخته.

- هه‌لچنن : م. بالا بردن دیوار و امثال
آن، روی هم چیدن مرتب و منظم.
هه‌لچۆ : ص. آدم عجول.
هه‌لچۆقان : م. لرزیدن از سرما.
هه‌لچۆقین : نک. هه‌لچۆقان.
هه‌لچوون : م. کف کردن مایع بر سر
آتش.
هه‌لچوون : م. پریدن کسی از روی
دیگری.
هه‌لچوون : م. کوتاه شدن در نتیجه
گذاشته شدن در آب، آب رفتن.
هه‌لچوون : م. رشد کردن درخت، بلند
شدن درخت.
هه‌لچوون : م. عمبانی شدن.
هه‌لچه رخان : م. برگرداندن، پس
زدن، چرخاندن، پیچاندن.
هه‌لچه رخاندن : نک. هه‌لچه رخان.
هه‌لچه رخیان : م. برگشتن، عقب گرد
کردن، چرخیدن، پیچیدن، سر
برگرداندن.
هه‌لچه رخیان : نک. هه‌لچه رخیان.
هه‌لچه قین : م. فرو رفتن خار و سوزن
به اندام.
هه‌لچی : ا، (ز)، قارج.
هه‌لخپاندن : م. تحریک کردن، وادار
کردن کسی به کاری، تشجیع کردن.
هه‌لخپیان : نک. هه‌لخپاندن.
هه‌لخپان : م. سراندن، لیز دادن.
هه‌لخزیان : نک. هه‌لخزیان.
هه‌لخستن : م. پهن کردن و انداختن
چیزی برابر آفتاب برای خشک شدن.
هه‌لخستن : م. به هوا انداختن و گرفتن.
هه‌لخستن : م. ساختن بنا و ساختمان،
عمارت کردن، بنا کردن.
هه‌لخستنه‌وه : م. به هوا پریدن،
جهیدن، جهش کردن.
هه‌لخلانن : م. صدا در آوردن از چیزی
مانند کاغذ.
هه‌لخله‌تان : م. فریب دادن، گول زدن،
کلاه سر کسی گذاشتن، غافل کردن.
هه‌لخله‌تانندن : نک. هه‌لخله‌تان.
هه‌لخلیسکان : نک. هه‌لخلیسکاندن.
هه‌لخلیسکاندن : سر دادن، لیز دادن،
پا جلو پای کسی گرفتن.
هه‌لخلیسکیان : نک. هه‌لخزان.
هه‌لخواز : نک. هه‌له‌ره‌ست.
هه‌لخوراندن : م. نقطه‌ای از بدن را با
تظاهر و با نمایش خاراندن.
هه‌لخوریان : م. خاریدن، خارش
داشتن.
هه‌لخۆزانن : م. دست کسی را گرفتن
و از چاله یا گودی یا آب بالا کشیدن،
بالا کشیدن.
هه‌لخۆزتن : م. بالا آمدن، از گودی یا
چاله یا آب بالا آمدن.
هه‌لخۆزین : نک. هه‌لخۆزتن.
هه‌لخۆستن : نک. هه‌لخۆزتن.
هه‌لخۆزندن : م. پشت سر کسی بدگویی
کردن، بدگفتن به کسی.
هه‌لخۆنن : نک. هه‌لخۆندن.

هه‌لدوشين : م. دوشيدن پستان زن با دست.

هه‌لدوروون : نک. هه‌لدروون.

هه‌لدوورين : نک. هه‌لدروون.

هه‌لدديران : م. واژگون کردن، کج کردن از بالا به پايين انداختن.

هه‌لديراو : ص. واژگون، دمر افتاده، از بالا به زير افتاده.

هه‌لدتيرگه : امر. محل افتادن، شيب تند.

هه‌لدتيرياگ : نک. هه‌لدتيراو.

هه‌لدتيريان : واژگون شدن، وارو شدن، وارونه شدن.

هه‌لدريژان : م. ريختن، سرازير کردن

مايع از ظرف به ناگهان، واژگون کردن ظرف محتوی مايع، بيرون انداختن، بيرون انداختن جمعی.

هه‌لدريژاندين : نک. هه‌لدريژان.

هه‌لدريژاو : امف. ريخته، سرازير شده، روان شده، پاشيده شده.

هه‌لدريياگ : نک. هه‌لدريژاو.

هه‌لدرييان : ريخته شدن، سرازير شدن، بيرون ريخته شدن، بيرون انداخته شدن.

هه‌لدريشتن : نک. هه‌لدريژان.

هه‌لدريوانين : م. نگاه کردن از زير به بلندی.

هه‌لدرووشانين : م. بهم زدن، در هم ريختن تسيده يا دوخته را شکافتن،

ميانه دو نفر را به هم زدن.

هه‌لدرووشانهوه : م. بهم ريختن پس از مرتب کردن، بهم زدن دوستی پس

هه‌لڅه له تانن : نک. هه‌لڅه تانن.

هه‌لڅه له تاندين : نک. هه‌لڅه تانن.

هه‌لدداشتن : م. از بلندی چیزی را به زير انداختن.

هه‌لدان : م. برافراشتن، علم کردن، برپا کردن، افراشتن، بلند کردن،

انداختن چیزی به طرف بالا.

هه‌لدان : م. شماره کردن، شمردن، بيان کردن، شرح دادن.

هه‌لدان : م. مدح کردن، توصيف کردن، تعريف کردن از شخصی.

هه‌لدانهوه : م. برداشتن سربوش چیز پوشيده.

هه‌لدانهوه : م. رشد کردن بجه و سزی و گياه پژمرده.

هه‌لدانهوه : م. برگشتن بيماری کهنه.

هه‌لدانهوه : م. توده کردن غلات، روی هم ريختن دانه.

هه‌لدريان : م. پاره کردن، بریدن، شکاف دادن، دريدن در جهت طول.

هه‌لدرياو : ا. محل پاره شدگی، پارگی، دريدگی، محل شکافته شده، دوخته شکافته شده.

هه‌لدروون : م. کوك زدن دو قطعه پارچه به همدیگر، خياطی کردن

سرسی.

هه‌لدريياگ : نک. هه‌لدرياو.

هه‌لدرييان : پاره شدن، شکافته شدن، دريده شدن.

هه‌لدريين : نک. هه‌لدريان.

- از برقراری مجدد آن، شکافتن پس از خیاطی و دوختن.
- هَلْزَوانن : م. جوش زدن بدن.
- هَلْزَوان : نک. هَلْلیشان.
- هَلْزَواندن : نک. هَلْلیشان.
- هَلْزَرنگان : م. تحریک و تحریض کسی به انجام کاری، برانگیزاندن کسی به انجام کاری.
- هَلْزَریان : م. جوش زدن بدن.
- هَلْزَه پان : م. ورم کردن و سرخ شدن و آبدار شدن زخم و جوش یا دمل.
- هَلْزَه پین : نک. هَلْزَه پان.
- هَلْزَنین : م. تکیه دادن چیزی به دیوار یا به چیزی بلندتر.
- هَلْزَورَوان : نک. هَلْپَروَوان.
- هَلْزَه قینه وه : نک. هَلْبه زینه وه.
- هَلْزَلیویان : م. وول خوردن، پیچ و تاب خوردن، در هم پیچیدن.
- هَلْزَه مارِدن : م. برشمردن، بیان کردن، شرح دادن.
- هَلْزَه مارده : امف. شمرده، حساب شده، محسوب داشته.
- هَلْزَه مِیراو : نک. هَلْزَه مارده.
- هَلْزَه ساگ : امف. ص. ایستاده، سربا، برخاسته، بلند شده، مقاوم.
- هَلْزان : م. برخاستن، بلند شدن، قیام کردن، ایستادن.
- هَلْزَساندن : م. بلند کردن، بپا کردن، ایستادن، راست نگهداشتن.
- هَلْزان و دانیشتن : نشست و برخاست، آمد و شد، بپا و برو.
- هَلْزانن : نک. هَلْزَساندن.
- هَلْزَسانه وه : م. برخاستن پس از افتادن، بهبودی یافتن پس از بیماری، مالدار شدن پس از ورشکستن.
- هَلْزَسپاردن : م. تکیه دادن، تکیه دادن چیزی به دیگری.
- هَلْزَسپَریاگ : امف. ص. تکیه داده شده، متکی، قائم.
- هَلْزَستان : نک. هَلْزان.
- هَلْزَسرائن : م. آب بینی بالا کشیدن.
- هَلْزَسوورَوان : م. چرخانیدن، چرخانیدن، برگرداندن، دَوَل دادن، دور گرداندن.
- هَلْزَسوورَواندن : نک. هَلْسوورَوان.
- هَلْزَسوورَیان : چرخیدن، برگشتن، دور زدن، گردیدن.
- هَلْزَه سَنگاندن : م. سبک و سنگین کردن، سبک و سنگین کردن با بلند کردن.
- هَلْزَه سَنگانن : نک. هَلْزَه سَنگاندن.
- هَلْزَه شَاخان : فریاد زدن با عصبانیت، جیغ زدن از ترس و عصبانیت.
- هَلْزَه شَاخین : نک. هَلْشَاخان.
- هَلْزَه شَنگاندن : م. تظاهر کردن به انجام کاری و آن را رها کردن، لاف زدن در مورد پایان دادن به کاری و آن را انجام ندادن.
- هَلْزَه شَنگاندن : نک. هَلْشَنگاندن.
- هَلْشَلَه پاندن : م. ششوی سرسری و ناتمام چیزها، شلپ شلپ کردن بجای

- هه‌لفله قیان : م. وول خوردن، توی هم رفتن، پیچ و تاب خوردن از درد یا شرم.
- هه‌لشماردن : نک. هه‌لژماردن.
- هه‌لشنگاندن : نک. هه‌لشنگاندن.
- هه‌لشیوان : م. بهم زدن، در هم ریختن، قاطی کردن، نامنظم ساختن، حال تهوع پیدا کردن.
- هه‌لشیواندن : نک. هه‌لشیوان.
- هه‌لشیوانن : نک. هه‌لشیوان.
- هه‌لشیویان : م. بهم خوردن، درهم ریخته شدن، قاطی شدن، حال تهوع پیدا کردن.
- هه‌لشیواننهوه : نک. هه‌لشیوان.
- هه‌لشورتان : م. با عجله و تندی کارهایی مانند بیرون کردن کسی یا گفتن جمله‌ای را انجام دادن یا چیزی را ربودن.
- هه‌لشیراندن : م. بردادن پرنده، کسی را وادار به گریختن کردن، گریزانیدن.
- هه‌لشیر هه‌لشیر: بال زدن پرنده، جست و خیز.
- هه‌لشیرین : م. پریدن، پریدن فرار مانند پرندگان، ناگهان پریدن.
- هه‌لشیریوان : نک. هه‌لخله‌تان.
- هه‌لشیریواندن : نک. هه‌لخله‌تان.
- هه‌لفله‌قاندن : م. مالیدن و فشردن چیز نرم بین انگشتان مانند خمیر.
- هه‌لفله‌قاو : نک. هه‌لفله‌قیباگ.
- هه‌لفله‌قیباگ : امذ، ص. لهیده، له شده در اثر فشار، خمیر شده.
- هه‌لفلیقاندن : نک. هه‌لفله‌قاندن.
- هه‌لفلیقان : نک. هه‌لفله‌قیان.
- هه‌لفلقچین : نک. هه‌لپاچین.
- هه‌لفلرچان : م. جمع شدن پوست و چرم مانند در برابر آتش، آه و زاری کردن ضعیف در برابر قوی.
- هه‌لفلرچاندن : م. لب و لوجه از چیز یا موضوعی جمع کردن.
- هه‌لفلرچاو : ص. جمع، جمع شده، خشک شده از اثر گرما.
- هه‌لفلرچیباگ : نک. هه‌لفلرچاو.
- هه‌لفلرچیپان : نک. هه‌لفلرچاو.
- هه‌لفلقلتیان : م. جوش زدن و غل غل کردن مایعی بر آتش.
- هه‌لفلقلیشان : م. شکاف برداشتن درخت و تیر و تخته در اثر سرما و یخبندان یا ضربه و تیر.
- هه‌لفلقلیشانندن : م. شق کردن درخت و چوب با ضربه و تیر.
- هه‌لفلقراندن : نک. هه‌لفلورانن.
- هه‌لفلقرانن : م. نوشیدن، سرکشیدن.
- هه‌لفلقرورتان : م. خود را جلوه دادن، خود را نشان دادن، خود را به کاری وادار کردن.
- هه‌لفلقرورتانندن : م. لب و لوجه جمع کردن، لجاج و عصبانیت.
- هه‌لفلقرولان : م. بیرون زدن آب از زمین.

هه‌ل‌کردن : م. ورمالیدن، بالا زدن	هه‌لقولان : م. پیدا شدن و گم شدنهای
پاچه‌شلوار، بالا زدن	متوالی.
دامن.	هه‌لقولان : م. غل غل کردن، جوشیدن
هه‌ل‌کردن : م. هدایت کردن آب از	و غل خوردن با صدا.
نقطه‌ای به نقطه دیگر.	هه‌لقولتان : نک. هه‌لقورتان.
هه‌ل‌کردن : م. برافراشتن پرچم.	هه‌لقولتیان : نک. هه‌لقورتان.
هه‌ل‌کردن : م. گذراندن، گذران کردن،	هه‌لقولیان : نک. هه‌لقولان.
زیست کردن.	هه‌لقولین : نک. هه‌لقولان.
هه‌ل‌کردن : م. نخ باز را به صورت	هه‌لقون هه‌لقون : جست، راه رفتن
کلاف و گلوله در آوردن.	مانند کبک، جلو «رفتن» با جهش‌های
هه‌ل‌کردن : نک. هه‌ل‌کهندن.	کوچک.
هه‌ل‌کریان : م. کلاف و گلوله شدن نخ	هه‌لقونیان : م. ناگهان پیدا شدن کسی
و ریمان.	در جایی که انتظارش نیست.
هه‌ل‌کران : م. کز دادن، سوزاندن	هه‌لقونین : م. جست زدن، برجستن،
سطحی، سرخ کردن.	پريدن به هوا.
هه‌ل‌کرانن : نک. هه‌ل‌کران.	هه‌لقه‌مچان : م. کج شدن، کج و
هه‌ل‌کراندن : نک. هه‌ل‌کران.	معوج شدن، برگشتن چیز
هه‌ل‌کرانن : نک. هه‌ل‌کران.	راست.
هه‌ل‌کزیان : م. کز خوردن.	هه‌ل‌کالان : نک. هه‌ل‌شاخان.
هه‌ل‌کشان : م. نک. هه‌ل‌کشان.	هه‌ل‌کالیان : نک. هه‌ل‌شاخان.
هه‌ل‌کشاو : ص. بالا بلند، قد بلند،	هه‌ل‌کران : م. کندن نقطه‌ای از چیزی با
دراز.	چیز نوک تیز.
هه‌ل‌کفان : م. کف کردن، کف کردن	هه‌ل‌کرچان : نک. هه‌ل‌قرچان.
در اثر تخمیر، کف کردن در نتیجه	هه‌ل‌کرچاندن : نک. هه‌ل‌قرچاندن.
جوشیدن، تاول زدن و ورم کردن	هه‌ل‌کرچان : نک. هه‌ل‌کرچان.
ناگهانی، گاهی برای زود از کوره	هه‌ل‌کرد : ا. گذران، امرار معاش،
در رفتن به کار می رود.	معیشت، زیست.
هه‌ل‌کفاندن : م. به کف آوردن، به	هه‌ل‌کردن : م. وزیدن شدید باد.
تاول و ورم مبتلا کردن، عصبانی	هه‌ل‌کردن : م. روشن کردن آتش با
کردن.	افروختن چراغ و مشعل.

هه لکفان : نک . هه لکفاندن .

هه لکفیان : نک . هه لکفان .

هه لکفین : نک . هه لکفان .

هه لکلآشیان : م . خارانندن تد بدن .

هه لکلآشین : نک . هه لکلآشیان .

هه لکنیاگ : امف . کنده ، حفر شده ،
حکاکی شده .

هه لکوتان : م . کوبیدن پارچه یا فرش و

مانند آن با چوبدستی هنگام شستن .

هه لکوتاندن : نک . هه لکوتان .

هه لکوتانن : نک . هه لکوتان .

هه لکوتانه سهر : م . هجوم بردن بر

چیزی ، حمله ناگهانی بر سر کسی یا

چیزی ، جهیدن روی چیزی یا کسی ،

قاطی سخنی شدن به ناواردی و

ناگهانی .

هه لکوت هه لکوت : راه دوری را به

خاطر مقصود کوچکی طی کردن .

هه لکوتیان : نک . هه لکوتان .

هه لکور ووزان : نک . هه لپرووزان .

هه لکور ووزانن : نک . هه لپرووزان .

هه لکولۆشانندن : م . کندن و در آوردن

قسمتی از چیزی مانند ایجاد حفره ای

در چوب با کارد کج تیز .

هه لکولۆشانن : نک . هه لکولۆشانندن .

هه لکولۆشیان : کنده شدن چیزی مانند

چوب با کارد کج تیز .

هه لکولۆشین : نک . هه لکولۆشانندن .

هه لکولۆین : نک . هه لکولۆشانندن .

هه لکهفت : ق ، ا . اتفاق ، پیشامد ،

اتفاقی ، ناگهانی ، غیر مترقب ، به

ناگهانی .

هه لکهفتگ : ص . نادر ، نایاب ، چیزی

که به ندرت یافت می شود .

هه لکهفتن : م . به اتفاق چیزی پیدا

شدن .

هه لکهفتن : پنجه پاگیر کردن ، رو

رفتن ، ناخن بند کردن .

هه لکهفندن : م . کندن به سوی بالا ،

مانند درختی را از ریشه در آوردن با

زور دست یا کندن پوست روی زخم .

هه لکه نراو : نک . هه لکنیاگ .

هه لکهفنن : نک . هه لکهفندن .

هه لکه نیاگ : نک . هه لکنیاگ .

هه لکهوت : نک . هه لکهفت .

هه لکهوتن : نک . هه لکهفنن .

هه لکهوتو : نک . هه لکهفت .

هه لکهوته : نک . هه لکهفت .

هه لکه هه لک : نفس زنان .

هه لکیشان : م . ور کشیدن ، بالا

کشیدن ، کندن چیزی مانند درخت از

ریشه .

هه لگرت : ا . اندوخته ، پس انداز ،

برداشت .

هه لگرتن : م . برداشتن ، بلند کردن ،

پس انداز کردن ، دزدیدن ، گرفتن

چیزی با دست و بلند کردن آن ، شفاف

گذاشتن .

هه لگرتنه وه : م . دوباره برداشتن ،

دوباره بلند کردن .

هه‌لگرتنه‌وه : م. اختصاص دادن میش و بز شیری به بره و بزغاله مادر مرده.	کوه و درخت.
هه‌لگرتنه‌وه : م. پاک کره‌ن نوشته.	هه‌لگه‌راندنه‌وه : م. برگرداندن، مسترد داشتن، رجعت دادن.
هه‌لگیران : م. مشتعل شده، عصبانی شدن، روشن شدن، جان گرفتن، سرخ شدن از عصبانیت، بالا گرفتن، بالا گرفتن شعله و عصبانیت و قدرت و غیره.	هه‌لگه‌راندنه‌وه : م. اینطرف و آن طرف کردن چیزی.
هه‌لگرسان : م. مشتعل کردن، عصبانی کردن، روشن کردن، تحریک کردن، دامن زدن.	هه‌لگه‌راوه : امف. برگشته، برگردانده شده، مسترد شده، رجعت داده شده.
هه‌لگرساندن : نک. هه‌لگرسان.	هه‌لگه‌ریانه‌وه : برگشتن، مراجعت کردن، از عقیده‌ای برگشتن.
هه‌لگرسانن : نک. هه‌لگرسان.	هه‌لگیرانه‌وه : نک. هه‌لگه‌رانه‌وه.
هه‌لگرسیاگ : افا. شعله‌ور، مشتعل.	هه‌لگیروداگیر : بگذار و بردار.
هه‌لگرسیاو : نک. هه‌لگرسیاگ.	هه‌لگیرسان : نک. هه‌لگرسان.
هه‌لگوتن : مدح، ثنا، وصف.	هه‌لگیرساندن : نک. هه‌لگرسان.
هه‌لگوزان : م. بالا کشیده چیزی مانند آب از چاه.	هه‌لگیران : م. بلند کردن زن به وسیله مرد.
هه‌لگوزین : نک. هه‌لگوزان.	هه‌لگیراو : امف. برداشته، بلند شده، حمل شده.
هه‌لگوستن : نک. هه‌لگوزان.	هه‌لگیریاگ : نک. هه‌لگیراو.
هه‌لگولوفتن : م. فشردن و مالش دادن چیزی با دست مانند مالیدن و آماده کردن خمیر.	هه‌ل‌لووشان : م. نوشیدن، سرکشیدن، هورت کشیدن.
هه‌لگولوفین : نک. هه‌لگولوفتن.	هه‌ل‌لووشین : نک. هه‌ل‌لووشان.
هه‌لگوواستن : نک. هه‌لگوزان.	هه‌ل‌له‌رزین : بخود لرزیدن، لرزیدن از سرما و ترس.
هه‌لگووشین : م. فشردن، فشردن و مک زدن مانند انار آب لنبو، تحت فشار گذاشتن برای خارج کردن عصاره و غیره.	هه‌ل‌م : ا. بخار حرارت مرطوب، هرم، گرما.
هه‌لگه‌ران : م. بالا رفتن از بلندی مانند	هه‌لمات : ا. تپله، قلقلی.
	هه‌لماتان : ح‌مصه، ا. تپله بازی.

هه‌لما‌تین : نک . هه‌لما‌تا‌ن.	بلعیدن غذای گرم، لمباندن.
هه‌لما‌سیان : م. باد کردن، ورم کردن، متورم شدن، بالا آمدن.	هه‌لمه‌له : ا. گل خطمی، گیاهی از تیره پیرکیان.
هه‌لما‌سین : نک . هه‌لما‌سیان.	هه‌لمه‌هه‌لم : نک . هه‌له.
هه‌لما‌لران : م. بالا کشیده شدن دامن یا پاچه شلوار یا آستین و غیره.	هه‌لمی : (ه)، نک . هه‌لم.
هه‌لما‌لیان : نک . هه‌لما‌لران.	هه‌لمیزان : م. ادرار کردن به جای بلند.
هه‌لما‌لین : م. بالا کشیدن دامن یا پاچه شلوار و آستین و غیره.	هه‌لمیزن : نک . هه‌لمیزان.
هه‌لما‌و : امر. آب مقطر، آبی که از بخار بدست می آید.	هه‌لنان : م. مدح کردن، وصف کردن، ثنا گفتن.
هه‌لم‌زاردن : م. میکیدن، مک زدن.	هه‌لناوین : نک . هه‌لنان.
هه‌لم‌زرتن : نک . هه‌لم‌زاردن.	هه‌لنچ : نک . هولنج.
هه‌لم‌زین : نک . هه‌لم‌زاردن.	هه‌لنگافتن : (با)، نک . هه‌له‌نگووتن.
هه‌لم‌سان : نک . هه‌لما‌سیان.	هه‌لنوارین : نک . هه‌لروانین.
هه‌لم‌شتن : نک . هه‌لم‌زاردن.	هه‌لن‌وشین : م. سرکشیدن، نوشیدن.
هه‌لم‌لیسان : م. بوسیدن و مک زدن به آرزومندی.	هه‌لنووتن : نک . هه‌له‌نگووتن.
هه‌لم‌لیسین : نک . هه‌لم‌لیسان.	هه‌لنووزان : م. لایه کردن و گریه کردن رو به آسمان.
هه‌لم‌مت : ا. حمله، یورش، هجوم.	هه‌له‌نه‌ها‌تگ : ص، ا. فطیر، خمیر ور نیامده.
هه‌لم‌مت بردن : م. حمله کردن، یورش بردن، هجوم بردن.	هه‌لنیشتن : م. راهی را در پیش گرفتن، کاری را شروع کردن.
هه‌لم‌مت دان : نک . هه‌لم‌مت بردن.	هه‌لو : ا. عقاب.
هه‌لم‌مت‌دهور : ص.مر. حمله‌ور.	هه‌لوا : ا. حلوا.
هه‌لم‌ته‌کاسه : ص.مر. کسی که بی‌جهت و با نا‌آشنایی به کارها دخالت می کند، فضول.	هه‌لواستن : م. چیزی را به دیگری تکیه دادن.
هه‌لم‌ته‌کاسه : ص.مر. پرخور، شکمو، شکبارة، شکم پرست.	هه‌لواسران : نک . هه‌لواستن.
هه‌لم‌ه‌قروت کردن : م. فرو دادن و	هه‌لواسراو : ص، ا. چیزی که به چیز دیگر تکیه داده شده است.

هه‌لۆ‌اسین : نك . هه‌لۆ‌استن .

هه‌لۆ‌دان : رشد كردن .

هه‌لۆ‌دێ‌ن : نك . هه‌ل‌دێ‌ران .

هه‌لۆ‌رك : ۱. گه‌واره‌، مه‌ل‌ خ‌وابی كه‌ با
بستن طناب به‌ تنه‌ دو درخت ن‌زدیك

برای بچه‌ ساخته‌ می‌ شود، ن‌ئو .

هه‌لۆ‌شین : نك . هه‌ل‌گوشین .

هه‌لۆ‌ل : نك . هه‌لۆ‌ل .

هه‌لۆ‌و : ۱. ع‌قاب .

هه‌لۆ‌و : ۱. گ‌وجه‌ سیاه‌، گ‌او‌ آ‌لو‌،
آ‌ل‌وچه‌ سیاه‌ .

هه‌لۆ‌وجه : ۱. گ‌وجه‌، درختی از تیره‌
گل‌ سرخیان و ده‌ بادامیها، آ‌ل‌وچه‌ .

هه‌لۆ‌وچه‌ : ۱. گ‌وجه‌ .

هه‌لۆ‌وجه : نك . هه‌لۆ‌وجه .

هه‌ل‌ووركه : ۱. تاب‌، باد‌ پیچ‌، ن‌رموره‌،
ار‌ج‌و‌حه‌ .

هه‌لۆ‌وژه : نك . هه‌ل‌ووجه .

هه‌لۆ‌وژه‌شه : گ‌وجه‌ سیاه‌، گ‌او‌ آ‌لو‌ .

هه‌ل‌ووك : ۱. چ‌وب‌ ب‌زرگ‌ بازی‌ الك‌
دولك‌، دولك‌ .

هه‌ل‌ووكان : ۱. بازی‌ الك‌ دولك‌ .

هه‌ل‌ووكێ‌ن : نك . هه‌ل‌ووكان .

هه‌لۆ‌هاوردن : بالا‌ آوردن‌، است‌فراغ‌
كردن‌، ق‌ی‌ كردن‌ .

هه‌لۆ‌ه‌ران : م . ریختن‌ برگ‌ و میوه‌
درختان‌ .

هه‌لۆ‌ه‌راندن : م . تكان‌ دادن‌ و ریزاندن
برگ‌ و میوه‌ درختان‌ .

هه‌لۆ‌ه‌رین : نك . هه‌لۆ‌ه‌ران .

هه‌لۆ‌ه‌زانه‌وه : نك . هه‌ل‌ه‌زینه‌وه .

هه‌لۆ‌ه‌زین : م . كلاف‌ كردن‌ نخ‌ و طناب
و غیره .

هه‌لۆ‌ه‌زین : م . بالا‌ رفتن‌ از بلندی‌،
سوار شدن‌ بر اسب‌، نشستن‌ روی
بلندی‌، یك‌ گام‌ به‌ سوی‌ بلندی‌
برداشتن‌ .

هه‌لۆ‌ه‌زینه‌وه : نك . هه‌ل‌ه‌زینه‌وه .

هه‌لۆ‌ه‌ژارتن : نك . هه‌ل‌ه‌ژاردن .

هه‌لۆ‌ه‌سان : م . ایستادن‌ ک‌سی‌ در مقابل
ش‌خصی‌ نشته‌ .

هه‌لۆ‌ه‌ست : نك . هه‌ل‌ه‌ست .

هه‌لۆ‌ه‌ستان : نك . هه‌لۆ‌ه‌سان .

هه‌لۆ‌ه‌ستن : نك . هه‌ل‌ه‌ستن .

هه‌لۆ‌ه‌سته : نك . هه‌ل‌ه‌سته .

هه‌لۆ‌ه‌شان : م . چیزی‌ را بدوش‌ انداختن
و بردن‌ .

هه‌لۆ‌ه‌شان : م . قطعه‌ای‌ از چیزی‌ از
اصل‌ آن‌ جدا‌ شدن‌ .

هه‌لۆ‌ه‌شاندن : م . چیزی‌ را به‌ دوش‌
انداختن‌ و بردن‌ .

هه‌لۆ‌ه‌شاندن : م . قطعه‌ای‌ از چیزی‌ را
از اصل‌ آن‌ جدا‌ كردن‌ .

هه‌لۆ‌ه‌شاندنه‌وه : م . در هم‌ ریختن‌،
آ‌ش‌فته‌ ساختن‌، قاطی‌ كردن‌، زیر و رو
كردن‌ .

هه‌لۆ‌ه‌شانن : نك . هه‌لۆ‌ه‌شان .

هه‌لۆ‌ه‌شانه‌وه : م . در هم‌ ریخته‌ شدن‌،
قاطی‌ شدن‌، زیر و رو شدن‌ .

هه‌لۆ‌ئێ‌زنێ‌ن : نك . هه‌ل‌وه‌زین .



هه‌لۆ‌و



هه‌لۆ‌وجه

هه لۆتست : ۱. ایستگاه، توقگاه.

هه لۆتستان : نك. هه لۆه سان.

هه له : ص. ول، رها، نادرست، نابجا،

غير مظمئن، بى بند و بار.

هه لهاتن : نك. هه لاتن.

هه لهاتوو : نك. هه لانگ.

هه لهاتين : نك. هه لهيان.

هه لهاتينهوه : نك. هه لهيانهوه.

هه لهاوردن : نك. هه لهيان.

هه لهاوردنهوه : نك. هه لهيانهوه.

هه لهاويشتن : نك. هه لاوشتن.

هه لهاويتن : نك. هه لاوشتن.

هه له باش : ص. آدم عجول نامنظم، ول،

حيوان شير مست سر حال، بسيار گرد

هرزه گرد.

هه له برون : راه گم كردن، رها و

بى قيد شدن، بى بند و بار بودن.

هه له پاس : ص. ۱. سگى كه بى جهت

عوو كند.

هه له ت : ص. ۱. سختان، قسمت سخت

كوه.

هه له خه رج : ص. مر. ولخرج، دست

باب.

هه له داوان : معجل، باعجله، تند،

سريع، انجام كار به تدى و باعجله.

هه له ره : نك. هه لوكان.

هه له شه : نك. هه له باش.

هه له فه : ۱. حلقه، حلقه قفل مانند، طناب

و ريسمان.

هه له فه يته شه : م. قى كردن، استفراغ

كردن، بالا آوردن.

هه له قمه له ق : يك نوع بازى.

هه له ك : ۱، (ز). حلقه، حلقه آهنى.

هه له كار : ص. فا. هرزه كار.

هه له كردن : م. عجله كردن.

هه له كردن : م. گم كردن، غلط نوشتن

و غلط گفتن، غلط شمردن، شماره از

دست رفتن.

هه له كه : ۱. باشه، واشه، ترومتا، قرقى.

هه له كه سه ما : نك. هه له كه.

هه له گولانه : ۱. خرخاكي.

هه له گهر : ص. فا. هرزه گرد.

هه له گهريان : م. ولگردى كردن، ول

گشتن، بدون بند و بار و خانه و

زندگى بودن.

هه له م : ۱. انگور نارس، انگورى كه

تعدادى از دانه هاى آن نارس مانده

باشد.

هه له مگردن : م. ريختن غوره قبل از

تبديل به انگور.

هه له مووت : ص. ۱. كوه بلند سخت،

الموت.

هه له موور : ۱، (با). آتش به خاكستر

نشسته، آتش خاموش.

هه له نگووتن : نك. هه له نگووتن.

هه له و خستن : م. جست زدن، پريدن

هوا.

هه له ودان : م. نك. هه له دانه وه.

هه له و گه رانن : نك. هه له گه رانه وه.

هه له و گه رانه وه : نك. هه له گه رانه وه.



هه له كه



هه له گولانه

هه‌هه‌هه : ا. انبار.	هه‌له‌و گه‌ریان : نک. هه‌لگه‌ریانه‌وه.
هه‌هه‌هه‌و : امر. آب انبار، انبار آب.	هه‌له‌و گه‌ریانه‌وه : نک. هه‌لگه‌ریانه‌وه.
هه‌هه‌هه‌پۆ : ص. مر. پوشیده، پوشیده در انبار، مانده و پوشیده.	هه‌له‌و هه‌وردن : م. بالا آوردن، استفراغ کردن، قی کردن.
هه‌هه‌هه‌هه‌هه‌هه‌هه : م. انبار کردن، ذخیره کردن.	هه‌له‌وه‌و : ص. سگی که زیاد پارس می‌کند، آدمی که زیاد حرف می‌زند.
هه‌هه‌هه‌پۆ : نک. هه‌هه‌هه‌پۆ.	هه‌له‌وه‌وئ : ح. مص. زیاد گویی.
هه‌هه‌هه : هه‌هه‌هه.	هه‌له‌هه‌لوه‌و : ا، (با). آلبالو.
هه‌هه‌هه : ا. انبار.	هه‌له‌هه‌هه : اص. هه‌له‌هه، سر و صدا.
هه‌هه‌هه‌هه‌هه : ص. همبازی.	هه‌له‌هه‌هه : حرف «زدن» به تندی و با عجله.
هه‌هه‌هه‌هه : ا. انبار.	هه‌له‌هه‌هه‌هه : م. در آوردن جوجه از تخم وسیله مرغ با خوابیدن روی آن.
هه‌هه‌هه‌هه : ا. انبار.	هه‌له‌هه‌هه‌هه‌وه : بریدن و در آوردن محل یخه یا خشتك شلوار برای دوختن پیراهن یا شلوار.
هه‌هه‌هه‌هه : ص. برابر، مقابل.	هه‌له‌هه‌هه‌هه‌وه : م. بالا آوردن، قی کردن، استفراغ کردن.
هه‌هه‌هه‌هه : ا، (ز). آغوش، بغل.	هه‌له‌هه‌هه‌هه : م. کشیدن آب از چاه.
هه‌هه‌هه : ص. همپا، همقدم.	هه‌له‌هه‌هه : ح. مص. هرزگی.
هه‌هه‌هه : نک. هاوتاه.	هه‌له‌هه‌هه‌هه‌هه : ا. یاهه، سخن بیهوده، سخن بی‌معنی، گزافه.
هه‌هه‌هه : باز هم، دوباره، ایضاً، مکرر.	هه‌له‌هه‌هه‌هه‌هه‌هه : ا. یاهه، سخن بیهوده، سخن بی‌معنی، گزافه.
هه‌هه‌هه‌هه : نک. هاوده‌م.	هه‌له‌هه‌هه‌هه‌هه‌هه : م. کشیدن آب از چاه.
هه‌هه‌هه‌هه : نک. هه‌هه‌هه.	هه‌له‌هه‌هه‌هه : ح. مص. هرزگی.
هه‌هه‌هه‌هه‌هه : نک. هه‌هه‌هه.	هه‌له‌هه‌هه‌هه‌هه‌هه : ا. یاهه، سخن بیهوده، سخن بی‌معنی، گزافه.
هه‌هه‌هه‌هه : نک. هه‌هه‌هه‌هه‌هه.	هه‌له‌هه‌هه‌هه‌هه‌هه : م. کشیدن آب از چاه.
هه‌هه‌هه‌هه‌هه : ح. مص. همرازی، محرم اسرار بودن.	هه‌له‌هه‌هه‌هه‌هه‌هه‌هه : ا. یاهه، سخن بیهوده، سخن بی‌معنی، گزافه.
هه‌هه‌هه‌هه‌هه : ح. مص. همراهی، اتفاق، اعانت، یاری، اتحاد.	هه‌له‌هه‌هه‌هه‌هه‌هه‌هه : ا. مشک.
هه‌هه‌هه‌هه : ا. امروز، گلابی.	هه‌له‌هه‌هه‌هه‌هه‌هه : نک. هه‌له‌هه‌هه‌هه‌هه.
هه‌هه‌هه‌هه‌هه : ص. ا. حیوان کم شیر.	هه‌له‌هه‌هه‌هه : نک. هه‌له‌هه‌هه‌هه‌هه.
هه‌هه‌هه‌هه : نک. هاوده‌م.	هه‌هه‌هه : هم، نیز.

هه‌مس : ۱. بز و گوسفند سیاه و سرخ.

هه‌مسایه : ص. همسایه.

هه‌مه‌که : همه، جمع، کل، کلی، عموم.

هه‌مه‌نک : ۱. طناب کوتاهی که چادر را

با آن به میخ می‌بندند.

هه‌موانی : ص. نسب. همگانی، عمومی.

هه‌موو : نک. هه‌مه‌که.

هه‌مووار : ص. هموار، مسطح، صاف.

هه‌مووژه : نک. هه‌مووژاوی.

هه‌مه : ض. ما.

هه‌مه : نک. هه‌مه‌که.

هه‌مه‌کاره : ص. مر. همه‌کاره.

هه‌مه‌مه : ۱. همه‌مه، غوغا، صدای در

هم که مفهوم نباشد.

هه‌می : نک. هه‌مه‌که.

هه‌میان : ۱. کیسه، اثیان.

هه‌میان : همگان، همه.

هه‌میر : ۱، (ه). خمیر.

هه‌میز : نک. هه‌میتیز.

هه‌میس : نک. هه‌متی.

هه‌میسان : نک. هه‌متی.

هه‌میسانه‌وه : نک. هه‌متی.

هه‌میشه : ق. همیشه، همواره، دایم،

دائماً.

هه‌میشه‌به‌هار : امر. همیشه بهار،

گیاهی از تیره مرکبان و دسته

آفتابی‌ها.

هه‌میشه‌وه‌وی : زنیکه بسیار شوهر

کند.

هه‌میشه‌یی : ص. نسب. ق. همیشگی،

دائمی، همواره.

هانا : ۱. توان، نیرو، قدرت دید چشم.

هه‌نار : ۱. انار، درختچه‌ای از تیره

موردیها.

هه‌ناردن : م. فرستادن، ارسال داشتن.

هه‌ناردنه‌وه : م. پس فرستادن،

برگرداندن، مترد داشتن، رجعت

دادن.

هه‌ناریاگ : امف. فرستاده، روانه کردن

گسیل داشته، روانه کرده، سفیر،

ایلچی، پیامبر، رسول، مأمور.

هه‌ناسکه‌بری‌کی : نک. هه‌ناسه‌بری‌کی.

هه‌ناسه : ۱. نفس، مهلت، جرعه، دم.

هه‌ناسه‌بری : نک. هه‌ناسکه‌بری‌کی.

هه‌ناسه‌بری‌ن : م. نفس بریدن، قطع

نفس، بریدن نفس.

هه‌ناسه‌دان : نک. نه‌ف‌س‌کی‌شان.

هه‌ناسه‌ده‌ره‌هاتن : م. نفس در آمدن، به

حالت نفی به کار می‌رود.

هه‌ناسه‌سارد : ص. کسی که نفوذ

کلام ندارد، بینوا، بدبخت.

هه‌ناسه‌سوار : کسی که ضیق نفس

دارد، کسی که به سختی نفس

می‌کشد.

هه‌ناسه‌کی‌شان : م. نفس کشیدن، نفس

برآوردن، دم زدن، تنفس کردن.

هه‌ناسه‌هه‌ل‌کی‌شان : دم برآوردن، نفس

بالا کشیدن، شقیق زدن.

هه‌ناشتا : ص. ق. ناشتا.

هه‌ناف : ۱، (با). توان، نیرو، قدرت،

هه ننگ : ۱. زنبور عسل.	زور.
هه ننگامه : ۱. (ه). قدم، گام، پا.	هه ناو : نك. هه ناف.
هه ننگامه : ۱. هه ننگامه، غوغا، شلوغی، هیا هو.	هه نهجل : ۱. اجل، گاه مرگ، هه نگام
هه ننگام هوز گرتی : م، (ه). قدم	نهایت زمان عمر.
برداشتن، گام در کاری گذاشتن.	هه نهجن : ص. خرد، ریز، پاره، تیکه
هه ننگاو : نك. هه ننگامه.	تیکه.
هه ننگاو بردن : م. قدم گذاشتن، گام برداشتن.	هه نهجنین : م. خرد کردن، پاره کردن، ریز کردن، تیکه کردن.
هه ننگاوانان : نك. هه ننگاو بردن.	هه نهجو و جك : ۱. دانه «هسته» گلابی بو داده.
هه ننگاوانیان : نك. هه ننگاو بردن.	هه نهجیر : ۱. انجیر، درختی از تیره
هه ننگاو هه لگرتن : نك. هه ننگاو بردن.	گزنه ها جزو دسته توتها.
هه ننگ برین : م. در آوردن عسل از کندو.	هه نهجیران : ق. زمان رسیدن انجیر، گرمای آخر تابستان که سبب رسیدن میوه انجیر می شود.
هه ننگدان : امر. کندوی زنبور عسل.	هه نهجیر باوا : ۱. موز، گیاهی از رده
هه نهگزال : زنبور عسل وحشی که در میان سنگ کوه لانه می کند، کندوی زنبور عسل در میان سنگ.	تك له ایاها تیره موزها.
هه نهگغار : ق. غروب، مغرب، گاه نشستن، آفتاب، ایوار.	هه نهجیره ره : ۱. انجیر خوار، پرنده ای از راسته گنجشکان و از دسته دنداننی
هه نهگل : ۱. تهی گاه، پهلو.	نكان به جئه سار.
هه نهگله شه لی : امر. لی لی، روی يك پا راه «رفتن»، لی لی «کردن».	هه نه ند : بعضی، چیزی، اندازه ای، مقداری، چیزهایی.
هه نهگور : ض. (با). شما.	هه نه نه ده : نك. هه نه ند.
هه نهگور : ۱. انگور.	هه نه نه دهك : مقدار کمی، کمی، مقداری.
هه نهگوژه : نك. هه موژاوی.	هه نه نديك : نك. هه نه دهك.
هه نهگوشت : ۱. انگشت.	هه نه نسك : ۱. سسكه گریه.
هه نهگوشتيله : ۱. انگشتانه، انگشتی، حلقه.	هه نهقه سی : ق. عمدأ از روی قصد یا نیت.
هه نهگول : نك. هه نهگل.	هه نهك : شوخی، گستاخی، بی شرمی، بی حیایی، مزاح، هزل.
هه نهگولیسك : نك. هه نهگوشتيله.	هه نهكه هه نهك : نفس زنان.

ههنگون : ۱. گون، گیاهی از تیره سبزی آسها و دسته اسپر سها.	هههزاگ : نک. هههزا.
ههنگو وچک : ۱. عمامه کوچک طلبه‌های علوم دینی.	هههههه : نک. هههههههه.
ههنگور : نک. ههنگور.	هههه : ۱. هههوانه.
ههنگوژه : نک. ههموژای.	هههه : ق. اکون، الحال، حالا، فعلاً.
ههنگرون : نک. ههنگوین.	هههه : دیگر.
ههنگوین : ۱. عسل.	ههههشک : ۱. آرنج.
ههنگوتین : نک. ههنگوتین.	هههههه : ۱. پیشانی.
ههنگه : نک. ههنگو.	هههه : هههه.
ههنگه ژال : ههنگ ژال.	هههه : هو، بخار دهان.
ههنگه شه لی : نک. ههنگله شه لی.	هههه : اص. صدای دهان.
ههنگه لآن : امر. محل قرار دادن کندوهای زنبور عسل.	هههه : ق. ناگهانی.
ههنگه مال : ۱. شانه مومی کندوی زنبور عسل.	هههوا : ۱. هوا، هوی.
ههنگه وچنه : امر. سبز قا.	هههواخوا : ص. نا. هواخواه، خواهنده، مشتاق، آرزومند، پشتیبان، طرفدار، حامی.
ههنگیزه : ۱. کناره جوال که بافته‌ای و چوبی کوتاه دارد و سبب اتصال به جوال دیگر در زمان بارگیری می شود.	ههههواخوایی : ح. مص. هواخواهی، آرزومندی، پشتیبانی، حمایت، طرفداری.
ههنگین : آن زمان، آنگاه.	ههههواخور : امر. باد خور، روزنی که هوا از آن وارد جایی شود، روزن روشایی خانه.
ههنگینی : نک. ههنگین.	هههههواخوهری : ح. مص. هواخوری، استشق هوا، گردش، تفریح.
هههههه : حال، حالیه، اکون.	هههههههه : نک. هههههههه.
هههههه : ۱. ماساژ، مالیدن اندام با پباد و روغن، مالش.	ههههههه : قرارگاه چادرنشینی، مجموعه چادرهای افراشته، یورت.
هههههه : ۱. فرزند هوو، فرزند زن دیگر شوهر، ناپسری.	ههههههه : اص. ههههههه، سروصدا، داد و فریاد.
هههههههه : امر. فرزند ناپسری یا نادختری.	هههههههه : م. کوچ کردن، رفتن به محل چادرنشینی.

هه‌وچێ : ص مر. هه‌وچێ.	هه‌وار کردن : م. هوار کشیدن، فریاد کردن.
هه‌ودا : ا. تاب، پیچ.	هه‌وارگا : امر. منزلگاه، مقر، یورت.
هه‌ودان : م، (ز). یورش بردن، حمله کردن.	هه‌وارگه : نک. هه‌وارگا.
هه‌ور : ا. جوال مویی بزرگ.	هه‌واکیش : ص فاء، امر. هواکش، هوا کننده.
هه‌ور : ا. سفال، وسایل سفالین.	هه‌واکیشان : م. هواکشیدن، ورم کردن، ناسور شدن زخم کهنه.
هه‌ور : ا. ابر، اسفنج.	هه‌وآل : نک. هاوآل.
هه‌وراز : ص. سربالا، افزاز.	هه‌وآل : ا. احوال، حال، وضع، چگونگی.
هه‌ورازی : ا. سربالایی، افزازی.	هه‌وآل پرسی : ح مص. احوال پرسی.
هه‌ورگه‌ر : کسی که ظرفهای سفالین می سازد، کسی که جوال مویی بزرگ می سازد.	هه‌وآل پرسین : م. احوال پرسی کردن، استفسار احوال و اوضاع کردن.
هه‌ورله‌سه‌ر : هوای ابری.	هه‌وآلچی : ص مر. مخبر، خبر دهنده.
هه‌ورنگ : امر. قیچی پشم چینی.	هه‌وانته : ص. مفت، مجانی.
هه‌ورنگی : نک. هه‌ورنگ.	هه‌وانته‌چی : ص فاء. مفتخور، مفت بر، مفتخوار.
هه‌وروه‌ه‌لا : نک. هه‌ورله‌سه‌ر.	هه‌وانته‌خۆر : نک. هه‌وانته‌چی.
هه‌وره‌بان : امر. راه پله پشت بام.	هه‌وانچه : امص. انبان کوچک.
هه‌وره‌تریشقه : امر. رعد، تندر، آسمان غرنه.	هه‌وانه : ا. انبان، همان.
هه‌وری : ص نسب. ابری.	هه‌وایی : ص نسب. هوایی.
هه‌وری : بز ئریشرو.	هه‌و بوون : م. بریدن، پاره شدن، قطع شدن.
هه‌وریشم : ا. ابریشم.	هه‌وت : ا. گرت، کیل.
هه‌وریشم : ا. ابریشم.	هه‌وتاش : ص. ا. سرپرست برزگران، رئیس گزیرها و مامورین شخم و زراعت.
هه‌وریشه : ا. خرگوش.	هه‌وتیار : امر. کفتار.
هه‌ورینگ : نک. هه‌ورنگ.	هه‌وجار : نک. هیرهق.
هه‌وزینگ : ا. نزع، حالت نزع، لحظه وفات.	
هه‌وسار : ا. افشار، عنان، دستجلو.	
هه‌وش : ا. حیاط.	
هه‌وش : ا. بز سیاه و سپید.	



ههوره تریشقه

ههوش : ا. باغچه.

ههوشه : حیاط.

ههوشه‌نگ : ا. میش یا بز ماده‌ای که
نوزاد آنها مرده باشد.

ههولک : ا. گلو، گلوگاه، حلق.

ههوکردن : ورم کردن، باد کردن،
ناسور شدن زخم.

ههوگ : ا. گردن.

ههوگیان : ا. جاری.

ههول : ا. عجله، هول، بیم، هراس،
تقلا، کوشش.

ههول بون : م. هول شدن، ترسیدن.

ههولدان : م. تقلا کردن، تلاش کردن،
کار زیاد کردن، هول زدن.

ههوله : ا. آبله.

ههوله : ا. هوله، حوله.

ههوله پوو : ص. آبله‌رو.

ههوله‌زلزله : امر. آتشک، آبله‌فرنگی.

ههوله‌فهره‌نگی : نک. ههوله‌زلزله.

ههوله‌کوت : ص. مر. آبله‌کوب.

ههوله‌کوتان : م. آبله‌کوبیدن، مایه
کوبیدن.ههوه : ص. ا. هبو، دو زن که همسر یک
مرد باشند، هوو.

ههوه : ض. شما.

ههوهو : سفال، وسایل سفالین.

ههوهس : ا. هوس، میل، خواهش نفس،
آرزو، هوی.ههوه‌سار : ص. مر. زنی که دارای هوو
می باشد، نسبت دو زن یک شوهر به
همدیگر.

ههوه‌ساری : ح. مص. هووداری.

ههوه‌سیاگ : ص. دستاچه، شتابزده،
آشفته.

ههوه‌سیان : م. دست پاچه شدن آشفتن.

ههوهل : اول، یک، ابتدا، آغاز، سر.

ههوهوئ : ا. هوو، هو، زن دیگر شوهر.

ههوهوی : نک. ههوهوئ.

ههوهوی : ا. ماه.

ههوهویا : نک. ههوا.

ههوهویار : نک. ههوه‌سار.

ههوهویدار : نک. ههوه‌سار.

ههوهویر : ا. خمیر، ملمعه.

ههوهویر : « جدا کردن » بره و بزغاله از
مادر پس از سیر شدن از شیر.

هه‌ویر تورش : ص مر، امر. خمیر ترش.	هه‌یف : ا، (با). ماه.
هه‌ویرواتا : امر. چانا، چونه، گلوله خمیر.	هه‌یڤک : ماه یك شه.
هه‌ویرپته : ا. نانی که به ناشیگری درست شده است.	هه‌یڤی : ا، (با). امید، آرزو، رجا.
هه‌ویژ : ا. بهار بند، محوطه‌ای در اطراف خانه که در هوای مناسب حشم در آن نگهداری می شود.	هه‌یکه‌ل : ا. هیکل، جشه، اندام، صورت، شکل.
هه‌ویس : نک. هه‌ویژ.	هه‌ینوو : ا. جمعه، روز جمعه.
هه‌ویسار : نک. هه‌وه‌سار.	هه‌ینه : هه‌ینوو.
هه‌وین : ا. مایه، مایه پنیر.	هه‌ینی : نک. هه‌ینوو.
هه‌وین کردن : مایه زدن، مایه پنیر به شیر زدن.	هه‌ینی : ا. هندوانه.
هه‌ی : ندا، ای.	هه‌یوان : ا. ایوان، صُفه، پیشگاه، اطاق.
هه‌یاران : آوازبست که بجه‌ها برای آمدن باران می خوانند.	هه‌یواین : م. در رفتن، فرار کردن پا به فرار گذاشتن.
هه‌یاسه : ا. کمر بند سیمین یا زرین زنان.	هه‌یوه‌جان : ا. زلف، مو.
هه‌یاهوو : هیاهو، سروصدا، غوغا.	هه‌یوی : ا، (با). ماه یك شه.
هه‌یپور : ا، ق، (با). عصر، زمانی مابین ظهر و غروب.	هه‌یی : ح مص، (ز). هستی، وجود.
هه‌یه‌ت : ا. هیبت، ترس، بیم، شکوه، بزرگی.	هه‌یین : م، (ز). بودن، وجود داشتن.
هه‌یتاه‌یتا : ق مر، ص مر. متوالی، پیاپی.	هه‌یت : ا. شخم.
هه‌یته : اص. جیخ، فریاد.	هه‌یتوین : ا، (با). توتون.
هه‌یجوو : ح مص. خواستگاری، طلب.	هه‌یت یار : ص فا. کشاورز، زارع، برزگر.
هه‌یجروی : نک. هه‌یجوو.	هه‌یتوو : ص، ا. یتیم، بی پدر، بی پدر و مادر.
هه‌یرۆ : اسف، وا، آخ، واخ.	هه‌یجبی : نک. هه‌یجوو.
	هه‌یجوی کهر : ص فا. خواستگار، خواهنده، طالب.
	هه‌یجروی : نک. هه‌یجوو.
	هه‌یجوی کهر : نک. هه‌یجبی کهر.
	هه‌یج : ق. هیچ، اصلاً، ابداً.
	هه‌یچتا : نک. هه‌یشتا.

هیچتاکی : نک . هیشتا .

هیچتایه کئی : ق . هنوز ، تاکنون ، تاحالا .

هیچک : ا . شکاف .

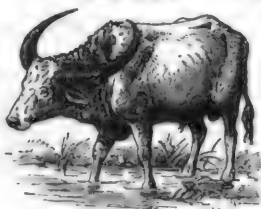
هیچکاره : ق ، ص . هیچکاره ، بیکاره .

هیج و پووج : هیج و پوج .

هیجی نه کهر : ص مر . هیچکاره ، تنبل ،

بیکاره .

هیده ره : ا . گاو میش چهار ساله .



هیدی : ق ، ص . یواش ، آهسته ،

یواشکی ، آرام ، کند .

هیدی بوونهوه : م . آرام شدن ، ساکت

شدن ، راحت شدن .

هیدی کردنهوه : م . آرام کردن ، ساکت

شدن .

هیدیاتی : ق . یواشکی ، به آهستگی ، به

آرامی .

هیدی هیدی : یواش یواش ، آهسته ،

آرام آرام .

هیژ : ص . منگ ، مات ، گیج .

هیژ : نک . هیژ .

هیژان : م . آسیب کردن ، آرد کردن ،

نرم کردن ، کوبیدن .

هیژبار : ا ، (با) . ظرف ، ظرف و

ظروف .

هیژش : یورش ، تاخت و تاز ، حمله .

هیژش بردن : م . یورش بردن ، هجوم

بردن ، حمله کردن .

هیژش هینان : م . یورش آوردن ، حمله

کردن ، هجوم آوردن .

هیژون : ا ، (ز) . نیمرو ، تخم مرغ و

روغن .

هیروو : ا . گوجه سیاه ، آلو سیاه .

هیژه : (با) . اینجا .

هیژه : اص . شیهه ، صدای اسب .

هیژه گیژ : نک . میژ .

هیژال : ا . ظرفهای آشپزخانه .

هیژ : ا . توان ، نیرو ، گیر ، طاقت ، قوت ،

گیر .

هیژا : ا . نعا .

هیژار : چارقد ، چهار قدی که زنان به

پشت بندند .

هیژدار : ص مر . نیرومند ، توانا ، قادر ،

باقدرد .

هیژم : ا . هیزم ، میمه ، چوب خشک .

هیژولک : ا . تاب بازی بچه ها .

هیژه : ا ، (ز) . مشک ماست ، مشک شیره

و روغن .

هیژیانهوه : م . جان گرفتن ، زنده شدن

پس از پژمردگی ، نیرو گرفتن ، توان

یافتن .

هیژ : (ز) . گذشته ، ماضی ، سابق .

هیژا : ص ، (با) . شایسته ، لایق ،

ارزشمند ، گرامی .

هیژایی : ا ، (با) . حرمت ، آبرو ،

حیثیت ، عزت ، احترام .

هیزین : نک. هازیان.	هیشه : نک. هیش.
هیس : ا. دود نفت.	هیشه مالّ : ا. خاك انداز کوچکی که
هیس : نک. هیز.	برای پاك کردن اطاق به کار رود.
هیستر : ا. قاطر، استر.	هیفّ : ا، (ز). ماه.
هیستر فانّ : ص. قاطرچی.	هیقار : ا، (ز). غروب، مغرب،
هیسر : نک. هیتر.	شامگاه، ایوار.
هیسر چی : نک. هیسرفان.	هیقرست : ا، (ز). تمشك، درختچه‌ای
هیسك : ا. استخوان.	از تیره گل سرخیان دسته تمشكها.
هیش : ا. گاو آهن، دستگاهی از دو	هیقران : (با)، نک. ههقران.
گاو و یوغ و سیم و سیم بند که با آن	هیتی : ا. امید، آرزو، چشمداشت،
زمین شخم می کنند.	خواست.
هیشتا : ق. هنوز، تا این زمان، تا این	هیتی : امص. التماس، التجا، خواهش،
هنگام، تاکنون.	خواستن به زاری، اصرار.
هیشتا کروو : نک. هیشتا.	هیتی کرن : م. التماس کردن، به زاری
هیشتا کروونیّ : نک. هیشتا.	خواستن، خواهش کردن، اصرار
هیشتاکی : نک. هیشتا.	ورزیدن.
هیشتان : نک. هیشتا.	هیتیم : ص. محکم، قرص، قایم، ستر.
هیشتاوه کروو : نک. هیشتا.	هیکّ : ا، (با). تخم مرغ.
هیشتر : ا. شتر، اشتر.	هینگ : (ز)، نک. هیکّ.
هیشتن : م. گذاشتن، راه دادن، قرار	هیلّ : ا. خط شخم، اثر چیز تیز بر روی
دادن، باقی گذاشتن، اجازه دادن.	چوب و کاغذ و غیره.
هیشتنه وه : م. باقی گذاشتن، برجای	هیلاك : ص. خسته، وامانده، هلاك، پابه
گذاشتن، به ارث گذاشتن.	مرگ، آرزومند.
هیشته یر : نک. هیشتا.	هیلاك بوون : خسته شدن، واماندن، از
هیشخان : امر. صندوقخانه.	پا در آمدن، بریدن.
هیشره : نک. هاشرمه.	هیلاك کردن : م. خسته کردن، از جان
هیشك : ا. كشيك، نگهبان، پاس،	انداختن، از پای در آوردن.
پاسدار.	هیلالی : ص نسب. هلالی.
هیشك : ص. خشك.	هیلان : نک. هیشتن.
هیشوو : ا. خوشه.	هیلانه : ا. لانه، آشیانه، آشیان.

هیلانی : (ه)، نک. هیلانه.	شادی.
هیلان دَژزی : تلاش برنده برای یافتن و ساختن لانه هنگام تخم گذاری.	هیلکه هیلک کردن : م. خندیدن با سرو صدا، خندیدن با شادمانی.
هیلانه شیتوان : م. خانه خراب شدن، خانه خرابی، بیچاره شدن، در بدر شدن.	هیلک : ا. شکم، بطن.
هیلانه واز : ص. مر. خانه خراب، در بدر، بی خانه و آشیانه، سرگشته.	هیلَم : ا. سریشم، چسب نجاری، بتونه نجاری.
هیلانین : م، (ز). بلند کردن اشیاء.	هیلَمکاری : م. پر کردن درزهای تیرو تخته با چسب و سریشم و بتانه.
هیلاویستن : نک. هه لواستن.	هیلمه : ا. گره قالی.
هیلک : ا، (ز). دل، قلب.	هیلنج : نک. هولنج.
هیلکان : ا. منجیق.	هیلنج دان : نک. هولنج دان.
هیلکاو : امر. آشی که با تخم مرغ درست کنند.	هیللؤل : امف، (با). آدمی که مورد تمسخر قرار گرفته است، آدمی که دست انداخته شده است.
هیلل کردن : م. فکر کردن و کاری را انجام دادن، این فعل همیشه در حالت منفی بکار می رود.	هیلوون : (ز)، نک. هیلانه.
هیلکه : ا. تخم مرغ.	هیلَه : نک. هیلکه.
هیلکه : ا. تخم مرغ.	هیلَه رَه وهنی : نک. هیلکه وِرُون.
هیلکه شکائی : امر. بازی با تخم مرغ.	هیلَه ساو : امر. سنگی است صاف که به جای ماله از آن جهت صاف کردن زمین استفاده می شود.
هیلکه شکینه : هیلکه شکائی.	هیلَه ک : ا. الک، غربال.
هیلکه شهیتانوَکه : امر. ناخن شیطان، جلد آهکی حلزون.	هیلَه وهی : ا. فاخته.
هیلکه کردن : م. تخم کردن، تخم گذاردن، بیضه نهادن.	هیلَه هیل : نک. هیلکه هیلک.
هیلکه کهر : ص. فا، امر. مرغ تخم کن.	هیلیان : نک. هیلانه.
هیلکه گون : امر. بیضه، تخم حیوان نر، خُصیه.	هیللی فانک : امر. تخم مرغ یا سنگ تخم مرغ ماندی که در محلی قرار داده می شود تا مرغ تخمهای دیگر را نیز در همانجا بگذارد.
هیلکه وِرُون : امر. نیمرو، تخم مرغ و روغن.	هیلینک : (با)، نک. هیلانه.
هیلکه هیلک : اص. صدای خنده و هیَم : ا، (ز). ریشه، بیخ، بن، پی.	

هیم : نک. هیم.	هیند : بعضی، چیزی، اندازه‌ای،
هیمّا : ا. اشاره، ایما، کنایه.	مقداری، چیزهایی، آنقدر.
هیمّا : نک. هیشتا.	هینده : نک. هیند.
هیمّان : نک. هیشتا.	هیندئ : ق. مقداری، کمی، اندازه‌ای.
هیمای : نک. هیشتا.	هینک : ص. (ز). خنک.
هیمن : ص. ا. در امن، در امان،	هین گرن : م، (ز). یاد دادن، آموزش
محفوظ، مصون، سالم، رستگار،	دادن، تعلیم دادن.
بی ضرر، آرام، ساکت.	هینگا : (ز). هنگامی که، زمانی که،
هیمنایه‌تی : ح مص. ایمنی، مصونیت،	وقتی که، آن زمان، آنگاه.
ایمنیت.	هینگوور : ق. دیرگاه، بعد از غروب
هیمن بوون : م. آرام شدن.	آفتاب، شامگاه.
هیمنی : نک. هیمنایه‌تی.	هیوا : ا. امید، آرزو، چشمداشت.
هیمه : ا. هیم، هیمه، چوب سوختی.	هیوادار : ص مر. امیدوار، آرزومند
هیمهات : ا. همت، اراده قوی، عزم	متوقع و منتظر.
جزم.	هیواداری : ح مص. امیدواری.
هین : مال، از آن.	هیواره : ا. غروب، مغرب، ایوار.
هینّا : ا. یاد.	هیواش : ق، ص. یواش، آرام، باتأنی،
هینان : م. آوردن، به سوی خود	آهسته.
کشیدن، جلب کردن.	هیواشی : ق. یواشی، یواشکی، به
هینان : نک. هینان.	آهستگی.
هینانه‌جئ : م. به جای آوردن،	هیوان : ا. ایوان، صه.
شاختن، به یاد آوردن.	هیون : نک. هیمن.
هینانه‌وه : م. دوباره آوردن، دوباره با	هیون بونه‌وه : نک. هیمن بوون.
زن مطلقه ازدواج کردن، باز پس	هیونی : نک. هیمنی.
آوردن.	هیوه : ا. برادر شوهر.
هینانه‌وه‌جئ : م. جا انداختن مفصل در	هیوه‌رزا : امر. فرزند برادر شوهر.
رفته.	هیوه‌رژن : امر. زن برادر شوهر.
هین بوون : م، (ز). یاد گرفتن،	هیوی : ص. (ز). نمدار.
آموختن.	هیوین : نک. هویین.
هینجانه : ا. لانجین، طشت، طشت گود.	هیی : نک. هین.



- ی: ی، کسره، کوتاه (ی) مانند: «که یف» یعنی گیف.
- ی: ی، ی «معروف».
- ی: ی، ی «مجهول».
- ی: ی، ی «معروف».
- ی: ی، ی «مجهول».
- ی: نشانه نسبت مانند «سقزی» یعنی سقزی و «بهندی» یعنی زندانی.
- ی: در آخر کلمه آنرا نکره کند مانند: «که سی» یعنی «کسی» و «ژی ری» یعنی «عاقلی».
- ی: در آخر نشانه وحدت است مانند: «ریالی» یعنی «یک ریال» و «تمه نی» یعنی «یک تومان».
- ی: ضمیر متصل سوم شخص مفرد «غایب» مانند «کردی» یعنی «کرد» و «بردی» یعنی «برد».
- ی: در میان دو کلمه علامت رابط است و آندو را به حالت صفت و موصوف یا مضاف و مضاف‌الیه در می آورد. مانند «لیموی شیرین» یعنی لیموی شیرین و «در گای مال» یعنی در خانه.
- ی، ی: کلمات را به حاصل مصدر بدل می کند: مانند: «پوسولمانی» یعنی «مسلمانی» و «هنگله شه لی» یعنی لی لی «زدن».
- یا: حرف ندا.

یا : حرف تخییر مانند : «یا برّویابی» یعنی «یا برو یا بیا».	یار : نشانه فاعلی مانند «جووتیار» یعنی «برزگر» و «کریار» یعنی «خریدار».
یا : حرف تردد و دو دلی مانند «یا بیا و چاکه یا خراب» یعنی «یا آدم خوبست یا نیست».	یارا : ا. توان، نیرو، یارا، جرئت، مجال، فرصت.
یا : ا. یاد.	یاردی : ح مص. یاری، کمک، مددکاری.
یابوو : ا. یابو، اسب باری.	یارم : ا. میان، وسط.
یاپراخ : ا. دلمه.	یارمباز : ص سر. قلدر، زورگو، قلعجاق، حقه باز، برفریب، نیرنگ باز.
یاپنجی : ا. نمودوش، لباس نمدی شبانان.	یارمه تی : ح مص. یاری، کمک، مدد کاری، دستگیری.
یا خو : یا.	یارمه تی دان : م. یاری کردن، کمک کردن، مساعدت کردن، همکاری کردن، استعانت کردن.
یاخو : یا.	یارمه تی دهر : ص. ا. کمک، یار، یاور، مساعدت کننده، پشتیبان، یاری کننده.
یاخه : ا. یخه، یقه.	یارو : یارو.
یاخی : ص. یاغی، سرکش، نافرمان.	یاروو : ا. خیار.
یاخیتی : ح مص. یاغیگری، سرکشی، دشمنی.	یارمههز : ص فا. نیزه باز، کسی که از نیزه نیکو استفاده کند.
یاخیکه ری : نک. یاخینی.	یاری : ح مص. یاری، اعانت، کمک، مدد.
یاد : ا. یاد، هوش.	یاری ده : نک. یارمه تی دهر.
یادداشت : ا. یادداشت.	یاری کردن : نک. یارمه تی دان.
یاداوهری : ح مص. یادآوری.	یاری کهر : نک. یارمه تی دهر.
یادداشت : ا. یادداشت.	یاریه : نک. یاری.
یاد کردن : م. یاد کردن، به خاطر آوردن.	یاریه دان : نک. یارمه تی دان.
یادگار : ا. یادگار.	یاریه دهر : نک. یارمه تی دهر.
یادگاری : یادگاری.	یازده : عدد. یازده، ۱۱.
یادگه : امر. ذهن، حافظه، هوش.	یازدهمین : یازدهمین.
یاد نامه : امر. یادنامه.	
یاد هاوردن : م. یاد آوردن، به خاطر آوردن.	
یار : ص. یار، دوست، معشوقه.	

برای اهانت به آدم کجبل به کار رود	یازدهم : یازدهمین.
و «یال گنبدیده» معنی می دهد.	یاس : ا. یاس، درختچه‌ای از تیره
یاو : ا. تب.	زیتونیان.
یاوان : ا. بیابان، کویر.	یاسا : ا. نظام، روش، قانون، قاعده،
یاوان : م. به جایی رسیدن، رسیدن به	سنت.
مقصد.	یاساخ : ا. مف. ممنوع، غدغن، قدغن،
یخه : نک. یخ.	نهی شده.
یخه‌لی کردن : م. بیرون راندن با صدا.	یاساول : ا. پاسبان، چوب بدست،
یرداشی : ا. پا چراغ، پولی که در	مأمور، نوکر.
بازی قمار پای چراغ گذاشته می شود	یاسه‌من : ا. یاسمن، درختچه‌ای از تیره
و به صاحب خانه تعلق می گیرد.	زیتونیان.
یژگه : پسوندی که به انتهای کلمات	یاسه‌مین : نک. یاسه‌من.
«کور» یعنی «پسر» و «کج» یعنی	یاشر مه : ا. آشرمه، آدرم.
«دختر» و «پیاو» یعنی مرد و «ژن»	یافت : ا. نشان، برگه، اثر، درد.
یعنی زن می نشیند و به آن حالت	یاقووت : ا. یاقوت.
عزیزی و دوستی می دهد.	یاقووتی : ا. انگور یاقوتی.
یش : نک. یخ.	یاقووتی : ص. نب. رنگ یاقوتی.
یام : نک. یا.	یاقه : ا. یخه، یقه.
یان : نک. یا.	یاگه : ا، (ه)، جا، مکان، مسکن،
یانگزه : عدد. یازده.	مأوا، مقام.
یانه : ا، (ه)، خانه، منزل.	یاگتی : نک. یاگه.
یانئی : نک. یانه.	یال : ا. یال.
یانئی : یعنی.	یالآنچی : ا. مروارید بدلی.
یانی : یعنی.	یایه : لقبی برای خانم مسن به علامت
تین : به آخر کلمه می نشیند و آنرا نیسی	بزرگی.
می کند مانند «نیسکین» یعنی آشی	یج : هم، دیگر، بازهم.
که از «نیسک» عدس درست می شود.	یخ : اص. صدایی که شتر را با آن
تین : کلمه را به مصدر مبدل می سازد.	می خوابانند.
مانند : «هه‌لووکتین» یعنی الک دولک	یخدان : خواباندن شتر.
بازی کردن.	یال‌گه‌نیگ : ص. مر، امر. کلمه‌ای که



یاسه‌من



یوسر

- ین : نک . ین . یوز : نک . یوز .
 ینه : علامتی است برای نسبت دادن
 مانند «زیوینه» یعنی «سیمین» و
 «شالینه» یعنی «پشمین» .
 یاونیشان : ا . تب خال .
 یاووس : ص . آبتن ، حامله .
 یاووله‌زر : ا . تب و لرز .
 یاوه : ا . یاوه ، بیهوده ، بی معنی .
 یاوه‌ر : ص . معین ، یار ، کمک .
 یاوه‌ره : ا . رحم ، بچه‌دان .
 یاوه‌یاو : آهسته حرف «زدن» ، آرام
 صحبت «کردن» .
 یای : نک . پایه .
 یای : دکمه دستگاه خودکار .
 یۆ : (ه) ، عدد ، یک .
 یۆنمای : م . بهم آمدن ، تنگ شدن ،
 جمع شدن .
 یوبووسه‌ت : یوست ، خشکی مزاج .
 یورش : یورش ، حمله ، تاخت و تاز ،
 هجوم .
 یورغه : ا . یرغه ، روشی از روشهای
 حرکت اسب .
 یۆز : ا . یوز ، یوزپلنگ .
 یوسر : ا . یسر ، درخت محلب .
 یۆسه‌وی : م ، (ه) . پیدا کردن ، یافتن .
 یول : ا . عقل ، شعور .
 یۆنجه : ا . یونجه ، گیاهی از تیره پروانه
 واران دسته شیدرها .
 یۆنجه‌زار : امر . یونجه‌زار ، مزرعه یونجه .
 یوو : (ه) ، عدد ، یک .
- یوز : نک . یوز .
 یوز پلنگ : نک . یوز .
 یووه : نک . یوو .
 یۆیۆ : ا . یویو .
 یه : اشاره به نزدیک ، این .
 یه : ح . مص . هزاری .
 یه‌چک : ا . شکاف ، چاک .
 یه‌خ : ا . یخ .
 یه‌خاو : امر . آب یخ .
 یه‌خ به‌ستن : م . یخ بستن ، یخ زدن ،
 منجمد شدن از سرما ، منجمد شدن در
 سرما .
 یه‌خ‌به‌نان : ق مر ، امر . زمان سرما ، گاه
 یخ زدن ، سرمای شدید ، یخ بندان .
 یه‌خ‌به‌ند : امر . یخچال ، جایی که یخ در
 آن جمع باشد .
 یخ‌به‌ندان : نک . یه‌خ به‌نان .
 یه‌خ‌ته‌ر به‌هشت : ا . یخ در بهشت .
 یه‌خترمه : ص ، ا . اسبی که سوارش را
 زمین زده و رها شده است ، اسبی که
 به زمین زدن سوار عادت دارد .
 یه‌خته : ص . اخته ، اسب و استر اخته .
 یه‌خته سار : ا . مردن و تلفات زیاد و
 ناگهانی مانند زدن طاعون شهر و
 دیاری را .
 یه‌خدان : امر . یخدان ، صندوق بزرگ .
 یه‌خسیر : ص ، ا . اسیر .
 یه‌خ کردن : م . یخ کردن ، منجمد شدن
 از سرما ، بستن در سرما .
 یه‌خنی : ا . یخنی .

- یه‌خنی کیش : ا. ظرفی است مشربه
مانند که گود و بلند می باشد.
- یه‌خه : ا. یخه، یقه.
- یه‌خه‌چال : ا. یخچال، یخدان.
- یه‌خه‌دادپین : م. یخه پاره کردن به
علامت شکایت، یخه دریدن بعلامت
نزاع.
- یه‌خه کیشیاگ : بچه‌ای که دیگری به جز
پدر و مادر او پرورش و بزرگ کردن
او را به عهده گرفته باشد.
- یه‌خه‌گرتن : م. یخه کسی را به نشانه
تخاصم چسبیدن.
- یه‌دهك : ا. يدك.
- یه‌راق : ا. یراق، ساز و برگ.
- یه‌راق : ص. راست، سیخ.
- یه‌راق : ا. قسمتی از دستگاه شخم.
- یه‌رمه : ا. لوله پاره‌ای یا گونی که در
آن کفش پر کنند و در محاذات پشت
الاغ یا استر بر پالان دوزند.
- یه‌ره : عدد. ۳، سه.
- یه‌ره‌ژن : ا، (ه). زانو، آرنج.
- یه‌ره‌ژنه : نک. یه‌ره‌ژن.
- یه‌رهق : ا. چوب دو شاخه‌ای که به يك
شاخه آن گاو آهن و به شاخه دیگر
گاو بسته شده با آن زمین را شخم
زنند.
- یه‌ره‌قان : ا. زردی، یرقان.
- یه‌ره‌قبوون : م. راست شدن، سیخ
شدن، آماده شدن.
- یه‌رهق کردن : م. راست کردن، سیخ
- کردن، آماده کردن.
- یه‌ره‌گوشه : ا، (ه). سه گوشه، مثلث.
- یه‌ره‌ئی : (ه). سه تا، سه عدد.
- یه‌ره‌زدان : ا. یزدان، خداوند گار،
پروردگار، نامی برای خداوند.
- یه‌شان : م. درد کردن، درد گرفتن.
- یه‌شم : ا. ششم، یکی از گونه‌های عقیق.
- یه‌غان : امر. یخدان، صندوق چوبی
بزرگ.
- یه‌غدان : نک. یه‌غان.
- یه‌غر : ص. یُغر، یغور، سبزه، گردن
کلفت.
- یه‌غنی : ا. یخنی.
- یه‌ق : ا. آروغ، آرخ، باد گلو.
- یه‌ق خوارده‌وه : م. متوقف شدن
چیزی در جایی مانند آب پشت آب
بند.
- یه‌ق‌کرده‌وه : م. نم کشیدن، نم
برداشتن چیزهایی مانند شکر و توتون
غیره.
- یه‌ق‌کرده‌وه : م. بالا آوردن، استفراغ
کردن، قی کردن.
- یه‌ق‌کرده‌وه : نک. یق خوارده‌وه.
- یه‌قه : ا. یخه، یقه.
- یه‌قین : ا. یقین، بی شبهه، بی گمان،
یقیناً.
- یه‌ك : عدد. ۱، يك.
- یه‌کالا : امص. شکافته، چاك خوردن،
دریده، پاره شده.
- یه‌کالا بوونه‌وه : م. شکافته شدن، پاره

- شۇن، دريڭە شۇن، جىدا شۇن و قىسىم
يەك چىز از سىدىگىر.
يەكالا كۆردىن : م. شىكافتىن، دريڭە،
پارە كۆردىن، تىشريح كۆردىن بىدىن،
اقتوبىسى.
يەكالا كۆردىنەو : م. شىكافتىن، پارە
كۆردىن، دريڭە.
يەكالە : نىك. يەكالا.
يەكالە برونەو : نىك. يەكالا برونەو.
يەكالە كۆردىنەو : نىك. يەكالا كۆردىنەو.
يەكان : قى. يىگان.
يەكانە : ا. گراز، خوك نر.
يەكاو : ا. غذايى است، برىنج پلوىى با
قورمە و پىياز داغ.
يەكاويەك : قى. يەك.
يەكبىد : ص. ا. نىخى كە كاملاً تابىدە
شەدە است. باقىەى كە باز و شل باشد.
يەكبازە : قى. م. يىكبازە، ناگهانى، بىكلى.
يەكبازىگى : قى. م. يىكبازىگى،
ناگهانى، بىكلى، سراسر، دىفتاً يىكباز،
يىكبازە.
يەكبازد : ا. پرىش يەكباز.
يەكبالى : ص. م. تىها، مىجرىد، مىفرد.
يەكبىر : كره اسب نر دو سالە.
يەكبوتونون : ص. م. يەك نواخت، يەك
بوتون، هموزنىزە.
يەكبوتون : م. يىكى شۇن، يىكى بۇدىن،
متحد و هم آهنگ بۇدىن.
يەكبىنە : قى. پى در پى، پشت سرهم.
يەكپارچە : ص. م. يەك پارچە، يەك
- تختە.
يەكنا : ص. يىكنا، يى نظىر، يى مانند.
يەكنائى : ح مىص. يىكنايى، واحد بۇدىن.
يەكتر : ص. دىگىرى، يىكى دىگىر.
يەكتەنە : قى. م. يەكتە، تىها، مىفرد.
يەكجا : قى. يىكجا، باهم، با يىكدىگىر،
همگى.
يەكجار : قى. م. ناگهانى، يىكدىفە، يەك
مرتە.
يەكجارەكى : قى. م. ناگهانى، دىفتاً.
يەكجارەيى : نىك. يەكجارەكى.
يەكجور : ص. م. يەكجور، يەك
نواخت، يىكدست.
يەكدەس : ص. م. يىكدست،
يىكنواخت، يەكجور.
يەكدەس : ص. م. تىها.
يەكدەست : نىك. يەكدەس.
يەكدەندە : ص. م. يەكدەندە، لىجوج،
مىصر، مىتبە، خود راى.
يەكروو : ص. يەكرو، يىكرىنگ،
خالص، ظاهىر و باطن يىكى، صىمىى.
يەكرىنگ : ص. م. يەكرىنگ، يەكرو،
يى رىبا، صىمىى.
يەكرىنگى : ح مىص. يىكرىنگى، صىمىيت.
يەكسان : ص. قى. يىكسان، بىرابىر،
مساوى، همانند، يىكنواخت، يى تفاوت.
يەكسانى : ح مىص. يىكسانى، بىرابىرى،
مساوات.
يەكسىم : ص. م. امر. يەكسىم مانند
اسب و استر.

تمام شدن، از ریشه در آمدن.	یه‌کسه‌ره : ص مر، ق مر. یکسره،
یه‌که‌له‌چن کردن : م. بیخ بر کردن،	تمام، همگی، یکسر.
تمام کردن، از ریشه در آوردن.	یه‌کسه‌ره‌یی : ح مص. یک سرگی،
یه‌که‌له‌شاخ : ص مر. یکشاخ.	همگی، ناگهانی.
یه‌که‌له‌گون : ص مر. جاندار نر یک	یه‌که‌شه‌ق : افا، ق مر. مداوم، یکسره،
بیضه.	پی در پی.
یه‌کوم : عدد. یکم، نخستین، اولین.	یه‌ک‌شه‌مه : امر. یکشنبه.
یه‌که‌م : نک. یه‌کوم.	یه‌ک‌شه‌موو : نک. یه‌که‌شه‌مه.
یه‌که‌مین : نک. یه‌کوم.	یه‌ک‌شه‌وه : امر. ماه یک شبه.
یه‌ک‌ئه‌نده‌ردوو : ق مر. ناگهان،	یه‌ک‌کاسه : ق مر، امر. یک کاسه، یک
ناگهانی، یک اندر دو.	جا، یک قلم، کلی.
یه‌که‌هو : ق مر. یکمرتبه، یکپو، ناگهان.	یه‌ک‌که‌فتن : م. جور شدن، به هم
یه‌که‌هو : نک. یه‌که‌هو.	افتادن، همکار شدن.
یه‌که‌هیشه : ص مر، امر. زمینی که	یه‌ک‌که‌وتن : نک. یه‌ک‌که‌فتن.
یکبار شخم خورده است.	یه‌ک‌گرتن : م. بهم رسیدن، جور شدن،
یه‌که‌یه‌که : ق مر. یک یک، جدا جدا.	به هم افتادن.
یه‌کییی : نک. یه‌که‌تی.	یه‌ک‌لا : ص مر. یک لا.
یه‌کیو : (ه)، نک. یک پارچه.	یه‌ک‌لایی : ص نسب، ص. یک لایی، لاغر،
یه‌که‌یه‌تی : نک. یه‌که‌تی.	مفنگی، بی دوام، نزار.
یه‌کیه‌ک : نک. یه‌که‌یه‌که.	یه‌ک‌لو : نک. یه‌ک‌لا.
یه‌کی‌یه‌کی : نک. یه‌که‌یه‌که.	یه‌ک‌لونه : نک. یه‌ک‌لا.
یه‌گانه : ص. یگانه، واحد، فرد،	یه‌ک‌ئه‌واخت : ص مر، ق مر.
بی همتا، بی نظیر، بی مانند.	یکنواخت، یکان.
یه‌ل : ص. شیر مرد، پهلوان.	یه‌که : ق، ص. یکه، تک، تنها، بی نظیر،
یه‌ل : ا. یل، کت زنانه، نیمته زنانه.	بی مانند.
یه‌لخی : ص. ا. ایلخی، رمه، جاندارانی	یه‌که : نک. یه‌کانه.
که آزاد هستند و در مرتع چرا	یه‌که‌تاز : ص مر. یکه تاز.
می کنند.	یه‌که‌تی : ح مص. یگانگی، وحدت،
یه‌لغار : ا. هجوم، یورش، حمله، ایلغار.	یکپایی، بی همتایی، اتحاد.
یه‌له‌دان : م. لم دادن، یک وری دراز	یه‌که‌له‌چن بوون : م. بیخ بر شدن،

- کشیدن، به چیزی تکیه کردن. یه‌لله : نک. یه‌ل.
- یه‌ل‌لی : ا. یَلَلی، جواب سر بالا، بیکارگی، تبلی.
- یه‌مه‌نی : ا. کفش قرمز رنگ، کفش سرخ.
- یه‌ن : آنقدر، آن اندازه، به قدری، به اندازه‌ی.
- یه‌نه : نک. یه‌ن.
- یه‌نده : نک. یه‌ن.
- یه‌و : ا، (ه)، جو.
- یه‌واش : ق، ص. آهسته، آرام، یواش، بتدریج.
- یه‌واشلیر : نک. یه‌واشه‌کی.
- یه‌واشه‌کی : ق. یواشکی، به آرامی، به آهستگی.
- یه‌واش یه‌واش : یواش یواش، آرام آرام، آهسته آهسته.
- یه‌هر : ا، (ه). جگر سیاه، کبد.
- یه‌ی : علامت استفهام، چرا؟
- یه‌ی : نک. یه‌و.